

خاطرات

احسانم السلطنه

« بکوشش »

سید محمد مصطفیٰ مدنی موسوی

خاطرات

احسان المسلمة

« بکوشش »

سید محمد محمدی موسوی



انتشارات زوار

خاطرات احتشام السلطنه

بکوشش و تحشیه : سید محمد مهدی موسوی

چاپ دوم ۱۳۶۷

تیراژ: ۵۵۰۰ جلد

چاپ از : چاپخانه گلشن

حق طبع و تقلید محفوظ است



بنام خدا

دریغا که همسر، سید محمد مهدی موسوی، در این دنیا آنقدر نماند، تا خود مقدمه این کتاب را بنویسد. کتابی که در تحشیه و تنظیم و تدوین آن، به جان و دل کوشیده بود. مدت‌ها بود برای وصول نسخه دستنویس خاطرات احتشام السلطنه انتظار می‌کشید و در راه دستیابی به آن چه کوشش‌ها که نکرد و هنگامی به مقصود رسید که خود مشغول تألیف کتابی درباره انقلاب مشروطیت ایران بود. با خواندن این خاطرات آنچنان فریفته و دل‌بسته بدان‌ها شد که همه کارها را به یکسو نهاد و باقی نقد عمر را که چند سالی بیش نپائید، صرف این کار کرد.

او با همه اعتقادی که به صداقت قول نویسنده و صحت مطالب کتاب داشت معهدا برای انتقال باور خود به خوانندگان، همه نکات باریک و دقایق حساس را با ذخیره ارزشمندی که از کتب و اسناد تاریخی معتبر فراهم کرده بود، مقابله و تطبیق کرد و تا مطمئن نگردید از پای ننشست. لیکن بناگاه خود از دست بشد و پایان کار را ندید.

اینک تکلیف نوشتن مقدمه و معرفی این اثر، بعهده‌ام قرار گرفته است. تکلیفی که انجام آن در چنین احوال، آسان نیست.

خوشبختانه این کتاب خود معرف ارزش و اعتبار خویش می‌باشد و بی‌نیاز از هر توضیح و تفصیل. امید من آنست که این اثر، مقبول طبع صاحب نظران قرار گیرد و بمنزله سنگی در بنای رفیع تاریخ عظیم و عجیب این مرزوبوم بشمار آید و توفیق انتشار کتابهای خود او نیز نصیب گردد. در این جا وظیفه دارم که از جناب آقای اسماعیل صارمی تشکر و سپاسگذاری نمایم چرا که ایشان به پاس دوستی دیرین خود با مرحوم موسوی، پس از درگذشت او، ادامه کار را تا پایان بعهده گرفتند و سرپرستی کردند و همچنین از جناب اکبر زوار که انتشار آن را تقبل کردند.

موفقیت و سلامت همه عزیزانی که در این گیرودار، تحمل بار زندگی را برای من امکان پذیر کرده‌اند، از خداوند متعال خواهانم.

مهین موسوی (دولت آبادی)

احتشام السلطنه

به

روایت تاریخ

«مقصود از نوشتن این یادداشت‌ها این نیست که بعد از مرگ، در نظر عامه بزرگ و صاحب مقامات و صفات عالیه جلوه کنم. حتی المقدور سعی دارم از جاده صداقت و راستگویی منحرف نشده و تا جائیکه ممکن است و شخصاً آگاهی دارم، حقیقت هر مطلبی را ثبت نمایم.»

جمله فوق از جملات نخستین این کتاب است. نویسنده این خاطرات وابسته بخاندان سلطنتی است، (نواده فتحعلی شاه) و یکی از رجال سرشناس قاجاریه. او مقامات مؤثر و حساسی را عهده‌دار بوده است. از جانبداری سلطان (قوللر آقاسی) گرفته تا حکومت ایالات، معاونت وزارت خارجه، سفارت، نمایندگی مردم و سرانجام ریاست اولین دوره مجلس شورایی بمدت هفت ماه. به سخن دیگر خود عضوی مؤثر از اعضای هیئت حاکمه آن روزگاران می‌باشد.

بنابر این سودمند است قبل از آنکه بخواندن این خاطرات پردازیم، روایت مورخین را در باره او بشنویم و چهره‌اش را در آینه تاریخ مشاهده کنیم.

گزیده‌هایی که از نه مأخذ تاریخی می‌آید، بدین منظور است.

۱-ص

● احتشام السلطنه که از رجال متدین و متمول بود و هیچ‌وقت ملاحظه از کسی نداشت و غرض نوعی را مقدم بر غرض شخصی می‌داشت، مدتی هم در خارجه به عنوان سفیری و وزیر مختاری بسر برده در جواب گفت: صلاح دولت بر اجراء دستخط است. چه اگر دستخط اعلیحضرت را اجراء ندارید دیگر ملت اعتماد به قول و دستخط شاه نمی‌کند و نیز شرف دولت می‌رود، چه ملت آن هم رؤسای آنها و روحانیون تقاضای عدالتخانه می‌کنند. تأسیس عدالتخانه و تشکیل آن بطور صحیح ضروری بر دولت وارد نخواهد آورد. اگر دولت برطبق میل ملت رفتار نکند هم مخالف قول خود را نموده و هم در نزد خالق و مخلوق مسئول است.

وزیر دربار (امیر بهادر) گفت: خیر چنین نیست، صلاح دولت بر عدم اجراء دستخط است، البته باید این دستخط اجراء نشود. چه اگر عدالتخانه بر پا شود آن وقت پسر پادشاه با بقال

مساوی خواهد بود و نیز دیگر هیچ حاکمی نمی‌تواند دخلی بکند و راه دخل امناء دولت مسدود خواهد شد.

احتشام السلطنه گفت: جناب وزیر دربار، دیگر بس است، دخل تا کی، ظلم تا چه وقت، مردم را ذلیل و رعیت را به چه اندازه فقیر می‌خواهید؟ دخل و جمع مال حدی دارد، خوب است قدری به حال رعیت رحم کنید، ملت را با دولت طرف نکنید، رعیت را از شاه دلخور نخواهید، علماء و روحانیین را دشمن شاه قرار ندهید.

حاجب الدوله گفت: اگر عدالتخانه بر پا شود سلطنت منقرض خواهد شد. ناصرالملک وزیر مالیه گفت: بلی چنین است، امروز صلاح نیست، هنوز در ایران وقت تأسیس مجلس نیست، عدالتخانه منافی با این سلطنت است. وزیر دربار گفت: جناب احتشام السلطنه شما که از قاجاریه می‌باشید نباید راضی شوید به رفتن سلطنت از این خانواده.

احتشام السلطنه گفت: والله قوت دولت و ترقی سلطنت با اتفاق و همراهی ملت است، امروز کوکب اقبال دولت طلوع نموده، که ملت در مقام اصلاح نواقص برآمده است. قدر بدانید، با ملت متفق شوید، دست بهم داده نواقص را تکمیل کنید، دولت را صاحب اعتبار و مایه کنید، قانونی در ایران دایر کنید که احدی تخلف از آن نتواند. دیگر دخل بس است، ظلم کفایت است، شاه را بدنام نکنید، دولت را مفتضح نسازید.

امیربهادر روی به اتابک نمود و گفت: احتشام السلطنه خیال دارد شاه را ضعیف کند. احتشام السلطنه گفت: من میل دارم پادشاه و ولی النعمی خود را مانند امپراطور آلمان و انگلیس مقتدر و صاحب اعتبار بینم، لکن شما می‌خواهید پادشاه را مثل خدیو مصر و امیر افغانستان نمائید.

امیربهادر گفت: من تا جان دارم نمی‌گذارم عدالتخانه بر پا شود، خوب است شما که احتشام السلطنه می‌باشید بروید به مملکت آلمان و خدمت برای امپراطور آلمان کنید. آقای من، پادشاه من این گونه خدمات را لازم ندارد.

عین الدوله دید مقصودش بعمل آمد و بیش از این صلاح نیست چشم و گوش مردم باز شود، گفت: من باید این مذاکرات را خدمت اعلیحضرت عرض کنم و از خود شاه تکلیف بخواهم. مجلس منقضی گردید چند روز بعد از آن احتشام السلطنه مأمور برفتن بر سرحد ایران و عثمانی و از طهران خارج شد.

تبعید احتشام السلطنه با تبعید سعدالدوله تفاوتی که داشت این بود که احتشام السلطنه محترماً تبعید شد و سعدالدوله بطور بد. به قول خودش سه فرسخ پیاده با شلاق قزاق طی راه یزد را نمود.

• تاریخ بیداری ایرانیان. تألیف ناظم السلام کرمانی باهتمام سعیدی سیرجانی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (جلد سوم صفحه ۱۴۵-۱۴۶).

● بدینسان اسفند پایان آمد، و سال نوین ۱۲۸۵، که از سالهای تاریخی ایران خواستی بود- فرارسید. مردم روزهای نوروز را در میان بیم و امید بسر دادند.

در آخرهای فروردین یکشب نشینی میان عین الدوله با طباطبایی رخ داد، و آن چنین بود که احتشام السلطنه، که از کسان نیکنام شمرده میشد و تازه از سفارت آلمان بازگردیده بود، بخانه طباطبایی آمد، و با او سخن از عین الدوله و کارهای او بمیان آورد، و چنین درخواست که طباطبایی، دیدی با عین الدوله کند که دوتن تنها با هم نشینند، و چنین باز نمود که گره کار، از همین دیدار، باز خواهد شد. شادروان طباطبایی گفته او را پذیرفت، و شبانه در تاریکی بخانه عین الدوله رفت، و دوتن تنها با هم نشستند و بسخن پرداختند عین الدوله قرآن خواست، و بان سوگند خورد که «من با مقصود شما حاضرم و قول میدهم که بهمین زودی مجلس تشکیل گردد. من خیال شما را مقدس میدانم، و تاکنون که مسامحه کردم خواستم موانع را از جلو بردارم. اینک بشما قول میدهم که همین چند روزه عدالتخانه صحیح بر پا شود...»

طباطبایی، باین سوگند و پیمان، دلگرم گردیده بازگشت. ولی در بیرون نشانی از این نوید دیده نشد، و در همان روزها، داستان نشست باغشاه پیش آمد که دانسته شد همه آن سخنان دروغ بوده.

نشست در باغشاه :

در این هنگام مظفرالدینشاه در باغشاه می نشست. عین الدوله روز سه شنبه دهم اردی بهشت نشستی در آنجا بر پا کرد، و از وزیران درباره عدالتخانه و بکار بستن دستخط شاه سکالشی خواست. چنانکه گفتیم عین الدوله هیچگاه نمیخواست گردن بدرخواستهای کوشندگان بگزارد. گذشته از آنکه نمیخواست رشته فرمانروایی خود کامانه را از دست دهد، چون خود مرد کم دانشی میبود، از قانون و مجلس و اینگونه اندیشه ها میرمید، و آنها را دشمن میداشت. این بود پافشاری در نپذیرفتن درخواستها میکرد. چیزیکه هست نمیخواست همه گناه بگردن او باشد و میخواست کسانی را نیز همباز گرداند. این نشست برای آن بود و از پیش به برخی وزیران سفارشها شده بود.

عین الدوله سخن را چنین آغاز کرد: «همه میدانید که اعلیحضرت پادشاه دستخط عدالتخانه را بیرون داده. من اگر چه دستور داده ام نظامنامه آن را نوشته اند و اینک پایان میرسانند، ولی خود ایستادگی نشان داده ام، و کتون چون ملایان دست برنمیدارند و شبنامه ها مینویسند، شما ببینید آیا بهتر است که دستخط را بکار بندیم، یا ملایان را نومید گردانیم و با نیروی دولتی پاسخ دهیم؟...»

باشندگان همه خاموش ماندند. دوباره گفتگورا بمیان آورده پرسید.

احتشام السلطنه پاسخ داد: «بهتر است دستخط را روان گردانید. زیرا اگر روان نگردانید

دولت را بنزد مردم ارجی نماند. از آنسوی بنیاد عدالتخانه زیانی بدولت نخواهد داشت.»

امیربهادر جنگ (وزیر دربار) گفت: «چنین نیست. برای دولت آن بهتر است که

دستخط بکار بسته نشود. چه اگر عدالتخانه بر پا گردد باید پسر پادشاه با پسر یک میوه فروش یکسان گردد. آنگاه هیچ حکمرانی نتواند «دخل» کند و راه «دخل» بسته شود».

احتشام السلطنه گفت: «جناب وزیر دربار، دیگر بس است، «دخل» تا کی؟! ستم تا چند؟! تا چه اندازه مردم را خوار و نادار میخواهید؟! اندکی هم دلتان بحال توده سوزد. بیش از این مردم را از دولت رنجیده نگردانید، علماء را دشمن شاه نسازید».

حاجب الدوله بسخن در آمده گفت: «اگر عدالتخانه بر پا شود دولت نابود خواهد شد». ناصرالملک وزیر اروپا دیدهٔ مالیه گفت: «آری چنین است. هنوز در ایران هنگام برپا کردن مجلس نرسیده. عدالتخانه را با این دولت سازش نخواهد بود».

امیربهادر دوباره بسخن در آمده گفت: «جناب احتشام السلطنه شما که از قاجاریان میباشید نباید خرسندی دهید که پادشاهی از این خاندان بیرون رود».

احتشام السلطنه پاسخ داد: «پیشرفت دولت و فزونی نیروی او در همراهی و همدستی با توده است. امروز دولت را خوشبختی رو داده که توده خود در بند نیکبها گردیده. ارج این را بدانید، و با توده دست بهم داده و بیدبها چاره کنید، و دولت را دارای آبرو گردانید، قانونی بگزارید که همه پیروی کنند. دیگر ستمگری بس است، شاه را بدنام نکنید، دولت را رسوا نسازید».

امیربهادر رو بعین الدوله گردانیده چنین گفت: «احتشام السلطنه میخواهد توانایی شاه را از میان برد».

احتشام السلطنه گفت: «من آرزومندم پادشاه و «ولی النعمه» خود را، مانند امپراطور آلمان و انگلیس توانا بینم، لیکن شما میخواهید او را همچون خدیو مصر و امیر افغانستان گردانید».

• تاریخ مشروطه ایران. تألیف احمد کسروی انتشارات امیرکبیر (چاپ ششم صفحه ۷۹-۸۰).

● در ایران دین، در اوضاع قدرت و نفوذ دارد. چه بسا در کنار آزادی جای میگیرد که خواهان آن نبوده است. گاهی صومعه داران و ارباب بقاع، وظیفه عجیب و پرغرورتری از آنچه در خور پیشوائی دیموکراسی در مواقع اختناق انقلاب است بعهده میگیرند. چونانکه در ساعت غیرقابل پرهیز سقوط پیشوائی دینی، ما ناگزیر میشویم در کنار قبرش با احترام ایستاده، تمام خطاهایش را فراموش و تنها مواقع بحرانی را بیاد آوریم که در تاریخ ملی تمام سنگینی خود را در کفه آزادی انداخته و تجدید نسل ایران را در راه مشروطیت و آزادی ممکن ساخته است.

چنانکه در پیش گفته شد، شاه شانس خود را از دست داد. و پس از روز یکشنبه غم انگیز، اقبالش با اغماض روبرو گردید، تبه کاران او باشش می توانستند در میدان توپخانه موضع گرفته به چپاول و کشتار پردازند، ولی سرکردگان مزدور شتادی نبود که آنها را با استادی رهبری و بحمله بر مجلس و ادار سازد. میان دو دسته گفتگوی مسالمت آغاز شده، شاه کوشش می نمود — شرایط خود را مقدم بدارد، ولی خورد خورد تغییر لحن داده شد. در روز دوشنبه ۱۶

دسامبر—شاه، عضدالملک رئیس ایل قاجار را بمجلس فرستاده، درخواست نمود که موقتاً مجلس از تشکیل باز ایستاده، اعاده نظم را بشاه واگذارند. نماینده او با حالت عصبانی و توفانی مجلس روبرو و پذیرفته شد. احتشام السلطنه شیردل، سخن او را از میان بریده گفت: «بنابودچنین سخنی را بزبان رانید، ما در اینجا برای بررسی اینگونه جریانات نشستیم، آنچه ما میپرسیم این است: تکلیف ما نسبت بکسیکه با بهترین اصولی بکلام الله مجید سوگند یاد کرده و پیمان خود را شکسته چیست؟» عضدالملک که بی اندازه ناراحت شده هاج و واج گردیده بود، به احتشام السلطنه یادآور شد که او نیز از قاجار است و باید آنچه را مدیون یه ایل است بخاطر آورد. سپس شاه درخواست های خود را تعدیل کرده تنها تبعید چند نفر از نمایندگان (تقی زاده، مستشارالدوله، سید نصرالله) و از واعظان بزرگ (حاجی ملک المتکلمین و سید جمال) را تقاضا نمود. ولی بزودی بکلی از میدان در رفت، چه همینکه اخبار بایالات رسید تبریز، قزوین، مشهد، اصفهان و کرمان، تلگرام بمجلس کرده پایداری خود را نسبت بامر اجتماعی خاطر نشان ساختند.

● انقلاب ایران. تألیف ادوارد براون، ترجمه و حواشی بقلم احمد پژوه، کانون معرفت (صفحه ۱۶۷—۱۶۸).

● میرزا محمودخان احتشام السلطنه، امیرتومان، پسر مرحوم علاءالدوله امیرنظام قاجار، که تاکنون به خدمات مهمی وزارت جلیلهی خارجه مأمور بودند، این اوقات به حکومت مملکت کردستان منصوب و روانه شدند. این آزادمرد، از سایر فرزندان مرحوم علاءالدوله امیرنظام قاجار کم سن تر است. لکن، در روزگار طوری سلوک نموده و طرزی درستی به خرج داده و به قسمی بی طمع در مال مردم بوده، و نهجی هواخواه دولت و ملت ایران شده است و مؤسس ایجاد مدارس تربیت و تأدیب ایرانیان گشته است، که هزار تمجید دارد. این جوانمرد، محض ترقی ملت و پیشرفت کار دولت، دانست که جز به علم و وفور دانشمندان، کار دولت ترقی نخواهد کرد؛ لهذا، به تأسیس مدارس و تربیت اطفال پرداخت. و کار به جایی کشید، که حضوراً مدعی وزرای بزرگ شد و گفت: «در هر سال که به اسامی مختلفه مال از دولت می گیرید، صرف این کار کنید که دولت و ملت بلندنام شود.» وزیر بزرگی از سخن او رنجید و بروخامت و شامت کار خود ترسید. پیشدستی ها کرده و عنواناتی به میان آورد، که نزدیک بود احتشام السلطنه مقصر دولت شود. ولی، چون او با عفت و پاکدامن و حق پرست بود، ابداً مغضوب نگشت و به ایالت کردستان منصوب شد. صدق نیت و حسن طوینت او، از این کار معلوم است که: من ابداً با این شخص و با برادران و پدر مرحوم او خصوصیت نداشته ام، و در عرض عمر خود که چهل و اندی است، دوبار بیشتر احتشام السلطنه را ملاقات نکرده ام. کاری به ایشان نداشته ام و ایشان نفعی به من نمی رسانیدند، که متملق از ایشان باشم تا ملاقاتشان کنم. این دوبار که ایشان را ملاقات کردم، یکی در بیست سال قبل بود، که ما هر دو تقریباً بیست سال یا قدری بیشتر عمر داشتیم. من، صبح ایام بهاری بود، به خانه ی مرحوم مغفور سید فرج الله ادیب کاشانی رفتم، که از فضلالی عصر بود و از او استفاضه ها حاصل می کردم. و گاهی ایشان در منزل من بیتوته می کردند، و من شب ها مشکلات «کتاب خزائن» ملا احمد اردبیلی و مشکلات «العلوم» ملامهدی را استفسار می کردم و

ایشان توضیح مطلب می نمودند.

خلاصه، در آن روز که نزد سید فرج الله، طاب ثراه، بودم، جوانی را دیدم که محترم بود، ولی سکوت داشت. چون او از منزل سید مذکور بیرون شد، من پرسیدم که: «این جوان کی بود و چه امتیاز دارد؟» سید گفت: «او پسر علاءالدوله است و منصب قوللر آقاسیگری دارد، و به تحصیل کمالات میل دارد.» از آن زمان تا حال که بیست سال است، باز او را در تهران ندیده بودم؛ مگر این اوقات، که من با میرزاعلی مستوفی انبار و بیع غلات از خیابان می گذشتیم، او را دیدیم که سوار بر اسب است. چون به ما رسید، اظهار مهربانی کرد و چم و خم نمود و سلامی داد و تواضع کرد. من به آقا میرزاعلی مستوفی گفتم: «این شخص چه لقب دارد که این طور مهربان است؟» او گفت که: «ایشان احتشام السلطنه می باشند که معروف به صفات نیک هستند. من خیلی از دیدن او محظوظ شدم. و در این اوراق، این سخنان برای آن نگاشتم که: آیندگان بدانند که تمجید من درباره ی او، از روی خصوصیت نبوده است؛ بلکه، در تمام عمر، دوبار او را بیشتر ملاقات نکرده ام. همین قدر می دانستم که احتشام السلطنه، فرزند مرحوم امیرنظام، خیلی لایق و قابل است؛ لکن، به رؤیت و ملاقات او را درست نمی شناختم، کنون که او را رؤیت کرده و آداب او را دیده، حقیقت حال او را نگاشتم؛ و به او و به بزرگتر از او، احتیاجی ندارم. همین قدر ممنونم، که او در خط درستی و راستی و ترویج علم و تربیت اطفال است، و در این شهر شهرت های خوب دارد.

• افضل التواریخ. اثر غلامحسین افضل الملک. نشر تاریخ ایران. کتاب ششم (صفحه ۲۹۷-۲۹۶).

● و مخفی نماند که این منتخبین تمام از آنارشیت های نمره اول بودند از قبیل میرزا جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل و امثال او، نوکرهای احتشام السلطنه عذر خواستند که ملاقات آقا ممکن نیست، حضرات سختی کردند و داد و فریاد کشیدند علاءالدوله و معین الدوله که در آن وقت در اندرون نزد احتشام السلطنه بودند بیرون آمده و با آن هیئت ملاقات کردند و آنها را در اطاق پذیرائی نموده از مطلب آنها سؤال کردند! جواب حضرات فقط یک کلمه بود که ما از طرف ملت مأموریم یک پاکت بدست احتشام السلطنه بدهیم. حضرات گفتند احتشام السلطنه کسالت دارد و ملاقات با او ممکن نیست، پاکت را بما بدهید با و میرسانیم. هیئت منتخبه ابداً قبول نکرده بر اصرار و ابرام بلکه شدت و خشونت افزودند، تا بالاخره علاءالدوله جواب داد احتشام السلطنه از ریاست مجلس استعفا داده و او هم مثل یکی از افراد ملت در خانه اش نشسته و مجبور نیست با شما ملاقات کند. آن هم در این موقع که چهار ساعت از شب گذشته و شما ده نفر مسلح هستید و بر فرض که بخواهد با شما ملاقات کند عیال و اطفال او مانع خواهند شد و بقانون مشروطیت او هم آزاد است، بلی اگر کسی با او طرف ادعا است باید بمحاکم عدلیه اظهار کند و احضارنامه رسمیه برای او بیاورند تا او حاضر شود و بدون این ترتیب ابداً بیرون نخواهد آمد و با این جواب متین قانونی باز حضرات متقاعد نشدند و بر هرزگی خود پایدار ماندند و نزدیک بود علاءالدوله را هم کتک بزنند و در اندرون را شکسته بی اجازه وارد شوند، معین الدوله بالتماس و اصرار اینطور قرار داد که حضرات امشب بروند و فردا صبح دو نفر را بفرستند بدون سلاح تا با احتشام السلطنه

ملاقات کنند، حضرات ناچار قبول کردند، ولی صبح باز همان ده نفر رفتند و هشت نفر آنها مسلح دم در خانه ایستادند و دو نفر وارد شدند و پاکت را بدست احتشام السلطنه دادند. احتشام السلطنه جواب داد که من الآن رئیس مجلس نیستم و قبل از این دیروز عصر در مجلس حضوراً استعفا داده‌ام، حضرات اصرار کردند که جواب کتبی لازم است بیچاره ناچار شرحی نوشته بدست آنها داد برخاسته رفتند. حالا از تمام منصفین عالم تصدیق می‌خواهم آیا در هیچ مملکت مشروطه یا جمهوری انجمن برادران چنین حقی داشته که بمیل یک نفر نانجیب از اعضاء مجلس؛ رئیس مجلس شورای ملی را که منتخب از طرف ملت است معزول کنند؟! آنهم باین افتضاح!!!

● تاریخ انحطاط مجلس. بقلم احمد مجد الاسلام کرمانی انتشارات دانشگاه اصفهان (صفحه ۵۰-۵۱).

● وضع تهران خیلی مغشوش است. دیگر گفتگویی در میان مردم نیست که کی با شخص اول بد، و کی خوب است. دیگر تمام گفتگو از سلطنت مشروطه است. و از قرار مذکور همان شخص سلطنت راضی به این فقره هم شده، و حضرت اشرف والا هم تصدیق دارد و تا یک درجه همراه شده‌اند. ولی بعضی‌ها منافی فایده خودشان می‌دانند، ابا و امتناع دارند. همچه معلوم می‌شود این کار مشروطه نزدیک به شدن است. چشم و گوش‌ها تماماً پر شده است. مجلس در دربار منعقد شد، کتابچه قانون برای آزادی نوشتند، مطرح مذاکره شد. از قراری که می‌گویند جناب وزیر دربار فرموده‌اند که: باید اول شرط بشود اجراء مطالب به اراده و صحه شاه و تصویب اتابک باشد. احتشام السلطنه که قرائت کتابچه می‌کرده، می‌گوید این بازی‌ها برای این است که سلب این اقتدار از این دو نفر شده باشد. جناب وزیر می‌فرماید: این نامربوط‌ها چه چیز است که می‌گوئی؟ جواب می‌دهد: نامربوط آن است که شما می‌گوئید. می‌گوید می‌خواهید سلب سلطنت بکنی. احتشام می‌گوید: می‌خواهم بر بزرگی و اقتدار شاه بیفزاییم. می‌خواهند پادشاه ما مثل امپراطور آلمان باشد. شما می‌خواهید مثل امیر افغانستان باشد. باری از این مقوله، بعد از اهل مجلس رأی می‌خواهند. هرچه ابتدا حضرت اقدس والا صدراعظم فرموده بودند، و انصافاً چیزی که وزیر دربار می‌فرماید نمی‌شود در اینجا نوشت. ۱۲ نفر اهل مجلس بودند. ۹ نفر تصدیق رأی احتشام السلطنه می‌نمایند. جناب وزیر دربار جناب ناصرالملک طرف واقع می‌شود با جناب حاجب الدوله و علاء السلطنه سفیر لندن ساکت می‌نماید. بعد تفصیل را می‌گویند به عرض اقدس همایونی می‌رسانیم، هرچه بفرماید.

● نامه‌های یوسف مغیث السلطنه. نشر تاریخ ایران کتاب سیزدهم (صفحه ۱۲۰).

● سعدالدوله و احتشام السلطنه کار چاق کن‌هایی داشتند و منتظر بودند با عدم حضور در تهران بریاست انتخاب شوند و هیچکدام وزن صنیع الدوله را در این مقام نداشتند. مجلس تغییر ماهیت نمیدهد و عامه میدانستند مشروطیت چیست انقلابی شنیده بودند. سعدالدوله مدتی داماد ما بود و او را خوب میشناختیم نویدهای غیرعملی میداد عندالامتحان یكرم المرء او یهان

احتشام السلطنه تند است لکن بمسلك ايمان دارد سعدالدوله کند و نرم زبان است و بمسلك ايمان ندارد.

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کورا جز این مبالغه مستعار نیست
 دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست
 وکلای آذربایجان دنبال مشروطه را دارند. موقع رفتن مجلس شد شرف الدوله بمن نزدیک
 بود آهسته گفتم رختخوابهای خودتان را بمجلس ببرید. همین کار شد. هنگامه بالا گرفت هشت
 ماده مرتب کردند مواد عمده اش بخاطر من است.

● خاطرات و خطرات. تألیف مهدیقلی خان هدایت، فخر السلطنه انتشارات زوار (صفحه ۱۴۵).

● احتشام السلطنه میخواهد کار معارف جدید بصورت ملی جاری گشته از حوزه اختیارات وزیر علوم خارج باشد احتشام السلطنه دو تن از اعضای وزارت خارجه را با خود همدست نموده در اجرای مقصد خویش با همراهی آنها کوشش مینماید و آن دو تن میرزا محمودخان مفتاح الملک و میرزا مهدیخان ممتحن الدوله میباشند.

ورقه‌ئی که نام اعضای انجمن در آن نوشته شده بصدر اعظم میرسد صدر اعظم مقدم بر دیگر نامها نام نیرالملک وزیر علوم را نوشته ورقه را امضاء نموده میفرستد احتشام السلطنه و همراهانش مجبور میشوند وزیر علوم را بانجمن دعوت نمایند و بعلاوه دعوتنامه رسمی انجمن را برای اعضاء بامضای او بفرستند.

در ماه شوال ۱۳۱۵ نخستین انجمن رسمی معارف با حضور وزیر علوم در مدرسه رشديه منعقد میگردد.

احتشام السلطنه بامر صدر اعظم کتابچه‌ئی برای جمع نمودن وجه اعانه بجهت تأسیس مدارس ملی مرتب ساخته اول بحضور اعلیحضرت میفرستند.

مظفرالدینشاه در آن دفتر دو هزار تومان اعانه مینویسد و در زیر دستخط همایونی خط امین الدوله دیده میشود باین مضمون: این بنده درگاه برای این مقصد خیر دوازده هزار تومان بندگی خواهم کرد.

وزراء و امراء و اعیان و تجار باهتمام قابل تمجید احتشام السلطنه هر یک بعنوان استمراری و غیراستمراری مبلغی در آن دفتر ثبت مینمایند.

وجوه اعانه نزد احتشام السلطنه جمع میشود و این برای پیشقدمی و موفقیت او باجرای مقاصد خویش وسیله بزرگی میگردد...

در این مجلس نگارنده احساس میکند که بواسطه خودنمائی احتشام السلطنه آتش حسد دسته مخالف در انجمن معارف شعله ور گردیده گاه باشد آسیبی بما برسانند اینست که از احتشام السلطنه وقت میخواهد تا در خلوت او را نصیحت نماید.

بالجمله احتشام السلطنه با کمال تهور کار معارف را از پیش برده بمخالفین اعتنائی نمینماید اما بدو سبب رشته کارهای او نزدیک است از هم گسسته گردد.

یکی اقدامات مخالفین که روزبروز بر شماره آنها افزوده میگردد دیگر نگرانی صدراعظم از انجمن که تصور مینماید انجمن باطناً رنگ سیاسی بخود گرفته باشد سستی کار مشیرالدوله وزیر خارجه هم که یگانه دفاع کننده از احتشام السلطنه است نزد شاه و صدراعظم مدد میکند و معاندین احتشام السلطنه از این اسباب استفاده نموده بمهر و امضای انجمن معارف که در دست مفتاح الملک است عریضه‌ئی بشاه مینویسند حاصل مضمون آن اینکه ما اعضای صدیق انجمن معارف نمیتوانیم ببینیم احتشام السلطنه و چند تن از همراهانش برضد استقلال سلطنت اقدامات بنمایند میترسیم سوءنیت آنها دامن گیر ما هم بگردد صدراعظم عریضه را بشاه رسانیده میگوید این است عاقبت تأسیسات امین الدوله.

بدیهی است این عریضه از طرف انجمن با تصدیق وزیر علوم و تأیید صدراعظم بی نتیجه نیمماند و دستخط شاه خطاب بصدراعظم بمضمون ذیل صادر میگردد.

ریاست انجمن معارف در عهده خود ماست و ما از طرف خود ریاست انجمن معارف کتابخانه ملی دارالترجمه و غیره را واگذار کردیم به نیرالملک وزیر علوم و معارف که کمال مراقبت را بنماید غفلت نکند و خود را مسئول اینکار بداند لاغیر...

احتشام السلطنه طوری از حال طبیعی خارج میشود که نه تنها رشته تصمیماتی را که گرفته میگسلد بلکه یک یک اقدامات مخالفت آمیز که در این مدت از مفتاح الملک و ممتحن الدوله برضد او شده بزبان آورده پرده را از روی توطئه‌های گذشته و خفایای امور برداشته مخالفین را در نظر بیغرضان از اهل انجمن رسوا میکند.

احتشام السلطنه در حمله اول ممتحن الدوله را چنان تأدیب میکند که دیگر کلمه‌ئی صحبت نداشته و در بدترین احوال بجای خود مینشیند.

در حمله دوم مفتاح الملک و دوستانش را مفتضح ساخته در حمله سیم به نیرالملک وزیر علوم میپردازد.

بالاخره وزیر علوم در مقابل هتاکیه‌ها که باو میشود تاب تحمل نیاورده از جای برخاسته مجلس را برهمزده روانه میگردد.

بدیهی است برهم خوردن انجمن هتاکیه نمودن بوزیر علوم در مقابل اختیاراتی که شاه باو داده بآنچه از نظریات شخص اول دولت در موضوع این مؤسسه از پیش نوشته شد نه تنها خطر بزرگ را بمدارس و معارف نزدیک نموده بلکه احتشام السلطنه و از همه بیشتر یکی از روحانیان با ذوق حاج سید محمد نام معروف بعصار است که بخصوصیت با نگارنده عضویت انجمن را اختیار نموده و بلکه من او را برای قوت کار خود بانجمن برده‌ام— نگارنده بدو نفر از اعضاء دستور میدهد احتشام السلطنه را در تحت نظر نگاهداشته نگذارند از آن خانه بیرون برود تا دستور مجدد بآنها برسد زان پس باقی اعضاء را که از بیست نفر متجاوز هستند با خود برداشته بخانه وزیر علوم میرود.

وزیر علوم بخانه میرسد عریضه شکایت آمیز خود را بشاه نوشته هنوز نفرستاده است که اعضای انجمن بر او وارد میگردند.

وزیر علوم در اول ملاقات قسم یاد مینماید که طپانچه خود را فشنگ گذارده برای کشتن احتشام السلطنه مهیا نموده است...

مفتاح الملک مقصدش این بوده احتشام السلطنه را از انجمن بیرون نموده خود بجای او نشسته معارفی که موافق سلیقه صدراعظم و وزیر علوم باشد دائر نگاهداشته اعتباراتی حاصل نماید...

احتشام السلطنه در مدت دخالت خود در کار معارف حساب داد و ستدی که در وجه اعانه و غیره نموده بانجمن نداده است در اوائل همین ماه رجب صورت حساب مرتبی بانجمن آورده مورد تمجید واقع گشته و این خود بر حسادت مخالفین افزوده است که نتوانسته اند از این رهگذر سرراهی بر او گرفته باشند پس در حقیقت احتشام السلطنه خدمت خود را بمعارف انجام داده جای اعتراضی باقی نگذارده و اگر باقتضای اخلاق طبیعی خود و اخلاق عمومی در باریان رفتاری نموده باشد که نتیجه سوئی برای خودش یا برای معارف داشته باشد شاید خود را مقصر نداند و نزد وجدان خویش خجل نبوده باشد.

• تاریخ معاصر یا حیات یحیی. تالیف حاج میرزا یحیی دولت آبادی، از انتشارات سینا، سال ۱۳۳۶.

● احتشام السلطنه در سال ۱۳۱۲. ق. بجای حاجی صدرالسلطنه که چندی وزیر فواید عام شده بود. بسرکنسولی عراق منصوب و مأموریتش تا سال ۱۳۱۴. ق. بطول انجامید در سال ۱۳۱۸. ق. والی کردستان شد و حکومتش تا اواخر سال ۱۳۱۹. ق. ادامه یافت در سال ۱۳۲۰. ق... بوزیر مختاری ایران در آلمان... تعیین گردید... در سال ۱۳۲۳. ق. دولت او را برای ریاست کمیسیون سرحدی و تحدید حدود بین ایران و عثمانی تعیین و از برلن به تهران خواسته شد و بمرز روانه گردید. احتشام السلطنه در مأموریت بود که در دوره اول از طرف اعیان و ملاکین از تهران به نمایندگی مجلس شورا عالی انتخاب گردید و از ۲۹ رجب ۱۳۲۵ تا اوایل ربیع الاول ۱۳۲۶. ق. عهده دار ریاست مجلس بود و در دوره سوم نیز از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد.

در ایام جنگ بین الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸ میلادی) سفیر کبیر ایران در اسلامبول بود. میگویند که شخصی بی نهایت تندخو بود و هنگام عصبانیت رعایت هیچ چیزی را نمی نمود...

• شرح حال رجال ایران. نگارش مهدی بامداد، کتابفروشی زوار (جلد چهارم صفحه ۳۳-۳۴).

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

و

من الله التوفيق و عليه التكلان

بیکاری و تنظیم خاطرات گذشته:

صبح جمعه پنجم نوامبر ۱۹۲۰م - مصادف با ۲۳ صفر ۱۳۳۹ق است... در برلن هستم در آپارتمانی سه اتاقه، طبقه اول نمره ۹ (Draysenstr) در شارلوتانبورگ منزل دارم. اتاقهای این آپارتمان عبارت از یک سالن و یک غذاخوری و یک اتاق خواب است و مطبخ^۲ کوچکی که فقط باگازکار می کند و یک اتاق محقر که مسکن خدمتکار است و مدخل آن در آشپزخانه می باشد و یک حمام و روشویی قسمت سرویس آنرا تشکیل می دهد.

اتاق مستخدم را پسر محسن^۲ که هفده سال دارد و بمدرسه می رود مورد استفاده قرار داده. ابعاد این اتاق کوچک دومتر و بیست و پنج سانتیمتر در دومتر است سه پنجره کوچک دارد و چون آپارتمان در طبقه اول و اطاعت مزبور در مجاورت آشپزخانه و

حمام است طبعاً رطوبت زیاد هم دارد. این آپارتمان را بزحمت زیاد بدست آوردیم و از اول فوریه سنه ماضیه در آن اقامت کردیم، زیرا بواسطه محاربه عمومی (جنگ جهانی اول) و تهاجم مردم به شهر، محل سکونت در نهایت اشکال بدست می‌آید. صدها هزار مهاجرین روسی که بواسطه انقلابات و نظام بالشویکی یا بعنوان اسیر و تبعیدی و صدها هزار مردم دیگر کشورها که به علت تنزل قیمت پول آلمان نسبت به ارزش پول ممالک دیگر اروپا بملاحظه صرفه خود به شهرهای آلمان و بخصوص شهر برلن هجوم آورده‌اند، افراد و اعضاء کمیسیونهای دول متحابه و مأمورین کشوری و لشگری دولتهای فاتح که در برلن توقف دارند، از جمله عواملی هستند که کار تهیه مسکن را بسیار مشکل کرده‌اند.

سال قبل در ۲۹ اکتبر (۱۹۱۹ م) که از اسلامبول برای اقامت اینجا آمدم بواسطه بدست نیاموردن منزل در يك سناتورיום (آسایشگاه - استراحتگاه) که مخصوص بیماران می‌باشد منزل کردم. زندگی در سناتورיום خیلی خوب و واقعاً محل استراحت بود. اما بدلایلی ادامه توقف در آنجا برای من غیر مقدور بود، زیرا: اولاً- بملاحظه اینکه در سناتورיום تمام امور زندگی در شبانه‌روز مقید به ساعات معینه‌است و این خود تکلیف بزرگی بود برای کسانی مانند من، که آنجا را صرفاً اقامتگاه خویش قرار داده و صبح و بعدازظهر از آسایشگاه خارج می‌شدم. ثانیاً- هزینه زندگی در آن محل خیلی گران بود. ثالثاً- اطاق مسکونی خیلی کوچک و در حقیقت اطاقچه محقری بود. باین ملاحظات از آنجا خارج شده و در جنگل معروف به جنگل سبز «گرونوالد» در کوچه شماره ۴ - خانه يك زن مسن موسوم به مادام اشتار از اهل لهستان دو اطاق گرفتیم. نهار را او بما میداد و ماهی نهصدمارك از بابت غذای ظهر و چهارصد مارك کرایه اطاق به او میدادیم، ولی چند چیز سبب شد که از آنجا هم نقل مکان کنیم. اطاقها و مبلمان آن بسیار محقر و ناراحت و وسائل گرم کردن اطاق فراهم نبود، در مصرف روشنائی و جزئیاتی از این قبیل دائماً دچار گفتگو و مزاحمت بودیم، غذائی که بما میداد از کثرت صرفه‌جوئی قابل

خوردن نبود و علاوه از همه اینها فطرتا کثیف بود و مقید به نظافت و پاکیزگی در هیچ چیز نبود. ناگزیر در صدد تهیه منزلی برآمده و این آپارتمان را که پیدا کردیم گوئی یکی از ابواب بهشت را بروی ما باز کرده‌اند، لکن متأسفانه مدت اجاره آپارتمان هم تا دو ماه دیگر منقضی می‌شود و باید آنرا تخلیه کنیم آن وقت... تا چه پیش آید !!!

در سپتامبر سنه ماضیه یعنی سال ۱۹۱۹ م بعد از هشت سال و یکماه که در اسلامبول سفیر کبیر بودم، بترتیب و دلائلی که در جای خود ذکر خواهم کرد منفصل شدم و چون دو نفر از پسرانم، یکی عباس (علامیر) نایب اول سفارت ایران در برلن است و دیگری علی (علامیر) در دارالفنون برلن تحصیل می‌کنند و پسر دیگرم محسن تحصیلاتش بزبان آلمانی بود و نمی‌توانست تغییر بدهد و خود او هم مایل نبود و بعلاوه دیر شده بود و چند سال از عمرش در مدارس آلمان تحصیل کرده و باید در همانجا باتمام برساند. ناگزیر به برلن آمدم.^۶

البته اینها، علل و جهات شخصی و خصوصی بود، در حالیکه عزیمت من به آلمان پس از انفصال از سفارت اسلامبول و خودداری از مراجعت به طهران دلائل خارجی و سیاسی هم داشت.

قرارداد ۱۹۱۹ م. ایران و انگلیس

چون دولت ایران با دولت انگلیس قرارداد اتحاد و اتفاقی بسته بود که سررشته اختیارات ایران را بدست ایشان میداد و آنها (انگلیس‌ها) نظریات خوب از من نداشتند و دولت وقت هم که آن معاهده را بسته و در سرکار باقی بود و تظاهر به اقتدار و تسلط بر امور می‌نمود نظر مساعدی نسبت به من نداشت و میرزا حسن‌خان و ثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء و فیروز میرزا نصرت‌الدوله وزیر خارجه. که عاقد و بازیگر معاهده مزبور بودند^۷ با اطلاع از اظهارات علنی و مخالفت و انتقادی که از معاهده مزبور در

مقام سفیر کبیر ایران در اسلامبول و حتی در مجلسی با حضور احمدشاه و فیروز میرزا وزیر خارجه و جمع کثیری از ایرانیان نمودم، به شدت از من خشمگین و عصبانی بودند و بدین لحاظ مراجعت به ایران را خالی از مخاطره ندیدم.

پادشاه جوان ایران^۸ در آن موقع حساس و بحرانی، جمیع مسئولیت‌های ملی و وجدانی خود را فراموش کرده به شیوه نیاکان خوش گذران خود برای گشت و گذار و سیاحت رهسپار فرنگ بود و رئیس دولت و همکارانش به منظور تحکیم موقعیت خود از هیچ اقدامی برضد اشخاصی که نسبتاً نفوذ و آبرویی در جامعه و افکار مردم داشتند و ممکن بود وجود و حضور آنها اسباب زحمت باشد فروگذار نمی‌کردند. با توجه به این ملاحظات بهتر دیدم که در آن شرایط و اوضاع و احوال از مراجعت به ایران خودداری کنم.

و ثوق الدوله رئیس الوزراء و همکارانش یعنی عاقدین و حامیان قرارداد ۱۹۱۹ - م با انگلیس‌ها برای تبرئه خود، سعی کردند مرا حامی سیاست آلمان و متمم به دوستی با آلمانها نمایند، در حالیکه هیچوقت ملاحظات و نظریات شخصی را در امور سیاسی مملکتی دخالت نداده، با وجودی که بر اثر سابقه ممتد اقامت و سفارت در برلن، با تمام مقامات سیاسی آلمان دوستی و آشنائی پیدا کرده بودم و با اینکه برخلاف دوستی و نزدیکی با دو سیاست روس و انگلیس که جز سلطه استعماری و جلب منافع و امتیازات و غارت منابع ایران هدفی نداشتند و برای پیشبرد مقاصد سوء خود هر روز ایران را ضعیف‌تر و هیئت حاکمه آنرا فاسدتر از روز قبل می‌خواستند، دوستی و نزدیکی ایران با آلمان بی‌ضررتر یا کم‌ضررتر بود، معذک هیچگاه چشم دیدن تفوق و استیلاء هیچ بیگانه‌ای را در ایران نداشتم و حتی در روابط آلمانها با ایران جز تأسیس و توسعه مدرسه صنعتی و تعلیم علم و صنعت به جوانان ایران هیچگونه طرح و پیشنهادی، در دیگر زمینه‌ها را، مورد توجه و علاقه قرار ندادم، باری، بعد از انفصال از سفارت، برای آنکه استغناء و بی‌اعتنائی خود را مدلل نمایم از اسلامبول به برلن آمده در این شهر اقامت نمودم.

چون مقصود از نوشتن این یادداشتها، این نیست که بعد از مرگ در نظر عامه شخص بزرگ و صاحب مقامات و صفات عالیه جلوه کنم، حتی المقدور، سعی دارم از جاده صداقت و راستگویی منحرف نشده و تا جائیکه ممکن است و شخصاً آگاهی و اطلاع دارم حقیقت هر مطلبی را ثبت نمایم، بعلاوه من این یادداشتها را برای آنکه روزی منتشر شود و عامه مردم آنها مطالعه نمایند نمی نویسم، بلکه صرفاً آنها برای بازماندگان و اولاد خود و آنهاییکه مایل باشند اطلاعی از احوال پدرشان داشته باشند و اشخاصی که در طول زندگی با من بجهتی دوستی یا دشمنی داشته اند و من طرف مراجعه آنها واقع شده و یا در سر راه ایشان قرار گرفته ام و بطور خلاصه بجهت و مناسبتی نام آنان ذکر شده را بشناسند و برای آنکه به اختصار گوشه هائی از تاریخ کشورمان ایران را که خود بصورتی در آن وارد و داخل بوده ام، شرح دهم، این یادداشتها را می نویسم.^۹

توضیحات

- ۱- تاریخ یادداشت‌ها مقارن با ۱۳ آبان سال ۱۲۹۹ شمسی است.
- ۲- مطبخ: آشپزخانه و محل طبخ غذا.
- ۳- محسن: نام تنها فرزندی است که نویسنده از همسر فرانسوی خود پیدا کرده است، احوال آن همسر و علت ازدواج با او را نویسنده خود در یادداشت‌های آتی ذکر کرده است. محسن علامیر متولد چهارشنبه شب هشتم رجب ۱۳۲۱-ق برابر با ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۳-م و پسر چهارم مرحوم احتشام السلطنه است که مانند دیگر فرزندان آن مرحوم از تحصیلات عالی برخوردار بود و علاوه از رشته طب، مهندس ماشین از دانشکده فنی برلن بود و اولین ایرانی است که رشته مهندسی ماشین‌آلات را دیده است، مختصر شرح حال ایام کودکی و جوانی او در یادداشت‌هایی که نویسنده به‌عنوان احوالات خانوادگی نوشته است، آمده. محسن علامیر هیچگاه وارد خدمات دولتی نشد و در سالهای آخر حیات خود مدیر فنی شرکت مریخ (نماینده‌ی ماشینهای مرسدس‌بنز) و سپس مدیر فنی شرکت ایران ناسیونال بود، در سال ۱۳۴۹-ش بر اثر سکته قلبی در اروپا درگذشت.
- ۴- کوچه... Ylulertusalle شماره ۱۶
- ۵- دکتر عباس علامیر و دکتر علی علامیر و محسن علامیر: سه پسر نویسنده که دو تن اول از رجال معروف سیاسی و اقتصادی نیم قرن اخیر ایران بودند و هر سه برادر بفاصله چند ماه در اروپا فوت شدند. (سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹-ش)
- ۶- نویسنده در حاشیه می‌نویسد «بملاحظه اینکه. مختصر اندوخته که داشتم و می‌توانست چند ماهی باصرفه‌جویی معیشتم را اداره کند. تا اوضاع ایران و تکلیف شخصی روشن شود. در برلن بودم. اما این اندوخته که تنها مایه امید و پشتوانه زندگی ماههای آینده ما بود. بر اثر تنزل قیمت مارك. به صفر رسید».
- ۷- قرارداد معروف ۱۹۱۹-م: ایران و انگلیس را میرزا احسن‌خان و ثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء و فیروز میرزا نصرت‌الدوله و اکبر میرزا مسعود صارم‌الدوله وزرای خارجه و دارائی ایران با دریافت دویست هزار لیره رشوه. منعقد نمودند.
- ۸- احمدشاه قاجار و قرارداد ۱۹۱۹-م: یکی از اشتباهاتی که از روی غرض و برای تحبیب احمد شاه قاجار (پادشاه مخلوع) در جرأید و صفحات تاریخ ایران گنجانده شده. اینستکه. احمد شاه را مخالف با انعقاد قرارداد ۱۹۱۹-م معرفی کرده‌اند و به‌عنوان شاخ و برگ بر این افسانه صحنه‌هایی پرداخته‌اند. درحالیکه نقش و سهم احمدشاه قاجار در انعقاد این قرارداد ننگین، نه تنها کمتر از عاقدین معروف آن نیست، بلکه بیشتر است، او در سال ۱۳۳۶-ق صمصام‌السلطنه بختیاری را با صدور فرمان از ریاست‌دولت معزول کرد و وثوق‌الدوله را مأمور تشکیل کابینه نمود تا راه عقد این قرارداد را هموار کند، او نیز هنگام

امضاء قرارداد مانند وثوق الدوله و وزراء خارجه و مالیه وی دوست هزار لیره از وزیرمختار انگلیس دریافت نمود، بعلاوه از دولت انگلیس امان نامه‌ای تحصیل نمود و همچنین مقرر شد که شاه و همراهانش مدت شش ماه بهزینه دولت انگلیس در ممالک مختلف اروپا پذیرائی شوند، که روز بعد از انتشار قرارداد این مسافرت آغاز گردید. و نیز انگلیسیها تعهد کردند، مادام که قرارداد بقوت خود باقی باشد حقوق ماهیانه‌ای بوی پرداخت گردد، که این مواجب را هم بطرزی رسوا قریب دو سال وصول نمود و از همه اینها گذشته در لندن يك قسط (یکصد و پنجاه هزار لیره) که طبق قرارداد باید هر ماه دولت انگلیس برای کمک هزینه‌های مملکت میپرداخت توسط نصرت الدوله وزیر خارجه ایران از لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس وصول کرد، شرح کامل نقش احمدشاه در انعقاد قرارداد ۱۹۱۹م را همراه شرح حال و زندگی آن پادشاه در فصل آخر این کتاب ذیل یادداشت‌های احتشام السلطنه در مأموریت «سفارت کبرای اسلامبول» که مقارن با قرارداد ۱۹۱۹ است نقل خواهم کرد.

۹- نویسنده، در حاشیه یادداشت خود، بصورت خارج از موضوع و معترضه و در داخل ابرو () در شرح مسافرت خود از اسلامبول به برلن و همراهان و بیماری و عمل جراحی که احتیاج پیدا نموده و انجام داده چنین نوشته است: «همراه من فقط، فرزندی محسن و والدهاش که فرانسویه است از اسلامبول آمدند. وقتی که به برلن وارد شدیم. با اینکه بیشتر از نه روز از ماه دوم پائیز (عقرب) نمیگذشت. سرما و برف به شدتی بود. که مرا یاد برف و سرمای زمستان تبریز انداخت. برف به قدری باریده و روی هم انباشته شده بود که تراموای برقی. يك روز تمام نتوانست حرکت نماید. معذالك پائیز و زمستان را بخوشی و سلامتی گذرانندیم. روز ۲۳ آوریل بود که برائر کشیدن سیگارهای مختلف دچار سرفه و سینه درد شدید شدم و شب تب هم آمد و دو سه روز تب شدید و درشکم آثار ورمی پیدا شد و به سرعت پیشرفت کرد. طبیب آمد و پس از معاینه معلوم شد دملی در روی «زهره» پیدا شده است. و لازم است عملیات جراحی در شکم بشود.

در چهاردهم ژوئن به مریضخانه واقع در «Wintel edstr» رفتم و روز پانزدهم ساعت یازده و ربع عملیات شد و دو ساعت و نیم طول کشید و خیلی خطر بود. معلوم شد. اولاً: دملی هم روی معده بوده است که اگر داخل شکم شده بود. معلوم نبود چه نتیجه حاصل می‌شد. ثانیاً: زهره را بیرون آوردند.

دو سال قبل در چهارم آوریل در اسلامبول عملیات شد. هم آپاندیس را درآورده بودند و هم در میان زهره يك قطعه سنگ بقدر يك فندق درآورده بودند. ضبط کردند. اما همان وقت زهره را درنیاوردند، باری، مقدر اینطور بود و هم باقی مانده بود و مردم. چهارم ژوئیه از مریضخانه به منزل آمدم.»

ایام کودکی و معرفی خانواده

اسم من محمود و چون از ایل قاجار هستم از ابتدا به محمودخان موسوم گردیدم^۱ و بجهت آنکه قدری گندم گون و از کودکی سیاه چرده (کذا) بودم^۲ پدرم مرا از طفولیت «کاکو» خطاب میکرد.

پدرم محمدرحیمخان قاجار دولو، علاءالدوله، امیر نظام و مادرم سلطان خانم دختر شاهزاده ملک ایرج میرزا پسر فتعلی شاه قاجار^۳ است.

مادرم سه پسر و یک دختر آورد، که به ترتیب عبارتند از: محترم الملوك ماه رخسار خانم عیال مرحوم حاجی رستمخان آصف الملک پسر مهدی خان آصف السلطنه و نوه محمدباقرخان قاجار دولو بیگلربیگی طهران که شوهرش در محرم یکم هزار و سیصد و هیجده قمری (۱۹۰۱ م) در طهران از ورم کلیه فوت شد.

میرزا احمدخان علاءالدوله که در نهم ذی حجه ۱۳۲۹ ق (نوامبر ۱۹۱۱ م) در طهران کشته شد برادر بزرگتر ابوینی من بود.

حسینعلی خان معینالدوله که دو سال از من بزرگتر است، متولد ۱۲۷۷ ق است و من کوچکترین فرزند مادرم و آخرین اولاد پدرم هستم که روز دوشنبه ششم شعبان ۱۲۷۹ ق برابر با ۲۷ ژوئیه ۱۸۶۳ م^۴ در طهران متولد شدم.



امير الامراء العثمان غزير السلطان

دیگر فرزندان پدرم که از مادر من نبودند، عبارتند از دو برادر (عبداله خان ناظم السلطنه و محمدحسن خان حاجب الدوله) که جمعاً پنج برادر و يك همشیره بودیم.

شش ساله بودم که مادرم از مرض قولنج یا آپاندیس مرحومه شد. همینقدر بخاطر دارم که بعد از ظهری من و آقای معین الدوله را بخانه عمه ام عیال مرحوم عباس خان که در سرچشمه منزل داشت بردند و دو سه روز بعد که به خانه مراجعتمان دادند والدهام نبود و بما گفتند سفر رفته است.

ما در ارگ منزل داشتیم و خانه مسکونی ما مرکب از چند دست عمارت و حیاط بود که با قصور سلطنتی مجاورت داشت و از اوایل سلطنت سلسله قاجاریه آن خانه ها به خانواده ما تعلق داشت. پدرم آن خانه ها را به برادرم محمدحسن خان حاجب الدوله واگذار فرمود و آن مرحوم هم مادام که حیات داشت در همانجا سکونت داشت، پس از فوت حاجب الدوله (۱۳۰۵ ق) آن عمارات را ناصرالدینشاه از ورثه آن مرحوم به مبلغی جزئی خریداری کرد و مخصوص اقامت غلامعلی خان عزیزالسلطان (منیجک) و داخل در سرای سلطنتی کرد.

از شش سال اول زندگی خویش و در نتیجه ایام حیات مادرم چیزی بخاطر ندارم، بیست روزه بودم که پدرم بحکومت خمسه مأمور شد و در شهر زنجان مرا به دایه ای سپردند که بیست و هفت سال بعد بصورت عجیبی آن پرستار زنجانى بدون آنکه یکدیگر را بشناسیم در سر راه من قرار گرفت، در آن سالها که خود من در خمسه حکومت داشتم (۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ ق) روزی، ضعیفه ای به اندرون حکومتی آمد و عرضحالی به من داد، عرض حال را خواندم دیدم مطالبه ده تومان مستمری خود را که چند سال پرداخت نشده بود کرده است.

از او سؤال کردم، از چه بابت و بچه ملاحظه دولت این مستمری را بشما داده است؟ جواب داد چون من در يك شکم سه پسر آوردم، چنانکه معمول است، دولت به توسط حکومت خمسه ده تومان مستمری به من داد و حالا چند سال است که حکام خمسه از پرداخت مستمری ابدی من خودداری کرده اند.

پرسیدم: این مستمری از چه تاریخ و در عصر کدام حاکم به شما مرحمت شده؟ جواب داد: از زمان حکومت علاءالدوله و اضافه نمود که علاءالدوله يك پسرى هم داشت که اسمش محمود - خان بود و من دایه‌اش بودم او را شیر داده‌ام، دیدم روزگار عجب تصادفاتی دارد.

با خوشحالی به او گفتم: تو دایه و مادر من هستی، رویت را بازکن، آن پیره‌زن را مثل مادر در بغل گرفته و بوسیدم و او خیلی گریه کرد و من هم بی‌اختیار اشک از چشمانم جاری بود. اتفاقاً هرسه پسر او حیات داشتند، یکی توپچی بود و یکی هم کباب‌پزی داشت و نام یکی از آنها عزت‌اله بود شغل و نام دو تن دیگر از ایشان خاطر من نیست.

آن زن زیاد هم پیر نبود و حتماً کمتر از چهل و پنجسال داشت و علاوه از اینکه مقررى سنوات گذشته او را که حکام و عمال دیوان خورده بودند با رغبت پرداختم، او را در اندرون خویش نگاهداشتم. در سال سوم حکومت من همراه عیالم به طهران رفت و پس از چندی به اصرار و برای اینکه نزد فرزندانش باشد به زنجان مراجعت نمود و متأسفانه در زنجان بعد از مدت کمی فوت شد.

باری. بعد از فوت مادر، عمه‌ام از ماها سرپرستی میکرد، پدرم چون نسقچی باشی^۶ و رئیس قورخانه بود و بعد هم مشاغل متعدد دیگر ابوابجمعی او شد و به مقامات عالی و وزارت دربار و جنگ و غیره رسید، همواره اگر شاه در طهران بود، او بایستی دربخانه^۷ باشد و اگر شاه در سفر بود که باید ملتزم رکاب باشد و بدین لحاظ وقت رسیدگی به حالات ما را نداشت.

زندگانی ما خیلی ساده بود، نانی می‌خوردیم و لباسی می‌پوشیدیم و يك معلم هم داشتیم که بیچاره خودش از هیچ‌جای عالم خبر نداشت.

بیش از یکسال طول کشید که قرآن را تمام کردیم و بعد از آموختن قرآن به فراگرفتن کتاب مستطاب موش و گربه!! پرداختیم و پس از آن به آموختن کتاب «ترسل» که هنوز هم که من در سن پنجاه و هشت و نه هستم درست نمی‌فهمم که چه مزخرفاتی قالب

کرده است، باری بعد هم «جوهری» را خواندیم^۸.
 در سال ۱۲۸۷ - ق که پدرم به حکومت قزوین رفت وقتی بود که شاه برای زیارت به عراق عرب و عتبات عالیات رفته بودند. عباس خان شوهر عمه ام نایب‌الحکومه پدرم در قزوین بود و عمه ما، برای آنکه سرپرستی داشته باشیم، بخانه ما آمده بود. یک روز برای دیدن برادرم آقای عبدالله خان ناظم السلطنه که او را خان داداش می‌گفتیم بخانه ایشان رفتیم. آقای ناظم السلطنه در باب همایون خانه هائی که حالا ورثه حکیم‌الملک^۹ آنجا می‌نشینند منزل داشتند و طوری بود که با خانه‌های ما سه چهار دقیقه راه فاصله داشت، وقتی به آنجا رسیدم که برادرم و خانواده‌اش مشغول صرف نهار بودند و بخاطر دارم که کته با خورش باقلا تازه داشتند و من هم با ایشان غذا صرف کردم، طولی نکشید که حالت اسهالی به من دست داد و بفاصله یکی دو ساعت علائم وبا علاوه شد و نزدیک غروب بقسمی حال من خراب شد که مرحوم میرزا - کاظم فیلسوف الدوله، ملک‌الاطباء رشتی را که طبیب خانوادگی ما بود برای عیادت و معالجه من آوردند و کلیه معالجات بی نتیجه می‌نمود بطوریکه با ناامیدی شب را به صبح رسانده و از اول صبح اطرافیان قطع امید کردند، بخاطر دارم که در داخل اطاق مرا رو بقبله کردند. عیال مرحوم ملک ایرج میرزا جد مادری من که موسوم به گلین باجی بود و مهربانی زیاد نسبت به ماها میکرد (با وجودی که مادر من نادرتری او بود، او مانند مادر بزرگ و مثل نوه خود با ما رفتار می‌نمود) او با اصرار مقداری چای سبز بمن خورانید و چون اجل نرسیده بود از مقارن ظهر حالت من رو به بهبود گذارد. لیکن گلین باجی تا آخر عمر به من منت می‌گذاشت و یادآوری می‌کرد که چای سبز جان تو را نجات داد، مرحوم فیلسوف الدوله هم تا حیات داشت هر وقت مرا می‌دید، اول حرفش این بود که به خاطر داری اگر من نرسیده بودم مرده بودی.. در هر صورت اگر چه مرگ و حیات به امر ذات احدیت است، اما یحتمل هر دو آنها در نجات من از مرگ ذی‌حق و ذی مدخل بودند. بعد از بهبودی، پدرم، همه ما برادران و خواهر و عمه ام را غیر از آقای ناظم السلطنه که در آن هنگام نسقچی باشی بودند و

بایستی در دربار حاضر باشند، به قزوین احضار فرمود.
در قزوین، در عمارت موسوم به رکنیه^{۱۰} که اندرون پدرم بود منزل کردیم، مدت یکسال طول کشید که نقاهت بیماری و آثار ضعف آن رفع شد، نمودانم بچه علت طیب خوردن گوشت قرمز را منع کرده و گوشت گنجشک و دیگر طیور را برای من توصیه نموده بود.

در سنه یکم هزار و دویست و هشتاد هشت اداره فراشخانه و سراپدارخانه و متعلقات آن بپدرم محول شد و یک خرجه ترمه با بطانه خز^{۱۱} ترمه معروف به بازوبندی به پدرم خلعت داده شد.
سال ۱۲۸۸ - ق را باید در تاریخ ایران ثبت نمود، در این سال قحطی تمام ایران را فرا گرفت و گندم که قیمت عادی و معمولی آن خرواری یک تومان تا پانزده قران با اختلاف محل بود، رفته رفته به سی، چهل، پنجاه تومان رسید و سپس بکلی نایاب شد. باینکه من خیلی طفل بودم و جز خیابان باب‌هایون و کوچه‌های اطراف خانه خودمان را نمی‌دیدم، نمودانم بچه مناسب گذارم به کنار خندق در محلی که امروز به خیابان چراغ‌گاز معروف است^{۱۲} افتاد و جمعی از مردم را دیدم که برسریک لاشه اسب یا قاطر ریخته و با چاقو آنرا می‌بریدند و از دست یکدیگر می‌کشیدند. باز در خاطر دارم که در خانه ما چند تن عمه کار میکرد، وقت ظهر برای میرزا مختار گرگانی معلم ما که شخص تند و بدخوئی بود از اندرون نهار آوردند. غذائی که برای او داده بودند عبارت بود از نان و پنیر و آش. میرزا مختار کاسه مس را میان باغچه انداخت که من نمی‌توانم هر روز آش بخورم، عملجات فوراً بروی آش ریخته شده افتادند و شروع به لیسیدن آش‌ها نمودند.

همچنین در خاطر دارم، که شخصی یک عدد نان از روی منبر دکان خبازی ابتدای خیابان علاءالدوله برداشت، نانوا و کسبه و مردم رهگذر برسریک او ریختند که نان را بگیرند و او در همان حال که با مشت و لگد برسریک و سینه‌اش می‌زدند نان را می‌بلعید.
زمستان آن سال به نهایت سخت شد، سرما و گرسنگی و بی‌نظمی در جمیع شئون و نبودن هیچ وسیله‌ای برای رفع آن بلیات

هزارها مردم جان سپردند و ناخوشی و با هم در تعاقب آن مصیبت‌ها شایع شد، مردم بعد از خوردن سگ و گربه و هرچه خوردنی و بقول معروف دندان‌گیر بود ناچار به خوردن اطفال پرداختند مردم قحطی زده، اطفال را می‌دزدیدند و می‌خوردند، در اوائل تابستان که به تازگی از شدت قحطی کاسته می‌شد، بیماری و با شدت یافت و خرمن عمر مردمی را که با گوشت چهارپایان و اموات زنده مانده بودند، هزار، هزار درو کرد.

شاه در مراجعت از عتبات، میرزا احسین خان مرحوم (معین - الملك - مشیرالدوله - سپهسالار اعظم) را که سفیر کبیر ایران در اسلامبول بود و برای پذیرائی شاه در خاک عثمانی به بغداد رفته بود همراه خود به طهران آورد، و با لقب مشیرالدوله به وزارت عدلیه منصوب کرد.

کودکان فقیر را به حکم دولت فیما بین اغنیاء تقسیم کردند. پدرم نگاهداری از پنجاه نفر را قبول کرد. یقیناً اگر سایر وزراء و اعیان و امراء به تناسب ثروت و قیاس با پدرم از فقراء پرستاری و پذیرایی میکردند دیو قحطی در مقابل احسان اغنیاء بزانو درآمده بود. لکن متأسفانه آنها که انبارهای انباشته داشتند به نفس خود و خانواده خویش ستم و سختی میکردند و قوت مردم را احتکار کرده بودند و ضعف و اضعاف و حتی پنجاه مقابل قیمت دیک طمع ایشان را از جوش نمی‌انداخت و منتظر بودند تا مد و دویست و سیصد برابر بفروشدند و از مردم که چون برگ‌خزان بزمین می‌ریختند و از فرط گرسنگی جان شیرین تسلیم می‌کردند غمی نداشتند... از اشعار و تصنیف‌هایی که مردم کوچه و بازار ساخته بودند و در شهر می‌خواندند چند مصرع که در خاطر دارم چنین است:

شاه کج کلاه رفته کربلا، نان شده گران، یکمن یک قران^{۱۲}
 پیدا است که این تصنیف مربوط به آغاز قحطی است و نان یکمن یک قران فوق طاقت و مایه تعجب عامه بود، در صورتیکه چند ماه بعد قیمت یکمن نان از بیست و سی قران هم تجاوز نمود... بلکه نان حکم سیمرغ و کیمیا پیدا کرد و دیگر صحبت قیمت در میان نبود، یک کف دست نان بیشتر از جان یک انسان

ارزش داشت.

باری در سال بعد، اگر چه برای کشت کافی، تخم و بذر بدست نمی‌آمد و طبعاً خیلی، خیلی کم کشت شده بود، بقدرت خدا. بقدری فراوانی شد که موجب تعجب همه کس گردید..
بالجمله، در خاطر دارم که وقتی با پدرم در مراجعت از قزوین به طهران می‌آمدیم، در قریهٔ کردان^{۱۴} يك روز اطراق کردیم تا همراهان و مال‌ها استراحت کنند، در آنجا خداوند به همشیره‌ام پسری داد که اسم او را فتحعلی‌خان گذاردند. این طفل هفت ساله شد و به مرض درد گلو (دیفتري) درگذشت و در امامزاده زید دفنش کردند.

در همان سال حاج‌شیخ فضل‌اله نوری مجتهد به طهران آمده بود^{۱۵} در آنروز که در قریهٔ کردان توقف نمودیم، پدرم در روی دو قطعه کاغذ آبی غزلی از شیخ* بخط خودش استنساخ کرد و به من و آقای معین‌الدوله امر فرمود آن غزل را حفظ نمائیم، مطلع غزلی که به من داد این بیت بود:

شرف مرد به‌جود است و کرامت به‌سجود
هرکه این هردو ندارد عدمش به ز وجود

باری برویم برسر مطلب... در سال ۱۲۸۸ - ق از ارگ و عمارات اجدادی در تهران به خانه‌های خارج از شهر محلی که به بیرون دروازه معروف بود نقل مکان کردیم^{۱۶} پدرم خانهٔ مسکونی خود را در ارگ سلطنتی به برادرم محمدحسن‌خان حاجب‌الدوله واگذار کرد.

خانه جدید ما، قریب پنجاه هزار ذرع زمین و يك دستگاه عمارت مختصر داشت و بقیه اراضی سبزی‌کاری بود با تعدادی درخت که پدرم از مرحوم میرزا عیسی وزیر^{۱۷} خریداری کرده بود.

* (مسلماً خواننده، توجه مینماید که غرض از «شیخ» در اینجا شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی است)



شهید آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری

پدرم، در خانه و اراضی ابتدایی، دست بکار احداث ابنیه جدید شد و چون آن زمین‌ها آب مشروب کافی نداشت، طرح حفر طوقه و کوره برای ایجاد قنات به دستور و تدبیر پدرم آغاز شد و دو حلقه چاه کردند که در عمق دوازده متری به آب کافی و گوارا رسید و همان چاههای اولیه، ما در چاه «آب ده» قنات «مهری» گردید. لکن در اوائل کار و پیش از اینکه آب چاه را با حفر قنات به «مظهر» برسانند، با چرخ و دلو آب آنرا می‌کشیدند و رفع حاجت برای شرب اهل خانه می‌کردیم و مازاد آن بمصرف آبیاری سبزی کاری و درختان می‌رسید. برای آب کشیدن از چاه سیدمهدی یزدی را آورده بودند که معروف به «سید آب‌کش» و مردی امین و صدیق و فداکار بود و مدت‌ها در خدمت پدرم باقی ماند و بعد از فوت پدرم، سیدمهدی آبکش و تمام طایفه او را من نگاهداری کردم و هنوز هم حاج سید اسمعیل و سید رضا پسران آن مرحوم، نزد من هستند و طرف اعتماد و احترام خانواده من می‌باشند.

بعد پدرم یک رشته قنات جدید هم خریداری کرد و بواسطه آن قنات، باغ آباد شد و آن قنات را وقف عام فرمود که پس از اینکه از عمارات ما بیرون می‌آید وقف باشد برای عامه ناس^{۱۸}

کاروانسرا و تیمچه معروف به سرای ملا علی^{۱۹} را پدرم خرید و برطبق وصیت‌نامه آن را وقف عزاداری خامس آل‌عبا و کمک به مستمندان نمود که هر ساله از مازاد عواید آن لباس و پوستین خریده به فقرا بدهند.

در چهار طرف آن اراضی (شمال میدان سپه) عمارات علیحده برای خودش و هر یک از ماها ساخت و غیر از مرحوم حاجب‌الدوله بقیه خانواده، تماماً در آنجا اقامت داشتیم.

ابنیه قدیمی موجود در آن اراضی، فقط یک عمارت مختصر بود، که حالا متعلق به من است و در حد شمالی اندرون خانه‌هایی که پدر من ساخت قرار دارد که سالهای اخیر فرزندم دکتر عباس علامیر در آنجا سکونت دارد و پیش از او عمه‌ام عیال حاجی رستم خان در آن ساختمان زندگی می‌کرد و ماها هم بالطبع بیشتر اوقات خود را در آنجا می‌گذرانیدیم.

بعد از فوت والده‌ام، پدرم چند سالی عیال نگرفت و بعد دختر شاهزاده معروف به نایب‌الایاله اسداله میرزا^{۲۰} را بزنی گرفت که بسیار نجیبه و محترمه بود، اسداله میرزا پدر محمد میرزا کاشف‌السلطنه است^{۲۱} ولی متأسفانه این زن در موقع وضع حمل مرحومه شد و دختری هم که آورده بود بلافاصله بعد از مادر درگذشت، پدرم، باز مدتی عیال نگرفت تا دختر مصطفی خان قاجار - دولوامیر تومان برادر مرحوم میرزا محمدخان سپهسالار صدراعظم را گرفت که در واقع مثل دختر عموی خودش بود، یکی، دو سالی هم این عیال را داشت و بعد از او خوشش نیامد و با وجودی که از وقوع طلاق نفرت داشت و آنرا گناه می‌دانست، آن همسر را طلاق گفت.

محمودیه، بیلاق تابستانی:

تابستانها، پدرم در رکاب شاه به بیلاقات پشت کوه میرفت و ماها را به بیلاق خصوصی که از تأسیسات خود او بود و چند دست عمارت برای پدرم و هر يك از ماها در آنجا ساخته بودند، می‌فرستاد. این بیلاق را پدرم احداث و بنام من «محمودیه» موسوم کرده بود، آبش گوارا و هوایش خیلی خوب نبود ولی حسنی که داشت این بود که همسایه نداشت و برای سکونت آرام و بی‌سر و صدا بود.

بعد از فوت پدرم، چون بیلاق مزبور بنام من معروف شده بود سهم سایر اخوان را که طبق وصیت‌نامه در محمودیه شریک من بودند (آقایان علاءالدوله و معین‌الدوله) از ایشان خریداری کردم و تماماً متعلق بمن شده ولی بدبختانه بملاحظه اینکه هر سال مبلغی خرج داشت و دخلی نداشت و بر اثر وسوسه اطرافیان در سال ۱۳۰۶ - ق که بحکومت خمسه منصوب شده بودم، آنجا را به میرزا فتحعلی صاحب دیوان شیرازی بمبلغ شش هزار تومان بعلاوه يك باغ نزدیک صاحبقرانیه فروختم و پس از چندی باغ را هم فروختم و پول ملك و باغ را برای تدارك ملزومات حکومت صرف کردم، ملك رفت و از حکومت هم غیر از خانه خرابی و مبالغی قرض چیزی بدست نیامد.



جناب جلالتآب صاحب دیوان

توضیحات

۱- نویسنده در اینجا به عنوان معترضه و داخل ابرو () نوشته است: «خطاب خانی پیش از مشروطه و تا بیست سال قبل جزء امتیازاتی بود که پادشاه با صدور فرمان به رجال و اعیان و سرکردگانی که مصدر خدمات عمده می‌شدند، اعطاء می‌کرد و به استثناء افراد طوایف ایل قاجار استعمال، این خطاب، برای سایر مردم تنها با فرمان شاه مقدور بود. چنانکه حتی آقا ابراهیم امین‌السلطان و یا مرحوم میرزا یوسف آشتیانی مستوفی‌الممالک که شخص اول ایران بود و میرزا هدایت وزیر دفتر تا آخر عمر به خطاب خانی ملقب نشدند. لیکن امروزه هرکس که مایل باشد، می‌تواند اولادش را از اول تولد خان بگوید. اهمیتی ندارد و همگانی شدن این لقب مغولی نه از شأن کسی می‌گاهد و نه عنوان و مقام برای صاحب آن می‌باشد. کاش سایر القاب و عناوین بی‌معنی و زائد دیگر هم متروک گردد» خوشبختانه این آرزوی نویسنده خیلی زود جامه عمل پوشید و با تصویب قانونی خاص جمیع القاب و عناوین را، لغو کردند و حتی کلمات. آقا. خان. میرزا. بك «بیک» از آغاز و انجام اسامی برداشته شد.

۲- سیاه‌چرده: بمعنی (سیاه چهره. سیاه‌رنگ)

۳- ملك ایرج میرزا: پسر بیست و هفتم فتحعلیشاه قاجار می‌باشد. شرح حال ملك ایرج میرزا را. احتشام‌السلطنه، در مجلد دیگری بعنوان یادداشتهای خانوادگی آورده است.

۴- ششم شعبان ۱۲۷۹ - ق، با تقویم صد ساله که در اختیار نگارنده است، مقارن با ۲۶ ژانویه ۱۸۶۳ میلادی می‌باشد. که برابر با هفتم دلو (بهمن) ماه ۱۲۴۱ شمسی است.

۵- علل توجه و محبت وافر ناصرالدینشاه به منیجک: نویسنده در حاشیه این قسمت بعنوان معترضه و در داخل ابرو () می‌نویسد: «مسئله عشق بدون دلیل ناصرالدینشاه بآن طفل، لکه تاریخی در احوال آن پادشاه است. شرح قسمتهائی از احوال منیجک و علاقه و عشق شاه به او در محل خود خواهد آمد». متأسفانه احتشام‌السلطنه در یادداشتهای حاضر فراموش کرده است. شرح حال منیجک و یا لاقلاً مشاهدات و اطلاعات شخصی خویش را در احوال او بنویسد.

اما نکته‌ای که ذکر آن برای ثبت در تاریخ لازم است، توضیح قانع‌کننده درباره عشق مفرط و علاقه ناصرالدینشاه به منیجک است. که متأسفانه عموم نویسندگان از محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه که یادداشتهای روزانه‌اش درست مقارن با ایام حیات منیجک در سلطنت ناصرالدینشاه (۱۳۱۳ - ۱۲۹۲ - ق) در دست است و در تمام این مدت وزیر انطباعات و قصه‌گو. تاریخ‌خوان. روزنامه‌خوان. نقال. فضول و همه روزه چند ساعتی ملازم و در حضور آن پادشاه بوده و طبعاً بایستی خاطرات روزانه او مشحون از وقایع یومیه دربار و محضرواندره‌ون شاه باشد. تا نویسندگانی که در زمان حاضر مطالبی در احوال او نوشته‌اند هیچیک در مقام تحقیق و بررسی علل و جهات

این علاقه شدید که تا مرز عشق و بی‌قراری پیشرفته است برنیامده‌اند. ناصرالدینشاه، فرزندان بسیار داشت. سه تا چهار تن از پسران او که در خردسالی بجان‌شینی و ولایت‌عهدی انتخاب شده بودند. در کودکی درگذشتند و او خم به‌ابرو نیاورد. پسران بزرگ و به‌ثمر رسیده چون مظفرالدین میرزا (ولیعهد) و سلطان‌مسعود میرزا ظل‌السلطان و کامران میرزا نایب‌السلطنه و دهها پسر و دختر و نواده کوچک و بزرگ داشت که نسبت به تمامی آنان بی‌تفاوت بود در حالیکه محبت و علاقه زیادی به منیجک داشت. بدین لحاظ این عشق و علاقه بنظر همه و حتی نزدیکان او مایه حیرت و اعجاب بوده و هست...

علاقه ناصرالدینشاه به منیجک منحصرأ ناشی از افکار و عقاید فئاتیک او در زمینه خوش‌قدم بودن و یمن داشتن نامبرده در سالهای خردسالی و کودکی و احساس اعتماد و اعتقاد به صداقت نامبرده در سالهای جوانی بوده‌است. شاه، درست یا غلط باور کرده بود منیجک دوم (غلامعلی‌خان عزیزالسلطان) که از شیرخوارگی به‌اندرون آورده شده بود، برای او شانس می‌آورد و یکی دوبار هم وجود منیجک خردسال موجب گذشتن خطر از جان شاه و نجات وی از سوانح شده بود و شاید هم عمه منیجک (امینه‌اقدس) همسر سوگلی شاه، بیش از اندازه اینگونه عقاید و افکار را در شاه تلقین کرده باشد. پس از اینکه منیجک سالهای کودکی را پشت سر گذارد و وارد سنین نوجوانی و جوانی شد، برخلاف چهره کریه او که غالباً آب دهان و دماغش صورت و لباس او را ملوث ساخته بود، طینت‌خوب و قلب پاک و صداقت با ولینعمت از خصوصیات مسلم او بود و به‌همین لحاظ هم موقع خود را نزد ناصرالدینشاه تا آنجا محفوظ داشت، که او را بشرف دامادی خویش مفتخر ساخت و تا آخرین لحظه حیات می‌دانست که اگر منیجک از کسی وساطت میکند، حقیقتاً رفع ظلم و تعدی از او محرکش بوده و هدفی جز تحبیب نسبت به ولینعمت خود ندارد.

منیجک از جانب هیچیک از چند خانواده بزرگ و متنفذ زمان خود حمایت نمی‌شد. سهل است، چون هم کفو و وابسته به آنها نبود و توجه شاه و علاقه مفرطی که به وی داشت حسادت جمیع رجال و اعیان و شاهزادگان دور و نزدیک را تحریک می‌کرد. او تحصیل‌کرده و تربیت شده نبود، لیکن صاحب کار و اختیاردار کل میدانست که او به هیچ سیاست و قدرت پنهان و آشکار، داخلی و خارجی بستگی ندارد و جز درگاه او بجائی راه نمی‌برد و با کسی رفت و آمد نمی‌کند. در حالیکه تحصیل‌کرده‌های فرنگ‌رفته، شاهزادگان و اعیان زادگان بزرگ و سرشناس به‌هزار سوراخ سر می‌کنند و به‌هرساز می‌رقصند، باهربیگانه‌ای خویش و آشنا هستند، به‌طرف باد بیاید، باد می‌دهند. فلذا پادشاه وقت حق داشت که منیجک کریه‌المنظر را ایازوار دوست بدارد و پرواز دهد و شاهزادگان بزرگ، حتی فرزندان نام‌آور خویش را، در مقیاس با منیجک بی‌پدر و مادر، ناقابل و بی‌مقدار داند. عجب آنکه رجال بزرگ و پرمدعا، نظیر اعتمادالسلطنه از سر حسد و تنگ چشمی این واقعیت را درک نکرده و علاقه پادشاه نسبت به غلامعلی‌خان عزیزالسلطان (منیجک) را مسخره گرفته و با تعجب تلقی کرده‌اند.

۶- اکثراً و حتی مورخین عصر ما تصور کرده‌اند «نسقچی باشی»: مأمور مجازات و هذاب، یا میرغضب شاهی است، در حالیکه این عنوان مانند دیگر عناوین و مشاغل درباری «قوللر آقاسی باشی» و «کشیکچی باشی» و «یساول باشی» و غیره از زمان صفویه عنوان مقامات درباری بوده و «نسق» بمعنی نظم و ترتیب و «نسق‌چی» مأمور انتظامات اردو و عضو گارد شاهی میباشد و «نسق‌چی باشی» رئیس گارد و رئیس

انتظامات اردوی شاهی است در اطراف کلیه عناوین مذکور و وظایف اعضاء و روساء آن در جای دیگر همین کتاب مشروحاً توضیح داده شده است.

۷- **دریخانه:** در سلطنت قاجارها، دربار سلطنتی را اصطلاحاً چنین می‌نامیدند، لازم بذکر نیست که لغت «در» با فتح اول و سکون دوم بمعنی مدخل و راه ورود به خانه و اطاق و محوطه و غیره است و افزودن حرف «ب» و تغییر تلفظ آن غلط است و «در» و «دروازه» و «درخانه» تلفظ صحیح می‌باشد. لکن در این مورد که از مطلق اصطلاح «دریخانه»، قسمت بیرونی سرای شاهی مورد نظر است که در عصر قاجار وزارت دربار و محل جلوس صدراعظم و وزراء و درباریان بود و رجال واعیان و حکام و شاهزادگان حتی در مواقع بیکاری و معزولی (البته اگر مغضوب نبودند) مرسوماً، صبح و بعد از ظهر در آنجا حاضر می‌شدند، به همین صورت مصطلح، وافی به مقصود می‌باشد و استعمال آن خالی از اشکال است.

۸- **موش و گربه - ترسل - جوهری:** کتاب موش و گربه، از عبید زاکانی و معروف است. ترسل: به معنی، آهسته خواندن و آهسته سخن گفتن است و مکاتیب و نامه‌هایی که برای تعلیم انشاء به اطفال می‌آموزند.

ترسل نام کتابی است که در هند چاپ شده است، در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ ناظم‌الاطیام آنرا «کتاب نظم و نثر که به خطوط مختلف نوشته شده و با اطفال دبستان تعلیم کنند تا از هر قسم خط مطلع گردند» نوشته‌اند، اما کتاب ترسل برای تعلیم شیوه نامه‌نگاری بمحصلین ابتدائی داده می‌شود... چند کتاب محتوی منشآت و مکاتیب منشیان و نویسندگان قرون ۱۲ و ۱۳ باین نام خوانده شده است.

جوهری، نام اصلی کتاب «طوفان البکاء فی مقاتل الشهداء» است و «جوهری» تخلص ناظم آنست که «محمدابراهیم بن محمدباقر هروی قزوینی اصفهانی معروف و متخلص به جوهری و متوفی ۱۲۵۳. ق» است. کتاب محتوی اشعار در ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء و مقتل است. اول بار در سال ۱۲۵۸ - ق در تهران چاپ شد و تا چند سال قبل مکرر تجدید طبع گردیده و تا قبل از تشکیل مدارس ملی و دولتی با برنامه‌های تحصیلی، کتاب جوهری جزء دروس متعلمین ابتدائی بود.

۹- **حکیم‌الملک:** وزیر دربار مظفرالدینشاه که در سالهای ولیعهدی نیز در تبریز از نزدیکان و محارم او بود. نامش محمودخان و پدرش میرزاعلینقی حکیم‌پاشی اصفهانی است. در ۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۲۱ - ق وقتی حکومت گیلان را عهده‌دار بود بطور ناگهانی درگذشت و شایع شد که او را به اشاره میرزااعلی‌اصغرخان امین‌السلطان اتابک اعظم مسموم کرده‌اند لیکن این ادعا هیچگاه از حدود شایعه تجاوز نکرد.

۱۰- **عمارت رکنیه:** متأسفانه از مشخصات این عمارت و تاریخ بنا و نام‌سازنده آن اطلاع درستی بدست نیامد، لکن ظاهراً «عمارت رکنیه» باید از ساختمانها و ابنیه مستحدثه علی‌نقی میرزا رکن‌الدوله، پسر هشتم فتحعلیشاه باشد. این شاهزاده از سال ۱۲۲۲ - ق تا ۱۳۵۰ - با استثناء نزدیک دو سال (۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ق) که با لقب حجة‌السلطان بحکومت خراسان رفت، مدت ۲۷ سال حاکم قزوین بود و عمارت رکنیه باید ارك و قصر مسکونی او باشد.

۱۱- **بطانه‌خز:** بطانه (به کسر اول و چهارم) بمعنی آستر لباس و قبا و اندرون شکم و سینه است (فرهنگ‌غیاث - نقل از لطائف و منتخب) که البته مشتق از مصدر بطن بمعنی شکم و اندرون است.

بطانه خز، با تعریف معنی لغوی آستری خز میباشد. و این اصطلاح را در گذشت برای قبا و پالتویی که آستری خز داشته بکار می‌بردند و مقصود از بطانه خز

پالتو با آستر خز است.

۱۲- **خیابان چراغ‌گاز:** که بعداً به خیابان چراغ‌برق موسوم شد، خیابان فعلی امیرکبیر است و چون کارخانه برق که به حاج محمدحسن امین‌الضرب تعلق داشت و برای اول بار منطقه مرکزی تهران و قصور سلطنتی را با چراغ برق روشن می‌ساخت در این خیابان بود و در آغاز تأسیس کارخانه، چراغ‌برق را چراغ‌گاز می‌نامیدند. به همین علت نام خیابان را چراغ‌گاز گذارده بودند.

۱۳- **یادداشت معترضه نویسنده:** نان يك من يك قران باین جهت مایه تعجب عامه شده بود که پول ارزش خود را از دست داده و هم‌چنین وسعت مالیه مردم در آنروزگار بحدی قلیل و کم بوده است. که معاصرین امروز تصور آنرا هم نمیتوانند کرد. فی‌المثل وقتی از شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله برای ایالت فارس هفده هزار تومان پیشکش و تقدیمی گرفتند در انظار مردم بقدری زیاد و مبالغه آمده که کسی باور نمی‌کرد. در صورتیکه حکومت فرهاد میرزا در فارس چندسال بعد از آن قحطی بود و خود بخاطر دارم ده دوازده سال بعد. مکتب عمومی بیشتر شده بود یا قیمت پول باندازه‌ای تنزل یافته بود که برای حکومت فارس یکصد و بیست هزار تومان از حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه مافی گرفتند و هیچکس تعجب نکرد.

۱۴- **گردان:** نام قریه در شصت کیلومتری تهران واقع در شمال جاده کرج - قزوین است که تا چند سال پیش و قبل از تغییر تقسیمات مملکتی و تبدیل کرج به شهرستان. قریه گردان مرکز بخش ساوجبلاغ بود.

۱۵- **شیخ فضل‌اله نوری (مجتهد):** بعد از تکمیل تحصیلات در نجف اشرف و نیل بمقام اجتهاد در سال ۱۲۸۸ - ق به تهران بازگشت و با دختر آخوند ملاحسین نوری مجتهد معروف و رئیس روحانی عصر خود ازدواج کرد. قریب چهل سال در تهران ریاست و مرجعیت تام داشت و ترافع دعاوی عموم به محضرش ارجاع می‌شد و مجلس درسش ممتاز بود.

قبل از نهضت مشروطه در برخوردهائی که میان مردم و دربار به وجود می‌آمد همواره او رهبر و پیشوای خلق بود. از جمله در مسئله رژی و غائله تنباکو. او بحمایت از مردم قیام کرد. در نهضت مشروطه هم ابتدا شیخ فضل‌اله یار و یاور مردم بود و در تحصیل فرمان مشروطه و تأسیس مجلس دوش بدوش دو تن روحانی سرشناس دیگر (بهبهانی - طباطبائی) و عامه طبقات مردم کم و بیش با دربار و دولت مقابله کرد. لکن بعد از صدور فرمان مشروطه و در جریان تشکیل مجلس چون سید عبدالله بهبهانی کبابه ریاست می‌کشید و از دیگران متوقع اطاعت و فرمانبری بود. و شیخ فضل‌اله خود را اعلم واقدم از او میدانست (و حقاً هم چنین بود) نقار و کدورت در میانه حاصل شد. اطرافیان سید عبدالله و مشروطه‌طلبان پرمدها که هر یک دسته وانجمن و شان و حقی برای خویش ساخته و در نظام تازه آتش بیار معرکه بودند و بدون اینکه به آزادی اعتقاد و یا با نظام استبدادی سابق حقیقتاً مخالفت و دشمنی داشته باشند در میانه تحریک می‌کردند و وضعی پیش آوردند که برای شیخ فضل‌اله راهی جز پیوستن به دربار و همراهی با شاه‌مستبد (محمدعلی‌شاه) باقی نماند. بعد از فتح تهران بوسیله مجاهدین گیلان و بختیاری و فرار محمدعلی‌شاه و خانواده و نزدیکانش به سفارت روس. شیخ فضل‌اله برخلاف دیگر همکاران و نزدیکان شاه حاضر به قبول حمایت سفارتخانه‌های بیگانه نشد و با اینکه دعوت و تشویق به تحصن در یکی از سفارتخانه‌های روس - فرانسه - عثمانی شد در قبول آن خودداری کرد.

مسلم است که شیخ سرنوشت شومی را که در انتظارش بود پیش‌بینی نمی‌کرد و باور نداشت که مجاهدین و حکومت موقتی ملیون که قلم عفو بر اعمال شاه مخلوع و حسین پاشاخان امیربهادر و دیگر اعوان و انصار او می‌کشند، دادگاه ملی تشکیل دهد و او با یکی دو تن دیگر از عمال دست دوم رژیم محمدعلی‌شاه را به چوبه‌دار بسپارد.

دادگاه ملی ظرف چند روز منعقد و شیخ ابراهیم زنجانی در دادگاه نقش دادستان را عهده‌دار شد و پس از چند ساعت حماسه‌سرایی و شرح‌اتهامات، شیخ را محکوم به اعدام نمودند و در روز سیزده رجب ۱۳۲۷ - ق او را در میدان توپخانه بدار آویختند. دادگاه انقلابی که اعضای و گردانندگان آن بی‌میل نبودند که حرکات دادگاههای انقلابی که در انقلاب کبیر فرانسه تشکیل شد و هزاران آدم بیگناه را به اعدام با گیوتین محکوم کرد تکرار کنند، «لژ بیداری ایران فراماسونری» نخستین لژ رسمی ایران بازیگر پشت پرده دادگاه انقلابی مزبور بود و اکثر اعضای محکمه از جمله شیخ زنجانی دادستان و کارگردان دادگاه از اعضای اولیه لژ مزبور بودند، از دیگر قربانیان محکمه انقلابی!! موقرالسلطنه بود که در صفحات بعد باحوال او اشاره شده)

۱۶- خانه‌های جدید: که نویسنده آنرا «خارج از شهر و محلی که بیرون دروازه بود» نوشته است. در محدوده‌ای قرار داشته که جنوب آن ضلع شمالی میدان سپه و عمارت سابق شهرداری تهران و مغربش خیابان فرودسی کنونی (خیابان علاءالدوله) و مشرق آن خیابان لاله‌زار و شمال آن یکی از کوچه‌های (اتابک یا نکیسا) حدفاصل خیابانهای لاله‌زار و فرودسی بوده است.

۱۷- میرزا عیسی وزیر: پسر میرزا موسی وزیر از مردم آشتیان و شوهرخواهر میرزا یوسف مستوفی الممالک (که عملاً صدر و وزیر اعظم بود) به وزارت تهران و مسئول خالصجات و پیشکاری کامران میرزا نایب‌السلطنه تعیین گردید و در سال ۱۲۸۸ - ق بعلت بروز قحطی و گرانی نان معزول شد و تقریباً تا بیست سال کار مهمی نداشت. تا اینکه بعد از مرگ محمد ابراهیم خان وزیر نظام (صفر ۱۳۰۹ - ق) دایمی کامران میرزا مجدداً به وزارت تهران و ریاست بنائی و خالصجات تعیین شد و یکسال و چند روز در این مقام بود و ۲۲ صفر ۱۳۱۰ - ق به مرض و بادر گذشت. میرزا عیسی وزیر. حاج شیخ‌هادی نجم‌آبادی را اوصی خود کرد و مرحوم حاج شیخ‌هادی نجم‌آبادی از ثلث دارائی او بنای مسجد و بیمارستانی را در خیابان شاپورآغاز کرد. مسجد در ضلع غربی خیابان شاهپور جنب بازارچه کربلائی عباسعلی و روبروی خیابان جنوبی پارک شهر و بیمارستان موسوم به «بیمارستان وزیری» تاچندی قبل در خیابان شیخ‌هادی دائر بود. اما مسجد. بجمداله هنوز موجود و بنام میرزا عیسی وزیر دائر است.

۱۸- ظاهراً دو حلقه چاه که قبلاً حفر کرده‌اند و در عمق دوازده متری به آب رسیده قناتی که نام صحیح آن «ماهی» است می‌باشد و سپس مرحوم محمد رحیم خان قاجار علاءالدوله (امیر نظام) در مقام خریداری شش‌دانگ قنات «گردک» برآمده و نام دو رشته قنات «ماهی و گردک» شده است و هر دو رشته، را بعد از شرب خانه مسکونی خود و فرزندانش وقف کرده است.

کیفیت وقف دورشته قنات «ماهی و گردک» در متن وصیت‌نامه مرحوم امیر نظام مورخ اواخر جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ - ق که نسخه از آن به مهر جمیع وراثت رسیده

در آرشیو نگارنده موجود است ذکر و اینطور تعریف شده است: (ص اول) «قنات ماهی و گردک: چهاردانگ آن وقف برعموم مردم از اعلی و ادنی هرکه باشد. بعد از بیرون آمدن از عمارات مسکونی. موافق قسمت صرف کنند و دو دانگ آن را متولی بعد از بیرون آمدن از خانه‌های مسکونی بفروشد و تنخواه آنرا صرف تعمیر قنات نماید. باین معنی که شش‌دانگ قنات ماهی و گردک وقف است که دو دانگ آن وقف است بر خود این دو رشته قنات. که هر قدر بمصرف تعمیر لاروبی و پیشکار قنات لازم باشد بکنند و هر مبلغ که زیاد بیاید صرف تعزیه‌داری خامس‌آل‌عبا کنند و آب چهاردانگ بلا عوض به‌بندگان خدا وقف عام است. فروش آب دو دانگ موعدهش بیشتر از یکسال نباشد. متولی این دو رشته قنات اولاد ارشد و اصح است و سایر اولاد. ناظر».

این دو رشته قنات چند دست عمارت بیرونی و اندرونی محمدرحیم‌خان را که شمالاً محدود به کوچه «نکیسا» حد فاصل خیابانهای فردوسی و لاله‌زار، و جنوباً به میدان سپه (میدان امام) مشروب میکرده و مقابل در ورودی سابق شهرداری در وسط پیاده‌رو شمالی میدان امام که در خروجی خانه‌های احتشام‌السلطنه بود. خارج می‌شد و از آنجا وقف بود و قسمتی از خیابان ناصرخسرو و محله عرب‌ها را تا مسجدشاه و بازار مشروب میکرده. که اکنون وضع آن معلوم نیست و اگر در تصرف اداره اوقاف باشد قطعاً قنات هم در اختیار سازمان آب منطقه طهران است.

۱۹- کاروانسرا و تیمچه ملاعلی: سرای ملاعلی از کاروانسراهای معروف بازار تهران است. که احتشام‌السلطنه تا روز آخر حیات خود بادقت و وسواس عواید آنرا به مصارف مخصوصی که پدرش در وقفنامه تعیین کرده بود می‌رسانید و اگر دست تصرف و تعدی متصدیان و مقررات اوقاف تنظیری در ارکان مالکیت آن نداده باشد. بایستی قاعدتاً هنوز هم عوایدش به همان مصارف برسد.

این کاروانسرا. در اواخر سلطنت فتحعلیشاه و اوائل سلطنت محمدشاه قاجار بوسیله تاجری موسوم به حاج ملاعلی مراغه ساخته شده و چنانکه اسناد و مدارکی که در آرشیو نگارنده موجود است حکایت دارد حاج ملاعلی مراغه‌ای در زمان خویش از بزرگترین تجار ایران بوده که غیر از طهران در تبریز و مسکو و پترزبورگ و بمبئی و دهلی و یکی دو شهر بزرگ دیگر تجارتخانه یا شعب تجاری داشته و بکار صادرات و واردات و از جمله صدور فرش و خرید پوست‌های قیمتی مشغول بوده است و علاوه از کاروانسرای مورد بحث املاک و مستغلات فراوان در طهران و آذربایجان داشته. وصیت‌نامه عجیبی از این مرد در دست است که ضمن آن اقرار و اعلام می‌کند تمام ثروتش از منقول و غیرمنقول و اثاثیه و جواهرات و مال‌التجاره و مطالبات و نقود و حتی لباس تن او به‌منوچهرخان گرجی معتمدالدوله تعلق دارد و از خود دیناری نداشته و ندارد. سرمایه‌اش از ابتدا متعلق به معتمدالدوله بوده و هرچه پیدا کرده با سرمایه او بدست آمده و متعلق به اوست و حتی از بابت مبالغی که با صرفه‌جوئی و احتیاط در دوره حیات خرج معیشت خود و عائله‌اش کرده است از منوچهرخان گرجی طلب بخشایش نموده و حلالیت طلبیده و وراثت خویش را تشویق و ترغیب با اجرای مفاد وصیت‌نامه کرده است. بخاطر اهمیت این وصیت‌نامه که عیناً اجراء و عمل شده و سرنوشت ثروت بیکران و حیرت‌آور منوچهرخان گرجی معتمدالدوله که تماماً نصیب محمدشاه قاجار شد. محمدرحیم‌خان امیرنظام کاروانسرای حاج ملاعلی مراغه‌ای را از شاه خریداری و سپس آنرا وقف کرده است.

۲۰- اسداله میرزا نایب‌الایاله: نوه علی میرزا ظل‌السلطان پسردهم فتحعلیشاه و برادر زاده سیف‌الدوله میرزا (حاجی عمو) و از مادر نواده عباس میرزا نایب‌السلطنه است. آقای محمدعلی بامداد در ص ۲۷۵ جلد ۳ شرح حال رجال ایران او را پسر قهرمان میرزا پسر هشتم عباس میرزا نوشته‌اند که اشتباه است. اسداله میرزا در سال ۱۲۷۵ - ق که حسام‌السلطنه. سلطان مراد میرزا والی فارس بود بحکومت بوشهر و تنگستان منصوب گردید بهمین علت او را «نایب‌الایاله» خوانده‌اند.

۲۱- محمد میرزای کاشف‌السلطنه: پسر اسداله میرزا نایب‌الایاله که از یک سو (پدر) به علی میرزا ظل‌السلطان و از سوی مادر پدر به عباس میرزا نایب‌السلطنه نسب می‌برد. در سال ۱۲۷۹ - ق متولد گردید. تحصیلات خود را در اروپا تکمیل کرد و در رساله پایان نامه خود را «کاشف» خواند و بعداً به «کاشف‌السلطنه» ملقب گردید. در سال ۱۳۱۴ - ق که سرکنسول ایران در هندوستان بود. چند بوته چای با چند تن چایکار چینی و هندوچینی به ایران آورد و در لاهیجان باغ چای ایجاد کرد. صنعت مهم چایکاری در ایران مرهون همت و پایمردی و خدمت آنمرد وطن پرست است که قطعاً نامش تا ابد در صفحات تاریخ ایران با افتخار باقی خواهد ماند. برای آگاهی از شرح حال بیشتر او علاوه از صفحات ۲۷۳ و ۲۷۴ جلد ۳ تاریخ رجال ایران آقای محمدعلی بامداد به صفحات ۲۰ و ۱۱۲ یادداشتهای مورخ ۷ شعبان ۱۲۹۲ - ق و ۵ جمادی‌الثانیه ۱۳۱۲ - ق اعتمادالسلطنه مراجعه شود.

لیکن در اینجا برای توجه و عبرت جوانان معاصر و نسل آینده ذکر این واقعیت فرض است که چند بوته چای و دو سه نفر چایکار که کاشف‌السلطنه صرفاً بابتکار و هزینه شخصی از مأموریت سرکنسولگری هندوستان با خود به ایران آورد و باغ چایی که در نتیجه تکثیر آن چند بوته در لاهیجان احداث نمود و هنوز خوشبختانه در آن شهر موجود است و چون آرامگاه او در همان باغ است، همچنان بنام خود وی موسوم بوده و محل بازدید عموم است، صنعت چای در نتیجه سی سال صرف وقت و مراقبتی که کاشف‌السلطنه از آن نمود در ایران پا گرفت، اگرچه او، سرانجام جان خود را بر سر تکمیل و رونق صنعت چای‌کاری در ایران نهاد (زیرا در سال ۱۳۰۸-ش هنگامی که برای تکمیل اطلاعات خود و نحوه بهبود و مبارزه با آفت چای از سفری که به هند و هندوچین نموده بود، مراجعت میکرد در راه بوشهر به شیراز بر اثر سقوط اتوموبیل او به دره جان سپرد یا با اشاره!! اربابان اصلی صنعت عظیم چایکاری در جنوب آسیا بقتل رسید) باری، مزارع چای در آن زمان شاید سالی یکی دو هزار تومان بیشتر درآمد نداشت، لیکن چنانکه می‌دانیم صنعت چایکاری امروز یکی از عمده‌ترین ممر درآمد مردم استان گیلان است. و دهها هزار هکتار زمین زیر کشت چای، یا چای توأم با مرکبات قرار دارد و تنها درآمد حاصل از فروش «برگ سبز چای» به کارخانجات چای‌خشک‌کنی بین ۳ تا ۴ میلیارد ریال میباشد و دهها کارخانه چای‌خشک‌کنی با هزاران کارگر نیز بکار تبدیل برگ سبز به چای خشک و طبقه‌بندی انواع چای و سایر امور جنبی آن اشتغال دارند که از آن ممر هم سالیانه میلیاردها ریال به درآمد ملی منطقه می‌افزاید، متأسفانه باغات چای نیز مانند بسیاری از محصولات اساسی کشاورزی در دهه پانزده سال اخیر بعلت توسعه

شهرها و شهرک‌ها و رقابت دیگر محصولات پول‌ساز و غیرمهم، نه‌تنها توسعه و افزایش سطح زیر کشت را که مدت چهل سال قبل از آن مستمراً ادامه داشت را از دست داد، بلکه دچار تخریب و تبدیل هم گردید، چنانکه در سالهای آخر قبل از انقلاب مرتباً مقدار تولید کاهش داشت، در صورتیکه چای در صدر «کالاهای استراتژیک» قرار دارد و مقدار ارز پرداختی برای ۲۰ تا ۳۰ هزار تن چای خارجی معادل مبلغی است که برای ۵۰۰ تا ۷۵۰ هزار تن گندم یا شکر وارداتی صرف میشود، فلذا جا دارد که دولت نیز ضمن کمک به چایکاران از لحاظ تحویل کود و سموم و نظارت کارشناسان ورزیده و قیمت خرید برگ سبز را جاییکه کشت محصولات دیگر قابل رقابت نباشد بالا ببرند و در مناطقی که احداث باغ چای ممکن است، حتی با پرداخت جایزه از کشت محصولات دیگر بخصوص صیفی‌کاری و احداث باغات مرکبات جلوگیری نماید و این صنعت مهم را تا حد تأمین مصرف داخلی و صدور بخارج تقویت و توسعه دهند.

تحصیل در دارالفنون

پدرم. ما برادران کوچکتر، یعنی میرزا احمدخان علاءالدوله و حسینعلی خان معینالدوله و بنده نگارنده را به مدرسه دارالفنون^۱ طهران فرستاد، محرك او در سپردن ما به مدرسه دارالفنون مسافرتی بود که همراه ناصرالدینشاه به اروپا نمود.^۲

در دارالفنون اطاق مخصوصی به ما سه برادر دادند و ناهار دولتی هم داده می‌شد، مدتی طول نکشید که مرحوم علاءالدوله از حضور در مدرسه طفره زد و نیامد و آقای معینالدوله هم تا جائیکه در خاطر دارم بیش از یکسال نیامدند و تنها بنده تقریباً هشت سال مداومت کردم و عمر خود را بکلی تلف نمودم، زیرا وضع مدرسه قسمی نبود که شخص بتواند تحصیل نماید.

لازم است از اوضاع مدرسه دارالفنون، مختصری از آنچه در خاطر دارم نقل نمایم، دارالفنون را معلوم نیست بچه ملاحظه بدین نام موسوم ساخته‌اند و بانی و مؤسس اولیه چه نقشه و برنامه برای آن داشته است، این مدرسه در آن هنگام که ما را برای تحصیل به آنجا فرستادند و سالها قبل و بعد از آن چیزی بیشتر از يك مکتب‌خانه در حدود مدارس ابتدائی نبود.

بنای این مدرسه برای وقتی که آنرا ساختند خیلی قشنگ و ساختمان آن خیلی هزینه برداشته بود و از یادگارهای مرحوم امیر اتابك میرزا تقی‌خان فراهانی است، بنا، مربع مستطیل است^۳ که دور آن حجرات ساخته‌اند و این حجره‌ها تماماً بر روی يك ایوان

سرپوشیده باز می‌شود که بنظرم می‌آید. شش متر عرض ایوان مسقف باشد و تمام چهار طرف ساختمان به همین شکل است.

عده شاگردان مدرسه چنین به نظر دارم که قریب دو بیست و پنجاه نفر بودند، شاگردان صبح اول وقت به اطاق ریاضی می‌رفتند و سپس به اطاق نقاشی و بعد اطاق فارسی و نزد میرزا اسداله محلاتی که معلم و آخوند بود فارسی می‌خواندند، معلم کل ریاضی میرزا عبدالغفار نجم‌الملک^۴ بود که استخراج تقویم هم می‌کرد و قریب بیست نفر شاگردان او عبارت بودند:

سلیمان‌خان پسر خدادادخان^۵ مهدی‌خان پسر ملک الشعراء کاشانی^۶ شاهزاده ظفرالسلطنه عزیز میرزا که او را آقا عزیز می‌گفتند و پسر جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلیشاه بود^۷ و سلیمان‌خان ارمنی و اسداله‌خان سرتیپ توپخانه^۸ و جمعی دیگر که حالا اساسی آنها در خاطر من نیست و این شاگردان برای اطاقهای دیگر حساب و هندسه درس می‌دادند.

معلم نقاشی میرزا علی‌اکبر مزین‌الدوله کاشانی^۹ بود. معلم طبیعیات میرزا کاظم محلاتی^{۱۰} بود. معلم طب، اول میرزا رضای دکتر^{۱۱} بود و بعد میرزا علی همدانی، از اطباء فرنگی هم می‌آمدند درس می‌دادند، معلمین فرانسه از این قرار بودند:

معلم فرانسه و نوکر حامله او!..

مسیو ریشارد فرانسوی^{۱۲} که مکلا^{۱۳} شده بود و به اصطلاح مسلمان!! و موسوم به میرزا رضا، علتش این بود که يك دختره کرد (کذا) را آورده و لباس مردانه به او پوشانده بود و چنین می‌نمود که نوکر اوست، پس از چندی معلوم شد خدمات شبانه مسیو ریشارد هم با او بوده است و نوکر حامله شد!! و مردم همه از ماجرا آگاه شدند، مسیو، چون خود را در خطر دید، دخترک را بزوجیت قبول و خودش هم مسلمان شد، تا مدتی که او را می‌دیدم، يك سرداری ماهوت ماشی رنگگ (سبز رنگ) در تن داشت و سوار خر سفیدی می‌شد، بی‌اندازه قناعت کار بود، ریش سفیدی داشت و محترم بود، يك دسته ابتدائی هم بودند که معلمشان

حاجی خان بود که خلیفه^{۱۴} مسیو ریشارد و شاگردهای ابتدائی را در اطاق جنب اطاق ریشارد درس می داد.

یک کلاس را هم مسیو پروسکی^{۱۵} درس می داد، کلامش فرنگی بود ولی گویا در ایران متولد و ابدأ فارسی با لهجه خارجه هم حرف نمیزد، ظاهراً پدرش در ایران بوده است، اطلاعاتش خیلی محدود بود.

یک کلاس را هم میرزا علی اکبرخان نقاشباشی کاشانی (مزین الدوله) درس می داد، فرانسه را خیلی خوب تلفظ می کرد، اما اطلاعاتش محدود بود و فارسی را هم خیلی کم می دانست و بنده از شاگردان این مرد محترم بودم.

رئیس مدرسه مرحوم جعفرقلی خان نیرالملک^{۱۶} بود، که او را (خان رئیس) می گفتند و خیلی موقر و محترم، اما معلوم نیست برای مدرسه خدمتی کرده باشد، اختلافاتی که بیست سال بعد بر سر همین موضوع و تأثیر ایشان در عقب ماندن جوانان ایران از قافله معارف و تعلیم و تمدن میان بنده و ایشان پیدا شد را در موقع خود ذکر خواهم کرد.

ناظم مدرسه میرزا محمدحسین خان «خان ناظم»^{۱۷} بسیار موقر و مهیب و منظم و آدم درستکاری بود و فقط او بود که مدرسه را پیش می برد.

شاهزاده بود موسوم به محمدتقی میرزا معروف به «شاهزاده آجودان» که کارش منحصر باین بود که شاگردان را حاضر و غایب نماید.

یک نفر ده باشی^{۱۸} با ده نفر فراش از فراشخانه شاهی مأمور خدمت مدرسه بودند، شاگردان سالی یکدست لباس ماهوت مشکی داشتند و نهار هم به آنها داده می شد، نهار مدرسه عبارت از یک مجموعه مرکب از یک دوری چلو و یک ظرف خورش و نان و پنیر و سبزی و یک کاسه آش یا آبگوشت یا دوغ بود.

من یک اطاق در مدرسه داشتم که مرحوم ابوالنصر میرزا حسام السلطنه و شاهزاده محمد میرزا کاشف السلطنه و مدتی هم خازن الملک^{۲۰} حالیه آنجا می آمدند، دو مجموعه هم نهار داشته^{۲۱} یکی چلو خورش و دیگری پلو با سایر مخلفات، اطاق من

در قسمت فوقانی روبه قبله و متصل به حیاط خلوت بود که آن حیاط بعدها محل تیاتر (کذا) شد. صبح‌ها يك ساعت از آفتاب گذشته و بلکه زودتر میرفتیم و عصر دو ساعت بغروب مانده خارج می‌شدیم.

حاصل و نتیجه تحصیل هشت ساله من در این مدرسه بقدری کم و قلیل بود که یقیناً در مدت طولانی که در مدرسه بودم و ابداً غفلت نکردم، باندازه شاگردانی که شش ماه تحصیل کرده‌اند چیزی نیاموخته‌ام، علتش این بود که کسی مراقبت نمی‌کرد، کسی نمی‌پرسید، برنامه در کار نبود و از معلم و متعلم مسئولیت نمی‌خواستند، اطفال هم که بالطبع مایل به تحصیل کردن و آموختن نبودند، بنابراین نتیجه از این بهتر نمی‌شد، مختصر حسابی یاد گرفتم، اما کسی يك ساعت هندسه بمن درس نداد، مختصر نقاشی که آنهم منحصر بکشیدن چشم بود و بس و از فرانسه افعال با قاعده و بی قاعده و بعضی از اشعار «Racine – Lafontaine»^{۲۲} و لاغیر... و اگر کسی دو کلمه فرانسه بمن می‌گفت یا سؤال می‌کرد پس از هشت سال تحصیل نمی‌فهمیدم و قادر به جواب گفتن نبودم، خلاصه سالهائی را که در دارالفنون گذراندم و بهترین ایام و مواقع زندگانی برای تحصیل بود، با کمال تأسف و برباد رفت و در موقع امتحان عمومی که باید نشان و جایزه می‌دادند، در نظر دارم که امتحان بنده باین گذشت که از من «مستقبل، فعل، بودن» را سؤال کردند و بعد از اینکه باین سؤال جواب گفتم مورد تحسین و تشویق قرار گرفته و نشان مس و ده تومان انعام از طرف شاه مرحمت شد^{۲۳}.

امتحان دوم، سه سال بعد صورت گرفت (زیرا هر سه سال يك مرتبه طبق پروگرام مدرسه، امتحان نهائی برای نیل بمرتبه بالاتر یا دوره بعد انجام می‌شد) یکی از مسائل خیلی ساده حساب را پرسیدند و اتفاقاً باز خوب جواب دادم و نشان نقره علمی بمن اعطاء شد.

یکی از بزرگترین خیانت‌هایی که نسبت به دولت و ملت ایران و افراد ایرانی شده است و در نظر من لایغفر، است مسئله بسی مبالاتی است که در کار تحصیل شاگردان دارالفنون شد که متجاوز

از هفتاد سال است تأسیس شده و يك نفر فارغ التحصیل که بکار دولت و ملت بخورد تربیت نکرده سهل است، خیلی از اخلاق رذیله هم از این مدرسه بجامعه و مخصوصاً طبقه جوان سرایت کرد. مرحوم اعتضادالسلطنه وزیر علوم^{۲۴} که خودش مشغول عیش و عشرت و دارای اخلاق فاسده بود، مرحوم نیرالملک (معاون و جانشین او) هم، دست به اصلاحی نزد و یا نتوانست بزند، عمر تمام شاگردان را تلف کردند، در حالتی که می توانست در مدت هفتاد. هشتاد سال از چنین مدرسه برای تمام ولایات مربی و معلم تربیت و يك طبقه بزرگ از مردم را با سواد و تحصیل کرده نماید که در سایه علم و بصیرت ایشان مملکت آباد و ادارات و مؤسسات دولتی بدست افراد با سواد و تحصیل کرده تشکیل گردد و علوم و صنایع رواج یابد و حصار جهل و نادانی که به دور این مملکت کشیده شده برداشته شود، مردم ایران به پایه دیگر کشورهای متمدن برسند، بدبختانه برای دوستی عمر و زید و یا برای مختصر مداخل، شاگردان بدبخت را به معلمین ابله و بی اطلاع و بی قید بطور تیول و سیورسات سپرده و هیچ کس خود را مسئول رسیدگی و جلوگیری از تلف شدن عمر گرانبهای محصلین و تفریط و جوهی که صرف اداره مدرسه می شدند نمی دانست. همانطور که در مقدمه این قسمت نوشته شد ریشه تمام خرابی و علت عقب ماندگی مملکت ایران را به نظر این بنده فقط باید در مدرسه دارالفنون جستجو کرد، زیرا هر ایرادی که به شخص ناصرالدین شاه یا امراء و حکام مستبد و اطرافیان رشوه خوار و عمال جبار دستگاه او که موانع ترقی ایران بودند وارد باشد. بنده آن ایراد را در حقیقت متوجه مدیران و رؤساء مدرسه دارالفنون می دانم و بس، زیرا اگر همین چهار دیوار که بنام دارالفنون موسوم است در طول، سه ربع قرن اشخاصی را تربیت می کرد که چشم و گوش مردم را باز نمایند و به آنها بفهمانند که زیر بار ظلم نروند و تحمل حاکم متعدی و رشوه خوار را ننمایند و اگر محصلین این مدرسه قادر و لایق برای تربیت و تعلیم تعدادی از هم نوعان خود بودند، حال و روز مردم و مملکت ما امروز طور دیگر بود.

شخص نیرالملک دارای هزار قسم اخلاق حسنه بود و نهایت ارادت و احترام را به ایشان داشتیم، ولی بدبختانه قسمت بزرگ این مسئولیت را چنانچه حضوراً بخودشان هم مکرر عرض کردم، متوجه ایشان می‌دانم و جای تعجب است که بعد از بیست سال که بنده برحسب تصادف و قسمت، موفق به تأسیس مدارس ابتدائی شدم چنانکه شرح مختصر آنها در جای خود خواهم گفت، مرحوم نیرالملک که هنوز سمت وزارت علوم را داشتند تمام مساعی خود را صرف کردند تا اینکه بنده را از مداخله در کار مدارس که خود مؤسس آنها بودم و یا با تشویق و همت و همکاری اشخاص خیر ایجاد کرده بودم خارج نمایند و تصدی آنها را در اداره خود درآوردند، تا آن مدارس را هم بحالت مدرسه دارالفنون در آورد. و باین مقصود هم نایل شدند و بدبختی و تیره‌روزی جوانان ایران را باز برای مدتی امتداد دادند، بازگردیم به تشکیلات و احوال مدرسه دارالفنون در آن هنگام که ما را برای تحصیل به آنجا فرستادند.

در مدرسه دارالفنون يك کلاس روسی بود که معلم آن مادروس‌خان (ماطروس‌خان) ارمنی بود، يك کلاس هم برای زبان انگلیسی بود که مستر طیلر درس میداد.

يك معلم پیاده نظام داشتند که شاهزاده محمد حسن میرزا ۲۰ برادر شاهزاده آجودان بود، این چند کلاس هم مثل سایر کلاسها بود.

يك معلم برای معدن‌شناسی بود که شاگردان او از سایر رشته‌ها کمتر نتیجه گرفتند، ولی شاگردان طب چون ممر معاش آنها از این راه بود، و در خارج مدرسه هم کار میکردند باز بالنسبه بهتر شدند.

رفت و آمد من به مدرسه که از اواخر سال ۱۲۸۹ یا ۱۲۹۰ ق. شروع شد تا سال ۱۲۹۶ - ق ادامه داشت و مقارن همان سالها در منزل، شیخ حمزه، عربی و فارسی و صرف و نحو بما درس میداد، اما کار اصلی او موعظه و نصیحت درباره حرمت آموختن زبان فرانسه و دیگر السنه خارجی و تشویق به ترك مدرسه بود، سر انجام پدرم هم متوجه بی‌حاصل بودن و عمر تلف کردن تحصیل

در دارالفنون شد و مرا از رفتن به مدرسه منع کرد، بدون اینکه راه دیگری برای تعلیم و تربیت من تعیین نماید و بدین ترتیب من بکلی بیکار و خانه نشین شدم، نه باکسی رفت و آمد داشتم و نه کسی را می‌شناختم، مدتی هم بدین منوال گذشت و متحیر بودم که چگونه روز خود را شب‌کنم و آینده من چه خواهد بود.

ازدواج و تشکیل خانواده:

در اواخر سال ۱۲۹۶ - ق دختر مرحوم حاجی رحیم‌خان خازن‌الملک را برای من عقد بستند، در آنموقع من هفده سال و چند ماه داشتم و عیالم فیما بین دوازده و سیزده سال داشت. این بهترین و بزرگترین خدمتی بود که پدرها درباره اولاد بدبخت خود میکردند و او را در اوان جوانی مبتلا به زن و فرزند می‌نمودند.

بعد از ازدواج هم باز راه تحصیل بر روی من بسته بود و وسیله آوردن معلم خصوصی و ادامه تحصیل که با تمام وجود بی‌قرار و عاشق آن بودم نداشتم و اوقات عزیز خویش را بکلی به بطالت و بی‌هودگی می‌گذراندم، در آن اوقات یوزباشی کشیکخانه^{۲۶} شده بودم و با شاه این طرف و آن طرف می‌رفتم و دائماً متأسف بودم و همیشه در جیب و بغل خویش کتابهایی داشتم و اوقات فراغت و استراحت را به مطالعه آنها می‌گذراندم و اطلاعات و موضوعات متفرقه یاد می‌گرفتم، ولی مطالعات بی‌ترتیب تنها مغز را خسته می‌کرد و حاصلی غیر از افسردگی بیشتر نداشت.

طولی نکشید که به فرمان شاه، با درجه سرتیپ سوم، حامل خلعت برای پدرم و عازم آذربایجان شدم و یک سال هم در آن خطه در خدمت پدر بودم.

بعد از فوت پدرم به طهران آمده و قولر آقاسی باشی^{۲۷} شدم و مجدداً شروع به تحصیل کردم، اما چه تحصیلی؟ سالی چهار ماه در رکاب شاه در مسافرتهاى مازندران سوادکوه و فیروزکوه و کلاردشت و خراسان و قزوین و قم که بنا به قول خدمه دربار مسافرتهاى دور!!! نامیده می‌شد، بودم و بقیه ماههای سال، هر

چندروز يك بار در اطراف تهران اردوی شاهی در لار و شهرستانك و جاجرود و سلطنت آباد و صاحبقرانیه و عشرت آباد و دوشان تپه و قصر فیروزه و قصر یاقوت یعنی مسافرت‌های نزدیک می‌افتاد و من هم ناگزیر جزء خدمه درباری و ملتزم رکاب بودم و احیاناً، اگر ترتیب ادامه تحصیل را با تحمل هزینه گزاف و همراه بردن معلمین خویش می‌دادم، چون در خدمت برادرم آقای ناظم‌السلطنه و زیر دست و هم‌منزل با ایشان بودم، در ساعات استراحت و فراغت که من آرزو داشتم به درس و بحث بپردازم و از وجود معلمی که همراه خویش آورده‌ام استفاده نمایم، آمد و رفت صاحب‌منصبان کشیک‌خانه و دوستان و یاران شکار آقای ناظم-السلطنه^{۲۸} و گفتگوی دائمی و بلاانقطاع آنها از کبک و قوش و توله و اسب و تفنگک و شکار و اجتماع قوشچی‌ها و تشویق و تقدیر از یکی و توبیخ و طعن دیگری که در شکارگاه خوش خدمتی یا غفلت و سهل‌انگاری کرده بودند، مانع درس و تعلیم من بود.



جناب وزیر نظام

توضیحات

۱- دارالفنون: این مدرسه قدیمی بصورت «دبیرستان» هنوز باقیست.

۲- سفر اول ناصرالدینشاه به فرنگ: از صفر تا رجب ۱۲۹۰ - ق

۳- نقشه ساختمان اصلی و اولیه مدرسه دارالفنون را میرزا رضا مهندس باشی از اولین محصلین اعزامی باروپا طبق استیل و دستوراتیکه میرزا تقی خان امیرکبیر باو داد، تهیه کرد و پس از تصویب امیر در اوائل سال ۱۲۶۶ - ق عملیات ساختمانی بوسیله آقا محمدتقی معمارباشی پدر زن ناصرالدینشاه آغاز گردید. امیرکبیر باعلاقه بسیار غالب ایام شخصاً عملیات ساختمانی و پیشرفت کار را نظارت و سرپرستی میکرده بطوریکه در اواسط سال بعد کارهای ساختمانی مدرسه پایان یافت و قبل از اینکه سفر معروف پنج ماهه ناصرالدینشاه به نقاط مرکزی ایران (قزوین - همدان - ملایر - اصفهان - بروجرد - کاشان - قم و غیره) که در نیمه دوم سال ۱۲۶۷ - ق صورت گرفت آغاز شود. امیر به ترتیب تهیه وسائل و اثاثیه مدرسه را بصورتیکه درخور یک مدرسه عالی باشد داد و مقارن همین ایام برای استخدام معلمین و اساتید خارجی که بتوانند دروس نظامی و علمی و حرفه‌ای را بشاگردان بیاموزند، افرادی را رهسپار کشورهای مختلف اروپا کرد. بعد از آنکه مسافرت شاه و همراهان در ایالات و ولایات مرکزی ایران خاتمه یافت و بتهران مراجعت نمودند. میرزا تقی خان امیرکبیر فقط یکماه و چند روز مصدر کار بود و درست در همان سه، چهار روز عزل امیرکبیر تا تبعید او به کاشان معلمین اروپائی وارد پایتخت شدند و مدرسه آماده افتتاح گردید و آن بزرگ‌مرد تاریخ در آن ایام پرمشغله و توأم با تزلزل و نگرانی تمام کوشش خود را صرف نگاهداری معلمین و بهره‌برداری از مدرسه کرد. زیرا صدراعظم جدید و دیگر دشمنان امیر که در آنروزها اختیار مملکت را بدست گرفته بودند، با تمام وجود با تأسیس چنان مدرسه‌ای مخالف بودند. باری، دولت جدید صرفاً برای حفظ آبروی خویش مدرسه را افتتاح کرد... (جزئیات افتتاح و فعالیت مدرسه دارالفنون را در ربع قرن اول حیات آن مدرسه) در مآخذ متعدد و از جمله کتاب «امیرکبیر و ایران» تألیف آقای فریدون آدمیت آمده است، در اینجا سخن از ساختمان مدرسه داریم.

ساختمانی که نقشه آن بتوسط میرزا رضا مهندس باشی تهیه و عملیات بنائی آنرا.. امیرکبیر شخصاً سرپرستی و انجام داد، از آسیب دشمنی و فساد دربار ناصرالدینشاه و ایادی و اطرافیان او مصون نماند محمد ابراهیم خان معمارباشی دائی کامران میرزا نایب‌السلطنه که در دهسال آخر قرن سیزدهم و نه سال اول قرن حاضر (تاهنگام مرگ. سال ۱۳۰۹ - ق) وزیر تهران و وزیر بنائی بود و برخوردار از حمایت خواهرزاده خویش، برای اینکه محل چند هزار تومان منفعت دست و پا کند، بنای قدیمی دارالفنون را که در هر جزء آن سلیقه توأم با هنرمندی بکار

یادداشت‌های احتشام السلطنه

رفته بود خراب‌کرد و بنای فعلی که بیشتر شبیه کاروانسرای داخل کویر است و حقیقتاً برای رباط و کاروانسرا متناسب است، ساخت. عجب آنکه بنای اصلی دارالفنون بر طبق نقشه میرزا رضا مهندس چنانکه گفتیم. بوسیله محمدتقی‌خان معمارباشی پدر محمد ابراهیم‌خان (وزیرنظام) که آنرا خراب کرد و بنای فعلی را ساخت، ساخته شده بود.

۴- **میرزا عبدالغفار نجم‌الملک:** در صفحات بعد او را بیشتر خواهیم شناخت.

۵- **سلیمان‌خان پسر خدادادخان و سلیمان‌خان ارمنی:** سلیمان‌خان پسر خداداد

خان متأسفانه با کوششی که به عمل آمد شناخته نشد. اما سلیمان‌خان ارمنی پسر حکیم داود از آرامنه ایران است که به شغل طبابت مشغول بوده و در دربار و دولت احترام فراوان داشته است، سلیمان‌خان در مدرسه دارالفنون رشته مهندسی را تحصیل کرد و پس از خاتمه تحصیلات مدتی در همان مدرسه مترجم و معلم ریاضی بود و در سال ۱۳۱۶ - ق درگذشت.

۶- **مهدی‌خان پسر ملک الشعراء کاشانی:** مهدی‌خان پسر محمود ملک الشعراء پسر

فتحعلی‌خان صبا کاشانی ملک الشعراء عصر فتحعلیشاه است.

۷- **عزیز‌میرزا پسر جلال‌الدین میرزا:** پسر پنجاه و هشتم فتحعلیشاه قاجار

پدر شاهزاده عزیز میرزا ظفر السلطنه (آقا عزیز) از افسران تربیت یافته اطریشی‌ها بود که خدمات دولتی و نظامی را نزد حاج میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم آغاز کرد و تحت توجه وی، فوج خلخال بعهده او محول گردید. در سال ۱۳۰۴ - ق حکومت خلخال را هم به او سپردند و سرتیب اول شد و تا پایان سلطنت ناصرالدین‌شاه و چند سال اول سلطنت مظفرالدین‌شاه ریاست افواج خلخال و اردبیل و حکومت خلخال را داشت و املاک فراوان در آن خطه به دست آورد. در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۳ - ق دوبار بحکومت کرمان و بلوچستان منصوب گردید، در اوائل سلطنت محمدعلی‌شاه در کابینه نظام السلطنه مافی مدت کوتاهی وزیر جنگ شد و بعد بحکومت تهران منصوب گردید. این شاهزاده که در نظام بمقام سرداری و در خدمات دولتی به فرمانروائی و وزارت و حکومت رسید. رویهمرفته از جمیع خصوصیات اخلاقی و تربیت دربار و دستگاه مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه برخوردار و شاهزاده‌ای خودخواه، کم‌سواد، طماع، مستبد، لایبالی و... بود.

۸- **اسداله‌خان سرتیب توپخانه:** فرزند ابوالفتح‌خان که اصلاً از مهاجرین

قفقاز و از خانواده «شریرلو» بود. اسداله‌خان میرپنج بمناسبت نام پدرش به «ابوالفتح‌زاده» معروف گردید. او از افسران قزاق بود که در صف توپخانه خدمت میکرد و در دوران مشروطیت از خدمت نظام استعفاء کرد و در صف مجاهدین درآمد. هنگام فتح تهران (۱۳۲۷ - ق) و سقوط محمدعلی‌شاه خدماتی کرد و بعد در آغاز جنگ بین‌الملل با مهاجرین همراه شد و به اسلامبول رفت و پس از مراجعت به تهران از مسئولین کمیته مجازات بود و در سال ۱۳۳۶ - ق در کابینه وثوق‌الدوله همراه با سایر اعضاء کمیته دستگیر و به کلات تبعید گردید، لکن در بین راه مأمورین دولت او و رفیقش منشی‌زاده را مقتول ساختند.

۹- **میرزا علی‌اکبرخان مزین‌الدوله:** (نقاشباشی کاشانی) اصلاً از اهالی

نطنز کاشان است که در سال ۱۲۷۵ - ق همراه با چهل و یک نفر دیگر برای تحصیل بفرانسه عزیمت کردند و در مراجعت او بسمت معلم نقاشی و زبان فرانسه در دارالفنون مشغول کار شد و در سال ۱۲۸۸ - ق ملقب به نقاشباشی گردید.

۱۰- **میرزا کاظم معلاتی:** معروف به «شیمی» از شاگردان دوره اول دارالفنون

است که پس از فراغت از تحصیل در همان مدرسه بکار معلمی پرداخت و بمناسبت تدریس علم شیمی، به همین نام ملقب و معروف گردید و بازماندگانش کلمه «شیمی» را نام فامیل خود ساختند. میرزا کاظم شیمی در سلطنت ناصرالدینشاه برای جستجوی معادن طلا و نقره به نقاط مختلف ایران مأمور گردید.

۱۱- میرزاعلی و میرزارضا دکترا: متأسفانه از احوال میرزاعلی همدانی طبیب، معلم دارالفنون شرح درست و قابل توجهی بدست نیامده. ولی میرزارضا دکترا طبیب مخصوص محمدرحیم خان علاءالدوله (امیرنظام) بوده و در مأموریتها با وی همراه بوده است. چنانکه در حکومت زنجان علاءالدوله در سال ۱۲۸۳ - ق میرزا رضا دکترا با وی به زنجان رفت و پس از احضار علاءالدوله (۱۲۸۷ - ق) او نیز به تهران آمد.

۱۲- مسیو ریشاردخان: فرانسوی، معلم زبان فرانسه دارالفنون، که به شرح و علیی که احتشام السلطنه در متن نوشته است. تظاهر به مسلمان شدن نمود و نام خود را میرزا رضاگذارد. مقصود نویسنده از «مکلا» شدن مسیو ریشارد. تغییر لباس اوست که از جامه و هیئت اروپائی ملبس به لباس متداول آنروز مردم ایران شده است.

۱۳- مکلا: در عرف و تداول عامه مملکت ما، کسانی را که در لباس روحانی بوده و عبا و عمامه می پوشیدند و بعد تغییر لباس داده و باصطلاح به کسوت اهل دیوان در میآمدند یا از لباس طلاب و اهل علم درآمد، کت و شلوار به تن میکردند را می-گفتند «مکلا» شده.

با این توضیح. مسلم است که مسیو ریشاردخان فرانسوی باین معنی «مکلا» نشده است و مقصود نویسنده در اینجا اینست که نامبرده از لباس مردم اروپا یا فرانسه که کت و شلوار و کراوات و شاپو و همین لباس عمومی فعلی مردم ایران است درآمد و لباس مرسوم دیوانی عصر قاجار یعنی کلاه بدون لبه و کت بلند یقه بسته یا سرداری شال ترمه پوشیده

۱۴- خلیفه: بمعنی معاون و نماینده و جانشین است.

۱۵- مسیو پروسکی: معلم جغرافی و مدتی هم معلم زبان فرانسه دارالفنون بوده است.

۱۶- جعفرقلی خان نیرالملک: (هدایت) فرزند دوم رضاقلی خان هدایت (الله باشی) متولد ۱۲۴۷ - ق متوفی ۱۳۳۳ - ق از محصلین دوره اول دارالفنون است، پدرش رضاقلی خان (مؤلف روضة الصفا) از سال ۱۲۶۸ - ق که مدرسه افتتاح گردید، بسمت ناظم مدرسه تعیین شد و جعفرقلی خان را جزء اولین محصلین وارد مدرسه نمود و او در رشته مهندسی تحصیلاتی کرد و از سال ۱۲۷۸ - ق که پدرش همراه ولیعهد به تبریز رفت جعفرقلی خان ناظم مدرسه شد و تا مقارن قتل ناصرالدینشاه مدت سی و پنجسال ناظم و مدیر آن مدرسه بود. از سال ۱۲۹۲ - ق معاونت وزارت علوم به عهده او محول گردید و در سال ۱۳۰۲ - ق ملقب به نیرالملک و در سال ۱۳۱۳ - ق که برادرش مخبرالدوله وزیر داخله شد، نیرالملک وزیر علوم گردید ریاست مدرسه دارالفنون را که دوازده سال قبل از این تاریخ باو محول بود همچنان حفظ کرد. نیرالملک تا سال ۱۳۲۳ - ق وزیر علوم بود و در سال ۱۳۲۵ - ق در کابینه مشیرالسلطنه مجدداً به این سمت منصوب گردید، اما پس از سقوط کابینه مشیرالسلطنه تا سال ۱۳۳۳ - ق که در سن ۸۶ سالگی درگذشت تقریباً بیکار بود نیرالملک برادر علیقلی خان مخبرالدوله و عموی حاج مخبرالسلطنه

و صنیع الدوله بوده است.

رضاقلی خان هدایت که از سال ۱۲۷۸ - ق و هنگامی که بسرپرستی مظفرالدین میرزا ولیعهد به تبریز رفت ملقب به «الله باشی» و پس از آنکه از تبریز بازگشت ملقب به «نیرالملک» گردید و بعد از مرگ او، ناصرالدینشاه بنا بر رسم دربار خود که القاب و مزایا و حتی حقوق و مستمری هر یک از رجال که فوت می‌شدند، به تناسب بفرزندان و بازماندگان او اعطاء می‌کرد، لقب «نیرالملک» را به جمفرقلی خان اعطاء نمود.

۱۷- **میرزا محمدحسین خان، ناظم:** او نیز مدتها بفرمان ناصرالدینشاه در میان کوه‌های مملکت بدنبال معادن طلا می‌گشته است و بنا بقول اعتمادالسلطنه بدرخواست مخبرالدوله وزیر علوم لقب «ادیب الدوله» بوی اعطاء گردید. شرح حال کامل او و پسرش محمدحسن خان که پس از مرگ پدر ۱۳۱۵ - ق لقب و مقام وی باو داده شد در جلد پنجم کتاب مرحوم بامداد آمده است.

۱۸- **ده باشی:** بمعنی رئیس یک دسته ده نفری، چنانکه «پنجه باشی» و «یوزباشی» رؤسای دستجات پنجاه و صد نفری بوده‌اند.

۱۹- **ابوالنصر میرزا حسام السلطنه:** حاج ابوالنصر میرزا پسر دوم سلطان مرداد میرزا حسام السلطنه و نوه عباس میرزا نایب السلطنه بوده است. برادر بزرگ او ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله پسر اول حسام السلطنه و داماد ناصرالدینشاه (شوهر افسرخانم که او نیز از مادر نواده فتحعلیشاه بوده است) می‌باشد. ابوالنصر میرزا در سال ۱۳۰۰ - ق پس از فوت پدر (سلطان مراد میرزا) به حسام السلطنه ملقب گردید. و در سال ۱۳۰۴ - ق با تقدیم پیشکش لایق به شاه، برای تبریک پنجاهمین سال سلطنت ملکه ویکتوریا با سمت سفارت فوق العاده روانه انگلیس شد و پس از مراجعت در سال ۱۳۰۵ - ق مستقلاً بجای برادر بزرگ خود ابوالفتح میرزا حاکم گیلان گردید و در همین سال با حفظ سمت بسفارت برای تبریک ورود الکساندر سوم به قفقاز و تفلیس رفت، ابوالنصر میرزا در سال ۱۳۰۹ - ق حاکم قزوین و در سال ۱۳۱۰ - ق بحکومت لرستان و خوزستان منصوب گردید.

۲۰- **خازن الملک:** خازن الملک پدر. و خازن الملک پسر که در این یادداشت ها نامشان آمده است، پدر زن و برادر زن نویسنده هستند که در صفحات بعد به تفصیل معرفی خواهند شد.

۲۱- بطوریکه نویسنده قبلاً تذکر داده است، او باتفاق دو برادر بزرگترش میرزا احمدخان علام الدوله و حسینعلی خان معین الدوله به دارالفنون رفته‌اند و یک اطلاق بآنها داده شده است و پس از آنکه برادران از ادامه تحصیل خودداری کردند. به ملاحظه محمدرحیم خان علام الدوله وزیر دربار و شخصیت و نفوذ او اطلاق مستقلاً برای کوچکترین فرزندش باقیمانده و مجموعه ناهار که سهم ده نفر بود باو داده می‌شد.

۲۲- «Racine La Fontainr» - ژان دولافونتن - و - ژان راسین:

۱- **ژان دولافونتن:** (۱۶۲۱ - ۱۶۹۵ - م) شاعر فرانسوی در «شاتوتیری» متولد شد و تحت حمایت فوکه (Fouquet). دوشس اورلئان - مادام لاسابلیر (Mme La Sabliere) و موسیو و مادام اروار (Hervart) بوده است، داستانهای منظوم او قبل از اینکه فابل‌های او (Fable) منتشر شوند تا حدی موجب اشتها او شده بودند.

فابل‌های لافونتن، اشعاری است که از زبان حیوانات سروده شده و با وجودی که آن اشعار جاودانی و معروف با سخن طنز سروده شده حاوی نتایج اخلاقی فراوان

است.

می‌دانیم که در ادبیات فارسی داستانهای آموزنده اعم از نظم و نثر چون «کلیله و دمنه» و «منطق‌الطیر» سابقه بسیار قدیمی‌تر دارد.

۲- ژان راسین: (۱۶۳۹ - ۱۶۹۹ - م) شاعر فرانسوی تراژیک در فرته‌میلون (La Ferte Milon) بدنیا آمد.

ژان راسین، کار خود را به‌تأثر اختصاص داد و تحت حمایت ژان سینست‌ها بود و بعد از اولین پیس خود بنام «آندروماک - And Romaque» که بقدر کافی باعث شهرت او شد، نمایشنامه‌هایی مانند «بریتانیکوس Britanicus» و «ایفی ژنی - I phi genie» «فدر - phedre» نوشت که جملگی مورد توجه بسیار قرار گرفت.

راسین مدت‌ها مورخ پادشاه وقت بود و بالاخره به‌هنرهای دراماتیک روی آورد و تراژدیهای مذهبی خود مانند «استر» و «آتالی» که آتالی را میتوان شاهکار راسین دانست بوجود آورد. راسین یک پیس کم‌دی بنام «لپلدور - les Plaideurs» که در آن قضاوت در قرن هفدهم را بمسخره و انتقاد گرفته هم نوشت که از شاهکارهای اوست.

۲۳- جالب است که تمام ظواهر امر را تا جائیکه دانش‌آموزان پس از امتحان در هر مرحله از پادشاه نشان و انعام و مقرری دریافت کنند مراعات می‌کردند و این ترتیب و تشریفات برای کسیکه از محتوای دروس و تحصیل در دارالفنون اطلاع نداشته باشد چنین می‌نماید، که شاه و مسئولان تعلیم و تربیت شیفته و مشوق تعلیم و تربیت محصلین بوده‌اند که شاگرد کلاس سوم ابتدائی را باخذ نشان و انعام سرافراز نموده‌اند. اما وقتی یکی از کسانی که خود سالها بهترین ایام خویش را در این مدرسه هدر داده از وضع تحصیل و پایه و مایه محصلین و معلمین آن سخن می‌گوید معلوم میشود که شاه و مسئولین مدرسه جز ظاهر سازی چیزی از مدرسه نمی‌خواسته‌اند.

۲۴- اعتضادالسلطنه: علی‌قلی میرزا، پسر پنجاه و چهارم فتحعلیشاه قاجار (متولد ۱۲۳۴ - ق و متوفی شب عاشورا = ۹ محرم ۱۲۹۸ - ق) از شاهزادگان ادیب و دانشمند قاجار است. در مرگ برادرزاده اش محمدشاه قاجار، وقتی که ملک جهان خانم مهدعلیا، مادر ناصرالدینشاه، زمام امور مملکت و نیابت سلطنت را عهده‌دار گردید اعتضادالسلطنه پیشکار او شد. در سال ۱۲۷۲ ق به‌اعتضادالسلطنه ملقب گردید و در سال ۱۲۷۴ - ق رئیس دارالفنون و سال بعد وزیر علوم و در سال ۱۲۷۲ - ق مأمور ایجاد اولین خطوط تلگرافی در ایران شد و در سال ۱۲۸۴ - ق تلگراف به‌مقاطعه او واگذار گردید و سپس حکومت‌های مختلف به‌وی محول شد. در شورای وزرای مملکتی که ناصرالدینشاه در همان سال تشکیل داد مشاغل اعتضادالسلطنه بیش از دیگران بود. ریاست دارالفنون، تلگرافخانه وزارتخانه‌های علوم، صنایع، تجارت، معادن، او لین روزنامه دولتی، سرپرستی چاپخانه‌ها و کارخانجات مملکتی و حکومت ملایر و توپسراکان ابوابجمع او بود و در ۱۲۸۸ - ق عضو شورای کبرای مملکتی و سال بعد حکومت بروجرد بمشاغل وی علاوه گردید. در سفر اول فرنگک جزء ملتزمین رکاب ناصرالدینشاه بود. علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه و مک جهان خانم مهدعلیا و حاجی‌علی‌خان حاجب‌الدوله و میرزا یوسف مستوفی‌الممالک همراه میرزا آقاخان نوری - در کار توطئه و ایجاد سوءظن در ناصرالدینشاه برضد میرزا تقی‌خان امیرکبیر و عزل آن صدر شهید شریک و متفق بودند.

۲۵- محمدحسن میرزا: تصور می‌کنم این شاهزاده «محمدحسن میرزا معتضد-

السلطنه» پسر علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم باشد، محمدحسین میرزا معتضدالسلطنه را چون در سال ۱۲۹۸ - ق بسمت پیشخدمتی شاه تعیین شده بود «شاهزاده پیشخدمت» هم می‌نامیدند.

۲۶- یوزباشی کشیک‌خانه: رئیس یکصد نفر از غلامان کشیک دربار شاهی.

۲۷- قوللرآقاسی باشی: معاون کشیکچی باشی و رئیس افراد محافظ شخصی پادشاه بوده که هنگام سواری اطراف کالسکه‌شاه و حرمخانه حرکت مینمودند و در ساعاتی که اردو در نقطه‌ای توقف می‌نمود و یا در شهر و در قصری که پادشاه سکونت داشت افراد قوللرآقاسی اطراف چادر سلطنتی و خیام همسران او یا دور ساختمان قصر بمحافظت و کشیک می‌ایستادند، قوللرآقاسی باشی و چند یوزباشی و پنجه‌باشی که معاونین او بودند بایستی هرچند دقیقه یکبار از افراد خود سر پست‌های آنها بازدید کنند و هر دو یا چهار ساعت آنرا با دسته دیگری تعویض نمایند.

۲۸- ناظم السلطنه: عبدالله‌خان پسر بزرگ محمدرحیم‌خان قاجار علاءالدوله (امیرنظام) و برادر بزرگتر نویسنده بوده است.

ناظم السلطنه پدر موقرالسلطنه داماد مظفردالدین‌شاه است که بعد از سقوط محمدعلی‌شاه و فتح تهران بتوسط مجاهدین همراه با شیخ فضل‌الله نوری در محکمه ملی محاکمه و بناحق محکوم باعدام گردید و بلافاصله حکم درباره ایشان اجرا شد. موقرالسلطنه در آغاز نهضت مشروطه، از صمیمی‌ترین یاران و حامیان ملت و مشروطه‌خواهان بود و بر سر همکاری با آزادیخواهان از تهران تبعید شد و چند روز بعد از طرد و نفی او، همسرش را بدون اطلاع و اجازه او طلاق گفتند و بعقد امام‌جمعه تهران درآوردند. در سلطنت محمدعلی‌شاه، موقر به مستبدین و دار و دسته شاه پیوسته، لیکن نه‌مصدر شغل مهمی بود و نه‌سختی و دشمنی آشکاری با مشروطه و مشروطه‌خواهان کرد و سهم او در کودتای محمدعلیشاه برضد مجلس و مشروطه از تمام ایادی و اطرافیان آن پادشاه کمتر بود. معذالک در روزهایی که احساسات بر همه جا و همه چیز حاکم بود، او را دستگیر و محاکمه و محکوم باعدام کردند. اشتباه او این بود که مانند دیگران بسفارتخانه‌های بیگانه پناه نبرد و خود را مخفی نکرد.

مأموریت آذربایجان

همانطور که قبلاً اشاره کردم، در اواخر سال ۱۲۹۸ ق که تقریباً ده ماه از حکومت پدرم در آذربایجان می‌گذشت، روزی، میرزا احمد منشی‌باشی پیشکار پدرم به منزل من آمد و اظهار داشت که پدرت از تبریز نوشته است؛ شنیده‌ام برای من سردوشی مرصع مرحمت شده است. آن را، به توسط «محمود» بفرستید. دو روز بعد در جاجرود دستخطی از طرف شاه به پدرم در اعطای سردوشی صادر شد و مرا حامل آن قرار دادند، در فرمان ملوکانه مرقوم رفته بود که:

«سردوشی مرصع مرحمتی را به صحابت محمودخان پیشخدمت خاصه و یوزباشی کشیکخانه ارسال می‌فرمائیم» از لفظ «پیشخدمت خاصه!» که مقصود غائی و آرزوی نهائی من بود (نمیدانم چرا؟) خیلی. خیلی خوشحال شدم.

در آن چند روزه برادرم قوللر آقاسی (ناظم السلطنه - عبدالله خان) را به خطاب کشیکچی‌باشی مخاطب کردند و همچنین برادر دیگرم (مرحوم محمد حسن خان) که خان نایب بود «فراش‌باشی» شد و ملقب به «حاجب‌الدوله» گردید، در سان غلامان کشیک‌خانه من و بعضی دیگر از یوزباشیان را به رتبه سر تیپ سوم نائل کردند. از این مرتبه هم چون لباس مغزی‌دار باید پوشید (درست مانند سایر اطفال) خوشوقت و خوشحال شدم، بالجمله روز بیست و پنجم

یا بیست‌وششم بود که از طهران عازم آذربایجان شدم، دو نفر همراهان من... یکی آقا حیدرعلی که تقریباً لله و نوکر امین من بود و دیگری میرزا اکرم زنگنه از غلامان کشیک‌خانه که جلودار من بود، در این مسافرت با من آمدند.



قبل از آنروزها که من مأمور و عازم آذربایجان بشوم، واقعه در خانه و خانواده من اتفاق افتاد که ذکر آن در اینجا ضرورت کامل دارد:

از سالها قبل، فیما بین پدرم و حاج میرزا حسین خان سپهسالار اعظم (مشیرالدوله) روابط خوشی موجود نبود و اختلاف آنها که دورکن دربار و دولت بودند، (علیرغم کوشش و اظهار علاقه ظاهری که شاه برای رفع آن می نمود و باطناً در ایجاد و ادامه آن بی تأثیر نبود.) موجب شد که رجال بزرگ مملکت و شاهزادگان و اعیان و امراء به چند دسته متمایز تقسیم شوند و جمعی به طرفدارای از سپهسالار و عده‌ای به حمایت از پدرم و جماعتی که تعدادشان از دودسته اول بیشتر بود. به شیوه اهل زمانه! ابن‌الوقت بودند و با هر دو دسته سازش نموده و داعیه دوستی و ارادت داشتند.^۱...

علیرضاخان عضدالملک خوانسالار و ایلخانی قاجاریه و میرزا هدایت وزیر دفتر و معاون‌الملک و میرزا عباس‌خان قوام‌الدوله و نصیرالدوله و آصف‌الدوله و محمودخان ناصرالملک از جمله بستگان و سرکردگان دارودسته طرفدار پدرم بودند. از مرحوم سپهسالار هم بسیاری از رجال و معتبرین و اعیان و سرکردگان طرفداری می‌کردند و شاهزادگان هم به دودسته تقسیم شده بودند.

جمعی هم منافق بودند و با هر دو طرف راه داشتند، چنانکه مرحوم ناصرالملک سروکار و رجوعش با سپهسالار بود و باطنش با پدرم و حسنعلی‌خان گروسی وزیر فواید عامه (که بعداً ملقب به امیر نظام شد) ظاهرش با پدرم و دلش با سپهسالار بود، و خیلی دیگر از رجال چنین وضعی داشتند.

حاجی محمد رحیم خان خازن‌الملک پدرزن من که مدتی بود از شغل صندوقداری پادشاه منفصل شده و بیکار بود، با اینکه از خصیصین طرفداران و دسته پدرم محسوب می‌شد، در موقعی که حاج میرزا حسین خان سپهسالار به ایالت خراسان منصوب گردید، خازن‌الملک را بسمت متولی‌باشی آستان قدس رضوی تعیین و با خود همراه نمود و معلوم است که پدرم از این پیش‌آمد بی‌نهایت دلتنگ و ناراضی بود.^۲

مقارن با همین روزها، یک روز صبح از خانه خازن‌الملک پدر همسرم. فرستاده آمد که عیالم را برای دیدن مادرش ببرد، در آن هنگام روابط من و عیالم به اعلی‌درجه خوب بود به قسمی که فوق آن قابل تصور نبود، چون رفتن همسرم به خانه پدر و برای دیدار مادرش امری طبیعی بود و اغلب واقع می‌شد، بدون ملاحظه اجازه دادم بروند، در آن اوقات من کالسکه و درشکه نداشتم و همسرم را با یک الاغ سفید که به تازگی از یکی از اقوام انیس‌الدوله همسر سوگلی شاه به مبلغ پنجاه تومان خریداری کرده بودم برای دیدار مادر به خانه پدرش فرستادم و طرف عصر که جلودار من با یک نفر گیس سفید برای بازگرداندن عیالم الاغ را به خانه خازن‌الملک برد. کاغذی از مادرزنم که به عنوان من نوشته بود آورد، باین مضمون که «چون شما هنوز خیلی جوان هستید. بهتر است دخترم خانه ما باشد» و جلودار و گیس سفید را با الاغ سفید پس فرستاده بود.

وصول این کاغذ و اطلاع براین قضیه چنان مرا از خود بیخود کرد که شرح آنرا نمی‌توانم داد و کاغذ تند و سختی که حالا جزئیات آن را در خاطر ندارم، به مادرزنم نوشتم و اقدام مکارانه او را، به سختی مورد نکوهش و سرزنش قرار دادم، و با وجود نامه‌هایی که در میانه رد و بدل شد و رفتاری که از مادرزنم سرزده بود دیگر جای هیچگونه اقدام شخصی و مستقیم باقی نماند، معذالک بر اثر عشق و علاقه مفرطی که به همسرم داشتم، یکی. دو روز بعد، که شب جمعه بود به خانه پدرزنم رفتم:

چون به حیاط بیرونی خازن‌الملک وارد شدم، دیدم که او با چند نفر از نوکرانش بر سر کالسکه چپ خودش که محمدباقر نام

داشت افتاده و او را می‌کوبند و داد و فریاد می‌نمایند، جلورفتم و از کالسکه‌چی بدبخت توسط کردم، اما نه تنها نتیجه نداد، خشم و غضب خازن‌الملک بیشتر شد، او اصولاً آدم سخت و خشنی بود و با اولاد و کسان خویش نیز خشونت و تندی می‌کرد.

از رفتار خازن‌الملک پدرزنم زیاده از اندازه متغیر شده، به اندرون رفتم. مادرزنم پیش آمد و از او سؤال کردم، علت ممانعت از مراجعت همسرم به‌خانه چه بوده است؟! اظهار داشت: حاجی‌خان این‌طور فرموده‌اند (مقصودش خازن‌الملک بود).. او را تهدید کردم که می‌فرستم غلامان کشیک‌خانه و فراش‌خانه او را به منزل آورند تا ببینم حاجی‌خان چگونه می‌تواند ممانعت نماید. باحال آشفته و عصبانی از خانه ایشان بیرون آمده. به منزل میرزا احمد پیشکار پدرم رفتم و قضیه را برای او نقل کردم. قرار شد اقدامی نکنم تا از پدرم دستورالعمل برسد، چند روز بعد پدرم دستخطی به من نوشت که پسر من نیستی اگر اسم دختر حاجی خازن‌الملک را ببری، بر اثر علاقه و الفتی که با عیالم داشتم، قوه تحمل دوری و جدائی از او در من نبود، بیمار شدم و کسالتم دوماه تمام طول کشید، فیما بین مرحوم حاجب‌الدوله برادرم و مرحوم سلطان حسین میرزا نیرالدوله^۲ خیلی الفت و دوستی بود و بعد از دوماه از طرفی سختی و پروتست عیالم به مادرش و بی‌اعتنایی پدرم و من سبب شد که شاهزاده نیرالدوله با مرحوم حاجب‌الدوله مذاکره نموده و ترتیب بازگرداندن عیالم را به‌خانه من بدهند.

پدرم از این واقعه بی‌اندازه متغیر شد که چرا دو مرتبه عیالم را آوردند و حتی از تبریز به اسم هر یک از اولادهایش نفری پنجاه تومان و صد تومان پول میوه فرستاده بود، برای من نفرستاد، یک جهتی هم که مرا احضار به تبریز کرد شاید همین مسئله بود. بالجمله این حرکت بی‌رویه که از طرف خانواده همسرم شد در تمام عمر در خاطر هر دو طرف باقی بود، آنها شرم‌منده و من متأثر بودم، بهمین جهت بود که در تبریز پس از دوسه ماه اقامت، در وقتی که ناصرالدین‌شاه به توسط امین‌الدوله به پدرم اظهار میل فرمود که یکی از دخترهای مظفرالدین میرزا ولیعهد را برای آقای معین‌الدوله یا من به زوجیت بگیرند، پدرم اظهار فرمود که

معین الدوله چون عیالش دختر ظهیرالدوله مرحوم، پسرعمو و در حکم دختر خود من است، ممکن نمی‌شود، زیرا که نه او را می‌تواند طلاق گوید و نه ممکن است با دختر ولیعهد عیال دیگر داشت، در این صورت اصرار و تأکید فرمود که من باید صبیبه ولیعهد را بگیرم.

با وجودی که اطاعت از فرامین پدر برای ما از واجبات بود و در تمام دوره حیات بیاد ندارم جز همین یک مورد از دستورات و اوامر پدرم سرپیچی کرده باشم، اجباراً از قبول این امر و اجرای فرمان پدر معذرت خواستم، زیرا از عیالم کمال رضایت را داشته و او را بیش از هر کس دوست می‌داشتم و طلاق گفتن او را خلاف مروت و انسانیت و برضد احساسات قلبی خود می‌دانستم.

* * * *

ساعت در حدود دو بعد از ظهر بود که سوار کالسکه شده و روانه آذربایجان گردیدم، راه شوسه قزوین را چون تازه ساخته بودند. اسبهای قوی و خوب داشت و همه چیزش منظم بود، به فاصله کمی وارد شاه‌آباد منزلگاه اول شدیم، از آنجا به طرف کرج رانندیم، در سر پل کرج اختیار از دست طرمطاسچی^۱ گسیخت و از کنار کوه که باید برگردد روی پل... راست رفت و اسبها و چرخ کالسکه بدرجه^۲ سخت بردیواره^۳ پل خوردند... چرخ شکست ولی اسبها بروی پل برگشته و به شدت تند می‌رفتند. میرزا اکرم هم به کمک با کالسکه چی مشغول شد، اما کاری از پیش نبرد، تا اینکه چرخ شکسته عقب کالسکه در رفت و به زحمت اسبها کشیده شدند و طرمطاسچی و میرزا اکرم توانستند کالسکه را قبل از درهم شکستن و بیرون افتادن سرنشینان متوقف سازند، با این حالت خود را کشان، کشان به حصارک رساندم، در آنجا گاری حاضر بود و با گاری دنباله راه را تا قزوین گرفتیم، و مقارن ظهر روز بعد وارد آن شهر شدیم و پس از صرف نهار به راه خود ادامه دادیم و شب در قروه^۴ اول خاک^۵ خمسه ماندیم و شب بعد در جمال‌آباد پای گردنه قافلان کوه توقف و استراحت کردیم. روز بعد با اسب تا کجین^۶ اول اوچ دره^۷ رفتیم و در

چاپارخانه آنجا آبگوشت مرغ که رئیس چاپارخانه در بخاری پخته بود خوردیم، از این منزل چون در خاک آذربایجان بودیم و من و همراهانم شناخته شدیم مورد احترام و استقبال مأمورین طول راه و مردم قرار گرفتیم.

در خاک آذربایجان سرما و یخ‌بندان بود و برف و کولاک شدت داشت و هنگام ریزش برف و شدت کولاک و سرما، مخصوصاً در ساعات شب عبور از «اوچ‌دره‌لر» خیلی خطرناک بود.

از رئیس چاپارخانه خواستم که برای من و همراهان اسب حاضر نماید و چهار نفر از قره‌سوران عرض راه همراه ما نماید، به ملاحظه سرما و کولاک و مخاطراتیکه در راه بود نمی‌خواستند بگذارند برویم، آقا حیدرعلی هم اصرار در نرفتن داشت، ولی از طرفی غرور جوانی و از طرف دیگر چون فردا آخرین روز ماه ذی‌حجه بود و من به ملاحظه آنکه حامل خلعت برای پدرم بودم ترجیح می‌دادم و حتی مصر بودم که قبل از آغاز ماه محرم به تبریز رسیده و وسایل تحویل خلعت پادشاه به پدرم رافراهم‌کنم و باطناً و بالاتر از همه برای زیارت پدر و برادرم (آقای معین‌الدوله) تعجیل داشته و دقیقه‌شماری می‌کردم، وجود سرما و برف و کولاک و مخاطرات احتمالی را به‌چیزی نگرفته و با اصرار و تأکید و حتی تهدید و تحکم همراهان و قره‌سوران را وادار به حرکت کردم.

اتفاقاً... هنوز یکی دو فرسنگ نرفته بودیم که ریزش برف به طرز وحشتناکی آغاز شد و سرما و برودت هوا لحظه به لحظه در تمام وجود راکب و مرکوب رخنه می‌کرد، تا جائیکه در ضمن راه چون بجائی رسیدیم که نیم فرسنگ دورتر از جاده... اماکن جذامی‌ها قرار داشت و یکی دو خانواده جذامی از سنگ و گل برای خود مسکن و مأوی ساخته و دور از دیگر مردم در آنجا اقامت داشتند و مردم از نزدیکی به ایشان خودداری و وحشت نموده و دوری می‌کردند (آنها افرادی سیه‌روز و مسلماً بدبخت‌ترین مردم بودند که فقط انتظار مرگ را می‌کشیدند، و تازه معلوم نیست چند سال در انتظار مرگ که غایت آرزوی ایشان است باشند تا با نزول موکب مبارک خویش آنان را از آن ذلت و بدبختی رهائی بخشد...). شدت برف و سرما در طول راه چنان قافله کوچک ما

را متأذی ساخت. که نزدیک بود، از جاده خارج شده و در مساکن جذامی‌ها پناهنده شویم، باز هم به همان ملاحظات پیش گفته و بخیال اینکه به عوض نیم‌فرسخ دور شدن از جاده تا رسیدن به مسکن جذامی‌ها، اگر همین مقدار راه در طول جاده براه خود ادامه دهیم شاید از شدت ریزش برف و سرما کاسته شود یا در کنار راه به‌خانه و کومه روستایی برسیم، براه خود ادامه دادیم.

قبل از طلوعه صبح وارد قریهٔ موسوم به حاجی‌آقا^۹ شدیم و خسته و مانده به یک خانه دهاتی، یعنی به یک طویله که تعدادی گاو هم در آن نگاهداری می‌شد وارد شدیم و در کنار آتشی که صاحب خانه روشن کرد همراه با اسب‌های خود یکی دوساعت استراحت و تجدید قوا کردیم.

صبح از آنجا به طرف تبریز راه افتادیم و در چمن‌اوجان^۹ چند نفر استقبالچی^{۱۰} پیش آمده بودند و اظهار داشتند که برادرم آقای معین‌الدوله و جمعی دیگر برای استقبال به قریه باسمنج^{۱۱} آمده‌اند، وقت نهار به باسمنج رسیدیم، از زیارت برادرم به قدری مسرور شدم که حد نداشت، سوار و استقبالچی زیاد همراه ایشان بود، از آنجا به طرف شهر حرکت شد.

دو، سه ساعت به غروب مانده بود که وارد «خلعت پوشان» شدیم، خلعت پوشان اسم قریهٔ است ملکی میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان شیرازی پیشکار سابق آذربایجان.

حکام و ولات و مأمورین نظامی و کشوری و حتی نایب‌السلطنه و ولیعهد و شاهزادگانی که فرمانفرمای آذربایجان بوده و هستند، خلعت‌هائی را که به افتخارشان از مصدر سلطنت اعطا می‌گردد، تا این نقطه استقبال می‌نمایند، فی‌الجمله پدرم به اتفاق جمع‌کثیری از اعیان و بزرگان آذربایجان از ساعتها قبل به خلعت پوشان آمده بودند و ورود ما را انتظار می‌کشیدند.

من خلعت همایونی (در اصل - همیونی) که عبارت از پالتوی ترمه سفید با دوسردوشی مرصع (الماس) بود در داخل بقچه ترمه در روی دودست گرفته و با فاصله‌ای در حدود شصت متر دور از پدرم ایستادم.

پدرم، از همانجا که ایستاده بود با خضوع و تکریم فراوان،

در حالیکه هرچند قدم یکبار، ایستاده و تعظیم می‌کرد، جلو آمد و چون به مقابل من رسیدند تا کمر خم شده و خلعت را گرفته و بوسیدند و بر بالای سر خویش قرار دادند و من نیز پس از اینکه خلعت شاهانه را بدست پدرم دادم، به وجود مقدس پدر تعظیم نموده و به خاک افتاده و پایش را بوسیدم، پدرم عادت نداشت ما را ببوسد و هیچگاه بیاد ندارم من یا برادرانم را بوسیده باشد و حتی آنروز هم با وجودی که مدت ده ماه بود از فیض حضور و زیارتش دور بودم و پس از ماهها مفارقت حامل خلعت و افتخار برای او بودم مرا نبوسید... این خلق و خوی او بود و ابدأ دلیل آنکه نسبت به من یا دیگر برادرانم بی‌محبت بود نیست، بلکه طرز برخوردش با ما و سلوک و تربیتی که برای ما می‌پسندید چنین بود.

از خلعت‌پوشان، تا شهر تبریز و کنار ارگ دولتی که محل اقامت و سکونت پدرم بود، مردم در دو طرف خط‌سیر در راه و خیابان صف کشیده بودند... هوا چنان سرد بود که به خاطر دارم از شدت سرما تمام درختان شهر تبریز و باغات و طرفین معابر از پایه و تنه تا بالای شاخه‌ها یخ بسته و مانند قندیل‌های بلور می‌نمودند و منظره بسیار قشنگی را بوجود آورده بودند.

پس از ورود به شهر تبریز، در اطاق بالاخانه بنائی که از مستحدثات پدرم بود، تمام اعیان و وجوه محترمین شهر و کارکنان دربار ولیعهد و حکومت حضور داشتند.

دستخط شاه را آوردند که قرائت شود، من بدون توجه به اینکه بایستی در مراسم قرائت دستخط پادشاه به اعتبار آنکه حامل دستخط و خلعت بوده‌ام حاضر باشم برخوامم که از اطاق خارج شوم و با وجودی که پدرم به اشاره دستور داد بنشینم و خارج نشوم، عرض کردم وقت گذشته و نماز نخوانده‌ام و خارج شدم و دستخط ملوکانه بدون حضور من قرائت و (به‌یمن صلوة) این سنت قدیمی شکست.

بعد از چند روز برای اینکه در خانه‌ام کسی نبود، آقا-حیدرعلی و میرزا اکرم همراهان خود را به طهران مراجعت دادم. یک زوج طیآنچه نقره و یک بطآنه‌خز که برای من بعنوان

تبریک منزل^{۱۲} از این طرف و آن طرف رسیده بود، به معیت آقا-حیدرعلی ملازم شخصی خود محرمانه برای امین الدوله (میرزا علی خان) که پیشکار پدرم بود، فرستادم و ضمناً عریضه نگار شدم که از بابت استحکام عمل پیشخدمتی من که در دستخط شاه تصریح و اعطاء شده بود اقدام کند، در آن روزگار تنها مقصد و آرزوی من این بود که سمت پیشخدمتی شاه به فعل درآید... اما طپانچه‌ها و پالتوی خز از دست رفت و من هم چون خدانخواستہ بود و صلاح حقیقی من هم بحمداله این نبود که عملاً پیشخدمت شاه شده و در خلوت همایونی با آن محیط آلوده و پر از فساد داخل گردم، بر اثر دسیسه و دسته‌بندی عمه خلوت و پیشخدمتان حضور و اطرافیان یا بر اثر اهمال و سهل‌انگاری امین الدوله به آن سمت نائل نشدم.

در تبریز پدرم به این فکر افتاد که مرا برای ادامه و تکمیل تحصیلات به فرنگ بفرستد و چنانکه در صفحات قبل هم اشاره کرده‌ام، هیچ آرزویی در دنیا بالاتر از درس خواندن و مخصوصاً تحصیل در مدارس فرنگ که نظم و قاعده صحیحی دارد نداشتم، مقارن همان اوقات قرار بود ملک‌خان بعنوان مرخصی یا حسب الامر دولت به ایران بیاید و پدرم تصمیم داشت در مراجعت او به اروپا مرا هم با او همراه کند، به همین ملاحظه میرزا بهار نامی را که گویا اصلاً هم تبریزی بود برای تعلیم زبان فرانسه به من مأمور کرد. او پیرمردی بود با ریش قرمز و خیلی ادیب و بااطلاع که سابقاً معلم سیف‌الدین خان پسر عزیزخان سردار^{۱۳} و در قونسولگری فرانسه هم مستخدم و مترجم بود و فرانسه را خیلی خوب میدانست، چند ماهی نزد او مشغول درس شدم و کتب و روزنامه‌های فرانسه را به درستی می‌خواندم و می‌فهمیدم. متأسفانه در آن سال زمستان خیلی سخت شد و من در تبریز مبتلا به رماتیسم شدید شدم به طوری که دنباله درس رها گردید و سال بعد هم به علت واقعه مرگ پدر موضوع رفتن به اروپا و ادامه تحصیل متروک ماند.

در تبریز خیلی بی‌پول بودم، یکی، دو فقره توسط هم نزد پدرم کردم، با اینکه درخواست مشروع بود، چون نمی‌خواست

اولادش داخل امور دولتی بشوند، به این معنی که داخل در توصیه و توسط واموراتی که مربوطه به آنها نیست بشوند، پذیرفت^{۱۴} و تنگدستی و بی‌پولی من به آنجا رسید که در اوائل ورود به تبریز به شرحی که قبلاً گفتم همراهان خود را به تهران باز گرداندم و پیرمردی موسوم به آقابالابیگ را با ماهی دو تومان موجب برای جلوداری خود آوردم. اما چند ماه بعد برای پرداخت دو تومان موجب او ناچار شدم تفنگ مارتینی نقره خود را که بسیار هم به آن علاقه داشتم بفروشم.

در اوایل بهار ولیعهد (مظفرالدین میرزا) از طهران آمد. پدرم تا باسمنج به استقبالش رفت، دو ماه بعد از ورود ولیعهد هم در تبریز بودیم.

در سلام عام، ولیعهد شمشیر تمام الماس و فیروزه‌جی که در کمر داشت به پدرم مرحمت کرد و همچنین مرا به سمت پیشخدمت باشی و برادرم آقای معین‌الدوله را کشیکچی باشی خود قرار داد، اما هیچکدام نپذیرفتیم.

در این سال پدرم امر فرمود دو دست لباس سربازی برای محمدعلی میرزا (ولیعهد و پادشاه آینده) و من دوختند و در جزو فوج چهارم خوی مشق نظامی کردیم.

در اوایل تابستان، پدرم از تبریز به باغ شمال نقل مکان کرد و چند روز بعد برای سرکشی سرحدات غربی عزیمت فرمود و من و برادرم هم در رکابش بودیم.

در خوی مدتی اقامت کردیم. حاجی سیف‌الدوله میرزا^{۱۵} که نزد شاهزادگان و دربار سلطنت به حاجی عمو ملقب بود و مردم او را «شاهزاده سبیلو» می‌خواندند حاکم بود.

شاهزاده حاجی عمو، عمارت دارالحکومه را برای اقامت پدرم و برادرم و من آماده کرده بود، در خوی هم روزها من در بیرون شهر مشق نظامی می‌کردم.

اقامت ما در خوی تقریباً پنجاه روز از اواسط رجب تا اوائل رمضان (۱۲۹۹ - ق) ادامه داشت، و شبی از اواسط شعبان و احتمالاً شب نیمه شعبان، پدرم یکی از ائمه اطهار سلام‌اله‌علیهم اجمعین را در خواب دیده بود و به‌قراری که برای ما نقل کرد،

تصور می نمود آن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یا حضرت صاحب الامر، امام زمان عجلاله تعالی بوده اند، پدرم می گفت: صحرای مسطحی بود و آن حضرت قبای زرد و طلائی به تن داشت و من (پدرم) در رکاب و پشت سر آن حضرت بودم، بعد از آن شب پدرم کمتر از چهارماه حیات داشت... اما خیلی معلوم و محسوس سبکبار بود و چنان می نمود که خود را نجات یافته و عاقبت بخیر می دید.

پدرم از خوی به سلماس^{۱۶} رفت و درکنار رودخانه فرورق^{۱۷} اردو زدند، ایام رمضان بود، در نزدیکی دیلمقان^{۱۸} پایتخت سلماس (کذا) مسیو مونو، جنرال قونسول روس هم آمد، بهلول پاشاخان و تیمور پاشاخان قبل از ورود ما آنجا بودند و از ماکو آمده بودند.

از دیلمقان پدرم به طرف قطور^{۱۹} رفت و پس از دوسه روز اقامت در قطور به طرف ارومیه (رضائیه) رفتیم و در باغ دلگشا که متعلق به اقبال الدوله ارومیه بود منزل کردیم، ورود ما به ارومیه مقارن با اواخر رمضان بود.

در ورود به رضائیه. اردوی بزرگی پدرم را همراهی میکردند، روز بعد حسنعلی خان^{۲۰} وزیر فواید که حاکم ساوجبلاغ بود و در مأموریت سرکوبی اکراد معاونت پدرم را به عهده داشت وارد ارومیه شد و پدرم او را در باغ دلگشا نزد خود منزل داد. میرزا رضاخان گرانمایه^{۲۱} و میرزا رضا صدیق الدوله^{۲۲} و میرزا محمدتقی لشگرنویس باشی^{۲۳} و حاجی حسام الدوله^{۲۴} و جماعتی دیگر همراه ما و در اردوی پدرم بودند.

چند ماه در آنجا منزل داشتیم، در اواخر ذی قعدة برادرم میرزا احمدخان علاءالدوله که حامل نشان و حمایل امیر تومانی و لقب «امیرنظام» برای پدرم بود وارد شد و چند روزی با ما بود که واقعه ناگهانی مرگ پدرم پیش آمد.

مرگ پدر:

پدرم (محمد رحیمخان علاءالدوله - امیرنظام) در ليله بیست و

نهم ذی‌قعدة الحرام ۱۲۹۹ - ق سخته کرد و بعد از چند دقیقه فوت شد، رحمت‌اله‌علیه^{۲۵}.

پس از مرگ پدرم و مراجعت به تهران... ضمن تقسیم ماترك مرحوم امیرنظام معادل سی‌هزار تومان از اسب و جواهر و پول نقد به‌عنوان «عرض تشکر» از دارائی پدرمان به ناصرالدین‌شاه تقدیم کردیم^{۲۶}

برطبق رسوم زمان، بازماندگان مرحوم امیرنظام (به‌استثناء آقای معین‌الدوله که همراه جنازه پدر به‌عبتات مشرف شده بود) به‌حضور پادشاه شرفیاب شدیم و شاه نسبت به هر يك از ماها به فراخور حال تفقدی فرمود و مواجب و استصوابی پدر را به نسبت استحقاق به‌ما مرحمت کرد. چنانکه نهد تومان به من اضافه شد و مواجب من جمعاً بالغ بر یک‌هزار و چهارصد تومان گردید.

توضیحات

۱-۲- اختلاف میان میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم و محمد رحیم خان علاءالدوله وزیر دربار و دسته‌بندی یا صف‌آرایی و تقسیم رجال و اعیان و شاهزادگان به دستجاتیکه هر یک از یکی دو شخصیت صاحب قدرت حمایت میکردند اگرچه باطناً به تحریک و اشاره شخص پادشاه بوجود آمده است، اما سرانجام کار مخالفت میان آنان و کشمکش دار و دسته ایشان بجائی می‌گشود، که شاه هر یک از دو تن را به یکی از استانهای مملکت (محترمانه!) تبعید و بعنوان حکومت از پایتخت دور می‌سازد.

حاج میرزا حسین خان سپهسالار بحکومت خراسان و محمد رحیم خان علاءالدوله بحکومت آذربایجان و برای دفع بزرگترین فتنه و شورش اکراد در سالهای آخر قرن سیزدهم مأمور می‌گردد.

از اواخر سال ۱۲۹۶ ق اکراد آذربایجان غربی و ساوجبلاغ مکری سر به شورش برداشته و با قوای دولتی می‌جنگیدند؛ افواج دولتی مقیم آذربایجان که عمده قوای نظامی ایران محسوب می‌شدند با وجود کمک و همکاری افواج مقیم کردستان و کرمانشاه برای سرکوبی اکراد شورشی کاری از پیش نبردند. حمزه- میرزا حشمت‌الدوله عموی پادشاه که سابقهٔ چهل سال حکمرانی و فرمانروایی در استانهای مختلف و از جمله خراسان و آذربایجان داشت روانهٔ آذربایجان شد و بعنوان سپهسالار و فرمانده قوای ایران مأمور سرکوبی اکراد شورشی گردید، اما به محض ورود به ساوجبلاغ مکری شکستی سخت متوجه او و همراهانش شد و شبیخون اکراد بر آن شاهزاده سالخورده و سپاهیانش بعدی سخت و خوردکننده بود که حمزه میرزا حشمت‌الدوله چند روز بعد بر اثر ناکامی و شکست چشم از جهان فرو بست. شکست قوای اعزامی از مرکز و مرگ حشمت‌الدوله، اکراد شورشی را جری‌تر کرد و در پایتخت، شاه و اطرافیان او را سخت نگران ساخت و بفرمان ناصرالدین‌شاه؛ حاج میرزا حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله) که به تازگی از صدارت معزول و بحکومت قزوین فرستاده شده بود. مأمور آذربایجان گردید. اما، سپهسالار هم کاری از پیش نبرد و بعد از چند ماه به ایالت خراسان منصوب شد و محمد رحیم خان علاءالدوله وزیر دربار با لقب «امیر نظام» بفرمانمائی آذربایجان منصوب نمود و او را مأمور سرکوب و دفع فتنه اکراد و اصلاح تشکیلات اداری و نظامی و جلب قلوب مردم آن استان پهناور که در نتیجه حکومت بیست‌ساله مظفرالدین میرزا ولیعهد و ضعف او و فساد و تعدی نزدیکان و اطرافیانش بجان آمده بودند، نمود. مظفرالدین میرزا ولیعهد را قبلاً از آذربایجان احضار کرده بود و او معزول و مغضوب در پایتخت بسر می‌برد، اما محمد رحیم خان امیر نظام نه تنها موفق شد غائله اکراد را فرو نشانند بلکه سازمانهای نظامی و اداری و مالی آن ایالت را سروسامان داد و در تبریز و دیگر ولایات آذربایجان دست بیک سلسله اقدامات

عمرانی و اصلاحی زد و در پایان سال اول حکومت در آذربایجان از شاه تقاضا کرد، مظفرالدین‌میرزا را مورد مرحمت قرار داده و اجازه دهد به آذربایجان معاودت نموده و کماکان فرمانفرمائی آن خطه را تصدی نماید و چنانکه در متن آمده با درخواست او موافقت بعمل آمد.

در پایان اولین سال حکومت سپهسالار در خراسان و محمد رحیم‌خان علاءالدوله در آذربایجان (با چند ماه اختلاف) آن دو شخصیت بمرگ ناگهانی و بی سابقه و بغتاً درگذشتند و شایعات مشابهی درباره مرگ مشکوک هر دو آنان در میان مردم شایع گردید و عجب آنکه هم سپهسالار و هم علاءالدوله چند روز پیش از آنکه چشم از جهان ببندند بمناسبت آخرین خدمات خود مورد مرحمت و عنایت مخصوص پادشاه قرار گرفته و فرامین القاب و نشان به افتخار ایشان صادر و ارسال شده بود و تقارن ابراز مرحمت و ابلاغ امتیازات جدید با مرگ مشکوک آنان مایه رواج شایعاتی گردید و ناصرالدین‌شاه متهم به صدور دستور قتل آنان شد.

در غائله شیخ عبیداله و فتنه اکراد آذربایجان چون محمد رحیم‌خان علاءالدوله (امیرنظام) درست مقارن با ختم شورش و سرکوب کامل شورشیان درگذشت، شهرت و افتخار انجام این خدمت بزرگ در افواه و صفحات تاریخ به غلط و از روی اشتباه - کاری نصیب حسنعلی‌خان گروسی (امیرنظام) که معاون نظامی او بود و چند سال بعد لقب امیرنظام هم به او داده شد گردید. اعطای لقب امیرنظام به حسنعلی‌خان گروسی خود وسیله اشتباه نویسندگان و مورخین و اشتهاار او به خاتمه دادن غائله آذربایجان غربی شد.

۳- سلطان حسین میرزا نیرالدوله: پسر پرویز میرزا، پسر پنجاه و سوم فتحعلیشاه است. در کودکی غلام بچه اندرون ناصرالدین‌شاه بود و تا سال ۱۳۰۵-ق که پدرش فوت شد و او ملقب به نیرالدوله گردید. در خدمت دربخانه مشغول بود و علاوه از پیشخدمتی مخصوص شاه، حکومت سبزوار و نیشابور هم تحت نظرش قرار داشت و رسیدگی بامور باغات سلطنتی هم با وی بود. در دوسفر شاه به فرنگ ملازم رکاب بود. از اوائل سلطنت مظفرالدین‌شاه نیرالدوله به محل حکومت خود در نیشابور که شغل ارثی از بود رفت و در آنجا چند شهر دیگر، ضمیمه حکومت وی گردید و املاک فراوانی در نیشابور و سبزوار خریداری کرد و ثروت فراوان بدست آورد. در سال ۱۳۱۸-ق پس از مرگ محمد تقی میرزا رکن‌الدوله برادر ناصرالدین‌شاه، نیرالدوله با تقدیم پیشکش فراوان بجای او به حکومت خراسان منصوب شد و تا سال ۱۳۲۱-ق در خراسان بود، نیرالدوله در سال ۱۳۲۳-ق پس از استعفاء علاءالدوله از حکومت تهران بجای او منصوب گردید، در سال ۱۳۳۰-ق. بجای علی‌نقی میرزا رکن‌الدوله، برای بار دوم، بحکومت خراسان تعیین گردید و چون اوضاع مشهد دستخوش نا امنی بود و کار به مداخله روسها و توپ بستن گنبد و گلدسته‌های حرم مطهر کشیده بود، دولت مرکزی به نیرالدوله اختیارات فوق‌العاده داد نیرالدوله در اولین مأموریت خراسان در سال ۱۳۲۱-ق با توطئه و شورش اعیان و ملاکین و مردم عوام که در آن میان حیدرخان عمو او قلی سرکرده شده بود مواجه گردید و ناچار از حکومت استعفا کرد و در اطراف این مأموریت او مطالب ضد و نقیض، از خشونت و شدت عمل، یا مشارکت با مالکین محترک درباره او شایع گردید، که حقیقت وقایع شورش مردم مشهد را متأسفانه نویسندگان و مورخین تا این تاریخ روشن نکرده‌اند، سلطان حسین میرزا نیرالدوله در سال ۱۳۳۶-ق در تهران فوت شد.

۴- طرمطاس = کالسکه

۵- قروه زنجان: قروه در جزین از محالات خمسه و جزء بخش ابهر رود است
 ۶-۷ «اوج دره لر» که در متن آمده. ظاهراً محال «اوج تپه» از شهرستان
 میانه (گرم رود) که اول خاک آذربایجان بعد از خروج از خمسه است و نام دهستان
 مذکور در متن هم «کجین» صحیح است، که یکی از پنجاه و پنج روستای منطقه اوج
 تپه می باشد

۸- قریه حاجی آقا: مرکز بلوکات ثلاثه اوجان (لغت نامه دهخدا - حرف ح -
 صفحه ۲۴) در صفحه ۱۵۵ جلد ۲ جغرافی کیهان ذیل «اوجان آذربایجان» می نویسد:
 «بلوکات ثلاثه اوجان که مرکز آن حاجی آقا و چهل و سه متر پی دارد و در مشرق
 تبریز است».

۹- چمن اوجان: محالی است، در میان، هشت رود میانه، دشتی سبز و خوش
 آب و هوا و بیلاقی مطبوع می باشد. در سلطنت فتعلیشاه قاجار که هر سال شاه به
 بیلاق چمن سلطانیه زنجان میرفت و حکام و افواج و سران سپاه در آنجا بحضور
 شاه بار می یافتند، سان قشون و عزل و نصب حکام معمولاً در هنگامیکه اردوی شاهی
 در چمن سلطانیه اقامت داشت صورت می گرفت. عباس میرزا نایب السلطنه هم معمولاً
 در چمن اوجان اردو می زد و حکام جزء و افواج نظام و غیره در چمن اوجان
 بحضورش بار می یافتند. معجم البلدان، اوجان را شهر کوچکی در دو فرسخی تبریز
 از اقلیم چهارم و جزو رستاق مهرانرود دانسته.

۱۰- استقبالچی: مسلماً خواننده توجه دارد. که مقصود از استقبالچی،
 جمعیت استقبال کننده است، اما اینکه این اصطلاح از اصطلاحات مخصوص
 آذربایجان و مردم ترک زبان است یا در جای دیگر هم استعمال شده و یا اینکه اصولاً
 نویسنده آنرا پسندیده و استعمال کرده است فعلاً مورد بحث من نیست... اعم از
 اینکه اصطلاح استقبالچی در آذربایجان مصطلح بوده، یا از اصطلاحات عصر
 قاجاریه باشد چیزی که مسلم است این است که طبقه مشخصی از مردم که مشابه
 و معادل ایشان را در جامعه معاصر می توان دستجات بی پرستیپ «زنده باد و مرده باد
 گو» دانست، استقبالچی، می خواندند. البته، در مراسم رسمی، کارکنان دولت و
 رجال و اعیان و وجوه شهر، استقبالچی بوده اند.

۱۱- باسمنج: دهی است در دو فرسخی تبریز که در اصطلاح عامه باسمنج
 گفته می شود.

۱۲- تبریک منزل: در میان بده و بیستانهای عمال حکومت، در عصر قاجار،
 از رشوه و پیشکش و خدمتانه و انعام و دستمزد و پایمزد (حق القدم) عنوان
 «تبریک منزل» بصورت ارسال مواد خوراکی متداول بوده است. بدیهی است که
 چون نویسنده فرزند حاکم مقتدر و فرمانده قوا و ضمناً حامل خلعت بوده است.
 اطرافیان و نزدیکان پدر تبریک منزل راه بگونه ای پیشکش، برایش آورده اند.
 در سلطنت قاجارها و قبل از آن وقتی شاه و صدراعظم می خواستند به یکی
 از اطرافیان مقرب خویش، کمک قابل توجهی بنمایند؛ او را حامل فرمان خلعت
 و نشان و القاب و ارتقاء حکام به مقامات بالاتر نموده و بگوشه و کنار مملکت
 می فرستادند و گیرنده خلعت و نشان و لقب یا فرمان حکومت. به فراخور مقام و
 موقعیتی که داشت و اهمیت امتیازی که به او مرحمت شده بود، حامل فرمان و خلعت
 را مورد انعام قرار میداد و گاه رقم اینگونه انعامها، بچند هزار تومان می رسید
 و در بعض اوقات نیز در متن فرمان مبلفی که باید به حامل آن داده شود مقرر و

تعیین می‌گردید. در همین زمینه، هر وقت که شاه نمی‌خواست گیرنده خلعت و نشان و فرمان سروکیسه شود، خلعت و فرمان را به صحابت یکی از کسان و بستگان او می‌فرستاد که این اقدام خود نوعی التفات مخصوص به حساب می‌رفت.

۱۳- عزیزخان مگری سرهنگ: آجودان باشی کل. سردار کل داماد و برکشیده میرزا تقی‌خان امیرکبیر است، شرح حال و چگونگی ارتقاء ناگهانی او را از زبان خود وی نادر میرزا قاجار در کتاب «تاریخ و جغرافیای تبریز» آورده است.

۱۴- همین سختگیری و خشونت پدر موجب گردید که نویسنده در دوره‌ای که داد و ستد پیشکش و رشوه مرسوم و متداول بود و شخص پادشاه کرسی حکومت ایالات و ولایات و دیگر مشاغل دولتی را به حراج می‌گذارد و معیار و ملاک شایستگی و لیاقت برای احراز مقامات مهم مملکتی، تقدیم پیشکش بیشتر بود و هیچ در بسته‌ای جز بامفتاح رشوه گشوده نمی‌شد، به حقیقت از صف رشوه‌گیران و پیشکش دهندگان خارج گردد، تا آنجا که هشت. نه سال بعد از همین تاریخ که از آن گفتگو می‌کند، میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان صدراعظم برای واگذاری حکومت خمسه و زنجان و گرفتن لقب احتشام‌السلطنه برای نویسنده پیشکش‌های حکومت و لقب را از کیسه شخصی خود به شاه داد و میدانست که او نه پیشکش و رشوه می‌گیرد و نه می‌دهد.

۱۵- حاجی سیف‌الدوله میرزا: پسر سوم علی میرزا ظل‌السلطان پسر دهم فتحعلیشاه قاجار است، سیف‌الدوله میرزا علاوه از اینکه پدرش تنها برادر ابوینی عباس میرزا نایب‌السلطنه بود، خود او هم داماد نایب‌السلطنه بود، معذالک، در سال ۱۲۴۷-ق که عباس میرزا را برای آرام کردن یزد و کرمان و خراسان مأمور کردند، سیف‌الدوله میرزا داماد و برادرزاده خود را که حاکم یزد بود معزول کرد و قهرمان میرزا پسر هفتم خود را حاکم یزد نمود، اما در سال ۱۲۴۹-ق فتحعلیشاه مجدداً سیف‌الدوله میرزا را بحکومت یزد بازگرداند.

۱۶- سلماس: که مدتی بنام شاهپور موسوم و جزء شهرستان خوی بوده اکنون یکی از شهرهای آذربایجان غربی محسوب می‌شود، این شهر که از شهرهای قدیمی آذربایجان است، که چند سال قبل بر اثر زلزله بکلی ویران شد و سپس شهر جدید در کنار شهر مغروبه قدیمی بسبب تازه با خیابانهای عریض و مستقیم ساخته شد، شهر کنونی در استان آذربایجان فاقد کوچه، پس‌کوچه‌های تنگ و باریک و مارپیچی است.

۱۷- فرورق: نام یکی از دهستانهای هفت‌گانه بخش حومه شهرستان خوی می‌باشد، این دهستان در قسمت با ختری بخش واقع و از شمال به دهستان سکن-آباد و از جنوب به رهال و از خاور به ولدیان و اواغلی و از باختر به‌الند محدود است. این دهستان از رود الند مشروب میشود که از کوه‌های مرزی به اسم نهرهای جاندره و قزل‌چای و یارپاخلی سرچشمه گرفته و پس از ملحق شدن به همدیگر تشکیل یک رودخانه مهم میدهند که به رودخانه الند معروف میگردد. دهستان فرورق از ۲۴ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده قریه مهم آن فرورق می‌باشد. (فرهنگ جغرافیائی ایران - ۱۳۳۰ صفحه ۳۴۲ - رزم‌آرا).

۱۸- دیلمان یا دیلمقان: از دهستان گردیان بخش شاهپور شهرستان خوی است. (فرهنگ جغرافیائی ایران - صفحه ۲۳۲)

۱۹ **قطور:** نام یکی از دهستانهای هفت‌گانه بخش حومه شهرستان خوی می‌باشد در جنوب باختری بخش واقع و از شمال بدهستان الوند و از جنوب به کره سنی و مرز ترکیه و از خاور به رها و فرورق و از باختر به مرز ایران و ترکیه محدود است.

رودخانه مهم این دهستان. رودخانه قطور. که از کوههای ترکیه سرچشمه گرفته و از جلو قریه رافی به خاک ایران داخل شده در مسیر قطور جریان می‌یابد که پس از الحاق با رودخانه‌های محلی کوچک به طرف شهرستان خوی جاری می‌شود. (فرهنگ جغرافیائی ایران - صفحه ۳۸۲)

۲۰ - **حسنعلی خان گروسی وزیر فوآند:** فرزند صادق خان کبودوش گروسی که بعداً ملقب به امیرنظام شد و سالها در تبریز پیشکار ولیعهد (مظفرالدین میرزا) بود. در سال ۱۳۱۷ - ق درحکومت کرمان درگذشت و در جوار آرامگاه شاه‌نعمت‌اله ولی، در ماهان، مدفون گشت.

۲۱ - **میرزا رضاخان گرانمایه:** پسر حاج میرزا حسین‌خان، از مردم سرآب آذربایجان بود او همراه پدرش حاج میرزا حسین‌خان گرانمایه در هیئت سفارت فرخ‌خان کاشی که در سال ۱۲۷۳ - ق در پاریس قرار داد معروف و ننگین انتزاع هرات و قندهار و سرزمینهای شرقی خراسان را امضاء کرد، عضویت داشت پس از خاتمه کار قرار داد، میرزا رضاخان برای تحصیل در پاریس ماند. بعد از خاتمه تحصیل، در اسلامبول و تهران در خدمت میرزا حسین‌خان سپهسالار بود و با درجه سرتیپی و آجودان صداعظم. در سفر اول همراه شاه به فرنگ رفت. در ۱۳۰۲ - ق وزیر مختار برلن شد و تا سال ۱۳۰۹ که ملقب به «مؤیدالسلطنه» شده، در برلن بود. در تشکیل مجلس اول جزء نمایندگان دولت در تنظیم قانون اساسی شرکت داشت و در کابینه نظام السلطنه مافی ۱۳۲۶ - ق وزیر دادگستری شد.

۲۲ - **میرزا رضا صدیق‌الدوله:** پس از رضاقلی‌خان هدایت «لله‌باشی» جدخاندان هدایت. مؤلف و مورخ و شاعر قرن سیزدهم که در سالهای آخر حیات مربی و لله‌باشی مظفرالدین میرزا ولیعهد بود. میرزا رضا صدیق‌الدوله (مازندرانی) بجای او مربی ولیعهد گردید و به تبریز فرستاده شد و تا مقام وزارت و پیشکاری آذربایجان ارتقاء پیدا کرد. اما مدت وزارتش طولانی نشد و در اواسط ۱۲۹۷ - ق به تهران احضار شد، در سال ۱۲۹۸ - ق که محمدرحیم‌خان علاءالدوله (امیرنظام) با اختیارات تام و فوق‌العاده مأمور آذربایجان و سرکوبی فتنه شیخ عبیداله شد، صدیق‌الدوله را که وزیر تهران بود با خود به آذربایجان برد، صدیق‌الدوله مردی ساده و صریح‌اللهجه بود و در اواخر عمر (۱۳۱۶ - ۱۳۱۸) متولی آستان قدس گردید.

۲۳ - **میرزا محمدتقی لشکر نویس‌باشی:** «وکیل لشکر - دبیرالدوله» پسر میرزا مصطفی وکیل لشکر، که در سال ۱۲۸۰ - ق عضو دفترخانه وزارت لشکر شد و در سال بعد به معاونت پدرش منصوب و لشکر نویس‌باشی گردید. در سال ۱۲۹۸ - ق منصب والقباب پدرش پس از مرگ او به وی واگذار شد و او نیز در سال ۱۳۰۹ - ق منصب و عنوان وکیل لشکری را به پسر خود میرزا مصطفی واگذار و خود با لقب دبیرالدوله عضو دارالشورای کبرای دولتی گردید.

۲۴ - **حاجی حسام‌الدوله:** این شخص را بدرستی نشناختیم، حسام‌الدوله تا سال ۱۲۹۲ - ق لقب تیمور میرزا پسر پنجم حسینعلی میرزا فرمانفرما، که پدرش هم پسر پنجم فتحعلیشاه قاجار می‌باشد، بوده است و با احتمال ضعیف ممکن است این لقب را بعد از تیمور میرزا به پسرش مسرور میرزا (قوش‌ساز) و پیشخدمت

مخصوص ناصرالدینشاه داده باشند.

خانم منصوره اتحادیه «نظام‌مافی» و «آقای سعدوندیان» که در سال‌های اخیر تحقیقاتی در تاریخ عصر قاجار نموده از جمله در کتاب «خاطرات و اسناد محمدعلی غفاری پیشخدمت‌باشی» نام حسام‌الدوله را «محمدحسین‌خان قره‌گوزلو» آورده است. محمدحسین‌خان قره‌گوزلو رئیس طایفه و معاصر با آقامحمدخان و فتحعلیشاه بوده است، تردیدی نیست که در آن خانواده محمدحسین‌خان دیگری که تا اواخر عصر ناصری حیات داشته می‌تواند وجود داشته باشد اما متأسفانه این نام در جای دیگر دیده نشد و بعلاوه حسین‌خان قره‌گوزلو حسام‌الملک از رجال بزرگ خانواده در این عصر حیات داشته که شاید با حسام‌الدوله اشتباه شده.

۲۵- چگونگی مرگ محمدرحیم‌خان علاءالدوله (امیرنظام) و شایعاتی که

درباره مرگ ناگهانی وی بر سر زبانها افتاد.

۲۶- سهم پادشاه از ماترك افراد: یا «عرض تشکر!»: وقتی یکی از رجال و اعیان و حتی شاهزادگان و نزدیکترین اقربای پادشاه سر بر بستر بیماری می‌نهاد و فراشان شاهی از مرگ قریب‌الوقوع او آگاه می‌شدند. مثل مور و ملخ. پشت و درخانه او چاتمه می‌زدند. تا بانگ‌شیون وزاری بستگان و بازماندگان صاحبخانه برخیزد. آن وقت به درون منزل رفته و پیش از آنکه جسد صاحب منزل را برده باشند. ابواب اطاقها و صندوق و صندوقخانه را لاک و مهر می‌نهادند. تا در اولین فرصت ما ترك متوفی را برآورد نموده و از انقد دارائی و اموال و نفائس و جواهرات او سهم پادشاه را که مقدار آن با «مرده ریگ» صاحبش و نفوذ و قدرت بازماندگان وزرنگی ایشان و چگونگی بند و بست و کنار آمدن با فرستادگان و فراشان شاهی و مرحمت پادشاه نسبت به وارث و مورث ایشان تغییر میکرد. وصول می‌نمودند و چون رسم چنین بود که چند روز بعد از مرگ این قبیل افراد به تفاوت، يك یا تعدادی از فرزندان و برادران متوفی به حضور بروند، شاه نیز آنان را به مراسم خود مطمئن نموده و دل‌داری میداد و با اعطای لقب و واگذاری یا تقسیم شغل یا مشاغل و مواجب و مستمری و تیولات متوفی به جانشین (فرزند ارشد یا برادر بزرگتر) و دیگر ورثه ایشان را مفتخر و مباهی میکرد، بازماندگان متوفی هم متقابلاً. قسمتی از نقود و جواهرات و اشیاء نفیس را که عمال شاه قبلاً انتخاب و به عنوان سهم پادشاه جدا کرده بودند. به عنوان «عرض تشکر» تقدیم میکردند. در عصر قاجاریه طبقه‌ای هم که خواجه سرایان و کنیزکان و غلامان ملکی شاهی محسوب می‌شدند وجود داشتند که تعدادشان قابل توجه بود و در بعضی مواقع به هزار تن و بلکه بیشتر می‌رسید. این افراد که در داخل حرمسرا یا در دربار سلطنتی زندگی میکردند و بعضاً به مشاغل مهم درباری و دولتی هم نائل شدند و ثروت‌های کلان جمع‌آوری کردند (نظیر منوچهرخان معتمدالدوله گرجی و آغا-بهرام امیردیوان) این افراد عموماً و حتی آنها که همه عمر در داخل اندرون زندگی می‌کردند. هنگام مرگ ماترك قابل توجه داشتند. زیرا سلاطین قاجار تعمداً و دانسته ترتیب اعطاء انعام‌های مکرر و پیشکش و غیره به آنها را میدادند و پس از مرگ و حتی با داشتن همسر و مادر و پدر و برادر و اولاد و برادر زاده تمامی ثروتشان توسط پادشاه وقت ضبط میگردد.

قولر آقاسی باشی

کار پیشخدمتی من، که فرمان آن قبل از عزیمت به آذربایجان صادر شده بود و من برای تحقق یافتن آن وسیله و واسطه هم برانگیختم برخلاف میل و آرزوی باطنی من و بروفق مصلحت و خیر دنیا و آخرتم صورت نگرفت و مرا «قولر آقاسی باشی» کردند. شاه به قصد سفر خراسان (۱۳۰۰ - ق) با تعداد کمی از غلامان و اجزاء از راه فیروزکوه و سوادکوه عزیمت نمود، و من یوزباشی‌ها را با قریب هفتصد نفر غلام از راه سمنان تا شاهرود بردم و منتظر شدم تا شاه از راه مازندران وارد شد، در رکاب شاه که از راه پشت‌کوه به طرف خراسان از شیروان و نردین و جاجرم و بجنورد و قوچان عزیمت فرمودند بودم و انتظامات و اداره اردو بامن بود، قراول دورا دور، اردو، و سراپرده و محل استراحت شاه و همچنین غلامانی که در وقت حرکت اطراف مرکب شاه قرار میگرفتند عموماً تحت نظر و از اعضاء من بودند، این کار مسئولیت و زحمات زیاد داشت که فی الواقع فقط با قوه جوانی آدمی می‌توانست تحمل آن مسئولیت و زحمت شبانه‌روزی را بنماید، رفتن و برگشتن چهار ماه طول کشید، حاکم خراسان رکن‌الدوله محمدتقی میرزا^۱ بود، در این سفر شاه دویست تومان اضافه مواجب به من داد.

قسمتی از تکالیف روزانه قولر آقاسی باشی در ایام سفر

چنین بود، که صبح از اول وقت بایستی با سب به دنبال کالسکه شاه در هوای گرم یا سرد حرکت نماید، بعد از ورود به منزل قراولان دورا دور اردو و چادر سلطنتی را تعیین نموده و حضور هر یک از ایشان را در پست خود کنترل و بازدید نماید، پس از چند ساعت استراحت مجدداً باید قراولان اطراف سراپرده را تعویض نموده و غلامانی که پست آنها تمام شده بازدید و بجای هر یک قراول تازه بگمارد (اینکار هر چند ساعت تکرار می‌شد) بعد از شام بایستی مجدداً دور تمام اردو را بازدید و قراولان کشیک را حاضر و غایب نماید و پس از انجام تمام این تکالیف که از طلوع صبح آغاز و تا آخرین ساعات شب ادامه می‌یافت، در آن ساعاتی که تمام اهل اردو و همراهان پادشاه سر به بستر استراحت می‌گذارند، تازه قوللر آقاسی باشی به دنبال هیجده ساعت کار طاقت‌فرسا و پرمسئولیت وظائف و مشاغلی داشت که باید به آن می‌رسید و پس از آخرین سرکشی به قراولان کشیک و بازگشت به چادر، هر چند دقیقه، یکی می‌آمد و نوشته عبور می‌خواست، چارپاداران و کسانیکه آذوقه و حوائج روز بعد را به اردو آورده و یا آنها که شب هنگام از اردو خارج می‌شدند، تا چادر و لوازم کار برای اقامتگاه ظهر فردا و منزلگاه شب بعد را حمل نمایند و بایستی برای خود و چهارپایان و لوازمی که همراه دارند اجازه نامه‌های کتبی دخول و خروج از اردو در دست داشته باشند و این اجازه نامه‌ها را بایستی قوللر آقاسی شخصاً صادر کند و به کار و حال هر یک از آنان رسیدگی نماید. انجام این تکالیف هم عادتاً تا یکی دو ساعت به طلوع آفتاب مانده ادامه داشت و همان یکی دو ساعت، اگر صادر و وارد و عقب مانده وجود نداشت و یا حادثه نبود برای من فرصت استراحت بود که معمولاً همچنان لباس پوشیده و حاضر به خدمت در گوشه از پا می‌افتادم... که آن نیز کمتر اتفاق می‌افتاد.

در شهرهای بین راه، از لحظه ورود تا هنگام خروج انتظام و حکومت ارود با برادرم مرحوم حاجب‌الدوله بود و چون غیر از حفاظت ارگ حکومتی یا محلی که برای اقامت شخص پادشاه در شهر تعیین شده بود و تعیین و تغییر و بازرسی و کنترل قراولان

اطراف محل اقامت شاه، دیگر وظیفه به عهده قوللر آقاسی نبود. طبعاً يك شبانه روز یا کمتر و بیشتر که شاه در شهرهای بین راه اقامت داشت، اوقات فراغت و استراحت برای من بود و وظائف و مسئولیتم به حفاظت از سراپرده و تعیین و تغییر پست غلامان مراقب محدود می شد و در داخل شهرهای بین راه کار دیگری نداشتم.

امین السلطان جوان و جوهر و لیاقت او:

در مسافرت مشهد، امین السلطان (آقا ابراهیم)^۲ مریض بود و در یکی از منازل نزدیک مشهد فوت شد، پسر دویمش (کذا) علی اصغر خان امین الملک^۳ ملقب به امین السلطان و بجای پدر وزیر دربار شد و الحق کمال اقتدار و کاردانی و تدبیر را از ورود به مشهد مقدس و در بازگشت تا پایتخت از خود نشان داد و با وجودیکه در سنین بیست و سه، چهار سال بود و در رکاب پادشاه، شاهزادگان و رجال و اعیان که دو برابر سن وزیر دربار جوان سابقه نوکری شاه و خدمت دیوان داشتند فراوان بودند و تا لحظه مرگ امین السلطان، پسرش علی اصغر خان از افراد غیر متشخص اردو محسوب می شد و بیش از دویمش تن از اهل اردو از حیث شأن و مقام مقدم بر او بودند. معذک از همان ساعت که شاه فرمان لقب امین السلطان را بادهما شغل که ابواب جمع آقا ابراهیم امین السلطان بود، بنام او صادر و توشیح فرمود، او با قدرت و لیاقت ریاست اردو را قبضه کرد و روز به روز براقدارش افزوده شد تا به صدارت نشست و ناصرالدین شاه تا واپسین دم به او اعتماد داشت.

سفر حج:

در مراجعت... وقتی که اردو در سمنان افتاده بود، سید فقیری برای تکدی به چادر من آمد، یوزباشی ها در چادر بودند، هر يك چیزی دادیم، قریب دو تومان نصیبش شد، از اردو هم مبلغی

جمع کرد، سال بعد به طهران آمد و در خانه من منزل کرد، اسمش سید ابراهیم جندقی بود، سید ردی عاقل و باهوش بود و در تهران با اتابک (میرزا علی اصغر خان) راه پیدا کرد و به کمک او متمول شد و علاقه‌جات خرید.

بعد از مراجعت از مشهد، خداوند دختری به من عطا کرد که حالا عیال احتشام همایون است.

در شعبان ۱۳۰۳ - ق با برادرم آقای معین‌الدوله به مکه مشرف شدیم، در این سفر از تهران به قزوین و امیرآباد (ملک آقای معین‌الدوله) و از آنجا به رشت و انزلی و بادکوبه و باطوم و اسلامبول رفتیم، یک ماه در اسلامبول توقف شد و سپس با کشتی «چی‌خاچو» به اسکندریه رفته و چند روزی با راه‌آهن به قاهره سفر نمودیم، نماینده سیاسی ایران در مصر محمدخان معروف به کفری بود و از آنجا به سوئز و سپس با کشتی به یمنوع و پس از پنج روز طی راه به مدینه وارد و قریب هیجده روز در مدینه توقف نمودیم و با کاروان شام به مکه مشرف شدیم و در مراجعت با یک کشتی فرانسوی حرکت کردیم که در بنادر خلیج فارس توقف نمود و ما را در بصره پیاده کرد و از آنجا با کشتی‌های روی شط به بغداد عزیمت نمودیم و دوماه در عتبات ماندیم، برادرم علاءالدوله هم از ایران برای زیارت وارد بین‌النهرین شده بودند، پس از زیارت اعتاب مقدسه راه وطن را پیش گرفتیم و از طریق کرمانشاه به طهران باز گشتیم.

پس از مراجعت از سفر حج بحضور شاه بار یافته و مجدداً بکار نوکری مشغول شدیم و کار شبانه‌روزی درباری را که عبارت از اداره و کشیک اردوی شاهی و محافظت از سرای سلطنت و جان پادشاه بود، با سمت یاور کشیک (یعنی معاون کشیکچی باشی) و قوللر آقاسی آغاز کردم، گوئی لذت دنیا را در آن اتلاف عمر می‌دیدم و عمر عزیز را بکاری بیموده صرف می‌کردم.

توضیحات

۱- **محمدتقی میرزا رکنالدوله:** پسر چهارم محمدشاه قاجار و برادر ناصر-الدینشاه بوده است که در سال ۱۲۷۳ - ق بحکومت تهران منصوب شد و در سال ۱۲۸۲ - ق پس از مرگ عموی خود اردشیر میرزا (پسر نهم عباس میرزا) ملقب به رکنالدوله گردید و سال بعد به حکومت خسته زنجان تعیین شد و چهار سال در زنجان بود و سپس جایش را با برادر بزرگترش عبدالصمد میرزا عزالدوله که حاکم قزوین بود تمویض کردند، ولی عزالدوله که چند بار حاکم زنجان شده بود، در این نوبت بیش از چند ماه در خسته نماند و عمیدالملک بجای او حاکم زنجان شد. در سال ۱۲۸۹ - ق محمدتقی میرزا رکنالدوله برای بار دوم به حکومت زنجان رفت و در سال ۱۲۹۳ - ق برای اولین بار والی خراسان گردید و بجای محمدناصرخان ظهیرالدوله (پدر علی‌خان ظهیرالدوله صفاعلی) روانه مشهد گردید و پنج سال و چند ماه در این مأموریت بود و در سال ۱۲۹۸ - ق برای مدتی کمتر از سه ماه حاج میرزا حسین‌خان قزوینی مشیرالدوله سپهسالار اعظم حاکم خراسان و متولی آستان قدس شد و در ۲۱ ذیحجه ۱۲۹۸ - ق سپهسالار در مشهد به مرگ ناگهان درگذشت، یا چنانکه معروف است به فرمان پادشاه کارش را ساختند و محمدتقی میرزا دوباره به حکومت خراسان مأمور گردید و تولیت آستان قدس هم به او محول شد، رکنالدوله تا ۱۳۱۸ - ق که درگذشت جز چند ماه که والی فارس بود جمعا شش بار به حکومت خراسان منصوب و معزول گردید و در همین مقام درگذشت.

۲- **آقا ابراهیم آبدارباشی (امین‌السلطان):** او خود را نواده «لاچین‌خان گرجی» می‌خواند که در جنگهای ایران و روس از سپاهیان ایران و شاهزاده ولیعهد نایب‌السلطنه حمایت بسیار کرد و سر انجام هم بعد از انتزاع ایالات شمالی از ایران، از املاک و دارائی خویش صرفنظر نمود و جزو معدود افرادی بود که تابعیت ایران را پذیرفت و به ایران آمده عباس میرزا نایب‌السلطنه به بازماندگان سفرارش و تأکید کرده از هیچگونه حمایت و کمک به اولاد لاچین‌خان دریغ ننمایند. اما دشمنانش و از جمله محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه، امین‌السلطان پدر را پسر «زال ارمنی سلماسی» نوشته که در خانه سلیمان‌خان قاجار اعتضادالدوله (جد ملک جهان‌خانم مهد علیا مادر ناصرالدین‌شاه) غلام بچه بود و همانجا قبول اسلام نمود. پدر آقا ابراهیم امین‌السلطان و جد او خواه زال ارمنی سلماسی، یا لاچین‌خان گرجی باشد، علیرغم حسد و تنگ چشمی و بدخواهی ذاتی اعتمادالسلطنه، تفاوتی نمی‌کند. آقا ابراهیم، به هر حال به تمام معنی کلمه مردی «خود ساخته» بوده. که در برابر ولینعمت خویش «ناصرالدین شاه» تا دم مرگ، یک لحظه از صداقت و وفاداری و نوکری صمیمانه فروگذار نکرد و کارش از شاگرد آبداری به آبدار-باشی‌گری (۱۲۸۰ - ق) و ظرف بیست سال به تصدی بیش از هشتاد شغل مهم که

صندوقخانه و ضرابخانه و قاطرخانه و وزارت گمرک و وزارت خزانه و مالیه و وزارت دربار و چندین حکومت که ابوابجمع او بود رسید و عنوان «جناب» و لقب «امین السلطان» به او اعطاء گردید، در دو سفر فرنگ و مسافرتهای داخلی شاه همواره ملازم رکاب بود و سرانجام هم در سفر خراسان (سال ۱۳۰۰ - ق رمضان) در قریه «داورزن» در گذشت و به فرمان ناصرالدین شاه، جسدش را با تخت روان مخصوص، به مشهد حمل و در جوار تربت حضرت ثامن الائمه علیه السلام به خاک سپردند.

۳- میرزا علی اصغر خان امین السلطان: پسر دوم آقا ابراهیم امین السلطان است، هنگام مرگ پدر با لقب «امین الملک» در سفر خراسان ملازم اردوی شاهی بود، با اینکه فقط ۲۴ سال داشت و برادر و اعمام بزرگتر داشت، ناصرالدین شاه همان روز به موجب فرمانی لقب «امین السلطان» و تمام مشاغل معتبر و متعدد پدر را به او واگذار نمود، در صفحات متن زیر نویس خواهیم دید.

۴- محمدخان کفری: دکتر محمدخان کرمانشاهی است که ابتدا طبیب ناصرالدین شاه بود و به علت زبان درازی و مخالفتی که با بعضی خرافات میکرد به «کفری» ملقب شد و چون مردی صریح‌اللهجه بود، از دربار دورش ساخته و از طبابت بیمارستان دولتی هم بیرونش کردند و ناچار در تبریز، طبیب مخصوص حسنعلی خان گروسی امیرنظام شد. از سایر مأموریتهای محمدخان کفری و از جمله نمایندگی سیاسی در مصر اطلاع درستی در دست نیست فقط احتشام السلطنه خود در جلد دوم همین یادداشتهای که شرح حال پدر و برادرانش را در آن ثبت کرده است. ذیل احوال برادرش حسینعلی خان معین الدوله و شرح خاطرات سفر مکه چند سطر از احوال محمدخان کفری نماینده سیاسی ایران در مصر نوشته است.

خروج از خدمت دربار و اشتغال بخدمت دیوانی

در يك روز بعد از ظهری که به دوشان تپه می رفتیم، اتابک میرزا علی اصغر خان در کالسکه بود و او هم به دوشان تپه می رفت، تعارف و اصرار کرد که بکالسکه او بروم، در طول راه اظهار التفات نسبت به من نمود و پیشنهاد کرد که داخل در اداره او بشوم، قبول نمودم و در جمادی الاول سنه هزار و سیصد و شش مرا به جای برادرش امین الحضرة' بحکومت خمسه فرستاد و ملقب به احتشام السلطنه هم شدم، من مایل به قبول این مأموریت نبودم، اما امین السلطان طوری مطلب را عنوان کرد که ناگزیر از قبول آن شدم، جزئیات و شرح پیشنهاد و واگذاری حکومت خمسه و اعطاء لقب احتشام السلطنه را در جای خود نوشته ام.

در اواخر شعبان، یعنی یکماه بعد از ورود من به خمسه شاه به سفر سوم فرنگ رفت و خط سیر او از راه خمسه و تبریز بود، تا اول خاك خمسه اروی شاهی را استقبال و تا قافلان کوه مشایعت نمودم... شاه امر داد عمارات خمسه را تعمیر نمایم، معمار از طهران خواستم و مبل و اثاثه از تبریز و رشت و طهران آورده تدارك مفصلی دیدم و عمارات دولتی را که غالباً ویرانه و متروك و بعضاً در حال فرو ریختن بود به طرز شایسته تعمیر و تجدید بنا نموده و مبله کردم.

در شهر زنجان خیابانهای متعدد جدید کشیدم و به عمران و آبادی شهر پرداختم، صنایع محلی را که سالها تعطیل و متروک بود مجدداً تشویق و حمایت نمودم، صنایع چرمی و تفنگ سازی و چاقوسازی و دیگر صنایعی که مایه اشتغال بکار افراد و موجب تربیت کارگر و استاد کار می‌شد راه انداختم، ظرف چند ماه چنان صورت شهر را تغییر دادم که در مراجعت شاه از فرنگ اسباب تمجید و تعریف شاه و عامل خرابی من شد!

وزیر مالیه‌ای که برای من تعیین کرده بودند حاجی میرزا- اشرف لشگرنویس^۲ خسته بود، او شخصی مزور و هزار رنگ و پردسیسه و خسیس و خبیث بود.

شاه از همین خط برگشت، از اول سلطنتش هیچوقت داخل شهر زنجان نشده بود^۲ در واقعه ملا محمد علی زنجان و فتنه باییه^۴ و بر اثر دو سال مجادله با قوای دولت عمارت‌های دولتی يك پارچه خرابه و مزبله شده بودند و با وجودی که خمسه همواره محل حکومت شاهزادگان معتبر و اعمام و خالات و اخوان شاه بود و در سالهای اخیر هم برادر بزرگ صدراعظم در خمسه حکومت داشت، نه دولت‌ها و نه حکام معروف سرشناس سلف کمتر توجهی به آبادی و عمران این شهر کرده بودند، چنانکه خرابیهای فتنه باییه (سالهای ۱۲۶۵-۱۲۶۷ - ق) پس از چهل و دو سال هنوز ترمیم نشده بود^۵.

من در حکومت زنجان، عمارت کلاه فرنگی جدید ساختم و ساختمانهای بزرگ حکومتی را ترمیم و تجدید بنا و تعمیر نمودم و قورخانه مضبوط بنا کردم.

در مراجعت شاه از سفر فرنگ، در حسین آباد نزدیک شهر زنجان، اردو اقامت کرد، برادرم حسینعلی خان (معین الدوله) که حاجب الدوله و ملتزم رکاب بود، ناصرالدین شاه را برای بازدید اقدامات عمرانی من به شهر زنجان آورد.

هنگامی که شاه در مراجعت از فرنگ به زنجان آمد کمتر از شش ماه از حکومت من در خمسه میگذشت و وقتی او را از حسین آباد برای بازدید ساختمان جدید الاحداث کلاه فرنگی و عمارات تعمیر شده دولتی و خیابانهای تازه و عملیات عمرانی که در سراسر



جناب حسام الملک

شهر زنجان آغاز و انجام شده و ملاحظه بازار پر رونق و کارگاههای صنعتی که به وجود آمده بود، به شهر زنجان آوردم، حدود چهار ماه از روزی که برای سفر فرنگ زنجان را به سوی تبریز پشت سر گذارد و دستورات و اوامری جهت تعمیر ابنیه دولتی صادر کرد می گذشت و من یقین داشتم که شاه و صدراعظم و دیگر همراهان با ملاحظه آن همه عملیات عمرانی و اقدامات اصلاحی، دچار حیرت و تعجب خواهند شد و مورد انواع تقدیر و تشویق قرار خواهم گرفت...

وسائل و اسباب آتش بازی و انواع گلها و نهالهای تزئینی و باغبانهای ماهر از طهران آورده و اطراف عمارت کلاه فرنگی و دیگر ساختمانهای دولتی را به بهترین طرز گلکاری و ساختمانها را مهیای اقامت و پذیرائی از شاه و همراهان او کرده بودم، شاه آمد و در بازدید از عمارت کلاه فرنگی، چون وارد سالون پذیرائی شد و چشمش به جای چند عکس که در یکی از دیوارها تعبیه شده بود افتاد، پرسید: این جای عکسها برای چیست؟ عرض کردم این جاها برای نصب عکس حکامی که در سلطنت اعلیحضرت در خمسه حکومت کرده اند و نام و مشخصات و شرح مختصری از احوال ایشان از زبان مردم و ذکر وقایع مهم و خدمات عمده آنان پیش بینی شده است.^۶ ناصرالدین شاه چنان متغیر شد که من یقین کردم فی الحال فرمان مجازاتم را صادر خواهد کرد، شاه به شدت عصبانی شده بود و درشتی کرد و به من فهماند در این خطوط نباید قدم بزنم... در همانروز خبر مرگ حسام الملک^۷ والی کرمانشاهان رسید.

بالجمله شاه را از میان شهر و بازاری که خود تعمیر کرده بودم گذرانیدم و ساختمانهای تعمیر و تزئین شده دولتی که سه ماه قبل خرابه های آنرا دیده بود و خیابانهای جدید و بازار دائر و فعال شهر از عصبانیت شاه کاست و تا مراجعت به اردو و مقر شاهانه در منزلی که اردو افتاده بود، راضی بنظر می رسید... اردوی ملوکانه را تا مرز منطقه خمسه مشایعت کردم.

واقعه که در سال دویم حکومت من در خمسه رخ داد، مأموریتی بود که برای کشف معدن طلا در قریه «کاوند»^۸ شش فرسخی شهر زنجان از جانب شاه بمن محول و سفارش و تأکید فراوان در زمینه

لزوم مراقبت در کشف معدن نمودند، جریان قضیه از این قرار است:

«یاری» نام، از اهل قریه کاوند، چند سال قبل دو تخته سنگ بدست آورده و میخواست برای فروش به شهر ببرد... اسعدالدوله^۹ مالک قریه خبردار شد و یکی از سنگها را از او گرفته آب کرد و مختصری طلا بیرون آورده بود، مراتب بعرض شاه رسید، یاری را به طهران احضار و احترامات زیاد و انعامات به او داده شد. پیرمردی بود با ریش بلند و سفید، خطاب «خانی» به او دادند و اجزاء و نوکر برایش تعیین فرمودند و او را با امین السلطان، آقا ابراهیم و پسرش امین الحضرت و یک دسته سرباز و مهندس مأمور قریه کاوند کردند، مدت‌ها آنجا را کاوش کردند و نقب‌هایی زدند، اما اثری از سنگ طلا پیدا نشد.

خان یاری، پیرمرد ریش سفید را تهدید کردند، چوب زدند، زجر دادند، لیکن نتیجه عاید نگردید و یاری خان به رحمت خدا رفت و معدن طلا مسطور ماند.. تا اینکه اعلیحضرت مرا مأمور جستجو و کشف معدن فرمودند.

با وجودی که یقین داشتم معدنی نیست و طلا وجود ندارد و به فرض آنکه معدن و طلا هم وجود داشت اکتشاف و استخراج آن مستلزم داشتن لوازم کار و متخصصین معدن است که منجمله بایستی پس از اکتشاف معدن و بدست آوردن آثار و رگه‌های طلا توسط مردم خبره و معدن شناس حساب کنند که آیا هزینه کار با مقدار طلائی که بدست می‌آید تناسب دارد یا خیر، والا چه بسا معادن فلزات که به علت قلت مقدار فلز و یا هزینه گزاف عملیات صرف نمی‌کند. معذالك، چون حکم پادشاه بود و در مقابل او امر صادره گفتگو و چند و چون مرسوم نبود، عازم قریه کاوند شده و به تحقیقات پرداختم.

سید بخت برگشته‌ای را گفتند که از محل معدن مطلع است، او را احضار نموده و امید و نوید دادم و وعده‌های بسیار کردم، حرفهای متفرق می‌زد که ما را به تردید می‌انداخت، تهدیدش می‌کردم، چوبش می‌زدم، وعده می‌کرد فردا صبح نشان خواهم داد. عمه بر میداشتم و دنبال سید به محلی که گفته بود می‌رفتم، کاوش

میکردم ابدأ چیزی بدست نمیآید، باز سید بیچاره چوب می خورد و نه انکار میکرد و نه چیزی نشان می داد، من در دل خویشتن را با جنایتی که با آزار و اذیت آن مرد ساده لوح و بی گناه مرتکب می شدم نفرین میکردم و به اینگونه خدمت و نوکری لعنت می فرستادم، در حالیکه یقین داشتم اگر سید بیچاره و خل وضع را رها کنم و یا به اقرار و اقرار ننمایم، خفیه نویسان و اطرافیان در پیشگاه ملوکانه و محضر دولت مرا متهم به سهل انگاری و عدم کوشش در اجرای فرامین صادره از مصدر سلطنت خواهند کرد، و رویهمرفته از کاری که میکردم نفرت داشتم، روزی هزار بار بخودم لعنت میکردم و به پادشاه و دولت و ارکان حکومتی که با حرف يك مرد دهاتی دل بیابانها را می شکافت تا معادن طلا بدست بیاورد، نفرین می نمودم.

خوشبختانه چند روز بعد برف سنگینی باریدن گرفت و سطح زمین را پوشانید، بطوریکه کاوش بی حاصل و جستجو متعذر شد... قریه کاوند در میان يك جلگه قرار دارد که دو طرف آن کوه است، عرض جلگه بیست دقیقه و طولش زیاد است.

«کوه دمرلو» در نزدیکی شهر زنجان است، رودخانه کوچکی در آن جلگه جاری است، تمام سنگهای آن حول و حوش، توأم با فلزات مختلف اعم از آهن و غیر آهن است و گاهی هم در بستر رودخانه آثار سنگها، یعنی جرم سنگی که ذوب کرده و گداخته باشند دیده می شود. اقسام سنگهایی که ورقه فلزات مختلف و حتی طلائی در جدار یا در دل آن موجود است در آن جلگه به چشم می خورد، یقین دارم که در آن جلگه غیر از آهن که ظاهراً تمام کوههای دو طرف سنگ آهن است فلزات دیگر هم یافت می شود، پس از بیست روز اقامت در آن جلگه، با آمدن برف زیاد و زمستان سخت به شهر زنجان مراجعت کردم.

در همان سال هدایت اله خان شاهسون دویرون پسر حبیب اله خان امیر توپخانه^{۱۰} پیرمرد هفتاد ساله بود و همه وقت یاغی دولت و در سرحد شقاقی و خمسه منزل و پانصد نفر تفنگچی همراه داشت و کارش منحصر براه زنی و بی مروتی و در آن منطقه فعال - مایشاء بود، نه مالیات میداد، نه تابع امر دولت بود، هیچ حاکمی

نمی‌توانست به حوزه آمریت (کذا) او نزدیک شود. وقتی من به حکومت زنجان (خمسه) رفتم، هدایت‌اله‌خان شاهسون در تهران محبوس بود، پولی از او گرفتند و مرخصش کردند، از هر طرف دست به چاپیدن و غارت خمس زده، دهات را می‌سوزاند و به آتش می‌کشید، برای دفع فتنه او که سرحدات منطقه را ناامن کرده و علاوه از خمس خطه آذربایجان را هم دچار آشوب و ناامنی ساخته بود، با حسنعلی‌خان امیر نظام (گروسی) پیشکار آذربایجان متفق شدم، او سواره شقاقی را تحت سرکردگی امیر بهادر^{۱۱} به طرف خانه وی فرستاد و من هم جمعیت انگورانی و غیره را از این طرف مأمور و روانه کردم، هدایت‌اله‌خان بیچاره و مستأصل شد و در شهر زنجان در منزل شیخ‌الاسلام متحصن گردید، او را بدون اعتناء به پناهندگی و تحصن در خانه شیخ‌الاسلام دستگیر کردم^{۱۲} هیچگونه امید و اعتمادی به اصلاح احوال و رفتارش نبود و دولت مرکزی هم یا ترس داشت یا طمع و به هر حال مایل به مجازات و اعدام او نبود.

هدایت‌اله‌خان را پس از دستگیری در میدان شهر چوب زده و محبوس نمودم، دو شب در زندان بود، بر اثر چوب یا مرگ طبیعی درگذشت و منطقه وسیعی از شر وجودش راحت شد.

ولی محمدخان شاهسون^{۱۳} هم همین حال را داشت، مطلب را که این طور دید، بدارالحکومه آمد و پناهنده شد و تعهدات کافی سپرد و مرخص گردید و تا من در زنجان بودم آرام بود. واقعه دیگر در سال دوم حکومت خمس، مسئله حسین‌خان و فتح‌اله‌خان بیزینه رودی بود...

حسین‌خان و فتح‌اله‌خان، عمو و برادرزاده و دارای قوه و استعدادی بودند که همه وقت یاغی حکومت و اسباب زحمت دولت بودند و در سرحد خمس و همدان منزل داشتند و خیلی شجاع و متهور و فقط آنها بودند که در مقابل اجحافات جهان‌شاه‌خان افشار^{۱۴} قدرت مقاومت و ایستادگی پیدا کردند، در هر عصری عامل و اسباب اغتشاش محل و مانع از نفوذ و سلطه حکومت در ناحیه خود بودند.



لازم بود، ابتدا، علل انتخاب خود را بحکومت خمرسه و نحوه انجام این مأموریت را ذکر نمایم و سپس از اقداماتی که در این مأموریت بعمل آوردم گفتگو نمایم.

امین‌الحضرت (آقامحمدعلی) برادر بزرگ امین‌السلطان میرزا علی‌اصغرخان و آبدارباشی ناصرالدین‌شاه بی‌اندازه هرزه و معروف به هرزه‌گی و حرکات زشت بود، پس از اینکه ناصرالدین‌شاه مشاغل آقا ابراهیم امین‌السلطان را به پسر دوم او میرزا علی‌اصغرخان واگذار کرد، برادر بزرگترش (آقامحمدعلی امین‌الحضرت) فی‌الواقع محل توهین واقع شده بود، زیرا که می‌بایست در اداره برادر کوچکترش باشد و آبدارخانه را که جزو وزارت دربار بود تحت نظر و امر برادر کوچک تصدی و ریاست کند، بهمین ملاحظه او را از خلوت دور کرده و به حکومت خمرسه مأمور نمودند.

پیشکاری امین‌الحضرت را در حکومت خمرسه به میرزا نصراله مستوفی دبیرالملکی^{۱۵} واگذار نمودند، میرزا نصراله مستوفی به واسطه وصلت پسرش با دختر امین‌الحضرت با او قرابت داشت و بعلاوه در هرزه‌گی و شرارت و ارتکاب افعال زشت با او تجانس و از خان حاکم دست‌کم نداشت، این حاکم و پیشکار سید اسداله نامی را که نمی‌دانم از طهران با ایشان همراه شده بود یا در زنجان او را یافتند و یا اصلاً زنجانی بود بخدمت گرفته و ندیم و مونس خویش ساخته بودند... امین‌حضرت که به قدر کفایت مست باده و ساده بود (کذا)، هر وقت که هوشیار می‌شد یا به هوش می‌آمد آن وزیر و این ندیم مجدداً او را ترغیب و تشویق به باده‌گساری میکردند تا حاکم را خواب و حوزه حکومتی را بچاپند، چیزهایی از احوال و اطوار ایشان شنیده شد که قابل ذکر و تحریر نیست.

برحسب اتفاق یا از ترس برادرش (امین‌السلطان) یا به‌چه وسیله که فعلاً به‌خاطر ندارم، محمدحسین‌خان و فتح‌اله‌خان (بیزینه‌رودی) به شهر زنجان آمدند و عمال حکومت آنها را حبس کردند، اما در عوض حبس دائم یا سیاست سخت دیگر که استحقاق آنها داشتند، خان حاکم و وزیر او و ندیمش شروع به اخذ رشوه

و دوشیدن آنها نمودند، امین‌الحضرت در مقابل تعارف و رشوه، از املاك بیزینه‌رود به اصطلاح قبول کرد و آنها را رها نمود. البته کسی قدرت نداشت که بتواند حتی در تصور به يك ذرع از علاقجات ایشان نزدیک شود و طبعاً املاکی را که امین‌الحضرت از آن دو تن گرفته بود، قابل تملك و تصرف و تمتع نبود، اما محمدحسین‌خان و فتح‌اله‌خان از همانروز استخلاص، دست به غارت و چپاول و شرارت زدند، و دیگر از دست خان حاکم کاری ساخته نبود، بعلاوه شريك‌الملک و متهم به سازش با اشرار و یاغیان هم به قلم رفته بود. حکومت بی‌اختیار و اطراف و محالات غرق در اغتشاش و روز به روز به شدت آن افزوده می‌شد، اغتشاش قسمی شد که هر روز خبر چندین واقعه قتل می‌رسید، حاکم محتاج به پول و مست شراب و اوقات شبانه‌روز را با ساده‌گان (امارد) میگذراند، و سختی با وزیر میکرد و وزیر هم مشغول همین حرکات بود و روابط خان حاکم با وزیر روز به روز تیره می‌شد، در شهر مردم از موقع استفاده کرده و بر غلظت فیما بین حاکم و وزیر می‌افزودند، وزیر، بر حاکم یاغی شده و حاکم چوب و فلک را در شهر می‌گرداند، که وزیر را تنبیه خواهد کرد..

شدت مستی، بیچاره امین‌الحضرت را که فطرتاً آدم بدی نبود، مبتلا به جنون خمیری ساخته بود، سرانجام شکایت و افتضاح از حکومت زیاد شد، شاه متغیر و امین‌السلطان از طرفی بی‌میل نبود که از بی‌عرضگی و دیوانگی‌های برادرش شاه و دیگران آگاه شوند، و از طرف دیگر نمی‌توانست به مردم بفهماند که او برادر من نیست، فلذا در تفحص حاکمی برای آنجا شدند.

توضیحات

۱- **امین‌الحضرة: آقاعلی،** یا محمدعلی امین‌الحضرة، پسر بزرگ آقا ابراهیم امین‌السلطان بود، پدرش چند ماه قبل از مرگ دومین شغل مهم خود، یعنی ریاست آبدارخانه شاهی، که در واقع شغل اصلی آقا ابراهیم بود، به او واگذار کرد و پس از مرگ پدر که برادر کوچک یعنی میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان تمام مناصب و مشاغل و از جمله لقب پدر (امین‌السلطان) را به فرمان پادشاه بدست آورد، امین‌الحضرة برادر بزرگتر خود را تا جائیکه ممکن بود، حمایت نمود و تا سال ۱۳۰۵ - ق مدت پنجسال وی را در مقام «آبدارباشی‌گری» دربار همایون حفظ نمود و چون احساس کرد که دیگر نگاهداری آقا محمد علی امین‌الحضرت برادر بزرگتر خود در سمت تصدی آبدارخانه شاهی ممکن نیست حکومت خمسه و زنجان را برای وی تحصیل نمود، لکن امین‌الحضرت در سمت جدید هم بیشتر از یکسال دوام نیاورد و کارش در زنجان بجاهای باریک کشید.

حکومت خمسه و زنجان از اوائل سلطنت فتحعلیشاه همواره به یکی از فرزندان مورد توجه شاه واگذار می‌شد و در سلطنت محمد شاه هم باز حکومت خمسه به عهده یکی از اعمام یا برادران شاه بود، در سلطنت ناصرالدین شاه ابتدا دائمی پادشاه (امیر اصلان‌خان قاجار) و بعد باز ایسن پست، به اعمام و برادران شاه واگذار گردید، برادران ناصرالدین‌شاه به ترتیب و بعضاً چند نوبت، حاکم خمسه و زنجان بودند، این شغل به علت وجود چند ایل بزرگ در خمسه و موقعیت خاص منطقه همواره برابر با حکومت خراسان بود و چند بار حکام این دو منطقه جای خود را با یکدیگر تعویض نمودند.

آقا محمدعلی امین‌الحضرت، جز اینکه پسر بزرگ آقا ابراهیم امین‌السلطان و برادر ارشد میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان (اتابک اعظم) بود، خصوصیتی نداشت، مردی بود مفرط، دائم‌الخمر، متعدی، که علاوه از آن به ترقی فوق‌العاده و برتری موقعیت و مقام برادر کوچک خود (میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان) حسادت می‌نمود و از اعتراض و ایراد و انتقاد و شکایت و اظهارآنچه دردل داشت فروگذار نمی‌نمود. معذالک، در پناه بزرگواری و گذشت و خصوصیات اخلاقی برادرش، تا جائیکه ممکن بود، مورد حمایت قرار گرفت، در زنجان کارش به‌جائی کشید که امین‌السلطان برای رهائی و نجات او از مآثر و عوارض سوءکارهائی که کرده بود ب فکر تغییر وی و تعیین واعزام حاکم جدیدی که بتواند باکاردانی و تدبیر منطقه را آرام ساخته و از انمکاس بیشتر بد رفتاری و زیاده رویهای امین‌الحضرت در پایتخت جلوگیری نماید افتاد.

۲- **حاجی میرزا اشرف لشگر نویس:** نویسنده خود در صفحات بعد در احوال او گفتگو کرده و در ذیل همان صفحات به معرفی وی خواهم پرداخت.

۳- ناصرالدین‌شاه: جز در ذی‌قعدة ۱۲۶۴ - ق که همراه با امیرکبیر -

میرزاتقی‌خان، هنگام رسیدن به سلطنت و مراجعت از تبریز به پایتخت، از شهر زنجان عبوراً گذشته بود، تا سال ۱۳۰۶ - ق که در سفر سوم فرنگ از راه زنجان و تبریز به قفقاز و روسیه رفت و از همین راه بازگشت، هیچگاه به این شهر نیامد، حتی در سال ۱۲۶۹ - ق که میرزا آقاخان نوری برای گولزدن شاه جوان و باد در آستین او کردن، به قیمت جان چندین هزار تن از سربازان و افسران نظام و حتی رجال و اعیان که در مهلکه پیش‌بینی شده بیماری شایع و با فرو رفتنده بساط مسافرت شاهانه و اجتماع در چمن سلطانیه راه انداخت، با وجودی که در برنامه اولیه... سفر پادشاه به زنجان هم پیش‌بینی شده بود، اما در اواسط مراسم سان‌ورژه افواج که از سراسر مملکت به آن قتلگاه کشیده شده بودند، داس اجل و شدت بیماری، چنان اردوی گردون سپاه ملائک پاسبان را درومی‌کرد که شاه و شاهزادگان و اعیان و اعضاء دولت هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند و برنامه بازدید از شهر زنجان انجام نشد و عبور شاه در سال ۱۳۰۶ - ق پس از ۴۲ سال سلطنت از شهر زنجان در حقیقت اولین بازدید او از این شهر بود. با وجودی که سفر ناصرالدین‌شاه به سلطانیه (سال ۱۲۶۹ - ق) ارتباطی با متن کتاب ندارد، لیکن چون این واقعه در تاریخ سلطنت آن پادشاه و دوره صدارت میرزا آقاخان نوری یکی از وقایع مهم و جالب تاریخی است.

میرزا آقاخان نوری در نظر داشت، با تجدید خاطر و سنت‌سالیانه تشکیل درودی شاهی در چمن سلطانیه در محضر فتحعلیشاه، لیاقت و علاقه خود را نسبت به شاه جوان نشان دهد و هر ساله قوای منظم و افواج بنیچه و ابودیحمی را از سراسر ایران برای برپایی بساط سان و رژه و با حضور جمیع ولات و حکام و عزل و نصب آنان و حتی باریابی سفراء فوق‌العاده و مقیم را در چمن سلطانیه برگذار نماید.

۴ - فتنه ملا محمدعلی زنجانی: ملا محمدعلی زنجانسی از بیست سال قبل از ظهور باب از علماء متنفذ و امام‌جمعه زنجان بوده، در سلطنت محمدشاه قاجار بعلت صدور چند فتوای مغایر با احکام و عقاید سابقین و علماء بزرگ مناصر از جمله درباره منع اقامه نماز جمعه یا جواز اقامه جماعات جمعه متعدد در یک شهر و عدم اشکال استعمال توتون و تنباکو در ماه مبارک رمضان فتنه‌ای در زنجان برپا کرد که بدستور شاه و مراقبت حاج میرزا آقاسی بموقع از توسعه آن جلوگیری و شیخ را دستگیر و در تهران تحت نظر قرار دادند، پس از مرگ محمدشاه که ناگهان در تمام ایالات و ولایات مردم برضد حکام شوریدند و آنانرا با رسوائی از منطقه بیرون کردند و در تهران نیز به تحریک مهد علیا مادر ناصرالدین‌شاه که داعیه نیابت سلطنت داشت برضد حاج میرزا آقاسی شورش کردند و او را وادار بفرار و تحصن در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم نمودند، عده‌ای از گردنکشان و افراد ناآرام ایالات و ولایات که تحت نظر بودند فرصت یافتند و بمساکن خود گریخته دامنه ناآرامی و شورش را توسعه دادند، از آنجمله ملا محمدعلی زنجانسی بود که به زنجان بازگشت و جماعتی را دور خود جمع کرد و چون در اینموقع کم‌وبیش موضوع ظهور سید باب شایع گردیده و او در قلعه چهریق بسر می‌برد، ملا محمدعلی خود را جانشین باب و یا سید باب را نماینده خویش معرفی کرد و در زنجان و منطقه خمسه فتنه‌ای بس عظیم راه انداخت که مدت دو سال طول کشید

و منجر به قتل بیش از سی هزار نفر شد، شرح این فتنه در مآخذ مختلف از جمله در کتاب «فتنه باب» تألیف اعتضادالسلطنه با توضیحات آقای دکتر عبدالحسین نوائی میتوان دید.

۵- **حسام‌الملک (حسین‌خان قره‌گوزلو):** پسر علی‌خان قره‌گوزلو در سال ۱۲۸۷ - ق ملقب به حسام‌الملک شد و چون اداره غرب ایران ضمیمه حکومت ظل‌السلطان شد، در سال ۱۳۰۱ - ق به حکومت کرمانشاه مأمور گردید و تا سال ۱۳۰۷ - ق که درگذشت در این سمت باقی بود.

۶- **کاوند:** یکی از قراء محال ایجرود حومه زنجان است، ایجرود یکی از بیست محال تابع زنجان است که دارای شصت و هشت پارچه آبادی است.

۷- **اسعدالدوله: (ذوالفقارخان):** نجد خانواده ذوالفقاری که خود نیز نوه ذوالفقارخان بزرگ بوده است و خان و سرکرده طوایف افشار خمسه بوده‌اند، ذوالفقارخان (اول) با کریم‌خان و آقا محمدخان و علی‌محمدخان و علی‌مرادخان و ابوالفتح‌خان (پسرکریم‌خان) مکرر جنگید، مردی جاه طلب و رشید بود و با وجودیکه در جنگهایی که ظرف بیست سال ۱۱۷۶ تا ۱۱۹۵ - ق کرد مکرر شکست خورد، از پای ننشست و هیچگاه به حکومت خمسه و زنجان که کریم‌خان زند مخصوص او ساخته بود قانع نگردید و یک نوبت هم گیلان و همدان و قزوین و تهران و اراک را متصرف شد و تحت فرمان خویش درآورد و سرانجام، به دستور علی‌مرادخان در زنجان به قتل رسید، نواده او اسعدالدوله از ملاکین متنفذخمسه و غالباً فرماندهی افواج محلی را عهده‌دار بود.

۸- **هدایت‌اله‌خان شاهسون:** پسر حبیب‌اله‌خان امیر توپخانه: هدایت‌اله‌خان و ایل «دویرون» چیزی بیشتر از آنچه در یادداشتهای متن نویسنده معرفی کرده نبوده است، اما پدر او حبیب‌اله‌خان شاهسون امیر توپخانه فرزند علی‌قلی‌خان شاهسون است. علی‌قلی‌خان شاهسون از سرگردگان قوای ایران در جنگهای ایران و روس بود و در جنگهای ایروان و اوچ‌کلایسا در کنار عباس میرزا نایب‌السلطنه دلیریها نمود، حبیب‌اله‌خان در سلطنت محمد شاه قاجار فرمانده توپخانه گردید و در محاصره هرات سال ۱۲۵۳ - ق با شصت عراده توپ به عنوان دسته پیشرو، یا مقدمه‌الجیش به کنار شهر هرات رفت و تا پایان محاصره هرات به مناسبت رشادت و جلادتمائی که بروزداد به مقام «امیرتوپخانه» ارتقاء یافت و در شورش و قیام حسنعلی شاه محلاتی (آقاخان اول) داماد فتحعلیشاه قاجار، در کرمان مأمور کمک و حمایت فضلعلی‌خان قره باغی حاکم کرمان گردید و درست هنگامی که کرمان رسید که آقاخان محلاتی در آستانه فتح و تصرف شهر کرمان بود و پیشرویمائی در آن منطقه نصیبش شده بود، حبیب‌اله‌خان شاهسون، قشون تحت فرمان آقاخان محلاتی را در کنار شهر کرمان به سختی شکست داد و تارومار کرد، آقاخان ناگزیر به قلعه مشیز پناه برد و حبیب‌اله‌خان قلعه را محاصره کرد و با گلوله‌های توپ استحکامات آنرا فروریخت، آقاخان که قدرت مقاومت و مداومت نداشت به بم و نرمایشیر گریخت.

حبیب‌اله‌خان شاهسون و فضلعلی‌خان قره‌باغی حاکم کرمان در تعقیبش به بم و نرمایشیر تاختند و سرانجام تا مرز بلوچستان، حسنعلی‌شاه (آقاخان محلاتی) باجنگ و گریز عقب نشینی کرد و در مرز بلوچستان که خیالش از پشت سرجمع گردید به مقابله با تعقیب‌کنندگان خویش (قوای دولتی) و آزمایش آخرین شانس خود پرداخت، لیکن در این جنگ هم به سختی شکست خورد و به آن سوی مرزهای

ایران در بلوچستان و افغانستان گریخت. (۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ق) حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه، پس از فراغت از کار آقاخان محلاتی، به سرکوبی شورشیان محلی و آرام کردن آنها پرداخت، سرکردگان طوایف بلوچ بمپور را دستگیر ساخته و مقتول نمود و افراد هر دسته و طایفه را به گوشه‌ای دور دست از آذربایجان و کردستان و ساوجبلاغ مکری و لرستان تبعید و تا رومار ساخت و چون خویش را در جمیع برخوردارها موفق و منصور دید راه قندهار و سرزمینهای شرقی سیستان و بلوچستان پیش گرفت و تا نزدیک قندهار و کنار دره سند پیش راند.

دولت مرکزی و محمد شاه قاجار که از واقعه محاصره هرات و مداخله انگلیسها و انتقال سپاه به خلیج فارس و تصرف بنا در جنوبی ایران به وسیله مزدوران کمپانی هند شرقی یا خلف نا نجیب کمپانی «حکومت استعماری امپراطوری انگلیس» چشمشان ترسیده بود، از شنیدن اخبار پیشروی حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه، به وحشت افتادند و او را به پایتخت احضار و عباسقلی‌خان جوانشیر- (معمدالدوله - آینده) را بجای فضلعلیخان قره باغی به حکومت کرمان فرستادند. حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه پس از ورود به طهران ب فکر تجدید فراش و ازدواج با زوجی متناسب شئونات و مقامات تازه خود افتاد و دختر جوانی از خانواده‌های معتبر برای همسری انتخاب کرد، لکن در روز خطبه خواندن و عقد که جشنی عظیم برپا و جمیع بزرگان و اعیان پایتخت را دعوت کرده بود، در لحظه حضور و جلوس بر سر سفره عقد به مرض سخته بغتاً جان داد و جشنش مبدل به عزا گردید و بدین ترتیب طبیعت سزای قتل عام و در بدر کردن مردم بلوچستان را در حساس‌ترین لحظات زندگی به او داد. (اقتباس از روضة الصفا - و شرح حال رجال ایران آقای مهدی با مداد)

۹ - امیر بهادر جنگ: (حسین پاشاخان). یوزباشی، قولر آقاسی باشی ولیعهد، (مظفرالدین میرزا) در تبریز بود و در سال ۱۳۱۳ - ق پس از قتل ناصرالدین‌شاه، او نیز مانند بسیاری دیگر اطراف و خدمه و محارم و وابستگان پادشاه جدید، به تهران آمد.

بی‌اغراق می‌توان گفت که در اردوی کثیر العده که همراه مظفرالدین‌شاه راهی تهران شدند، افرادی وجود داشتند که مدت سی سال چشمشان به دروازه و گوششان به زنگ تلگراف تهران بود تا خبر مرگ ناصرالدین شاه و مؤده سلطنت ولینعمتشان را برسانند، در احوال و اطراف داروستانه‌ای که همراه مظفرالدین‌شاه از تبریز به تهران آمدند گفتگوهای بسیار هست.

حسین پاشاخان که مردی به تمام معنی کلمه خود ساخته و نسبت به ولینعمت خویش صادق و فداکار و متعصب بود، در حدود سال ۱۳۰۰ - ق وارد خدمت در گارد محافظ مظفرالدین میرزا شد و پس از مدت کوتاهی یوزباشی و سپس بجای محمدحسین‌خان بختیاری، پسر امام قلی‌خان ایلخانی به سمت قولر آقاسی باشی و ولیعهد منصوب گردید و در سال ۱۳۰۹ - ق عنوان آجودان باشی و ولیعهد بادرجه سرتیپی اول هم پیدا کرد و سال بعد ملقب به «امیر بهادر جنگ» شد.

حسین پاشاخان امیر بهادر جنگ شاید اصلاً قزاقی بوده، اما خودوی و خانواده‌اش از مردم سراب می‌باشند، امیر بهادر جنگ در طهران و در سلطنت مظفرالدین‌شاه مانند دیگر همکاران تبریزیش صاحب مشاغل متعدد شد و تیولاتی چند از دهات و املاک خالصه و ضبطی دولتی بدست آورد، ولی از خدمت در دربار به هیچ قیمت منفک نگردید و به مقام «کشیکچی باشی‌گری» منصوب شد و در سال

۱۳۲۱- ق بعد از انتصاب میرزا محمودخان حکیم‌الملک، به حکومت گیلان و مرگ ناگهانی او، امیر بهادر جنگگ به مقام وزارت دربار و لقب و عنوان «سردار» ارتقاء یافت.

در سفرهای مظفرالدین شاه به فرنگ، امیر بهادر جنگگ، جزء ملتزمین رکاب بوده است و چنانکه معروف است امیر بهادر جنگگ بقدری نشانهای دولتی و درباری ایران و اعطائی از سران ممالک بیگانه دریافت کرده بود که در میهمانیها و مراسم رسمی درباری و دولتی و سفارتخانه‌ها یا در میهمانیهایی که در ممالک اروپا به افتخار مظفرالدین شاه داده میشد، وی علاوه از دوطرف سینه تا پای دامن، لباس رسمی و مليله‌دوزی شده خود را با نشانهای داخلی و خارجی می‌پوشانید. امیر بهادر جنگگ، از مخالفین سرسخت نهضت مشروطه و حامی بی‌پروای نظام استبدادی بود، لیکن این حقیقت را نمیتوان کتمان نمود که مخالفت او با مشروطه و مشروطه‌خواهان از روی عقیده و اعتقاد حقیقی بود و از این جهت با بسیاری از مشروطه‌طلبان قلبی و عمله و ایادی موجب‌بگیر استبداد قابل مقایسه نبود. او مردی وطن‌دوست، باهمیت و متدین و پای‌بند به قول خویش بود و از رفت و آمد با بیگانگان در همه حال پرهیز مینمود، مخالفتش با نظام مشروطه تنها باین دلیل بود که فکر میکرد رژیم مشروطه پارلمانی از نفوذ مطلقه و اقتدار بی‌چون و چرای پادشاه و ولینعمت منحصر او می‌گاهد و او بهیچ قیمت حاضر به تحمل چنان وضعی نبود.

در سال ۱۳۲۶ ق حسین‌پاشاخان سردار (امیر بهادر جنگگ) در کابینه‌های مشیرالسلطنه وزیر جنگ شد و پس از فتح طهران به وسیله مجاهدین گیلان و بختیاری و فرار و پناهندگی محمدعلیشاه در سفارت روس و عزل او از سلطنت، امیر بهادر جنگگ هم همراه ولینعمت خویش در سفارت روس پناهنده شد و در رکاب شاه مخلوع به اروپا رفت و مدتی در خدمت محمدعلیشاه در اودسا اقامت داشت و بعد به تمناهای به‌اطریش رفت و در وین سکونت نمود، در اواخر عمر به ایران آمد و در سال ۱۳۳۶ ق در طهران درگذشت... درگیری و برخورد شدید احتشام‌السلطنه با امیر بهادر جنگگ در مجلس دربار اعظم از وقایع مهم نهضت مشروطیت ایران است، که شرح آنرا در صفحات دیگر این کتاب و دیگر کتابهایی که در زمینه جنبش مشروطه‌خواهی ایران نوشته شده، می‌بینیم.

۱۰- تحصن و پناهندگی اشخاص و افرادی که مفضوب دربار یا دولت میشدند و یا اینکه مخاطره‌ای را برای خویش احساس می‌نمودند، در اماکن متبرکه یا سفارتخانه‌ها و قونسولگریها و حتی سر طویله شاهی و بیرونی منزل علماء و غیره در عصر قاجارها، بحثی مفصل دارد که از حوصله این یادداشت بیرون است و درخور تألیفی مفصل یا لااقل تحریر مقاله‌ای مشروح و مفصل است لکن نکته‌ای که در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد، مسئله بیرون‌کشیدن هدایت‌اله‌خان شاهسون یاغی متنفذ و گردن‌کلفت منطقه خمسه از خانه شیخ‌الاسلام زنجان و چوب‌کاری و محبوس‌ساختن او در آن سالها که ما نمونه‌هایی از اقتدار و نفوذ روحانیون (بخصوص علماء دولتی و صاحب لقب و دعاگو!!) را در یادداشت‌های دیگر همین کتاب می‌بینیم، می‌باشد. (ماجرای آقا باقر سعدالسلطنه حاکم زنجان در سال ۱۳۲۶ ق که بدستور ملا قربانعلی بطرزی فجیع بقتل رسید و شرح آن در صفحات بعد می‌بینیم نمونه‌ای از آنست.)

چهل سال قبل از این تاریخ. در صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر. هنگامی که جمعی از مردم اصفهان از زن و بچه و کوچک و بزرگ در مسجد شاه و جلوخان منزل امام جمعه تهران متحصن شدند، میرزا تقی‌خان امیرکبیر طی اطلاعیه‌ای که در روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر ساخت و نسخ آنرا بایالات و ولایات فرستاد و در مساجد و منابر برای آگاهی عامه قرائت کردند و بوسیله جارچی در معابر و بازارها جار زدند، بست‌نشینی و تحصن یا پناهندگی در بقاع متبرکه، مساجد و منازل علماء و رجال و شاهزادگان، سفارتخانه‌ها و قونسولگریهای بیگانه بکلی ممنوع گردید و اعلام شد که هرکس در یکی از اماکن مزبور متحصن شود، فراشان حکومتی بدون ملاحظه محل تحصن، او را بیرون کشیده و بجرم نافرمانی از دستورات دولت مجازات خواهند کرد.

اما چون معمولاً دو دسته از مردم اقدام به بست‌نشینی و تحصن در اماکن یاد شده می‌نمودند، دسته اول مجرمین و افرادی بودند که تحت تعقیب دولت و حکام بودند و برای فرار از مجازات متحصن می‌شدند و دسته دوم مردمی بودند که مورد تعدی و تجاوز حکام و عمال دولتی یا متنفذین محلی قرار می‌گرفتند و حقیقتاً برای نجات جان خویش و جلب توجه پادشاه و دولت و بمنظور جلب کمک و دادخواهی تحصن اختیار می‌کردند، امیرکبیر در اطلاعیه خود بمنظور اینکه مبادا همین وسیله دادخواهی و شکایت هم از دسترسی مردم خارج شده و حکام و متنفذین متعدی با اطمینان بیشتر دست تطاول بجان و مال خلق دراز کنند، در همین اطلاعیه دولتی مقرر داشته بود که هرکس بمنظور دادخواهی و شکایت، یا بهره‌داری دیگر می‌خواهد تحصن اختیار کند «دربخانه شاهی» و «اصطبل سلطنتی» یا «پیرونی خانه صدراعظم» برای این منظور شناخته شده و بکار افرادی که بدین اماکن روی آوردند رسیدگی خواهد شد و سایر کسانی که در دیگر اماکن تحصن جویند توسط فراشان از بست خارج و مجازات میشوند. این دستورالعمل بعد از عزل امیرکبیر بکلی متروک شد و هیچگاه، چه در پایتخت و چه در ایالات و ولایات دولت و حکام دولتی جرأت بیرون کشیدن افراد و حتی مجرمینی را که بخانه علماء یا بقاع متبرکه بست می‌رفتند پیدا نکردند از همین نوع تحصن و بست‌نشینی را ذیل احوال جهان‌شاه‌خان امیرافشار در صفحات بعد خواهیم دید... معهذاً اقدام احتشام‌السلطنه در باب بیرون‌کشیدن هدایت‌الخان از تحصن و مجازات او از موارد بی‌سابقه در دوره قاجارها محسوب می‌گردد.

۱۱- ولی محمدخان: (شاهسون) پسرعموی هدایت‌الخان شاهسون است که در متن و زیرنویس صفحه قبل با احوال او آشنا شدیم.

۱۲- جهان‌شاه‌خان افشار: رئیس طوایف و سهرتیب سوار و فرمانده افواج افشار که به همین مناسبت ملقب «به امیرافشار» بوده، مردی متمکن و متنفذ و متعدی و ستمکار بوده است، که شرح حالش تا حدودی در فصول آینده متن و زیرنویس کتاب حاضر آمده است.

۱۳- میرزا نصراله مستوفی: (دبیرالملکی) - با همین نام و نشان، میرزا نصراله دبیرالملک پسر حاج محمدحسین شیرازی است که از فراماسونهای دسته اول در مجمع فراموشخانه ملکم بود و به همین علت هم سالها تبعید شد و در خارج از ایران اقامت داشت و با توسط میرزا عبدالوهاب شیرازی (صاحب دیوان) که عموزاده او بود مورد عفو قرار گرفت و در مراجعت به ایران، منشی و مترجم وزارت خارجه شد و در سال ۱۳۰۱ - ق به دبیرالملک ملقب گردید و نایب اول وزارت خارجه

شده، در سال ۱۳۱۷ - ق مدت کوتاهی وزیر داخله گردید و در سال ۱۳۱۹ - ق درگذشت؛ لیکن مسلماً میرزا نصراله مستوفی دبیرالملکی که در متن بنام او اشاره شده این شخص نیست.

این میرزا نصراله مستوفی (دبیرالملکی) ظاهراً برادر میرزا محمدحسین فراهانی دبیرالملک است، که در عکسی که از میرزا محمدحسین دبیرالملک چاپ و در جلد سوم تاریخ رجال ایران آقای مهدی بامداد نقل شده، شخص ایستاده پشت سر او، میرزا نصراله مستوفی (برادرش) می باشد.

میرزا محمدحسین فراهانی از تربیت یافتگان قائم مقام و از جمله برکشیده گان میرزا تقی خان امیرکبیر است که تا هنگام عزل میرزا آقاخان نوری (۱۲۷۵ - ق) صاحب مشاغل مستوفی گری و منشی حضور بود؛ در سال ۱۲۷۶ - ق که ناصرالدین شاه امور دولت را به عهده «شورای کبری دولتی» مرکب از یازده تن رجال سرشناس محول کرد، میرزا محمدحسین هم در آن شورا عضویت داشت و وزیر رسائل و دارالانشاء (رئیس دفتر مخصوص) شد و حکومت طهران و کرمان و عراق و دره - جزین و پستخانه و راه آذربایجان از مشاغل ابوابجمعی او بود؛ در اواخر سال ۱۲۸۵ - ق تولیت استان قدس رضوی به وی محول گردید و تا اواخر سال ۱۲۸۷ - ق در خراسان بود؛ در سال ۱۲۸۸ - ق مجدداً عضو شورای کبری دولتی و وزیر رسائل گردید و در ۱۲۹۰ - ق وزارت داخله نیز به وی محول شد؛ در سالهای آخر عمر مشاغلش منحصر به حکومت عراق گردید و در سال ۱۲۹۷ - ق در سن ۷۲ سالگی درگذشت؛ احوال میرزانصراله که به مناسبت لقب برادرش، به دبیرالملکی، معروف شده در متن آمده.

حکومت خمسه و لقب احتشام السلطنه

يك شب در آن اوقات كه قوللر آقاسی بودم. آقای كشیكچی باشی (عبداله خان ناظم السلطنه - برادر بزرگ نویسنده) كه تمام فكر و حواسشان صرف اقدامات و نقشه كشی هائی كه بتواند مشاغل و خدمات درباری را برای اولاد ایشان محفوظ دارد. می شد و مایل به ادامه خدمت بنده در كشیك خانه نبودند و تمام آرزویشان تحصیل شغل قوللر آقاسی باشی گری برای پسر محبوب و مورد علاقه خودشان بود. مرا احضار كردند. چون خدمتشان رسیدم فرمودند. قوللر آقاسی: تو را حاكم خمسه كرده ام. قدری تعجب كرده و خدمتشان عرض كردم چرا. قبل از استمزاج از بنده اینطور فرمودید؟ شاید بنده مایل به حكومت و یا حاضر به قبول حكومت خمسه نباشم؟.

فرمودند. قضیه اینطور شد كه امشب خدمت امین السلطان بودم. فرمانی به من نشان دادند كه حكومت خمسه را به اسم تو نوشته بودند. خیلی تعجب كردم. فرمودند كه چند شب قبل با شما درباره حكومت زنجان و كسیكه صلاحیت این مأموریت را داشته باشد مشورت كردم و پرسیدم به نظر شما چه كسی را به حكومت خمسه منصوب نمایم؟. شما اظهار داشتید شاهزاده عبدالصمد - میرزا عزالدوله برادر شاه'. و جمعی دیگر را اسم بردید.



نواب و الاعتراف الدوله

در حالیکه فی الواقع علت اینکه من با شما مشاوره کردم این بود که اسم یکی از کسان خودتان را ببرید. و الا عزالدوله و غیره را می‌شناختم. و فرمودند. فردا صبح قولر آقاسی را بیاورید منزل من...

معلوم شد. اظهارات اولیه آقای کشیکچی باشی که فرمودند. حکومت خمسه را برای تو دست و پا کردم. پایه ندارد و امین-السلطان. متعاقب مذاکراتی که چند ماه قبل در کالسکه هنگام عزیمت به دوشان‌تپه با من کرد و مرا به خدمت در ادارات ابوابجمعی خود دعوت نمود. به صرافت طبع این انتخاب را کرده است. به منزل برگشتم. آنشب را تا صبح نتوانستم بخوابم و در افکار متفرق محصور بودم. زیرا که حکومت. بخصوص خمسه امری بود بسیار مشکل. برای من که تجربه از حکومت نداشتم و سن و سال و جوانی من که تازه بیست و شش و بیست و هفت سال داشتم اسباب نگرانی و خیال من گردیده بود و نمیدانستم چه کنم؟؟ از طرفی اغتشاشات داخلی خمسه و وجود دو ایل بزرگ و سرکش مثل «دویران» و «افشار» که در آن خطه مقیم بودند و چندین ایل متوسط و کوچک دیگر از قبیل «قورت بیگلو» و «چرکر» و غیره و غیره و انتساب و بستگی مخصوص ایلات دویران و افشار با شخص امین‌السلطان که صدراعظم حقیقی ایران بود و وجود جهان‌شاه‌خان و میرشکار و افراد متنفذ دیگر آن منطقه و اینکه غالب شاهزاده‌گان درجه اول و اعیان و وزراء در خمسه علاقه‌جات - ملکی و منافع شخصی داشتند و بودن مظفرالدوله و مظفرالسلطنه و اسعدالدوله و غیره و دوفوج زنجان که یکی از آنها تحت فرمان برادرم علاءالدوله بود و ایشان هم چندان مساعد و موافق با حکومت من در زنجان نبودند و این انتصاب را نوعی ارتقاء نسبت بخود تلقی میکردند و وجود اصطبل توپخانه و هزار اشکالات دیگر مایه نگرانی من بود و وحشت داشتم که مبادا در انجام این وظیفه موفقیت مطلوب حاصل نکنم و در پیشگاه پادشاه و نزد امناء دولت در اوان زندگی و آغاز خدمات و مشاغل مستقل دولتی نالایق و بیکاره به حساب روم. این ملاحظات تماماً یک طرف قضیه بود

و چون خیلی متشروع بودم و حکومت کردن را هم مطلقاً غیر مشروع و ملازم با بعضی اقدامات که از دل نمی‌پسندیدم می‌دانستم و قبول این خدمت را خالی از اشکال نمی‌دیدم. بعلاوه نداشتن سرمایه و استعداد مالی مرا در قبول این مأموریت دو دل می‌کرد.

من در این افکار و خیالات بودم و برادرم کشیکچی باشی (آقای ناظم السلطنه) از تمام وجود آرزو و تمایل قلبی به حفظ و نگهداری کشیک‌خانه و مشاغل آن برای خویش و اولاد و احفادش داشت و تصور میکرد صدها سال دولت و سلطنت به همین شکل باقی خواهد ماند و کشیکچی باشی و کشیکخانه محتاج‌الیه شخص پادشاه خواهد بود. به عکس ایشان بنده تمایلی به ادامه خدمت در کشیکخانه که غیر از لباس تزویر و ساده پوشیدن و مصاحب با تفنگچی و شکارچی و قوشچی بودن چیزی نبود نداشتم. و می‌خواستم خویشتن را مورد آزمایش قرار دهم و داخل در حوزه و دایره جدید بشوم با این ملاحظات نتیجه گرفتم کار و شغل مستقل و آبرومند نظیر حکومت خمسه که شاهزادگان و اعیان سرشناس برای بدست آوردن آن پیشکش‌های لایق تقدیم میکردند و از هرگونه واسطه و تشبشی خودداری نمیکردند. به آسانی بدست نمی‌آید و نباید موقعیتی را که برایم پیش آمده از دست بدهم.

صبح روز بعد به اتفاق آقای کشیک باشی خدمت امین السلطان رفتیم. در باغ شهری در کنار حوض ما را پذیرفتند و مطلب را بمن فرمودند و انتخاب حاجی میرزا اشرف را بعنوان پیشکار و وزیرمالیه اظهار داشتند. من حاجی میرزا اشرف خمسه را تا آنروز ندیده و نمی‌شناختم و چون هم به ملاحظه شرعی و هم برای آنکه تصور تحصیل مداخل و منافع در حقم نفرمایند و نمی‌خواستم در امور مالی دخالتی داشته باشم خیلی با گرمی و رضایت استقبال کردم.

فرمودند. شاه. به خوار و ورامین تشریف می‌برند. شما هم در رکاب بیائید... همراه اردو رفتیم. در منزل ایوان کیف^۲ شب در خدمت آقای ناظم السلطنه به چادر امین السلطان رفتیم. فرمودند. فردا شب. در منزل دیگر بدون «له» بیائید شما را ببینم... معلوم بود که مقصودشان اینست که آقای ناظم السلطنه

را در مذاکرات مداخله ندهند و به ایشان فهماندند که فلانی از اداره شما خارج شده است..

فردا شب، در منزل شریف آباد، تنها خدمتشان رسیدم. میرزا احمد منشی باشی^۲ ایشان در چادر بود. اظهار ملاطفت و اعتماد زیاد کردند و بعد فرمودند باید لقبی هم داشته باشید. جواب دادم مایل بداشتن لقب نیستم. آقا باقر^۳ حاکم قزوین است و بدون لقب و با اقتدار و احترام حکومت می کند. امین السلطان گفت صاحبان القاب در خمه زیاد هستند و بعلاوه شما بجائی میروید که رکن الدوله و عزالدوله و ملک آراء برادران پادشاه و پسر و برادر امین السلطان حکومت داشته اند و آن محل اهمیت زیاد دارد و بی لقب خوب نیست. و بعد خودشان دو لقب «علاء السلطنه» و «احتشام السلطنه» را معین کردند. عرض کردم احتشام السلطنه را ترجیح میدهم. بملاحظه اینکه برادر بزرگم علاءالدوله است و این لقب پدرم بوده. شاید ایشان از اعطای لقب «علاء السلطنه» به من خشنود نشوند.

فرامین و احکامی که باید به صحنه ملوکانه برسد زیاد. و، قریب ده. پانزده ورقه فرمان بود. امر کردند. لفظ «قوللر آقاسی» را از متن فرمان حکومت بتراشند و «احتشام السلطنه» بنویسند و همچنین فرمان لقب را هم نوشتند و فرامین را پاکت کرده برای صحنه به اندرون فرستادند..

مدتی بعد به توسط یکی از خواجه سرایان که بنظرم حاجی- سرورخان که نایب معتمد الحرم^۴ و خواجه محترمی بود. پاکتی که بحضور رفته بود باز گردانده شد...

امین السلطان. پس از مطالعه دستخط شاه سکوت اختیار کرد و آثار تغیر در سیمایش بظهور رسید. دانستم لقب از طرف شاه رد شده است. موقع را مغتنم شمرده مجدداً اصرار کردم. بنده لقب لازم ندارم.

او. عریضه بخط خود نوشت و به صندوقدارش اشاره کرد که. صندوق دستی من را بیار. از مینان جمبه يك کیسه کوچک برداشته. نامه را پاکت کرد و کیسه پول را با فرامین به اندرون فرستاد طولی نکشید پاکت برگشت. فرامین و احکام صحنه رسیده

بود و به بنده دادند. دیدم. شاه دستخط کرده‌اند که «لقب احتشام - السلطنه را که چندی قبل تا بحال به کسی داده نشده بود. بعد از فوت شاهزاده ابراهیم میرزای احتشام السلطنه جمعی. از قبیل حاکم کرمان و که و که خواسته‌اند قبول نکرده‌ام. اگر به قول المر - آقاسی بدهم اسباب رنجش دیگران خواهد شد. لقب دیگر معین نمائید...»

امین السلطان. در عریضه ثانوی جواب عرض کرده بود: «فلانی بیشتر استحقاق دارد. دویست اشرفی هم تقدیم کرده است». فراموش کردم. بنویسم. دفعه اول که امین السلطان فرمان حکومت را با عریضه به اندرون فرستاد از صندوق شخصی يك کیسه اشرفی که بعداً فهمیدم پانصد اشرفی بوده. به عنوان پیشکش از جانب من بحضور شاه فرستاده بود.

باری. امین السلطان به من فرمود. فردا صبح بیایید. تا بحضور شاه شرفیاب شده و مرخص شوید. رفتیم. سرداری ترمه بوته جقه سفید با شمسه مرصع بدست خودشان به تن من پوشاندند و در خدمت ایشان بحضور شاه رفتیم. اظهارالتفات و تعلیمات فرمودند و از آنجا به شهر آمدیم و مشغول تدارك سفر شدم.

امین السلطان. هفتصد اشرفی پیشکش به شاه و يك سرداری ترمه با شمسه مرصع بخود من از کیسه فتوت خویش داد تا این بنده را بحکومت خمسه فرستد و لقب «احتشام السلطنه» برایم تحصیل نماید.

عزیمت به زنجان - ۱۳۰۶ - ق.

برای تهیه و تدارك مخارج سفر. اولین سفاهتی که کردم فروش قریه محمودیه ملك موروثی خود واقع در شمال غربی تهران و شمیران بود که در عوض واگذاری آن شش هزار تومان وجه و يك باغ کوچک در نزدیکی نیاوران که سابقاً متعلق به مرحوم میرزا سعیدخان انصاری وزیر خارجه بود. به میرزا فتحعلیخان شیرازی صاحب دیوان فروختم.

سه هزار تومان از قیمت فروش محمودیه را خرج تدارك سفر

از قبیل ظرف و اسباب و اسب و یراق و غیره کردم. ده نفر از غلامان کشیکخانه را به صاحب منصبی حبیب‌اله‌خان مافی با خود همراه بردم.

قبل از عزیمت من. آقای معین‌الدوله برادر من که حاجب‌الدوله بودند ناخوش و خیلی ضعیف بودند و با علاقه که فیما بین ما دو برادر بوده و هست. هر دو. از مفارقت یکدیگر بی‌اندازه متأثر و متالم بودیم. بالجمله وقت حرکت. تمام غلامان و صاحب منصبان کشیکخانه تا نزدیک دروازه مرا مشایعت کردند. عیال و سه دختر من و حاجی غلام حسین‌خان پسر عمه‌ام و جمعی دیگر همراه من بودند.

پیش از حرکت. حاجی میرزا اشرف خمس (وزیر مالیه و پیشکار حکومتی من) که نظریات و روابط بدی با جهانشاه‌خان داشت. اصرار کرد که لازم است حتماً برای دوایل بزرگ خمس رئیس و سرکرده مقتدری انتخاب و همراه خود ببرید. آن اوقات جهانشاه‌خان با سوارانش مأمور استرآباد بود و تمام کوشش میرزا اشرف سرکوبی و تخویف و تحقیر جهانشاه‌خان بود.

من با تصور اینکه چون میرزا اشرف را امین‌السلطان انتخاب کرده و طرف اطمینان و اعتماد اوست و البته اظهارات و راهنمائی‌هایی که می‌کند. ابلاغ عقیده و سلیقه امین‌السلطان است. شاهزاده پاشاخان نهماوندی پسر شاهزاده محمدزمان میرزا^۱ که جوان رشید و خیلی فعال بود برای این خدمت در نظر گرفتم و به او در نهماوند تلگراف کردم. فوراً به زنجان عزیمت نماید. و خود منزل به منزل به طرف خمس حرکت کردم. در اول خاک خمس چون به قریه قروه رسیدم^۲ شب جماعتی از اهل ده و از هر طرف. عریضه‌چی با شکایات مختلف به قروه هجوم آوردند. حاجی میرزا اشرف با من نیامد و قرار بود چند روز بعد از من حرکت نماید... در ورود به خاک خمس با هجوم جمعیتی چنان وسیع که طبیعی و عادی به نظر نمی‌رسیدند مواجه شدم و متحیر بودم چه کنم؟؟.. ولایت پر شر و شور و مغشوش. دستهای فساد و انتریک دراز. و من فاقد پول و قوه کافی و تجارب لازم بودم.

امین‌السلطان علل انتخاب مرا توضیح داد:

«بخاطر دارم. اتابك امین‌السلطان. در طهران به من اظهار داشت. که علت عمده انتخاب شما به این حکومت این است که وضع خمسه بی‌اندازه پریشان و مغشوش شده. در حالیکه این ولایت جزء اداره خصوصى من است و ایلات آن وابسته به من میباشند. برادر من آنجا حکومت دارد و خیلی با مردم بد رفتاری کرده و آبروی طایفه مرا برده. دیدم هر کس را بفرستم به ملاحظه عداوت یا خود نمائی. نه تنها از برادرم دفاع نخواهد کرد. دور نیست سراو افتضاح بیاورند و جانش در خطر افتد و هم مطلب را در نظر شاه و مردم خیلی بالاتر از آنچه هست جلوه دهند... چون شما خانواده و محترم هستید و اعتماد کلی به شما دارم. یقین دارم. رفع آن کثافتکاری‌ها خواهد شد و برادر مرا بی‌افتضاح و به سلامت از آنجا راه خواهید انداخت...»

ورود به حوزه حکومتی:

باری در ورود به قریه قروه جمعی از نبی‌خان برادر مصطفی - قلیخان میرشکار شکایت کردند... نبی‌خان مردی مفسد و شریر و دارای استعداد و صاحب قوه وایل بود و همه قسم کارشکنی و دردسر میتوانست فراهم کند و در پایتخت. یعنی در دربار و دولت نفوذ فراوان داشت. من بدون رعایت جمیع آن ملاحظات حکمی نوشته و او را احضار کردم که بیاید بزنجان و او اعتنائی نکرد و نیامد. بی‌اعتنائی نبی‌خان خیلی به من برخورد و مایه تألم خاطر من شد.

مردم قریه قروه از حسن سلطان که از فوج مظفرالدوله بود شکایت داشتند که امسال مباشر ما بود و مبالغی تعدی و زیادتی کرد. بلافاصله مجلسی از ریش سفیدان محل تشکیل و او را حاضر کردم و تعدیاتش را برشمردند و ثابت نمودند. بی‌ملاحظه چوب‌زیادی به مشارالیه زده و دستور دادم مقیداً به زنجان برده محبوسش نمایند. از آنجا به خرم‌دره^۸ ملکی برادرم معین‌الدوله و سپس به صائین قلعه^۹ و از آنجا به سلطانیه^{۱۰} و از سلطانیه به شهر

زنجان وارد شدم. واهالی دسته. دسته بدیدن آمدند.

مظفرالدوله و فوج اول خمه:

مظفرالدوله. آقاخان^{۱۱} رئیس فوج اول خمه. مردی بود خوش روی. صدایش گرفته. خیلی متکبر. خیلی متعدی. با سفره. به ملاحظه وصلت با شاهزاده معروف به داراب^{۱۲} که حکومت خمه داشته است. پدر شاهزاده محمدحسین میرزا امیرآخور (میر آخور) شاه^{۱۳} برای خود پشت و کمکی در طهران و تبریز داشت. اسباب اغتشاش حکومت طارم بود و خود را در واقع صاحبخانه میدانست. تریاک میکشید. اداره امورات شخصی خود را بخوبی نمیتوانست. وقتی بر من وارد می شد سلام گنده میکرد. و اغلب او را بر خود مقدم می نشاندم. احترام میکردم. و رعایت خانوادگی او را می نمودم. ولی او مایل به احترام گذاشتن بحکومت نبود. خصوص به ملاحظه اعمال حکومت سابق و جوانی من و دیگر اینکه حاجی میرزا اشرف وزیر و پیشکار من سابقاً در فوج مظفرالدوله سر رشته دار و در حقیقت نوکر آنها بود. در هر صورت تحمل باد دماغ و رفتار او را تا اندازه که مغل انتظام نباشد میکردم.

برادرش حسین پاشاخان مظفر السلطنه از مظفرالدوله مدمغ تر بود و صفات او را نداشت ولی معایبش را بعد کمال داشت. سرتیپ نبود ولی نشان سرتیپی دویم می زد. مظفرالدوله خیلی مقروض و املاکش همه وقت در گرو بود. فیما بین دو برادر عداوت بود. مظفر السلطنه اگرچه با من بیشتر خصوصیت میکرد. ولی من. مظفرالدوله را بهتر میدانستم و بیشتر همراهی میکردم.

اسعدالدوله و فوج دوم خمه:

ذوالفقارخان (اسعدالدوله) که خانه اش همسایه حکومت بود. سرتیپ سوار و شخص متمول و متکبری بود. فوج دوم خمه متعلق به دامادش عباسقلی خان بود. عباسقلی خان سه ماه قبل از مأموریت من به خمه مرد و فوج او را به برادرم علاءالدوله

داده بودند و ایشان از روی خصلت نظم و استقلال طلبی شروع به انتظام آن فوج کرده و از طرف خودشان میرزا بزرگ‌خان همدانی (مقبل لشگر) را مأمور اقامت زنجان و سرپرستی آن فوج کرده بود.

میرزا بزرگ‌خان بسیار ملایم و سخت در ستکار و با هوش و ادیب و عاقل و بالفطره متکبر و مغرور بود. ولی من از نصایح او خیلی فایده بردم و به عقل و درایتش اعتقاد داشتم. اسعدالدوله هم چون برادر من در واقع وارث مأموریت دامادش بود زیاد علاقه با من نداشت.

میرزا هاشم‌خان اصانلو اسماً تفنگدار و بالفعل جزو اعیان متمول و مفسد شهر بود. یوسف میرزای سرهنگ فوج توپخانه و یک برادر دیگر مظفرالدوله موسوم به رضاقلی‌خان که آدمی افتاده و معقول و درستکار بود از جمله سرکردگان محلی زنجان بودند.

علماء و روحانیون خمسه:

علماء و روحانیون معروف خمسه عبارت بودند از: آخوند ملاقربانعلی^{۱۴} معروف که مردی وارسته و فقیه و عالم و مورد توجه عموم مردم بود و ابدأً با هیچ حکومتی رفت و آمد نمی‌کرد. زن نداشت و تنها زندگی می‌نمود. بعضی نسبت چون به او میدادند که البته بی‌وجه بود. رشوه نمی‌گرفت. هیچ‌گونه آرایش و زینتی در زندگی و لباس نداشت. به واسطه زهد و اعلمیته که داشت نفوذ و قدرتش فوق‌العاده بود. چنانچه در سال ۱۹۰۶ م (۱۳۲۵ ق) در موقع انقلاب زنجان و در نهضت مشروطیت معلوم شد. بالاخره قوای دولت او را گرفته تحت‌الحفظ به طرف عراق عرب بردند و مذکور شد در عرض راه وی را تلف کرده‌اند و گفتند خودش فوت شده است. در هنگام حکومت من در زنجان. تلامذه آخوند ملاقربانعلی در سایه او خیلی شرارت می‌کردند.

مسجدشاه زنجان و شرارت طلاب و مدرسین آن:

در کنار میدان مقابل دارالحکومه مسجدی است که خیلی خوب ساخته شده و به مسجد شاه معروف است. کاشی کاری بسیار زیبا و عالی و دارای موقوفات فراوان است. طلاب این مدرسه عده‌ای مردم شرور و مزاحم بودند و کارشان بجائی رسیده بود که هر وقت مقصری را از بازار بدارالحکومه می‌آوردند یا بصرافت خود و یا به تحریک طلاب به مسجد برده و پناه میدادند و مأمورین حکومت هم در مقابل ایشان اقتداری نداشتند.

سید اسدالله نامی از رؤسا آن مدرسه بود. که به طریق سلاطین احکام می‌نوشت و بالای آنرا مهر میکرد. و برای جمع‌آوری پول و تأمین هزینه بعضی از حرکات و آشوب‌طلبی‌ها احکامی به این طرف و آن طرف می‌فرستاد. در اوائل ورود حکمی هم برای من فرستاد که اعتناء نکردم. در هر صورت طلاب مدرسه‌شاه با استظهار به حمایت آخوند ملاقربانعلی و جمعیت خود در امورات مداخله میکردند و حکومت در مقابل آخوند و نفوذ و جمعیت آنها و دخالت‌هایی که در امور میکردند به کلی بی‌اقتدار بود. برای دفع شر مسجد شاهی‌ها. يك روز فراشها و اجزاء داروغه‌گری را با چوب و چماق علی‌الغفله برسر آنها فرستادم و قبل از آنکه بگذارم به اهالی شهر خبری بفرستند و برضد فراشان حکومتی حرکتی بنمایند یا اغوای شورش بکنند. ظرف چند دقیقه چند سرودست از آنها شکسته شد و رؤساء ایشان یعنی سید اسدالله و ملاآقانام را دستگیر کردند. در دارالحکومه قبلا استعداد کافی برای جلوگیری از شورش و انقلاب عمومی حاضر کرده بودم. به محض آنکه سید اسدالله و ملاآقا را وارد دارالحکومه کردند. دستور دادم عمامه آنها را برداشته چوب زیادی به ایشان بزنند...

ملاآقا را که اشر بود با عده سوار مقیداً از شهر خارج و به حدود آذربایجان روانه کردم که دیگر برنگشت.

سید اسدالله را در محل حکومتی حبس نمودم. یکی دو ساعت بعد. اخبار واقعه در شهر شایع شد و علماء دسته دسته برای

واساطت از او مراجعه کردند. توسط ایشان را به شرط تعهد عدم مداخله او در امور دولتی و حکومتی پذیرفتم و مرخصش نمودم و بعداً از مسئله مسجدشاهی‌ها آسوده شدم. در حالیکه سی. چهل سال قبل از من و بیست سال بعد از حکومت من در زنجان همواره حکام خمسه گرفتار مداخلات ناروا و مزاحمت این دارودسته بودند و فاجعه قتل آقاباقر سعدالسلطنه حاکم زنجان نمونه‌ای از مزاحمت و مداخله ایشان در کار حکومت می‌باشد.

حاج میرزا ابوالمکارم مجتهد زنجان و برادرانش:

روحانی دیگر زنجان. حاجی میرزا ابوالمکارم بود. خیلی خوش‌خط و فرنگی‌مآب بود. منزل مرتب و اجزاء مفصل داشت. اخلاقش بهتر از برادرانش بود و میانه خوبی هم با برادرانش حاجی میرزا ابی‌عبدالله و آقا علی‌اکبر نداشت و کمتر از دو برادرش مدمغ و مزاحم بود.

حاجی میرزا ابی‌عبدالله طرق و طروقش (کذا) بیشتر و اجزاء و اعضاء و آمد و رفت و مداخله در امورش زیادتر بود. اغلب حکام را به شام دعوت و پذیرائی خیلی مفصل میکرد و دهات و علاقه‌جات هر سه برادر در منطقه خمسه زیاد بود.

آقا علی‌اکبر مجتهد. متکبر. بی‌پول و کم‌عقل و پرمدعا بود. در صدور احکام شرع از رشوه زیاد احتراز نداشت. سایر علماء زنجان قابل ذکر نبودند. غیر از (حاج شیخ جواد طاری) که شرح برقوانین زده است و برحسب خواهش من مدت هفت سال شرح فارسی بر نهج‌البلاغه زده^{۱۵} شخصاً او را ندیدم و از احدی نسبت به او بد نشنیدم. معلوم است آدمی بوده..

تجار معروف زنجان:

در زنجان تجار زیاد بودند. ولی دو نفر که هم اعیان بودند و

هم مالك و آمد و رفت با حکومت و مرجعیت داشتند. یکی حاجی میر بهاء الدین بود که خیلی اعمال خیر میکرد و وجودش محترم ولی ساده و بی شعور بود. دیگری سید محسن نام داشت که مردی فاضل و بسیار متمول و خسیس و خوش صحبت و خوش اخلاق و محترم بود. واقعه از او ذکر خواهم کرد که خالی از غرابت نیست:

شبى دزد در کاروانسرای معروف به ملك از حجره شخص زرگری مقدار زیادی اسباب نقره به سرقت برد. صبح حاج سید محسن به دارالحکومه آمد و باکمال سختی و تعجب اظهار کرد که يك سر قلیان نقره من در میان اشیاء سرقتی بوده و خیلی از بابت سرقت آن پریشان بود. به حاجی اظهار کردم مأمورین در صدد پیدا کردن دزد هستند و اسباب نقره زیادی به سرقت برده است که متعلق به همه کس است و از شما يك سر قلیان بیشتر نیست. عجله نکنید و نگران هم نباشید دزد را دستگیر خواهیم کرد و اموال مسروقه را مسترد می نمائیم. او اظهار داشت مال من ممکن نیست از میان برود. اگر در گله گوسفندان من يك گوسفند خارجی باشد و گرگ به گله بزند آن گوسفند خارجی را خواهد برد و آسیبی به گوسفندان من نخواهد رسید. قدری از این اظهارات سید تعجب کردم و او را اطمینان داده و روانه نمودم رفت و در جستجوی دزد افتادیم و پس از مدتی قریب به دو ماه او را به زحمت به دست آوردیم. صمد نامی بود اردبیلی آدم شجاع الملك که تفصیل آنرا بعداً ذکر خواهم کرد. تمام اشیاء مسروقه را در آن مدت فروخته و خورده و تمام کرده بود و فقط سر قلیان سید محسن باقیمانده بود که گرفته و مسترد داشتیم.

حاجی شیخ علی و علم جفر:

حاجی شیخ علی. شخص منزوی و بی آزاری بود. روزی به دارالحکومه آمد و اظهار داشت که حاجی میرزا حسین نام که از اعیان خمسہ و بسیار متمول بوده و مرده. مرا وصی خود قرار داده است. گفتم: سند یا وصیت نامه دارید که اثبات قول شما را بنماید. اظهار داشت خیر. فقط شفاهاً به من وصیت کرد و کتباً چیزی در

دست ندارم. گفتم. آقا. ممکن است شما درست بفرمائید. ولی برای حکومت سند لازم است و قانوناً نمیتوانم شما را وصی او بشمارم. گفت من ادای تکلف کردم و دیگر اصراری ندارم. ضمناً گفت به علم جفر اعتقاد دارید. تا ادعای خود را مدلل کنم. برای اطلاع خویش و ملاحظه شیوه حساب خواهش کردم عمل کند. اعداد زیادی نوشت و عملیات بسیاری کرد که حالا در خاطر من نیست. خلاصه این شد که او وصی میرزا حسین است. به او گفتم. صرف نظر از اینکه از عملیات شما چیزی دستگیرم نشد. اما به فرض اینکه از آن سردر می آوردم. باز هم برای حکومت سند نبود و من نمیتوانم به هر کس که معترض وصایت جنابعالی باشد با علم اعداد ثابت کنم که واقعاً وصی مرحوم میرزا حسین هستید.

از حاجی شیخ علی خواهش کردم با حساب جفر معین نماید که حکومت من در خمسه چه مدت طول خواهد کشید. حساب کرد و گفت. سه سال. بالجمله به این حالت سادگی و لاقیدی شیخ خوشوقت و اظهار ارادت به او کردم. هر چند ماه یکبار می آمد و قدری می نشست و میرفت نه توقعی داشت و نه از کسی و کاری توسط میکرد.

روزی نزد من آمد و اظهار داشت که گذران من همه ساله از اینست که هر سال چند روز به طارم میروم. آنجا چند نفر به من مختصر کمک و اعانتی میکنند و من با همان مختصر. گذران و قناعت می کنم. اکنون موقع رفتن من به طارم است. ولی هر چه از جفر سؤال می کنم جواب می آید که اگر به طارم بروی خواهی مرد و نمیدانم چه کنم؟ و خیلی مضطرب بود. به او گفتم. اگر خدای نکرده اجل شما رسیده باشد طارم بروید و یا به قله قاف ساعت موعود خواهد رسید و این حکم صریح و غیر قابل تردید قرآن کریم است که «فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون^{۱۱}» اما حالا که از این مسافرت بد دل شده اید. از این مسافرت آنچه معمولاً به شما میرسد من نقداً به شما می دهم و از مسافرت منصرف شوید. قرار شد نرود. و روز دیگر نزد من بیاید. چند روز بعد شنیدم. آقا شیخ علی به طارم رفته و آنجا مرحوم شده است. خیلی متأسف شدم.

حاج سید اسمعیل سلطانیه مجتهد:

یکی دیگر از علماء آن خطه حاجی سید اسمعیل سلطانیه بود. آدمی ساکت بود و داخل در امورات و محاکمات شرعیه نمی شد.

دیگر خاطرات حکومت خمه:

بالجمله. بعد از ورود به زنجان و انجام دید و بازدیدهای معموله شروع بکار حکومت شد. حاجی میرزا اشرف خمه پیشکار هم از طهران رسید و شاهزاده پاشا خان که برای ریاست ایلات از نهند خواسته بودم جواب داد که عزیمت خواهم کرد.

بیست روز بعد از ورود به خمه خبر مسافرت شاه به فرنگستان که به مناسبت تصادف با عید صدمین سال انقلاب فرانسه (۱۸۸۹ م - ۱۳۰۶ ق) عازم اروپا و پاریس بود رسید. فرامین مفصلی برای تمام حکام فرستادند که اقتدارت تامه در عزل و نصب و دیگر امور به آنها داده شده بود و حسب المقرر در مسجد شاه. خطیب. فرمان پادشاه را با حضور خود من در بالای منبر قرائت کرد. و تمام اعضاء و مردم شهر حاضر بودند و اقتدار بیش از آنچه در فرمان اعطاء شده بود ممکن نبود.

شاه و همراهان از طهران راه افتادند و ما برای استقبال به سرحد منطقه رفتیم. شب اول ورود به خاک خمه در قریه قروه. در هنگامیکه شاه از سراپرده سلطنتی خارج شده. به تنهایی قدم می زد... در تاریکی با پیره زنی که برای بردن آب و یا حاجت دیگری بیرون آمده بود برخورد نمود. شاه او را خواسته و با او به گفتگو پرداخته و من جمله از من تحقیق کرده بود. البته بیچاره پیره زن اطلاعاتش از حکومت من بیش از حدود قریه خودش نبود و بعلاوه هنوز مدت زیادی از ورود من نگذشته بود. معهدا به ملاحظه دستگیری و تنبیه حسن سلطان که در ورود به خاک خمه در قریه قروه او را دستگیر کردم و رفع تظلم از مردم شده بود خیلی مرا تعریف و دعا کرده بود و اظهارات آن پیره زن. در تاریکی شب. در شاه خیلی حسن اثر کرد و آن چند روز مکرر اظهار

التفات و اعتماد به من میفرمود.

دستگیری یکی از اشرار در رکاب پادشاه!

دو روز بعد اردو در ابهر افتاده بود. نبی‌خان برادر مصطفی خان میرشکار که شرح احوال او قبلاً ذکر شد و مردی مغرور و متعدی و شرور بود و در اول ورود بر اثر شکایت مردم او را احضار کردم و او اعتناء به حکم من نکرده بود. با سوارهای چرکری در کنار جاده صف کشیده و باصطلاح از پادشاه استقبال کرده بود. من در دنبال کالسکه شاه حرکت می‌کردم و جمیع همراهان از صدراعظم و دیگران پشت سر بودند. به محض اینکه شاه از مقابل سوار چرکر گذشت. به اقتضای سن و جوانی و بی‌تجربگی و عصبانی بودن فوراً رکاب به اسب زده. رفتم مقابل نبی‌خان با دست خود او را گرفته و دستور دادم او را از اسب پیاده و سوار يك قاطر کردند و محبوس و مقید تحویل چند سوار حکومتی کردم که از عقب بیاورند.

این حرکت. مخصوصاً از جهت آنکه قبلاً تفصیل شرارت او را به شاه عرض نکرده و تحصیل اجازه نشده بود و یا لااقل امین‌السلطان را از قضیه مطلع نساخته بودم بی‌سابقه و عجیب بود و خیلی اسباب تعجب همه شد و در خیل بیشمار همراهان بی‌عار و بی‌هنر پادشاه ولوله انداخت.

شاه به ملاحظه اینکه باید مقتدر باشم ابدأ مؤاخذه نکرد. اتابك هم ساکت ماند. در نهارگاه علی‌خان پسر میرشکار که او نیز میرشکار و برادرزاده نبی‌خان بود از این واقعه و رفتاری که نسبت به عموی او شده است و مخصوصاً با حضور ایل و سوار چرکر و در علاقه‌جات خودشان مورد اهانت قرار گرفته بود. خیلی بهم آمد و متغیر شد و داد و فریاد و دوندگی کرد. تفصیل را سؤال کردند. سوابقش را گزارش و به اعتراض خان جواب دادم. اعتنائی به اعتراضات میرشکار نشد. نبی‌خان را با این حرفها مرخص نکرده. به شهر بردم و حبس کردم. ولی به واسطه توسل

میرشکار و کسان نبی‌خان به «امینه اقدس»^{۱۷} حرم سوگلی شاه یعنی زن طرف اعتماد و خزانه‌دار شاه و خواهر و عمه «منیجک معروف»^{۱۸} و وساطت او نزد من. دیدم دیگر قبول نکردن صورت امکان ندارد و به لجاجت و سوء نیت تعبیر می‌شود و چه بسا که درد سرهای دیگر هم فراهم کند.

صورتاً تعهداتی از نبی‌خان اخذ کردم و ملتزم شد به کسی تعدی نکند و رفع عرض عارضین را بنماید. ولی معلوم نیست به تعهدات خود عمل کرده باشد. مداخله ناروا برای استخلاص نبی‌خان دلیل دیگری برای دلسردی من گردید.

ایلات افشار و دویرون و توصیه امین السلطان:

چنانکه قبلاً مذکور شد. دو ایل بزرگ «افشار» و «دویرون» در خمس اقامت دارند که ابوابجمعی مخصوص امین السلطان بودند... ایلات مزبور همه وقت اسباب اغتشاش ولایت بوده و هستند و خواهند بود.

جهانشاه‌خان... که شخصاً متعدی و مستقل و به رور تعدی و قوه تمام املاک مردم را خریده یا بهتر بگوییم. ضبط کرده بود و با وجود او حکومت در خمس غیر ممکن است. به همین ملاحظه. قبل از عزیمت به زنجان به اصرار حاجی میرزا اشرف خمس. از طهران شاهزاده پاشا خان را برای ریاست ایل احضار کردم. پس از اینکه وارد خمس شدم. جهانشاه‌خان که مأمور استرآباد بود. میرزا موسی پیشکار خود را با چهل من روغن و یک رأس اسب بعنوان تبریک ورود نزد من فرستاد. هیچ‌یک را قبول نکردم. زیرا که قبول تعارف و پیشکش برضد مسلک و مذهب من بود.

میرزاموسی. عدم قبول پیشکش‌های ارباب خود را دلیل قطعی دشمنی و ضدیت من تلقی کرد.

هنگامیکه شاه برای عزیمت به فرنگ به زنجان آمد و روزی که می‌خواست از خمس خارج شود. میرزا موسی و سران سپاه حاضر بودند. امین السلطان (میرزا علی اصغر) به من اظهار داشت. فلانی. ایل افشار نان خانه و همه چیز من و میرزا موسی

مثل پدر من است. باید به این ایل خیلی مساعدت و حمایت و همراهی نمائی. و بسیاری دیگر از این فرمایشات کردند. یاللعجب... وقتی میرزا موسی که میرزا و نوکر جهان‌شاه‌خان است و ایل افشار. پدر و نان‌خانه (صدر اعظم واقعی ایران) باشند. بنده که حاکم خمسه و یکی از اجزاء خیلی کوچک دولت هستم چه شأن و محلی خواهم داشت؟؟ دیدم تمام مضامین فرمان شاه که هفته قبل در مسجد قرائت شد. خالی از اساس است و به قول شکسپیر^{۱۹} تماماً الفاظ است و الفاظ. از توصیه و سفارش صدر اعظم به قدری تعجب کردم که يك کلمه جواب ندادم. دیدم بدون علت و بی‌جهت به اصرار مغرضانه میرزا اشرف پیشکار. پاشا خان را احضار کرده‌ام. و همانقدر که من از بستگی و تعلق ایل به امین السلطان بی‌خبر بودم و خیال می‌کردم برای اصلاح منطقه کافی است سرپرست صالح و دلسوز برای ایل تعیین نمود. میرزا اشرف اطلاع داشت و می‌دانست که دست به ترکیب آن نمی‌توان زد.

نبی‌خان مرخص شد و رفت سرکار خودش. میرزا موسی و غیره هم با چنین حمایت و پشت‌گرمی رفتند. نمی‌دانم چرا در همان لحظه که سفارشات امین السلطان تمام شد. از ادامه آن خدمت و حکومت با آن همه تحقیر و فرومایگی استعفاء نکردم؟؟ شاید. علیرغم آن ناملايمات. یقین داشتم که اگر استعفاء کنم. برای مدتی نامعلوم و بلکه سالیان دراز و شاید تمام عمر بیکار می‌مانم و من بی‌نان بودم و نمی‌دانستم در صورت بیکاری از چه طریق معیشت خود را تأمین کنم. حدود خیالات و تجاربم محدودتر از آن بود که با اعتماد به نفس و استظهار به عنایت قادر متعال و اطمینان به تقدیر و سرنوشت در آن لحظات که ذرات وجودم زیر فشار خوردکننده وجدان و علاقه به وطن و لزوم حمایت از حق و عدالت و حفظ حقوق افراد مردم در برابر جور و تعدی سرکردگان زورمند و رؤساء آزمند در شرف خوردشدن و از هم‌پاشیدن بود. به آن شیوه حکومت و تحمیل و تحمل تحقیر و پستی. پشت پا بزدم.

نویسنده به اشتباهات و خطاهای خود اشاره می کند:

شاه و همراهان به سوی آذربایجان رفتند و من با همراهان و مستقبلین و مشایعین محلی از مرز آذربایجان و خمسه به جانب زنجان بازگشتیم. لکن معذالك باز هم نمی خواستم بیکار بنشینم و بر اثر ناملايمات و حق شکنی ها از میدان بدر بروم. چون مشغول تعمیر و تکمیل ابنیه و عمارات دولتی و تجدید بنا و عمران شهر شده بودم و از طرف دیگر برای امتداد خیابان که از دروازه قزوین تا ابتدای بازار شروع به گشودن کرده بودم به فعالیت پرداختم تا خاطره و یادگاری از خود باقی گذارم.

احداث این خیابان برای من در حکم تحقق بخشیدن به یکی از نقشه های عمرانی که پدرم در حکومت خود در خمسه طرح آنرا ریخته بود محسوب میشد. برای انجام این مقصود قریب شصت نفر از تجار و اعیان شهر را احضار و محسنات احداث خیابانی وسیع را در وسط شهر به آنها حالی کردم و گفتم بعد از خرید اراضی و خانه هائی که در مسیر خیابان قرار دارد می توانید در دو طرف معبر جدید دکاکین و مستغلات بسازید و از عواید آن مستغلات تمام هزینه را که متحمل شده اید تحصیل کنید و چه بسا که دکاکین و مستغلات طرفین سود و صرفه شما باشد و برای این منظور خوب است که کمپانی و شرکتی تأسیس کنید و هر يك مبلغی در سرمایه آن سهیم شوید و به همان نسبت از فواید و منافع حاصله در نهایت امر منتفع گردید. در آن جلسه با شور و شغف از این پیشنهاد استقبال کردند و از اینکه حاکمی دارند که با بی غرضی به فکر اصلاح و آبادی شهر و جلب منفعت برای ساکنین و تجار و اعیان میباشد و خود هیچگونه طمعی ندارد. شکرگذاری کردند.

دو روز بعد. صاحبان خانه ها و اراضی که میدانستند املاکشان در مسیر خرابی واقع می شود. اجماعاً بر آن قرارداد و پیشنهاد من پروتست کردند و اظهار داشتند که منافع احداث خیابان باید بخود ما برسد. و ما خانه و زمین خود را به تجار و

کمپانی که تعیین کرده‌اید نخواهیم فروخت.
هر قدر به آنها اصرار کرده و برایشان توضیح دادم که
مصلحت شما فروش خانه‌ها و اراضی به قیمت عادلانه است و شما از
عهده مخارج بر نمی‌آئید و بعلاوه یقین ندارم که دکاکین دو طرف
خیابان فوراً مستأجر و مشتری پیدا کند و ممکن است خانه و
زمین و سرمایه شما از دست برود و بعلاوه این کار با مشارکت
صاحبان املاک انجام نخواهد شد و بایستی يك کمپانی یا شرکت
متصدی امر شود. اصرار و التماس و توضیحات من اثر نکرد.
چون معایب و مآل کار میدانستم به آنها پیشنهاد کردم. حال که
اصرار دارید. لااقل خانه‌ها و اراضی و املاک خود را به قیمت‌های
معقول و مناسب تقویم کنید و آنرا به عنوان سهم‌الشرکه قرار
دهید و چهار. پنج نفر امین و معتمد از میان خودتان انتخاب
نمائید و اختیار کار را بدست ایشان بدهید. تا دست بکار شوند
و پس از احداث خیابان و ساختمان دکاکین و مستغلات و فروش
و واگذاری آنها حساب هر کس را با منافع حاصله مشخص نموده
و کارسازی نمائید. به اینکار هم رضایت ندادند. یا در تقویم
املاک و تعیین اماناء توافق نکردند و اصرار کردند که شما فقط
معمار بدهید که او بیاید و خط را معین نماید.

معمار را فرستادم. خط را معین کرد و خود آن بدبختها. يك
مرتب شروع به خرابی خانه‌های خودشان کردند و پس از تخریب
خانه‌ها و مساکن متوجه عیب کار انفرادی شدند. بعضی تمام و
بعض دیگر نصف و جمعی ربع خانه‌هایشان در خیابان افتاده و
تعدادی خانه و زمین آنها بدون تحمل خسارت خرابی در کنار
خیابان جدید الاحداث قرار گرفته بود.

در هر صورت خیابان احداث شد. اما من از نتیجه کار و احوال
مردمی که خانه و کاشانه و سرپناه خود را از دست داده بودند و بطمع
منافع بیشتر... چند متر یا چند صد متر زمین مغروبه در طرفین
خیابان برای آنها باقی مانده و قدرت تجدید بنا نداشتند متأثر
بودم چنانکه نزدیک بود از غصه دق کنم.

مخفیانه شروع به تحقیقات کردم. که بدانم کدام يك بگلی

خانه و ملك خود را از دست داده‌اند و یا آنچه باقی مانده جبران خساراتشان را نمی‌کند و چند نفر بی‌استطاعت هستند که کمکی به مخارج آنها نکنم و قسمتی از خسارتشان را جبران نمایم. متأسفانه کسانی که بدون توجه دیناری خسارت. خانه و املاکشان در کنار خیابان قرار گرفته بود و آنها که باقیمانده خانه و زمینشان تکافو و جبران خرابی را میکرد و مبالغی هم نفع می‌بردند. نه تنها حاضر به کمک و تأمین خسارت آنها که از هستی ساقط شده بودند نبودند. بلکه همینکه از مقصود من برای کمک به طبقات اخیر مطلع شدند. همه شاکی شدند که ما هم پول می‌خواهیم. انجام توقع تمام مردم و حتی جبران قطعی خسارت زیان دیده‌ها در قوه من نبود. دولت هم دیناری کمک نمی‌کرد و اصولاً اینگونه مخارج در پیشگاه دولت مفهوم نداشت. تجار هم حاضر به مساعدت نبودند و قراردادی که بسته بودند از میان رفته بود.

شهر خرابه و خانه‌ها روی هم ریخته بود. بالاخره به هر شکلی بود آنها را مجبور کردم که خیابان را باز کنند. احداث دکاکین و مستقلات برای عده‌ای خوب و ممر عایدی شد. ولی بچند نفری بر اثر الغاء شبیهه و غلبه طمع در مزاجشان. از این بابت. خسارت و صدمه وارد شد که هنوز هم بعد از سی و پنج سال از آن قضیه متأسف هستم و آن واقعه یکی از شکنجه‌های روحی و قلبی ایام زندگی من است و آنرا نتیجه بی‌فکری و جوانی خود میدانم زیرا با اینکه عامل اضرار و خسارت آنها نبودم و قبلاً نتیجه اصرارشان را بآنها گوش‌زد کردم. معذالك خود را مقصر میدانستم و میدانم...

در عمارات دولتی که شروع به تعمیر و احداث بنای آن کردم بدون ملاحظه و ضرورت بناهایی عالی و مفصل ساختم که ابدأ لازم نبود و زیان و خسران مالی آن مستقیماً متوجه کیسه خالی خود من شد.

مجازات روساء پست و غله و تلگراف زنجان :

هنگامیکه هنوز شاه در فرنگ بود. در شب بیست و سوم

رمضان ۱۳۰۶ - ق. اطلاع یافتم که میرزا آقاخان رئیس پست که خیلی فرنگی مآب و تربیت شده و جوان خوش روئی بود به اتفاق پسر والی با یکی از اتباع وابسته به امین السلطان که مأمور غلات و غیره بود. در کنار شهر در تلگرافخانه انگلیس‌ها که يك شخص روسی متصدی آن بود. اجتماع کرده. شراب خورده و بساط عیش برپا ساخته‌اند. اینکار به مذاق من با آن خشگ مقدسی که داشتم و جوانی و بی تجربگی، ناپسند و مذموم آمد. دستور دستگیری و احضار ایشان را دادم و چون فراشان آنانرا حاضر کردند امر کردم چوب فراوانی به آنها زدند. بدون اینکه متوجه باشم که آنها به کسی آزار و خسارت نرسانده و عربده جوئی ننموده و خلاف نظم رفتار نکرده‌اند و کسی از ایشان شکایت ندارد و اجتماع و اعمالشان علنی نبوده و تظاهر به فسق ننموده و تجاوز به ظاهر شرع و معتقدات عمومی نداشته‌اند و هر چه کرده‌اند مربوط بخودشان بوده و از جمله مسائل و مطالب شخصی می باشد. و بدون اینکه ملاحظه کنم که آنها نماینده و مأمور دو وزارتخانه هستند که رؤساء ایشان بر من هم ریاست دارند و میتوانند هزار گونه دردسر و مزاحمت برایم فراهم نمایند. اعتراف می‌کنم که مجازات اشخاص مذکور از قبیح‌ترین اعمال من در زندگی بوده. پس از این واقعه. تلگرافی از امین‌الملک^{۲۰} برادر امین- السلطان به من رسید و از قضیه تأدیب مأمور غلات سخت برآشفته و موضوع را تحقیق و بازخواست کرده بودند. چون تلگراف کشف بود و بلاواسطه نبود و از آن بدتر بوسیله شخص چوب خورده به من خطاب شده بود و با مختصر سستی رشته اقتداری که در آن ولایت پر آشوب. با زحمات بسیار و قدم به قدم برای خود تحصیل کرده بودم. در غیاب شاه و دولت. به کلی از دست میرفت و با آن شیوه مداخله و استیضاح. جلوگیری از دیگران ممکن نبود. فلذا جوابی تند و سخت به وسیله تلگراف کشف. برای امین‌الملک که جوانی بود لوس و مغرور فرستادم و او را سر جای خود نشاندم.

چند روز بعد کاغذ مفصل و بلند و بالائی به من نوشت و در ضمن. جملات و عباراتی در نامه آورده بود که اکنون به خاطرم مانده است. یکی هم این عبارت بود که: «من به شما تلگراف کردم.

آنطور سخت به من جواب دادید. معلوم می شود این از صادرات مسند حکومتی است...» در پاسخ نامه ایشان. جوابی تندتر نوشته و ضمن آن یادآور شدم که: «هر مسندی را صادراتی است... شما بروید دعا به جان حضرت آقای امین السلطان بکنید که اگر ایشان نبود شماها را بجائی راه نمیدادند و جملگی نان لیاقت و شخصیت ایشانرا میخورید...» و خیلی عبارات سخت و خارج از نزاکت که فی الواقع صادر از مسند حکومت و بی تجربگی بود. مخصوصاً در نامه جوابیه من به چشم می خورد.

چند روز بعد. نامه دیگری از آقای امین الدوله (حاجی علی خان) ۲۱ رسید. با عباراتی مؤدبانه که وتیره و مسلک او بود. از جمله مطالبی که ایشان نوشته بودند یکی هم این بود که «حدود اختیارات خودتان را کاش می دانستید...» جوابی هم به ایشان عرض کردم که خلاصه آن این بود «شخص پادشاه وقتی تشریف بردند. اختیارات مرا محدود نفرمودند و موافق فرمان دولتی اختیاراتی به من مرحمت فرمودند... اقداماتی که کرده ام برای حفظ انتظام و اخلاق عمومی لازم و مقتضی دانستم و اگر تکرار شود باز هم همین حال را خواهد داشت...»

تغییر رؤساء پست و تلگراف و غله:

میرزا آقاخان رئیس پست را آقای امین الدوله از زنجان احضار و میرزا محمدعلی خان سرهنگ که سالها رئیس پست و از مردم زنجان بود و طبابت میکرد. بجای او رئیس پست زنجان نمود. میرزا محمدعلی با هوش و عاقل و نخود هر آش و در زنجان مقیم بود و سمت جدید برایش کمک خرج و سنگری دولتی بود. و بجای مأمور غله هم دیگری آمد و این واقعه ناگوار که مسلماً از خطیات و گناهان ایام حیات من است خاتمه یافت. لزومی نداشت که برای آگاهی از آنچه در خانه در بسته میگردد تحقیق و اقدام کنم و مردمی را که در خانه در بسته برای اشتغال خود و بدون ایجاد زحمت برای دیگران مشروب خورده اند مجازات نمایم. هنوز هم بعد از سی و چند سال هرگاه بیاد آن واقعه می افتم نسبت به آن اشخاص احساس شرمندگی و خجالت می کنم.

پذیرائی و اداره زندگی. پادشاه و ملازمان و مستقبلین و مشایعین از او:

مسافرت پادشاه چهار ماه طول کشید. و اردوی دولتی که يك مرتبه از طهران شاه را مشایعت میکردند، هشت منزل در خاک خمسه اقامت و زحمت داشتند و بعد از خروج شاه از مرز در مراجعت هم عبورشان از خمسه مجدداً اسباب زحمت بود و باز برای مرتبه سوم جمعیت کثیری تا تبریز به استقبال رفتند و برای دفعه چهارم در رکاب پادشاه به طهران بازگشتند.

پذیرائی آن جمع کثیر. که مرکب از رجال و اعیان مملکت و اطرافیان پادشاه و وابستگان دربار همایون بودند که درحقیقت طبقه از خودراضی و متوقع و مزاحم و مزور و دسیسه‌کار و توطئه انداز مملکت را تشکیل میدادند و هر يك بفراخور احوال عده‌ای نوکر و رکابدار و آبدار و پیشکار و پیشخدمت و ندیم و. و. هم همراه داشتند. کار آسانی نبود. مخصوصاً برای من که دستم از مال دنیا تهی و مواجب و مستمری دولتی هم به موقع نمی‌رسید و اگر هم می‌رسید به تنهایی تکافوی مخارج جاری را نمیداد چه رسد به تأمین این قبیل هزینه‌ها، که جائی به حساب نمی‌آمد. امور مالی حکومت بدست پیشکار و حساب و کتابش با او بود. از دادن احکام ناحق و اخذ به حق یا ناحق و دریافت پیشکش و رشوه هم بحمداله همه وقت تبری داشتم و با این ملاحظات وضع من و تحمیل مخارج گزاف معلوم نبود چه خواهد شد. هر روز چاپاری در راه تهران داشتم که برای تدارک پول و استقراض و وثیقه‌دادن و فروش جزئی از مایملک و ارثیه مختصر پدیری در رفت و آمد بود..

شاه. در مراجعت از فرنگ در قریه باسمنج به سختی بیمار و قریب به مردن بود. پس از بهبودی و هنگام عبور از خمسه چنانچه قبلاً مذکور شد. پذیرائی شایان کرده تا آخر خاک خمسه در رکاب بودم و هنگام مرخصی. شاه اصرار فرمود که بروم در قریه کاوند و برای کشف معدن طلا کاوش نمایم. که تفصیل آنرا قبلاً نوشته‌ام.

میرزا ابوالفتوح امام جمعه:

آقاخان قاجار. با میرزا ابوالفتوح امام جمعه ابهر ۲۲ در خصوص معامله ملکی دعوی و اختلاف داشتند. آقاخان رئیس تلگرافخانه بود و طرف او از جمله کسانی که ورقه اجتهادش فرمان پادشاه بود و با شارلاتانی و در پناه عنوان اعطائی امام جمعه گی نزد اهالی مجتهد به حساب رفته بود و الا نه سواد داشت و نه تقوی.

چند روز قبل از آنکه من از طهران حرکت کنم. آقاخان احکام و فرامینی را که در دست داشت نزد من که تازه حاکم شده بودم آورد. تا ترتیب احقاق حق و تحویل ملك را به او بدهم.

امام جمعه. طرف مقابل او که برای محاکمه بر سر همین دعوی به طهران آمده بود. روز دیگر به من مراجعه و بیست سی فقره احکام صادره از ناحیه اتابك (امین السلطان) و فرامین پادشاه دائر بر حقانیت خود آورده ابراز داشت. متحیر ماندم که در میان آن همه احکام ناسخ و منسوخ که در دست اصحاب دعوی موجود است چه باید کرد؟ مراتب را خدمت آقای امین السلطان عرض کردم. جواب دادند. من بر حسب عرض عارض و تظلم آنها حکم میدهم. شما که حاکم هستید باید تحقیقات نموده و احقاق حق نمائید. با این توضیح مستدل جای چون و چرا نبود. بعد از ورود به خمه رسیدگی به اسناد شد و حقانیت يك طرف محقق شد. احکام شرعی (که از مصادری صادر میشد که بجای خود مقصرتر از امین السلطانها بوده و هستند) و فرامین و احکام دولتی را از دست طرفین گرفته سوزاندم و يك حکم قطعی به ذیحق داده و دعوی را ختم کردم.

اجمالی از خصوصیات اخلاقی و احوال میرزا علی اصغر خان:

در اینجا لازم است چند کلمه از احوال امین السلطان و مخصوصاً در زمینه صدور احکام ناسخ و منسوخ توسط او برای ثبت در این دفتر و آگاهی آیندگان بنویسم:
من میدانستم که چندین هزار از این قبیل احکام غیر ما انزالله

در دست اشخاص وجود دارد که بواسطه رشوه و پیشکشی که نزد منشی‌های امین‌السلطان فرستاده میشد و یا به‌توسط وسائط و واسطه‌هایی که نزد خود ایشان راه پیدا میکردند و از شدت شرم حضور و میل به اینکه همه کس از او راضی شود. حکم را نخوانده مهر میکرد. تا جائیکه اغلب احکام و توصیه‌ها را خود صاحبان عرایض مینوشتند و به مهر امین‌السلطان میرساندند. آنچه از حالت این شخص خودم دیدم و بی‌طرفانه در محل خود به تفصیل خواهم نوشت. امین‌السلطان. به آن درجه که نسبت به او بدگویی نموده‌اند بد نبود. به این معنی که برخلاف مشهور او برای پول و به طمع اخذ رشوه و جلب منفعت کار نمیکرد. سهل است به چیزی که اعتناء نداشت پول بود. شاید لاابالی بود و کثرت منافع بزرگ او را به مداخل کم و مختصر بی‌اعتناء ساخته بود. یا سهل‌انگاری‌های او در صدور احکام دولتی جهات دیگر داشت.

معتقدات مذهبی داشت و به اصطلاح خشکه مقدس بود. ولی تقدس و تدین و عقیده بسیاری از ما مسلمانها از کفر هر کافری بدتر است. با قند چای نمیخورد. که قند نجس است. سالها دیدم که با نبات چای میخورد. در زیارات حضرت معصومه و حضرت عبدالعظیم و دیگر اماکن متبرکه و تعمیرات بقاع آنها و احترام به علماء و سادات و اقامه نماز و خواندن او را دقصور نداشت. از عفو تقصیر مقصرین و بذل و بخشش بی‌حساب و مرید و مراد شدن و اقامه عزاداری و روضه و تعزیه‌خوانی کوتاهی نمیکرد. نمیدانست یا غافل بود از اینکه غالب آن صفات و اعمال که در انظار عالی و صحیح می‌نمود. به صورتی که او انجام میدهد خلاف شرع واقعی میباشد.

عفو مقصرین و چشم‌پوشی از مجازات گناهکاران از عالیترین خصائل پسندیدهٔ انسانی است. اما عفو و گذشت وقتی مستحسن است که آدمی. متعددی به حقوق خویش را مورد عفو و اغماض قرار دهد. و الا. فلان حاکم که فقراء را چاپیده و دست تعدی به بیت‌المال عمومی دراز کرده است قابل عفو و بخشش نیست. امثال جهان‌شاه‌خان و رؤسای دوایرون که چهل سال است ولایتی مثل

خمه را بر باد داده و از قتل و غارت مردم قصور نکرده اند. چه محل عفو و اغماض دارند؟ پول و بخشش از مال خود آن هم به مستحق. مستحسن است. اما نه اینکه بی جهت و از مال دولت. به افرادی مثل دبیر الملک مرحوم یا میرزا احمد و میرزا رضاقلی خان^{۲۳} که شرح احوال آنها اگر فرصتی بدست آمد ذکر خواهد شد. یا فلان سید شوشتری که برای خندانن یا مسخره گی یا چه و چه... چه جای تمجید است؟

برای اینکه کسی رنجشی حاصل نکند. فلان حکم نخوانده را که معلوم نیست اجرای آن چه مفاسدی بکار مملکت وارد خواهد کرد. چرا باید امضاء نمود؟ و قس علی ذالک...



از مطلب دور افتادم. شاهزاده پاشا خان را که از نهاوند خواسته بودم و آمده بود با کمال خجلت و شرمساری به محل خودش مراجعت دادم. زیرا با اظهارات و عقاید امین السلطان. محلی برای ریاست ایل او باقی نبود. و تغییر رؤساء ایلات افشار و دویرون با بقاء حمایت صدراعظم برای صد نفر مثل من غیر ممکن و محال بود. چنانچه در بیست و چند سال بعد از آن در موقعی که ریاست مجلس شورای ملی را عهده دار بودم^{۲۴} باز مسئله جهانشاه خان به میان آمد. و واقعات و نتایجی که از آن حاصل شد تأثیرات بزرگ در زندگی من کرد. که اگر زنده ماندم در جای خود شرح آن واقعه را ذکر خواهم نمود.

عزل و برکناری میرزا اشرف پیشکار وزیر مالیه حکومت:

حاجی میرزا اشرف خمه پیشکار و وزیر مالیه خود را چون سوء رفتار و گفتار او با مردم قابل تحمل نبود. و به علت محلی بودن و سابقه اشتغال بخدمات کوچک در خمه با تمام طبقات و آحاد و افراد حب و بغض داشت. علیرغم حمایت میرزا علی اصغر خان امین السلطان. از او به طهران روانه کردم و بجای او میرزا احمد عماد الممالک منشی و پیشکار قدیمی پدرم که در نزد عامه معروف

به درستی و صحت عمل بود به پیشکاری مالیه از طهران احضار کردم و آمد.

در اینجا باید بزرگواری و تحمل امین‌السلطان (میرزا علی اصغرخان) را در مسئله بازگرداندن میرزا اشرف خمسه. وزیر و پیشکار مالیه زنجان که منصوب و منتخب او بود و قبول پیشنهاد من در تعیین میرزا احمد عمادالممالک بجای او. و حمایت از دیگر اقدامات تندی که من در زنجان کردم و غالباً با منافع و مصالح وابستگان امین‌السلطان برخورد داشت را از خصائل و خلقیات قابل تقدیر و تحسین او بشمار آورم و به حقیقت بگویم که در مدت سه سال حکومت من در خمسه با وجودی که تمام یا لاقلاً غالب اقداماتم برضد منافع شخصی او بود و بعضاً مایه کسر شأن و شکست حیثیتش هم می‌شد. معذک چون اطمینان به بی‌غرضی من پیدا کرده بود. از هیچگونه حمایت و تقویتی فرو گذار نکرد.

همچنین به اختصار باید. حاج میرزا اشرف خمسه وزیر و پیشکار اول خود را معرفی نموده. خصوصیات و صفاتش را ذکر کنم و اشاره بسرنوشت اسفانگیز و خاتمه کار او بنمایم:

حاجی میرزا اشرف. آدمی بود خیلی بد لباس و بد صورت و مردی مزور و بد خط و بدخواه عموم و چون اهل محل و بلد بود و سابقه خدمت و نوکری نزد اغلب رؤساء و سرگردگان محلی داشت. با همه کسانی که با حکومت رفت و آمد و مراجعه داشتند سابقه عداوت و دوستی و دشمنی داشت. او مردی لجوج و بی‌گذشت بود و بدبخت‌ترین مردم روزگار. اهل و عیال و اعضاء خانواده او بودند. خبث او بدرجه مبالغه بود. شهرت داشت که یکی از فرزندان او که بی‌اجازه و اطلاع او يك دانه چغندر از انبار برداشته و کباب کرده بود که بخورد چنان به زمین زده و به چوب بسته که جوان بیچاره در دم جان سپرد. در صورتیکه در ایران بخصوص در خمسه چغندر ارزشی ندارد و به چهارپایان می‌دهند. حاجی میرزا اشرف. بعد از عزل به طهران رفت. دو سال تمام بر ضد من دسیسه و شکایت کرد و تا وقتی مرا منفصل کردند راحت ننشست. ولی شخصی بود که خمسه و خمسه را بهتر از همه می‌شناخت. طاقت زیاد در کار داشت. زبان اهالی را خوب



سال عظیم امسال علیحضرت قدس سره یون باساده حضرت امیرالدین ه خلد افله و سلطانه
 شاه عظیم امسال علیحضرت قدس سره یون باساده حضرت امیرالدین ه خلد افله و سلطانه

tarikhema.org

میدانست. رشوه و تعارف نشنیدم که بگیرد. اگر چه هر چه بود در دست او بود و به من می‌گفت اصل و فرع مالیات را به دولت و امین‌السلطان میدهم. در مخارج و زندگانی بدرجه قناعت داشت که خرجی برای خودش فراهم نکرده بود تا محتاج به دخل باشد. ظاهرالصلاح بود. متکبر نبود. معروف به جمع تمول بود. لیکن من نشانه‌ای از تمکن و تمول در زندگی او ندیدم. معذک اگر ثروتی داشت و چنان به خود و خانواده‌اش سخت می‌گرفت. باید گفت که از جمله بدبخت‌ترین مخلوق خدا بوده است.

چندسال بعد که حکومت خمه با ابوالفتح میرزا سالارالدوله^{۲۵} پسر مظفرالدین شاه بود يك شبی سالارالدوله. حاجی میرزا اشرف را چنانکه مرسوم است و غالباً حکام. اعیان و مردم را برای امری احضار مینمایند. به دارالحکومه احضار کرد. بعد هنگامی که حاجی میرزا اشرف از نزد شاهزاده حاکم خارج شد تا به منزل خود مراجعت نماید. در حالیکه مثل همیشه سوار بر يك اسب سفید بوده و نوکری هم همراه داشته در تاریکی کوچه او را کشتند و بلافاصله از جانب سالارالدوله جمعی به منزل او فرستاده می‌شوند و تمامی پول و دارائی او را به غارت می‌برند. نشنیدم قاتل یا قاتلان او دستگیر و مجازات شده باشند و نفهمیدم از غارت خانه او اندوخته قابل توجهی که متناسب با چنان توطئه فجیع و وحشیانه باشد بدست آوردند یا خیر؟؟ لکن مسلم می‌دانم که شهرت تمکن و جمع ثروت حاج میرزا اشرف. شاهزاده را ب فکر دست زدن بچنان جنایتی انداخته است.

مظفرالدین شاه و صفات و خلقیات او:

در سلطنت مظفرالدین شاه. هر يك از شاهنشاهزادگان را که به یکی از ایالات والی و حاکم میکردند. بشیوه سالارالدوله با جان و مال مردم رفتار می‌نمودند. سالارالدوله در طی حکومت‌هایی که در کرمانشاهان. خمه. کردستان. بروجرد. لرستان داشت. بر جان و مال و ناموس و حیثیت مردم ابقاء نکرد و هیچ مرجعی که

جنایات او و دیگر شاهنشاه‌زاده‌ها را باز و خواست و تعقیب و مجازات نماید نبود. پدر بزرگوارش هم وقتی می‌شنید، به اصطلاح قدری مثل خاله‌زنگها، قرقز میکرد و بعضی اوقات هم نفرین می‌نمود. معلوم است از چنان پدر بی‌حال و ضعیف و بد اخلاق و احمق که سعی داشت ظاهرش مطابق شرع باشد. غیر از این توقع نبود. از جمله اعمال خیر آن پادشاه خرید حج و تشریف به اعتبار مقدسه برای خود و پدر و مادر و نیاکانش بود!! و یکی از بدترین کارهای او این بود که قرآن‌های قیمتی خزانه سلطنتی را برای آنکه به اصطلاح حبس نباشند. از خزانه و کتابخانه بیرون داد و یک جلد آن بجای خود بازنگشت. و همین پادشاه جمجاه انواع فسق و فجور و اعمال ناشایستی که شایسته هیچ مهتر و قاطرچی نبود. مرتکب میشد و در حضور تمام وزراء و اعیان که از تبریز برای دارالخلافه مبارکه و مردم بدبخت آن سوغات آورده بود. همراه با تمام آنهایی که در طهران میتوانند داخل آن حوزه ننگین و شرم‌آور بشوند. در دربار معدلت مدار دست به انواع مناهی و منکرات می‌آورد.

این پادشاه و دار و دسته رسوای او در مجالس درباری خود. رفتار و حرکات دربار لوئی پانزدهم را تکرار میکردند و مرتکب اعمالی میشدند که قلم از یادآوری و تحریر آن شرم داشته و صفحات کتاب ملوث میگردد... با این تفاوت که این لوئی پانزدهم سلسله قاجاریه در خاتمه هر یک از آن مجالس شرم‌آور. قدری گریه و توبه و استغفار می‌نمود و فرمان احضار سید بحرینی^{۲۶} یا آقا سید حسین پسر او را صادر می‌نمود. تا برایش حدیث کسا^{۲۷} و دیگر ادعیه و اوراد را بخوانند!!.

خوشبختانه. بنده نگارنده قبایح اعمال دربار این پادشاه بیچاره و بیچاره را از دور دیده‌ام و دوران سلطنت نکبت‌بار او را اکثراً در حکومت یا مأموریت‌های خارج از مملکت بودم و در ایام کوتاهی که در وزارت خارجه خدمت می‌نمودم. یا در فاصله مأموریتها که بطور متناوب به طهران می‌آمدم. از اظهار تنفر و مبارزه و قیام بر ضد آن بساط خودداری نکردم و به هرگونه اقدامی برای سرنگون ساختن آن نظام پوسیده دست می‌زدیم و با

وجودی که غالب آن اقدامات در خاطر عامه باقی است. و تذکار و یادآوری آن مایه خودستائی می باشد. معذک اگر زنده ماندم. اشاره به کلیات حوادث آن سالها و مسائلی که اکثر مردم از آن آگاهی ندارند خواهم کرد...

بالجمله باز به مسئله حکومت خمه (۱۳۰۶ - ۱۳۰۹ ق) می پردازم تا این قسمت یادداشتهای کم منفعت را که برای دیگران مسلماً قابل توجه نمیتواند باشد. ختم نمایم.

شیخ الاسلام زنجان و پسر او:

یکی از جمله علماء زنجان ملقب به شیخ الاسلام بود... پیداست که در آن عصر مظلوم و سراپا فساد. شیخ الاسلام. باید بیسواد و بی دین و دلال مظلومه و نوکر دولت و واسطه بست و بند می بود. تا جامع الشرايط باشد... و شیخ الاسلام زنجان هم از هر جهت جامع الشرايط و الاطراف بود.. و چند نفر آقازاده داشت که همه کارآمد و با هوش بودند. آقازاده دویم ایشان. میرزا ابوالفضل مشیرالرعایا که در آن موقع حدود سی سال داشت و جوانی خوش سیما و مکلا بود. داخل در انواع انتریکها و توطئه گری و تعزیه گردانی می شد. این شخص جماعتی از هر طبقه مردم را تحت حمایت داشت و آنها را به اصطلاح هوچی (بلندگو) خویش قرار داده بود... من جمله بابا بیگ نام بود که گاه فراشباشی حکومتی و مدتی داروغه شهر بود و در عصر حکومت من بیگلربیگی شهر زنجان شد.

شیخ الاسلام زاده یا میرزا ابوالفضل مشیرالرعایا مایل بود که بابا بیگ مجدداً فراشباشی حکومت بشود و حل و عقد امور حکومتی را زیر کلید داشته باشد... البته من با فراشباشی شدن بابا بیگ از چند جهت مخالف بودم. زیرا از طرفی. در جائیکه با امین الدوله و امین الملک دو تن از وزراء معتبر پایتخت بر سر رؤساء پست و غله با وجودی که حق با ایشان بود و من زیاده روی کرده بودم آنقسم درافتاده و مقاومت و ایستادگی کردم و با نبی خان

برادر و عموی میرشکار و صاحب ایل و طایفه در لحظاتی که از شاه استقبال می‌کرد و در پناه حرمت موکب ملوکانه قرار داشت با آن خشونت رفتار نمودم و حاجی میرزا اشرف خمسۀ وزیر مالیه و پیشکار خود را که مورد توجه و منتخب صدراعظم مقتدری که حکومت خمسۀ جزئی از ابوا بجمعی او بود با چنان سرشکستگی و خواری به طهران پس فرستادم طبیعتاً تحمل تعیین منصب از جانب آقازاده شیخ الاسلام محل که به پدر بزرگوارشان هم ارادت و توجهی نداشتم را نمی‌کردم... و از طرف دیگر نمی‌توانستم قسمتی مهم از اختیارات حکومتی را بدست کسی بسپارم که خود را سرسپرده و منصوب شدۀ یکی از افراد محل که به زور دسته‌بندی و هوچی‌گری قدرتی کاذب و مزاحم برای خود تدارک کرده بود بسپارم... از اینها همه بالاتر. با وجودی که به علماء و روحانیون حقیقی و متقی کمال ارادت را داشته و از هرگونه خضوع و کوچکی در برابر ایشان دریغ نمی‌کردم. تحمل مداخلات ناروای دسته دیگر که در لباس روحانیت و اهل علم از هیچ منکری پرهیز نمی‌کردند را نداشتم و کلیتاً زیر بار اینکه به این طبقه. زائد بر حدودشان. میدان داده و اعتبار نمایم. نمی‌رفتم.

يك روز شنیدم. که علماء زنجان در تحت سردستگی حاج میرزا ابوالمکارم و شیخ الاسلام و اعوان ایشان جمعیتی کرده‌اند... عادتاً در ایران وقتی چنین اجتماعاتی تشکیل میشود. حاکم و وزیر و امیر یا باید تسلیم توقعات و تمنیات عوام شده و بعد از آن همواره نوکر و دست‌نشانده و فرمان برآنان باشد. یا تن به قضا داده به مقابله و ضدیت آنان برخیزد و عواقب و نتایج حاصله را هرچه باشد قبول و تحمل کند. بدبختانه یا خوشبختانه. طبیعت من طوری بود که در برابر تهدید و دسته‌بندی تسلیم نمی‌شدم و با خشونت. خشونت می‌کردم و با منطق و در قبال تظلم واقعی. نرمش و حق‌گذاری می‌نمودم.

در آنروز. جوانی فرصت طلب و زیاده‌خواه. که عنوان و لقب رئیس‌السادات بر خود نهاده بود. به نمایندگی جمعیت بر من وارد

شد. سلام خیلی بلندی کرد و نشست و با التهاب و نفس‌زنان توقعات و انتظارات حضرات حجج‌اسلام و اعیان و بزرگان و طلاب و اصناف را که به قول او در آن مجمع حاضر بودند، بیان کرد.

توقعات و خواسته‌ها عموماً شخصی و خصوصی بود. اما برای آنکه وجهه عمومی به قضیه داده باشند در سرلوحه شکایات خویش مسئله افزایش تومانی يك قران بر مالیات را عنوان کرده و می‌گفتند باید حکومت رسماً اعلام کند که مالیات اضافی دریافت نخواهد شد....

جواب دادم. که من مرجع وضع مالیات نیستم. تا اختیار کسر یا افزایش آنرا داشته باشم و دیناری از مالیات را به‌من نمیدهند... شما اگر شکایتی دارید و یا بدلائلی میخواهید منطقه خمسه معاف از افزایش مالیات بشود. مطالب خود را مشروح و مستند به طهران بنویسید. من هم مردم را تصدیق می‌کنم و کتباً و تلگرافاً. توسط صدر اعظم. قبول آنرا میخواهم.

بعد از سؤال و جواب در مسئله مالیات و استماع جواب قاطع من. رئیس‌السادات توقع واقعی حضرات را اظهار کرد و به اصطلاح. دست خود را گشود و گفت که آقایان مایل هستند. بابا بیگ. فراشبازی بشود و امور مردم بدست او سپرده شود.

جواب دادم. اتفاقاً عده‌ای از روحانیون بزرگ و محترمین و اعیان و تجار و وجوه شهر. در خواست کرده‌اند که بابابیگ را از شغل بیگلربیگی‌گری معزول و از خدمت در اداره حکومتی هم اخراج کنم. سید. باز اصرار کرد و کارش به تهدید کشید. که اگر قبول نکنید، آقایان به طهران عارض شده و حتی ممکنست مجتمعاً به پایتخت بروند. کار به همان جایی رسیده بود که من، با توجه به خلیات و اقتضای سن و سال تحمل آنرا نمیتوانستم کرد. چند تن از فراشان حکومتی را احضار و دستور دادم او را با اهانت از اطاق و دارالحکومه بیرون کنند و خطاب به او گفتم که تا در این‌جا هستم، به احدی اجازه مداخله در کاری که به او مربوط نیست، نمیدهم و حضرات هم آزاد هستند به هر جا

میخواهند بروند.

سید، با افتضاح و سرشکستگی رفت و چنانکه پیش‌بینی میشد. يك قسمت عمده از شهر بهم خورد. بعضی از اعضاء حکومتی و مصلحین خیراندیش چنان ترسیده بودند که خیال میکردند دنیا بهم خواهد خورد و حضرات چه و چه خواهند کرد. مجتمعین به هیاهو و غوغا پرداختند و شروع به تلگرافات و شکایات به طهران نمودند. نمی‌دانم بچه وسیله اظهارات من به رئیس‌السادات «که عده‌ای از علماء و اعیان و جوه شهر با اصل بقاء باباییگ، در خدمت حکومت، مخالف می‌باشند» بخارج درز کرد و به‌گوش مخالفین آنها رسید و چون از قدیم‌الایام مردم و ساکنین ایالات و ولایات ایران چه از حیث عقاید مذهبی و چه از باب آمیزش و طبقات اجتماعی دو دستگی دارند. در زنجان هم دست‌های که روساء آنها. با سرکردگان و سران مجتمعین (شیخ-الاسلام و حاجی ابوالمکارم و رئیس‌السادات و غیره) خصومت و مخالفت شخصی داشتند به مقابله با ایشان پرداختند و اینان هم تلگرافاتی دائر بر سوء نیت و غرض‌ورزی ایشان مخابره میکردند. چون همصدائی و تقویت دسته دوم هم از نظر من به مصلحت حکومت نبود و می‌دانستم ایشان هم بعد از مدتی در مقام طلب‌کاری و مداخله‌جویی برمیآمدند. فلذا، بدون اینکه خود را آشنای تلگرافاتی که به‌طرفداری از حکومت مخابره کرده‌اند بنمایم. با هر تدبیر و توسط که بنظرم رسید. از ایشان درخواست کردم که از مقابله و اظهار دشمنی با دسته اول خودداری کنند و از تعقیب کردن تلگرافات و نامه‌ها دست بردارند و به حکومت فرصت دهند. خود با مجتمعین و شاکیان، کنار آید.

در نتیجه تلگرافات و شکایات حضرات، از طرف دولت، امر و دستور داده شد: که آنها را ساکت نمائید. جواب عرض کردم، ظلمی به ایشان نشده است تا رفع و جبران شود. از بابت افزایش مالیات شکایات دارند. اختیارش با دولت است. اگر از حکومت یا دیگری شکایت و تظلم دارند، اظهار نمایند. و اگر مقصود تسلیم به توقعات ایشان و تمکین در برابر مداخلاتشان در امور حکومتی است، حاضر به ادامه حکومتی که آلت دست عمر و زید باشد نیستم.

دیگری را مأمور خمه فرمائید.

حضرات مصمم به عزیمت طهران شدند و هر روز این و آن نزد من میآمدند که جلوگیری نمائید و استمالت کنید. ابدأ اعتناء نمیکردم.

از همان اولین ساعاتی که این عده اجتماع کرده و مشغول اقدامات شدند. دستجاتی از فراشان حکومتی و افواج دولتی را که روساء بی غرض و باتدبیر داشتند. مأمور مراقبت از ایشان کرده و دستور داده بودم. مادام که بکار تنظیم شکوائیه و عریضه و تلگرافات و از این قبیل اقدامات مشغولند. مطلقاً دخالتی در کارشان نکنند. انا به محض اینکه در مقام آشوب و فتنه جوئی برآمدند، به شدت سرکوبشان نموده و اقدام به متفرق ساختن ایشان و دستگیری سرکردگان و روساء آنها بنمایند. حضرات هم از جزئیات این دستورالعمل مطلع شده و از موقعیت حساس خویش آگاهی داشتند و جز اجتماع در خانه آقایان یا مساجد و جمع آوری شکایت و مخابره تلگراف جرأت اقدامات دیگری را نداشتند. قریب يك هفته به امروز و فردا گذراندند. سرانجام دیدند اگر نروند، بکلی مفتضح خواهند شد. ناچار حرکت کردند و قریب دو هزار نفر از مردم را اغوا و با وعده و وعید با خود همراه ساختند و در نزدیکی شهر اقامت نمودند. باز از طهران، اصرار در استمالت و از طرف من ضدیت شد. و يك هفته هم اقامت در منزلگاه بیرون شهر ادامه یافت و از جانب من خبری نشد. منزل به منزل تا قزوین رفتند.

تلگرافی از طهران رسید که شما چرا این قدر لجاجت می-نمائید؟؟ از جانب دولت نسبت به آنها ملامت لازم شد. شما استمالت کرده برگردانید. جواب دادم، مقصود این بود که حضرات به طهران و حضور ارکان دولت بیایند. شاید ظلمی به آنها شده باشد. و حضوراً امکان عرض آن را پیدا کنند. حال که برای امناء و اولیاء محترم دولت ثابت شد که حضرات جز غرض ورزی و قصد مداخله در امور حکومتی، هدفی ندارند، اطاعت میکنم و اقدام به باز-گرداندن آنها خواهم نمود.

میرزا علی گروسی، منشی حکومتی را، فرستادم و ایشان را

از قزوین معاودت داد و عموماً از حرکت بی‌رویه خود نادم و متضرر شدند و بعداً دیگر از این قبیل مداخلات و تهدیدات کسی نکرد. اگر چه آن واقعه به آن همه سختی و خشونت حاجت نداشت و تا آن درجه لجاجت ضروری نبوده، لکن باز هم اقتضای سن و غرور و اعتقاد شخصی بدستکاری و نترسی، عامل و موجب آن چنان پافشاری بی‌مورد بود... که باز هم به خیر گذشت.

سرپرستی از خانواده هدایت‌الله‌خان یاغی و شرور:

پس از دستگیری و مجازات و مرگ هدایت‌الله‌خان دویرن که شرح آنرا در صفحات قبل مذکور ساختم برای آنکه اولاد و اقوام و بستگان بی‌آزار او بدانند که فلسفه حاکمیت دولت و سلطه حکومت تنها عقوبت و مجازات کردن نیست و تربیت و سرپرستی مردم و تقویت رعایا تکلیف اولیه و بالاترین وظیفه دولت و عمال و ایادی او می‌باشد. و با اینکه از ازمنه قدیم مرسوم و معمول حکام و فرمانروایان ایران چنین بود که اگر احتمالاً یاغی و گردنکشی را دستگیر و مجازات میکردند، بلافاصله فرایشان و فرستادگان حکومتی را بر سر ایل و طایفه و خانه و آشیانه او میفرستادند تا خانه و زندگی و دارائی او را مصادره و چپاول نمایند. به اهل و عیال و زن و فرزندان هم ابقاء نکنند. اما پس از دستگیری و مجازات هدایت‌الله‌خان دویرن چون او در زندان حکومتی درگذشت و بالفعل دفع آن ماده فساد شد، من نه فقط دیناری از کسان و بازماندگان او حتی از بابت مالیات مطالبه نکردم بلکه ماترك و خانواده او را از هر حیث در پناه حمایت خویش قرار دادم و برای تربیت فرزندان و نگاهداری از عائله او. و حتی جمع‌آوری محصول و جلوگیری از تعدی همسایگان به آب و ملك او از هیچ کوششی دریغ نکردم. بطوریکه یقین دارم کسان و بستگانش اگر چه متأسفانه سرپرست خویش را از دست داده بودند. اما آسایش و آرامشی که به کوشش من برایشان تدارک شده، در حیات هدایت‌الله‌خان نداشتند. — جالب آنکه دولت مالیات سه‌ساله املاك و خانواده او را بصورت جریمه از من وصول نمود.

در صورتیکه مرسومأ یکی از منابع عمده درآمد و عایدی حکام و ولات در ایران حساب‌سازی و صورت‌پردازی و خرج‌تراشی در این قبیل موارد است که به عنوان قشون‌کشی و هزینه تعقیب و دستگیری افراد مشابه هدایت‌الله‌خان دویرن. به تناسب موقع و موضوع گاه چند صد هزار تومان حساب و سند برای دولت می‌سازند و من چون از این بابت هزینه‌ای متحمل نشده بودم خرجی هم به حساب دولت نیاوردم.

چهار سال بعد از عزل از حکومت خمس هنگامی که کارپرداز اول^{۲۸} بغداد بودم و برادرم میرزا احمدخان علاءالدوله حکومت خمس را به عهده داشت. برسر کسان و اولاد و طایفه هدایت‌الله خان معدوم تاخته و حشم و قسمتی از اموال ایشان را ضبط و مصادره کرد یا به قیمت ارزان فروخت و مسلماً مبالغی هم هزینه قشون‌کشی بدولت تحمیل کرد.

اگرچه اموال و دارائی افرادی نظیر هدایت‌الله‌خان دویرن که شصت سال تمام کارش دزدی و غارت اموال مردم بود، به همه کس حلال و مباح مینماید، ولی دست‌زدن به چنین کاری خلاف مسلك و عقاید شخصی من بود و قادر به انجام آن نبودم.

سال دویم (کذا) .. حکومت بهتر از سال اول شده بود. آشوب و ناآرامی فرونشست و نارضایتی عمومی و شکایت مردم از حکومت‌امین‌الحضرت سروصورت پیدا کرد و اوضاع منطقه رو به آرامش و امنیت گذارد و جلب رضای مردم شد. با اینکه در غالب محالات منطقه انتظام برقرار بود ولی هنوز در یکی دو محل یاغی‌گری و گردنکشی و خودمختاری باقی بود.

توبیخ تلگرافی شاه و جواب نویسنده:

وقایع دیگری در سال دویم (کذا) اتفاق افتاد که قابل ذکر است. یکی وصول تلگراف تند و سخت از ناصرالدین شاه خطاب به من بود. شاه در تلگرامی مستقیم استیضاح کرده بود:

«چرا این قدر ولایت بی‌نظم است و توبی‌کفایت؟؟»

بعضی عبارات ناروای دیگر در تلگراف شاه بود منجمله:

«مرده شو. تو حاکم بی کفایت را ببرد. چرا انتظام به ولایت نمیدهی؟»

جواب عرض کردم. «خمسه. دوازده محال دارد. تمام مناطق آنرا منظم کرده‌ام ولی محالی که دویرن و افشار سکونت دارند و تحت نفوذ..... هستند. از من ساخته نیست. زیرا که ریاست واقعی بر آنها ندارم.»

البته. این جواب. شکایتی بود از امین السلطان و با وجود حمایت بی دریغ و محبت‌های خالی از توقعی که ایشان از آغاز مأموریت خمسسه به من کرده بودند. این قسم تندی و شکایت سخت سزاوار نبود. اما مندرجات تلگراف ظالمانه شاه. چنان احوالم را تغییر داده بود که. به کلی کنترل خویش را از دست داده و نمی‌فهمیدم چه مینویسم و چه میکنم. بخاطر دارم. بیشتر از سی فقره «سواد تلگراف نوشتم و مجدداً آنرا تعدیل و تعویض کردم تا بالاخره تلگراف فوق را مخابره نمودم. حتی در یکی از تلگرافاتی که برای مخابره تهیه کردم. نوشته بودم. «ظاهراً از زمان امیراصلان‌خان تا حکومت امین‌الحضرت گزارشی از امنیت و انتظام خمسسه به خاکپای مبارک معروض نداشته‌اند. تا ذات اقدس از کم و کیف آشوب و ناامنی و بلبشوی ولایت و کفایت و لیاقت حکام سلف اطلاع حاصل فرمایند»^{۲۹}.

امین السلطان کاغذی محرمانه و سرپا گله به من نوشت و انصافاً. حق داشت. شاه در جواب تلگراف من. دستخط کرد: «پنجهزار قشون داری برو. انتظام بده!» لکن مسلماً میدانست. که این موضوع. راجع به جهان‌شاه‌خان و ایل افشار است و احکام مبارک بی‌ثمر است و امین السلطان مساعدت نخواهد کرد. چنانچه دو نوبت برحسب شکایت من. جهان‌شاه‌خان را به طهران احضار فرمودند و هر دو مرتبه با تقدیم پیشکش جمیع اعمالش فراموش شد و به دریافت امتیازی تازه مفتخر گردید.

مظفرالدوله را با استعداد زیاد. مأمور سرکوبی و دستگیری محمدحسین‌خان و فتح‌اله‌خان بیزینه‌رودی^{۳۰} که همه وقت مصدر شرارت بودند و با استعداد و نفراتی که داشتند در حدود خمسسه و همدان به راهزنی و دزدی و غارت عابرین می‌پرداختند فرستادم..

چون کار بر آنان سخت شد. مجبوراً به طهران رفتند. در دارالخلافة مبارکه. رجال و خدمه در بار معدلت مدار. مبالغی ایشان را سرکیسه نمودند و مبلغی هم به پیشگاه مبارک پیشکش کردند و اموراتشان مثل دیگران تصفیه شد. مقصود نهایی و نیت باطنی از تحکماتی که در تلگراف شاه آمده بود. در واقع همین بود. که هر چند وقت از این طرف دستجاتی مأمور سرکوبی و تعقیب اینگونه افراد بشوند... و با آهوگردانی. ایشان را به دارالخلافة و دربار گردون مدار!! رم دهند تا پادشاه و امناء دولت سهام خود را از غارت و چپاولگریهای آنان وصول فرموده با اعطای القاب و امتیازات جدید از قبیل «صولت الدوله» و «ضرغام السلطنه» و «ضیغم الممالک» و احیاناً یک قبضه تفنگ و خنجر. آب پاکی و تطهیر. بر سر ایشان ریخته و مجدداً با حکم و فرمان به جان و مال رعایای بی پناه مسلطشان سازند. دو سال بعد از بازگشت من از خمه. هنگامی که وجیه‌اله میرزای سپهسالار حاکم بود. بامحمدحسین خان و فتح‌اله خان بیزینه‌رودی گرم گرفت و آنها را دلگرمی و اطمینان داد و در جزو اتباع و سوار خودش داخل کرد و با یکصدتن از سواران در زنجان مقیم شدند و بعد غفلتاً ایشان را دستگیر و فتح‌اله خان و محمدحسین خان را سر برید و سوارانش را «یراق‌چین»^{۳۱} ساخت و اموال و املاکشان را با دریافت مبلغی کلان به جهان‌شاه خان واگذار نمود. در نتیجه. اقتدار جهان‌شاه خان زیادتر شد.

در اواخر سال دویم. حسب‌الاجازه. به طهران رفتم. سرما بود و زمستان سخت. در قزوین هنوز آقاباقر (سعد السلطنه) حکومت میکرد. در ینگه امام نهار خوردیم. برف تمام زمینها را پوشانده و راهها یخ بسته بود. سوار درشکه چاپاری شده. یک گاری هم نوکر و اسباب با ما بود. در کالسکه من میرزا محمدعلی رئیس پست و میرزا علی گروسی منشی من هم بودند. عراده‌چی عراده را با کمال سرعت می‌برد. در عرض راه و داخل جاده شتر بود. که می‌آمدند. عراده‌چی اعتبار نکرده شلاق به اسبها زد و اسبها تند و چالاک کالسکه را با سرعت می‌بردند. هر قدر اصرار کردم که در عرض راه شتر است و اسب رم می‌خورد و به آنها برمی‌خوریم. قدری آرامتر برو. تا شترها بگذرند. اعتناء نمی‌کرد و حتی کالسکه

به یکی از شتربچه‌ها که رم خورده بود برخورد و حیوان افتاد. هرچه تاکید کردم که بایستد و احتیاط کند نشنید. هنگام عبور از رودخانه کردان. از روی بی احتیاطی کالسکه را به وسط رودخانه یخ بسته برد و اگر چند نفر جلودار گاریخانه که به طرف ینگه‌امام می‌رفتند. نرسیده بودند و با وعده وعید ما را از میان رودخانه یخ بسته بیرون نمی‌کشیدند مرگمان حتمی بود.

با هزار گونه مخاطره و زحمت خود را به کرج رساندیم. و از کرج. خسته و کوفته. باگاری به سوی طهران راه افتادیم. در شاه‌آباد. جمع کثیری به استقبال آمده بودند که مایه تعجب ما شد و وقتی پیاده شدیم. معلوم شد. در انتظار جهانگیرخان مرحوم وزیر قورخانه هستند^{۳۲} و مرا به جای او گرفته‌اند. اگر چه ایشان را از اشتباه درآوردیم. اما مسکن گرم و وسائل پذیرائی که برای او فراهم کرده بودند مورد استفاده و آسایش ما هم قرار گرفت. و بعد از صرف نهار به طرف طهران راه افتادیم.

دو ماه در طهران ماندم. معلوم شد که علاء‌الملک. مستوفی بنائی. برادر میرزا حسین‌خان سپهسالار (مشیرالدوله) را نامزد حکومت خمسه کرده‌اند و بیچاره دو شب قبل از ورود من سخته کرده و مرده است^{۳۳}.

ارتقاء نویسنده به منصب امیرتومانی:

در جاجرود به حضور ناصرالدین‌شاه شرفیاب شدم و فرمان و منصب امیرتومانی به من اعطاء کرد و با تقدیر و تحسین زیاد. امر فرمودند. هر چه زودتر. به محل مأموریتم بازگردم.

در مراجعت به زنجان هم از اول خاک خمسه. برف و سرما و یخبندان بود و در بعضی نقاط از روی يك تا سه متر برف عبور کردیم. چند روز از ورود به زنجان گذشته بود که به بیماری تیفوس مبتلا شدم بقسمی که مشرف به موت بودم.

حاجی میرزا باقر حکیم‌باشی که طبیب خانوادگی ما بود. از طهران خواسته بودند و هنگام ورود او من بیمهوش و محتضر بودم و چهل روز ملازمت بستر طول کشید و پس از رفع خطر و مختصر



جناب حاجی علاء الملک

بهبودی به سختی ضعیف شده و تمام موهایم ریخته بود.

مجازات بر طبق احکام شرع مطهر:

در اوقاتی که من در طهران بودم. دو نفر دزد شبانه به خانه آخوندی رفته و در حالیکه آخوند بیچاره بی لباس و در بستر بود. تفنگک به طرفش دراز کرده بودند که او را بکشند. شیخ از ترس لوله تفنگک را با دست می گیرد و دزد دیگر که کنار اطاق شاهد کشمکش رفیقش با آخوند بود. با قمه «غمه» می زند و دست او را از بالای انگشتان قطع می نماید.

من در طهران از واقعه مستحضر شدم و تلگرافاتی به مأمورین حکومتی مخابره نمودم. که حتماً باید سارقین را بدست آورده و دستگیر نمائید. روزی که من به زنجان بازگشتم. آخوند مزبور. دست بریده خود را در يك بشقاب گذارد و روپوشی روی آن کشیده. نزد من فرستاد. از دیدن آن منظره سخت ناراحت و متأثر شدم و به هر زحمتی بود دو نفر دزد را که از خارج به شهر آمده بودند دستگیر و محبوس کردم ولی تحقیق از ایشان به علت بیماری من معوق مانده بود. بعد از بهبودی و حضور در دارالحکومه تحقیقات از ایشان انجام شد و مآوقع را چنانکه بود اقرار کردند و موافق حکم شرع یکی را يك دست و دیگری را يك دست و پا بریدند^{۲۴}. پس از اجرای حکم. آخوند ملا قربانعلی مجتهد بزرگ زنجان. پانزده قران انعام به فراشی که حکم را اجراء کرد داده و گفته بود «این مزد اجرای حکمی چنان عادلانه است».

جماعتی از طایفه شاهسون معروف به یورتچی اردبیلی همیشه اسباب اغتشاش و دزدی در آذربایجان و خمسه می شدند و هر قدر نزد روساء طایفه و حکام آذربایجان اقدام می کردم بجائی نمی رسید و جماعت مزبور دست از کار خود نمی کشیدند. در یکی از دفعات که عده ای از طایفه شاهسون یورتچی برای دستبرد به زنجان آمده بودند. اتفاقاً چند نفر آنها را دستگیر و سیاست کردم و از شر آنان هم خلاص شدیم.

پیشنهاد ضمیمه کردن حکومت قزوین به‌خمسه:

در سال سیم (سوم) نفی الواقع خمسہ انتظامی پیدا کرده بود. مردم راحت شده و اشرار بجای خود نشسته بودند. بقسمی که در آخر سال از دولت درخواست کردم حکومت قزوین را ضمیمه حوزه حکومت خمسہ فرمایند و دولت هم قبول و استقبال کرد. اما درخاتمه تلگراف موافقت. مرقوم داشته بودند. «چه مبلغ تقدیمی میدهی!!». یأس و ناامیدی که از اصلاح مملکت داشتم. تشدید شد. از «پنج‌هزار تومان تقدیمی و پیشکش گفتگو بود!!» و من مایوس از اینکه هنوز مسئله «تقدیمی. و پیشکش. و مردم‌فروشی» رایج است.

چند روز بعد معلوم شد شاهزاده ابوالنصر میرزا حسام‌السلطنه^{۲۵} که جوانی معقول و تربیت شده و با من همشاگردی بود. هشت هزار تومان داده و حاکم قزوین شده است.

استعفاء از حکومت:

شنیدم که شاهزاده عبدالعلی میرزا احتشام‌الدوله^{۲۶} پسر دوم فرهاد میرزا معتمدالدوله دنبال حکومت خمسہ افتاده است. موافق قانون و عادت شاه و صدراعظم خیلی مشکل است که يك نفر بیش از سه سال در يك نقطه حکومت نماید. علاوه بر اینکه جهان‌شاه‌خان و پول‌هایش دوبرتبه به‌توسط خود من به طهران فرستاده شده و او دوبرابر پیشکشی که شاه متوقع است برای عزل من تقدیم میکند و وجود حاجی میرزا اشرف خمسۀ پیشکار و وزیر مالیه سابق من که ساعتی راحت نیست. و پیشنهادات طالبین حکومت که در آخر هر سال مثل حشرات الارض به حرکت و تکاپو درمی‌آیند و با بذل و بخشش و تقدیم پیشکش و برانگیختن وسیله و واسطه برای تحصیل شغل و مقام از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کنند. یقین داشتم که بقاء و ادامه حکومت بدون پیشکش من. بعد از سه سال. غیرممکن است. و از حق نگذریم تقصیری هم ندارند. در مملکتی که کسب و کار و حرفه و صنعت



نواب حاتم تلمش

نیست و فقط نوکری دولت راه معیشت عمومی است. این قبیل افراد ناچار بایستی برای بدست آوردن مشاغل و مقامات معدود دولتی خود را به آب و آتش بزنند.

باری. میرزا علی اصغر خان امین السلطان که خود او مرا برای حکومت خمسہ انتخاب کرده بود. به ملاحظه نظریات من نسبت به جهان شاه خان و رفتار خشونت آمیزم با ایل دویرون معنأ دلخوش نبود و زیاد مرا تابع صرف و مطیع محض و کسیکه هرگونه تعدی و تجاوز رؤساء ایلات را برای حفظ منافع و تحصیل عواید تیولات او بنماید. نمی دید. و چون قضایای امین الحضرت و کثافتکاریهای او سروسامان گرفته بود. طبعاً امین السلطان هم ترجیح میداد که حاکم دیگری که مزاحم جهان شاه خان و ایل دویرون نباشد و پیشکشی هم به او بدهد. به حکومت خمسہ برود.

شاه در پایان سال با خزانه خالی مایل به تغییر و تعیین حکام جدید برای تحصیل پول بود و در دربار ناصرالدین شاه این رویه که کسر بودجه را با تغییر حکام و اعطای القاب و مناصب و درجات نظامی و به خانه عمروزید رفتن و پاننداز و پیشکش گرفتن ۲۷ تأمین نمایند به صورت سنت و راه حل پسندیده و قابل قبول درآمده بود.

فلذا. چون یقین داشتم که هنگام عزل و احضار من فرار رسیده و خود نیز بیش از سه سال مایل به توقف در شهر زنجان و حشر با اشخاصی که مصاحبتشان زیاد دلکش نبود و به کلی دور از هرچیز بودند نبودم و اندوخته نداشتم و به واسطه تعمیرات و ساختمان و مبلمان ابنیه دولتی مبالغی از دولت طلبکار بودم. پیشکارم میرزا احمد عماد الممالک ابدأ نمی گفت حساب و کتاب من چیست و بعد از ادای مالیات دولتی چه مبلغ برای من باقیمانده است. بطور خلاصه وضعیت مالی من باوجودیکه دهها هزار تومان خود را از دولت و از بابت باقیمانده مالیات و حساب پیشکار طلبکار می دانستم بجائی رسیده بود که برای صد تومان معطل بودم و دیناری در جیب و در اختیار خود نداشتم.

اهل و عیال را چند ماه به آخر سال مانده به طهران فرستادم که به اصطلاح سبک بار باشم. شاهزاده معتمد الدوله (عبدالعلی میرزا

احتشام الدوله) چون پسر عمش حاکم قزوین شده بود بیکاری را برای خود کسرشان میدانست و باکفش و کلاه در تعقیب و تحصیل حکومت خمسه بود و از پولهای بی حساب. اندوخته فرهاد میرزا مرحوم پیشکش لایق پیشنهاد کرده بود. مطلب را که شنیدم. استعفاء کردم و دوبار درخواست خود را تکرار نمودم. اما قبول نشد و یکماه ونیم بیشتر به آخر سال نمانده بود. امر رسمی رسید که حکومت سال آینده با شماست. ترتیبات آن را بدهید. چون یقین داشتم که اصرار دولت در توقف من برای اینست که معتمد الدوله تشنه تر شده. پیشکش بیشتر تقدیم دارد. در جواب امریه دولتی. قبل از اظهار عدم قبول و استعفاء. تلگراف کردم: «بسیار خوب. ولی برای عرض پاره مطالب خصوصی اجازه مرخصی میخواهم بطهران آمده و مجدداً مراجعت کنم» اجازه ندادند و جواب آمد «چند ماه دیگر تقاضا کنید و حالا در محل حکومتی باشید...»

قرار بود. پس از تحصیل اجازه. میرزا احمد پیشکار مالیه هم با من به طهران بیاید. روزی در دارالحکومه نشسته بودم. تلگرافی از برادرم معین الدوله (که آن وقت حاجب الدوله بود) رسید. به این مضمون «حالا که شما تحصیل اجازه کرده‌اید. فردا عزیمت نمائید...»

از مضمون تلگراف اینطور فهمیدم که حاکم جدید در راه است و برادرم نخواسته که هنگام ورود او. من در محل باشم. حامل تلگراف. رئیس تلگرافخانه بود و طبعاً معلوم بود تلگراف مهمی است و همه گوشها را باز کرده بودند تا بدانند موضوع تلگراف چیست؟؟.

در حالیکه تلگراف را میخواندم. با قلمی که در دستم بود. دو «زبر» بر روی لفظ «فردا» گذاردم و آنرا به «فردا» تبدیل کردم. از آن اهمیت افتاد. سپس تلگراف را نزد میرزا احمد پیشکار مالیه انداختم و گفتم. شما را اجازه نداده‌اند با من بیائید و نوشته‌اند «فردا عزیمت نمائید». بنابراین من به تنهایی می‌روم و شما به عنوان نایب‌الحکومه منطقه را سرپرستی کنید. بلافاصله چاپار دولتی و نامه‌های پستی رسید و خبر رسید که: شاهزاده احتشام الدوله رفته، رفته. رقم پیشکش را بالا برده تا به شانزده یا

هفده هزار تومان و يك دست قهوه خوری مرصع رسانده لیکن هنوز دولت تردید دارد و قبول نکرده اند.

فردای آنروز عزیمت کردم. اهالی. مجتمعاً تا بیرون شهر مشایعت کردند. به هرمنزلی که وارد می شدم احتمال می دادم با حاکم جدید برخورد کنم. زیرا از تلگراف برادرم اینطور مفهوم می شد. در دارالحکومه قزوین. شب نزد مرحوم حسام السلطنه ماندم و یادی از ایام کودکی و جوانی و روزگاری که در مکتب با هم بودیم. کردیم.

وارد شهر طهران شدم. معلوم شد. هنوز شاه و دولت بطور قطع. شاهزاده معتمدالدوله را حاکم نکرده اند و مشغول چك و چانه زدن هستند. مرحوم امین السلطان خیلی اظهار خجالت از من میکرد و وعده های طلائی میداد. جواب دادم. سه سال. در واقع عمر طبیعی و حداکثر زمان حکومت است. من ابدأ دل تنگ نیستم. در صورتیکه نهایت دل تنگی را داشتم و بواسطه جوانی و بی تجربگی انتظارات دیگر داشتم و تصور میکردم درستکاری و صحت عمل، مفید است و جائی به حساب می آید.

مبالغ معتنا بهی، مقروض بودم. ده هزار تومان به بانك شاهی و چندین هزار تومان از قرار تومانی دویست دینار به حاجی سید اسمعیل صراف قرض داشتم و دیناری در جیبم نبود. مبالغی از دولت طلبکار بودم و حسابها نزد میرزا احمد وزیر و پیشکارمالیه خمه بود و امروز و فردا میکرد. متحیر. بیکار و بی اعتبار شده بودم و در چنین احوال. از روی غرور و جوانی دسته گل تازه هم به آب دادم. با این توضیح که:

محاکی نویسنده با ناصرالدین شاه:

سه روز بعد از ورود به طهران به اصرار امین السلطان بحضور شاه رفتیم. اول وقت صبحی بود. در آبدارخانه شرفیابی دست داد. در اولین شرفیابی. شاه. خواست اظهار مرحمت نماید و موافق معمول پرسید. کی آمدی؟ البته باید. جواب عرض می کردم. الساعه از راه وارد شده ام... عرض کردم. سه روز است. از این بی ادبی.

شاه به شدت متغیر شد. فرمود. عمارت‌ها. خرابی حاصل نکرده است؟؟ باز هم در عوض اینکه بگویم. به اقبال بی‌زوال ملوکانه و چون بخت بلند شاهانه تا ابد پایدار خواهد ماند. جواب دادم. قربان. عمارت‌ها هنوز تمام نشده است!!! چطور بنائی است که تمام نشده خراب شود؟؟ اوقاتش تلخ‌تر شد و فرمود.. مبل و اسباب‌ها چه شد؟؟ عرض کردم. اگرچه دولت هنوز دیناری از بابت مبل و اسباب به بنده نداده است و در واقع ملك من است. ولی بر طبق قبوضی که در دست است. در محل. تحویل سریدار باشی شده است!!!...

شاه، از این گفتگو چنان خشمگین و عصبانی شد که امر فرمود. من بروم نزد حاجب‌الدوله. در فراشخانه بمانم. تا تلگراف شود به زنجان. که آیا مبل‌ها تحویل گرفته شده است یا نه؟؟ و پس از وصول جواب مثبت مرخص شوم.

فی الواقع. می‌خواستم از این فرمایش بخندم. ولی خنده‌ام در آن لحظات خیلی خطرناک بود و یقیناً علاوه از خود. خانواده‌ام را برباد میداد.

به منزل آقای حاجب‌الدوله رفتم. البته معلوم بود که مبل و اثاثیه نزد سبزه‌علی بیگ نایب فراشخانه دولتی و سرایدار باشی سپرده شده و قبض داشتم. طبعاً روز بعد جواب تلگراف آمد.

در زنجان اهالی خواستند برای ابقاء من. به دولت تلگراف مخابره نمایند و بازگشت مرا بخواهند. با تلگراف خواهش نمودم. از این کار صرف‌نظر نمایند و به چند تن از مردم. مخصوصاً حالی

کردم که تقاضای اهالی اسباب دردسر من خواهد شد. زیرا. اولاً- میدانستم. شاه پول گرفته را پس نخواهد داد. ثانیاً- لجاجت

خواهد کرد و عادت ندارد و مایل نیست که تابع میل و رأی مردم بشود. ثالثاً- به فرض آنکه شاه درخواست مردم را می‌پذیرفت و مرا معاودت میداد. من دیگر حاکم نبودم. حاکمی بودم که به شاه

و دولت تحمیل شده و مردم خود را عامل انتصاب او میدانستند و آلت معطله‌ای می‌شدم که هر دقیقه دولت در مقام دردسر فراهم کردن برای من برمی‌آمد. مردم هم توقع اطاعت و تبعیت بی‌گفتگو از امیال خود را داشتند و بایستی مطیع خورده فرمایش‌های ایشان

باشم...

رفتم به خانه ام و در کمال فلاکت و بیکاری به قسمی که از همان ماه اول برای مخارج یومیه ناگزیر از گرو دادن اسباب و اثاثه منزل بودم. نشستم. به امید خدا.

پسرم قاسم^{۳۸} را سه روز قبل از ورود من میرزا زین العابدین خان کاشانی مؤتمن الاطباء. عمل سنگ مٹانه نموده بود و بحمدالله با وجود احتمال خطر نتیجه خوب شد.

چند خاطره از حکومت زنجان:

ده يك حكومتی!

به موضوع باز می‌گردم و بعضی مطالب از قلم افتاده ایام حکومت خمه را ذکر می‌نمایم. در آن هنگام چنانچه سابقاً ذکر شد يك نوع اعتقادات مذهبی در من وجود داشت که به رعایت احکام و حفظ ظاهر و باطن شرع زیاد پای‌بند بودم و هنوز هم علیرغم بیست و چند سال زندگی متناوب در اروپا آثار آن باقی است. مثلاً «ده يك حكومتی» را حلال نمی‌دانستم و نمی‌خواستم بگیرم. ده يك عبارت است از عشر مبلغ محاکماتی که حل و فصل کرده و حکم میدادم و بایستی از اصحاب دعوا دریافت کنم. اما چون دولت موجب و مقرری به مأمورین دولت نمی‌داد و مخارج زیاد و تکالیف بی‌شمار بود و شخصاً غیرمتمکن بودم. ناچار برای گذران و اعاشه به فکر رسید. ده يك حكومتی را دریافت کنم. اما حساب آنرا نگاهدارم و به محض پیدا شدن گشایش یا وصول مطالبات دولتی جمع دریافتی را به عنوان «رد مظالم» مسترد کنم. صورت این وجوه را با شرحی که بالای آن نوشته بودم در روی يك ورقه یادداشت و ثبت میکردم تا اگر خودم توفیق استرداد آنرا نیافتم بازماندگانم بدهند. اگر چه بدرستی رقم وجوه مزبور در خاطر من نیست. اما در پایان سه سال مبلغی جزئی و ناچیز شده بود.

دادرسی و حق‌گذاری در عصر قاجارها:

مسئله حل و فصل دعاوی مردم. مخصوصاً در آن عصر که قوانین و محاکم قضائی درستی در ایران وجود نداشت یکی از مسائل مهم و از دردسرهای حل نشدنی عمومی بود و متأسفانه بی‌ایمانی و سوء‌غرض حکام و ایادی و عمال حکومتی و تأثیر رشوه در محضر آقایان علماء و [.....] . کار را بصورت بدی در آورده بود. چنانکه داشتن ثروت و تمکن متضمن دچار شدن با مشکلاتی بود که به موقع خود از مشکل فقر و تنگدستی چیزی کم نداشت.

مردمی که صبح صاحب خانه و باغ و مزرعه و تجارتخانه و پول و جواهر و مستغلات و زن و فرزند و حیثیت بودند. ممکن بود شب هنگام بدون اینکه بلائی آسمانی برایشان نازل شده باشد دارائی و ثروت را همراه با آبرو و حیثیت خود از کف داده باشند. هیچکس در واقع صاحب هیچ چیز نبود و هیچگونه تأمین و ضمانتی برای حفظ ثروت و حیثیت و حتی نوامیس مردم وجود نداشت. جز اینکه پادشاه حق داشت بنا به اراده و میل شخصی. فرمان ضبط و مصادره اموال اشخاص را صادر کند و غالباً از این قبیل فرامین صادر میکرد و اعمام و برادران و برادرزادگان خود او و رجال و اعیان و بزرگان مملکت هم از اینگونه تعرضات مصون نبودند^{۲۹} ولات و حکام و سرکردگان قبایل و فرماندهان قشونی هم در منطقه تحت فرمان خویش از دست‌اندازی به اموال مردم امساک نمیکردند.

اینگونه مصادره و مجازات از مظاهر سلطه قوی برضعیف و قسمی از قانون «آکل و مآکول» است که در اعمال و اجرای آن مطلقاً عدل و انصاف راه ندارد. در حالیکه متأسفانه در رسیدگی به دعاوی و اختلافات اشخاص بریکدیگر. اعم از اینکه. اصحاب دعوی اختلاف خود را به محضر علمای اعلام یا به حکومت و حکمیت دیوانیان و حکام واگذار کنند باز هم نتیجه مقرون باحق‌گذاری و عدالت نخواهد بود و بلکه بالعکس. چون آن طرف که بی‌حق است و دست تعدی به اموال دیگران دراز می‌کند و قصد تجاوز به حقوق

صاحب حق دارد. از تقدیم رشوه و تشبیت و برانگیختن واسطه پرهیز ندارد. موفق به تحصیل فرامین و احکام مطلوب میشود و صاحب حق. بنام شرع انور. در لوای اجرای عدالت. باید شرننگی سلب حق خویش را همراه با از دست دادن اعتقاد و احترام به حقانیت شریعت مطهره و واقعیت حق و عدالت. نوش جان کند. من در رسیدگی به دعاوی اشخاص. حتی المقدور. نمی خواستم حکمی صادر نمایم که برخلاف حق و عدالت باشد و مسلک من از ابتدای جوانی تا این ساعت که شصت سال از عمرم میگذرد و در طی هر مأموریتی. غیر از این نبوده است و هیچگاه تا جائیکه ممکن بوده از کشف و تحصیل حقیقت خودداری ننموده و حکمی برخلاف واقع صادر نکرده‌ام. چه این کار را مخالف با هردیانت و وجدان انسانی دانسته و میدانم.

در محاکمات احکام و فرامینی که در دست طرفین و اغلب ناسخ و منسوخ یکدیگر هم بود. اگر طرف اعتماد و میزان محاکمه قرار می‌گرفت اشکالات بی اندازه در کار به وجود می‌آورد. و غالباً وجدانم را آزرده می‌ساخت. از طرفی عدم اعتماد به احکام متناقض قبلی که یقین داشتم رشوه داده و حکم گرفته‌اند. خیلی کار را خراب میکرد. عدلیه و ترتیبات رسیدگی قانونی که ذوی الحقوق در صورت صدور حکم به ناحق بتوانند از محکمه و قضات آن به مرجع عالیتر و بالاتر شکایت برند وجود نداشت و عادتاً این قبیل محاضر و محاکم خود. کار استیناف و واخواهی را هم میکردند و گاه به درخواست ثانوی طرف دوم مجدداً و بعد برای بار سوم و چهارم به دعاوی رسیدگی نموده و حکم میدادند. و از محضر شرع و مرجع صادرکننده حکم ناحق هم جز به درگاه خداوند منتقم. اعتراض و واخواهی ممکن و میسر نبود.

شاه و دولت تحمل عدلیه که حکام آن در حدود احکام شرع و در مسیر قوانین مضبوط و مدون به دعاوی مردم رسیدگی نموده و از روی حق و عدالت حکم دهند را نداشتند، و یکی از بزرگترین مصائب مردم ایران فقدان امنیت قضائی و عدالت اجتماعی و چاره کار منحصر به تأسیس یک عدالتخانه صحیح بود و متأسفانه من در سالهایی که قبل از مشروطیت در خمسہ و کردستان بودم یا

تصدی معاونت کل و کفالت وزارت خارجه را بعهده داشتیم و در ترافع و حل و فصل دعاوی مردم مداخله میکردم به کلی عاری و بی اطلاع از راه تشکیل يك قسم عدالتخانه و محکمه صحیح بودم والا از ایجاد آن پرهیز نداشتیم و تا آنجا که در قوه و قدرت بشر است و تا حدودی که عقل و اطلاع شخصی راه میداد در دعاوی مردم از حقگذاری و عدالت خواهی فروگذار نکردم. اما نمی دانم برسر مردمی که دسترسی به من نداشتند و به نواب حکومتی که عموماً مأمورین محلی بودند و از هیچ کاری فروگذار نمی کردند و جز پول هدف و مقصدی نداشتند و یا آنان که در قراء و قصبات اسیر دست و محکوم حکم فرایشان از خدا بی خبر حکومتی بودند. در آن سالها چه آمده است؟؟؟ و یقین دارم که با وجود مراقبت های شبانه روزی من و سختگیریهائی که نسبت به نواب حکومتی و فرایشان و دیگر عمال و ایادی میکردم. معذالك آنها از هیچ تعدی و تجاوزی نسبت به مردم فروگذار نکرده اند. خدا کند که به حکم مسئولیت و حاکمیتی که برایشان داشتیم شريك در عواقب امورشان نباشم.

تنها خوشحالی و دلگرمی که در پیشگاه وجدان خود دارم. اینست که در تمام دعاوی که مداخله نمودم. اصحاب دعوا برخلاف عادت و معمول به آنچه حکم میکردم تمکین می نمودند و این خود قرینه بود بر اینکه ذیحق به حق خود رسیده و متعدی در قبال تحقیقات و دلائل و مدارکی که جمع آوری کرده و مستند حکم قرار میدادم راه تجدید عنوان و مراجعه به مرجع و محضر دیگر را برخواستن مسدود می دید. و معذالك. به ترتیبی با او رفتار می شد. که از محکومیت خویش چندان ناراحت و ناراضی نبود و میدانست که رشوه و واسطه و پیشکش و سوء غرض در کارش راه نداشته است.^{۴۰}

ادعای دو میرفتاح بر یکدیگر:

به خاطر دارم که دو نفر سید از علماء زنجان که هر دو از مردمان محترم و بالنسبه ساکت و سر به راه محل بودند و یکی از

ایشان متمول و دیگری فقیر و پریشان که نام هردو آنان میرفتاح بود اما قرابتی با یکدیگر نداشتند برسر ملکیت قریه یا مزرعه در خصه از سالها قبل دعوا و اختلاف داشتند و هر یک از محضر علماء عظام و دولت و حکام سلف احکام متعدد و مکرر برحقانیت خود در دست داشتند ولی چون احکام و اسنادشان ناسخ و منسوخ یکدیگر بود دعوی و ترافع ایشان همچنان باقی مانده بود و فقط در نتیجه احکامی که هر یک تحصیل کرده بودند مادهٔ آنان غلیظتر و کش مکش در میانه تشدید و شدت یافته بود.

برائر مراجعه و اصرار طرفین تصمیم گرفتیم به ترافع آنان رسیدگی قطعی نموده و برای همیشه به موضوع خاتمه دهیم. یک روز قریب بیست نفر از علماء و تجار و اعیان و ریش سفیدان محل و اجزاء حکومتی را دعوت و به اسناد طرفین رسیدگی آغاز کردیم و پس از تحقیقات بسیار مفصل که در چنان مجلس وسیع و مختلطی به عمل آمد. ثابت شد که ملك متعلق به میرفتاح فقیر و تهی دست است که مردی آرام و محترم هم می باشد. صورت مجلسی بارجوع به اسناد و ادله و براهین طرفین نوشته و به تصدیق و مهر حاضرین رسید و تصدیق مالکیت و حقانیت آقا میرفتاح دوم گردید و ملك به تصرف او داده شد و مجلس خاتمه یافت و من از نتیجه کار خوشوقت شدم. آقامیر فتاح مجتهد متمول. که در همسایگی حکومت خانه و سکونت داشت و در آن محاکمه مغلوب و محکوم به بی حقی گردید ابدأ اظهار شکایت و نارضایتی نکرد و تمکین به حکم نمود و قضیه خاتمه یافت.

چگونه حکم ناسخ صادر کردم

یکی دو ماه بعد. روزی آقا میر فتاح مجتهد متمول که محکوم شده بود به ملاقات من آمد و موافق معمول و برسیبیل نقل و درد دل و نه بصورت شکایت. اظهار داشت که اگر چه آن مسئله تمام شد و دیگر نمی خواهم تجدید مطلب نمایم ولی چون یقین دارم که شخص شما مایل به احقاق حق بودید و به ملاحظه نظریات سی. چهل نفر از وجوه علماء و تصدیق ایشان و تأثیر فقر و پریشانی

و معقولیت آقا میرفتاح شما هم ناچار شدید موافق عقیده عموم رأی بدهید. فقط برای اطلاع شما عرض می‌کنم. با اینکه مطلب ختم و مجال حرف باقی نیست. لکن در واقع حکم برخلاف حقانیت صادر شده. تصور نفرمائید که احقاق حق کرده‌اید. خیلی از آن اظهارات ناراحت شدم و پس از رفتن نامبرده مدتی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که وجداناً مسئول کشف حقیقت هستم. چون موضوع دیگر مدعی خصوصی نداشت و با صدور حکم قبلی و تمکین طرف محکوم. سروصدا و غائله خاموش شده بود. در طول دو ماه. شروع به يك سلسله تحقیقات شخصی و مخفی نمودم و هر روز دلائل و مدارك تازه برحقانیت آقا میرفتاح محکوم و بی‌حقی آقا میرفتاح حاکم به دست می‌آوردم. لکن قضیه را همچنان از همه کس مخفی نگاه میداشتم. تا اینکه سرانجام به دلائل قطعی مسلم شد که رسیدگی و تحقیقات قبلی علیرغم تمام محکم کاری که کرده بودم. سراپا غلط بوده و حق با آقا میرفتاح مجتهد متمول است که ما او را محکوم و بی‌حق شناخته‌ایم.

حالا چه باید کرد؟؟؟. بخواهم ناسخ حکم خود و ناسخ صورت مجلسی که به امضاء جمع کثیری از علماء و اعیان و مردم محترم شهر رسیده بود. بدهم. چه افتضاحی بار خواهد آورد؟؟؟
بعلاوه عکس‌العمل مردم و کسانیکه آن صورت مجلس را تصدیق کرده‌اند چه خواهد بود؟؟؟ و دست‌زدن به چنین کار بزرگ. خالی از مخاطرات نخواهد بود. اگر هیچ نگویم و ساکت بنشینم. عذاب وجدان. مثل خوره. بجانم آزار می‌رساند.

پس از چند ماه، جدال باطنی با افکار خود و نهیب دائمی وجدان. به این نتیجه رسیدم که بدترین کارها مسامحه‌کاری و سکوت در مقابل تضییع حق کسی که خود عامل و واسطه سلب حق او بوده‌ام می‌باشد. و در برابر حقوق افراد جای اینگونه ملاحظات نیست و بار چنان غفلت و اشتباه و گناه عظیم را تحمل نمی‌توانم کرد. و بهتر این است که خبط و اشتباه خود را خودم اصلاح و رفع نمایم. اما چگونه اینکار را باید کرد. و منکه قریب سه سال در تمام مجامع و محافل از صدور احکام ناسخ و منسوخ محاضر

شرع و محاکم دیوانی بدگسوثی کرده ام چطور حکمی ناسخ حکم قبلی. صادر کنم؟؟.

چند روزی هم وقت خود را صرف تنظیم مفاد حکم جدید و ملاحظه جوانب و مخصوصاً رعایت این اصل که نحوه فسخ و عدول از حکم قبلی شباهتی به احکام ناسخی که صادر میشود. نداشته باشد. کردم. و در نتیجه حکمی تازه و مشروح و مفصل که در مقدمه آن شرح ملاقات آقا میرفتاح مجتهد و اظهار تمکین او به حکم قبلی و تذکار و یادآوری اخلاقی براینکه آن حکم برخلاف حق صادر شده و عدم توقع و تقاضای تجدید رسیدگی از جانب او و اینکه تا بعد از صدور و ملاحظه این حکم از اقدامات و رسیدگی-های پنهانی من کمتر اطلاعی نداشته را جزء به جزء ذکر و به تفصیل جریان تحقیقاتی که به عمل آمده بود و شرح دلائل و مدارك دال بر حقانیت نامبرده و رد دلائل و مدارکی که در حکم قبلی مستند و پایه حاکمیت طرف دیگر قرار گرفته بود در متن حکم ذکر نموده و در خاتمه باادله و براهین قاطعه نسخ تحقیقات و حکم سابق را اعلام و حکم بر حقانیت ذیحق دادم و سپس مجلسی با حضور تمام علماء و محترمین که در تحقیقات قبلی حضور و مداخله داشتند و شرکت هر دو میرفتاح تشکیل داده و حکم جدید را قرائت و ابلاغ نمودم. جالب آنکه برخلاف تمام توهمات و تصورات چندماهه من جمیع حاضرین از رسیدگی مجدد و کشف حقیقت و احقاق حقی که به عمل آمده بود راضی شده و حکم تازه را تأیید کردند و آقا میرفتاح مجتهد متمول که در حکم ثانوی ذیحق شناخته شده بود به صیغه قسم اظهار کرد که از آن روز که مطلب را به من اظهار داشته. تا وقتی که به آن مجلس وارد شده حتی فکراینکه من به اظهارات او حقیقتاً گوش داده ام را هم نمی کرده. و در آن چند ماه که در تعقیب و کشف حقیقت بودم تا روزی که در استیفای حق او برآمدم از اقداماتم مطلع نبوده است.

چرا احکام ناسخ و منسوخ صادر می‌شد:

در اینجا از تذکار و یادآوری این واقعیت ناگزیرم که اگر چه من بصراحت عقیده و نظریات خود را در باره محاضر شرع و محاکم دیوانی که بدعاوی مردم رسیدگی میکردند و فرامین و دستورات و احکام ناسخ و منسوخ که از مصدر سلطنت و دفتر صدارت و توسط وزراء و حکام تا محاضر شرع و محاکم دیوانی صادر می‌شد و اغراض و مفاصدی که عادتاً در صدور آن احکام مؤثر بود. قبلاً اظهار کرده‌ام و باکمال تأسف باید بگویم که عنصر رشوه و نقش پیشکش و تقدیمی پنهان در صدور آن احکام اقوی دلیل و قاطع‌ترین حربۀ مؤثر در نتیجه احکام بود و بهمین علت مراجع صدور حکم از اینکه احکامی ناسخ حکم قبلی صادر کنند و لغت و لیس تازه‌ای بنمایند پرهیز نداشتند.

اینها همه درست. اما بحقیقت نمیتوان گفت. مراجع صدور حکم. مخصوصاً در محاضر شرع عموماً و حتی اکثراً فاسد بوده و با اخذ رشوه یا تحت تأثیر عوامل دیگر. حکم بناحق میدادند. بلکه بالعکس حکام محاضر شرع عموماً افرادی بودند که مراحل اجتهاد را پشت سر گذارده و اکثراً مردمی خداترس و دین‌باور بودند که در دعاوی مردم حتی المقدور برای تمیز حق از باطل و صدور حکم بحق. سعی و جاهد بودند و دیناری هم بهیچ عنوان از اصحاب دعوا قبول نمیکردند. اما طبیعت دعاوی حقوقی و مدنی مخصوصاً در کشور ما که اسناد و مدارک ثبت و ضبط درستی ندارد و فقر اجتماعی و فساد دستگاه دولتی در مبانی اخلاقی مردم تأثیر گذارده. تا جائیکه اخذ شهادت و تحصیل استشهاد برای هر ادعای ناحقی بسهولت میسر است. نتیجه‌اش اینست که عوامل کاذب مؤثر در حکم بردقت و مراقبت و زهد حاکم غلبه می‌کند.

راه چاره، ایجاد محاکم ثانوی است:

در دنیای متمدن. اصحاب دعوا حق دارند که از حکم محکمه ابتدائی در محاکم بالاتر تجدید دعوا کنند و غالباً هم احکام محاکم

دوم و در بعضی از ممالک محکمه سوم ناقض حکم اول یا محکمه دوم است و هیچکس هم این قبیل احکام را ناسخ!! نمی‌نامد. و در مراحل ثانوی و عالی که قضات محاکم بالاتر نسبت به محکمه مادون از حیث تجربه و اطلاعات قضائی و حتی تعداد قاضی که در محاکم ثانوی و عالی بیشتر از محکمه بدایت و مرحله دوم هستند. امکان و فرصت اصلاح اشتباه یا احتمالاً سوء استفاده و غرض راندارند. در ایران وزارت عدلیه عبارت از شخصی بنام «وزیر» و یک میرزا و چند نفر فراش چماق‌دار است و اگر روزی امکان تشکیل وزارت عدلیه با تعدادی محاکم صحیح و قضات متدین و عالم بر قوانین شرع و مقررات متناسب با زمان و قدرت اجراء بوجود آید. میتوان انتظار داشت که حقوق افراد در ترافع بایکدیگر مصون از هر عامل خارجی استیفاء شود، بامید چنان روزی.

تأسف نویسنده از احکامی که در عصر استبداد صادر نموده است:

در آن اوقات که مأمور حکومت زنجان بودم. خیلی کارها و احکامی صادر کرده‌ام که امروز از یادآوری آن هم بر خود می‌لرزم و اگر امروز می‌خواستم در اطراف چنان قضایائی تصمیم بگیرم. قطعاً نتیجه آن نوعی دیگر بود. فی‌المثل:

به خاطر دارم که دو برادر با مادرشان در ملک مختصری که داشتند زندگی میکردند و با یکی از رؤساء شاهسون دویرون. شریک‌الملک بودند. ظاهراً مرد شاهسون. طالب خریداری آب و ملک ایشان بوده و یکی از دو برادر هم با فروش ملک موافقت داشته. اما برادر دیگر به هیچ قیمت به انجام معامله رضا نمیداده است.

شاهسون. برادر موافق با فروش ملک را تطمیع میکند که اگر برادر خود را از پیش پا برداری هم شخصاً و به تنهایی قادر به فروش ملک خواهی شد و هم سهم برادر مقتول. نصیب تو میشود. و برادر جاهل و طماع هم تفنگ برداشته و علناً و پیش چشم عموم برادر خود را به قتل می‌رساند.

برادر قاتل را دستگیر و به دارالحکومه آوردند و چون عده‌ای

که شاهد واقعه بودند شهادت دادند و خود او هم قتل برادرش را انکار نداشت. به علت جسارت و قساوت قاتل تصمیم گرفتیم او را بدون معطلی قصاص نمایم. در حال. مادر پیرش رسید و فریاد و فغان برآورد که يك پسرم کشته شده اگر پسر دیگرم را قصاص نمائی من به کلی بی کس و بدبخت شده و خواهم مرد. و بعلاوه موافق قانون شرع و احکام دولت. حق قصاص باولی دم^۱ است و من راضی نیستم او را بکشید. سعی کردم مادر قاتل و مقتول را ساکت و روانه کنم تا لااقل دست آن جنایتکار قسی القلب را ببرند. باز هم مادر راضی نشد و از پسر خود جدا نمی شد. و حتی برای اینکه به عنوان تنبیه پسرش را چوب بزنند هم رضایت نمیداد و میگفت اگر پسرم را تحویل ندهید خودم را خواهم کشت...

متحیر ماندم چه کنم؟؟. قانون دولت. قصاص یا عفو را حق «ولی دم» دانسته بود و هر کونه تلاش من بی حاصل بود. پسر را در نهایت عصبانیت به مادر سپردم و رفت. ولی آیا اگر امروز در چنان شرایطی قرار گیرم باز هم همان کار را خواهم کرد؟؟. حتماً نه. زیرا در آن ایام اصول و مقرراتی برای رسیدگی به جنایات در ایران وجود نداشت و هنوز هم قوانین و مقررات مضبوط حاکم بر محاکم عدلیه ایران نیست. اما من امروز میدانم که. تحقیق درباره نقش مادر در بروز اختلاف میان دو برادر و اینکه او احتمالاً می توانست محرك پسر قاتل خود باشد و بالاتر از این قسمت. تعقیب مرد شاهسون، که به طمع تملك و خرید آب و ملك آن دو برادر. یکی از آنها را وادار به قتل دیگری کرده و درجنایت معاونت داشته قطعاً لازم بود. که متأسفانه فقدان اصول قوانین محاکمات و وجود عدالتخانه و عدم اطلاع و بصیرت من انجام آنرا مهمل گذارد و معلوم نکردم خون آن جوان بی گناه که ریخته شده بود چه شد؟؟.

بدبختانه مشورت با مشاورین و اعضاء دارالحکومه و اطرافیان هم چیزی بر علم من نمی افزود و ایشان مطیع محض و تنها به فکر دخل و منافع خود بودند.

باز به یاد دارم. در ابهررود. یکی از سربازان فوجی که تحت نظر برادرم علاءالدوله بود. مرتکب قتل و سرقت شد. او رادستگیر

کردیم و در حضور من وعده‌ای دیگر اقرار کرد. دستور قصاص دادم و فوراً حکم اجزاء شد. درست است که او مرتکب قتل شده بود و به سزای اعمال خود رسید و اعدام او عقلاً و قانوناً صحیح بود. ولی امروز مسلماً به آن سرعت حکومت نمی‌کنم و حتی مسئولیت چنان قضاوتی را به عهده نمی‌گیرم.

از همان اوقات که حکومت خمه را عهده‌دار بودم. افکار تازه در زمینه حقوق مردم و آزادی و آزادیخواهی و توسعه و ترقی مملکت در من پیدا شد.

من این افکار را در نتیجه اطلاعات مختصری که از انقلاب فرانسه و از راه آشنائی کمی که با زبان فرانسه پیدا کرده و به زحمت کتابها و مجلات فرانسوی را بدست آورده و می‌خواندم. پیدا کردم.

با ترتیبات تعیین حکومت و حقوق مردم و اعتبار و احترام به آن در ممالک اروپا هر قدر بیشتر آشنا می‌شدم. به احوال خود و دیگر مردم ایران از رعایای ساده تا کسانیکه مقام و موقعی داشتند. بیشتر تأسف می‌خوردم. زیرا. می‌دیدم که من و عموم مردم ایران در بدبختی و بی‌اطلاعی. ظلم و استبداد پادشاه و وزراء و حکام و نواب و رؤساء نظام و صاحبمنصبان و خدمه و ندما و سادات و علماء و منشیان و وزراء و حرمخانه و قوم و خویش ایشان و نوکرانشان و سربازان و توپچیان و مستوفیان و دیگر طبقات به سر می‌بریم. در حالیکه همه. هم ظالم و هم مظلوم هستیم. هر يك به زیردستان خود ظلم می‌کنیم و از بالا دست ظلم می‌بینیم. همه. از شاه و وزیر و روحانی و امیر و دبیر و حاکم تا فراش و شاطر رشوه‌خواریم و هیچیک در فکر آبادی مملکت نیستیم. از خراسان و آذربایجان و کردستان و خمه و طهران هر چه دیدم صحرای لایتناهی و دهات خشت و گلی است و مشتی مردم لغت و عریان با لباس ژنده و شکم گرسنه دچار جهل و بیسوادی و مبتلای به انواع امراض. در آن می‌لولیم. جز فقر و ظلم و تباهی در سراسر مملکت هیچ چیز به چشم نمی‌خورد.

دلم می‌خواست. کاری بکنم و از آن همه آلام و گرفتاریهای مردم بکاهم. ولی من کجا؟ و انجام کاری که مؤثر در زندگی عمومی مردم باشد کجا؟؟. چه کاره‌ام؟؟ با کدام علم و چه استعداد و بچه وسیله.؟؟

توضیحات

۱- کسانیکه نامشان در این دو صفحه آمده است. مانند عبدالصمد میرزا عزالدوله و جهانشاه خان و میرشکار و مظفرالدوله و مظفرالسلطنه و اسعدالدوله. در ذیل یا متن صفحات همین فصل معرفی شده‌اند.

۲- **ایوان کیف:** استعمال غلط «ایوان کی» است. که در تداول عامه. هنوز هم ایوان کیف. گفته می‌شود که بخشی از گرمسار و رامین می‌باشد.

۳- **میرزا احمد منشی باشی:** میرزا احمد منشی باشی در نیمه دوم سلطنت ناصرالدین شاه نام و لقب «مشیرالسلطنه» پسر میرزا محمودخان مدیرالدوله مازندرانی است که در سلطنت محمدعلی شاه به صدارت رسید و یکی از سه تن کسانیکه بعد از استعفاء محمدعلی شاه و تحصن او در سفارت روس از عفو عمومی مستثنی گردید (مشیرالسلطنه - امیربهادر جنگ - سعدالدوله) می‌باشد. اما «میرزا احمد منشی باشی» مورد نظر نویسنده مشیرالسلطنه نیست. چه آنکه نامبرده در سال ۱۳۰۶ - ق که احتشام السلطنه از آن گفتگو میکند جزء رجال درجه اول بوده و تا مقام وزارت و پیشکاری ولیعهد (مظفرالدین میرزا) در آذربایجان ارتقاء یافته بود. از مشیرالسلطنه گذشته. دو یا سه تن کسانیکه احتمالاً در آن تاریخ منشی باشی دستگاه میرزا علی اصغر خان امین السلطان بوده‌اند عبارتند از:

- احمد قوام. قوام السلطنه متولد ۱۲۹۰ - ق که به ترتیب دبیر حضور. وزیر حضور. قوام السلطنه. شد.

- میرزا احمدخان نصیرالدوله پسر منحصر بفرد میرزا عبدالوهابخان شیرازی آصف‌الدوله (متولد ۱۲۸۷ - ق).

- میرزا احمدخان حیدری پیشخدمت باشی و محرم اسرار اتابک (میرزا علی اصغر خان) که از نزدیکان امین و مورد اعتماد او بوده است و در سلطنت مظفرالدین شاه امین السلطان او را به قونسولگری در چند شهر قفقاز مأمور کرد و بعد از مشروطه و قتل امین السلطان به شغل وکالت دادگستری پرداخت...

ظاهراً میرزا احمدخان حیدری باید همان کسی باشد که احتشام السلطنه در متن به او اشاره کرده است.

۴- **آقا باقر (سعد السلطنه):** پسر دایی میرزا علی اصغر خان امین السلطان بوده است که پیشتر از چهل سال متصدی راه قزوین و حاکم قزوین و گیلان و ساوجبلاغ مکرری و زنجان بود و مشاغل و مأموریت‌های متعدد دیگر داشته است. از مأمورین لایق و کارآمد دولت در عصر قاجار بود که در سایه تصدی مشاغل نان و آب‌دار. اندوخته و ثروت فراوان هم پیدا کرد و با وجودی که مردی عامی و بیسواد بود در پناه کاردانی و لیاقت از عهده انجام وظایف محوله بخوبی برمی‌آمد. آقا باقر. اتفاقاً در همین سال (۱۳۰۶ - ق) هنگامی که ناصرالدین شاه برای بار سوم به سفر فرنگ میرفت. در قزوین شاه و همراهان را مورد استقبال و پذیرائی شایانی قرار داد و

بشرح یادداشت مورخ ۱۸ شعبان ۱۳۰۶ - ق اعتماد السلطنه ملقب به «سعد السلطنه» گردید. آقا باقر سعد السلطنه. بعد از مشروطه به حکومت زنجان مأمور شد و چند روز از ورودش به آن شهر نگذشته بود که میانه او با ملا قربانعلی مجتهد معروف زنجان اختلاف افتاد، این واقعه مقارن با اواخر استبداد صغیر و سلطنت محمدعلی شاه بود و زمینه ناآرامی مانند تبریز و گیلان در زنجان هم فراهم بود، فلذا ملا قربانعلی به مردم دستور داد که حاکم را دستگیر و از شهر اخراج کنند. آنان بدارالحکومه حمله کردند و با چماق و چوبدستی فرق حاکم پیرمرد را شکافتند. و چون معاون و اعضاء حکومتی در مقام معالجه او برآمدند. ملا قربانعلی پیغام داد که اگر حاکم مجروح و مشرف به موت را با همان حال از شهر بیرون نبرند فرمان خراب کردن دارالحکومه و کوبیدن نایب‌الحکومه و اعضاء او را خواهد داد. مشیرالملک وزیر و پیشکار حکومتی زنجان آقا باقر سعد السلطنه را بهمان حالت در کالسکه نهاد و از شهر بیرون فرستاد و حاکم پیرمرد در راه زنجان به قروه بر اثر شدت جراحت و خونریزی در گذشت.

۵- حاجی سرورخان اعتماد حرم و حاجی جوهرخان معتمد الحرم: این دو تن از رؤسای خواجه‌سرایان اندرون دربار ناصرالدین‌شاه قاجار بوده‌اند. حاجی جوهرخان با لقب معتمد الحرم در واقع رئیس و حاج سرور نایب او بوده است. در میان خدمه و اطرافیان دربار ناصری. این دو تن خواجه. علی‌رغم تقرب و نزدیکی و رفت و آمدی که با شاه و محارم او داشته‌اند و به سائقه زندگی در آن محیط فاسد و نقص جسمی و جنسی. معذالک مردم بدی نبوده‌اند و بالعکس برخوردار از صفات عالیه انسانی بوده و بانی آثار خیری شده‌اند. از جمله یکی دیگر از همین خواجه-سرایان که او نیز موسوم به حاجی خان و ملقب به صدیق الحرم بود و معتمد اندرون و حرم دربار چهار پادشاه آخر سلسله قاجاریه از ناصرالدین‌شاه تا احمدشاه بوده است. در نهضت مشروطیت در صف مبارزین و مجاهدین راه آزادی قرار داشت و با صفا و صمیمیت تمام دارائی و اندوخته‌ای را که ظرف چهل سال خدمت در اندرون شاهی تحصیل کرده بود در راه پیشرفت مشروطه صرف کرد و پس از شکست محمدعلی شاه و روی کار آمدن مجدد مشروطه خواهان و مجاهدین به ریاست شهربانی خراسان منصوب گردید و سالها در این سمت باقی بود و بعد از کودتای ۱۲۹۹ - ش از طرف وزارت معارف مسئول مدارس دخترانه گردید. حاجی سرورخان خواجه معیرالممالک (نظام الدوله) داماد ناصرالدین‌شاه بود که او را به شاه تقدیم کرد و حاجی سرور. با عقل و کیاستی که داشت. لقب اعتماد حرم گرفت و پس از مرگ حاج جوهرخان اول (معتمد الحرم) در سال ۱۳۰۵ - ق خواجه‌باشی اندرون گردید. بنابراین در سال ۱۳۰۶ - ق او رئیس خواجه‌سرایان شاهی بوده است.

۶- شاهزاده محمد زمان میرزا نهاوندی و پسرش پاشاخان: از فرزندان خسرو میرزا و جهانگیر میرزا پسران هفتم و سوم عباس میرزا نایب‌السلطنه میباشند. خسرو میرزا و جهانگیر میرزا با احمد میرزا و مصطفی میرزا پسر دهم و دوازدهم عباس میرزا را که جملگی از یک مادر بودند برادرشان محمدشاه قاجار. هنگامی که بعنوان ولیعهد وارد آذربایجان (تبریز) شد دستگیر و در قلعه اردبیل محبوس نمود و چند ماه بعد که به سلطنت نشست چون از تبریز عازم تهران گردید. اسمعیل خان قراباغی فراباشی خود را به اردبیل فرستاد و دستور داد تا دو برادر بزرگتر. یعنی خسرو میرزا و جهانگیر میرزا را. از دو چشم کور کند... در سال ۱۲۵۳ - ق که چند تن از شاهزادگان محبوس در قلعه اردبیل.. از راه نقب گریخته و به روسیه

رفتند و از آنجا به دولت عثمانی پناه بردند. بدستور محمدشاه شاهزادگان محبوس که اعمام و بنی اعمام او بودند به تبریز منتقل گردیدند به استثناء این چهار شاهزاده که برادران پادشاه بودند و به نهباند و تویسرکان انتقال یافتند و در آنجا تحت نظر بودند. در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه صدراعظم مقتدر او. میرزا تقی خان امیرکبیر. ترتیب آزادی این شاهزادگان را داد و مشاغلی هم به آنها رجوع کرد. معذالک خانواده کثیرالعهده خسرومیرزا و جهانگیرمیرزا در نهباند و تویسرکان اقامت کرده و تیولاتی در آنجا داشتند و هنوز هم شاهزادگانی که در آن منطقه سکونت یا علائق ملکی دارند از اعقاب ایشان هستند..

۷- **قروه:** از محال ابهرود است. شهرستان زنجان و حومه آن مرکب است از شهر زنجان و بیست منطقه (محال) که ابهرود یکی از محالات بیستگانه مذکور است با نود و پنج پارچه آبادی و قروه یکی از قراء محال نامبرده است.. در بیست محال حومه تابع زنجان جمعاً ۹۵۹ قریه وجود دارد.

قروه. سر راه تاکستان به زنجان و آخرین منزل نزدیک آن شهر است. چمن و مسجد معروف سلطانیه و شهر تاریخی و قدیمی «ابهر» که تا چند سال قبل بکلی ویران و علیرغم استعداد و موقعیت طبیعی از آبادی افتاده بود. در سالهای اخیر مجدداً عمران و مسکون گردیده و بطرز زیبایی شهرک کوچکی که روز بروز بروسع و توسعه آن افزوده میشود. ایجاد گردیده است.

۸ تا ۱۰ - **خرمدره - صائین قلعه - سلطانیه:** خرمدره و صائین دو آبادی از جمله قراء محال ابهرود هستند سلطانیه مرکز محال سلطانیه است. محال سلطانیه با سی و چهار قریه یکی از بیست محال تابعه زنجان است. چمن معروف سلطانیه و مسجد تاریخی سلطانیه که یادگار عصر سلطان محمد خدابنده است در قریه سلطانیه قرار دارد.

سلطانیه. که امروز آبادی کوچکی با چند خانوار مسکون است روزگاری پایتخت و مرکز اردوی پادشاه مغول سلطان محمد خدابنده بوده است که با کوشش و فعالیت تازه‌ای که جهت نوسازی و احیاء آن بنای تاریخی (مسجد سلطانیه) بوسیله وزارت فرهنگ و هنر و زیر نظر هیئتی از باستانشناسان ایتالیائی دست‌اندر کار میباشند در آینده نزدیک تا حدودی شهرت و عظمت و مرکزیت دیرین را باین نقطه باز می‌گرداند.

۱۱- **آقاخان مظفرالدوله:** (به زیر نویس‌های بعد مراجعه شود). محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که در سفر سوم ناصرالدینشاه جزء ملتزمین رکاب بوده در یادداشت‌های مورخ دو شنبه ۱۱ و سه شنبه ۱۲ صفر ۱۳۰۷ - ق مینویسد: «در بازگشت از فرنگ و ورود و اقامت شاه در زنجان منزل مشهدعلی قهوه‌چی مظفرالدوله منزل کردم. عصر حمام سرخانه مظفرالدوله رفتم. همشیره محمدحسین میرزا میرآخور زن مظفرالدوله است به این جهت میرآخور و امین لشگر هم در خانه مظفرالدوله منزل کردند.. شاه عصر تماشای عمارت شهر تشریف بردند که احتشام السلطنه حاکم تعمیر کرده است».

۱۲ **شاهزاده داراب:** تصور می‌کنم «شاهزاده دارا» باشد که نویسنده سه‌وا «داراب» نوشته است و مقصود عبدالله میرزا دارا پسر یازدهم فتحعلیشاه (متولد ۱۲۱۱ - ق) که از سیزده سالگی حاکم خمه و زنجان شد (۱۲۲۴ - ق) و تامرگ پدر

(۱۲۵۰ -) در زنجان بود و مجدداً در سال ۱۲۶۴ - ق هنگام عزیمت اردوی ناصرالدین‌شاه به پایتخت به توصیه امیرکبیر در زنجان بحکومت منصوب گردید. لکن چند ماه بعد مهدعلیا مادر شاه حکومت زنجان را برای برادر خود گرفت. عبدالله میرزا دارا در زنجان آثار خیری از خود باقی گذارد که از جمله مدرسه‌ای برای تحصیل طلاب علوم دینی است.

محسن میرزا میرآخور فرزند عبدالله میرزا دارا و پدر محمدحسین میرزا میرآخور است که دخترش را مظفرالدوله بهمسری گرفت و بمناسبت این وصلت در تهران و تبریز محل ملاحظه قرار گرفت و بر اقتدار و نفوذ محلی او افزوده شد. محسن میرزا از شاهزادگان دانشمند و منشیان معروف عصر قاجار است و منشآت او بیجا مانده که نمونه ترسل و انشاء و ادب عصر قاجار است. ممکن است این شاهزاده در ضمن ملقب به «داراب» بوده که نویسنده این لقب را برای او در جایی ندیده‌ام و اگر اینطور باشد، نوشته متن (وصلت مظفرالدوله با شاهزاده معروف به داراب) درست است.

محسن میرزا میرآخور. طرف توجه عباس میرزا نایب السلطنه و فرزندش محمد شاه و ناصرالدین‌شاه بود و منصب میرآخوری که از مشاغل مهم درباری بود به او و پس از وی بفرزند ارشدش محمدحسین میرزا چندبار واگذار گردید. این شاهزاده شاعر نیز بوده و «سلطانی» تخلص مینمود. (ر. ک. زیرنویس بعدی)

۱۳- شاهزاده محمدحسین میرزا میرآخور: پسر محسن میرزا میرآخور پسر ارشد عبدالله میرزا دارا است. محسن میرزا تا سال ۱۲۸۸ - ق خود لقب و عنوان میرآخور را داشت و بنا به تقاضای او پسرش محمدحسین میرزا که بعداً ملقب به یمین السلطان شد به لقب میرآخور ملقب گردید. محسن میرزا میرآخور در آغاز جوانی مورد توجه عباس میرزا نایب السلطنه قرار گرفت و در تبریز در دربار ولیعهد بخدمت مشغول شد و نایب السلطنه یکی از دختران خود را به او که برادرزاده اش بود داد. محسن میرزا در سال ۱۲۶۳ - ق که ناصرالدین میرزا ولیعهد بحکومت آذربایجان تعیین شد از ملازمان و ندما و ولیعهد بود و در سلطنت آن پادشاه دوبار به منصب میرآخوری شاه منصوب گردید. محمدحسین میرزا یمین السلطان نیز مانند پدر و جدش مردی فاضل و ادیب بوده است. در سال ۱۳۱۴ - ق ملقب به یمین السلطان و در سال ۱۳۱۵ - ق به سمت ایلخانی ایل قاجار و در همان سال پست صاحب جمع که از مشاغل مهم قبل از مشروطه بود منصوب گردید و در سال ۱۳۲۳ - ق بجای نصره‌الدین میرزا سالار السلطنه (برادرشاه) بحکومت همدان تعیین شد و تا اوایل مشروطه در این مقام باقی بود.

۱۴- آخوند ملاقربانعلی: پس از واقعه قتل آقاباقر سعد السلطنه حاکم در استبداد صغیر و وقایعی که در زنجان مقارن با فتح تهران و عزل محمدعلیشاه در سال ۱۳۲۷-ق، از طرف سران مجاهدین و دولت جدید، عده‌ای قوا بسرکردگی پیرمخان ارمنی مأمور زنجان گردید، قوای اعزامی پس از ورود به زنجان، این مجتهد نافذالکلمه را در سن ۹۲ سالگی دستگیر و روانه تهران کردند تا او را بمحکمه ملی انقلابی!! بسپارند، لیکن قبل از ورود او به طهران، بر اثر تلگراف تند و شدیدالحن مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی مرجع عالیقدر که ضمن آن خواسته شده بود، آخوند را به نجف بفرستند، بدانسوی روانه کردند، ملاقربانعلی

در بین‌النهرین در کاظمین اقامت نمود و در سال ۱۳۲۹-ق در سن ۹۵ سالگی فوت نموده و در جوار حرمین شریفین بختک سپرده شد.

۱۵- شرح الاحتشام: نسخه منحصر شرح نهج البلاغه که به نام احتشام السلطنه شرح و تألیف شده است. سالها در تصرف نگارنده بود و فعلا در اختیار کتابخانه مجلس شورای ملی میباشد.

مرحوم احتشام السلطنه. همانطور که نوشته است شارح دانشمند کتاب را در مدت حکومت خود ندیده و حتی هنگام تحریر یادداشت نام او را فراموش کرده و چون کتاب در تهران و نویسنده در برلن بوده است دسترسی بآن هم نداشته و جای اسم او را در متن خالی گذارده است.

نامبرده «حاج شیخ جواد بن ملا محرم علی بن کلب قاسم طارمی ابهری زنجانی» نام داشته که در سال ۱۳۲۵-ق در زنجان فوت شده است. تألیفات متعددی دارد. شرح حال و تألیفات او را مؤلف «ریحانة الادب» ذیل کلمه «زنجانی» آورده است. کتاب شرح نهج البلاغه چنانکه در مقدمه آن نوشته شده به پاس خدمات و به نام میرزا محمودخان قاجار احتشام السلطنه تألیف گردیده و شارح مرحوم علیه‌الرحمه. نام کتاب را «شرح الاحتشام علی نهج البلاغه امام علیه‌السلام» گذارده است.

۱۶- آیه ۲۴ سوره اعراف: «ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون» یعنی: هر يك از اقوام و افراد را دوره حیات و عمر مشخصی مقرر است و مرگ و زوال آنها محتوم. پس وقتی فرا می‌رسد ساعت مرگ و لحظه موت. درنگ و تأخیر رخ نمیدهد و دقیقه دیر. یا زود نخواهد شد.

۱۷- امینه اقدس: زبیده خانم. همسر سوگلی و خوش شانس و خوش قدم ناصرالدین‌شاه از مردم روستای «حلوائی» از توابع «گروس» بود. چنان نفوذ و رخنه در مزاج ناصرالدین‌شاه داشت که وقتی چشمهایش بینائی خود را از دست داد. ناصرالدین‌شاه او را بنام «ملکه ایران» برای معالجه به اروپا فرستاد و حرم محترم شاه با چادر و روبند در ممالک فرنگ همه‌جا مورد استقبال رسمی قرار گرفت. با وجودی که معالجات اطباء ایرانی و فرنگی کمترین اثری نکرد. او مدتهای متمادی در اندرون چنان نقش خود را بازی کرد که همگان گمان می‌بردند چشمهای امین‌اقدس بینائی خود را باز یافته است. امین‌اقدس صندوقدار ناصرالدین‌شاه بود. جواهرات و نسخ گرانبهای کتابخانه سلطنتی تحویل او بود.

۱۸- منیجک: محمد. برادر امینه اقدس که در جوانی غلام بچه اندرون شاهی بود و پس از آنکه به سن بلوغ رسید به افتخار پیشخدمتی خاصه در حضور شاه نائل شد. چوپان‌زاده که چون به اندرون شاهی راه یافت. روزی ناصرالدین‌شاه متوجه شد که او گنجشکان روی درخت را «منیجک» صدا می‌کند و این نام محلی گنجشک است. شاه از آنروز محمد را منیجک نامید و پسر او «منیجک دوم» است که از ولادت در اندرون شاه بزرگ و علی‌رغم چهره گریه ملقب به «عزیز السلطان» شد و بیش از پسران بزرگ شاه یعنی مظفرالدین میرزا و ظل‌السلطان نزد ناصرالدین شاه ارج و قرب داشت و سر انجام هم شاه‌دختر خود را به او داد و تا روز مرگ علاقه‌اش به او در تزیید بود.

منیجک دوم «عزیز السلطان» که به علت توجه و محبت بی‌دلیل شاه مورد بغض و حسد جمیع رجال و شاهزادگان و نزدیکان ناصرالدین‌شاه قرار داشت. بر خلاف ظاهر گریه. باطنی چون آئینه داشت. او نیز به شاه عشق می‌ورزید و به عکس دیگران به ولینعمت خود راست می‌گفت و از موقعیت ممتاز خویش سوء

استفاده نمی‌کرد. از ستمدیدگان وساطت می‌نمود. با پیشکش و رشوه و بندوبست با اشخاص واسطه حل و فصل کارها نمی‌شد و ناصرالدین‌شاه همانطور که در ایام کودکی او را برای خود خوش قدم می‌دانست. چون به سن رشد رسید نیز به وی اعتماد کامل داشت.

۱۹- شکسپیر: (۱۵۶۴ - ۱۶۱۶ میلادی W. Shakespeare) - ویلیام شکسپیر نمایشنامه‌نویس معروف و بزرگترین شاعر دراماتیک انگلیسی بوده است. که متأسفانه شرح کامل زندگی او و مخصوصاً سوانح حیات او در کودکی و جوانی تا میان سالی در دست نیست و رویهم رفته از احوال این شاعر و نمایشنامه‌نویس بزرگ، بیشتر از آنچه خود او نوشته است. چیزی نمی‌دانیم. اما چنانکه معلوم است شکسپیر زندگی را به سختی گذرانده و از نگرهبانی اصطبل اسبان تا هنر-پیشگی برای تدارک معیشت خود به هر کاری دست زده است.

ویلیام شکسپیر برای تنظیم نمایشنامه‌های خود بیشتر از تاریخ روم باستان و کتاب پلوتارک الهام گرفته و با قدرت تخیل خویش صحنه‌هایی از تاریخ را بصورت تراژدیهای زیبا درآورده است.

در میان منظومه‌ها و مجموعه اشعار شکسپیر «نوس» و «آدونیس» و از نمایشنامه‌های او «تاجر ونیزی» و «رومئو و ژولیت» و «اتللو» و «ژولیوس قیصر» و «مکبث» و «هاملت» معروفیت جهانی دارند.

۲۰- امین‌الملک برادر امین‌السلطان: میرزا اسمعیل خان امین‌الملک. پسر آقا ابراهیم و برادر میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان که از زمان پدر و مخصوصاً در دوره پانزده ساله وزارت و صدارت مطلقه برادرش مشاغل حساس و مهمی را عهده‌دار بود و با نظم و ترتیب مخصوص وظائف محوله را بگونه آبرومند انجام میداد. پس از عزل میرزا علی‌اصغر خان در سلطنت مظفرالدین شاه و صدارت حاجی علی خان امین‌الدوله. بستگان و خویشان امین‌السلطان تحت فشار و حسابرسی توأم با غرض و اهانت قرر گرفتند و از جمله آن‌کسان امین‌الملک بود که بر اثر سختگیری مأمورین دولت و غرض‌ورزیهای ایشان سخت بیمار شد و همین بیماری دو سال بعد موجب مرگ او گردید (۱۳۱۶-ق). امین‌الدوله به بهانه حسابرسی پانصد هزار تومان از امین‌الملک مطالبه کرد که علاوه از مصادره اموال او، ناچار برادرش میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان و کالت داد و محال «میان‌دوآب» که مرکب از بخش مرکزی و دهات تابعه آن بود و از دوست محمدخان معیرالممالک خریده بود فروختند و بابت جریمه امین‌الملک پرداختند، معذالک، هنوز یکصد هزار تومان دیگر از او مطالبه می‌شد که امین‌الدوله از صدارت معزول گردید و پس از چند روز امین‌السلطان مجدداً به صدارت رسید و مظفرالدین‌شاه که وجوه دریافتی از امین‌الملک را نمی‌توانست مسترد کند، صد هزار تومان باقیمانده را بخشید.

۲۱- حاجی علی خان امین‌الدوله: در متن و زیر نویس فصول بعد شرح حالش

آمده است.

۲۲- نویسنده در نام این شخص تردید کرده و در حاشیه نوشته است (چنین به نظر می‌آید او یا یکی دیگر از علماء) ابهر بود.

۲۳- دبیرالملک و میرزا احمد منشی باشی و میرزا رضاقلی خان. هر سه تن از جمله منشیان مقرب ناصرالدین شاه و امین‌السلطان بوده‌اند. به زیر نویس صفحات

قبل مراجعه شود.

۲۴- نویسنده در تعیین تاریخ اشتباه کرده است. واقعه‌ای که بدان اشاره نموده و ایامی که رئیس مجلس شورای ملی بوده ۱۷ تا ۱۹ سال با سالهای که حکومت خمه را بعهده داشته فاصله دارد. نه بیست و چند سال.

۲۵- در اینجا نویسنده در حاشیه نوشته است: (شرح حالات این شاهزاده بی... و اعمال و افعال قبیحه او و خیانت‌هایی که به مملکت ایران کرد و نهب و قتل و غارت‌هایی را که مرتکب شد به موقع خود ذکر خواهم کرد) در صفحات بعد بمناسبتی نویسنده اشاره به شرح حال این شاهزاده کرده و واقعه‌ای درخور توجه درباره او نقل کرده اما، ظاهراً او یادداشتهای علیحده‌ای در احوال معاصرینش نوشته که علیرغم کوششی که برای دستیابی به آن یادداشتهای بعمل آمد، تاکنون نشانی از آن بدست نیامد.

۲۶- سید بحرینی: سید عامی و روضه‌خوان بیسوادی که اعلیحضرت مظفر-الدین شاه قاجار. اعتقادی عجیب به او داشت. نفسش را حق میدانست و دعای او را مستجاب. سید با پسرش «سید حسین» در سفر و حضر ملازم خدمت پادشاه بودند. از جمله خصوصیات پادشاه جمجاه یکی هم این بود که بمحض بروز انقلابی در هوا و پیدا شدن ابروبرق و رعد چنان می‌ترسید که اطرافیان گمان می‌بردند هم‌اکنون قالب تمهی میکند و عادتش این بود که تا صدای رعدوبرق از آسمان برمی‌خواست به دامان سید بحرینی پناه می‌برد و در دورن عبای او مخفی میشد. شاه و سید بحرینی اوراد و اذکار می‌خواندند و پشت سرهم نذرو نیاز می‌کردند. این هم از بخت بد ملت نجیب ایران بود. که، سلاطین قاجار. یکی مرید و سر سپرده حاج میرزا عباس ایروانی (حاج میرزا آقاسی) و دیگری عاشق و بیقرار (منیجک) و سومی ارادتمند معتقد (سید بحرینی) باشند و شاه خودکامه‌ای چون محمد علی شاه. برای خوردن آب استخاره می‌کرد اما با «استشاره» و مشورت با نمایندگان مردم دشمن و ناسازگار بود و بالاخره آخرین آنها یعنی سلطان احمد شاه «شکم‌باره» و «سفته‌باز» و «محتکر» و «پول‌پرست» بود. شرح حال سید بحرینی و پسرش سید حسین را نویسنده در یادداشتهای متن تا حدودی آورده است.

۲۷- حدیث کسا: حدیث معروف و مشهوری است در شأن دخت گرامی پیامبر اسلام ص فاطمه زهراء علیها السلام که در متن حدیث پیامبر اکرم و داماد و پسر عم او علی علیه السلام و حسنین (امام حسن و امام حسین) علیهم السلام با نسبتی که با حضرت فاطمه داشته‌اند. خواننده شده‌اند «فاطمه و ابوها و بعلها و بنوها» یعنی: فاطمه و پدرش و شوهرش و دو پسر او.

فاطمه و پدر بزرگوار و شوهر و دو پسر او زیر یک عبا خوابیده‌اند و خداوند متعال به جبرئیل پنج‌تنی را که زیر عبا هستند با نام و نسبت بستگی به دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم معرفی می‌فرماید. چنین شأن و مقامی برای زن در روزگاری که مردم از داشتن دختر ننگ داشتند و دختران خود را زنده به گور می‌کردند و از بردن نام دختران خویش پرهیز می‌نمودند. مقامی بس عظیم و والاست.

فاطمه دختری که ختم رسل و برگزیده فرستادگان خدا. به هنگام وصیت‌حفظ و حرمت کتاب آسمانی و اولاد او را به مسلمانان سفارش فرموده است. این مقام والای شاه بانوی جهان خلقت است که میلیونها و بلکه ده‌ها میلیون سادات

شرف‌نسب خود را از او میدانند و با وجود داشتن نیای عالی مقامی چون علی بن ابی طالب. فرزندان او گوهر وجود مطهر او را واسطهٔ فرزندی رسول اکرم می‌شمارند و بدین سیادت افتخار می‌کنند. و وجود مقدسش که در عصر جاهلی و توحش مقام زن را از عامل ننگ و نفرت و سیاه‌روئی به مقام برابری با مرد و برتر و بالاتر از آن ارتقاء داد و در میان مردمی که حاضر پداشتن دختر و دیدن روی او و بردن نام وی نبودند. در چنان موقع و منزلت والائی قرار گرفت. که از زبان خالق متعال پدر و شوهر و پسرانش بنام او خوانده شوند و تا دامنهٔ قیامت شرف فرزندی او تاج افتخار بر تارک میلیونها انسان باشد.

۲۸- کارپرداز اول: ژنرال قونسول است. در صفحات بعد دربارهٔ عنوان «کارپرداز اول» و وظایف او مشروحاً توضیح داده شده است.

۲۹- مقصود از اشاره به زمان «امیراصلان خان تا امین‌الحضرت» تمام دورهٔ چهارم و دو. سه سال سلطنت ناصرالدین شاه است. امیراصلان خان قاجار دائی ناصرالدین شاه اولین حاکم خمس در سلطنت آن پادشاه بوده و امین‌الحضرت آخرین حاکم که برادر صدراعظم بود.

۳۰- بی‌زینه‌رود: یکی از محلات تابعهٔ زنجان است که مرکب از چهل قریه می‌باشد (نشریهٔ وزارت کشور سال ۱۳۲۹ ش.).

۳۱- یراق‌چین: خلع سلاح و یراق‌چین کردن به معنی خلع درجه و نشان و سلاح واخذ اسب و زین و برگه نمودن از کسی یا دسته‌ای می‌باشد.

۳۲- جهانگیرخان: (وزیر صنایع) از ارامنه و مهاجرین ارمنستان که در دربار فتحعلیشاه سابقه خواجه‌سرائی و غلام باشی‌گری داشته و بعد از جنگهای ایران و روس به تابعیت ایران باقی ماندند. پدر و نیای جهانگیر خان و عموی او سرشناس‌ترین مهاجرین مزبور بودند. سلیمان خان سهام‌الدوله پدر جهانگیر خان است. افراد این خانواده در عصر فتحعلیشاه دو دسته ممتاز از یکدیگر بودند. چند تن مانند منوچهر خان معتمدالدوله غلام و برده و چند تن دیگر مانند سلیمان خان و پدرش از مردم آزاد قفقاز بودند که پس از انتزاع ایالات شمالی از ایران به تابعیت ایران باقی ماندند.

منوچهر خان معتمدالدوله گرجی. خواجه دربار فتحعلیشاه که به مقامات عالیه دولتی نائل و در اواخر حیاتش (سال ۱۲۶۳-ق) جزء یکی دو تن شخصیت درجه اول مملکتی محسوب و ثروت فراوان در طول خدمت خویش اندوخته بود که تماماً بعد از مرگش نصیب محمدشاه قاجار گردید (به حکم وراثت و تملک ماترک بردگان)... منوچهرخان برادر سهام‌الدوله «سلیمان‌خان» یا عموی او بوده است.

جهانگیر خان وزیر صنایع در سال ۱۲۴۹-ق متولد و در ۱۹ محرم ۱۳۰۹-ق درگذشت. در سال ۱۲۷۳-ق عهدنامهٔ ننگین پاریس را پس از تصویب شاه و میرزا آقاخان نوری برای مبادله با «مستر موری» وزیر مختار انگلیس در ایران که قطع رابطه کرده و در بغداد اقامت داشت به بغداد برد. پس از بازگشت به درجه سرپرستی و آجودانی پادشاه ارتقاء یافت و ریاست قورخانه به عهده او محول گردید. در سال ۱۲۹۹-ق به درجه امیرتومانی نائل و جزء وزرای مملکتی و وزیر صنایع نامیده شد و مدت ده سال تا هنگام مرگ این سمت و عنوان را داشت.

۳۳- علاءالملک: عبدالله خان پسر نبی‌خان قزوینی امیر دیوانخانه است. نبی خان داماد فتحعلیشاه قاجار بود و «ماه نوش‌لب خانم» سی و ششمین دختر آن پادشاه را بهمسری داشت. در سلطنت محمدشاه قاجار چند سال فرمانفرمای فارس و سپس

صدر دیوانخانه (وزیر عدلیه) گردید. نبی خان چهار پسر داشت که تنها همین عبدالله خان علاءالملک از دختر فتحعلیشاه می‌باشد. سه پسر دیگر او عبارتند از میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار اعظم) وزیر و صدراعظم معروف عصر ناصری و یحیی خان معتمدالملک (مشیرالدوله) شوهر چهارم ملک‌زاده خانم عزت الدوله خواهر ناصرالدینشاه که آخرین مشاغلش وزارت عدلیه و وزارت خارجه بود و نصراله خان نصرالملک فرمانده افواج قزوین که مدت چهل سال در قشون-کشی‌های مختلف شرکت داشت.

۳۲- قبل از مشروطیت (جرائم جنائی و جزائی را معمولاً دیوانیان رسیدگی میکردند، اما دعاوی حقوقی و مدنی در محاضر شرع و بوسیله علماء و مجتهدین مطرح و حل و فصل می‌گردید.)

۳۵- ابوالنصر میرزا احسام السلطنه: پسر دوم سلطان مراد میرزا احسام السلطنه (پسر عباس میرزا نایب السلطنه) و برادرزن کامران میرزا نایب السلطنه بوده است. در سال ۱۳۰۴ق پس از تقدیم مبلغی پیشکش به مشیرالدوله (میرزا یحیی خان) وزیر خارجه برای تبریک پنجاهمین سال جلوس و سلطنت ملکه انگلیس به سفارت فوق‌العاده به لندن رفت و در سال ۱۳۰۵ق بجای برادر بزرگتر خود ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله که از طرف کامران میرزا حاکم گیلان بود و سال بعد بجای آقا باقر سعد السلطنه حاکم قزوین و یک سال بعد (۱۳۱۰ق) بجای آصف الدوله شاهسون حاکم خوزستان منصوب شد.

۳۶- عبدالعلی میرزا احتشام الدوله: پسر دوم فرهاد میرزا معتمدالدوله (پسر پانزدهم عباس میرزا نایب السلطنه) بود که قبلاً احتشام الملک و بعداً معتمد الدوله لقب گرفت. مأموریت مهم و حکومت مستقل او همین حکومت زنجان است که با پرداخت مبلغ عمده پیشکش در سال ۱۳۰۹ق بدست آورد و پیش از چند ماه در زنجان نماند. و بر اثر واقعه مفتضح که در برخورد با جهانشاه خان امیر افشار برایش پیش آمد ناگزیر از استعفا شد و تا هنگام مرگ شغل مهم دیگری باو داده نشد یا خرد او دنبال مشاغل دیوانی نرفت. در سال ۱۳۱۰ق بعد از مرگ برادر ارشدش لقب «معتمدالدوله» که قبلاً به پدرش فرهاد میرزا تعلق داشت بوی اعطاء گردید.

شرح واقعه درگیری عبدالعلی میرزا احتشام الدوله با جهانشاه خان امیرافشار که فوقاً بدان اشاره شد احتشام السلطنه در متن همین صفحات باختصار نقل کرده است.

۳۷- پانداز گرفتن: تعریف لغوی «پیشکش و پانداز» و توضیح درباره کیفیت مراجعه پادشاه در خط سیر خود وقتی از قصر سلطنتی بخانه یکی از رجال یا بازدید محلی می‌رفت. به خانه‌های مردم سر راه مراجعه می‌نمود و فراشان شاهی با تکلیف و تکلف از صاحبخانه برای شاه پیشکش و پانداز می‌گرفتند و اینکه معمولاً این قبیل تقدیمی‌ها ۵ تا ۱۰ اشرفی و یا چند دانه خربزه و یک سینی انار و سیب و امثال آن بود بعدی حیرت‌انگیز و چندش‌آور است که شرح آن در این مختصر ممکن نیست و در خور نوشته‌ای مستقل است، چون اسناد و مدارک و صورتهائی از اقلام و انواع این قبیل «پیشکش و پانداز»ها که حین عبور سلاطین قاجار در معابر و سفرها تقدیم شده، در اختیار نویسنده است، امیدوارم شرح محله‌گردی و بلوک‌گردشی‌ها و نمونه پیشکش‌های ناقابل که از در خانه‌های رجال و اعیان و تجار و حتی طبقات متوسط دریافت شده در مقاله علیحده‌ای برای ثبت در تاریخ نقل‌نمایم.

لکن برای نشان دادن نمونه‌ای از استعمال این اصطلاح در نوشته‌های آن عصر قسمتی از یادداشت مورخ «شنبه ۲۲ رمضان ۱۲۹۲ق» محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در صفحه ۳۴ کتاب خاطرات روزانه او که به همت آقای ایرج افشار چاپ و منتشر شده است در اینجا نقل می‌نمایم. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «...عصری که وارد منزل شدم در خانه رفتم (مقصود بیرونی قصر شاهی و محل اجتماع رجال و وزراء و شاهزادگان و اعیان است). شالی را که میرزا داودخان (پسر دوم میرزا آقا خان نوری صدراعظم) پانداز گذاشته بود. دو قسمت فرمودند. قسمتی به من و (قسمت) دیگر به محقق مرحمت شد...» و در یادداشت جمعه ۴ رجب ۱۳۰۰ ق مینویسد «شاه به خانة المیارخان آجودان باشی رفته. صد تومان پیشکش گرفت».

۳۸- قاسم علامیر: سرهنگ ارتش (سالار اشرف) متوفی سال ۱۳۳۴-ش پسر بزرگ نویسنده کتاب بوده است. دیگر فرزندان احتشام السلطنه عبارتند از مرحومان دکتر عباس و دکتر علی علامیر که با مرحوم سرهنگ قاسم از یک مادر بودند و چهار دختر احتشام السلطنه هم از مادر آنان هستند. ما در این هفت فرزند دختر خازن‌الملک که نویسنده در جلد اول یادداشت‌های خود که در احوال خانوادگی نوشته و همچنین در صفحات قبل. داستانها از عشق و علاقه و وفاداری و صمیمیت با این همسر نوشته است. تا جائیکه وقتی به امر و اشاره ناصرالدین‌شاه و پدرش محمد رحیم خان علاءالدوله (امیر نظام) به او تکلیف می‌شود یکی از دختران مظفر-الدین شاه را به همسری بگیرد. به خاطر علاقه به این همسر از قبول تکلیف پادشاه و امر پدر سر باز می‌زند، (این هفت فرزند هیچک در قید حیات نمی‌باشند) در اولین مأموریت احتشام السلطنه به وزیرمختاری برلن، درپاریس با دختری ازدواج کرد که ثمره آن ازدواج پسری بود بنام محسن علامیر که او را نیز قبلاً شناسانده‌ایم، کوچکترین فرزند احتشام السلطنه، جواد علامیر میباشد که مادرش بعد از مرگ همسر اول با احتشام السلطنه ازدواج کرد و هنگام مرگ آن مرحوم این فرزند دو ساله بود، جواد علامیر تنها فرزند باقیمانده از شادروان احتشام السلطنه می‌باشد.

۳۹- مسئله مالکیت و ضبط و مصادره اموال و املاک و همچنین نظام اربابی و موقوفات خاصه و عامه و املاک خاصه و تیولات و خالصجات و نظام روستائی و روابط مالک و زارع در خور چند تألیف مستقل است، (در این زمینه کتاب مستند و محققانه «مالک و زارع» خانم «لمپتون» که بفارسی ترجمه شده مفید و قابل توجه است.)

۴۰- جز در مه اردی که ترافع در محضر روحانی دین باور و حاکم خداترس صورت می‌گرفت. قبل از مشروطیت عادت چنین بود که ذیحق با استظهار به حق و عدالت و اعتقاد به حقوق مسلم خود کمتر به فکر توسل و پیشنهاد و تقدیم پیشکش و رشوه به مرجع صادرکننده حکم می‌افتاد و متقابلاً آنکه از ابتدا میدانست که بی‌حق است. واسطه و وسیله برمی‌انگیخت پیشکش و رشوه میداد و به هر حیلۀ ممکن. متشبث می‌شد تا حکم حاکمیت تحصیل کند و چون اکثراً احکام بدین روال صادر می‌شد ذوی‌الحقوق از حق خود محروم و آنانکه به ناحق موفق به غصب حق غیر می‌شدند. آنچه بدست آورده بودند چون متاع دزدی که به قیمت خریده باشند. تلقی می‌کردند. و عوامل حاکمیت خویش از قاضی تا منشی را به چشم شریک دزد میدیدند و آنانکه حقوقشان را بنام شرع و در پناه قدرت حکومت از کفشان ربوده بودند به زمین و آسمان لعنت می‌کردند. بنابراین از این قبیل محاکم هیچکس راضی نبود (زیرنویس - از نویسنده یادداشتها)

۴۱- ولی دم: صاحب خون. پدر. مادر. همسر و فرزندان و جد و جده و برادران و خواهران مقتول به ترتیب درجه بستگی و نسبت با او حق دارند مجازات و مطالبه خسارت از قاتل را از محکمه درخواست کنند و بنام مدعی و شاکی خصوصی وارد دعوی شوند و یا از خون مقتول گذشت نمایند: آنها «ولی دم» می نامند. تا قبل از تشکیل محاکم قانونی و برقراری قوانین مجازات عمومی و آئین دادرسی جزائی و بطور خلاصه قبل از مشروطیت که دعاوی و جرائم جنائی و جزائی و حقوقی در محاکم شرع و محاکم دیوانی رسیدگی میشد با گذشت «ولی دم» متهم به قتل حتی قاتلی که اتهامش ثابت شده بود آزاد و از تعقیب معاف می شد. طبق قوانین فعلی در صورت گذشت شاکی خصوصی از قاتل. چنانچه شرایط مشخص شده وجود نداشته باشد و اتهام متهم و جرائم او طوری باشد که با یک درجه تخفیف از اعدام نجات پیدا کند. متهم را محکوم به حبس ابد یا پانزده سال حبس می نمایند. اما اگر جرائم متهم چنان باشد که با فرض یک درجه تخفیف باز هم محکوم باعدام شود. گذشت ولی دم و شاکی خصوصی مؤثر در حال او نخواهد بود...

اقدامات عمرانی

واصلاحات درخمس

خاطر دارم. در اوائل ورود به خمس در جزو راپورتهائی که به طهران می فرستادم. استدعا کردم. اجازه فرمایند. مدرسه به طرز جدید در زنجان ایجاد نمایم. سواد دستخطی را که در جواب راپورت من داده اند. گویا هنوز در طهران دارم^۱. و آنچه در نظر دارم اینست که شاه متغیر شده. دستخط کرده بود «مادر طهران مدرسه داریم. هر کس می خواهد بفرستد طهران. او را برای حکومت فرستاده اند. نه این فضولی ها!»

در زنجان. پلیس با لباس متحدالشکل ایجاد کردم و در آن روزگار جز در پایتخت که آنهم اسمی از پلیس بود. در دیگر شهرهای ایران. پلیس وجود نداشت.

زنجان دواخانه نداشت، ایجاد کردم. طبیب نداشت. میرزا محسن صدرالحکماء را بردم و منزل دادم. قنات و آب انبار ساختم. تعداد نفوس (سرشماری) کردم. که البته آن تعداد نفوس قطعی و صحیح نبود و تقریبی صرف بود و چه بسا مردم به ملاحظه اینکه حکومت می خواهد سرشماری بگیرد^۲ از عده عائله خود می کاستند.

غائله رژی:

رژی تنباکو^۲ را دولت امتیاز داده بود. در طهران به استناد حکمی منسوب به مرحوم حاجی میرزا حسن شیرازی مجتهد اعلم و طرف توجه اهالی به این مضمون که «الیوم استعمال توتون و تنباکو به هر شکل و صورت حرام و در حکم محاربه با حضرت حجت علیه السلام است» مردم از شرب و استعمال توتون و تنباکو خودداری کردند. حتی در حرمخانه شاه استعمال دخانیات موقوف شد. جماعتی مرکب از چندین هزار نفر بطور ازدحام به ارك و عمارت سلطنتی رفتند.

سربازان دولتی. در تحت فرمان و ریاست آقابالاخان سردار افخم (که اگر عمری باشد شرح زندگانی نجس او و صدماتی که به ایران وارد آورد و چگونگی قتل او را در جای خود خواهیم آورد) به مردم شلیک کردند. عده مقتولین به اختلاف ذکر شد. که حداقل و کمترین آن هشت نفر مقتول بود. در حالیکه معلوم نبود اهالی قصد حمله به عمارت سلطنتی داشته‌اند. یا میخواستند شکایت و عرض تظلم خویش را به گوش سنگین!! پادشاه برسانند.

بالجمله. اهالی درخانه آقامیرزا حسن آشتیانی مجتهد طهران^۳ اجتماع کردند. دولت چون دیدکار سخت شده است. با سفارت انگلیس داخل در مذاکره شد و سفیر انگلیس که سر فرانک لاسیس^۴ بود. تکلیف دولت را در نقض و الفاء امتیاز رژی در مقابل پرداخت پانصد هزار لیره غرامت به کمپانی قبول نمود. در قضیه رژی ابتدا شورش در تبریز شد. آقا علی امین حضور آشتیانی که شخص عیاش و بیعار و متلك گوی شاه بود. مأمور تبریز گردید. تا تحقیقات نماید.

امیر نظام گروسی:

امیر نظام گروسی (حسنعلی خان) از خدمت پیشکاری آذر بایجان منفصل شد. وقتی بود که من در خمه بودم و از وی پذیرائی‌های شایان کردم. بلکه در کار استقبال و پذیرائیش زیاده روی هم

نمودم. چون پیرمرد عقل کل آنروز بود و از دیگر رجال سلامت و روشن بینی بیشتر و با پدرم دوست و در مأموریت حکومت آذربایجان پدرم. او را در امور نظامی معاون خود نمود و حکومت ساوجبلاغ مکرری را هم عهده دار بود. اما مع الاسف بعدها فهمیدم که این مرد معمر و مصلح خیراندیش غلط مشهور است (شرح احوال او را بمناسبت. در هنگام مأموریت کارپردازی بغداد و چند سال بعد در حکومت کردستان نوشته‌ام).

در زنجان هم يك مرد يك چشمی که خود را «کنت» معرفی میکرد و از مردم ایتالیا بود. نماینده و مأمور رژی در خمسه شده بود. او را هم با تدبیر و به سلامت روانه کردیم و رفت.

حاجی محمد حسن امین‌الضرب:

حاجی محمد حسن امین‌الضرب^۶ که پیرمرد با هوشی بود و در دستگاه امین‌السلطان. از هیچ. صاحب همه چیز شده و در خمسه املاکی بدست آورده بود. املاکش در ابهر رود واقع بود و هنگامیکه من به خمسه رفتم مباشری موسوم به میرزا علی اصغر برای سرپرستی املاکش فرستاده بود. این شخص سیدی لاغر و ضعیف‌الاندام و خیلی ساکت بود و خوب چیز می نوشت.

پس از چندی معلوم شد آن سید ساکت و آرام پیشکار امین-الضرب شخصی بسیار فضول و متعدی است.

هنگامی که شاه به فرنگ رفته بود. در مراجعت. وقتی که در رکاب شاه تا حدود قزوین مشایعت میکردم. میرزا علی اصغر پیشکار امین‌الضرب را دیدم که در دستگاه مرحوم امین‌السلطان آمد و رفت میکند و چون مسبوق به تعدی و شرطلبی او بودم و مطابق میل او عمل و احکام نمی فرستادم و از تجاوزاتش جلوگیری می نمودم. میدانستم که میخواهد از مرحوم امین‌السلطان توصیه و سفارش و احکام بگیرد و چون اظهار داشت که با امین-السلطان به قزوین می رود. یقین کردم که می خواهد با فراغت بیشتر و در غیاب من احکامی در گرفتاری و گوشمالی جمعی از رعایای بدبخت صادر و تحصیل نماید. مراتب را به امین‌السلطان



جناب امین حضور وزیر نقیہ

گفتم و تأکید کردم که احکامی در سفارش و حمایت از او صادر نفرماید.

پس از مراجعت به زنجان خبر رسید که میرزاعلی اصغر بر قریه «چیش» از املاک امین‌الضرب با سوار و پیاده تاخت آورده. کدخدا تقی نام چیشی را با چند نفر مقتول و اموال آنها را به غارت برده است. بعد از وقوع واقعه سواد احکامی از مرحوم امین‌السلطان خطاب به من و خودش فرستاد. جوابی سراپا فحش به او نوشته و احکام را بی‌رویه دانسته و نوشتم. بیست و چهار ساعت نمی‌گذارم تو در خاک خمه باشی و سوار و جمعیتی برای دستگیری آن مرد شرور فرستادم. میرزاعلی اصغر تاب مقاومت نیاورد و به طهران گریخت. مراتب را جهت دستگیری و مجازات او به طهران گزارش و اطلاع دادم. البته اعتنائی به عرض من و مجازات قتل آن مردمان فقیر و غارت اموال آنها نشد و کسی تنبیه و سیاست نگردید. اما معنای نظریات خوب صدراعظم به من کمتر شد.

در جستجوی طلا:

به اصرار و تشویق و تأکید شاه. نگارنده برای کشف و تحقیق و استخراج معدن طلا با آن جمعیت و مخارج گزاف رفتم از طهران خواستم که یک مهندس معدن بفرستند. البته مهندس معدن شناس واقعی و تحصیل کرده و تجربه آموخته. حالا هم بعد از قریب چهل سال در ایران نیست. چهرسد به آن وقت.

جوانی بیست و یکی دوساله که قزابت با یکی از منشی‌های امین‌السلطان داشت و چند روزی در دارالفنون به درس مسیو و آیر (Vovayer) فرانسوی معلم معدن‌شناسی نشسته بود. برای کمک به من فرستادند و فرمان کردند که سه هزار تومان (ماهیارنه دویست و پنجاه تومان) شهریه به او بدهم. نامش میرزا حسین‌خان بود و در کمال شجاعت عنوان «مهندس» را به دنبال اسم خویش می‌آورد و عجب اینکه در احکام و فرامین دیوانی هم وی را مهندس نوشته

بودند.

وقتی مراتب و احکام شهریه میرزا حسین‌خان مهندس را به حضور شاه برای صحنه برده بودند. دستخط شده بود. «باید حقوق مهندس را فلانی تقدیم نماید.» و با اینکه چند روز بعد از شروع به جستجوی معدن طلا. به علت نزول برف زیاد. ادامه تحقیقات را به بهار موکول ساختم. معذالك شهریه آن بچه مهندس، همچنان تحمیل به جیب خالی بنده بود.

از طهران مرحوم حاجی‌خازن‌الدوله پدروزم محرمانه شرح مبسوطی به من نوشت که این کار برای تو خیلی محل تهمت است و بالاخره اسباب بدنامی تو خواهد شد. عقیده من اینست که داخل این مسئله خطیر نشوی. دشمنان متهمت میسازند و هستی خود را هم بربادخواهی داد و در عوض خدمت به مملکت. خیانت به خودخواهی کرد.

سان قشون و افواج نظامی:

هنگامیکه لشگرنویس^۶ -خمسه مواجب سربازان را میداد. فوج اول خمسسه را که ابوابجمع مظفرالدوله بود. سان دیدم. قریب دویست و چند نفر کسر مأخذ داشت^۸. و نصف آن عده را هم عوضی آورده بودند. مراتب را به طهران راپورت کردم. شاه متغیر و مظفرالدوله و مرا به تلگرافخانه احضار کرد.

از اطراف به من فشار و حمله و توصیه و سفارش آوردند. که این کارتو. اسباب خانه خرابی همه روساء افواج و سرکردگان خواهد شد و يك مملکت را با خود دشمن و به شورش و امیداری.

دوست و دشمن. توصیه می‌کردند. که. در سؤال و جواب با شاه. مفاد راپورت را تکذیب و وضعیت فوج را تصدیق کنم.

دیدم. کشته از بسکه فزون است کفن نتوان کرد و جماعتی از رؤساء نظام از پسر پادشاه که وزیر جنگ و امیرکبیر بود تا سران افواج همه را با خود دشمن کرده‌ام و نتیجه هم عاید نخواهد شد. مگر اینکه ممر عایدی تازه برای شاه و اطرافیان ایجاد کرده‌ام.

در تلگرافخانه. جوابها را به اصطلاح بطور ماست مالی دادم. که: «اینقدر هان نبود وعده‌ای از غائبین روزسان. روز بعد آمدند و قریباً درست میشود و سلطانه‌های فوج را مؤاخذه کرده‌ام. و از این قبیل گذراندم» بدبختانه ممکن نبود حقیقت امر تعقیب شود. چنانکه بعد از سی و پنج سال ترقی صوری ایران و رژیم مشروطه. تقریباً در اغلب ادارات سوء استعمال و رفتار به مراتب از سابق بیشتر و بدتر است.

اطباء زنجان و اشتباه صدرالحکماء:

به خاطر دارم. میرزامحسن را که گویا از اهل محلات بود و وقتی در دارالفنون درس میخواندم او نیز از شاگردان کلاس طب و شخص بسیار معقول بود برای طبابت به زنجان بردم و لقب صدرالحکماء برایش گرفتم. در زنجان يك نفر بنام حافظ‌الصحه که پیرمردی هشتادساله بود و ابدأ از طب خبری نداشت و یکی هم میرزا محمدعلی کاشی که هم شاعر و هم رئیس پست و هم کار-چاق کن حکومت که گاهی هم به کیف خود طبابت میکرد. بودند. میرزامحسن را همراه خود به خمسه بردم و به ملاحظه همشاگردی بودن خیلی مهربانی با او کردم. تحصیلاتش نسبتاً خوب بود از شاگردان میرزارضای دکتر معروف و دکتر علی و دکتر آلبو^۹ بود.

بالجمله. پسر بزرگم. موسوم به علی که طفلی سه‌ساله و با هوش بود و انس زیاد با او داشتم مدتی شب‌ها تب میکرد. بعد قطع شد و فقط گاهی تب میکرد. روزی که در باغ گردش میکردم و پسر خردسالم علی هم دستش در دست من بود. میرزامحسن که لقب «صدرالحکماء» برایش گرفته بودم. بمنظور تشکر و اظهار ملاطفت وارد شد. معلوم است که باطیب از چه مقوله باید صحبت کرد.

فلذا. به او گفتم. آقای صدرالحکماء. این بچه گاهی تب میکند. گفت: دوائی میدهم که دیگر تب نخواهد کرد و سپس مدتی صحبت‌های متفرقه کردیم و از یکدیگر خدا حافظی نموده و جدا

شدیم.

فردا بعد از ظهر، هنگامیکه پس از صرف ناهار. تازه برای استراحت. بر روی صندلی نشسته و به اصطلاح «چرت‌م برده بود...» صدای رفت و آمد و گفتگوی غیر معمول و مألوف در حیاط و ساختمان بلند شد و تا چشم باز کردم. کلفت‌ها و اهل خانه را دیدم که سراسیمه این طرف و آن طرف میدوند.

چه شده؟؟ چه اتفاقی افتاده؟؟ گفتند: حکیم‌باشی دوائی داد که به طفل بدهیم. به محض اینکه دوا را خورد. حالش منقلب شد. در همان لحظات مادرش هم بیدار و از اطاق بیرون دوید و به اتفاق سراسیمه بر بالین پسرمان شتافتیم.

طفل معصوم. به شدت متشنج بود و به خود می‌پیچید. نه چشم باز میکرد و نه صدائی می‌شنید و در واقع کارش تمام شده بود. عده‌ای خودی و بیگانه بر بالینش جمع شده‌اند و از جمله صدر الحکماء و میرزا محمد علیخان کاشی و حتی حافظ‌الصحه را هم به عنوان طبیب برای نجات او آورده‌اند.

میرزا محمد علی خان از خبط و اشتباه صدر الحکماء خوشوقت است و صدر الحکماء مثل مرده شده است و دائماً گنه. گنه به گلوی طفل می‌ریزند و ابدأ تغییری در احوالش پیدا نمی‌شد. بیمهوش در رختخوابش افتاده بود و چند ساعتی نگذشت که طفلك بیچاره جان سپرد. دیگر قدرت تأمل و تحمل نداشتیم. اطاق دیگر رفتیم. مادرش از شدت علاقه که با طفل داشت نزدیک بود دیوانه شود. از آن طرف صدر الحکماء چیزی نمانده بود که از شرمندگی بمیرد و شبانه میخواست از شهر خارج شود. احوال خود را با انس و الفتی که به آن طفل داشتیم فراموش کرده. چون دیدم کار گذشته است و موقع خودداری و تسلیم به رضای خدا است. کظم‌غیظ^{۱۰} کرده. همسرم را دلداری دادم و صبح فردا صدر الحکماء را تسلیت داده و گفتم واقعه است اتفاق افتاده و کسی را از آن گریزی نبوده و اگر قصور و غفلتی هم شده هیچکس متعمد و مقصر نیست^{۱۱}

دوسه روز بعد. برای رفع هیاهوی مردم نسبت به صدر الحکماء و بی‌اثر ساختن تحریکاتی که میرزا محمد علی کاشی برضد او

میکرد. يك لباده ترمه به صدرالحکماء خلعت دادم. میرزماحسن صدرالحکماء قدری مشروبات استعمال میکرد و یحتمل در آن هنگام که داروی «تببر» تدارک میکرد. دچار اشتباه شده بود.

بیچاره و بی کس و بی صاحب. مردم ایران که نه دولت به فکر آنها بوده و هست و نه اعیان و حکام و مسئولین امور که مال و جان آنها را بر خود مباح میدانند و مثل دشمن با آنان رفتار کرده و هنوز هم میکنند.

مستغلات و دهاتی که شاه به نویسنده بخشید:

در خمسه. خانه و کاروانسرای ملامحمد علی بابی^{۱۲} را. شاه به من بخشید. لکن تصرفی در آن املاک نکردم. زیرا. آنرا ملک خصوصی و متعلق به وراثت او میدانستم. نه مال دولت^{۱۳}. همچنین قراء «قربوط و مشیما» در محال دویرون^{۱۴} را شاه به من بخشید. در قراء مزبور هم تصرف نکردم. زیرا میدانستم. تا وقتی که در خمسه حکومت دارم. به زور و قوه حکومت یحتمل بتوان در قراء مزبور تصرف نمود و بهره برداری کرد. اما بعد از انفصال من. بی گمان حاکم بعدی اسباب خرابی آنجا خواهد شد و هر روز باید نزد دولت عارض و عریضه نگار حکومت باشم ولی حالا که سی و چند سال از آن تاریخ گذشته می بینم که بد کاری کردم. قراء مزبور املاکی بزرگ بود و محصول فراوان داشت. اگر چه نگاهداریش به علت آنکه محل وقوع آنها در محال دویرون و مجاور با افراد وحشی ایل دویرون بود و همکاری و همراهی با جهانشاه خان امیر افشار کار آسانی نبود. مظفرالدوله. قراء مزبور را بعداً از دولت خرید.

دو زن صیغه نویسنده که در خمسه گرفت:

در سال آخر حکومت وقتی که عیالم به طهران رفت. دو زن صیغه گرفتم. زیرا که عادت به پاره حرکات مخالف شرع و مقامات

و شأن حکومتی نداشتیم و مناسبت هم نداشت. از طرف دیگر به مقتضای جوانی غیر از آن ممکن نبود. یکی از آن دو زن علویّه بود که خیلی به من علاقه پیدا کرد و هر چه سعی میکردم با بذل مال و تأمین بیشتر معیشت. راضی به انفصال نمی‌شد. سالها شوهر اختیار نکرد. بالاخره با زحمت زیاد راضی شد. خیلی متأسف از آن حرکت بوده و هستم. ولی ترتیب مملکت و اقتضای طبیعت و شکل و طرز فکر آن وقت غیر از این ممکن نبود.

طایفه مارگیرها که مار را. افسون میکردند:

یکی دیگر از وقایع یا خاطرات حکومت سه‌ساله خمسه. مسئله مارگیرها بود. این قضیه را هنوز هم که سی و پنجسال از آن ایام میگذرد. هر قدر فکر میکنم و از دیگران می‌پرسم نه خودم چیزی می‌فهمم و نه شنوندگان... و حتی بسیاری هم آنرا باور نمی‌کنند.. اما چون قضیه برای شخص خودم محسوس و عینی بوده است. آنرا در اینجا می‌نویسم. اعم از اینکه خواننده آنرا باور نماید و یا نسبت به واقعیتش تردید کند.. چون سه سال تمام و در چند جلسه شخصاً ناظر و شاهد بوده‌ام کمترین شکی درباره آن ندارم. قضیه از این قرار بود که همه ساله از محالات شقاقی و میانج بطور متفرقه جماعتی پیر و جوان از طایفه انصاری^۱ به محالات خمسه و بخصوص شهر زنجان و دهات قزوین می‌آیند. برای چه؟ برای کسب و کار. چه کار و کسبی دارند؟ مارگیر هستند. این اشخاص دهاتی ساده و در نهایت فقیر و بدبخت میباشند. پیر و جوان و حتی پسر بچه‌های ده. پانزده ساله جزء آنها هستند و تا آنجا که اکنون به خاطر دارم. در موسم معین و فصل خاصی از مساکن خود حرکت کرده و در نقاط مختلف خمسه و قزوین بگردش می‌پردازند. و بنام «مارگیرها» موسوم می‌باشند. اشخاصی که در طول سال از وجود مار در خانه و باغ و مزرعه خود مطلع میشوند. در انتظار آمدن افراد مزبور می‌مانند و ایشان را بخانه و باغ و مزرعه خویش می‌برند و آنها مارها را گرفته و

به چاه می ریزند.

ترتیب کار آن افراد چنین بود که وارد خانه یا محوطه شده و بو می کشیدند. یا می گفتند اینجا مار نیست و بدون اینکه اجر و مزدی بخواهند. دنبال کار خودشان میرفتند و یا بعد از آنکه به قول خودشان «بوی مار» را می شنیدند. از همان نقطه که ایستاده بودند. صدا میکردند «زبر. زبر. کل» «زبر. زبر. کل» مار می آمد. از ده یا پانزده متری در مقابل مار گیر. افسون شده. بر جای خود خشک میشد و مردمارگیر پیش می رفت مار را با استادی و مهارت می گرفت. به طرز مخصوصی او را گره می زد و به کناری میانداخت بدون اینکه آن مار دیگر از جای خود حرکتی بکند. عجب اینکه مارگیرها صدا میکردند و مار از سقف و از میان تیر چوبی به زمین می افتاد.

من این قصه ها را می شنیدم و افسانه میدانستم و به قدری بی اعتقاد به حقیقت آن بودم که در مقابل اصرار اشخاص. حاضر و مایل به امتحان هم نبودم.

باغ حکومتی به واسطه خرابی و بربالائی حکام سابق قسمی شده بود که قابل قدم زدن نبود و در قسمتی از باغ. خاک و خاشاک و علف و خاکروبه، به اصطلاح تل انبار بود. در واقع قسمت عمده باغ حکومتی به صورت خرابه و زباله دان درآمده و بلااستفاده و غیر مسکون شده بود. مستخدمین و فراشان قدیمی میگفتند. در باغ حکومتی چند مرتبه مارهایی دیده اند و در سالهای گذشته. فلان ماده گاو حضرت حکمران یا بز باغبان را در باغ مار زده است که جابجا مرده اند و دیگر کسی جرئت (کذا) نمی کند در این باغ قدم بزند. یا حیوان خود را در آن رها نماید.

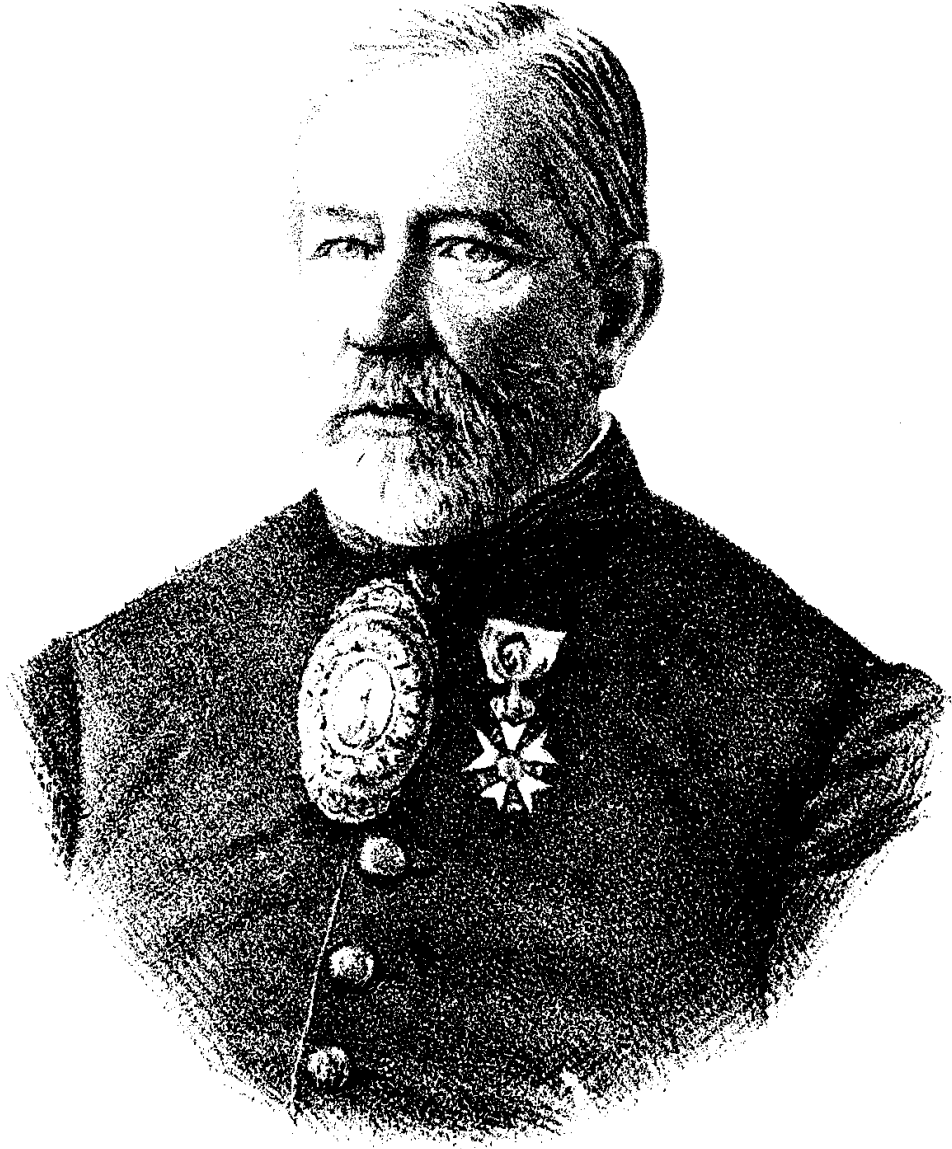
روزی شنیدم یکی از آن انصاری ها را در موقع عبور. صدا کرده اند و او. زبر. زبر. کشید و ماری از باغ دارالحکومه گرفت و در قوطی چوبی انداخت و مار سیاه بزرگی بوده است.

چند روز بعد. شنیدم. پسر عمه من حشمت السلطان که همراه من به زنجان آمد و در قسمتی از عمارات حکومتی سکونت داشت. فرستاده بود و چندتن از انصاری ها را که از زنجان عبور میکردند خبر کردند و چند مار از سقف اطاق و انبار و آشپزخانه آن

قسمتی که اقامت داشت گرفته‌اند. و گفتند که دو. یا. سه مار از سقف اطاق و آشپزخانه او به زمین افتاد و انصاری آنها را گرفته است.

روزی که «سرکزخان»^{۱۶} برادر مادروس‌خان (ماتروس‌خان) رئیس پست زنجان و کنت ایتالیائی. رئیس رژی. نزد من بودند. به اصرار ایشان. فرستادم یکی از مارگیرها را آوردند. گفتم. بو بکش. به بین در اینجا مار هست یا نه؟؟ بو کشید. و گفت. آری هست. گفتم صدا کن و آنرا بگیر. صدا کرد. بعد از چند لحظه. گرد و خاکی بلند شد و از سقف يك. راه تون حمام. که زیر ساختمان بود و به حیاط بیرونی حکومتی باز می‌شد. صدای خش. خش. بگوش رسید و از لای تیر و حصیر سقف راهرو. مار خیلی بزرگی به زحمت نی‌ها را پس و پیش کرد و خود را به زمین انداخت. همه تعجب کردیم. پس از آن. دیگر. هر روز. در گوشه‌ای از عمارات دولتی. مشغول به امتحان بودیم. و هرگاه از افراد انصاری. از زنجان عبور میکرد. در ازاء مبلغ خیلی ناچیز و جزئی مار می‌گرفتند. چندین مار. از سقف‌هایی که روزها و شب‌های متمادی زیر آن نشسته بودم. بیرون کشیدند. که هیچگاه نمیتوانم خاطره آنرا فراموش کنم. نکته مهم و قابل ذکر آنکه. افراد مزبور عموماً. مردمی فقیر و گرسنه و تهی دست و قانع بودند و هنر مارگیری خود را. درست به مثل کارگر زحمت‌کشی که زمین را بیل می‌زند. یا بار سنگینی به دوش میگیرد. تلقی میکردند و مطلقاً ندیدم. که آنها. کار جالب خویش را. به عنوان معجزه. یا فضیلتی تحویل دهند. و متوقع پول یا انعام بی‌قاعده باشند.

پس از اینکه یکی از همین افراد. از قسمت مغروبه باغ حکومتی. مار سیاه بزرگی گرفت. من بفکر باغچه‌بندی و گلکاری آن قسمت افتادم و پس از سی. چهل سال. آنجا را از صورت مغروبه و زباله‌دانی. به گلستان تبدیل کردم. خیابانهایش را بدقت سنگفرش کردم و باغچه‌ها را گلکاری و درختان کهن را سر و شاخ بریده و باغی زیبا و فرح‌انگیز. درخور محل دارالحکومه. احداث نمودم.



جناب کبیر طوئوزن

روزی. در همین قسمت جدید الاحداث باغ. قدم می‌زدم. یکی از مارگیرها آمد. گفتم آیا اینجا باز هم مار هست؟؟. بوئی کشید و گفت. آری. و شروع به صدا کردن نمود. از میان گلها. با فاصله نسبتاً زیاد. يك مار خیلی كوچك. پیدا شد. که با صدای مارگیر. نزدیک میشد و در فاصله پانزده متری. او را گرفت و گفت. این مار «مهره‌دار» است. سر. و. دم مار را گرفت. دیدم. مهره‌ای در شکم دارد. یواش. یواش مهره‌را. از شکم مار. بطرف سر او. فشار داد. تا مهره نزدیک گلوی مار شد و آنرا از دهانش بیرون انداخت. دو مهره افتاد. به اندازه دوقرانی. که به یکدیگر چسبیده بود. مار دیگری هم همین شخص. از حیاط دیگر. یا حضور خودم گرفت. آنهم مهره داشت و هر دو مهره. یعنی دو زوج مهره را. من هنوز در طهران. دارم.

اثراتی که برای مهره مار. از خوشبختی و فلان و فلان. نقل میکنند. تماماً امتحان کرده‌ام. و دروغ و خرافه و بی‌ماخذ است. مگر اینکه وقتی مهره مار را در سرکه بیاندازند. به حرکت درمی‌آید. یا به نظر این طور جلوه میکنند.

از خواننده این یادداشتها. خیلی معذرت می‌خواهم. یحتمل. حمل بر سادگی من و تردستی آنها بکنند و یا تصور نمایند. اغراق گفته‌ام. مختارند و حق میدهم. زیرا چنانکه قبلاً گفتم. هنوز هم بعد از سی و پنجسال. نمیدانم. آن مردم (انصاری‌ها) چه میکردند و چگونه وجود مار را تشخیص میدادند و بچه ترتیب مار را احضار و افسون می‌نمودند و چطور مار تسلیم ایشان میشد و آزاری به آنان نمی‌رساند.

ناصرالدینشاه. دستور داد. که. یکی دو نفر. از مارگیرها را به طهران بفرستم. فرستادم. دکتر طولوزان^{۱۷} طبیب مخصوص شاه. که البته باور نمیکرد و حق داشت. یکی از آنان را به خانه خود برد و نزدیک خانه. در وسط کوچه. پرسید. آیا اینجا مار هست؟ مارگیر. جواب داد. هست و صدا کرد و ماری از اطاق قراول بیرون آمد.

وقتی به طهران آمدم. طولوزان به من گفت. من یقین داشتم

که وقتی این اشخاص را بحضور شاه و صدراعظم یا نزد حکومت دعوت می‌کنند. چون قبلا می‌دانند و اطلاع دارند که کجا می‌روند. مارهای دست‌آموز خود را در آن حول و حوش می‌اندازند و بعد در حضور. آنرا می‌گیرند. برای امتحان تصمیم گرفتم و با شاه هم صحبت کردم. که بدون اینکه کسی اطلاع و سابقه داشته باشد. مارگیر را. از حضور ناصرالدین‌شاه. به منزل خود بردم و باز هم احتیاط کردم. در وسط کوچه و قبل از دخول مارگیر به منزل. در مقابل قراولخانه. پرسیدم. اینجا مار هست و او صدائی کرد و مار از سقف قراولخانه به زمین افتاد.

بالجمله. مقید نیستم که خواننده این قضیه را جزو افسانه. یا تردستی فرض نماید. بلکه چون مکرر دیده‌ام. نوشتم. معذالك. یحتمل. مشتبه شده‌ام. نمیدانم.

مشکلات حکومت خمسه:

خاطره مهم دیگری که قابل نوشتن باشد. از حکومت خمسه ندارم و برای اینکه یادداشت‌های مربوط به آن سه سال طی شده. از عمر خود را تمام کنم. ته‌مانده خاطرات خود را خلاصه می‌کنم. اشکالات کار در خمسه زیاد بود. وجود رؤساء ایلات و سرکشی و یاغی‌گری آنها با بستگی که به رئیس دولت داشتند. خودخواهی و طمع ورزی رؤساء نظام و علماء اعلام که همگی. خود را حجة الاسلام میدانستند و صاحب محکمه بودند و در امورات دخالت میکردند. بدترین علماء آنروز خمسه. همان سه برادر. که اشاراتی به احوال ایشان کردم. یعنی میرزا ابی‌عبدالله و میرزا ابوالمکارم و حاجی میرزا ابوطالب بودند و در میان سه برادر. حاج میرزا ابوطالب. از دو برادرش. بدتر و دارای خبط دماغ بود. مردی بود متفرعن. خیال‌پرداز. پر مدعا. شاهزاده محمدتقی میرزا رکن‌الدوله برادر شاه را. تقی. می‌خواند و هر وقت به مناسبتی ملاقاتی با ایشان دست میداد. از خبط و خطاهای شاه و مشورت‌هایی که شاه بوسائل محرمانه از او مینماید. صحبت میکرد. و یا از آرایش نظامی و عملیات جنگی ناپلئون. تنقید

می نمود.

این آخوند. که در عصر مشروطه. چون نتوانست داخل بازی شود. و کسی هم او را به بازی نگرفت. در صف مستبدین و مخالفین درآمد. با عثمانی‌ها روابطی داشت و با اسلامبول و دربار عثمانی مرافقه و مکاتبه پیدا کرده بود. عبدالحمید. سلطان عثمانی. هم. چون بالفطره. از اینگونه افراد. خوشش می‌آمد و بعلاوه میخواست که در گوشه و کنار ایران. عواملی داشته باشد که در مجالس و محافل ذکری از او بنمایند. بعضی هدایا. از قبیل ساعت و انفیه‌دان. برای او و امثال او. میفرستاد و آقا از این بابت. با عرش اعلی. همسری و برابری میکرد.

این سه برادر. پسران میرزا ابوالقاسم مجتهد هستند. که مقبره‌اش در خارج شهر زنجان به صورت امامزاده. درآمده بود. من پدر را. زیارت نکردم. اما آنچه از احوالاتش شنیدم. مثل پسرانش متظاهر و پر مدعا و بی‌مایه و مداخله‌جو. بوده است. آب و هوا و صفا و حاصلخیزی ولایت خمه و زنجان. فی الواقع. دلکش است و کم‌نظیر. ولی بی‌نظمی و وجود املاک و علاقجات متنفذین طهران. در آنجا. منطقه را در حکم ملوک الطوائفی درآورده است.

حکومت خمه. بسیار مشکل و شخص حاکم باید خیلی مقتدر و کم‌طمع بوده و از جانب دولت حقیقتاً حمایت بشود. ایلات این منطقه که ثمری غیر از غصب املاک مردم و غارت اموال و قتل نفوس و تعدی به اهالی و اغتشاش محل‌ن دارند. باید حتماً تخت قاپو^{۱۸} شوند و افراد و نفرات ایلات و طوائف بایستی. تحت حکومت دولت درآیند و بکار زراعتی بپردازند.

سر نوشت حکومت عبدالعلی میرزا:

شاهزاده عبدالعلی میرزا احتشام‌الدوله. چنانکه قبلاً اشاره کردم. با بذل و تقدیم بیشتر از بیست هزار تومان. پیشکش. خلعت حکومت خمه پوشید و بعد از مراجعت من به طهران.

عازم زنجان شد.

هنوز چند ماه از حکومت شاهزاده نگذشته و يك عشر تقدیمی بحیطه وصول درنیامده بود که خبر رسید. جهان‌شاه‌خان افشار عیال خود را کشته است و از طهران دستور دادند. شاهزاده به محل اقامت او برود و به موضوع رسیدگی نماید.

شاهزاده احتشام‌الدوله. با فوج و سوار و استعداد زیاد. به طرف «قریه کرسف» محل اقامت و پای تخت جهان‌شاه‌خان حرکت میکند. قریه کرسف ترتیبات معین و وضع مخصوصی دارد و خیلی به مهمانخانه رئیس بهائی‌ها. در عکا. شباهت دارد.

افراد ایل و نفرات جهان‌شاه‌خان. در برخورد با شاهزاده حاکم. جمع زیادی از همراهان او را کشتند و خود شاهزاده از ناحیه پا به زخم گلوله مجروح و با باقیمانده قوای تحت فرمان او گرفتار گردیدند و بتواتر شنیده شد. که به دستور جهان‌شاه‌خان. اعمال ناشایست با او کردند. اشعاری در همان اوقات برسر زبانه افتاد. که به این واقعه افتضاح‌آور. اشاره میکرد. و ابیات زیر. از آن اشعار است:

در قلعه کرسف ذریدند. مرا

از چرس و ز تریاک. بریدند. مرا

فرهاد. بیا. به بیستون. کن گذری

کاتباع. جهان‌شاه. کم‌ریدند. مرا

دولت. بعد از آگاهی. از آن افتضاح. چند فوج سرباز برای سرکوبی جهان‌شاه‌خان فرستاد. اما قبل از عزیمت افواج. از پایتخت. جهان‌شاه‌خان را از ما وقع. آگاه و به خاک روسیه. فرار دادند و کسی دست به اموال و املاک بی‌حساب او نزد. و مدتی بعد به ایران آمد و در تبریز. صورتاً. در خانه مجتهد شهر. متحصن گردید. تا دولت از تقصیر او گذشت. و باز. بدتر از اول شروع کرد به تعدی و تجاوز. به اموال و نوامیس مردم. جهان‌شاه‌خان افشار. هنوز هم زنده است^{۱۹} و به سلامت.

مشغول همان تعدیاتی است که سی. چهل سال قبل میکرد و تا وقتی شاه و وزراء و رؤساء و حکام رشوه می‌گیرند. البته امثال جهان‌شاه‌خان. اجازه دارند. که با مردم منطقه نفوذ خویش. هر

کار میخواستند بکنند. و هیچکس در سایه وجود ایشان. صاحب آب و ملك و زن و فرزند خود نخواهند بود. و بدبختانه عادت به رشوه خواری چنان در خون و شرائین ما داخل شده. که تغییر سلطنت مستبده به مشروطه. نه تنها همینقدر که بساط رشاء و ارتشاء را از جامعه ما برچینند. تأثیر نداشت. بلکه جمع تازه. از راه رسیده دیگری هم. بنام وکیل و نماینده و پیشوای ملت و مجاهد و روزنامه نویس. به خیل رشوه خوران. علاوه نمود. در اینجا خاطره که این حقیقت تلخ را بوضوح روشن مینماید. بنظر آمد. که برای اطلاع خواننده. نقل می‌کنم:

خاطره از اوان مشروطه و ریاست مجلس شورای ملی:

در چند ماهی از اواخر سال ۱۹۰۷ و اوائل ۱۹۰۸ - م ۲۰ که عهده دار پست ریاست مجلس شورای ملی. در دوره اول بودم. روزی. رئیس السادات زنجانی بخانه من آمد.

این رئیس السادات را قبلا معرفی کرده‌ام. و او همان کسی است که وقتی حاکم زنجان بودم. در غائله علماء واسطه بیان و ابلاغ توقعات ایشان بود. و چون جواب رد شنید. آتش بیار و تعزیه گردان معرکه شد. و چنانکه قبلا گفته‌ام جمعیتی قریب به دو هزار نفر را به شکایت از من. تا قزوین برد و خیلی خوب به روحيات من. واقف بود.

باری. رئیس السادات به خانه من آمد و پاکتی از ناحیه جهانشاه خان بدستم داد. در آن اوقات بدلیلی که خواهم گفت. جهانشاه خان در طهران اقامت داشت. (او در طهران عمارت و دستگاه مفصلی دارد. که محل آمد و شد همه کس است و مرکز عیش و عشرت و قمار و زراء و وکلاء و امراء و خوشگذرانی و آب علف دادن. به آنان. میباشد).

در جوف پاکت. يك ورق قرآن و نامه از جهانشاه خان بود. و مرا به آن قرآن قسم داده بود. که با او عداوت نکنم. و حرکاتی که در ایام حکومت خمه من کرده. فراموش نمایم. و بعلاوه. سه هزار تومان وجه نقد و يك تخته قالی. به ارزش سه هزار تومان.

به اصطلاح. تقدیمی قرار داده بود. تا در مقابل. به شکایت یکی از مردم زنجان که از تعدی او و اینکه قصد تصرف ملک موروثی وی را دارد و به مجلس شورای ملی و عدلیه شکایت برده بود. اعتناء ننمایم.

به سید رئیس السادات. گفتم. به آقای جهان‌شاه خان بگو. اولاً - خدا را به شهادت می‌گیرم و بنام خدا که صیغه قسم است. سوگند یاد می‌کنم. که ابدأ. از بی‌اعتنائی و افسادی که در موقع حکومت من کرده است. چیزی در خاطر خود نگاه نداشته و نمی‌دارم. ثانیاً - قسم می‌خورم. که با شما محبت کنم و همه‌جا مدافع شما باشم. به شرطی که شما هم قسم بخورید. که با مردم خوش-رفتاری نموده و رفتار سابق را. با اهالی. از سر نگیرید و به خلاصه از این تاریخ. با زیردستان خودتان و مردم خمسه مانند انسان و در حدود شرع و قانون و اخلاق. معامله کنید.

اما. در خصوص اعتناء نکردن به عرض عارض و شکایتی که از تعدیات شما به مجلس شده. تکلیفی است غیرممکن. و از شما تعجب می‌کنم. در حالیکه میدانید من. بیست سال قبل. که حاکم شما و عامل پادشاه مستبد و رژیم استبدادی بودم. به رشوه و پیشکش. تطمیع نمی‌شدم. و زیر بار حق‌کشی و دفاع از ظالم در قبال مظلوم. نمی‌رفتم. چگونه فکر کرده‌اید. امروز. که نماینده مردم. و برگزیده منتخبین آنها. هستم. (یعنی نماینده و رئیس مجلس) و خود را. در برچیدن بساط سابق و برقراری اساس جدید ذی‌سهم میدانم. در مقام رئیس مجلس. و با استظهار به قدرت عامه. مرتکب چنین حق‌شکنی. و عامل پامال کردن حقوق مظلومان. بشوم؟؟. اما. این کار يك راه دارد. که تا حدی. شما را از تعقیب مجلس هم معاف میکند و متضمن نفع مادی هم برای شما میباشد و آن اینستکه. موافقت کنید. معادل نصف وجه نقد و قیمت فرش. که به من پیشنهاد کرده‌اید. به عارض بدهم. و قطع این مسئله و رفع شکایت او را. از شما بنمایم. و نصف دیگر وجه هم مال خودتان باشد... در نتیجه هم عارض ساکت. هم شما آسوده. و هم من خوشوقت خواهیم شد. *

سید. گفت. من پیغام شما را میرسانم. ولی گمان ندارم «خان!» قبول کند. زیرا. رشته اینکار. بدرازا خواهد کشید. و هر کس از پنجاه سال قبل. ادعائی با او دارد. میآید و از او شکایت میکند. در هر صورت. جواب شما را. به جهانشاهخان. خواهم گفت و به شما هم. نتیجه را. خبر میدهم.

درگیری با آقا سید عبدالله بهبهانی:

دیگر خبری از رئیس السادات نرسید و چند روز بعد. از فخرالملک^{۲۱} حاکم زنجان. تلگرافی به من رسید که: حضرت- آیت الله آقا سید عبدالله. تلگرافی حکم فرموده اند. آن ملک حق جهانشاهخان است و بایستی عدلیه. رفع تعرض و توقیف از آن ملک. بنماید.

تلگراف سختی. به حکومت خمه کردم. و نسبت. بی ربطی. به آن حکم. دادم. و حتی به عبارت دیگر نوشتم. که فلان کرده اند. چنین حکم داده اند. مصدر صدور احکام. و زارتین داخله و عدلیه می باشند. و هیچ حاکم و مأمور دولتی. حق ندارد. دستورات مقامات و اشخاص غیر مسئول و فاقد صلاحیت را. اجرا نماید و ابدأ حق ندارید. این حکم را. قابل اجرا بدانید.

پس از تحقیق معلوم شد. يك خروار روغن و دوهزار تومان پول به میرزا محسن صدرالعلماء داماد آقا رشوه داده و ایشان هم آن حکم کذائی را صادر فرموده اند. همین قضیه. یکی از علل اصلی اختلاف من با آقای بهبهانی شد و دامنه آن به مجلس و جلسه علنی کشید. که شرح آنرا در تاریخ مشروطیت. به تفصیل. دیگران نوشته اند و اگر عمری باشد. در جای خود. بدان اشاره خواهم کرد.

البته من. رشوه خوار. را. آیت الله که نمی دانستم. سهل است. از هر بی دینی هم. بدتر میدانم و چنانچه در مجلس علنی. در خطاباتی که با آیت الله بهبهانی کردم. ذکر نمودم. چون حکم صادره از ناحیه ایشان حکم الله نبود و به حکم نص صریح قرآن که می فرماید «ومن لم یحکم بما انزل الله فهو کافر^{۲۲}» فلذا. این

شخص را. بنده کافر میدانستم. و همینطور هم در حضور همه گفتم. و البته مثل همیشه. قیمت گزافی هم برای اینگونه تندروی و صراحت لهجه و خشونت. پرداختم. که شرح آنرا به موقع خود خواهم آورد.

سرنوشت مطالبات نویسنده از دولت:

پس از مراجعت از حکومت خمسه. دولت. از بابت تعمیرات و ساختمانها و خرید اثاثیه عمارات دولتی زنجان. مبالغی به من مقروض بود و من ساده لوح. به اعتبار و اعتقاد اینکه دولت. البته. قروض خود را می پردازد. مبالغی از اشخاص قرض کرده و تنزیل میدادم.

دولت در عوض مطالبات من. غله، خمسه را حواله داد. من وقتی که در خمسه حاکم بودم. در کمال سختی و اعمال قدرت. غلات دولتی را از منطقه وصول میکردم. طبعاً وقتی که من معزول و حاکم دیگری بجای من رفته بود و موافق معمول. کار مأمور جدید. کارشکنی از مأمور معزول و سابق است. چگونه ممکن بود. غله خمسه را جمع آوری نموده به من تحویل کند. تا تسعیر کنم و مطالبات خویش را از آن محل وصول و استیفاء نمایم؟ حواله دولت. در واقع همان. «وعدۀ سرخرمن!!» و شاید هم. بیوجه تر از آن ضرب المثل سائر و معروف بود. و چندین هزار تومان طلب من. در میانه لوطی خور شد و قرض و تنزیل آن برای من ماند.

توضیحات

۱- چنانکه می‌دانیم، نویسنده خاطرات خود را در سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ شمسی برابر با (۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ قمری) در ایام اقامت در برلن نوشته است.

۲- سرشماری گرفتن: نوعی سربازگیری مرسوم در عصر قاجارها که از جوانان هر خانواده یک یا چند تن را با رعایت تناسب، یعنی از هر سه پسر یک خانواده، یک نفر را برای تشکیل افواج شهری احضار میکردند. این کار از طریق سرشماری ساکنین روستاها و ایلات و طوایف و تعیین تعداد پسران هر خانواده انجام و انتخاب فردی که برای تشکیل فوج احضار میگردد را «سرشماری گرفتن» می‌نامیدند. این ترتیب اگرچه خالی از نقص نبود و وسیلهٔ سوءاستفادهٔ فرماندهان افواج بود، معذالک از آنجا که سرباز «بنیچه» فقط از ایلات و عشایر و طوایف گرفته میشد و از هر سه فرزند خانواده، یکی را انتخاب میکردند و او نیز جز در اوقاتی که فوج مأمور انجام مأموریتی میگردد و معمولاً سالی سه چهار ماه دور از خانه و زندگانی خود بود و بقیهٔ مدت سال در موطن و مولد خود زندگی میکرد، فاقد بعضی معایب جانبی بود، اما بعد از مشروطه که قانون سربازگیری دורך ۲۳ ذیحجهٔ ۱۳۳۳ در مجلس سوم تصویب شد، ظاهراً بعضی از معایب روال سابق اصلاح شد، لکن خود این قانون سراپا عیب و ایراد بود، زیرا مقرر می‌داشت تمام جوانان روستائی در سن بیست‌سالگی برای مدت دو سال بخدمت سربازی فراخوانده و جلب شوند. ولی تنها جوانان روستائی مشمول این وظیفهٔ اجباری بودند و جوانان بیکاره و بی‌هنر شهرنشین از شمول قانون معاف بودند، صرفنظر از اینکه قانون مزبور عملاً موجب ویرانی دهات و اراضی مزروعی مملکت میگردد و جوانان روستائین پس از دو سال خدمت در شهرها دیگر بدهات و روستاهای خود معاودت نمیکردند، تبعیض ناروا و رسوائی که دربارهٔ معافیت جوانان بیکار و بی‌عمر شهرنشین شده بود، مایهٔ مفساد اجتماعی بسیاری میگردد.

قانون مزبور با تصویب قانون وظیفهٔ عمومی در مجلس پنجم اصلاح گردید و کلیهٔ جوانان اعم از شهری و روستائی موظف بانجام خدمت سربازی گردیدند.

۳- آقا بالاخان سردار افخم: (معین نظام) دست‌نشانده و دست‌پرورده کامران میرزا نایب‌السلطنه، که به پاس شدت عمل و رفتار خشنی که در مأموریت‌های دولتی نسبت به مردم معمول میداشت به سرعت نردبان ترقی را پیمود. در رمضان ۱۳۰۳ق با درجه سرتیپی فرمانده فوج و ملقب به صارم‌السلطنه و در جمادی‌الثانی سال بعد به درجه میرپنچ و لقب معین نظام نائل شد و دو سال بعد به معاونت حکومت تهران رسید و در صفر ۱۳۱۳ق وزیر قورخانه و صنایع شد و در سلطنت مظفرالدین‌شاه ملقب به وکیل‌الملک گردید و پس از توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه به حکومت گیلان منصوب شد. در این موقع لقبش سردار افخم بود. در ۸ فوریه

۱۹۰۹م برابر با ۱۳۲۷ق میرزا کریم‌خان رشتی و برادرش معزالسلطان با تنی چند از آزادیخواهان به خانه حاکم ریخته و سرکار والی را به قتل رساندند و مردم ایران را از شر وجود او خلاص کردند.

۴ - **میرزا حسن آشتیانی (مجتهد):** روحانی معروف و مورد توجه عموم که بعد از اعطاء امتیازنامه انحصار توتون و تنباکو. در تهران رهبری ملت را در مخالفت با قرارنامه مزبور به عهده گرفت و وقتی بعد از تحریم استعمال تنباکو شاه به او پیغام داد که یا در حضور مردم اقدام به کشیدن قلیان بکند یا. به. بین‌النهرین عزیمت کند. شق دوم را اختیار کرد (که البته مردم مانع از عزیمت او شدند) و به احتمال زیاد فتوای تحریم استعمال توتون و تنباکو در اصل به توسط او صادر گردید و چون بنام میرزا حسن شیرازی مرجع تقلید مقیم سامره معروف گردید و در افکار عمومی قبولیت عامه یافت. مرحوم میرزای شیرازی و مرحوم آشتیانی هم هیچیک چیزی نگفتند. و انتصاب فتوا بخویش را هیچیک تکذیب یا تصدیق نکردند.

۵ - **«سرفرانک لاسیتس»** یا «سرفرانک لاسیز» که در ۱۴ نوامبر ۱۸۹۱ - م بجای «سردمندولف» به سمت وزیرمختار انگلیس به ایران آمد.

۶ - **حاج محمد حسن امین‌الضرب:** هنگامیکه دوست محمدخان معیرالممالک «نظام‌الدوله» از کلیه مشاغل ابوابجمعی از جمله تصدی ضرابخانه‌ها استعفاء نمود، این شغل جزء مشاغل ابوابجمع، امین‌السلطان (اول) شد و او حاج محمدحسن اصفهانی را بسرپرستی ضرابخانه منصوب نمود و لقب «امین‌دارالضرب» که مانند «معیرالممالک» از شغل صاحب لقب حکایت داشت برای او تحصیل کرد، پس از مرگ حاج محمدحسن فرزندش «حاج محمدحسین» که لقب پدر باو رسیده بود، آنرا به «امین‌ضرب» تبدیل نمود، اولاد و اعمام و بنی‌اعمام حاج محمدحسین امین‌الضرب نام خانوادگی «مهدوی» را برگزیدند.

۷ و ۸ - **لشکر نویس:** مستوفی و مسئول مالی قشون است و کسر مأخذ و عوضی، اصلاح آن عصر، بمعنی نفرات فوج کمتر از تعداد مقرر و مذکور در دفاتر و «عوضی» بمعنی اینکه افراد غیرنظامی با لباس و آرایش نفرات بجای افرادکسری و غایب درآوردن و تحویل دادن.

۹ - **دکتر آلبو:** از معلمین طب مدرسه دارالفنون بود، در یادداشت مربوط به «تاریخچه دارالفنون» بنام او اشاره شده، میرزا رضا و دکترعلی هم از شاگردان برجسته دارالفنون بودند.

۱۰ - **کظم غیظ:** فروبردن خشم. و خودداری

۱۱ - بعد از مرگ این طفل. احتشام السلطنه نام پسر سوم خود را که از همین همسر پیدا کرد «علی» گذارد. او دکترعلی علامیر مسعودالدوله، است که از شخصیت‌های اقتصادی و صاحب نظر بود.

او سالها وابسته اقتصادی ایران در اروپا بود و چند سال قبل در اروپا فوت شد.

۱۲ - **ملا محمدعلی زنجانی:** (بابی) در متن و زیرنویس صفحات قبل تا حدی

معرفی شده است.

۱۳ - **ضبط و مصادره اموال و املاک ملا محمدعلی** چون از طرف شاه و دولت صورت گرفته بود، نه بحکم حاکم شرع، خودداری نویسنده از تصرف در آن بدین لحاظ بوده.

۱۴ - **قراء قرابوط و مشیما در محال دویرون:** براساس سرشماری سال ۱۳۳۵ش

اداره آمار عمومی دو روستا به اسامی (قرابوطه - قزل‌کچلو) و (قرابوطه چای‌پاره)



که اولی ۲۵۴ نفر و دومی ۱۷۰۲ نفر جمعیت دارد و روستای دیگر بنام «شمیا» با ۶۱۸ نفر جمعیت در محلات زنجان هست. اما متأسفانه آمار مزبور به ترتیب حروف تهجی و دنبال هم ثبت شده بدون اینکه لااقل محلات را از یکدیگر جداکنند تا معلوم شود. روستاهای نامبرده در «مجال دویرون» یا فی المثل «سلطانیه» یا «ابهر» و غیره قرار دارد. بهر حال اگر قراء مورد نظر نویسنده همین سه روستا نباشد مسلماً دهات مزبور که جزء املاک خالصه و ضبطی بوده است به مرور ایام مخروبه و خالی از سکنه شده است و در سال ۱۳۳۵ - ش هنگام سرشماری وجود نداشته. یا ظرف هفتاد سال از تاریخ حکومت نویسنده در زنجان (۱۳۰۶-۱۳۰۹ق) تا سرشماری سال ۱۳۳۵ - ش (۱۳۷۶ق) قراء مورد نظر تغییر نام داده است.

۱۵ - انصاری: طایفه بزرگی که در مجال گرمرود از توابع سراب آذربایجان سکونت دارند. می‌باشند. مجال گرمرود از جنوب سراب تامیانه (میانج) آذربایجان قرار دارد و بنابه ضبط «نزه القلوب». چاپ لیدن صفحه ۸۶ «ولایتی است با صد و ده پارچه دبه که هوایش خوشتر از میانج است و پنبه و انگور و برنج و دیگر حبوبات محصول آنست و رودخانه به همین نام «گرمرود» از کوههای اطراف سراب سرچشمه گرفته و مجال مزبور را مشروب می‌کند و با آب میانج جمع می‌شود و به سفیدرود می‌ریزد.

طوایف انصاری و شقاقی و چند تیره دیگر در مجال مزبور اقامت دارند. انصاری‌ها که نسب خود را به جابر از صحابه می‌رسانند معلوم نیست در چه قرن و به چه مناسبت به این مجال کوچیده و در آنجا مقیم شده‌اند.

طایفه انصاری افراد سرشناس و شخصیت‌های روحانی و سیاسی بزرگ داشته و دارند که در دوسه قرن اخیر شهرت و معروفیت یافته‌اند که از آن جمله میتوان. حمدالله جابر انصاری عارف وارسته و بابرکن بن مسعود انصاری صوفی معروف عصر صفوی که مدفنش در تخت پولاد اصفهان هنوز هم خانقاه و زیارتگاه مردم آن شهر است و نیز میرزا مسعود انصاری شخصیت سرشناس دربار عباس - میرزا نایب السلطنه و وزیر خارجه محمدشاه قاجار و اوائل ناصرالدینشاه که ضیاء السلطنه «شاه سلطان بیگم» دختر هنرمند و معروف فتحعلیشاه را به همسری داشت و نیز میرزا سعیدخان ایشلیقی انصاری که در اوائل سلطنت ناصرالدینشاه با سمت منشی‌گری به خدمت میرزا تقی‌خان امیرکبیر درآمد و ظرف چهار سال به لقب مؤتمن‌الملک و به مقام وزارت خارجه رسید و مدت سی و سه سال در این مقام باقی بود را نامبرد.

ظاهراً. انصاری‌های مارگیر که بنا به نوشته مرحوم احتشام السلطنه هرسال دهها تن از جوانان و مردان آن طایفه در دهات و روستاهای خمسه و قزوین و شهر زنجان به شغل مارگیری می‌پرداختند و با خواندن او را در مار را از سوراخ بیرون کشیده و افسون می‌کرده‌اند از همان تیره و ساکن مجال گرمرود بوده‌اند. و معلوم نیست هنوز هم افرادی از آن طایفه که دارای چنین هنر شگرفی باشد وجود دارد یا نه؟

۱۶ - سرکزان: سرکیس‌خان ارمنی.

۱۷ - دکتر طولوزان: طبیب مخصوص ناصرالدینشاه. که در نتیجه اقامت ممتد. در ایران. اولاً - در مزاج شاه و دولت و وزراء. رخنه کرده بود. ثانیاً - تمکن و ثروتی در ایران تحصیل کرده و به این آب و خاک علاقمند شده بود. بطوریکه در سال ۱۳۰۶ - ق و در سفر سوم ناصرالدینشاه به فرنگ. اجازه مرخصی و اقامت در وطن خویش گرفت و خود او «دکتر فوریه» را که از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ق

مدت سه سال طبیب مخصوص شاه بود. معرفی کرد. دکتر فوریه. در بازگشت از ایران. کتابی زیر عنوان «سه سال در ایران» تألیف و منتشر نمود که به فارسی ترجمه شده و از مآخذ نسبتاً معتبر تاریخ سالمهای مزبور است.

دکتر طولوزان. پس از تحصیل اجازه مرخصی. از خدمت در ایران و اقامت در پاریس. بیش از چند ماه. نتوانست در اروپا اقامت نماید و مجدداً به ایران باز گشت.

اطباء فرنگی ناصرالدینشاه و دربار او. به ترتیب. دکتر کلوکه اطریشی. که در سال ۱۲۷۲ - ه درگذشت. دکتر پولاک فرانسوی. دکتر طولوزان فرانسوی. دکتر بگمز ارمنی ترك. که پس از ورود به ایران و نزدیک شدن بادریار. مسلمان شد و حکیم محمدحسن عمادالاطباء نام و لقب گرفت و دکتر فوریه فرانسوی بوده‌اند. البته. گاهی اوقات اطباء سفارتین انگلیس و روس مانند «جوزف دیگسون» و غیره. در مواقع لزوم. به دربار احضار می‌شدند. لیکن اطباء سفارت. قبل از معالجه و معاینه شاه و درباریان او بیشتر قصد جاسوسی و خبرچینی داشتند.

دکتر طولوزان. قریب چهل سال در ایران بود و در سال ۱۲۹۰ - ق امتیاز سد اهواز را از شاه گرفت. لیکن چون او فرانسوی بود. با وجودی که در ایران. برای نزدیکی به سفارت انگلیس. کوشش فراوان کرد و بعضی از نویسندگان. او را جاسوس و خفیه‌نویس انگلیس. نوشته‌اند. معذالك. انگلیسها به فکر آنکه مبدا امتیاز سد اهواز در صورت اجراء و تحقق بدست فرانسویان بیفتد. از آن جلوگیری کردند. بعدها. در سال ۱۳۰۶ - ق. هر قدر دکتر طولوزان. خواهش و تمنی کرد. شاه از تجدید امتیازنامه سد اهواز. طفره رفت. در سال ۱۲۷۳ - ق که فرخ‌خان - کاشی. امین‌الدوله. در رأس هیأتی به سفارت فوق‌العاده مأمور پاریس شد و در آنجا. قرارداد ننگین ۱۲۷۳ - ق. که به موجب آن ایران از مالکیت و حقوق تاریخی خود برهرات و سرزمینهای شرقی خراسان صرفنظر کرد رابا انگلیسها منعقد نمود. هنگام بازگشت. دکتر طولوزان را. به عنوان طبیب مخصوص پادشاه. استخدام و به ایران آورد و او تا سال ۱۳۱۴ - ق. در سلطنت مظفرالدین شاه در تهران بود و با تمکن و ثروت فوق‌العاده که جمع‌آوری کرده بود. زندگی مرفه و راحتی داشت.

۱۸ - تخت قاپوگردن: ایلات و عشایر و طوایفی که عادت به بیلاق و قشلاق دارند و چادرنشین هستند. در طی قرون و اعصار از سکونت دریک نقطه پرهیز کرده و متحرك می‌باشند و همواره دولتها و حکام برای امکان کنترل و حکومت برایشان در مقام تخت قاپوگردن و خلع سلاح نمودن ایشان بوده‌اند.

مسکن دادن و دریک نقطه ایل و طایفه‌ای را متمرکز کردن و به زندگی متحرك و چادرنشینی و بیلاق و قشلاق رفتن که هرگونه کنترل و نظارت و حاکمیت دولت را مشکل و غیر مقدور می‌سازد خاتمه‌دادن را «تخت‌پو» کردن میگویند.

۱۹ - نویسنده در حاشیه یادداشت‌های خود تاریخ‌تحریر هر قسمت را ثبت کرده و فی‌الجمله این قسمت را در ۶/۴/۱۹۲۳ - م (برابر با اردیبهشت ۱۳۰۲ - ش) نوشته است.

۲۰ - احتشام السلطنه. از دوروز بعد از قتل میرزا علی اصغرخان اتابک و استعفای صنیع‌الدوله از ریاست مجلس. یعنی (۲۱ رجب ۱۳۲۵ - ق) به ریاست مجلس انتخاب شد و تا نیمه صفر ۱۳۲۶ که استعفاء نمود. در این سمت بود.

۲۱ - فخرالملک: عبدالحسین‌خان. پسر محمد حسن‌خان. سردار. قاجار قزوینی (ایروانی) بود. حسن‌خان (محمد حسن‌خان) و حسین‌خان. قاجار قزوینی.

سردار. دوبرادر بودند. که در جنگهای ایران و روس؛ حکومت و محافظت شهر وارك ایروان. سپرده بهایشان بود و برخلاف اکثر حکام و سرداران و حتی شاهزادگان ایران. که از برابر سپاهیان روس می‌گریختند و یا شهرها و سنگرهای سپرده به خویش را. با خیانت. تحویل روسها. می‌نمودند. این دوبرادر. از شهر ایروان. مردانه دفاع کردند و چند فوج از سپاهیان روسی را. بدیار عدم. فرستادند. در موقع تنظیم عهدنامه ترکمان چای. هنگامیکه. موادی در زمینه عفو عمومی کسانیکه. متهم به خیانت بودند و اجازه انتخاب مسکن. برای ساکنین سرزمینهای متصرفی روسیه. که اگر بخواهند. در خانه و مسقط‌الرأس خویش. بمانند. و یا بایران مهاجرت نمایند. آزاد باشند. و مدت سه سال فرصت داشتند که املاک و مستغلات و اموال و اثاثیه خود را. با داشتن فرصت کافی. بفروشند. امپراطور روسیه. حسین‌خان و حسن‌خان قاجار قزوینی ایروانی. را. که قبلاً دستگیر و در قفقاز محبوس بودند. از برخورداری و استفاده از مواد مزبور. مستثنی اعلام کرد. البته. این دوسردار. در سالهای بعد. مورد عفو و مرحمت امپراطور روسیه. قرار گرفتند و املاک فراوان و مستغلاتی که در ایروان داشتند. بهایشان تحویل گردید. و حتی سالها بعد. در سلطنت ناصرالدینشاه. به پاس خدمات محمدحسن‌خان سردار ایروانی. به دولت امپراطوری روسیه. چند بار مفتخر به دریافت نشان‌های درجه اول و شمشیر مرصع و انفیهدان و انگشتر الماس گردید. و تا روزیکه حیات داشت. یعنی ۱۲۷۱ - ق مدت بیست سال. از بابت سوابقش. در جنگهای ایران و روس. از مملکت باج گرفت.

عبدالحسین‌خان فخرالملک. پسر حسن‌خان سردار ایروانی (ساری اصلان). بود. که چند سال. در اروپا اقامت و تحصیل کرده بود و در سال ۱۳۰۰ - ق. ملقب به فخرالملک شد. در سال ۱۳۰۷ - ق. به علت زبان درازی و انتقاد. از اعمال دولت. شاه لقب او را گرفت. و پسرخاله‌اش «ابوالحسن‌خان» را با دریافت. دوپست اشرفی طلا. ملقب به فخرالملک نمود. البته بهانه ظاهری شاه برای سلب عناوین و القاب از او. این بود که او باتفاق دوست محمدخان معیرالممالک «نظام‌الدوله» به اروپا رفته و از مراجعت بایران و حضور در سرخدمت خودداری کرده است.

عبدالحسین‌خان. مدتی در اروپا. با ملکم‌خان. همکاری داشت و در سال ۱۳۰۹ - ق با وساطت و حمایت امین‌السلطان (میرزا علی اصغرخان). مجدداً. مورد عفو و مرحمت ناصرالدین شاه قرار گرفت و به ایران مراجعت نمود و ملقب به «نصرالسلطنه» گردید و چون همراه امین‌السلطان. بحضور ناصرالدینشاه. بار یافت. شاه. وی را به اعطاء سرداری ترمه و شمس مرصع. مخلع ساخت و یک بلوک وسیع. مرکب از پنجاه پارچه آبادی بزرگ. در فارس. به او تیول داد.

همانطور که در ضمن احوال عبدالحسین‌خان فخرالملک (نصرالسلطنه) اشاره کردم. در سال ۱۳۰۷ - ق که عبدالحسین‌خان مفضوب واقع شد. ناصرالدینشاه او را از القاب و امتیازاتی که داشت خلع نمود و بادریافت دوپست اشرفی پیشکش لقب او را به ابوالحسن‌خان اردلان پسرخاله‌اش. اعطاء نمود. (فخرالملک مورد اشاره احتشام‌السلطنه ابوالحسن‌خان اردلان است).

ابوالحسن‌خان فخرالملک. پسر رضاقلی‌خان والی کردستان و مادرش طوبی خانم دختر عباس میرزا نایب‌السلطنه. بوده است و جد او خسروخان والی. نیز. داماد فتحعلیشاه قاجار بوده است.

ابوالحسن‌خان. در سال ۱۲۷۹ - ق. متولد و از کودکی غلام بچه و پیشخدمت مخصوص ناصرالدین‌شاه بود. و بعد هم. در دربار مظفرالدین‌شاه خدمت میکرد و جز یکی دو مأموریت کوتاه. در مشاغلی که به او ابوابجمع میشد به منظور انتفاع مالی بود والا او خدمت در دربار را به هر کار دیگری ترجیح میداد. ریاست فوج عرب و عجم بسطام (۱۳۱۲ - ق) حکومت همدان (۱۳۱۴ - ق) - وزیر تجارت (۱۳۲۱ - ق) مشاعل دولتی است که در احوال ابوالحسن‌خان فخرالملک نوشته شده (تاریخ رجال ایران - آقای مهدی بامداد) لیکن بنا به نوشته احتشام‌السلطنه. نامبرده در نیمه دوم سال ۱۳۲۵ - ق یا اوائل سال ۱۳۲۶ - ق حاکم خمسه و زنجان بوده. که البته ممکن است. او. تا این تاریخ. در ریاست ایل و سواره دویرون. که در سال ۱۳۱۹ - ق به وی محول شد. باقی بوده است. و بدین مناسبت دربارهٔ املاک مورد ادعای جهان‌شاه خان افشار دویرون به رئیس مجلس شورا تلگراف زده باشد و احتشام‌السلطنه هنگام ثبت یادداشتها و خاطرات خود اشتباهاً او را حاکم زنجان نوشته است و اگر نه. بایستی ابوالحسن‌خان فخرالملک قبل از قتل آقا باقر سعدالملک حاکم زنجان. که به دستور آخوند ملا قربانعلی به طرز فجیعی که در صفحات قبل شرح آنرا دیدیم به قتل رسید. به حکومت خمسه و زنجان هم منصوب شده باشد، زیرا دیگری را با لقب «فخرالملک» در آن زمان نمی‌شناسیم.

ابوالحسن‌خان فخرالملک در سال ۱۳۰۵ - ش (۱۳۴۵ - ق). در سن ۶۶ سالگی. درگذشت و ظاهراً. در بیست سال آخر عمر. شغل مهم و حساسی نداشته است.

۲۲- قسمتی از آیه ۴۷ سوره مائده چنین است: «... ومن لم يحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون» که تصور می‌کنم منظور نویسنده همین آیه باشد.

بی کاری و بلا تکلیفی در تهران

بالجمله. در سال ۱۳۰۹ - ق پس از ورود به طهران. چنانکه ذکر شد. با دست خالی. و دل پر. و رفتار تلخ و سرد شاه و مایوس از وصول مطالباتی که از دولت داشتم. و گرفتار فشار طلبکار و تنزیل زیاد. در خانه نشستم. و راه آمدوشد. بر خود بستم. شاه. به سفر عراق و بروجرد و لرستان رفت. و واقعه جهانشاه خان و شاهزاده عبدالعلی میرزا احتشام الدوله حاکم تازه خمسه. در غیاب شاه. روی داد. من در عسرت و بی پولی شدید. گرفتار شده بودم. و نوکرهایم. از دوروبرم رفتند. کمتر از اندرون بیرون می آمدم و آوانس خان را. مجدداً آورده و به تکمیل زبان فرانسه نزد او پرداختم. کتابی راجع به ملل قدیم مشرق زمین از «گافارل»^۱ بدستم افتاد و شروع به ترجمه آن کردم. مختصر کتاب VIDURRY راجع به تاریخ «رمن ها»^۲ را ترجمه کردم و عادت به خانه نشینی و کار در داخل منزل کردم. بی پولی و فراموشی!! و ملامت مردم را حتم نمیگذارد. خواستم از بانگ شاهی پولی قرض کنم. موافق معمول بانگ. باید دو نفر ضامن معرفی کنم. اسناد قرضه را از بانگ گرفته. به توسط برادر معین الدوله که حاجب الدوله و در رکاب شاه بود. خدمت مرحوم امین السلطان فرستادم. و در نامه به ایشان نوشتم. که هر مبلغ

می‌توانید اعتماد نمائید. از من ضمانت کنید. ایشان. در کمال بزرگواری و برخلاف انتظار من ده‌هزار-تومان ضمانت کردند. من نه اینقدر پول لازم داشتم و نه متوقع اینگونه گذشت و بزرگواری از کسیکه تا آنروز. حساب بده و-بستان. با او نداشتم. بودم.

شیوع بیماری وبا. و فرار شاه و درباریان و وزراء از پایتخت:

وقتی اسناد به من رسید. که تازه ناخوشی و با در طهران. بروز کرده. و روزبه‌روز. شدت میکرد. سند را. به بانگ تسلیم کردم و بانگ فوراً پول فرستاد. متحیر ماندم. باده‌زار تومان پول و قرض بانگ و بروز ناخوشی. که معلوم نیست. فردا چه خواهد شد؟؟ زنده میمانم. یا نه؟؟ چه باید کرد.

در این اثنا. به خیال افتادم. که با فامیل از طهران خارج شده به طرف کوهستان پناه ببریم. فرار از مقابل بیماری وبا. تنها تدبیر و چاره‌جوئی پادشاه و وزراء و رجال و اعیان. در مملکت ما است. که هرگاه این بیماری وحشتناک. بابی‌رحمی. به جان مردم بیچاره و بی‌کس این مملکت میافتد و دامنه بروز و سرایت آن به پایتخت میرسد. شاه با اطرافیان و وزراء و اعیان دارالخلافه اردوئی بزرگ تشکیل میدهند و در کوهپایه‌های شمال طهران روزبه‌روز از برابر عفريت بیماری و مرگ عقب‌نشینی می‌کنند و به این چاره‌جوئی شرافتمندانه!! اینقدر ادامه میدهند که با تغییر فصل و انقضاء ماههای گرم و فرار سیدن سوز و سرمای زمستان. هیولای بیماری و مرگ. از پا درآید.

در سال ۱۹۰۵ - م که من وزیر مختار برلن بودم و مظفر - الدین‌شاه به سفر فرنگ آمد. در مراجعت او را تا سرحد روسیه مشایعت کردم. و وقتی بشهر کونیگ برگ «KONIGBERG» وارد شدم مرض وبا از روسیه به آنجا سرایت کرده بود و امنای دولت و کارکنان حکومت در آن شهر چنان به فوریت از توسعه و نفوذ و سرایت بیماری در شهر جلوگیری کردند. که عدد متوفیات. از دوازده نفر. تجاوز نکرد. در حالیکه بیچاره مردم ایران از یکصد

سال قبل هر سال و یا لا اقل. هر يك يا دو سال در میان. گرفتار سرایت بیماری و با شده اند و هر روز نفوس معصوم بر اثر ابتلاء به بیماری جان سپرده و قبرستانهای جدید. از پر باری و مرگ مردم. احداث و آباد شده. و هنوز هم هیچکس. به فکر چاره جوئی و تدارك طرق پیشگیری و مقابله با این بیماری مهلك. نیفتاده است.

باری. تدارك سفر و فرار از شهر را. دوروزه کردیم. و سه دانگ از حیاط بیرونی را هم به ملاحظه بی پولی و برای آنکه تصرف بی مورد. در وجوه استقراض نکنیم. به مبلغ ششصد تومان. نزد آقا حسن نام. نوکر مرحوم صدیق الدوله^۲ از قرار تومانی سه شاهی. رهن گذاردم یکروز. از بی پولی. متحیر بودم و روز بعد. از پول زیاد. که محل نگاهداری آنرا نداشتم. در عذاب.

میرزا عطاء الله طیب. که از همشاگردیهای دارالفنون بود. و درس طب خوانده بود. را. با دوا و آلات لازمه. آماده کرده و همراه افراد خانواده و برادرزاده ام. احتشام همیون (همایون). به طرف قریه سنگان. که در میان کوههای شمال غربی تهران است. فرستادم. چند نفر نوکر و خدمتکار. از اهالی سنگان داشتم. یکی از آنها. قاپوچی پیرمرد مسن من بود و یکی دایه پسر م قاسم و همچنین محمد باقر و برادرش روح الله. که نوکران من بودند. عموماً. از مردم سنگان هستند. که جملگی همراه خانواده. با مرحوم حاجی حشمة السلطان. که با والده و عمه و عیال و اولادش مهیا شده بود. به سنگان رفتند و من با دوسه نوکر. در طهران ماندم. تا یکی دو روز بعد و انجام امور خود. متعاقباً عزیمت کنم.

شهر طهران. در آن یکی دو روز منظره خیلی وحشتناکی پیدا کرده و به تمام معنی مصداق ضرب المثل «خاك مرده پرسر شهر پاشیده اند» شده بود. مردم دسته. دسته میمردند. شاه و وزراء. در سفر و دور از پایتخت بودند. و مردم بی صاحب. تنها. پختن آش نذری و روضه خوانی را. چاره دفع. بلا و وبا. دانسته و به آن می پرداختند.

در این اثنا. محمد تقی خان. پسر مرحوم اللهوردی خان امیر. توپخانه. نزد من فرستاد. که من خانه ام را میفروشم. به خیال

افتادم. خانه‌های او را که مرکب از عمارات و باغ وسیعی میباشد و متصل به میدان مشق و خیابان امیریه است. برای آقای معین-الدوله. خریداری کنم.

معامله را. در شش هزار و پانصد تومان. قطع کردیم و با محمدتقی خان سوار شده. به خانه حاجی سیدعلی اکبر مجتهد تفرشی رفتیم. که اجرای صیغه کند و پول را تحویل نمایم. وقتی به خانه آقای مجتهد رسیدیم. گفتند ایشان به خانه دیگرش. که در همان نزدیکی بود. رفته‌اند و ناگزیر. حدود نیم ساعت. منتظر ماندیم. تا آقا بازگردد. در این لحظات. برای احتراز و احتیاط از ناخوشی. من در حیاط راه میرفتم. و گاهی روی سنگ حوض. که آب آنرا کشیده بودند. می نشستم. در آن حال. صدای ناله و ضجه دردناکی. از زیرزمین خانه آقا. بلند شد و معلوم گردید. آن بیچاره. یکی از اجزاء آقا میباشد. که مبتلا به وبا شده. و او را. در زیر زمین انداخته‌اند و رفته‌اند. از آن حالت بی اندازه متأثر شدم و محمدتقی خان. صاحب خانه‌ای که می خواستم خریداری کنم. نزدیک بود از ترس قالب تهی کند. در همین هنگام. خبر آوردند که ما هم باید. به خانه دیگر آقا برویم. آنجا رفتیم. و من خدمت آقا نشستیم. در میان حیاط. جماعتی گرد آمده بودند و در آن اثناء. سایر آقایان علماء. هم. به تدریج وارد شدند. معلوم شد. حضرات حجج اسلام و آیات عظام. برای رفتن مصلی و دعا بدرگاه خدا. جهت دفع بلا و رفع ناخوشی وبا. جلسه تشکیل میدهند.

البته تضرع و زاری و تنبه و تصحیح افعال. بواسطه ندامت. و از این قبیل کارها. خوبست. لکن رفع مرض وبا. یا دیگر امراض مسریه. نظافت شهر و اهالی و طرز زندگی و طبیب و دوا و مراقبت حکومت و مریض خانه‌های متعدد. لازم دارد. و معلوم نیست مصلی رفتن و دعا کردن. بتنهائی. مفید فایده باشد. بالجمله. با حضور آقایان علماء. خانه را. از محمدتقی خان. خریداری نموده و تنخواه معامله حضوراً تحویل و مبلغی انعام به محرر آقا دادم. که فوراً قباله را نوشت و به مهر آقایانی که حاضر بودند. رسانید.

با محمدتقی خان و محمدتقی بیگ. که جوان بسیار خوب و

همه کاره مرحوم اللهوردی خان و پسرانش بود. به منزل آمدیم و به خانه محمد تقی خان رفته و تصرفی به عمل آمد و برای حق الزحمه محمد تقی بیگ خواهش کردم. فردا صبح. منزل من بیاید. که حق الزحمه او را بدهم. به منزل برگشته. تدارک سفر کردم. صبح فردا. منتظر آمدن محمد تقی بیگ نشدم. احتشام همیون (برادرزاده ام) را که طفل بود. با خود برداشتم و به خانه محمد تقی خان رفتم. که هم خدا حافظی نمایم و هم حق الزحمه محمد تقی بیگ را بدهم. دیدم محمد تقی بیگ بیچاره. دیشب مبتلا به مرض و با شده و امروز صبح مرده است. خیلی تأسف خوردم و به طرف قریه سنگان حرکت کردیم.

در راه کوهستان. سواره و پیاده. پیر و جوان. زن و مرد و حال. با کوله بار و خورجین. از شهر خارج می شدند. لکن خوب پیدا بود. که هیچیک هدف معینی ندارند و مقصد خویش را نمی شناسند. صف طولانی مردمی که از شهر خارج میشدند. عیناً مشابه مردم شهرهای جنگ زده و بمباردمان شده. که از موطن مألوف خود. مهاجرت می کنند. بود.

من از کنار این مردم ماتمزده و غمگین میگذشتم و هر لحظه آنان را با یکی از اقوام شکست خورده و مهاجر که از قرون و اعصار بیاد داشتم مقایسه میکردم. یهودیانی که سرزمین مسکونی آنها بدست مردم بابل افتاده و از شهر قدس مهاجرت کردند. مسیحیانی که بعد از يك دوره فتح و پیروزی و مجاورت با بیت المقدس. از پیش قشون فاتح مسلمان می گریختند و بالاخره بازمانده مسلمانانی که هنگام سقوط شهر مقدس. بدست مهاجمین جنگهای صلیبی. از خانه و زندگی و مزارع آباء و اجدادی خود دلکنده و آن شهر را پشت سر میگذارند. از کنار مردمی که از دارالخلافة مبارکه خارج شده و مساکن و خاطرات و افتخارات و خویشان و بستگان خود را پشت سر گذارده. بدل کوهستانهای سنگی پناه می بردند. میگذشتم. لحظاتی به حال آن مردم بدبخت. لحظه ای دیگر به احوال خود و بستگانم. که در بی کسی. تفاوتی با آن مردم نداشتم. فکر میکردم و در حقیقت افکار من با آنچه آن جمعیت مهاجر بلامقصد. فکر میکرد

تفاوت زیادی نداشت. و مسلماً همه ما در خیال اینکه آیا ساعتی دیگر هستیم یا نه؟ و یا چه باید کرد و کجا باید رفت و بعد از من چه خواهد شد و پشیمانی و ندامت از آنچه در گذشته کرده و کارهایی که باید میکردیم و نکردیم. بودیم. و باز. بطور قطع. همه مردمی که در طول این راههای کوهستانی. همراه و همسفر من هستند. مثل من. در دل خود. به نذر و نیاز و عهد و پیمان با خدا بودند که اگر زنده بمانم چه کارهایی خواهم کرد و یا چه کارهایی را. دیگر. مرتکب نخواهم شد و چگونه اخلاق خویش را اصلاح خواهم کرد. مشغول بودند.

هیچکس. با دیگری. صحبتی نمیکرد و همه سر به زیر انداخته و در افکار خویش. مستغرق هستیم. و اگر احیاناً. حدیث و گفتگویی در میانه می‌آمد. مربوط به بی‌وفائی دنیا و ترتیبات مردن و کیفیت احوال سرای جاودانی بود.

چند ساعت بعد از ظهر. عصر نزدیک به غروب. از میان کوهها و راههای. بز. رو. گذشته و به قریه «سنگان» که فی الواقع. اسمی است با مسمی (و سنگلاخی است در دل کوهستان) رسیدیم. هر خانواده. در یک قسمت از این قریه که در میان دو کوه و در پائین دره قرار دارد منزل کرده‌اند. مرحوم حاجی آصف‌الملک و همشیره در بالای دره و مرحومه عمه و حشمة‌السلطان پسرش و عیال او و همراهان ایشان. در وسط دره. جا گرفته بودند و ماها. یعنی من و عیال و همراهانم. در پائین دره مانده‌ایم. که مدخل قریه هم هست. البته محل اقامت ما. در مخاطره. ابتلاء به بیماری است. زیرا ناچار بایستی از آب رودخانه. که ساکنین بالاتر. آنرا. آلوده کرده‌اند. استفاده کنیم و بدین ترتیب مرگ ما حتمی بود. پس از ورود و مختصر استراحت و احوالپرسی از اهل خانه. که دو روز زودتر از من. آمده بودند. معلوم شد. در آن دو روزه. جمعی در آن قریه مبتلا به بیماری شده و مرده‌اند و قاپوچی من که خود از اهالی سنگان بود و همراه عیال و فرزندانش آمده‌است از جمله درگذشتگانست و همچنین دایه حشمة‌السلطان پسر عمه. که او نیز سنگانی بود. از همراهان عمه‌ام. مرده است و جمعی دیگر. از واردین و مردم قریه سنگان. مبتلا شده و درگذشته‌اند.

متأسفانه. میرزا عطاءالله طبیب و داروهائی که همراه او کرده بودم. هنوز نرسیده بودند. و عده‌ای از همراهان سه‌خانوار وابسته به‌ما. و جمعی دیگر از مهاجرین تهران و مردم قریه هم مبتلا شده و در حال مرگ هستند.

مقداری برگ درخت گردو را. مانند چای جوشانده. به مبتلایان خوراندم و همچنین چند قطره اسیدفنیك. که همراه داشتم. در ظرف آب آنها ریختم. که خوردند. اتفاقاً. جملگی. بهبود یافتند. حال. علت معالجه و نجات ایشان. معالجه ناشیانه من بود. یا اینکه ناخوشی ایشان از نوع ضعیف و مزاجشان قوی بوده و مرض را دفع کردند. نمیدانم. عجب اینکه. میرزا عطاءالله طبیب اردوی‌ما. که امید به وجود او داشتیم. در راه. بر اثر ابتلاء به بیماری وبا. فوت شده بود.

مدت بیست روز. در آن قریه. که در موقع عادی. گوشه دنج و آرام و ییلاق خوب‌بیست ماندیم و هرروز. شاهد مرگ و ضجه و ناله بیماری و بدبختی. جمعی از مردم بودیم. تا خبر رسید. در طهران. از شدت بیماری کاسته شده و امکان درمان مبتلایان معدود هم موجود است. به شهر مراجعت کردیم و از جمع ما. دیگر کسی نمرد.

در طهران. مجدداً. مشغول تکمیل زبان فرانسه و ترجمه دو رساله که در دست داشتم شدم. و دنبال کار دیگر نرفتم. کار دیگری هم نبود. که دنبال آن بروم. شغل شاغل و هنر من و امثال من نوکری دولت بود. نوکری هم جز با بند و بست و واسطه و تقدیم پیشکش و رشوه. به کسی نمیدادند و من هم فاقد تمام آن وسائل بودم.

عزل حسینعلی خان حاجب‌الدوله:

واقعه دیگری از آن سال. بخاطر ندارم (سال ۱۳۱۰). جز اینکه. در موقع مسافرت شاه. در سرپند (شمشك) یا جای دیگر. قطعاتی از چادر و پوش سلطنتی که از جنس ترمه یا چیز دیگر بود. دزدیدند و این مسئله، خیلی در شاه اثر کرد و حمل بر. بی‌مبالاتی

و عدم مراقبت حاجب‌الدوله (آقای معین‌الدوله) نمودند. که البته حق هم پادشاه بود. اگر حاجب‌الدوله که صاحب بار و حافظ سرپرده سلطنتی است. اینقدر غافل بماند. که قطعاتی از چادر مخصوص پادشاه را بدزدند. سوء قصد به حیات و سلامت شاه. کار مشکلی نخواهد بود.

پس از بازگشت اردوی سلطنتی. بر اثر عدم مراقبت. آقاعلی نایب‌فراشباشی. چند نفر از مقصرین انبار دولتی (زندان) گریختند. که این مسئله هم مایه عدم رضایت شاه از حاجب‌الدوله شد. برادرم. فرستاد آقاعلی را دستگیر کرده بیاورند و فرایشان وقتی او را آوردند که آقای معین‌الدوله. در منزل من تشریف داشتند و دستور دادند که نایب‌فراشخانه. در منزل من محبوس باشد تا تکلیفش را بعداً. تعیین نمایند.

آقای حاجب‌الدوله. بعد از چند دقیقه رفتند. غلامعلی خان قهوه‌چی باشی امین‌همایون که شخص وقیح و جسور و از بستگان مرحوم امین‌السلطان بود. با چند نفر. بر من ورود کرد و اظهار داشت که آقاعلی نایب‌فراش. مستأجر من است و شما او را حبس کرده‌اید. باید بدهید بپریم و در ضمن تهدیداتی هم کرد. من. یک نفر و بایکی. دو نفر. نوکر. در حالیکه بیکار و خانه‌نشین هستم و در مقابل او که جمعیتی همراه دارد و سرایدار باشی و قهوه‌چی باشی شاه و از نزدیکان رئیس‌الوزراء میباشد. چه میتوانستم کرد. بعلاوه خانه من محبس نبود و بند و زنجیر نداشتم. بلکه آقاعلی. در یکی از اطاقهای بیرونی به آزادی نشسته بود. تا آقای معین‌الدوله تکلیفش را معین کنند. ناچار او را بدست قهوه‌چی باشی دادم و رفتند.

آقای معین‌الدوله. از تحریکات و مداخلات قهوه‌چی باشی که میخواست فراشباشی شود و عدم مساعدت و حمایت دولت. خسته و عصبانی شدند و بعلاوه در همان روزها. قضیه یکی از غلامان سرایدار خانه. که چند قطعه جواهر. از تخت سلطنتی. دزدیده بود اتفاق افتاد. ایشان. دزد را شناخته و دستگیر کردند و برای آنکه اقرار کند و جواهرات سلطنتی از بین نرود. با اجازه و موافقت شاه. به او تأمین جانی. داده بودند. ولی چند روز بعد.



جناب حلافتاب اصل اکرم وزیر نمایون و وزیر پست

به تحریک همان افراد. شاه. دستور قتل غلام مزبور را داد و گردنش را زده بودند و این واقعه. که شاه برخلاف اجازه و قولی که داده بود دستور قتل غلام سرایدار را داده و تأمین و تعهد ایشان (آقای معین الدوله) را زیر پا گذارد. بیشتر مایه دل سردی و عصبانیت آقای معین الدوله شد و از شغل حاجب الدوله و فراشباشی گری استعفاء کرده و در خانه خود نشستند.

حاجب الدوله ملقب به معین الدوله شد:

شاه. استعفاء برادرم را. قبول کرد و فراشخانه را به جعفرقلی خان. برادر مجد الدوله و داماد ظل السلطان^۵ داد و او را حاجب الدوله نمود و برادرم را. ملقب به معین الدوله ساخت. خانه الهوردی خانی را. که خریده بودم. چون در موقع خریداری. آنرا به خیال آقای معین الدوله. ابتیاع کردم. به ایشان واگذار نمودم و من مقروض بانگ ماندم.

یکسال بعد. روزی به امر شاه. مهدی خان کاشی آجودان - مخصوص. به خانه من آمد. که حسب الامر برای وصول پول بانگ شاهنشاهی آمده ام و از اینجا نمیروم. مگر اینکه پول بانگ را بگیرم و برخیزم^۶ کار نزدیک به آبروریزی بود. به زحمت و التماس و با عرض عریضه. دو روز مهلت خواستم و در همانروز قریه نظام آباد. ملک موروثی و تنها مایه امید و محل معاش و زندگانی خود را به وسیله مشارالملك به حسینعلی خان گروسی امیر نظام. که حاکم کرمانشاه بود فروخته. بدهی بانگ را پرداختم و با قسمتی از بقیه. علاقجات قزوین را خریدم و خود را به زحمت انداختم.

مهدی خان کاشی^۷ آجودان مخصوص (قایم مقام). پیشخدمت مخصوص شاه. شخص باهوش و استعداد و حرافی بود. شغل اصلی او. متلك گوئی شاه بود و بعد به وزارت پست منصوب شد. سپس رلهای دیگری به عهده گرفت. در زندگی امین السلطان و بعد از او عبدالحسین میرزا فرمانفرما و در عصر مظفرالدین شاه خیلی طرف اعتماد و همرنگ جماعت بود. با حکیم الملك و دیگر نزدیکان مظفرالدینشاه همان روابط. اطرافیان ناصرالدینشاه را. برقرار

کرد. و بعداً بایی شد و ترتیبات دیگری در زندگانی او به وجود آمد و به صورت خیلی عبرت‌آور و تأسف‌انگیز: درگذشت.

توضیحات

۱- کافارل نسخه خطی و منحصر به فرد این کتاب بخط مرحوم احتشام السلطنه که در پنج قسمت و جمعاً ۳۸۸ صفحه ترجمه شده نزد نگارنده موجود است. که چون مربوط به تاریخ ایران و جهان از آغازست امیدوارم آن کتاب را بعد از انتشار کتاب خاطرات احتشام السلطنه. بزیور طبع بیارایم. نسخه اصلی و خطی «تاریخ کافارل» را آقای هلاکو رامبد، نواده دختری مرحوم احتشام السلطنه به بنده تسلیم نمودند که از لطف ایشان سپاسگزارم.

۲- تاریخ رمنها: با وجودی که تا حد مقدور برای جمع آوری یادداشتها و تألیفات و حتی مکاتیب احتشام السلطنه کوشش کرده‌ام. و تا حدودی هم در این راه موفق شده‌ام. این کتاب و یادداشت‌های مربوط به شرح حال رجال ایران در قرن ۱۳ و ۱۴ که در کتاب حاضر مکرر به آن اشاره شده رانیافتیم و مسلماً. علاوه از پنج دفتر یادداشت روزانه و خاطرات و تألیفات و ترجمه‌هایی که از آن اطلاع داریم و در این کتاب بدان اشاره شده است. مرحوم احتشام السلطنه. یادداشت‌ها و تألیفات دیگری هم داشته. که نگارنده بآنها دسترسی پیدا نکرده‌ام، چون بعد از انتشار کتاب حاضر. مجلد دیگر از خاطرات و یادداشت‌های آن مرحوم. که در احوال خانوادگی نوشته و یادداشت‌های روزانه و متفرقه که بعد از اتمام یادداشت‌های حاضر. نوشته است. برای چاپ و انتشار آماده خواهم کرد. از هموطنان عزیز و علاقمند به تحقیق و بررسی وقایع تاریخی. سپاسگذار خواهم شد. چنانچه. از یادداشت‌ها و حتی نامه‌ها. یا دیگر تألیفات مرحوم احتشام السلطنه و یا از اسناد و مدارکی که باحوال او و مطالبی که در این کتاب نوشته است مربوط میشود. در اختیار دارند و یا اطلاعاتی در این زمینه برای راهنمایی و مراجعه و استفاده اینجانب بنظرشان می‌رسد این بنده را آگاه و ممنون استعانت و همراهی خویش فرمایند..

۳- صدیق‌الدوله: میرزا رضانوری. لله مظهرالدین شاه که در صفحات دیگر او را شناسانده‌ایم.

۴- غلام‌علی خان امین‌همایون: قهوه‌چی باشی - وزیر تجارت عصر ناصری که او را در یادداشت‌های دیگر می‌شناسیم.

۵- جعفرقلی خان حاجب‌الدوله: پسر عیسی‌خان اعتمادالدوله. دایی ناصرالدین‌شاه قاجار. متولد ۱۲۸۰ - ق برادر مهدی‌قلی خان مجدالدوله است. که از اوائل جوانی (ده تا سیزده سالگی) وارد خدمت دربار گردید و غلام بچه و سپس «غلام بچه باشی» شد.

در مسافرت‌های ناصرالدین‌شاه. ملتزم رکاب بود. در سفر اول (۱۲۹۰ - ق) با اینکه فقط یازده ساله بود. جزء پیشخدمتان حضور بود. در سال ۱۳۰۱ - ق ملقب به جلال‌الملک گردید و پس از استعفای حسین‌علی‌خان حاجب‌الدوله (معین‌الدوله) برادر احتشام السلطنه از فراشباشی‌گری. جعفرقلی‌خان جلال‌الملک. به

سمت فراشباشی منصوب و ملقب به حاجب الدوله شد. حسین‌علی‌خان معین‌الدوله. از پنجسال قبل و بعد از مرگ ناگهانی برادرش (محمدحسن‌خان حاجب‌الدوله) فراشباشی و حاجب‌الدوله شده بود. و در سال ۱۳۱۰ ق که چند قطعه از جواهرات تخت طاوس به سرقت رفت. حاجب‌الدوله غلامان شاهی را. استنطاق کرد و بعد از آنکه. از شاه قول و تأمین گرفت. غلام جوانی که جواهرات را سرقت کرده بود. و پس از اطمینان و تعهدی که از جانب شاه. به او داد. به گناه خود اعتراف کرد و حاجب‌الدوله جواهرات مسروقه را از او گرفت و سارق را محبوس کرد. تا بعد از چند ماه. حبس مستخلصش سازد. دویز بعد. شاه دستور داد غلام سارق جواهرات را. به حضور آورده و به قتل رساندند. حسین‌علی‌خان حاجب‌الدوله. که مانند پدر و برادرانش. سخت پای‌بند قول و تعهد خود بود. از نقض عهد پادشاه و دستور سبعمانه قتل غلام بدبخت. که خیال میکرد در حصن حصین تأمین و عفو ملوکانه. قرار دارد. چنان رنجیده خاطر و عصبانی شد. که از شغل خود استعفاء نمود.

ناصرالدین‌شاه. استعفای حسین‌علی‌خان فراشباشی را پذیرفت و جعفرقلی‌خان جلال‌الملک را حاجب‌الدوله و فراشباشی کرد و حسین‌علی‌خان را ملقب به معین‌الدوله نمود. جعفرقلی‌خان. تا پس از قتل ناصرالدین‌شاه و ورود مظفرالدین‌شاه و همراهان و نزدیکان اطرافی او به تهران. حاجب‌الدوله بود. مظفرالدین‌شاه. مصطفی‌خان قاجار دولورا حاجب‌الدوله کرد و جعفرقلی‌خان را ملقب به «معین‌السلطان» نمود. ۶- **مأمور وصول بانگ شاهی:** مداخله شاه در وصول مطالبات بانگ‌شاهی قابل توجه است. پیدا است که خدمه دربار و اطرافیان شاه. تاحد مأمور وصول بانگ‌شاهی. تنزل پیدا کرده‌اند و بانگ‌شاهی. برای وصول مطالبات خود. به شاه مراجعه می‌نمود. شاه هم برای اینکه انعامی نصیب اطرافیان و نزدیکانش شود. ایشانرا به خانهٔ بدهکاران بانگ. روانه می‌ساخت. ترتیب وصول. چنانکه نویسنده هم اشاره کرده. چنین بوده است. که فرستادهٔ شاه. با چند فرارش. به خانهٔ بدهکار رفته و اینقدر می‌نشستند. تا طلب بانگ را وصول کنند.

۷- **مهدی‌خان کاشی:** (آجودان‌حضور. آجودان مخصوص. قائم‌مقام) ستولد ۱۲۸۲ - ق. متوفی ۱۳۳۶ - ق. پسر فرخ‌خان کاشی امین‌الدوله است. شرح حال او در خاطرات روزانهٔ اعتمادالسلطنه و کتاب تاریخ رجال ایران مرحوم مهدی بامداد آمده است.

دسته‌بندی و تشکیل جمعیت

در سال ۱۳۱۰ - ق. يك روز عصر. آقای معین‌الدوله. که مدتی بیکار و دل‌گرفته بود. بمنزل من آمد و متفقاً از خانه بیرون آمدیم. تا سواره‌گردشی بکنیم. در نزدیکی خیابان امیریه به این خیال افتادیم که به ملاقات شاهزاده محمدحسین میرزا میرآخور که از دوستان ما بود برویم.

به‌خانه‌ایشان وارد شدیم. و در بیرونی جز يك نفر نوکر کسی نبود. و گفت. شاهزاده در اندرون تشریف دارند. خبر فرستادیم. بیرون آمد و در باغ صندلی گذاردند و به درد دل نشستیم.

شاهزاده خیلی متفکر و پژمرده بود. جویای حالش شدیم؟ اظهار داشت. که از شدت تحریکات شعاع‌الملک و مجدالدوله. به ستوه آمده و امروز استعفا کردم. ماهم که دل‌پری از اوضاع داشتیم. شروع به شکوه و شکایت کردیم.

چون ملاقات آنروز ما و گفتگوهای که کردیم و قول و قرار-هائی که گذاردیم. پایه و اساس تحول عظیمی در احوال آینده ایران گردید آنرا در اینجا نقل می‌کنم:

اقرار می‌کنم. که در آغاز آن جلسه. محرك شخصی ما سه نفر. اغراض و منافع خصوصی خودمان بود و بیشتر انتقادات و

ایراداتی که به اوضاع و ترتیبات دولت و مملکت داشتیم. به علت بیکاری و برکنار بودن خودمان. از شرکت در دولت و حکومت بود. بعد از ساعتها مذاکره به این نتیجه رسیدیم. که قرار اتحادی فیما بین خودمان سه نفر. منعقد کنیم و به تدریج. برای جلب سایرین بکوشیم و برنامه کار. به منظور انجام اصلاحات. در شئون مختلف دولت و مملکت. تنظیم نماییم. ما سه نفر متحد شدیم و با قرآن کوچکی که همه وقت بر حسب عادت. همراه من بود (و متأسفانه حالا همراه ندارم) هم عهد و هم قسم شدیم و قرار شد. بدون اطلاع یکدیگر کاری نکنیم.

بالجمله. از آن روز. شروع کردیم. افرادی را بر متحدین خود بیافزائیم. نظام الملك و اقبال الملك و نظام السلطنه حسینقلیخان و معاون الدوله و سردار فیروز و سردار اسعد و صمصام السلطنه و شاهزادگان مؤید الدوله و سپهسالار و جیه‌اله میرزا و علاء الدوله و آصف الدوله^۲ و دیگران آمدند و کم‌کم حوزه بزرگ و بزرگتر شد و از هر طرف مردم به سوی ما اقبال کردند. جلساتی که تشکیل میشد. گاهی در منزل مرحوم علاء الدوله و گاهی منزل من و گاه منزل یکی دیگر از افراد. کار به قدری بالا گرفت که مرحوم مشیر الدوله میرزا- نصرالله و پس از او مرحوم امین السلطان. آمدند و هم قسم شدند. مسئله جالبی پیش آمده بود. مردم از دست همین افراد. می‌نالیدند و ایشان. يك. يك. برای نجات ملت. از تعدیات عمال حکومت قسم یاد میکردند.

باری. دامنه متحدین. وسعت گرفت و از هم عهدها و هم قسم‌ها معلوم بود. که بعضاً. راپورت نگار شاه. هستند و تا آنجا که بعداً معلوم و ثابت شد. فخر الملك و آجودان مخصوص. از جمله خبر- نگاران و جاسوسان شاه بودند.

اجلاس ما. بیشتر. در منزل سردار فیروزکوهی و علاء الدوله و من میشد و مردم را بیشتر من جمع میکردم. امین السلطان. خود را داخل این حوزه کرد و تظاهر به وابستگی با جمعیت می نمود. همچنین اعتضاد نظام. که آردل باشی کامران میرزا نایب السلطنه بود و حالا. سهام الدوله. لقب دارد و پسر سعد الملك است خیلی آتش‌گردانی میکرد و به اصطلاح احساسات نشان میداد.

اعتضاد نظام (سهام‌الدوله) شخصی است. ظاهرالصلاح. که با همه طبقات دوستی و رفت و آمد دارد. از طایفه جلیوندن تویسرکان و از مالکین و ثروتمندان ولایات ثلاث است. بامیرزا نصراله مشیرالدوله مشارکت داشت و در نقاط مختلف مملکت. دهات و قراء و قصبات به شرکت خریده بودند و ادارهٔ املاک عموماً با سهام‌الدوله بود و مشیرالدوله اگرچه سهم پسروار میگرفت. همواره طلبکار هم بود. سهام‌الدوله. ابتدا. در اردبیل و نقاط درجه دو حکومت میکرد. اما سرانجام به فرمانفرمائی فارس رسید و از اعتضاد نظام به سهام‌الدوله ملقب شد.

بالجمله. با تشکیل این دسته و آن جلسات. ارکان حکومت استبدادی قدری حرکت کرد. ولی ناصرالدینشاه ابدأ بروی خودش نمی‌آورد و چنین می‌نمود که از هیچ‌جا اطلاعی ندارد.

وقتی ناصرالدینشاه. چند روزی به قصر یاقوت رفته بود. روزی خبر آمد که امین‌السلطان با شاه خیلی تند و سخت گفتگو کرده. اما این مشاجره و گفتگو حقیقت داشت یا امین‌السلطان. برای اینکه اعتماد و اطمینان معاهدین را بیشتر جلب کند. این شهرت را داد. معلوم نشد.

یکروز شاه. امین‌السلطنه را مأمور کرد تا علاءالدوله و مرا بحضور ببرد. به اصرار امین‌السلطان رفتیم. شاه حضوراً ملاطفت و مرحمت زیاد کرد.

توضیحات

۱- احوال محمدحسین میرزا: میرآخور (یمین السلطان) و مهدی قلی خان مجدالدوله هم در احراز مشاغل و هم در تحصیل القاب رقیب یکدیگر بودند و مکرر شغل و مقام و لقب یکدیگر را تصاحب نمودند. محمدحسین میرزا میرآخور در سال ۱۳۰۱ - ق برای بار دوم. بجای مهدی قلی خان مجدالدوله. به سمت میرآخوری و ریاست اصطبل شاهی برگزیده شد. مجدالدوله پسردائی و داماد ناصرالدینشاه. که مردی شرور و لوس و نر و توطئه‌گر بود. بیش از چند ماه. بعد از عزل از میرآخوری. بیکار ماند و در سال ۱۳۰۲ - ق بجای علیرضاخان قاچار عضدالملک. خوانسالار و ناظر خرج دربار شاهی شد. معذالک. هیچگاه دشمنی محمدحسین میرزا میرآخور را. که دوبار. بعد از عزل مجدالدوله از میرآخوری. جانشین او شده بود. فراموش نکرد و چنانکه در یادداشت متن می‌بینیم. در سال ۱۳۱۰ - ق محمد حسین میرزا. بر اثر تحریک و توطئه مجدالدوله و شعاع‌الملک ناچار از شغل میرآخوری مستعفی شده و خانه‌نشین میگردد. شعاع‌الملک. لطف‌اله‌خان سوادکوهی. پسر محمد ابراهیم‌خان شعاع‌الملک. کالسکه‌چی باشی ناصرالدینشاه و برادر اسمعیل‌خان سوادکوهی (امیر مؤید) بوده است.

۲- کسانی که در این صفحه نامشان آمده است. عموماً: در متن یا زیرنویس این کتاب به تفصیل یا باختصار شرح حالشان آمده است.

مأموریت پطرزبورگ

در همان روزها. الکساندر سوم امپراتور روس. مرد. و نیکلای دوم. بجای او نشست. برای تعزیت مرگ امپراتور متوفی. و تبریک سلطنت امپراتور جدید. وجیه‌اله میرزا سردار (سپهسالار) که به تازگی از حکومت خمسه آمده بود. به عنوان سفیر فوق‌العاده نامزد شد و مرا مستشار اول. هیئت سفارت نمودند. من راضی به قبول این مأموریت نبودم زیرا. نمی‌خواستم زبردست وجیه‌اله میرزا که به تازگی مفتخر به تحصیل عنوان «امیر خان سردار»^۱ هم شده بود باشم. شبانه به منزل ابوالقاسم خان ناصرالملک که خیلی به او اعتقاد داشتم. رفتم و با او مشورت کردم. لیکن متأسفانه جواب معقولی از او نشنیدم و این مرد. با همان بی‌هنری و بی‌خاصیتی که بیست سال بعد از او دیدم. یعنی در وقتی که نایب‌السلطنه و فرمانفرمای عصر مشروطه ایران بود. جوابهائی. بی‌سروته به من داد.

صبح روز بعد. امین‌السلطان احضارم کرد و اصرار زیاد در قبول مأموریت جدید. نمود. و گفت. خیلی از اشخاص طالب این مأموریت هستند. و حتی تقدیمی و پیشکش قابل توجه پیشنهاد کرده‌اند. ولی چون شاه تعلیمات و مأموریت‌های مخصوص به امیرخان سردار داده است. می‌خواهد اگر او در عرض راه بمیرد.

شخص امینی مأموریت‌های او را به عمده بگیرد. یک‌هزار و پانصد تومان هم خرج راه به من حواله دادند درحالی‌که معمولاً برای این قبیل مأموریت‌ها مبالغی هم شاه و صدراعظم تقدیمی و پیشکش می‌گرفتند. من. از اظهارات امین‌السلطان آرام شده و آنرا به اصطلاح بریش گرفتم و بعلاوه مایل به دیدن فرنگ هم بودم و يك قطعه نشان تمثال مبارك هم به من دادند.

لباس رسمی نداشتم و نشان تمثال مبارك مرحمتی هم حاضر نشده بود. از صاحب اختیار فعلی که آنروز امین خلوت^۲ بود. لباس و از آصف‌الدوله شاهسون که شهاب‌الملک^۳ لقب داشت. نشان. عاریه کردم. صاحب اختیار و آصف‌الدوله هر دو هم قسم و از معاهدین ما بودند.

اجزاء سفارت. عبارت بودند. از: وجیه‌الله میزا امیرخان سردار سفیرکبیر فوق‌العاده و رئیس هیئت. بنده که مستشار اول سفارت و معاون هیئت بودم. کریم آقای کرد میرپنجه مختارالسلطنه که از مردمان صحیح و بی‌مثل و مانند عصر خود بود و سواد هم نداشت: نایب اول سفارت. شاهزاده امان‌الله میرزا. که بعد ضیاءالدوله و حاکم آذربایجان شد و خود را کشت اتاشه نظامی هیئت. آوانس‌خان عمادالوزاره. که حالا «مساعدالسلطنه»^۴ است و بعداً به وزارت مختار برلن رسید و در محاربه عمومی آلمانها بعضی نسبت‌ها به او دادند و منفصل شد و داخل خدمت حکومت ارمنستان گردید و دوندگی‌های زیاد کرد تا از طرف دولت ارمنستان وزیر مختار لندن شود و چون نمایندگان مختار و مأمورین سیاسی ارمنستان. کمافی‌السابق به دولت روسیه محول شد. آن بیچاره به آرزوی خود نرسید و با فلاکت در وین بیکار و مشغول ترجمه شکسپیر است و استراحت میکند. به سمت مترجم هیئت نمایندگی ایران. منصوب شد. میرزا محمدعلی خان منشی وجیه‌الله میرزا هم با سمت منشی‌گری. همراه هیئت شد. دو نفر نوکر امیرخان سردار و يك نفر نوکر من که میرزا محمود بود. بقیه افراد هیئت بشمار می‌آمدند. که در نتیجه مجموعاً نه نفر بودیم. از طهران با کالسکه پست. حرکت کردیم و اهل خانه غذای مطبوعی در قابلمه‌های متعدد همراه ما کرده بودند. در قزوین.

منزل حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام وارد شدیم و در رشت منزل بیگلربیگی معروف منزل کردیم.

فتح الله خان بیگلربیگی. برادرزاده اکبرخان بیگلربیگی که متصدی گمرکات بود. بعد مقیم طهران شد و وزیر پست و گمرکات گردید و چندین بار در سایر وزارتخانه‌ها وزارت کرد. و اخیراً بعد از وثوق الدوله و مشیرالدوله. رئیس الوزراء شد. تا دو سال قبل.^ه که سید ضیاءالدین و رضاخان سردار سپه. طهران آمدند و کابینه را معزول کردند و ترتیبات دیگر پیش آمد.

فتح الله خان بیگلربیگی. خوش صحبت و خوش روی و با سخاوت و با سفره است و اطلاعاتش بسیار محدود می باشد.

از رشت. عازم انزلی شدیم. حکومت این بندر هم با بیگلربیگی است. و در انزلی «گنیازدابی ثرا» با ریش بلند. به عنوان مهماندار. منتظر ما بود. عرب صاحب. مترجم سفارت روس. به دستور و معرفی. مسیو بوتسوف (Butsoff) وزیر مختار روسیه از طهران تا انزلی ما را مشایعت نمود و در بندر به مهماندار روسی معرفی کرد.

کسی که حرم مطهر حضرت رضا را به توپ بست:

گنیازدابی ثرا. سابقاً. ویس قونسول روس. در تبریز و بعداً جنرال قونسول مشهد شد. واقعه توپ بستن به حرم و گنبد مطهر حضرت رضا علیه السلام. از سیات اعمال و وحشی گریهای فراموش نشدنی اوست. مردم ایران عموماً و ساکنین مشهد به خصوص. یادگار بسیار بدی. از آن واقعه و وحشی گری دابی ثرا جنرال قونسول دولت امپراطوری روس در قلوب خود دارند.

تعریف. مردم متمدن و وحشی:

گنیازدابی ثراهم مانند دیگر مأمورین خارجی. که در ایران سابقه خدمت و مأموریت داشته‌اند. اهالی ایران را وحشی و قابل و لایق هر نوع تحقیر میدانند. و من که نیمی از عمر شصت ساله

خود را خارج از ایران و در اروپا طی کرده‌ام و این بیست‌سال عمر. نیمه‌دوم دوران رشد و درك من بوده است بدون کمترین تعصبی. شهادت میدهم. که اکثریت مردم عامی و بیسواد ایران. از حیث اخلاق و تربیت و خلیات و صفات عالیه انسانی. حتی با افراد و طبقات حاکمه و ممتازه سرزمینهای متمدن فرنگ. قابل مقایسته نیستند. و تهمت وحشی‌گری. اگر تعریف تربیت و اخلاق. محدود به تمدن طلائی. که مردم اروپا در یکی دو قرن اخیر. با غارت موزیانه ثروت و هستی. مردم سرزمینهای آسیا و افریقا و امریکا. بچنگ آورده‌اند. نباشد. در حقیقت. توحش و درنده‌خوئی. صفات قابل تعریف و مختص عمومی. خودایشانست. از مبحث دور افتادم. شب ورود در غازیان. بسیار خوش گذشت. هوای بسیار خوب و پذیرائی عالی و مطبوع و مباحث گرم و شیرین. تا ساعاتی از شب گذشته. مایه انبساط خاطر و تدارك لحظات خوش و مطبوع. برای حاضرین بود. ما را در باغ و عمارت معتمدی. در کنار مرداب انزلی. منزل داده و در همانجا پذیرائی میکردند. تمام سطح باغ وسیع معتمدی را. درختان مرکبات که زیر بار خم بود. پوشانده و کشتی روسی که برای بردن ما آمده بود در کنار مرداب لنگر انداخته و پهلو گرفته بود. برای من. بعد از قریب سه سال بیکاری و خانه نشینی. عزیمت به مأموریتی آبرومند و خوب و دیدن يك کشور اروپائی و زندگانی تازه‌ای که در پیش داشتم. لذت و شادی مخصوصی داشت.

بندر انزلی. در کام آتش:

به خاطر دارم. که به اتفاق امیرخان سردار. در روی ایوان پهن و وسیع. که دور تا دور طبقه دوم عمارت بود. به یکی از ستونها. تکیه داده و به چراغهایی که در نیمه‌شب در آبهای مرداب مثل آئینه. که آسمان صاف و پرستاره را منعکس کرده باشد. نقشی بدیع ساخته بود. نگاه میکردیم و با یکدیگر مشغول

گفتگو بودیم و از هوای مطبوع و نسیمی که بر سر و صورت ما. جان تازه. می داد و از منظره زیبای دریا. لذت می بردیم. همه قسم اسباب خوشی. از اغذیه و میوه جات و آجیل و شیرینی حاضر بود و اگرچه موزیک نظامی نبود. ساز محلی که به وسیله چند تن از طبقه زیر مترنم بود. فضای باغ و پذیرائی شاهانه آنشب را تکمیل میکرد.

امیرخان سردار و من و مختارالسطنه. مشروبات نمی خوردیم و سایر همراهان هم اگر می خوردند. پنهان از ما و در کنار و گوشه باغ. بکار خود مشغول بودند.

سردار. با وجودی که تحصیلی نکرده بود و خواندن و نوشتن را به زحمت میدانست ولی اشعار خوب و زیاد. از حفظ داشت و چون مردی خوش صحبت و خوش محضر و شوخ و عاقل و جهان دیده (به معنی پر تجربه) بود. اشعار و ابیات مناسب و به موقع میخواند و از هر طرف صحبت ها میکرد.

پس از صرف شام. به رختخواب رفتیم. به امید آن که صبح اول وقت سوار کشتی شده و طبق برنامه حرکت کنیم. اما هنوز دو ساعتی نگذشته بود که با صدای امیرخان سردار از خواب بیدار شدم و وقتی به جملات و کلمات پراضطراب او گوش دادم. متوجه شدم که میگوید. شهر آتش گرفته است. برخیز. شعله های آتش. سر به آسمان می کشید و بازار شهر. که در صدوپنجاه قدمی ما قرار داشت. یک پارچه آتش شده و مشتعل بود. با همان لباس خواب به اتفاق امیرخان سردار و سایر همراهان پالتوها را روی دوش انداخته به سرعت خود را به محل آتش سوزی رساندیم. تا شاید کمکی بکنیم.

آتش. از هر نقطه شعله می کشید و لحظه به لحظه توسعه پیدا میکرد و مردم مشغول بردن اموال و اجناس داخل مغازه ها بودند. هرچه داد و فریاد میکردیم و مردم را به کمک در خاموش ساختن آتش دعوت میکردیم. کسی گوش به حرف ما نمیداد. زنبیل هائی را که مردم از اجناس و اموال غارتی پر کرده و قصد بردن آنها دارند از دست آنها میگیریم. هر قدر تلاش می کنیم کاری از پیش

نمی‌رود. حتی یکی دو نفر با ما دست به یقه شدند. بیگلربیگی. در آن میانه از ما. بیچاره‌تر و بیکاره‌تر بود. چون در آن معرکه کاری از ما ساخته نبود. به طرف عمارت دولتی بازگشتیم. تا چند عدل باروت را. که در میان اثاثه خود و برای شلیک توپ. در هنگام خروج و ورود به بنادر ایران و انجام تشریفات آورده بودیم. به کناری بکشیم که مبادا سرایت آتش. یا حرارت زیاد. موجب انفجار و اشتعال آنها بشود و عمارت دولتی هم. به آتش کشیده شود.

چند ساعت بعد. که با تبدیل يك محله شهر به تل خاکستر آتش خاموش شد. باز در همان ایوان. که ساعات اول شب را به خیال خود. تفریح و هواخوری کردیم.. با خان حکمران و حضرت والا امیرخان سردار. ایستاده و به بدبختی خود و هموطنانمان تأسف می‌خوردیم. من بی‌اختیار. چشمانم پر از اشک شد و در همان لحظات. بیادم آمد که وقتی. فرزندان عبدالرحمن خلیفه اموی و سلطان مسلمانان مغرب را اسپانیولی‌ها. از اندلس و قصر الحمراء. بیرون کردند. یکی از خلیفه‌زادگان. اشک‌می‌ریخت و کسیکه ملازم او بود به وی گفت: «حق دارید. مملکتی که پدران شما نتوانستند مانند مردان از آن نگاهداری نمایند شما مثل زنان بر آن بگریید.»

بعد از نیم‌ساعت. مجدداً آتش. از گوشه دیگر زبانه کشید و این دفعه به ما و عمارات دولتی. نزدیکتر بود. آتش‌سوزی دوم. در محله مسکونی و خانه و زندگی مردم. آغاز شد. که البته از همان آتش‌سوزی اول. در منطقه بازار و دکاکین سرایت کرده بود. و مردمی که ساعتی قبل مشغول غارت اجناس و اموال کسبه بودند متوجه شدند. که خانه و زندگی خودشان در معرض خطر و تلف قرار گرفته. و از خواب غفلت بیدار شدند. ما هم. توقف را جایز ندیده و جملگی از خان حاکم و حضرت والا امیرخان سردار و بنده گرفته تا نوکرها و فراشان دولتی. جداً داخل کار شدیم و نقشه‌ای صحیح. برای خاموش کردن و مهار نمودن آتش کشیدیم و قرار دادیم هر کدام از يك طرف. بر روی

پشت بام رفته و با کمک مردم. سفالها را جمع کرده و تیرهای چوبی را طوری قطع کنیم. که آتش از جائیکه وجود دارد. پیشروی ننماید و به همین ترتیب هم عمل کردیم. مردمی که در آتش سوزی بازار. گوش به فریاد و داد و بیداد ما نمودند. برای حفظ و نجات زندگی خود. جداً به کمک و همکاری آمدند و به فاصله يك ساعت ونیم تا دو ساعت. آتش سوزی را به کلی خاموش و خفه کردیم.

دیدم. که در آتش سوزی بازار. که چند ساعت قبل آغاز شد. مقصرترا. از مردم عوام. که به غارت اجناس کسبه و پیشه‌وران پرداختند. من و خان حاکم و حضرت والا میرخان سردار. بوده‌ایم. زیرا. در آتش سوزی بازار. ما. با بدوش انداختن پالتوهایمان و دست در جیب بردن و فریاد کشیدن. که اینکار را بکن و آن کار را نکن و این شیئی را کجا می‌بری و آن مال مردم است. خیال می‌کردیم. کمک به خاموش شدن آتش. کرده‌ایم. و اگر ما از ابتدا قدری بهتر رفتار می‌کردیم و این کاری را که در آتش سوزی دوم کردیم. تا ساختمانهای دولتی را از آتش سوزی نجات دهیم و بر بام ساختمانها رفتیم و از توسعه و انتقال آتش سوزی. جلوگیری نمودیم. در آتش سوزی قبلی هم کرده بودیم. قطعاً قسمت بزرگی از بازار را از فرو رفتن به کام آتش. نجات می‌دادیم. افسوس. که من و دیگر همراهان. خود را مسئول در حفظ این آب و خاک و حمایت از جان و منال مردم. نمیدانستیم و احساسات انسان دوستی هم تا آن درجه که لازم بود در ما وجود نداشت.

همیشه. من و امثال من. مقصر هستیم. مردم هم از فرط بیسوادی. بدبخت شده و این حالت خودخواهی و نبودن به فکر دیگران که ساعتی قبل در مردم دیدم. باز هم تقصیر ماست و باید به کسانی لعنت کنیم که میتوانستند در يك ده. در يك قصبه. یا يك شهر. مدرسه باز کنند و نگردند. بیچاره مردم دهات و شهرها و حتی آنها که از طبقات صاحب نفوذ هستند. که به صورت چهار پایان. یا اطفال. چهل. پنجاه ساله. زندگی میکنند. باری. آتش دوم هم. خاموش شد و صبح فردا وقتی که ما

میخواستیم سوار کشتی بشویم. خان حاکم که صدها پارچه آبادی در این ایالت دارد و نصف بیشتر این بندر قشنگک. به او تعلق دارد. و در واقع این ایالت خانه و وطن اوست. حس انسانیتش تحریک شد و به یاد سرزنشهای دیشب من. که به او ایراد کردم. شما که حاکم و صاحب و مالک این منطقه هستید. برای حفظ اموال و مستغلات خودتان هم شده. چرا برای اطفاء حریق. این شهرهایی که از چوب زیر دیگک. به سوختن و آتش گرفتن. نزدیکتر میباشند. چند عدد تلمبه و وسائل کار. تهیه نکرده‌اید؟؟ به شاهزاده امیر خان سردار. سفارش کرد. چند دستگاه تلمبه از روسیه برای ایشان. خریداری نموده و بفرستند و تأکید نمود. که البته. وجه آنرا طبق صورت حساب تقدیم می‌کنم. ماها هم. همه قسم قول و وعده مساعدت. به خان حاکم دادیم.

فردا صبح. با چهره‌های سوخته و سیاه شده. از آتش سوزیهای شب قبل. به کشتی سوار شدیم و اطمینان دارم. چند ساعت بیشتر نگذشت. که عموماً وقایع دلخراش شب پیش را. فراموش کردیم. مثل اینکه. نه این مملکت. وطن ما بود. و نه آن مردم. که دیشب از هستی ساقط شدند. برادر و هموطن ما بودند و چنانچه شرح آن. خواهد آمد. همه چیز در روسیه خریدیم. غیر از تلمبه و وسائل اطفاء حریق.

هیئت سفارت ایران. در بادکوبه:

کشتی. در بندر بادکوبه. لنگر انداخت و از کنار اسکله. تا فاصله‌ای زیاد. ایرانیان مقیم. به استقبال آمده و طول مسیر ما را قالی فرش کرده بودند. جمعیت زیاد و استقبالچی فراوان مأمورین نظامی و غیرنظامی روسی. برای انجام تشریفات و استقبال رسمی. حضور یافته بودند و ارفع‌الدوله^۱ جنرال قونسول ایران. در تفلیس که به بادکوبه آمده بود. تا داخل کشتی از ما استقبال و هیئت سفارت را. به سرای حکومتی بادکوبه بردند. در ساختمان حکومتی بادکوبه. پذیرائی گرم و مراسم معرفی

اجزاء سفارت و کارکنان حکومت. به عمل آمد و سپس مجدداً به کشتی مراجعت نمودیم.

میرزا رضاخان معین‌الوزاره یا پرنس ارفع‌الدوله:

ارفع‌الدوله. در آنموقع. میرزا رضاخان ملقب به معین-الوزاره بود. او در ازاء خدمات مخصوص. در هنگام مسافرت چند سال قبل ناصرالدینشاه. که برای اکسپوزیسیون پاریس و افتتاح برج ایفل که به یادگار صدمین سال رولیسون فرانسه^۷ بر پا شده بود به فرنگ می‌رفت. به امین‌السلطان و مخصوصاً غلامعلی‌خان منیجک کرد. که ذکر آن بعداً می‌آید. و خدمات و کارگشائی‌هایی که از دیگر ملتزمین رکاب نمود. و در شب‌گردیها و ولگردیها. راهنمای ایشان شد. و به علت آشنائی کامل به زبان روسی. مورد توجه مخصوص قرار گرفت.

پرنس میرزا رضاخان. اصلاً از مردم قفقاز و مردی خوش صحبت و مجلس‌آرا و شوخ و شنگ و خوش برخورد است و با همین وسائل. در مسافرت شاه به فرنگ. با رئیس‌الوزراء (امین‌السلطان) و عمه خلوت. از جمله منیجک. همه قسم محرمیت پیدا کرد و تا طهران اردوی مبارک را مشایعت نمود و در قبال انواع خدمات و زحمات چندین ماهه. به سمت جنرال قونسول تفلیس. که از مهمترین پست‌های وزارتخارجه است و مداخل خیلی زیاد دارد. منصوب و به معین‌الوزاره. ملقب گردید. و بعدها هرچندگاه یکبار. به مقام و منصب و امتیاز تازه رسید. تا جائیکه امروزه. کباده صدارت می‌کشد و یکی از رجال بزرگ و ارکان عمده دولت شده است.

از قراریکه بعدها از خود ایشان شنیدم. در همان اولین مأموریت. یعنی جنرال قونسولگری تفلیس. خرج دررفته سالیانه دویست هزار منات. معادل صد و بیست هزار تومان. در بانگ پس‌انداز کرده‌اند. در یادداشتهای بعد و در جزو خاطرات سالهائی که معاونت و کفالت وزارت امورخارجه. و سالهائی که نمایندگی و سفارت ایران را در برلن و بابعالی عمده‌دار بودم. تا آنجا که اطلاع

دارم و خود شاهد و ناظر بوده‌ام شرح احوال و افعال این شخصیت بزرگ سیاسی ایران. که در اغلب پایتخت‌های مهم و مجامع بزرگ بین‌المللی. عنوان نمایندگی ملت و دولت و پادشاه ایران را عهده‌دار بوده است ذکر خواهم کرد.

فراموش کردم. بگویم. که در موقع حرکت کشتی از انزلی. دریا طوفانی بود و ما یک روز با جبار در استارا یا سالیان توقف نمودیم. و مهماندار دیگری که رئیس امور شرقی فرمان‌فرمای قفقاز که «سگلف Schegleff» نام داشت با ما آمد.

همین سگلف. چند سال بعد که معاون کل وزارتخانه بودم (سال ۱۳۱۴-۱۳۱۶ق). به سمت شارژدافر روسیه به طهران آمد و مانند دیگر مأمورین روس و انگلیس در ایران. آدم خوش‌نیتی نبود. و به کشور و مردم وطن ما با نظر حقارت و سوءنیت. می‌نگریست.

ارفع‌الدوله. مایل شد. تا پترزبورغ. همراه هیئت باشد ولی از پتروسک برگشت. و رأیش تغییر کرد. شاید از طهران اجازه ندادند و یا چون امیدوار بود همراهی با هیئت سفارت. وسیله ترفیع و تحصیل امتیاز و نشان. برای او بشود و بعد مایوس گردید. به تفلیس بازگشت.

پس از ورود به بندر پتروسک. سه مهماندار دیگر هم آمدند. یک کلنل. به نمایندگی وزارت جنگ و یک نفر هم از وزارت تشریفات که اسامی آنها را اکنون به خاطر ندارم و نماینده وزارت خارجه که «فی‌لی‌ئف» نام داشت. از شدت استعمال مسکرات. دائماً مست بود و به همین علت او را به مأموریت سیاسی نمی‌فرستادند و در اداره تشریفات خدمت میکرد.

یک صاحب‌منصب جوان بنام «گلین‌کا» که مأمور و مقیم تبریز بود و برای مرخصی به روسیه آمده بود. در مراجعت با ما همراه شد.

در راه آهن. سالن مخصوص. برای ما تعیین شده بود و همه جا احترامات شایسته به عمل آوردند و در شهر «راستو» حاکم شهر مهمانی ناهار مفصلی به افتخار ورود هیئت سفارت داد. در موقع رفتن. در مسکو. توقف نکرده و مستقیماً به

پترزبورگ رفتیم و در ورود به پایتخت روسیه. مراسم استقبال رسمی. در گار راه آهن به عمل آمد و در «مهمانخانه اروپ» ما را منزل دادند. آپارتمانی که برای اقامت من تعیین شده بود. شماره ۳۲ مشتمل بر یک سالن بزرگ و یک اطاق خواب و حمام و سایر لوازم بود که پنجره‌های آن به معبر بزرگ نوسلی. باز میشد. محمودخان علاءالملک. برادر نظام‌العلماء تبریز. سفیر ایران در پترزبورگ و صمدخان نایب‌اول سفارت ایران بود. صمدخان. حالا با القاب پرنس و ممتاز السلطنه. وزیرمختار پاریس است. سفیر کبیر و هیئت سفارت عثمانی. که آنها هم برای تبریک و تعزیت به پترزبورگ آمده بودند. در همین هتل منزل داشتند. وزیر خارجه روسیه در پترزبورگ نبود و معاونش مسیو- شیش‌گین (Chichgine) کفیل وزارتخانه بود.

هیئت سفارت ایران در وزارت خارجه روسیه:

روزی. که برای معرفی. به وزارت خارجه. می‌رفتیم. «سرفرانک- لاسیس»^۸ را که در بلوای عمومی برضد «رژئی» و انحصار تنباکو. مأمور طهران بود و با دولت ایران مساعدت کرد و راضی به لغو امتیاز و ابطال انحصار شد. در وزارت خارجه روسیه ملاقات کردیم. مسیو شین‌گین (کفیل و معاون وزارت خارجه). ما را با گرمی پذیرفت و معرفی شدیم. در خاطر دارم. در همان مجلس معارفه. شاهزاده امیرخان سردار. در حضور خود من. از کفیل وزارت خارجه روسیه. تقاضا و اصرار کرد. که ترتیبی بدهد. در مراجعت. ما. از پطروسکی و بادکوبه و انزلی نرویم. و کشتی روسی. به عوض بندر انزلی. ما را. به بندر جز^۹ ببرد. تا از راه مازندران به طهران مراجعت کنیم.

مسیو شین‌گین. هم. که سیاستمدار پخته و کاردانی به نظر می‌رسید. برای آنکه از درخواست بی‌موقع و خصوصی سفیر کبیر و نماینده فوق‌العاده ایران. منتی ابواب جمع کند. پاسخ داد. انجام این درخواست. قدری برای ما اشکال دارد. زیرا که کشتی برای آن خط. گمان ندارم. حاضر باشد. بلافاصله. حضرت-

والا شاهزاده امیرخان سردار. درست مانند کودکان. شروع به اصرار و التماس نمود. و بی‌پرده‌گفت. چون من در مازندران علاقبات ملکی دارم. می‌خواهم از موقعیت استفاده کرده. به املاک و علاقبات خود سرکشی نمایم. و بعد از آنکه از کفیل وزارت خارجه. در این قسمت. قول مساعد گرفت. تقاضا نمود که در مراجعت برای حمل اشیاء و اثاثیه خریداری. يك واگن اضافی. در اختیار هیئت بگذارند. کفیل وزارت خارجه. در این مورد هم. قول مساعدت داد.

در جلسه رسمی که هیئت سفارت فوق‌العاده ایران با کفیل وزارت خارجه امپراطوری روسیه ملاقات نمود. به استثناء مراسم معارفه. تنها گفتگوئی که میان سفیر کبیر و سیاستمدار برجسته و نماینده مخصوص پادشاه ایران. با مسئول امور سیاسی و روابط خارجی. بزرگترین کشور همسایه. به عمل آورد همین توقع بود و بس.

این فرصتی بود که سردار بزرگ و رئیس هیئت فوق‌العاده ایران. میتواندست. برای دفع شر فلان مأمور متعددی روسیه. که در ایران مایه دردسر و آزار و اذیت دولت و جمعی از مردم است. یا رفع مشکلاتی چند. که در کار روابط دو کشور و درسراسر مرزهای طولانی و مشترك دو مملکت. موجود است. از آن استفاده نماید یا دستورالعمل‌های مهمی که امین‌السلطان صدراعظم. در طهران و هنگام تشویق من به قبول این مأموریت. بدان اشاره نمود. را. به موقع اجرا گذارد.

من. هنوز هم بعد از انقضاء سی سال و با مرگ شاه و صدراعظم و اکثر مسئولین امور آنروز و از جمله خود وجیه‌الله میرزا سپهسالار (امیرخان سردار) و تغییرات کلی. که در جمیع شئون و احوال مملکت پیدا شده. وقتی لحظات و دقائق آن مجالس را بیاد می‌آورم. چنان دچار ناراحتی و عصبانیت میشوم. که از شرح احوال خود عاجز می‌مانم. و هنوز هم نمیدانم واقعاً چه عاملی مانع از آن شد که در حضور وزیر خارجه روسیه گریبان خویش را چاک دهم و گردن آن سردار بی‌سپاه را بشکنم؟؟. از ساعتی بعد از خروج از آن مجلس. تا این لحظه. هزار بار از اینکه در اطاق وزیر خارجه

روسیه با ریختن خون خود و شاهزاده والاجاه. آبروی مملکت و مردم بی گناهی که امثال من و حضرت والا. نام و حیثیت چند هزار ساله اش را. چنین به لجن می کشیم. حفظ نکردم. خویشتن را نفرین و سرزنش نموده ام.

باری. بدین ترتیب. مراسم معارفه هیئت سفارت فوق العاده ایران. در وزارتخارجه روسیه انجام شد و سفیرکبیر و نماینده مخصوص پادشاه ایران برای آنکه. اولاً - از شر خرید تلمبه و وسائل آتش نشانی و دیگر سفارشات و سوغات برای حکام گیلان و قزوین که رهین پذیرائی های ایشان بودیم و قول و وعده خرید سفارشات. به آنها داده بود خلاص شود. ثانیاً - به منظور آنکه حداعلای بهره برداری. از مزایای مفروض و محتمل مأموریت دولتی بنماید وسیله و مرکوب مجانی. برای عزیمت به املاک و مستغلات و علاقجات خویش تدارک نمود و بعلاوه در پناه عنوان سفارت و مزایای آن مانند سوداگران یهودی. مال التجاره عمده خریداری کرد. و از پرداخت کرایه حمل و حقوق گمرکی معاف شد. و ترتیب بازگشت خود و همراهان را با راه آهن و یک کوپه باری اضافی. در خاک روسیه. و عزیمت با کشتی تا بندر جز را داد. پس از فراغت و اطمینان از انجام این مهم. از حضور کفیل وزارتخارجه مرخص و به هتل محل اقامت خود. معاودت نمودیم.

در پترزبورگ. یک شب به تیاتر و یک شب به سیرک و یک شب به... (لایقرء) رفتیم و از بعضی نقاط دیگر هم بازدید نمودیم. و در تمام مدت اقامت در پایتخت امپراطوری روسیه. کالسکه ها و سورتمه و ترن (Train) دولتی. برای استفاده ما. حاضر و آماده بود.

شاهزاده امیرخان سردار تمایلی به بازدید از مریضخانه های دولتی و کتابخانه ها و عمارات و قصور سلطنتی و موزه ها و غیره نداشت و در اینگونه بازدیدها من به تنهایی شرکت میکردم.

یک شب. پرنس یوسسلف. صاحب منصب فوج امپراطوری. مارا به شام دعوت کرد. که قریب یکصد و پنجاه نفر از وزراء و شاهزادگان و فرماندهان گارد امپراطوری و ارتش روسیه و اعیان و بزرگان

آن مملکت هم دعوت شده بودند و مهمانی بسیار مفصلی داده شد. بطوریکه در تمام مدت پذیرائی شامپانی. که مشروب گرانقیمتی است. مثل آب سبیل و رویهمرفته میهمانی مفصل و پرخرجی بود. و در اواخر شب. رقص نظامی کردند.

یک شب هم. در منزل «پولایکف Polaykofh» جنرال قونسول روس در ایران. مهمانی مفصلی شد. که تمام اجزاء وزارتخارجه روسیه. دعوت داشتند.

یک مهمانی شام هم. در محل سفارت ایران. ما دادیم که کفیل وزارتخارجه روسیه و جمیع اعضاء وزارتخارجه و جمعی از سفراء و وزرای مختار مقیم پترزبورگ. دعوت داشتند. در همین مجلس شین‌گین کفیل وزارتخارجه. نشانهای اعطائی امپراطوری روس به هیئت سفارت را توزیع کرد و در مراسم اعطای نشان. به هر یک از اعضاء هیئت. جمیع حضار. جام‌های خود را. به سلامتی. بالا می‌بردند.

به امیرخان سردار. نشان عقاب سفید و به من. نشان سنت‌آنا درجه اول. داده شد. به مختار السلطنه. که آن موقع نیرالسلطنه لقب داشت. نشان سنت‌استاتیس لایس درجه اول و به شاهزاده امان‌اله میرزا (ضیاءالدوله) اتاشه نظامی هیئت. نشان سنت‌استاتیس لاس درجه دوم. و به او انسخان نشان سنت‌آنا. درجه سیم و به میرزا محمدعلی خان هم نشان دیگری که اکنون نام آنرا به خاطر ندارم. دادند.

به دونفر نوکر سردار. یک مدال نقره. و به میرزا محمود نوکر من. یک ساعت طلا با زنجیر بسیار اعلا دادند. بعدها. من ساعت و زنجیر میرزا محمود را به دو بیست تومان از او خریدم و ساعتش را در بغداد به جمیل‌زاده محمدافندی دادم و زنجیر را با بعضی چیزهای دیگر هنگامیکه با سمت. سفیر فوق‌العاده و رئیس هیئت نمایندگی ایران. مأمور تعیین خطوط و علامات مرزی. با عثمانی‌ها بودم. (سال ۱۳۲۳ ق). در تبریز. به محمدعلی میرزا ولیعهد. تقدیم کردم.

در پترزبورگ. چون هنوز ایام عزاداری مرگ امپراطور

متوفی. باقی بود. میهمانی و پذیرائی رسمی. در قصر سلطنتی. در حضور امپراطور و امپراطریس و اعضاء خاندان سلطنتی. به عمل نمی آمد.

روز بعد از میهمانی سفارت. برای شرفیابی بحضور امپراطور. وقت تعیین شده بود. این شرفیابی. تنها ملاقات هیئت نمایندگی. به عنوان ورود و ابلاغ مأموریت و خداحافظی از حضور امپراطور. محسوب می شد.

با کالسکه های دولتی و تشریفات رسمی. در حالی که يك دسته سوار از گارد سلطنتی. هیئت سفارت ایران را. اسکورت میکرد. در قصر سلطنتی گاچی نا (Gatchina) بحضور امپراطور رفتیم. آوانس خان مساعد السلطنه و مسیو دابی ثرا. که فارسی را خیلی خوب حرف میزد. مترجم بودند.

اعلیحضرت امپراطوری. پس از انجام معارفه و تقدیم نامه های تبریک جلوس و تعزیت و تسلیت مرگ امپراطور متوفی و دیگر مراسم. نسبت به اعلیحضرت پادشاه و مردم و مملکت ایران. اظهار علاقه و ابراز محبت و صمیمیت کرد و پیغامات بسیار دوستانه. برای پادشاه ایران داد و بایک. يك. اعضاء هیئت سفارت. اظهار مرحمت و خصوصیت کرد و از حال و کار هر يك چند کلمه ای پرس و جو فرمود و سپس اجازه مرخصی داد. شرح قصر و دربار سلطنتی روسیه را زائد میدانم ذکر کنم. زیرا که دیگران. در اغلب کتب. نوشته اند. دربار و بساط سلطنتی امپراطور روس. خیلی باشکوه تر و از آنچه شنیده یا خوانده و تصور میکردم. مفصل تر بود. يك شب هم. به اتفاق مختار السلطنه و شاهزاده امان الله میرزا و آوانس خان با سورتیه برای تماشای باغ زمستانی ۱۰ در فاصله يك ساعتی شهر پترزبورگ. رفتیم. هوا سرد و برف همه جا. از نیم متر. بیشتر بود. به محلی رسیدیم. که باغ زمستانی و تمام فضا. سبز و خرم بود. سقف باغ از شیشه و الکتريک همه جا را. منور ساخته بود. بعد از گردش در باغ به بازدید قصر و ساختمانی که در وسط پارک قرار داشت و مخصوصاً برای ما. درهای آنرا باز کرده بودند. رفتیم. در تالار بزرگ عمارت. يك دسته مرد و زن آمده و

با لباس دهاتی مشغول رقص و آواز شدند. ظاهراً. اکثر و بلکه تمام آنها (Jigan) یعنی جنگنه^{۱۱} و به اصطلاح ایرانی‌ها فیوج (غربال‌بند) بودند. اما. نه‌آنطور که در ایران هستند. غربال‌بند و فیوج فرنگی. غیر از آنستکه در ایران دیده‌ایم. در تمام فرنگستان. جنگنه‌ها ارکستر میدهند و مورد توجه و استقبال عموم قرار دارند و مردم از رقص و آواز ایشان لذت می‌برند.

غربال‌بندها. در تمام ممالک عالم وجود دارند. نه خود را متعلق به سرزمین و نژاد و مذهب مشخص میدانند و نه هیچ دولت و مملکتی ایشانرا از جمله اتباع خویش می‌شناسد. اما در ایران. افراد همین دستجات عموماً بکار طالع‌بینی و فالگیری و یا. زمالی (بدون رمل) مشغولند. دور از مردم و اجتماع و بیرون شهر و در بیابان. اقامت می‌کنند.

عادتاً زنان آنها با هیئت و لباس مخصوص همراه با چند کودک از شیرخواره تا هفت هشت ساله به گشت و گدائی می‌پردازند. با وجودی که این مردم را از يك تیره و قبیله که در سراسر عالم پراکنده شده‌اند میدانند. آنچه نگارنده در ممالک اروپا دیده‌ام. طرز زندگی و اشتغال و سکونت و معیشت ایشان. در فرنگستان. مطلقاً شباهتی به غربال‌بندهای ایران. ندارد.

عصبانیت مختار السلطنه از رقص زنان نامحرم:

باری. آنشب. چند دقیقه پس از اینکه افراد مزبور. در سالن بزرگ عمارت مشغول نواختن ساز و رقاصی شدند. مرحوم مختار السلطنه از اطاق خارج شد و از داخل سرسرای عمارت با کمال اصرار و تأکید و به عجله پیغام فرستاد که کار لازم و فوری با شما دارم. به شدت نگران شده. نزد او شتافتم. و پس از آنکه من را از مجلس بیرون کشید. با عصبانیت و صراحت مخصوص بنخود. گفت. شما. مرد مسلمان و متدینی هستید. چطور اجازه داده‌اید. در حضورتان. این عده زنان نامحرم برقصند.

از سادگی آن مرد پاك نهاد. تعجب فراوان کردم و هرچه خواستم و یادآور شدم. که در يك کشور فرنگی. اقامت داریم و حالا قریب

یکماه است که در میان آن نامحرم‌ها زندگانی می‌نمائیم. گوش به توضیحاتم نداد.

مختارالسلطنه. مرد بسیار محترم و شرافتمند و یکی از بهترین مردم قابل اطمینانی که در همه عمر خود دیدم و شناخته‌ام. بود. او به تمام معنی کلمه. درستکار. صدیق. مؤمن. فداکار. وطن پرست و یکی از لایق و شریفترین سرکرده‌های نظامی و اداری ایران بود و مختصری از شرح حال و صفات آدمی و انسانی او را در این صفحات ذکر خواهم کرد.

برای اطلاع از صداقت و صراحت و پاکدلی مختارالسلطنه. خاطره از همان ایام و در روزهایی که هنوز در پترزبورگ اقامت داشتیم. بیاد دارم.

روزی که برای بازدید قصر زمستانی امپراطور روسیه رفته بودیم. به تالاری که آثار و ااثه و لوازم شخصی پطرکبیر را نگاهداری میکردند وارد شدیم. زین و برگ و آرایش سواری و لباس‌ها و نشان‌ها و دیگر وسائل و اثاثیه شخصی پطر را ملاحظه میکردیم و میهماندار. در برابر هر يك از اشیاء توضیحی میداد. این لباس را در فلان مراسم پوشیده. آن شمشیر یا خنجر در جنگ فلان. در دست پطر بوده. روی این تخت جلوس میکرده و سفرای خارجی را می‌پذیرفته است. در سفری که به شمال یا جنوب رفته است. این زین و برگ اسب او بوده است. در هنگام سان و رژه سپاهیان لباسش این بوده. و كذالك. تا رسیدیم به نقطه‌ای که چند عدد عصا و چوب‌دستی که بیشتر به گرزهای گران شباهت داشت. قرار داده بودند. میهماندار ما گفت: پطرکبیر. این عصاها را برای اینکه به وزراء و امراء و سرداران توسری بزند مورد استفاده و استعمال قرار میداده است. مرحوم مختارالسلطنه. از میهماندار. یا یکی از نگهبانان سالن خواهش کرد. که یکی از آن عصاها را بدست او بدهند. عصا را گرفت و آنرا با کمال احترام بوسید. و گفت: ای کاش. تو به ایران هم آمده بودی. یا پادشاه ما تو را. در دست داشت و مانند پطرکبیر. از وجود تو استفاده میکرد.

میرزا حسین خان مشیرالدوله. سپهسالار اعظم. وقتی وزیر

جنگ و صدراعظم بود. بریکادقزاق^{۱۲} را. تحت نظر فرماندهان و صاحب‌منصبان روسی. تشکیل داد. بریکاد قزاق. در آن هنگام. مرکب از دو فوج بود که فرمانده فوج اول آن. مرحوم حسن خان آجودانباشی^{۱۳} بود. حسن خان. پسر مرحوم اللهیارخان آجودانباشی کل نظام^{۱۴} بود. که در اواخر عمر ملقب به سردار کل. گردید. و چند سال قبل فوت شد. فوج دوم. از مهاجرین تشکیل شده و در تحت کاماندانی و ریاست. مرحوم کریم آقا مختار السلطنه بود. چند سال بعد. مختار السلطنه را. ظل السلطان باصفهان برد و در مناطق فرمانفرمائی خود رئیس قشون نمود. کریم آقا مختار السلطنه. سالیان دراز بدرستی و صحت عمل و انتظام دادن. ادارات و نفرات زیر دست خود معروف بود. هر کس او را می‌شناخت. به او ارادت حاصل میکرد. بالجمله مدتی بعد. مختار السلطنه از ابوابجمعی ظل السلطان خارج و بطهران آمد و مدتی بیکار و خانه نشین بود. تا در مأموریت پترزبورگ و بتوسط من. امیرخان سردار. او را نایب اول هیئت سفارت نمود. و یک رشته حمایل سبز و لقب نیر السلطنه باو اعطا گردید. پس از مراجعت از روسیه. بعنوان اینکه. لقب «نیر السلطنه» را. دیگری دارد^{۱۵} ملقب به. منتظم السلطنه شد.

در عصر صدارت امین الدوله^{۱۶} که حکومت طهران با شاهزاده نیرالدوله^{۱۷} بود. و من معاون کل وزارت خارجه بودم. ایشان را (کریم آقا مختار السلطنه) بوزارت نظمیه. منصوب کردند. خودش راضی نبود. و باصرار بنده. قبول کرد. و سالهای متمادی در این سمت باقی ماند. و لقب «مختار السلطنه» هم. با دوندگی و وساطت من. بایشان اعطاء شد. خودشان اعتنائی باین قبیل. پیرایه‌ها. نداشتند. باری. این مرد پاکدامن و درستکار. نظمیه را کاملاً مرتب و در کمال اقتدار. اداره نمود. نسبت بمردم شهر. پاسداری امین و صمیمی و دلسوز و برای اجزاء نظمیه. پدر حقیقی. بود.

مختار السلطنه. به عرفان و درویشی. علاقه داشت و با بی‌سوادی. کتابی نوشته. موسوم به.....^{۱۸} که چاپ و منتشر شده است.

در سال ۱۳۲۱ - ق هنگام بروز و شیوع بیماری وبا در تهران. همه‌روزه بیعیادت و احوالپرسی و سرکشی بوضع بیمارانی که. بابتکار و دستور خود او بوسیله. اداره نظمیة از گوشه و کنار شهر برای معالجه. جمع‌آوری شده بودند. میرفت. به جزئیات احوال و زندگی آنان شخصاً. رسیدگی میکرد. یكروز. در حین سرکشی از بیمارستان و احوالپرسی بیماران. متوجه میشود که یکی از بیماران وبائی. از خوردن دارو امتناع نموده و خیال میکند. طبیب و پرستار. چون قطع دارند که او مردنی است. برای اینکه زودتر خلاص شود. میخواهند با خوراندن دوا او را بکشند. مختارالسلطنه. برای مطمئن ساختن بیمار. از بی‌خطر بودن دارو. ظرف دوا را. که قبلاً سایر مبتلایان و بیماران وبائی. از آن استفاده نموده و آنرا آلوده کرده بودند. از دست طبیب. یا پرستار. گرفته و چند جرعه میخورد. متأسفانه ساعتی بعد. آن انسان حقیقی و شرافتمند. به بیماری وبا. مبتلا و بفاصله کمی مرحوم شد. رحمة الله علیه.

شغل وزارت نظمیة و ریاست پلیس. بالاخص. در عصر استبداد. یکی از مشاغلی بود که متصدی آن میتوانست. هر بی‌گناهی را مقصر. و هر گناهکار و جنایتکاری را. بی‌تقصیر. و مبری از هر اتهام جلوه دهد. رئیس پلیس. مخصوصاً. در غیاب عدالتخانه و با فقدان قوانین جزائی و حقوقی. بر نفوس و عصمت اهالی. مسلط بوده و اگر صاحب این مقام. بد ذات و بد فطرت. بود. بدون ترس. از. پرس‌وجو قادر بر هر امری. بود و بسادگی. مرتکب هر جنایتی می‌توانست شد. چنانکه «فوشه Fauche» رئیس پلیس فرانسه. در عصر ناپلئون^{۱۹}. مرتکب هزار گونه جنایت و حق‌کشی شد. تا. ناپلئون را بمقام کنسول اول فرانسه رسانید و هم این شخص. با استفاده از امکانات و اختیاراتی که از همین منصب داشت و طبعاً در سالهای اقتدار و فرمانروائی مطلقه بناپارت. سلطه و قدرتتش. صد چندان شده بود. دسیسه‌ها بکار برد. تا. ناپلئون را از امپراطوری فرانسه و حکومت بر سراسر اروپا انداخت. اما. مختارالسلطنه در تمام سالهائی که با اقتدار بر مسند وزارت نظمیة و ریاست پلیس

متمکن بود احدی را بی تقصیر مقصر نکرد. دیناری رشوه نگرفت مال کسی را نخورد. آزارش به کسی نرسید. پس از مراجعت هیئت سفارت از پطرزبورک. وجیه‌الله میرزا امیرخان سردار. مختار السلطنه را از طرف خود. بحکومت بسطام و شاهرود. فرستاد. لکن مسلك او. با مسلك شاهزاده. سازگار نبود. و مختار السلطنه چون نمیتوانست مطامع و امیال شاهزاده را تأمین و برآورده کند. خیلی زود. از آن مأموریت مستعفی شد و بطهران بازگشت. پاری. در سالهای ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷ م (سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵ - ق) وقتی که. اتابک. میرزا علی اصغر خان امین السلطان معزولا. از ایران خارج شد و بسفر حج و جنوب شرق آسیا و چین و ژاپن سفر کرد و از آنجا با فریقا و دیگر نقاط عالم رفت و بفرنگ آمد و بلاهدف. در فرنگ سرگردان بود و ایرانیان شاغل حتی مسافرین و سیاحان ایرانی. برای آنکه نزد شاهزاده عین‌الدوله (اتابک) صدراعظم جدید مقصر نشوند. از صحبت و ملاقات با او میگریختند و وزرای مختار و سفرای ایران. در ممالک فرنگ. که امین السلطان حق تربیت. بر آنها داشت و غالباً هستی و مقام خود را. از او داشتند. چون از ورود اتابک امین السلطان. بشهری که محل اقامت و مأموریت ایشان بود مطلع میشدند. از دروازه دیگر آن شهر بیرون رفته. بیماری و گرفتاری و روسیاهی خود را عذر تقصیر می‌آوردند. من در برلن وزیر مختار بودم و با اینکه چنان خصوصیتی. با او نداشتم. معذک رسماً استقبالش کردم. بیشتر از آنچه دو سال قبل. که در رکاب شاه. بعنوان صدراعظم بفرنگ آمد. اعتناء و احترامش کرده و حرمتش نهادم و غالب اوقات خویش را. با او گذراندم. که شرح آنرا در جای خود خواهم نوشت.

توطئه قتل احتشام السلطنه بدستور مظفرالدینشاه:

در آن ایام... روزی که با میرزا علی اصغر خان اتابک (امین - السلطان) در کار لسباده ۲۰ قدم میزدیم و از موضوعات مختلف گفتگو میداشتیم. نمی‌دانم بچه مناسبت. صحبت از مختار السلطنه بمیان

آمد و در ضمن طلب مغفرت برای او و ذکر صفات انسانی و مردانگی‌ها و خصوصیات اخلاقی و جوانمردی و خاطراتی که هر يك از آن مرحوم داشتیم. امین‌السلطان برای من تعریف کرد: «در موقعی که شاه (مظفرالدین‌شاه) از. تو بددل شده بود و در قضیه تأسیس مدارس (که شرح آن بعداً خواهد آمد) و دوندگی‌هایی که برای تشکیل اجتماعات پنهان و آشکار مینمودی و مخصوصاً اظهاراتی که در انجمن معارف و مجالس خصوصی نموده بودی. سخت متوهم شده و از تو عصبانی و ناراضی بود. روزی. به مختارالسلطنه. امر کرده بود «که نقشه‌ای بریزد و شبانه بهر - شکلی هست. اسبابی فراهم کند و چند نفر را بصورت دزد بخانه تو بفرستد که تو را مقتول نمایند. چنانکه کسی نداند. قاتل چه شخصی بوده و همه‌باور کنند در زدو خورد با سارقین. کشته شده‌ای» اتابک. امین‌السلطان گفت: مختارالسلطنه پس از اخذ دستورات و اوامر شاه. پریشان‌حال. بخانه من آمد و در حالیکه نزدیک بود از شدت ناراحتی و غصه قالب تهی کند. با کمال تأسف و تعجب. تفصیل را نقل کرد و در حالیکه مثل ابر بهار. اشک میریخت. بمن گفت:

«حالا موقع آنستکه شما مداخله و رفع سوءظن از شاه بنمائید. و او را از تصمیمی که درباره فلانی گرفته است. منصرف نمائید. من رفتم و قرآن بردم و قسم خوردم. تا سوءظن او درباره شما. تخفیف یافت و معذالك. از اظهار نگرانی خودداری نمیکرد و می‌گفت. عاقبت این مدارس و انجمن معارف و روزنامه و برانگیختن مردم. بر ضد تاج و تخت و جان من است. و عدول از تصمیمات خود را موکول کرد. بشرطی که شما در پایتخت نباشید».

امین‌السلطان. گفت: «این قضایا. مقارن با همان ایامی بود. که من حکومت خراسان را بشما پیشنهاد کردم و بدلالی بحکومت کردستان رفتید». بالجمله. من بعد از مرگ مختارالسلطنه. فهمیدم. که آن مرد محترم. با دوستی و صمیمیت و محبتی که با من داشت. ابدأ مرا از آن مهلکه و آن قضیه مهم مستحضر نکرد و بنفس خود. در رفع و دفع آن مخاطره پرداخت و حاضر نشد که

با آگاه‌ساختن من. رهین منت او بشوم. فی الواقع باید اقرار کنم. که آن جوانمرد شریف. حق حیات بر من دارد و اولاد من بایستی. قدر بزرگواری و فداکاری او را داشته و بر روح پر فتوحش رحمت بفرستند. و امیدوارم خواننده تصور نکند که آنچه در احوال مختار السلطنه نوشته‌ام. پاداش نیکی است که او درباره من کرده و مطمئن هستم که دیگر کسانی که تاریخ آن سالها و احوال این مرد باسرف را نوشته‌اند. قضاوتشان درباره او. همین است که من در این صفحه آوردم. ۲۱

بالجمله. برویم در تعقیب شرح مسافرت روسیه. در طی مسافرت در پترز بورك و مسکو و دیگر شهرهای سر راه. امیرخان سردار انواع و اقسام اشیاء را خریداری نمود. در پترز بورك. کمتر از هتل بیرون می‌آمد. مگر اوقاتی که علاء-الملك سفیر ایران حاضر بود و میتوانست با وی در بازارها و فروشگاهها گردش نموده و بخرد اشیاء و اموال بپردازد.

اعطاء نشانهای دولتی بعوض انعام به کارکنان هتل:

بدترین و زشت‌ترین کار شاهزاده امیرخان سردار این بود. که پس از هفده روز اقامت. در «هتل اروپ» پترز بورك. در حالی که رئیس و کارکنان هتل از هیچگونه پذیرائی و احترام و خوش خدمتی فروگذار نکرده بودند. شاهزاده سفیر کبیر. هنگام گواهی صورت حساب هتل. بعوض آنکه مبلغی متناسب و قابل توجه بعنوان انعام و برای تقسیم میان کارکنان هتل بدهد. صورتی از کارکنان میهمانخانه از رئیس تا مستخدمین خیلی جزء مانند دربان و رختشو و نظافتچی و غیره از دفتر هتل گرفت و برای هر يك نشان و مدال طلا و نقره و حتی حمایل تعیین کرد و دستور داد. احکام و فرامین نشانها. را بنام آنها بنویسند. البته خواننده توجه دارد که سردار. برای آنکه دوست روبل انعام مستخدمین هتل را از جیبش ندهد. مدال و نشانهای دولتی را. که برای اعطاء به شاهزادگان و مأمورین وزرات خارجه و مصادر امور

و اعضاء دربار امپراطوری، تحویل او کرده بودند. باصطلاح. بذل از کیسه خلیفه کرد. و بایشان مرحمت نمود. روز آخر اقامت در هتل و هنگام خروج از هتل. سفیر فوق العاده و شاهزاده والاتبار در طی مراسمی. نشانها و مدالها را. به رئیس و کارکنان و مستخدمین هتل اعطاء فرمود. البته اینکار خلاف انتظار و نشان و مدالی که برای هر يك در نظر گرفت. فوق تصور ایشان بود و در عین حال از قیافه فرد فرد آنان. بخوبی مشهود بود. که در باطن بریش هیئت سفارت و احوال مملکت ما. می خندند. سرانجام کار بجائی رسید که: رئیس هتل مداخله کرد و از دادن مدال به بعضی از اجزاء و مستخدمین جزء. جلوگیری نمود و گفت: به اینها. باید انعام مرحمت کنید.^{۲۲} سردار در کمال اکراه و نارضائی برای بیست. سی نفر. اجزاء کوچک مهمانخانه بوسیله آوانس خان پنجاه منات انعام مرحمت کرد. رئیس هتل با خنده و استهزاء گفت: این وجه قابل تقسیم میان سی نفر نیست و خیلی قلیل است. با اصرار و التماس ما. شاهزاده. بیست و پنج منات دیگر علاوه فرمود. متأسفانه من هنوز دچار بازمانده آلودگی و بدهکاری ایام حکومت خمسه بودم و با تنگدستی و قرض از طومانیاس^{۲۳} گذران خود را میگذراندم و هزار و پانصد تومان حواله دولت که برای خرج سفر روسیه مرحمت شد. هنوز نرسیده بود (تا یکسال بعد بزحمت آنرا وصول کردم) بنابراین. شخصاً امکان اینکه بکارکنان هتل. انعام بدهم و از رسوائی و بی آبرویی که حضرت والا و سفیر فوق العاده مملکت. برای اعضاء هیئت فراهم کردند جلوگیری نمایم. برایم فراهم نبود.

پسر بچه ای که امیر خان سردار. قر زد و بایران آورد:

یکی دیگر از حرکات زشت شاهزاده. که در طول مسافرت. مایه دلخوری و عصبانیت من شد این بود. که ایشان. يك جوان هیجده ساله. خوب رو و بد اطوار را نمیدانم از کجا؟ و با دلالی و پادرمیانی چه کسی؟ بدست آورده و او را باصطلاح پخته بود. که همراهش بایران بیاید. سردار. آن پسرک را باسم. معلم

موزیک داخل در هیئت و جزء همراهان ما کرد. در حالیکه پسرک خودش با تمسخر میگفت: در تمام عمر یک نوت موزیک را بچشم ندیده است. از حرکات حضرت والا. با آن پسر خوشگل و بد اخلاقی‌هایی که می‌نمودند. مطالبی شنیده میشد. البته خود سردار نیز. در جوانی متهم به بعضی حرکات بود و بعد هم که سن و سالی از او گذشت بقسم دیگر شهرت داشت. وجیه‌الله میرزا - سردار را میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم. به ریش رسانید و نردبان ترقیات فوق‌العاده و کسب امتیازات بی‌قاعده و بی‌موقع او شد. از روابط امیرخان سردار. با سپهسالار قزوینی. داستانها بر سر زبانهاست. بالجمله. نصایح ما و کنایات مهمانداران. در حرکات حضرت سردار. تغییری نداد. و متأسفانه. تمام تذاکرات ما. در او بی‌اثر ماند. و بهیچوجه راضی به فسخ تصمیم نشد و پسرک را با خود بایران آورد.

گفتگوی نویسنده با گراندوک عموی امپراطور روسیه:

هنگام مراجعت از پترزبورگ. ۲۴ در شهر معروف مسکو. در قصر سلطنتی کرملین. منزل کردیم و فردای روز ورود بآن شهر قدیمی. بحضور «گراندوک سرژ» عموی امپراطور. که ضمناً. شوهر خواهر امپراطوریس (ملکه) هم بود. بار یافتیم برخلاف امپراطور روسیه. که فوق‌العاده مهربان و خوش‌برخورد بود و با. فرد. فرد. اعضاء سفارت. اظهار انتفات کرد گراندوک مرد بسیار متکبری بود و در موقع شرفیابی. فقط با من صحبت کرد. اولین سخن گراندوک. با من. این بود. که: «چند روز دیگر وارد سرحد ایران میشوید و خوشی ایام توقف در روسیه را بخاطر خواهید آورد!!».

اظهارات گراندوک. مثل خنجری بدل من نشست. یقین کردم. که قصد اهانت دارد. در جوابش گفتم: راست است. چند روز دیگر وارد سرحد ایران میشویم و رفع خستگی این مسافرت را خواهیم کرد. در داخل خاک ایران. اگرچه اسباب آسایش بطرز فرنگ موجود نیست. ولی در عوض. یکنوع سادگی مطبوع و

صداقتی که با آن عادت کرده‌ایم. در دهات و روستاها و شهرهای کشور متبوع ما وجود دارد. دوک. متوجه شد. که سخنانش بیموقع بوده و موجب رنجش ما شده است. علیرغم غرور و تکبر ذاتی خود ناچار از اظهار خصوصیت و علاقه بایران و مردم آن گردید و در دیگر مطالبی که گفت. سعی کرد سخن نسنجیده خود را جبران کند.

بازگشت به ایران و مصائب طول راه:

از مسکو. وارد بندر پتروسک شدیم. کشتی مخصوص. برای بردن ما به بندر جز. حاضر بود و به تقاضای شاهزاده امیرخان. سردار. کشتی روسی. ما را به بندر مزبور رسانید و در کنار بندر که از پیشروی آب دریاچه در خاک حوضچه طبیعی تشکیل شده. لنگر انداخت و هنگام توقف کشتی در بندر. آخرین پذیرائی مهمانداران روسی در داخل کشتی. از ما بعمل آمد و هنگام صرف نهار جامهای خود را. بسلامت فرد. فرد. ما. نوشیدند. علاءالملک سفیر ایران در پترزبورگ. که همراه ما بایران می‌آمد. سر میز غذا. از جای خود برخاست و پیاله‌اش را بدست گرفت و گفت. من هم پیاله‌ام را. بسلامتی. یابوهائی که باید ما را. از بندر. جز بطهران ببرند. می‌نوشم. شوخی و مزاح بسیار بیموقع و نامناسبی بود و موجب اوقات تلخی. همه شد کشتی هر قدر سوت کشید. قایقی که ما را بخشی برساند در بندر نبود. با حضرات وداع کرده و با قایق‌های کشتی وارد بندر شدیم. اما چه بندری؟ چه کثافتی؟؟ چه افتضاحی؟؟ بی‌اختیار سخنان گران‌دوک سرژ. در مسکو. که آنطور موجب عصبانیت من شد. بیاد آمد. در يك بنای چوبی محقر و بسیار کثیف. که محل گمرکچی و اداره گمرک بندر بود منزل کرده و شب را در آنجا بیتوته نمودیم و صبح روز بعد. بطرف شهر اشرف^{۲۰} راه افتادیم. تمام فکر و ذکر حضرت والا صرف حمل اثاثیه و صندوقهای محتوی مال‌التجاره خریداری شده در روسیه و آسایش و استراحت پسرکی که بعنوان معلم

موزیک همراه خویش کرده بود میشد. یابوهائی پیر و لاغر. که سواری بر آنها راکب را آزرده میساخت با زین و برگ پاره و از کار رفته. برای سواری ما تهیه کردند. و از بندر جز. عازم اشرف شدیم. غلامحسین‌خان اشرفی. در کنار قصور سلطنتی پادشاهان صفویه که بر روی تپه بلند قرار داشت و به صفی‌آباد موسوم بود خانه داشت. از ایوان قصر (صفی‌آباد) بمنظره زیر پای خود نگاه میکردیم. بازمانده قصر سلطنتی صفی‌آباد و دامنه و جلگه جنگلی زیر پای آن و شاهراه با عظمت پادشاهی که بصورت خط منظم هندسی تا فرح‌آباد ادامه داشت که بر روی زبانه‌ای از زمین تا دل دریا. ساخته شده بود امتداد داشت. مایه تأثر و افسوس بیننده میشد. دویست و پنجاه سال پیش از این سلاطین صفوی در دورافتاده‌ترین نقاط امپراطوری وسیع خود. این قصر باشکوه و آن شاهراه عظیم را ساخته‌اند. ولی اکنون يك قصر مخروبه و يك کوره راه باتلاقی که جز با چهارپایان محلی عبور از آن ممکن نیست از آن قصر و بنای تاریخی چیزی باقی نمانده...

از این سفر قلب من. پر از آتش است و هر قدر که در اراضی باتلاقی و مملو از پشه و مرض در این خطه فرح‌انگیز پیش میرویم. بهمه چیز و همه کس نفرین میفرستم. بشهر ساری وارد شدیم. خان حاکم میرزا عبدالله‌خان یوشی. مازندرانی انتظام الدوله (سردار امجد یوشی) برادر عایشه خانم، و لیلی خانم ۲۶ دو تن از همسران شاه در طهران بود و وزیر و نایب‌الحکومه او از ما استقبال و پذیرائی کرد. در دارالحکومه منزل کردیم. علماء و روحانیون و محترمین و تجار شهر. دیدن کردند. خاطر دارم. که یکی از آقایان علماء متشخص ساری که بدیدن ما آمده بود. پس از آنکه سرءار ماها را معرفی کرد و گفت میرزا محمودخان طباطبائی علاء‌الملك و حاجی میرزامحمودخان قاجار احتشام‌السلطنه. تازه آقا پس از چند لحظه تعقل و تفکر پرسید. این آقایان مسلمان هستند یا نه...؟

البته ما ابتدا. از این سؤال خندیدیم. لکن چند لحظه بعد همین بی‌اطلاعی و سادگی روحانی که مورد توجه و احترام مردم

يك شهر بود و معدلك در مسلمانی دو تن باسامی «محمود» و با عنوان «طباطبائی» و «حاجی» تردید داشت. مایه تعجب و حیرت و تأسف من شد. یا للعجب. آن رؤساء دولت و این پیشوایان ملت؟ بکجا می‌رویم و عاقبت ما مردم چه خواهد بود؟؟

از ساری به بارفروش^{۲۷} و از آنجا به آمل آمدیم. و در نزدیکی شهر آمل جمعیتی را دیدیم که بدنبال یکدیگر و به سوئی میدوند و در میان ایشان آخوند و ملا و طلاب علوم دینی و تجار و کسبه و مردم رهگذر و حتی اطفال و کودکان بچشم میخورد. موضوع را تحقیق کردیم. معلوم شد. این جمعیت برای شکستن خمره‌های شراب و بطری‌های محتوی مسکرات بخانه مرد ارمنی که در آن نزدیکی سکونت دارد میروند. ارمنی بیچاره هم از ورود جمعی از اهل دولت و بزرگان مملکت بشهر مطلع شده بود. با آه و ناله بشکایت نزد ما آمد و اظهار کرد. این جماعت شیشه‌های شراب مرا به بهانه شکستن و معدودم کردن با خود بردند که بخورند. بعد از يك شب توقف در آمل بدهات و علاقجات شاهزاده وجیه‌الله میرزا-امیرخان سردار (سپهسالار) رفتیم. در آنجا میرزا محمدخان. پسر عباسقلی‌خان سردار لاریجانی حکومت میکرد. خواهر میرزا محمدخان لاریجانی را وجیه‌الله میرزا سردار. بزنی گرفته بود در لاریجان و آمل طایفه ایشان نسلا بعد نسل. حکومت داشته‌اند. میرزا محمدخان لاریجانی که حالا لقبش را فراموش کرده‌ام. از آمل با سوار و افراد طایفه‌اش ما را همراهی کرد و مدت سه روز در املاک امیرخان سردار.. اقامت داشتیم. شبها خان حاکم با صرف مشروب زیاد. دست بحرکات زشت میزد. پس از چند روز اقامت بطرف طهران راه افتادیم و نهار را در محلی موسوم به «رینه - Reineh» که مرکز لاریجان و محل آبهای گرم معدنی است. صرف کردیم و از آنجا در میان برف و سرما و با زحمت زیاد خود را به پلور رساندیم. در پلور. شب را. دو. تنها قهوه‌خانه مغروبه قریه بیتوته کردیم و آقا و نوکر در کنار هم بودیم. شبی سرد - و سخت گذشت که در تمام عمر نظیر آنرا ندیده بودم. چند سال قبل که در خدمت ناصرالدینشاه به پلور آمدم با اینکه تابستان بود. شبها محتاج آتش میشدیم. حالا در وسط زمستان هستیم و در

قهوه‌خانه‌ای که هیچگونه وسائل زندگی و استراحت ندارد و درست مانند طویله خالی از چهارپا می‌باشد. باید شب را بصبح بیاوریم. فردا. باید از گردنه امامزاده هاشم بگذریم. حضرت والا برای عبور از گردنه و محافظت خود از برف و کولاک با پوست گوسفند یکنوع چارق^{۲۸} درست کرد. که داخل آنرا مقداری هم گاه ریخته و مانند دو بقچه حمام به پاهای خود بست و سراپای خویش را هم با پوشیدن لباسهای متعدد و بستن پستک^{۲۹} و چادرشب و غیره. به سر و سینه. بهیئت مسخره در آورد. تمام ساعاتی که سردار مشغول تدارک بالاپوش و حفظ وجود مبارک. از تأثیر برف و کولاک بود. در دل به بیچارگی خود و این مملکت تأسف می‌خوردم. اگر این سردار بی‌سپاه و سالار جنگ ندیده. که اتفاقاً چندسال بعد. بدریافت عنوان (سپهسالاری) هم. مفتخر گردید. مأمور میدان جنگ بشود. چه خاکی بسر خواهد کرد؟ و او که از وحشت برف و سرما اینطور دست و پای خود را گم کرده. در برابر سپاه دشمن. چه احوالی پیدا میکند؟

باری. از گردنه امامزاده هاشم. بدون برخورد با برف و کولاک گذشتیم و در قریه «بومهن^{۳۰}» منزل کردیم. اینجا منزل آخر است و فردا وارد طهران خواهیم شد. بهر زحمتی بود. در حمام مغروبه بومهن استحمام کردیم. در خاطر دارم که آنروز از صبح سردار گاه و بیگاه و بمناسبت و بی‌مناسبت از مخارج سنگینی که در این مأموریت متحمل شده. سخن میگفت و من اظهاراتش را با سکوت برگذار میکردم. در بومهن. بعد از فراغت از استحمام. مجدداً گفتگوی مخارج گزاف را بمیان کشید و گفت: فلانی. در این سفر از مخارج زیاد به تنگ آمدم و خانه خراب شدم دیدم بهیچ قیمت. دست بردار نیست و می‌خواهد نسخه‌هایی را که جهت جلب توجه شاه و صدراعظم و تحصیل منصب و ابواب جمع تازه. به بهانه جبران خسارات مأموریت. از حفظ کرده بمن هم تلقین کند. تا مبادا. در مراجعت. در حضور شاه یا صدراعظم و دیگر کسان. مطلبی خلاف آن بگویم. بایشان گفتم. تمام مخارج حضرت والا در این مسافرت. از هر جهت. پانصد تومان نشده است. در مقابل مالالتجاره ابتیاع فرموده‌اید که کرایه حمل و حمالی آنرا. بدولت

روسیه و عوامل محلی ایران تحمیل و حقوق گمرکی آن را که چندین برابر مخارجتان میشود نپرداخته‌اید. دیگر. اینهمه سوت‌کنی و اظهار ورشکستگی چرا؟ شاهزاده. که متوجه شد. حساب کار و اعمالش. کاملاً در دست است. به تملق و مداهنه‌گویی پرداخت و از اوضاع مملکت و توقعات شاه و دیگران گله و شکایت کرد. به التماس و قید قسم. از من خواست. که این عقیده را نزد کسی اظهار نکنم و بگذارم شاه و اطرافیان او و صدراعظم و اعضاء دولت. در این تصور. که شاهزاده مخارج‌گزافی در این سفر متحمل شده است. باقی بمانند. میرزا محمودخان علاءالملک سفیر ایران در پترزبورگ. همراه ما بطهران آمد و تمام راه را تا پایتخت با ما بود. هیئت سفارت روز بعد. وارد پایتخت شد. چند روز پس از مراجعت از روسیه. امیرخان سردار (وجیه‌الله میرزا) بحکومت استرآباد و شاهرود و بسطام منصوب شد و برادرم میرزا احمدخان علاءالدوله بحکومت خمسه رفت. میرزا محمودخان علاءالملک. بسفارت کبرای اسلامبول معین و من بسمت کارپرداز اول ایران در بغداد مأمور شدم.

توضیحات

- ۱- **عنوان امیرخان سردار:** از زمان عباس میرزا نایب‌السلطنه این عنوان به‌دائی ولیعهد و بعد از او به‌دائی پادشاه داده شد.
- ۲- **صاحب‌اختیار (امین خلوت):** غلامحسین غفاری. پسر میرزا هاشم‌خان برادرزاده فرخ‌خان کاشی امین‌الدوله. از رجال سرشناس درباره‌های ناصرالدینشاه و سایر سلاطین آن سلسله بود که پس از انقراض قاجاریه هم تا زمان شاه مخلوع حیات داشت (متولد ۱۲۳۶- متوفی ۱۳۲۵-ش).
- ۳- **شهاب‌الملک شاهسون:** (آصف‌الدوله) نظام‌الدوله. غلامرضاخان از رجال معروف درباره‌های ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه و محمدعلی شاه بوده.
- ۴- شرح حال کامل این اشخاص در متن و زیرنویس صفحات دیگر آمده است.
- ۵- مقصود نویسنده دو سال قبل از تحریر یادداشتهای متن و اشاره او به کودتای سوم حوت ۱۲۹۹- ق میباشد.
- بیگلربیگی. فتح‌الخان اکبر رشتی. سپهدار اعظم که بعد از فتح تهران در سال ۱۳۲۷- ق مکرر وزیر شد و پس از سقوط کابینه وثوق‌الدوله و مشیرالدوله در سال ۱۳۳۹- ق نخست‌وزیر شد و تا سوم حوت ۱۲۹۹- ق و واقعه کودتا بر سرکار بود.
- ۶- **ارفع‌الدوله:** پرنس میرزا رضاخان دانش. شرح حالش را در کتـاب خواهیم دید.
- ۷- **انقلاب کبیر فرانسه:** (رولوسیون) در سال ۱۷۸۹- م بوقوع پیوست و مراسم صدمین سال انقلاب. در سال ۱۸۸۹- م. در فرانسه با جشن‌های متعدد و اجرای برنامه مفصل منعقد گردید. از جمله. برج معروف «ایفل» که برای اواخر قرن نوزدهم شاهکار هنر و صنعت بود. و اکسپوزسیون پاریس از مراسمی بود. که در ضمن جشن‌های صدمین سال انقلاب افتتاح گردید و ناصرالدینشاه در آخرین سفر فرنگ در آن جشن‌ها شرکت داشت.
- ۸- **سر فرانک لاسیس:** که در صفحات قبل هم بنام او اشاره شده در سال ۱۳۰۷-ق برابر ۱۸۹۰-م بجای «سر دورموند وولف» وزیرمختار انگلیس در تهران شد و پس از چهار سال خدمت در ایران در سال ۱۳۱۲-ق برابر ۱۸۹۴-م جای خود را به سر مورتیمور دیوراند داد.
- ۹- **بندرجز:** بندرگز - در ضلع جنوب شرقی دریاچه خزر. در گرگان.
- ۱۰- **باغ زمستانی:** مسلماً خواننده توجه دارد که پارک و قصر زمستانی. را. که نویسنده تعریف کرده است. گلخانه‌هایی که مادرباغات خود داریم نیست. با وجودی که پارک زمستانی مزبور. با ساختمان گلخانه‌های ما از حیث ساختمان

و تعریف شباهت کلی دارد.

۱۱- جنگنه - غربال‌بند - فیوج: مقصود. دستجات کولی است که هنوز هم تعداد زیادی از آنها. در نقاط مختلف ایران و مخصوصاً در خوزستان و مجاور شهر اهواز اقامت دارند. کولی‌ها. در تمام دنیا اقامت دارند. هیچ‌جا. مسکن نمیگیرند. مردمی چادر نشین می‌باشند. برای آگاهی از احوال و عقاید ایشان. باید به تحقیقات و تألیفات مستقل. در زمینه زندگی و نژاد کولی‌ها. مراجعه نمود. افراد و دستجات کولی را به اسامی «لوری» و «لولی» و «غروه‌چی» و «قره‌چی» و «حرامی» و «چینگانه» و «فیج» و «فیوج» و «قرشمال» و «غربتی» و «سوزمانی» هم می‌نامند (دهخدا - حرف «غ» ص ۱۴۱)

۱۲- تشکیل بریکاد قزاق: بریکاد قزاق. از تأسیسات نظامی عصر حاج میرزا حسین - خان قزوینی مشیرالدوله (سپهسالار اعظم). است که در سال ۱۲۹۲ - ق آنرا تشکیل داده و در آغاز، که تحت نظر افسران روسی اداره میشد، ابتدا جزئی از قوای نظامی ایران بود، اما بعدها، یعنی در اواخر جنگ جهانی اول قوای نظامی منظم ایران منحصر به بریکاد قزاق شده و تشکیلات آن به چند تیپ و باتالیان و فوج افزایش یافت، بعد از انعقاد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ چون امپراتوری تزارها در روسیه هم سقوط کرده بود و انگلیسها نقشهٔ تعمیم و توسعهٔ نفوذ خود به سراسر خاک ایران را داشتند و طبق قرارداد مزبور وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی و نظامی ایران بایستی تحت نظر مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت و در درجهٔ اول مستشاران مالی و نظامی باید مشغول کار می‌شدند، احمدشاه را وادار کردند که فرمانده و صاحب‌منصبان روسی را از دیویزیون قزاق معزول نموده و قاسم‌خان سردار همایون پسر علی‌خان والی که در دولت و ثوق‌الدوله کفیل وزارت جنگ بود بفرماندهی دیویزیون قزاق منصوب کرد و یکی از اعضاء هیئت مستشاران مالی که همراه خزانه‌دار کل از انگلیس آمده بود بسمت مسئول مالی دیویزیون منصوب نمودند، چند ماه بعد از این تغییرات کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ - ش توسط قوای دیویزیون قزاق انجام گردید.

۱۳ - ۱۴ - حسن‌خان آجودانباشی و پدرش اللهبیارخان آجودانباشی: در سال ۱۲۹۵ - ق. اللهبیارخان افشار. بدستور حاج میرزا حسین‌خان قزوینی. مشیرالدوله (سپهسالار اعظم). صدراعظم و وزیر جنگ. بجای جهانگیرخان ارمنی. که وزیر صنایع گردیده بود - آجودانباشی کل عساکر منصور. گردید و تا سال ۱۳۰۴ - ق که درگذشت در این مقام باقی بود بعد از مرگ اللهبیارخان پسرش حسن‌خان که بنا بنوشتهٔ اعتمادالسلطنه (پنجشنبه ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۰۳ - ق) مأمور استرآباد شده بود. بطهران احضار و منصب و لقب پدر. به او. واگذار شد. حسن‌خان افشار. تا سال ۱۳۱۴ - ق سمت و عنوان. آجودانباشی کل داشت و در این سال. به‌عنوان و لقب او منصب «سرداری» علاوه شد و دو سال بعد. ملقب به «وزیر نظام» گردید. در سال ۱۳۲۴ - ق ملقب به. سردار کل شد. حسن‌خان آجودانباشی. سردار. وزیر نظام. سردار کل. قبل از مرگ اللهبیارخان افشار آجودانباشی «پدرش» ملقب به «سیف‌السلطنه» بود.

۱۵- نیرالسلطنه: متأسفانه. جز مادر کامران میرزا. نایب‌السلطنه. کسی که در آن هنگام ملقب به. نیرالسلطنه باشد. شناخته نشد.

۱۶- امین‌الدوله: حاجی علیخان. که در سال ۱۳۱۴ - ق. در سلطنت مظفرالدین شاه. بعد از عزل میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان. صدر اعظم ایران

شد و در سال ۱۳۱۶ - ق. چون حاصل یکسال و چند ماه حکومتش جز توسعه فساد و تباهی که در جمیع شئون بروز کرد نبود و موفق برفع هیچیک از موانع و مشکلات نگردید. معزول و مجدداً میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان. که در قم تبعید بود. به تهران دعوت و بصدارت برگزیده شد. (در صفحات و فصول بعد شرح حال و حکومت حاج‌علیخان امین‌الدوله به تفصیل آمده).

۱۷ - شاهزاده نیرالدوله؛ سلطان حسین میرزا. پسر پرویز میرزا. نیرالدوله. پسر پنجاه و سوم فتح‌علیشاه (متوفی ۱۳۵۰ - ق) که او نیز. طبق معمول ابتدا. غلام بچه اندرون و بعد پیشخدمت حضور گردید. حکومت نیشابور بعنوان «نان خانه» به پرویز میرزا داده شده بود که بعداً باو داده شد و سالها نایب‌الحکومه‌ای از طرف خویش میفرستاد و در سال ۱۳۰۵ - ق بعد از مرگ پدر. ملقب به. نیرالدوله شد. در سال ۱۳۱۸ - ق بعد از مرگ محمد تقی میرزا رکن‌الدوله. برادر ناصرالدینشاه. حکومت خراسان به نیرالدوله واگذار شد. و تا سال ۱۳۲۱ - ق در مشهد بود و سپس عزل و بتهران احضار شد. در سال ۱۳۲۳ - ق بجای میرزا احمدخان علاءالدوله حاکم تهران گردید. در سال ۱۳۳۰ - ق مجدداً بحکومت خراسان رفت و در سال ۱۳۳۶ - ق درگذشت.

۱۸ - نام کتاب در متن یادداشت نوشته نشده است و متأسفانه جستجوی این بنده هم برای یافتن کتابی که مختار السلطنه مؤلف آن باشد بجائی نرسید.

۱۹ - فوشه (Fouche): ژوزف فوشه متولد ۱۷۵۹ - م متوفی ۱۸۲۰ - م سیاستمدار معروف فرانسه. که از همکاران و همزمان نزدیک. ناپلئون بناپارت. بوده است. شهرت و معروفیت فوشه مربوط به کشتار خونینی است که در شهر لیون کرد و ملقب به (توپچی لیون) گردید. ناپلئون وی را بوزارت پلیس منصوب کرد و بعلت اینکه در سلطنت صد روزه ناپلئون. فوشه بارباب و برکشیده خود. پشت کرد. در سلطنت بوربون‌ها. در سمت وزارت پلیس. تثبیت شد و باقی ماند. اما. دورویی و ناسپاسی. او. چنان در افکار عمومی مردم فرانسه. تأثیر سوء و نامطلوب باقی گذارد. که ژوزف فوشه. بالاجبار. خود. از وزارت پلیس مستعفی شد و از مردم فرانسه. رو پنهان کرد.

۲۰ - کارلسباد: مرکز آبهای معدنی در چک اسلواکی

۲۱ - مختار السلطنه: پدر سرپاس رکن‌الدین مختار رئیس شهربانی عصر رضاشاه بوده است.

۲۲ - فرامین سفید مهر و انواع نشان و حمایل دولتی ایران که در اروپا خرید و فروش میشد و دست بدست می‌گشت. هنوز هم نزد اشخاص موجود است و حکایت از کثرت تعداد آنها و بلبشو اوضاع دربار و دولت در عصر قاجارها می‌نماید. داستان تحویل یک دسته فرمان سفید مهر مربوط به اعطاء القاب. نشانهای مختلف دولتی و تعدادی نشان و مدال از انواع مختلف. به کسانی که به عنوان سفارت مأمور کشورهای خارج میشدند و نحوه واگذاری و حتی فروش. فرامین و نشانها بمرکس که طالب بود و وجهی می‌پرداخت، چنانکه از موارد و چگونگی استفاده و واگذاری فرامین و نشانهای مزبور، در ممالک اروپا، توسط فرستادگان عالیقدر ایران یک کتاب میتوان نوشت و هنوز هم بعد از گذشت یک قرن در بساط خرده‌فروشیهای شهرهای اروپا میتوان انواع نشانهای آن عصر و فرامین آنها را بسادگی بدست آورد.

۲۳- **طومانیانس:** تاجر و صراف معروف ارمنی که در طول چهل سال اول قرن چهاردهم (قمری). طرف حساب و حوالجات داخلی دولت بود. در اواخر کار. متوقف و ورشکست شد و کارش به تصفیه کشید و مدت چهل و چند سال. پرونده او وسیله سوءاستفاده متصدیان مربوط بود. با اینکه. بر اثر ترقی قیمت. املاک و مستغلات زیادی که از او مانده بود. دارائی وی چندصد برابر بدهی هایش تصفیه حسابهایش در اداره ورشکستگی معطل مانده بود

۲۴- تا قبل از انقلاب کبیر روسیه (سال ۱۹۱۷ م) پترز بورك. پایتخت روسیه بود و شهر تاریخی مسکو. دومین شهر بزرگ و معروف آن کشور محسوب میشد، پترزبورگ یا پترگراد، بعد از انقلاب به «لنینگراد» تغییر نام یافت.

۲۵- **شهرستان اشرف:** بهشهر کنونی را تا چهل سال قبل «اشرف» میگفتند. شهرستان بهشهر (اشرف) در ۲۵ کیلومتری شمال شرقی ساری و هشت کیلومتری ساحل دریای خزر و خلیج میان کاله و ۷۸ کیلومتری گرگان قرار دارد. جمعیت. فعلی آن حدود بیست هزار نفر است. قصر صفی آباد. از بناهای تاریخی عصر صفوی در این شهر و بر روی تپه بلند که منظره زیر پای آن قسمتی از جنگل مازندران و دریای خزر است قرار دارد.

۲۶- **عبدالله خان یوشی:** برادر عایشه خانم و لیلی خانم همسران ناصرالدینشاه بود، این دو خواهر در يك زمان و برخلاف منع صریح قرآن کریم، در قید زوجیت شاه قرار داشتند، هیچیک از نویسندگان احوال و معاصرین آن پادشاه درباره اینکه، وی با چه حيله شرعی!! و چگونه مشکل «جمع بین الاختین» را حل کرده است، عمدتاً سکوت کرده اند.

۲۷- **بارفروش:** شهر بابل را سابقاً باین نام می خواندند.

۲۸- **چارق:** (بضم رای مهمله) نوعی کفش صحرانشینان است. این لفظ ترکی است (غیاث اللغات - سراج اللغات - فرهنگ مصطلحات).

۲۹- **پسک:** (بافتح اول و دوم) این لفظ هم مسلماً ترکی است. نوعی بالاپوش بدون آستین از جنس نمد است که چهارپاداران و گله داران و راهنمایان قوافل آنرا در زمستان بدوش می کشند.

۳۰- **بومهن:** نام قریه ای بر سر راه تهران و آبدلی. آمل. دماوند. فیروزکوه. سمنان. شاهی است. که در چهل کیلومتری تهران و قبل از بخش رودهن که در سه راهی آبدلی و آمل - دماوند - فیروزکوه واقع است قرار دارد. نام این قریه را «بومهند» هم نوشته اند. دفتر گزارش سرشماری سال ۱۳۳۵ - ش اداره آمار عمومی نام قریه را بومهند و جمعیت آنرا ۳۷۶ نفر نوشته است. ولی مسلماً و بسیاق اسامی قراء مجاور همان قریه «بومهن» صحیح است. که قراء مجاور آن «رودهن» و «شادمهن» و «ممهن» نام دارند.

خاطره‌ای از سالها قبل

در اینجا. خاطره‌ای را. از سالها قبل و هنگامی که در دربار ناصرالدینشاه با سمت قوللر آقاسی باشی. خدمت میکردم (اوائل ۱۳۰۰ تا اوائل ۱۳۰۶ - ق) و در ضمن خاطرات آن سالها. نقل آنرا فراموش کردم. ذکر مینمایم. قبلا یادآور شدم. در آن سالها سمت رسمی من. قوللر آقاسی باشی بود و در اداره برادر بزرگ خود آقای عبدالله خان ناظم السلطنه. کشیکچی باشی دربار ناصرالدینشاه خدمت میکردم. بعلاوه من دارای درجه سرتیپی دویم (کذا) بودم و چون در اداره کشیک‌خانه. بعد از شخص کشیکچی - باشی ارشد و مقدم بر دیگر نایبان و کارکنان بودم. بالفعل معاون کشیک‌خانه و در غیاب برادرم کفیل و سرپرست این اداره بودم.

در سنه ۱۳۰۱ - ق. اوقاتی که آقای ناظم السلطنه بشکار رفته و چند روزی در قریه «چالهرز» ملکی موروثی خودشان. که بعد موسوم به «بهارستان» کردند و نزدیک شهر و در جوار ضرابخانه است برای سرکشی و استراحت رفته بودند. از طرف میرزا علی - اصغر خان امین السلطان مراسله بمن ابلاغ شد. که در آن نوشته بود: «از قراری که بعرض خاکپای همایونی رسیده است. در عده غلامان دولتی. که در عمارات و قصور سلطنتی. کشیک میدهند.



نواب مستطاب شرف ارفع اعظم و الاصل السلطان سلطان چود میرزا

غفلت میشود و خود شما هم مرتباً سر خدمت حاضر نیستید و البته به تعداد غلامان کشیک بیفزائید و خودتان. در تمام اوقات حاضر و مراقب و ظایفتان باشید» این مراسله تا حدی. بنظر من. بی ربط آمد. زیرا اولاً - خطاب آن. باید بعنوان کشیکچی باشی باشد. ثانیاً - من عادتاً همه شب. در دربار حاضر میشدم و خود آقای کشیکچی باشی هم در مجاورت خوابگاه سلطنتی میخوابید و از عده غلامان هم چیزی کاسته نشده بود. ثالثاً - در آن روزها. که برادرم غایب و وظائف کشیکخانه هم بعهده من محول بود. بسائقه جوانی و خودخواهی و خودپسندی و به اعتبار حس مسئولیتی که در همه عمر و ضمن مشاغل مختلف داشته‌ام. طبیعی است که دقیقه‌ای از انجام تکالیف خود. غفلت نمینمودم. چون یقین کردم. مطلب چیز دیگری است. که ارتباطی بامطالب مندرج درمراسله ندارد. جوابی ندادم و تنها بمراقبت بیشتر پرداختم. تا آقای ناظم السلطنه بیایند و خودشان هر چه باید. بکنند. روز بعد. اول وقت صبح. آدمی از طرف امین السلطان آمد و با تندی جواب نامه را. مطالبه کرد و اظهار داشت. اگر بقالی بشما مراسله بنویسد. باید جواب بدهید. این پیغام بیشتر مایه تعجب من شد و جواب نوشتم که: «بر عده غلامان افزودم و شخصاً هم در تمام ساعات و بدون لحظه غفلت. سر خدمت حاضر» لکن متحیر بودم. که موضوع چیست؟ و هر چه فکر میکردم. عقلم بجائی نمی‌رسید. اتفاقاً همانروز یا فردای آن آقای ناظم السلطنه. بتهران مراجعت کردند و کشیکخانه را. بخودشان تحویل و جریان مراسله امین السلطان و مطالبه جواب را. بخدمتشان عرض کردم. در همانروزها. شاهزاده ظل السلطان وارد تهران شده بود و روزی شاه را. در عمارت شهری خود. به نهار دعوت کرد.

عزل ظل السلطان، از فرمانفرمائی مناطق مختلف مملکت:

حکومت نصف ایران. با این شاهزاده بود. از بنادر جنوب و یزد و فارس و عربستان (خوزستان) گرفته. تا لرستان و اصفهان

و بروجرد و گلپایگان و خوانسار و سرپرستی ایلات بختیاری و قشقائی و ممسنی و الوار و اکراد و غیره. تحت فرمان او بودند. و در آن مناطق. فعال مایشاء و مختار مطلق بود. سپاه مخصوصی از سواره و پیاده. با لباس مشخص و سلاحهای جدید. تشکیل داده بود و همچنین یکدسته گارد شخصی سوار. که افراد آن عموماً غلامان سیاه و فرمانده ایشان با «غریب‌خان سیاه» بود. ایجاد کرده بود. که تماماً غرق در اسلحه و با زین و یراق و زیور طلا و لباسهای بسیار شیک و تمیز. همه وقت. در رکاب خود شاهزاده. حرکت میکردند.

ادارات و مناطق تحت فرمان شاهزاده. منظم و مستقل بود و روز بروز بر اعتبار و اقتدار او افزوده و از قدرت مرکز کاسته میشد. و ترتیبات حکومتی و استیلاء نفوذ او. کم‌کم. اسباب بعضی حرفها و حدسیات. شده بود.

ظل السلطان. سالی یکمرتبه. بطهران میآمد و در پایتخت. درباری تشکیل میداد که مرجع رفت و آمد همه کس و حل و عقد امور بود و دربار پادشاه در مقابل جلال و شکوه در خانه شاهزاده. نمودی نداشت و چون از طهران مراجعت میکرد. مرکز حل و فصل کارها. باصفهان منتقل میشد. علاوه از انتظامات و حکومت با اقتدار. ظل السلطان. در بذل و بخشش و رشوه و پرداخت بموقع مالیات و حساب هم دریغ نمیکرد. در مقابل اقتدار شاهزاده و انتظام حوزه وسیع حکومتی او. باقی نقاط ایران. فاقد نظم و امنیت کافی بود و موجب یأس مردم. از طرز حکومت پادشاه و دولت مرکزی و امیدواری بطرز حکمرانی ظل السلطان. شده بود.

در روز موعود. که شاه در پارك ظل السلطان میهمان بود. شاهزاده با دبدبه و نمایش زیاد شاه را پذیرفت. عادتاً هر وقت شاه در شهرمهمان یکی از شاهزادگان و اعیان بود. غلامان و نفرات پس از ورود شاه بجائی که دعوت داشت. مرخص میشدند و عصر مجدداً میآمدند تا در التزام رکاب شاه در مراجعت بقصر سلطنتی باشند. چون از نامه امین السلطان و تأکید و سفارش او. اینطور استنباط شد. که از وجود ظل السلطان در طهران. نگران میباشند.

در آنروز. عده‌ای سوار فوق‌العاده. همراه بردیم و مخصوصاً غلامان آذربایجانی را ملتزم رکاب ساختیم و وقتی شاه در پارک ظل‌السلطان پیاده شد. برخلاف عادت فرمان داد. غلامان مرخص نشوند و همانجا بمانند. بالجمله. شاهزاده کیسه‌های پول را که دستور داده بود از پارچه تافته قرمز و یک اندازه دوخته بودند. برای پیشکش. بحضور پدر تاجدار. دور تا دور حوض چیده و آنروز پذیرائی مفصلی. که از هرجهت کامل و شاهانه بود نمود. شاه بعد از صرف نهار و چای عصرانه. زودتر از معمول و بی‌خبر حرکت کرد. بطوریکه من نتوانستم. قبل از شاه. بیرون در حاضر و جلو صف سوار بایستم معلوم بود که شاه بغتاً راه افتاده است. چنانکه خدمه. فرصت اینکه غلامان را مطلع سازند. پیدا نکردند. برادرم آقای کشیکچی باشی بجای بنده جلو صف سوار ایستادند و من ناگزیر دنبال شاه می‌رفتم. ظل‌السلطان و امین‌السلطان. جلو درکالسکه. ایستاده بودند. شاه. به امین‌السلطان فرمود. برو. فرمایشاتی را که ما کردیم. بشاهزاده برسان. کالسکه شاه راه افتاد. و ما نیز طبق مرسوم سوار شده و اطراف کالسکه قرار گرفته. حرکت کردیم. پس از ورود به قصر سلطنتی. شاه بدون اینکه حتی یک لحظه در بیرونی قصر توقف فرماید. داخل اندرون شد و غلامان را مرخص فرمود. بلافاصله. معلوم شد. که تمام ادارات ابوابجمعی و ایالات و ولایات تحت حکمرانی شاهزاده را از او گرفته‌اند و اسفندیارخان^۱ و حاجی علیقلی‌خان که از بعد از کشتن حسینقلی‌خان ایلخانی^۲ چند سال بود. در اصفهان محبوس بودند. از محبس مرخص شده‌اند.

میهمانی علاءالدوله از امین‌السلطان و وزراء و رجال:

شب همانروز. امین‌السلطان در خانه برادرم علاءالدوله میهمان بود و در تالار بزرگ آئینه نشسته بودیم. حضار مجلس. عبارت بودند از. علیقلی‌خان مخبرالدوله وزیر تلگراف و تجارت و معادن^۳ و میرزا اسمعیل‌خان امین‌الملک^۴ وزیر خزانه و عملاً وزیرمالیه و صاحب جمع وکیل‌السلطنه^۵ برادران امین‌السلطان

چند بار تکرار و تأکید و التماس از طرفین. سید. بمخبرالدوله گفت که: «با زن من فلان کا را بکنید!» مخبرالدوله. از شنیدن این مزخرف خیلی تعجب کرد و ساکت ماند. یا در واقع نمیدانست چه عکس‌العملی از خود نشان بدهد.

سید. از فرصت سکوت و حیرت مخبرالدوله. استفاده کرد و به اصرار و التماس پرداخت. بعضی از حضار می‌خندیدند و برای بعضی دیگر. مانند من. که با این قسم تفنن سابقه ندارم خیلی صحنه عجیب و غریب بنظر می‌آمد. سید. مصر بود و پشت سرهم التماس و اصرار می‌کرد. مخبرالدوله. ساکت و مبہوت مانده بود. سرانجام امین‌السلطان. خطاب بمخبرالدوله گفت: آقا. شما هم بفرمائید بسیار خوب. بگذارید. این سید راحت شود. مخبرالدوله با ناراحتی زیاد. در حالی که چهره لاغر و استخوانی او. پر از کدورت و ارتعاش شده بود. بناچار گفت. بسیار خوب آقا. حالا بروید و سرجایتان بنشینید. پیرمرد بیچاره. خیال میکرد. با يك جمله بسیار خوب. از آن مخمسه خلاص شده است و نمیدانست. این تازه. مقدمه ماجرا است و بمحض آنکه آن جمله از دهان او خارج شد. سید عمامه را از سر برداشت و رو بآسمان کرد و گفت. خدایا. همینطور که جناب آقا. بزرگواری فرموده و قبول کردند. که بازن من. فلان بکنند. به دل شاه بیانداز. که با زن او. فلان بکند و با بچه‌هایش. فلان عمل را بنمایند!! (که البته تمام کلمات و اصطلاحات را باوقاحت و بی‌پرده. اسم می‌برد)

من منتظر بودم. که کمترین عکس‌العمل آقای مخبرالدوله. این باشد. که برخیزند و از مجلس بیرون بروند و یا از این قسم رذالتها. تحاشی نموده و به امین‌السلطان که ترتیب‌دهنده آن صحنه شرم‌آور بود. تندی و سختی نماید. ولی حضار خیلی خندیدند و ایشان هم موافق حالت خودشان. سکوت اختیار کردند.

علیقلی خان مخبرالدوله:

شخص مخبرالدوله. مرد محترم و البته مانوس با اینطور مجلس نبود. ولی متأسفانه. مماشات و سکوت. نسبت بآنچه که پسند

خاطر رئیس دولت بود را برای خود مسئله حیاتی میدانست و در سایهٔ اعتیاد به همین نوع سکوت‌های نابجا. که در برابر قضایای مملکتی وجدی بکار برده و در مجالس انس و خصوصی آنرا تحمل میکرد. سالیان دراز. در مشاغل حساس مملکت. متمکن بود و ثروت هنگفتی که البته نه موروثی بود و نه اکتسابی. از طرق. همینقدر مشروع!! بدست آورد و رفته رفته. سکوت در برابر اقدامات و تصمیمات ناروای شاه و دولت. قباحات امر را. اعم از جدی یا شوخی و مزاح. از نظر ایشان برده بود. مخبرالدوله. سی سال و بلکه بیشتر. وزیر تجارت و معادن و علوم بود. اما حتی يك قدم. در راه ترقی مملکت و تربیت و تعلیم فرزندان این سرزمین بر نداشت. يك مدرسه با سه کلاس در ایالات و ولایات ایران ایجاد نکرد. دارالفنون یا تنها مدرسه عالی. که قبل از وزارت ایشان در ایران تأسیس شده بود. چنانکه در صفحات قبل گفته ام. در عصر ایشان و برادرشان بيك دبستان بی ثمر و بی برنامه تبدیل شد. در حالیکه در آغاز کار. بمراتب ثمر بخش تر از سالهائی که ما را برای تحصیل بآنجا فرستادند بود. اصولاً وزارت علوم به خاطر وجود دارالفنون تأسیس شد و این وزارتخانه تا پنجاه سال بعد از تشکیل دارالفنون حتی نتوانست يك مکتب‌خانه در ایران ایجاد کند. وزارت علوم و مدرسه دارالفنون. محل ارتزاق و نان‌خانهٔ فامیلی وزیر علوم و رئیس مدرسه و معلمین بی علم و دانش آن بود. در این مدرسه که بنیان‌گذار و طمخوآه آن^۲ برای شروع کار و تعلیم رشته‌های مختلف علوم. از گوشه و کنار فرنگ. معلمین کار آزموده و مطلع. با حقوق مکفی انتخاب و دعوت کرده^۳ متأسفانه. بازی‌چرخ و توطئه و تحریک‌خائنین داخلی و ایادی بیگانه فرصتش ندادند که مراسم افتتاح دارالعلمی که آرزو داشت بزودی از جامع کهنسال الازهر و بزرگترین مدارس عالی اروپا پیش افتد را بچشم به بیند و من که در اوان دومین ربع قرن حیات این مدرسه. برای تحصیل. بدرون آن مزبله‌دان. راه یافتم و مدت یک ربع قرن شاهد و ناظر خرابی و فساد و نکبت و وبال این مدرسه بودم. بهیچ قیمتی نمیتوانم خیانت و تقصیر مسئولین و متصدیان آنرا. به بخشم و تمام کسانی که از این مدرسه موجب و مستمری برده‌اند بچشم من در صف مقصرین و

مسئولین فساد و تباهی و بدبختی این مملکت بحساب میروند. با این تفاوت که اگر فراش و غلام و نظافتچی مدرسه در بوجود آمدن آن وضع. قصور و تقصیرشان کمتر و یا بی تقصیر بودند در عوض معلم و ناظم و رئیس مدرسه و وزیر علوم به ترتیب بار گناهشان سنگین تر و بیشتر است. در. دومین ربع قرن حیات این مدرسه و در سایه ریاست و وزارت. خانوادهٔ مخبرالدوله (که سه نسل ریاست مدرسه و وزارت علوم را عهده دار بودند) بجای معلمینی که برای افتتاح مدرسه ازاروپا دعوت شدند و هیئت ورزیده مترجمین که اکنون حساسترین مشاغل مملکتی را عهده دار هستند^۹ تدریس در مدرسه بعهدہ افرادی نظیر:

۱- مسیو پروسکی. معلم فرانسه که يك حمال واقعی بودو در ایران متولد و زبانش فارسی بود و تنها. از نام مجعول و فرنگی نما (مسیو پروسکی) استفاده مینمود و چیزی که نمیدانست زبان فرانسه بود.

۲- میرزا علی اکبرخان نقاشباشی. که هنرش منحصر به پوشیدن لباس قشنگ و خوب رقصیدن در مجالس دانس بود و بداشتن فرمان لقب (نقاشباشی) مفتخر بود.

۳- میرزا رضا. فرانسوی الاصل. که نام اصلی او (مسیو ریشارد) بود و دخترکی کرد. را بالباس مردانه. بعنوان نوکر. بنخانه آورد و چون دختر حامله شد و شکمش بالا آمد و رازش آشکار گردید. از ترس تظاهر بمسلمان شدن نمود و نام خود را (میرزا رضا) کرده يك سرداری ماهوت سبز می پوشید و برالاغ سفیدی سوار میشد. دیگر اعمال و رفتارش را از هیئت تقلبی او میتوان حدس زد.

۴- حاجی میرزا عبدالغفار. نجم الملك. عنوانش معلم کل ریاضی کارش طبع و انتشار تقویم «بی پیر و کذائی!!» بود. که «انحصار» طبع آنرا. بنام خودش ثبت کرد و هنوز هم انتشار آن تقویم بهمان شکل مضحك ادامه دارد میرزا عبدالغفار. البته «نیوتون» و «کپرنیک» را بشاگردی قبول نداشت.

۵- یکی دو نفر معلم نسبتاً درس خوانده و دلسوز هم بودند. نظیر. میرزا علی خان ناظم العلوم. که از دارالفنون حقوقی میگرفت

لکن با وجودی که با مخبرالدوله نسبت هم داشت. چون از جنس دیگران نبود او را بیازی نمی‌گرفتند.

بالجمله. با نهایت ارادتی که به مخبرالدوله مرحوم داشتم و صمیمیتی که با اولاد او دارم. خلاف مروت میدانم که نگویم. مانع پیشرفت و عامل عقب‌ماندگی ایران. همین رجال سرشناس و معروف که می‌توانستند و بهانه و اجازه و امکان باسواد کردن مردم را داشتند بودند. این اشخاص. قدرت و فرصت داشتند که جوانان وطن‌خواه و درس‌خوانده و آگاه از حقوق ملت و روابط مردم با دولت در ممالک متمدن. تربیت نموده و بجنگ‌جهل و بیسوادی و دیو استبداد و خودکامگی بفرستند و به این وظیفه ملی و دینی خود، عمل نکردند و در رأس این افراد. وزیر علوم و رئیس مدرسه قرار دارند که منصب و مسند وزارت علوم و ریاست مدرسه را اشغال و در خانواده خود موروثی ساختند و از تمام امتیازات و مزایای آن بهره‌مند شدند و می‌توانستند لااقل. پنجاه هزار جوان تحصیل کرده و آگاه در این مملکت تربیت کنند. که هر يك. یا چندتن از آنان قدر و لیاقت ادارهٔ يك مدرسه را داشته باشند و در طی يك نسل. مردم شهرنشین ایران را بزیور سواد بیارایند و کشور را برای ورود بصف ممالک متمدن و پیشرفته. مهیا و آماده سازند و برای روزگاری که بهمت و کوشش و فداکاری چند هزار تن. مردم آزاده و وطنخواه پادشاه علیل و ضعیف. ناگزیر از امضاء فرمان مشروطیت و تن دادن به تغییر رژیم و قبول و اعطاء حق مداخله و نظارت ملت در اداره مملکت گردید. اگر طبقه‌ای باسواد و آگاه. که قدر و قیمت حقوق تحصیل شده را میدانست و فوائد و امتیازات نظام مشروطه را بر رژیم استبدادی و حکومت شخصی. تمیز می‌داد. در ایران وجود داشت. محمدعلی شاه جرأت نمی‌کرد مجلس را به توپ بسته و رژیم تازه را. سرکوب کند. و نمی‌توانست. با چند صد تن قزاق گرسنه و بیچاره. خانهٔ آمال ملت را. بفرمان سرکرده روسی. با توپ و گلوله ویران کند و در برابر چنان قدرت تربیت شده ملی. موفقیت حاصل نماید. با این توضیحات. خواننده بمن حق خواهد داد. که مخبرالدوله

و پدر و برادرش را. با وجود دخالت و مسئولیت پنجاه ساله. که بنام وزیر علوم و مسئول تعلیم و تربیت مردم ایران. بعهده داشتند. آنهم در سالهایی که ممالک فرنگ بدوران تحول و تمدن قدم گذارد. ایشان که از تاریخ گذشته و حال کشورهای اروپائی آگاهی کامل داشتند. نه تنها بوظائف ملی و دولتی خویش عمل نکردند. بلکه علناً و با قصد و نقشه قبلی. موانع پیشمار در راه تحصیل علوم و با سواد نمودن مردم. ایجاد کردند و عوامل نمره يك و موانع اصلی پیشرفت و ترقی این مملکت شدند.

اولاد و احفاد مخبرالدوله. عموماً در اروپا درس خوانده و تحصیلات عالیہ کردند و در میان پسران او افرادی. نظیر. صنیع-الدوله و حاجی مخبرالسلطنه. در نهضت مشروطیت و کوششهای آزادیخواهانه مردم ایران. سعی قابل توجه کردند و مانند پدر مرحومشان. مورد احترام و ارادت من هستند. لیکن اعزام آقازادگان برای تحصیل بفرنگ. چیزی از بار گناه. مخبرالدوله و برادر دیگرش نیرالدوله. نمی‌کاهد. بلکه بالعکس. مانند مجرمی که خود واضع و مجری قانون مجازات مجرمین باشد. غفلت مخبرالدوله و فرزندان. در کار تأسیس مدارس و با سواد کردن کودکان و جوانان ایران. سند قصور و تقصیر. بیشتر ایشانست. فلذا. افراد این خانواده محترم بتلافی مافات و جبران قصوری که از ناحیه اسلافشان نسبت باین آب و خاک شده است در آینده انشاءالله. از هیچ کوشش و تلاشی. دریغ نخواهند کرد. و از هر موقع و فرصتی. با مجاهدت و پشتکار. غفلت اسلاف خویش را. جبران نمایند.

در زمینه تجارت. کار خرابتر از علوم است و در باب معادن تنها همت و کار مثبتی که در طول بیست سی سال وزارت تجارت و معادن از مخبرالدوله به منصفه ظهور و بروز رسید. تحصیل امتیاز. تعداد قابل توجهی. از معادن شناخته شده. بنام خود و اطرافیان و بستگانشان بوده است. که بدبختانه. بهره برداری از همان معادن هم هنوز آغاز نشده و از روز تحصیل امتیاز. تاکنون. در بدر. دنبال پیدا کردن کمپانی خارجی که حاضر بخرد امتیازنامه و پرداخت قیمت مناسب باشد. هستند. و مانع از بهره برداری دیگران

شده‌اند. خوشبختانه خطوط تلگرافی. چون اولاً - قسمت عمده آن بوسیله همسایگان خارجی احداث شده و ثانیاً - انگلیسی‌ها بخاطر ارتباط با هند خطوط اصلی را دائر کردند.. ثالثاً - خطوط داخلی بیشتر در زمان علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه. احداث شده و رابعاً - مداخل مستمر و یومیه زیاد دارد دائر گردید و هنوز از میان نرفته است ولی با وسائل ابتدائی و تیرهای چوبی و سیم‌کشی غلط. که هر ساعت یا یکی از تیرها می‌شکند و یا سیم پاره میشود و با وجود عواید گزاف تلگرافخانه مطلقاً ب فکر تغییر و تعویض کار و تأسیسات ابتدائی اولیه نیستند.

مخبرالدوله با تمام این معایب. یکی از محترمین و رجال شریف و معقول ایران است. و در میان رجال واعیان و هیئت وزراء درستکارتر و بی‌طمع‌تر از دیگران میباشد.



برگردیم. بدنبال میهمانی منزل علاءالدوله و شوخی آقا - سید دزفولی. با جناب مخبرالدوله وزیر علوم و تجارت و گمرک و تلگراف.

بعد از اینکه حاضرین. بیشتر بخاطر جلب رضایت و تملق امین‌السلطان مقداری خندیدند. تازه امین‌السلطان مثل اینکه این شوخی. چندان بموقع نبوده. بسید اصرار کرد. از اشعاری که خودتان برشته‌نظم درآورده‌اید. بخوانید. سید. شروع بخواندن اشعار کرد. معلوم شد. از فلسفه و عرفان و ادبیات عرب و عجم بخوبی آگاهی دارد و اشعارش با آثار بهترین شعرا برابر بود. آقای معین‌الدوله طوری که دیگران متوجه نشوند. به سید گفت. آقا از شما با این علم و دانشی که دارید. قبیح است که در این لباس مقدس. اینطور حرکات و اعمال و اظهارات که از یک شخص پست و عادی هم پسندیده نیست. بنمائید.

سید. آهی از ته دل کشید و در جواب گفت. این بحث را خوبست با مقامات عالیه مملکت بفرمائید. که راه حصول بمقصد

را این وسائل قرار داده‌اند. من شخصی هستم عارض و شاکسی. که برای عرض حال. بطهران آمده‌ام. بمن گفتند. راه تقرب تو اینست: زیرا در محضر جناب صدراعظم. این حرکات. پسندیده‌تر از حکمت و فلسفه عرفان میباشد. سید را از آن به بعد. هرگز ندیدم.

توضیحات

۱- **اسفندیارخان:** (بختیاری) صمصام السلطنه. سردار اسعد. پسر بزرگتر حسینقلی خان ایلخانی (متولد ۱۲۶۷. ق متوفی ۱۳۲۱ - ق) را در اواخر رجب ۱۲۹۹- ق که باتفاق پدرش (حاج حسینقلی خان ایلخانی) و برادرش (حاج علیقلی خان سردار اسعد) ظل السلطان با خدعه و نیرنگ دستگیر ساخت و بلافاصله پدرش حاج ایلخانی را مقتول نمود. و او و برادرش تا اواسط سال ۱۳۰۵- ق در زندان شاهزاده در اصفهان محبوس بودند. در این سال ظل السلطان از مشاغل و حکومت‌های ابوابجمعی معزول شد و اسفندیارخان از حبس خلاص شد و بایلخانی‌گری بختیاری تعیین گردید و ملقب به سردار اسعد شد. هفت سال بعد (۱۳۱۲ - ق) که ظل السلطان مجدداً حکومت‌های مناطق غرب و جنوب را بدست آورد. اسفندیارخان سردار اسعد را در ریاست بختیاری تثبیت کرد و ایلخانی‌گری را برقیب و عموی او. حاجی ایلخانی واگذار کرد تا اینکه. امام‌قلی خان ایلخانی (حاج ایلخانی) فوت شد و اسفندیارخان چندسال آخر عمر را رئیس و ایلخانی بختیاری گردید و پس از مرگش (۱۳۲۱- ق) برادر او حاجی علیقلی خان ملقب به سردار اسعد شد. اسفندیارخان جد بزرگ خلیل‌خان اسفندیاری پدر ملکه ثریا بوده و تیره اسفندیاری بختیاری. اولاد اسفندیارخان سردار اسعد هستند.

۲- **حاج حسینقلی خان بختیاری:** مقتول در سال ۱۲۹۹ - ق پسر جعفرقلی خان بختیاری (مقتول در سال ۱۲۵۲ - ق) که ظل السلطان او را دوستانه با اصفهان دعوت کرد و با ظلم و خدعه مقتول ساخت و دوپسرش اسفندیارخان و علیقلی خان را محبوس کرد و ایلخانی‌گری قاچار را به (اللهقلی خان) برادرش واگذار نمود.

۳- **علیقلی خان مخبرالدوله:** پسر رضاقلی خان هدایت (لله باشی) و برادر جعفرقلی خان نیرالملک و پدر حاج مخبر السلطنه هدایت و صنیع الدوله و مخبرالدوله و مخبرالملک و نصرالملک بوده است. شرح حال او و فرزندان‌ش در همین صفحات و متن و زیرنویس صفحات قبل و بعد آمده است.

۴ تا ۶- **میرزا اسمعیل خان امین‌الملک - وکیل السلطنه صاحب‌جمع - میرزا محمدعلیخان امین‌السلطنه:** میرزا اسمعیل خان امین‌الملک برادر کوچک امین‌السلطان را در صفحات قبل تا حدودی معرفی کرده‌ایم و وکیل السلطنه و امین‌السلطنه برادر دیگر و شوهر خواهر او را در فصول آینده کتاب خواهیم شناخت.

میرزا اسمعیل خان امین‌الملک پس از مرگ میرزا یوسف مستوفی‌الممالک، در حدود دهسال خزانهدار و عملاً وزیر مالیه بود و کلیه وجوه نقد خزانه شاهی تحویل او میشد و هزینه‌ها بوسیله وی انجام می‌گردید، پس از عزل امین‌السلطان و تبعید او به قم که در سال اول سلطنت مظفرالدینشاه بر اثر توطئه و تحریک همراهان گرسنه شاه که از تبریز آمده بودند با کمک امین‌الدوله صدراعظم جدید که مشاغل او را برای تنها پسر خود «محسن‌خان» می‌خواست، شاه را تطمیع و به بهانه رسیدگی

کلیه اموال امین‌الملک را مصادره و خود وی را تحت فشار و شکنجه قرار دادند، طوری که دو سال بعد در سن چهل سالگی دق کرد و مرد.

۷- **مؤسس دارالفنون:** میرزا تقی‌خان امیرکبیر. اولین صدراعظم عصر ناصری بوده است و متأسفانه ورود معلمین اروپائی که بدستور او از ممالک مختلف استخدام و بایران اعزام شده بودند مقارن با روز بعد از عزل آن صدر شهید بوده و افتتاح مدرسه دارالفنون نیز مقارن با روزهایی که در باغ فین‌کاشان حاجی‌علی‌خان حاجب‌الدوله بزندگی آنمرد بزرگ خاتمه میداد. بود.

۸- **اسامی اولین معلمینی** که برای تدریس در دارالفنون از کشورهای مختلف اروپا استخدام و به ایران آمدند در متن و زیرنویس صفحات کتاب تا حد ممکن معرفی شده‌اند.

۹- **اسامی هیئت مترجمینی** که امیرکبیر برای وزارتخارجیه و دستیاری معلمین فرنگی مدرسه دارالفنون جمع‌آوری و استخدام نمود در کتاب «امیرکبیر و ایران» تألیف آقای دکتر فریدون آدمیت که یکی از تحقیقات عالمانه کم‌نظیر درباره قسمتی از تاریخ عصر قاجار است میتوان دید.

مأموریت کارپردازی اول بغداد

قبلا گفتم. که. چند روز بعد از مراجعت از پترزبورگ. به علاءالملک و علاءالدوله و امیرخان سردار و این بنده. مأموریت‌های تازه محول گردید و از جمله مرا بسمت کارپرداز اول بغداد. منصوب و مأمور کردند. کارپردازی اول بغداد. در حقیقت مقام وزیرمختاری مستقل بود. سرپرستی امور زوارایران و منافع تجار و مسائل حقوقی و سیاسی ایرانیان مقیم بین‌النهرین. بعهده کارپرداز اول بغداد است. در ضمن این خاطرات. خواننده با قسمتی از تکالیف و وظایف کارپرداز اول بغداد آگاه خواهد شد.

امور کارپردازی بغداد. بواسطه چند فقره حوادثی که ذیلا نقل خواهم کرد. مغشوش شده بود و شاه و صدراعظم را ب فکر اعزام مأمور تازه نفس دیگری انداخت.

قبل از من. کارپردازی اول بغداد. با حاجی حسینقلی خان صدرالسلطنه^۱ پسر مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم بود^۲ صدرالسلطنه. از اعضاء قدیمی وزارت خارجه بود و چند سال قبل. با عنوان وزیر مختار. مأمور واشنگتن شد و در آنجا افتضاحتی بار آورد که اسباب مسخره و مضحکه جراید و محافل سیاسی گردید و دولت ناچار او را معزول کرد و بعدوزیر فواید عامه و از آنجا مأمور جنرال قونسولگری بغداد شده بود و در بغداد هم در دسرهایی

برای خود و دولت فراهم کرد. که شاه و صدراعظم علیرغم پیشکش‌های لایق که مستمراً تقدیم میکرد ناگزیر. از احضار او و اعزام کسی که نه تنها پیشکش و رشوه نمیداد بلکه حقوق و مستمری هم میگرفت. شدند.

صدرالسلطنه. خیلی کم‌هوش و خوش خط وادیب و شاعر و از خود راضی و متکبر و بداخلاق بود و در بغداد. حرکات بسیار بد خیلی زیاد کرد. از جمله در کاظمین وقتی یکی از تجار ایرانی میمیرد. حاجی صدرالسلطنه. شخصاً بخانه او رفته و اموال و اشیاء او را جمع‌آوری و بنفع خود ضبط میکنند. این مسئله از آنچه بود. بیشتر سرو صدا و بی‌آبرویی برپا کرده بود.

او در مکاتبات و مراسلات. عنوان و امضاء خود را «وزیر فوائد عامه و وزیر مختار ایران و کارپرداز اول بغداد!» مینوشت و نامه‌های او در ادارات دولتی عثمانیها در بغداد اسباب تمسخر و مضحکة. ترکها و عربها شده بود. صدرالسلطنه. با رجب‌پاشا. مشیر اردوی ششم عراق عرب. که شخص فعال و باهوش و مقتدری بود. بدون هیچ جهتی برهم زد و اختلافات بی‌دلیل پیدا کرد و کشمکش آنها. دردسر بزرگی. برای دولت شد. عیسی نام. مأمور ایران در کرکوک را که ببغداد آمده بود. در قونسولخانه چوب‌زیادی زده و با چوبدستی چنان برسرش کوبیده بود. که مرد بینوا. جابجا مرد. زن و فرزندش (مهدی‌خان) در سرایه ولایتی ۳ متحصن و شکایت کردند و مأمورین عثمانی. حسب شکایت آنها. اکبرخان ویس قونسول ایران. در کرکوک را. احضار و محبوس ساخته بودند. یکی دیگر از دردهائی که حاجی صدرالسلطنه برای خود و مملکت ایجاد کرده بود. مسئله اسباب چینی برضد مرحوم میرزای شیرازی (میرزا حسن) مرجع تقلید شیعیان بود. که وقایعی در سامره برپاساخت. او. کشتی انگلیسی را به کنار سامره برد و از طرف دولت انگلیس پیشنهاد مساعدت و همکاری با آن مرحوم نمود. مرحوم میرزا. همکاری و مساعدت انگلیس و مداخله اجنبی را نپذیرفته و رد کرد و در نتیجه افتضاح و بد نامی و دردسر. برای شاه و دولت و مملکت و بیشتر از همه برای خود صدرالسلطنه. درست شده بود.

بالجمله. کار حاجی صدرالسلطنه بجائی کشیده بود. که دیگر نمیتوانست در بغداد باقی بماند و شاه و دولت هم باوجودی که از تقدیم و ارسال منظم پیشکش و رسومات توسط او. کمال رضایت از مأمور خود. در بغداد داشتند و علاقمند به حفظ و حمایت از او بودند و ترضیع حقوق نیم کرور ایرانی مجاور و دهها هزار زوار و تعدی به کازوان‌های تجار ایرانی را. بچیزی نمیگرفتند. معذک روابط کارپرداز اول و وزیر مختار ایران در بغداد. با عمال حکومت عثمانی و مراجع متنفذ روحانی مقیم بین‌النهرین. چنان تیره شده بود. که نگاهداری و بقاء او. برای دولت هم دیگر امکان نداشت و ناچار تصمیم به عزل او گرفتند. من. تازه از روسیه باز گشته و علاءالملک که مأمور سفارت کبرای اسلامبول شده بود. در این مأموریت. از نزدیک بیشتر با من آشنا شده و چون در مراجعت همسفر ما بود. خصوصیت و تفاهم دوستانه هم با یکدیگر پیدا کرده بودیم. شاه هم. از طرفی بملاحظه ترمیم بی‌عدالتی مأموریت خمسه و از طرف دیگر برای دور ساختن من از بعضی دسته‌بندیها و تشویق و ترتیب جلساتی که از جزئیات آن کاملاً آگاهی داشت. مرا نامزد جانشینی حاج صدرالسلطنه کرد.

پیشکش مأموریت بغداد:

برای تشکر از این مأموریت. هزار تومان به شاه پیشکش دادم و هزار تومان به امین‌السلطان و هزار تومان هم به میرزا نصرالله مشیرالملک (مشیرالدوله) هیچیک از آنها توقع و تقاضا نکرده بودند. خودم برای اینکه منتی نداشته باشند دادم و چون دیناری پول در بساط نداشتیم. از مرحوم حاجی علی‌اکبر دهدشتی از قرار تومانی دویست دینار (یک‌عباسی) قرض کردم.

شاه. از واقعه گرفتاری و حبس ویس قونسول ایران در کرکوک و تحصن فرزند عیسی‌خان مأمور مقتول ایران در سرایه حکومتی عثمانیها. بیشتر از دیگر وقایع بغداد. متغیر و نزاراحت بود و هنگامی که برای تحصیل اجازه مرخصی بحضور رفتم.



جناب مستطاب اجل اکرم نظام السطنه وزیر مائتیه و دفتر استفا

فرمودند: مسائل عراق عرب. بمقام سلطنت بر خورده است. چون تو از قاجاریه هستی. باین خدمت مأمورت کردم. که این توهین را رفع نمائی...

امیر نظام گروسی. پیشنهاد می کند که لله نویسنده شود:

موقعی که من مأمور بغداد شدم. حسنعلی خان گروسی امیر نظام هم. بحکومت کرمانشاهان و ولایات ثلاث. تعیین شده بود. یکی از عملجات خلوت. بمن خبر داد که. حسنعلی خان. در حضور شاه. هنگام شرفیابی برای تحصیل اجازه مرخصی به کرمانشاه. بشاه عرض کرد. که حدود عراقین و مسائل ایران با بین النهرین. از امور مهمه مملکتی است اکنون که مرا بحکومت کرمانشاهان و سرحداری عراقین و فلانی را به بغداد وزیرمختار و کارپرداز اول فرموده اند چون هرروز و هر ساعت با بغداد و نماینده ایران کار داریم و فلانی خیلی جوان است. خوب است لله برای او معین میفرمودند. که چاکر در مسائل فیما بین. با آن لله. مذاکرات می کردم شاه جواب فرموده بود. او را خوب می شناسم و لیاقتش را از نوکران شصت. هفتاد ساله بیشتر میدانم. (که البته اشاره بنخود او بود) شاه اضافه کرده بود، پنج سال قبل. که احتشام السلطنه با استقلال. مأمور خمسه شد. آن خطه پر آشوب را با اقتدار و تدبیر اداره کرد و در این مأموریت هم. از عهده تمام کارها برخوردار آمد. با عوالم دوستی موروثی که با حسنعلی خان داشتم و هنگامی که معزول و مغضوب از آذربایجان مراجعت میکرد و نزدیکانش از وی پرهیز داشته و از او دوری مینمودند. من. در زنجان از او استقبال و پذیرائی و احترام کردم. خیلی از اظهاراتش در حضور شاه. متأثر شدم. ولی ابدأ. اظهاری باو. یا به دیگران نکردم. زیرا که. صحبت خلوت را. نمیتوانستم بازگو کنم. خوشبختانه در سالهای بعد. دست تقدیر. چند بار. حسنعلی خان گروسی (امیر نظام) و بنده را سر راه یکدیگر قرار داد. که بلطف خدا. معیار لیاقت بنده و ایشان. برای همه کس. معلوم گردید. که شرح آنرا در صفحات بعد. خواهم نوشت.

بالجمله. از طهران. باجماعتی حرکت کردیم. فامیل و اهل منزل. همراه شدند. در وقت ورود بشهر قم. تا يك فرسخی شهر. از سوار و پیاده و کالسکه و یدک استقبال کرده بودند. تعجب زیاد کردم. زیرا در تمام عمر اهل این قبیل تظاهرات و بندو بست‌ها نبودم و بعلاوه در قم با کسی که قدرت راه انداختن چنین جمعیتی را داشته باشد. آشنا نبودم. و یا شاید چنین متنفدی در قم نبود. بعد معلوم شد. مرحوم حسینقلی خان نظام السلطنه والی عربستان. که عازم طهرانست. دو روز قبل وارد قم شده و این بزرگواری را بصرافت طبع کرده و جمعیت را باستقبال من فرستاده است. اظهار تشکر و امتنان. از این محبت غیر منتظره کردم و پس از يك روز اقامت و زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه علیها السلام راهی ملایر شدیم. در ملایر سید جوان بیست و پنج. شش ساله. که امام جمعه ملایر. یا یکی از شهرهای مجاور بود گلودرد عارضش شده بود که چون طبیب شهر و حکیم باشی همراه ما چیزی نفهمیدند. با قافله همراه شد. هرچه سعی کردیم حالش بدتر شد و در ورود بکرمانشاه فوت شد.

در کرمانشاهان. امیرنظام (حسنعلی خان گروسی) که چند روز زودتر وارد و بحکومت نشسته بود. خیلی انسانیت کرد. لیکن ما توقف نکردیم و به دید و بازدید برگذار کرده راه افتادیم. در کردند. علیمرادخان احتشام الملك^ه خیلی مهربانی کرد. بدبختانه چند سال بعد واقعه واقع شد. که من کمال همراهی و حقگذاری را نسبت به احتشام الملك کردم. اما او بیجهت دچار سوء تشخیص شده بود و سوءتفاهمی برایش حاصل گردید که من غیرحق از من رنجید (شرح آن واقعه را در جای خود ذکر خواهم کرد) بعد از عبور از سرحد و در اول خاک عثمانی. ترجمان قونسولگری. حاجی میرزا ابوالقاسم پیرمرد هفتاد ساله که همه از او بد میگفتند. با بیست نفر ضبطیه و يك صاحب منصب استقبال کردند. در ورود بغداد. با مأمورین عثمانی و کارکنان ایرانی و زوار و مجاورین با گرمی و صمیمیت شروع بکار شد. برخلاف سلف خود. با رجب پاشای مشیر (فرمانده قوای نظامی) خیلی دوست شده و صمیمیتی زائدالوصف پیدا کردم و بدینجهت کارهای

دولتی. پیشرفت کلی حاصل کرد و بتدریج کدورتها رفع و مشکلاتیکه مایه تیرگی در روابط درستی شده بود. رفع و حل شد. که شرح آنرا اجمالاً ذکر خواهم نمود.

اکبرخان. ویس قونسول کرکوک را از توقیف خارج و عیال و فرزند عیسی خان مقتول را که در سرایه دولتی متحصن و عارض بودند پهر تدبیر بود از سرایه خارج کرده و روانه ایران نمود. تفصیل آن خیلی مفصل است. اجمالاً اینکه تمامی آنها محبوس و تحت نظر و حمایت عثمانیها بودند و وقتی حضرات ملتفت شدند که ایشان از خانقین هم گذشته و وارد خاک ایران شده بودند.

وقتی من به بغداد رسیدم. متأسفانه میرزای شیرازی - اعلی الله مقامه وفات کرده بود و من که آرزو داشتم ضمن درک فیض محضر و کسب زیارت آن روحانی پاک اعتقاد و عزیزالوجود. قصور و تقصیر سلف خود را جبران نموده حتی المقدور واسطه رفع و التیام روابط متروک و تیره مرجع مطلق شیعیان با تنها دربار و دولت شیعه جهان (ایران) بشوم^۶ بالعکس وارث اختلافات عمیق و ریشه دار قدیم و جدید آقامیرزاعلی پسرآنمرحوم با صدر اصفهانی و صدرالسلطنه وزیرمختار سابق شدم. اما بحمدالله رفع کدورت و جلب رضایت کامل آقازاده بسادگی و سهولت میسر گردید. رویهمرفته بزرگترین مشکل وزیر مختار یا کاربرداز اول بغداد. مسائل مربوط به زوار ایرانی و ناامنی راهها و شهرهای بین النهرین و نادرستی مأمورین جزء و کل عثمانی بود. که از ولات و قضات تا مأمورین گمرک جز لخت کردن زوار و اخذ بعنف. کاری نداشتند و معذالك. کمتر زائری وارد خاک عراق میشد. که تا روز خروج. بشکلی اموال و اثاثیه و خرج راه او مورد دستبرد سارقین قرار نگیرد. راهها و شهرهایی که مسیر عبور و مسکن زوار بود. در دست سارقین و حتی تحت حکومت آنان بود.

هرسال شصت. هفتاد تا یکصد هزار نفر زوار ایرانی به عراق میآمدند و اغلب بواسطه اغتشاش راه اموال آنها را میزدند و زائران مال برده که غالباً کسی را نمی شناختند و با تجار و کسبه ایرانی و عرب دادوستد نداشتند. نه هزینه بازگشت داشتند

و نه امکان توقف و هیچکس هم خود را مسئول ایشان نمی‌شناخت و بدرد دل و عرض و شکایتشان رسیدگی نمی‌کردند. فلذا. جز اینکه دست تکی و گدائی نزد این و آن دراز کنند و بعد از يك عمر کسب و کار و زندگی شرافتمندانه هنگامی که بزرگترین آرزوی دیرینه خود که سالها در راه حصول آن اشک ریخته و آه و زاری و التماس بدرگاه خالق نموده‌اند را در شرف وصول و تحقق میدیدند و خویش را به جوار قبور مطهر ائمه اطهار علیهم السلام میرساندند دچار چنین مصیبت میشدند.

بالجمله. وقتی وارد بغداد شدم. خود را در میان. دسته. دسته. از این قبیل زوار. که سارقین در راهها اندوخته و اموال و اثاثیه آنها را برده و با پای پیاده و از راه گدائی بامید معجزه کارپرداز و مأمورین دولت ایران. خود را تا بغداد رسانده بودند. محصور دیدم و متوجه شدم که قبل از هرکار باید راهحلی برای نجات این مردم پیدا کرد.

تشکیل صندوق معاونت زوار:

با مراجعه به مأمورین حکومتی و مذاکره با مشیر. که رفع کدورت او از کارپرداز سابق را. در همان یکی دو روز اول کرده و رابطه صمیمانه و یگانگی باوی برقرار ساخته بودم. قرار تعیین چندین دسته سوار از شرطه و ضبطیه برای پاسداری راههای خانقین. بغداد. کاظمین. سامره. کربلا. نجف. کوفه که معبر کاروانهای زوار بود داده و ترتیب حفاظت از جان و مال عابریین و تعقیب سارقین و بدست آوردن اموال مسروقه را دادم. کار اساسی که من کردم این بود. که زواری را که اموالشان بسرقت رفته بود بامختصر خرج راه که بآنها می‌دادم روانه ایران ساختم و صندوقی در محل سرکنسولگری بنام صندوق کمک و معاونت زوار تشکیل دادم و از زواری که با کمک صندوق باوطنانشان معاودت میدادم رسید و حواله‌ای در خصوص اجازه فروش اثاثیه مسروقه و وصول وجوه اموال دزدبرده آنها میگرفتم. که در صورت دستگیری سارقین و استرداد اموال یا وجوه مسروقه

اختیار و اجازه تحویل آنرا بصندوق کمک و معاونت زوار داشته باشم. چون بامعاضدت و جدیت راهداران عثمانی. معمولاً. سارقین را بلافاصله دستگیر و اموال و پول زوار را وصول و تحویل صندوق میکردیم. این مسئله بفرنج. در همان دو سه ماه اول. بشکل بسیار آبرومندی حل شد و موجودی صندوق معاونت زوار. تکافوی کمک بایرانیان فقیر. مجاور اعیان مقدسه و خیلی از کارهای خیر دیگری را هم نمود. و بر اثر همین اقدام کوچک نام نیک و شهرتی که خود من هم نه انتظار آن را داشتم و نه قبلاً باور میکردم. پیدا نمودم. تنها دلیلی که پیش خود برای آنهمه اقبال و حسن نظر عمومی داشتم. این بود که. دیناری طمع بمال زوار نداشتم و در حفظ و حراست ما ترك اتباع و مجاورین. بیشتر از منافع و حقوق شخصی. مراقبت میکردم و با مأمورین و همکاران ایرانی. کمال سختگیری را در این مسائل میکردم و از اجحاف و تعدی ایشان. بشدت جلوگیری می نمودم و همین مراقبت و دلسوزی موجب شد که ایرانیان مقیم و رهگذر و حتی مراجع روحانی. بدرستکاری و صحت عمل من اعتماد پیدا کنند و من در بغداد اقتداری بیشتر از پاشا و مشیر بغداد پیدا کردم. از وقایع و خاطراتی که از آن مأموریت نقل خواهم کرد. خواننده از صحت این ادعا و رمز موفقیت من در بغداد. آگاهی حاصل خواهد نمود.

تعمیر دیواره دجله و نجات شهر بغداد:

دولت عثمانی. هر سال مبالغی برای تعمیر سد دجله به پاشا و والی بغداد میداد. اما در بغداد. اعتبار تعمیر و نگاهداری سد دجله میان والی و اطرافیان او تقسیم میشد و سد و دیوارهای طرفین دجله بمرور ایام خراب شده و فروریخته بود بطوریکه شهر قدیمی بغداد مانند جزیره در آب محصور و رفت و آمد زوار و ایرانیان سخت و تقریباً غیرممکن شده بود. مردم بغداد و ساکنین عراق عرب هم در ورود و خروج به شهر بغداد دچار دردسر و مشکلات بودند. من در این زمینه در بابعالی اقدامات کردم و توجه

سلطان را با اهمیت موضوع جلب نمودم. بخاطر دارم. در یکی از مراسلات که باسلامبول فرستادم و خیلی اثر کرد نوشته بودم «اگر فوراً پول کافی و لوازم کار و مهندسين برای تعمیر و تجدید ساختمان جسر و سد و دیوارهای دجله نفرستند طولی نمیکشد که مورخین و نویسندگان در صفحات تاریخ مینویسند. که خلیفه‌ای هزار سال قبل که وسائل و متخصصین و مقدمات مطلقاً وجود نداشت شهر بغداد را بناکرد و با ساختن جسر و بند و سد این شهر را از آسیب رودخانه دجله مصون داشت و هزار سال بعد. سلطان و خلیفه دیگر. که بزرگترین امپراطوری زمان خود. حکومت داشت. اعتبار و وسائل لازم برای نگاهداری و ترمیم خرابی و تجدید ساختمان سد و بند و نجات آن شهر که سواد اعظم مسلمین بود نفرستاد...»^۲

این نامه. دربار بابعالی را چنان بحرکت درآورد. که مثل قشون چنگیز و حمله ملخ. مهندس و معمار و لوازم کار. روانه بغداد کردند و دستور دادند هر مبلغ که پول و اعتبار لازم است برای تعمیر سد و نجات شهر بغداد مصرف شود.

البته والی بغداد و شرکای او. از اینکه من در مراسلات و مکاتبات خود. اشاره به سوء استفاده علنی و خودداری از بمصرف رساندن اعتبارات سالیانه تعمیر سد نکرده بودم و همه جا شکایت از عدم تکافو و بی مقدار بودن اعتبار مستمر سالیانه کرده بودم مرهون و ممنون من شدند و از این بابت پیش از پیش. در انجام درخواستهایی که از ایشان می کردم و مراجعاتی که با ادارات مختلف دولتی داشتم. بی چون و چرا. در اختیار و گوش بفرمان من شدند و از آن طرف این مسئله بیش از پیش موجب رضایت اتباع و زوار ایرانی و حتی ساکنین عراق عرب. از من و مایه قدرت و نفوذ بیشتر برای من گردید.

رفع تعرض از ایرانیانی که بخدمت نظام عثمانی احضار می شدند:

یکی دیگر از معضلات کارپردازی بغداد و مأمورین دولتی ایران. که در دسر بزرگی برای بیش از يك کرور. نفوس ایرانی

مجاور و ساکن بین‌النهرین شده بود. مسئله عسگریه بود. که مشیر و مأمورین نظامی عثمانی. اکثریت اتباع ساکن و مجاور ایرانی را. عراقی و مشکوک‌التابعیه. دانسته و دسته دسته. آنانرا. برای انجام خدمت عسگری جلب مینمودند. که چون غالباً این افراد و خانواده‌های ایشان. فاقد هرگونه اوراق و سوابق شناسائی و دلیل تابعیت ایرانی بودند. هیچگونه اقدامی نمیتوانستند کرد و واقعاً موضوع برای هر دو طرف مشکل لاینحلی بوجود آورده بود. مشکل اتباع مشکوک بواسطه دوستی با مشیر و پاشا و تعارفات باجزاء نظامی به بهترین صورتی حل شد و جمع‌کثیری مردم که بعلت تعقیب نظامیان جرأت بیرون آمدن و اشتغال بکار و کسب نداشتند. برای همیشه خلاص شدند. پس از آنکه ویس قونسول کرکوک را از محبس خلاص کردم. همراه بازن و فرزند عیسی‌خان که آنانرا از تحصن و اقامت در سرایه دولتی عثمانی‌ها بیرون کشیدم به ایران رسیدند. ناصرالدینشاه که از بابت کار ایشان. سخت‌مکدر و عصبانی بود «یک‌ثوب جبه‌شمسه مرصع» خلعت برایم فرستاد. پسر مرحوم میرزای شیرازی قدری تندمیرفت پیغامی برای او فرستادم و گفتم اگر خودتان حفظ حدود و حیثیت و اشتهار مرحوم پدرتان را نفرمائید. ملاحظه و مراعات من هم حد و اندازه دارد و ممکنست ناگزیر دست با اقداماتی بزنم که جبران‌ش از عهده هر دو طرف بیرون باشد.

برخورد با آیت‌الله خراسانی:

آخوند ملامحمد کاظم (خراسانی) یکروز. در حضور عموم. به ویس قونسول نجف تغیر و تندی کرده و گفته بود. تو. که داخل آدم نیستی. به کسی که در بغداد است هم اعتنائی نمیکنم. سهل است. اگر بخواهم. پادشاه شما را هم با این انگشت کوچک خود از تخت بزیر میکشم. ویس قونسول اظهارات آقا را بمن گزارش داد و از اطراف هم تأیید شد. من در ضمن کاغذی. به ایشان نوشتم. بعد از فوت مرحوم میرزای شیرازی. که من مقلد ایشان بودم. خواستم به عالم روحانی دیگری رجوع نمایم. از

مقامات و محافل مطلع. تحقیق کردم. اسم چند نفر را بردند و نام حضرت تعالی. در میان آن اسامی نبود. معلوم شد. در طهران کسی جناب تعالی را نمی شناسد. یحتمل در خراسان که مسقط الرأس جناب تعالی است شمارا بشناسند. آنجا هم تصور نمیکنم. نفوذ شما بقدری باشد که بتوانید يك مأمور را تغییر بدهید. چه رسد به عزل پادشاه و مسلم است اگر چنین اقتداری هم شما در خود سراغ داشته باشید. جهتی ندارد که برای شکایت از يك ویس-قونسول. تا این درجه حاضر باشید. ولی قطعاً بشما عرض میکنم اگر در سایه حمایت بنده که مأمور کوچک دولت هستم و ویس-قونسول بنده در نجف نباشد. شما نمی توانید به آسودگی در آنجا زندگی نمائید.^۸

کاغذ را بطور سرباز فرستادم. نزد ویس قونسول نجف و دستور دادم ابتدا ببرد خدمت فاضل شربانی و آخوند حاجی میرزا حسین طهرانی که اعلم علماء آنجا بودند. ایشان بخوانند. بعد در هنگام درس و وقتی که آقای خراسانی. در مسند تدریس نشسته اند. تقدیم ایشان بکنند. بهمین ترتیب کاغذ بدست آقا رسید و پس از قرائت ابدأ اظهاری در این فقره نکردند. مقارن با همان روزها. اتفاقاً در بازار نجف. فیما بین چند نفر سرباز عثمانی و چند ایرانی پیشه‌ور و زوار. اختلافی واقع شد که سربازان چند تن از ایرانیان را مقتول و مجروح کرده و اموال و دکانین آنها را غارت کردند. آقایان علماء نجف و منجمله آخوند ملا کاظم خراسانی عرض حال مفصلی در سه نسخه و بامضاء و مهر همه آقایان. یکی برای والی بغداد و یکی برای مشیر و يك نسخه هم برای بنده به بغداد فرستادند. من شکایات. خطاب به والی و مشیر را. نزد خود ضبط کردم و شخصاً رفتم نزد والی و در کمال سختی و تأکید گفتم: من امروز سی هزار ایرانی در کربلا و در همین حدود در نجف و کوفه تبعه دارم. امر خواهم کرد مجتمعاً بروند و اتباع عثمانی را. قتل عام کنند و اموال ایشانرا غارت نمایند و باسلامبول و طهران هم اگر سؤال کنند. جواب خواهم داد والی و ایادی او رشوه خور و بی کفایت هستند و از عمده انتظام و حفظ جان و مال اتباع ایران. برنیامدند.

خودمان ناچار از دفاع شدیم. منتهی کاری که بشود. مرا معزول میکنند و البته شما را هم معزول خواهند نمود. با این تفاوت که دولت ایران مرا برای اسکات و ارضای دولت عثمانی و دربار بایعالی. از بغداد احضار و معزول میکند. اما. در طهران در عوض ابراز لیاقت و حفظ حیثیت و آبروی مملکت و اتباع ایران. بمأموریتی مهمتر ارتقاء خواهند داد و شما را در اسلامبول بجزای بی لیاقتی و ناتوانی معاکمه و تحت تعقیب قرار خواهند داد و هر چه اندوخته‌اید. باید در راه نجات خویش صرف نمائید. والی. که مرا آنطور عصبانی و مصمم دید و ملاحظه کرد که اگر من این جوانی را بنمایم. یکی از نتایجش عزل او خواهد بود و باید در اسلامبول سالها بدود و رشوه بدهد. تا شغل دیگری دست و پا کند. و چون خوشبختانه با مشیر پاشا. هم. نهایت عداوت و اختلاف را داشت. پرسید. غائله را سربازان برپا کرده‌اند مشیر برای تعقیب سربازان چه کرده است؟؟ و از من چه میخواهید.؟؟

گفتم مشیر. امر داده است تمام سربازانی را که در حادثه شرکت داشته‌اند. دستگیر و تحت‌الحفظ به بغداد بیاورند. تا ترتیب مجازات آنان داده شود. شما هم باید. اولاً - رشید پاشا - زهاوی. قائم‌مقام نجف را (که شخصی عنود و متعصب و دشمن شیعیان بود و برای اتباع ایران. اشکال تراشی و دشمنی میکرد) معزول و احضار کنید.

ثانیاً - مفتی نجف. که همیشه مردم را بر علیه ایرانیان اغوا کرده و مینماید معزول نمائید. هر قدر اصرار کرد. که در شکل این پیشنهادات تغییراتی بدهم. یعنی قائم‌مقام و مفتی بنام تحقیقات یا برای ادای توضیحات احضار شوند و پس از مدتی. اشخاص دیگر بجای آنان فرستاده شوند. قبول نکردم و گفتم. جز اینکه عبارت «بر حسب شکایت و تقاضای مأمور ایران در بغداد معزول و منفصل میشوید» باید در متن تلگرافات و دستوراتی که به نجف میفرستید قید کنید تا معلوم شود. عزل آنان مربوط بتمتل کسبه و تجار ایرانی بوده. با هیچ صورت دیگری موافقت ندارم. بعد از یک ساعت کش مکش و جرو بحث بالاخره قبول کرد که

قائم مقام و مفتی را. بصورتیکه من میخواهم معزول کند. بشرطی که منمهم مأمور ایران در نجف را معزول نمایم. گفتم اینکار صورت امکان ندارد و نوعی بهانه جوئی است. زیرا مأمور ایران در واقعه حمله سربازان به کسبه و پیشه‌وران ایرانی بازار نجف و قتل و غارت اموال ایشان مداخله نداشته و در حفظ و امنیت شهر و حمایت از جان و مال مردم وظیفه و مسئولیتی ندارد. تا عزل او قابل توجیه باشد. والی. که مرا مصمم و راه‌گریز را برخورد بسته دید. سرانجام تلگرافات را نوشت و امضاء کرد. حالا که بآن وقایع فکر میکنم میبینم فی الواقع. اگر والی بر اثر ضعف شخصی و آلودگی و فسادى که در دستگاهش بود. تسلیم تقاضای من نمیشد. چه میکردم؟؟ آیا من اقداماتی را که برای تهدید او بیان کردم. عمل می‌نمودم؟؟ و چطور بچنان کاری دست می‌زدم؟؟ آیا زوار و ایرانیان مقیم کربلا و نجف. از دستورات من پیروی میکردند؟؟ و اگر میکردند. نتیجه چه میشد؟ بالجمله. تهدیدی از روی عصبانیت کردم و خوشبختانه گرفت و نتیجه مطلوب عاید شد.

از اطاق والی. به منزل مشیر پاشا رفتم و گفتم چون من با شما نهایت دوستی و صمیمیت را دارم. نزد والی که شکایت بردم. تمام تقصیر را بعهدہ شما و مأمورین نظامی گذاشت و اظهار داشت. من جریان را مشروحاً به اسلامبول تلگراف می‌کنم و شما هم به طهران شکایت نمائید. تا مشیر و صاحب منصبان او معزول شوند. البته. با ورود جانشین ایشان. منمهم مساعدت می‌کنم. تا سربازان گناهکار دستگیر و مجازات شوند و خسارات مالی جبران گردد. من دیدم او میخواهد از این فرصت. حسابهای شخصی را با شما تسویه کند و البته خون ایرانیان مقتول و اموال ایشان هم در میانه پا مال خواهد شد و یا اگر جبرانی هم بشود. احقاق حق نخواهد بود. سپس تمام مطالبی که با والی گفته بودم و نتایج حاصله را برای او شرح داده و گفتم: من برای رفع بهانه از والی و اثبات اینکه شما بمحض اطلاع از واقعه. بتمام وظائف انسانی و مسئولیت نظامی خود عمل کرده‌اید. به او اظهار کردم که:

مشیر پاشا. دستور داده است. سربازانی که در واقعه مداخله داشته‌اند را با صاحب منصب مسئول ایشان دستگیر و تحت الحفظ به بغداد بیاورند تا مجازات شوند. بنابراین او به تکلیف خود عمل کرده و شما باید قائم مقام و مفتی را معزول نمائید و سرانجام والی تلگراف عزل قائم مقام و مفتی را مخبره کرد شما هم باید فوراً صاحب منصب آنجا را معزول و مرتکبین را تحت الحفظ به بغداد احضار نمائید.

مشیر پاشا. در ضمن اظهار تشکر و امتنان فراوان. بلافاصله بهمین ترتیب عمل کرد و در مدتی کمتر از سه روز قائم مقام و مفتی و صاحب منصب نظامی نجف معزول و مرتکبین واقعه دستگیر شدند و اموال غارت شده را مسترد و علاوه از اخذ خون-بهاء. سربازان را هم مجازات کردند.

بعد از انجام تمام اقدامات مذکور و ختم غائله. ایرانیان مقیم نجف و کربلا و دیگر شهرهای عراق عرب که تا آنروز چنین حمایتی ندیده بودند. چون باور نداشتند که دولت ایران میتواند. از حقوق و شئون آنها پشتیبانی و حمایت کند و ناگزیر از تمکین و تسلیم در برابر تمام تعدیات و مزاحمت‌های مأمورین عثمانی بودند. سربلند و مغرور اقدام به چراغانی شهرها و بازارها نمودند و مجالس جشن ترتیب دادند و سیل تلگراف و نامه تشکر و قدردانی به کارپردازی بغداد و قونسولگریها و حتی دربار طهران. روانه ساختند.

من. دو نسخه عرضحال آقایان علماء نجف را که بعنوان والی بغداد و مشیر پاشا. فرستاده شده بود و من آنرا ضبط کرده و از تسلیم شکوائیه‌های مذکور ممانعت کرده بودم را. نزد خودشان فرستادم و شرحی خدمت آخوند ملامحمد کاظم خراسانی پیغام فرستادم که: «آقا. البته صدق قول و عرایض سابق بنده را حالا قبول کرده‌اید ضمناً عریضه‌هایی که مثل مردم فقیر و متظلمین بی‌پناه بمأمورین عثمانی فرستاده بودید و من خجالت کشیدم با تسلیم آن تا این حد عجز و انکسار آقایان نزد ایشان مشهود گردد عیناً پس میفرستم» این مسئله هم خیلی خوب اثر کرد و آن

روحانی جلیل‌القدر نامه‌ای سراپا امتنان. با بزرگواری بمن نوشت.

ممانعت از قشونکشی و سرکوبی طایفه‌ای شیعه:

واقعه دیگری که از آن ایام. بخاطر دارم. جلوگیری از قشونکشی مشیرپاشا بر سر يك عشیره شیعی مذهب است این قبیله موسوم به «حسن خیوم»^۹ بود که در قریه‌ای بنام مدینه. از نواحی بصره اقامت داشتند. یکی از مأمورین مالیه. در مقام دست درازی. بیکی از زنان آن عشیره برمیآید و مردان قبیله. او را. بدست آورده و بقتل رسانده بودند. اما بر اثر اختلاف و تعصبات مذهبی و عناد و دشمنی باطنی مأمورین دولتی. که عموماً از پیروان تسنن بودند. آن واقعه عادی و طبیعی را. طوری به باب عالی و دولت اسلامبول گزارش کرده بودند. که از اسلامبول. به مشیرپاشا. دستور دادند: که قشون بر سر آن عشیره فرستاده و آنها را. بشدت تنبیه و سرکوبی کند.

من پس از اطلاع از ماقوع. چون افراد آن عشیره شیعی مذهب بودند و با توجه باینکه اجرای اوامر اسلامبول. در حقیقت. فرمان قتل عام ایشان است. خود را از هر جهت. مکلف به مداخله و تلاش و کوشش برای جلوگیری از خونریزی دیدم. بلادرنگ. نزد مشیرپاشا رفته و باو گفتم: «از شما خواهش میکنم. که قشون به مدینه نفرستید و اجازه دهید این مسئله را. من. با تدبیر و انصاف حل کنم. یعنی. روساء عشیره را. به بغداد. احضار نمایم. تا ترتیب معذرت خواهی و رفع سوء تفاهم. از شما را. بدهند و قتل مأمور متعدی شما را. تلافی نمایند. والا. اگر قشون نفرستید. دور نیست که موفقیت حاصل ننمائید و افراد عشیره بر نظامیان شما مسلط شوند و نتیجه آن برای شما افتضاح و بی‌آبرویی خواهد بود. و اگر هم موفق شوید. آنها از شط گذشته و داخل خاک ایران خواهند شد و باز هم قشونکشی شما. بی‌حاصل خواهد ماند. و مایه تحقیر و آبروریزی شما میشود.»

مشیر پاشا. عقیده مرا تصدیق کرد. ولی گفت. اگر من قشون نفرستم. مشیر اسلالمبول^{۱۰} در باب عالی و در محضر سلطان. اینطور قلمداد خواهد کرد. که من. قشون حاضر نداشته‌ام و پاشای بغداد هم. را پورت. بر علیه من میفرستد و در دسرهای غیر قابل پیش‌بینی برای من درست خواهد شد. من از عواقب اینکار وحشت دارم. باری اصرار و پافشاری من. در مشیر پاشا. بی‌حاصل شد و او قشون زیادی. بسرکردگی و کماندانی محمد-فاضل پاشای داغستانی. بوسیله چند کشتی. به بصره فرستاد. عشیره حسن‌خیوم. در کنار شط و میان «بطایح»^{۱۱} در زمینهای نی‌زار و باتلاق. زندگی میکردند. و در کمال رشادت و دلیری. با قشون مشیر پاشا در آویختند و جمع‌کثیری از ایشان و از جمله. محمد فاضل پاشا داغستانی. فرمانده قوای اعزامی را بقتل رسانده و شب هنگام. از پناه نی‌زارها. بآنطرف شط و خاک ایران گریختند. کتمان نمی‌کنم. که من. بعد از یأس از مشیر پاشا. چنانکه بزبان تهدید بخود او هم گفته بودم. روسای طایفه مزبور را از ما وقع مطلع ساخته و تعلیمات و اطمینانهای. بآنها دادم. باقیمانده قشون عثمانی. برای دست یافتن بآنها. نیزارها را بآتش کشیدند و با کمال تعجب. جز. خانه‌ها و افراد فرتوت و زمین‌گیر عشیره. که قدرت حرکت نداشتند. چیزی و کسی. بدستشان نیفتاد. که در کمال قساوت و خشونت. بازماندگان نا توان عشیره را. قتل عام کرده و اموال و اثاثیه ایشانرا. به غنیمت. یا به‌غارت گرفته. دست خالی و یا بعبارت صحیح. با از دست دادن سر کرده و نیمی از قشون اعزامی کله‌خورده و دست از پا درازتر. به بغداد بازگشتند.

مشیر پاشا. از اینکه به مصلحت اندیشی خیر خواهانه من. توجه نکرده بود. اظهار تأسف و شرمندگی نمود و بیش از پیش بمن اعتماد پیدا کرد.

چودستی نشاید بریدن. بیوس:

در زمان حیات مرحوم میرزای شیرازی. بعلت اقامت آن

مرحوم. در شهر سامره. جمع‌کثیری از ایرانیان. مرکب از روحانیون و مدرسین و طلاب علوم دینی و کسبه و پیشه‌وران و مجاورین. با افراد خانواده‌هایشان. در این شهر اقامت پیدا کردند. شهر تاریخی و کهنسال سامره. که در اوان تشکیل خلافت عباسی و تا قبل از بنای شهر بغداد و انتقال مرکز خلافت باین شهر (قرن دوم هجری) دارالخلافة بود و حتی تا زمانی که مسکن دهمین و یازدهمین ائمه. امام علی النقی و امام حسن العسکری علیهم السلام و مولد حضرت صاحب الامر و امام قائم. منتظر. علیه السلام گردید. شهر بزرگ و پرجمعیتی بود. و از آن پس. هزار سال تمام (جز در قسمتی که زیارتگاه و کعبه آمال و عبادت شیعیان است) شهر سامره تحلیل رفت و مرکزیت و موقعیت خود را. از دست داد. تا بصورت قریه‌ای با چند صد خانواده و جمعیت درآمد. پس از آنکه مرحوم میرزا حسن شیرازی. در این شهر اقامت‌گزید. مجدداً این ناحیه. اهمیت و موقع مخصوص پیدا کرد و صورت شهریت بخود گرفت و مخصوصاً از اینجهت که سنگر و مرکز دیگری که اکثریت مردم آن ایرانیان بوده و منطقه نفوذ مهم تازه‌ای در بین‌النهرین. برای ایران شده بود. مایه ناراحتی عثمانیها گردیده و از این بابت بسیار ناراضی بودند و بر اثر وقایعی که در زمان حیات میرزای شیرازی واقع شد منجر بمداخله روس و انگلیس گردید. عثمانیها. باطناً از اعزام و اقامت ویس-قونسول ایران. در سامره. ناراضی بودند. البته این معنی را بزبان نمی‌آوردند. زیرا برطبق معاهدات و قراردادهای حاکم بر روابط. دو دولت. تعیین و اقامت مأمور مقیم آنهم در شهری که. محل رفت و آمد مستمر هزاران زوار ایرانی بوده و نیمی از ساکنین آنرا. اتباع ایران تشکیل میدادند. از حقوق شناخته شده دولت ایران بود و برای دولت عثمانی. جای. چند و چون نبود. معذالك. عثمانیها تصمیم داشتند که بهیچوجه. امکان اقامت به نماینده ایران در این شهر ندهند و اشکالات زیادی در کار نماینده ما می‌تراشیدند و هرکس هم مأمور سامره میشد. بقدری اسباب زحمت و عدم مساعدت. در کارهای او پیش

میآوردند. که اقامتش در آن شهر مقدور نباشد و کاری از او بر نیاید.

من در مأموریت بغداد. باین فکر افتادم. که با تدبیری. مشکل داشتن نماینده در سامره را. حل کنم و مأمورین عثمانی را. از کار شکنی و اخلال در کار او. بر حذر دارم فلذا. قائم مقام سامره^{۱۲} را به عنوان ویس قونسول و نماینده ایران در سامره تعیین کردم. گرچه این مسئله. قدری غریب. بنظر میآید. ولی فوائد کلی از آن حاصل شد. باین معنی که امور معوقه به بهترین وجه ممکن. فیصله یافت و زوار و ایرانیان مجاور آسوده شدند و رفع شکایت گردید. و این ضرب المثل «چو دستی نشاید بریدن. بیوس.» مصداق پیدا کرد.

البته من. از دست زدن باینکار. با توجه به تعصب عثمانیها. در کارشکنی با تعیین و اعزام مأمور ایرانی مقیم سامره. هدف دیگری را پی ریزی و آماده بهره برداری کردم. که متأسفانه بعد از من. از تعقیب آن هدف. غفلت شد. من. چون میدانستم که عثمانیها. بهیچ قیمتی. راضی به اقامت قونسول ایران. در سامره. نیستند تصمیم گرفتم که واگذاری نمایندگی ایران. در سامره. را. به حاکم عثمانی شهر. ادامه داده و بصورت یک رسم سنتی در آورم. تا پاشای بغداد هم. بالفعل ناگزیر شود. حاکم سامره را. با جلب نظر نماینده ایران در بغداد. تعیین کند و شخصی را بحکومت بفرستد. که ما هم حاضر به واگذاری مقام ویس قونسولی ایران باو. باشیم و اگر این کار. مرسوم می شد. موفقیت بزرگی برای ما بود.

اختلاف و کشمکش. با قنسول روس. مقیم بغداد:

در بغداد. اختلاف و کشمکش عجیبی. با قنسول روس پیدا شد. قضیه از اینقرار بود که قونسول روس. قواص های قونسولگری^{۱۳} روس در کاظمین را. برای تفتیش زوار تبعه روس. بیکی از کاروانسراهای محل اقامت زوار فرستاد و هنگام جستجوی حجرات کاروانسرا. فرستادگان او. با یک صاحب منصب آذربایجانی.

برخورد پیدا کرده بودند.

صاحب‌منصب ایرانی. که در یکی از افواج آذربایجان. سمت سرهنگی داشت. از اینکه غلامان قونسولگری روس. داخل حجره او شده‌اند. عصبانی شده. قواص‌ها را فحش داده بود و عقاب روسی را از روی سینه آنان کنده و بر زمین زده و لگدمال کرده و غلامان را. بسختی کتک زده بود.

من. موقعی از واقعه اطلاع پیدا کردم که سرهنگ بی‌پیر را مأمورین عثمانی بر اثر شکایت سخت و تند قونسول روس دستگیر کرده و در بغداد بحضور والی برده و والی هم اضطراراً دستور محبوس ساختن او را داده بود. قونسول روس. بعد از شکایت به قائم‌مقام کاظمین و پاشای بغداد و اطمینان از دستگیری و حبس سرهنگ. بدستور والی بغداد در محبس دولتی. نزد من آمد و درست مانند اشخاص دیوانه از فرط عصبانیت فریاد می‌کشید و تهدید میکرد که به اسلامبول و طهران و پترزبورگ شکایت خواهد کرد و چه و چه میکند. این قضیه اسباب واکنش شدید من و همه زیاد و عکس‌العمل‌های مختلف گردید. از طرفی والی بغداد و عثمانیها که در چند واقعه ناچار از تسلیم و عقب‌نشینی. در مقابل من شده بودند. از اختلاف و مجادله من و قونسول روس خوشوقت شدند و از طرف دیگر. زوار و مجاورین اتباع ایران. منتظر نتیجه کشمکش و اختلاف بنده با قونسول روس و والی بغداد و عمال او بودند. به والی پیغام دادم. که توقیف یک صاحب‌منصب ایرانی. بدون اطلاع و اجازه من و بدون آنکه در دولت متبوع شما متهم بجنایت دولتی باشد و بصرف شکایت قونسول یک دولت دیگر. از هر جهت مخالف اصول معهود و قراردادهای فیما بین می‌باشد و برای اینکه ادامه توقیف سرهنگ مزبور. ماده را غلیظ نکند. بهتر است فوراً دستور استخلاص و تحویل نامبرده را باینجانب بدهید. والی بغداد. از آزاد کردن سرهنگ خودداری کرد. قونسول والی را شدیداً تهدید کرده بود که اگر سرهنگ از حبس شما خارج شود. از شما به اسلامبول. شکایت می‌کنم و عزل شما را درخواست خواهم کرد.

از طرف دیگر. من نمی‌توانستم توقیف یک سرهنگ ایرانی

را. بدستور قونسول روس. در محبس پاشای عثمانی. تحمل کنم. خواننده مسلماً از ترتیبات اعطای درجات نظامی در ایران و مخصوصاً سی سال قبل و در سلطنت ناصرالدینشاه بخوبی مطلع است و میداند. که با تقدیم صد یا دویست تومان رشوه. بفلان حاکم و پیشکش چند عدد اشرفی طلا. به پیشگاه پادشاه. تحصیل فرمان و منصب سلطان و سرهنگ و با مبلغی رشوه و پیشکش بیشتر درجات سرتیپی و حتی امیرتومانی و سرداری برای همه کس مقدور بود و در مناطقی که افواج محلی. از میان افراد آن منطقه و یا طوایف و ایلات و تیره‌های مقیم گوشه و کنار ایران. تشکیل میشد. هر يك از نفرات فوج که دست و پای جلب توجه کسیکه اداره فوج سپرده باو بود. داشت. یا قدرت مالی پرداخت مبلغی رشوه. به سرکرده فوج و کسیکه فوج ابوابجمع وی بود و تقدیم پیشکش مختصری. به حضور پادشاه و وزراء او را داشت. با يك ورقه حکم نظامی. یا ملفوفه فرمان. بدرجه سلطانی و سرهنگی فوج نائل می‌آمد. و سرهنگی که در کاظمین. آن غائله عظیم را برپا ساخته بود. یکی از افراد عامی و بیسواد و دهاتی آذربایجان بود. که نه مشق دیده بود و نه جنگ و نه فوج و دسته ابوابجمع داشت. اما با همه این اوصاف. در خاک بیگانه. عنوانش «سرهنگ قشون ایران» است و در حبس ماندن او. مایه کسر شئونات من و مملکت بود. اقدامات از طریق سفارت. در اسلامبول. بکلی بی‌ثمر بود و رجوع به طهران در مقابل مأمور روس و پاشای بغداد. جز مقصر بحساب رفتن بنده و حبس و حتی قتل سرهنگ. نتیجه دیگر نداشت. متحیر ماندم که چه کنم و بهر وسیله دست انداختم. کاری از پیش نرفت. والی بغداد. جرأت نمیکرد. قدمی برخلاف میل و گفته قونسول روس بردارد. از دست «مشیرپاشا» هم کاری ساخته نبود. مدتی در این. کش مکش. بودم و نتیجه حاصل نشد. یکروز اطلاع یافتم. که قونسول مصمم است. روز عید مولود شاه. شخصاً به سرایه برود. و سرهنگ را. از زندان مرخص کرده و با خیلی نمایش تقصیرش را عفو نماید. هرچه حساب کردم. اینکار برای من توهینی بود. که بهیچوجه تحمل آنرا نداشتم و تمام حیثیت و

آبرویی که در آن مأموریت بدست آورده بودم. بر باد میرفت. نه.. اینکار. که يك سرهنگ قشون ایران. بدستور قونسول روس. در مملکت بیگانه. دستگیر و محبوس شود و بعد از مدتی باز بفرمان قونسول روس. عفو و ازرندان مستخلص گردد. دیگر آبرویی برای من باقی نمیگذاشت و نباید می‌گذاشتم این برنامه چنانکه قونسول روس میخواست. اجراء شود. به محض آگاهی از این نقشه. درحالیکه چند روز بیشتر بروز عید مولود شاه باقی نبود. بسراغ والی رفته و پس از دو ساعت گفتگو و مذاکرات. نرم و تند. با او. باین بهانه که طبق دستور طهران و فرمان مخصوص پادشاه. بایستی با سرهنگ حضوراً مذاکره و تحقیقاتی از وی بنمایم و چون ممکن نیست که من بزندان دولتی بغداد بروم و اعزام سرهنگ از زندان به نزد من. درحالیکه تحت نظر و مراقبت مأمورین دولتی عثمانی باشد، نوعی اهانت بقول و اعتبار و شئونات من پیش اتباع ایران و عثمانی خواهد بود. با دادن اطمینان کافی. به والی. او را. راضی کردم. که: سرهنگ را. «حرمانه و بدون محافظ. نزد من بفرستد و من خود. چند تن از غلامان ایرانی را مأمور کنم. از محبس. دورا. دور. مراقب او باشند. تا پیش من بیاید و پس از مذاکره و انجام تحقیقاتی که از طهران دستور داده شده. بفاصله یکی دو ساعت. تحت نظر غلامان مزبور. مجدداً او را به زندان بازگردانم.

بهر تدبیری بود. والی این پیشنهاد را پذیرفت و در ساعت مقرر سرهنگ نزد من آمد و من. پس از اطمینان از اینکه. تحت نظر مأمورین پاشای بغداد قرار ندارد. بلادرنگ. او را. در قایق نشانده. پس از عبور از روی رود دجله. در آنطرف شط همراه خود به قونسولگری روس بردم. چون سرهنگ را. به قونسول معرفی کردم. دهانش از تعجب باز ماند. و از شدت اوقات تلخی تعادلش را از دست داد و نزدیک بود. نقش زمین شود.

قونسول روس گفت. ایشان در سرایه دولتی و در زندان محبوس بود، چگونه بدست شما افتاده است؟؟
جواب گفتم. البته والی بغداد. نمیتوانست. يك صاحب‌منصب

ایران را محبوس کند و شما بهتر میدانید دست زدن بچنین کاری. چه عواقب شوم و تأثیر سوئی در روابط دو کشور بوجود میآورد. فلذا. از همان ساعت اول. ایشانرا از والی تحویل گرفتم و تا این ساعت در ساختمان نمایندگی ایران. اقامت داشته است. اما چون والی. از طرف دیگر. دچار عصبانیت و پافشاری و یکدنگی شما شده بود. اینطور تظاهر میکرد که ایشان در محبس دولتی بغداد محبوس است. و حالا چون اطلاع یافته‌ام که شما خود در نظر دارید. او را عفو نموده و درخواست استخلاصش را بنمائید. با یادآوری این قسمت که البته من راضی نخواهم شد. شما او را طی تشریفات علنی. مورد عفو قرار دهید و اگر بخواهید در این زمینه پافشاری کنید. از تحویل او در روز موعود خودداری نخواهم کرد. اگرچه عواقب این عمل سوء و غیرقابل تصور باشد. اکنون من ایشانرا همراه خویش اینجا آورده‌ام تا هم او. از شما رسماً معذرت بخواهد و هم من از اینکه او را می‌بخشید و همین‌الساعه به والی مراتب رضایت خودتان را ابلاغ می‌کنید. تشکر نمایم. قونسول روس متحیر مانده بود. چه بگوید و در مقابل این صحنه. چه عکس‌العملی نشان دهد؟ اما سرانجام. چون دید کار از کار گذشته و هر کاری بکند. خود را سبک کرده است. بتصور اینکه سرهنگ در دست من می‌باشد و او و والی بغداد هیچکدام قدرت دستگیری و حبس مجدد او را ندارند و بی‌اطلاع از اینکه نامبرده در همان لحظات هم در قید والی است و باعتبار قول و اطمینان من موقتاً از زندان بیرون آمده است. با اکراه هر چه تمامتر و بحساب اینکه اگر تسلیم وضع موجود باشد. لااقل معذرت‌خواهی سرهنگ و سپاسگذاری من. خودخواهی و غرورش را ارضاء نموده و محفوظ خواهد داشت. از تقصیر سرهنگ گذشت و شرحی به والی نوشت و تحویل سرهنگ را بمن تصدیق و تأیید کرد.

باتفاق سرهنگ. نزد والی رفتم و نامه را تسلیمش کردم و او نیز که خود را از عواقب اعتراض دولت ایران و بروز اختلاف و کدورت میان دو دولت و دشمنی و مخالفت من. نجات یافته دید. از تدبیر من. تشکر و امتنان زیاد کرد و درخواست نمود. قضیه را

بکلی ندیده تلقی کنم. بلطف خدای متعال و در سایه توجه ائمه مدفون در اعتاب مقدسه که همواره متوسل بآنها بودم. این حادثه حائله هم علیرغم آغاز تلخ و ناراحت‌کننده. پایانی موفقیت‌آمیز داشت.

ترور شاه در طهران و مأموریت سفارت پترزبورگ:

ناصرالدین‌شاه را. عصر جمعه ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ - ق در حضرت عبدالعظیم ترور کردند و او در همان لحظه اول. جان سپرد^{۱۴}. در حالیکه تدارك زیادی برای جشن پنجاهمین سال سلطنت و برقراری مراسم جشن و چراغانی در محل سرقونسولگری بغداد و قونسولگریها دیده و رقعہ‌های دعوت را فرستاده بودم. خبر ترور شاه و تلگراف شاه جدید رسید. چند ماه بعد. که شاه بطهران آمد و تغییرات وسیع در مقامات داخل و خارج آغاز گشت مرا بوزیر مختاری پترزبورغ. معین کردند.

با وجودی که مقام تازه. بمراتب مهمتر و در حقیقت ارتقاء بمرتبہ و مقام بالاتر محسوب میشد. اما چون بمأموریت بغداد آشنا و کارهای مشکل را حل کرده و اهالی فوق‌العاده راضی و عثمانیها هم شاکی نبودند. مایل به قبول این مأموریت نبودم و تلگرافاً استعفاء از قبول کردم. تلگرافات مکرر و مؤکد رسید و معلوم شد که طهران. بهیچوجه. حاضر به تغییر تصمیم نیست. اجباراً. از بغداد حرکت کردم. عثمانیها در هنگام عزیمت من احترامات بیسابقه و فوق‌العاده بجا آوردند. که بهیچوجه انتظار آنها نداشتم. اتباع ایران نیز احساساتی ابراز داشتند. که هنوز هم مایه غرور و موجب مباهات من است. مردم تلگراف زیاد به اسلامبول و طهران مخابره کردند. که از مراجعت من جلوگیری نمایند. لکن طهران بهیچ قیمتی حاضر بقبول خواهش‌های بابعالی و تمنیات اهالی نشد و در بازگشت بطهران و رفتن به پترزبورغ. با اصرار و تأکید. عجله در عزیمت را توصیه می نمودند. بحدی که بالاخره راه افتادم.



tarikhema.org

تعدیات امیرنظام گروسی و مهاجرت سنجابی‌ها:

روزی که وارد خانقین شدم. اطلاع یافتم که جمع کثیری از ایل سنجابی^{۱۵} از تعدی حسنعلی‌خان گروسی (امیرنظام) حاکم کرمانشاه و کسان او. شاکلی و بخاک عثمانی مهاجرت کرده‌اند. برخلاف اغلب ایلات ایران. سنجابی‌ها مردمی وطن‌پرست و پاک‌نهادند و قرن‌هاست که نان خویش را می‌خورند و بدون زحمت و دردسر و توقع از دولت. درمرزهای غربی ایران پاسداری می‌کنند. من در خانقین. رؤساء مهاجر ایل را احضار و شدیداً ایشانرا مورد ملامت قرار دادم و پس از چند ساعت گفتگو و تشویق ایشان بمراجعت بایران. اظهار داشتند. که اگر شما. شخصاً قول بدهید که: امیر نظام از ما رفع تعدی نماید. مراجعت خواهیم کرد. در کرمانشاه اظهارات ایشانرا با امیر نظام در میان گذاردم و اضافه کردم که. در حکومت شما. اگر ده نفر از مرزنشین‌های گمنام هم از ایران مأیوس شده و مهاجرت نمایند. لکه سیاهی بر تاریخ زندگی شما و خانواده‌تان خواهد بود. چه رسد باینکه. افراد يك ایل. مانند سنجابی. بشکایت از تعدی شما و کسانتان بروند... امیرنظام. از من خواست که ایشان را مطمئن ساخته و دعوت بمراجعت نمایم و صریحاً قول داد که از آنان استمالت نموده و رضایت و رفاهشانرا فراهم کند و من باعتبار قول او. تلگراف کردم و حضرات را مطمئن و وادار به مراجعت نمودم. روز بعد. قبل از حرکت از کرمانشاهان. جواب رسید. که: «با اعتماد به قول شما. دو روزه داخل خاک ایران. خواهیم شد» اما امیر نظام. از قول خود عدول نمود و بتحریک علی‌اشرف‌خان نوکرش. با سنجابی‌ها بنای پیچیدگی و تعدی را گذارد. نتیجه این شد که خود او را از کرمانشاهان منفصل و معزول کردند. و من که باعتبار اعتماد پدرم به امیر نظام و اینکه در حکومت آذربایجان او را بمعاونت خود برگزید و طرف‌مشورت و اطمینانش بود همواره اعتقادی‌مخصوص باین پیرمرد داشتم، با تظاهرات فریبنده که به آزادی و اصلاح-طلبی میکرد. وجودش را. ذخیره ذیقیمت برای این مملکت می‌پنداشتم. در چند مورد که با ایشان سر و کار پیدا کردم. خلاف

همه تصورات و انتظارات خود را. در وجود ایشان دیدم. از جمله اظهاراتش. بناصرالدینشاه. هنگام تعیین من به کارپردازی اول بغداد. که قبلاً شرح آنرا نوشته‌ام. و خلف وعده و عهدشکنی که با سنجابی‌ها نمود. و مفاسدی که بعداً در حکومت کردستان از ایشان دیدم. دانستم که او تمام مفاسد و معایب دیگر رجال و بزرگان معاصر را دارد، بعلاوه اینکه متظاهر بصفتی که مطلقاً فاقد آن میباشد هم، هست.

اوضاع دربار و دولت، بعد از ترور ناصرالدینشاه:

بالجمله. بعد از ورود بطهران. دیدم اوضاع بکلی دیگرگون شده و تغییر کرده است. در عوض يك دربار بظاهر مقتدر ناصرالدینشاه. دربارهای متعدد تشکیل و آنکه دربار حقیقی است. دستخوش چنان آشفتگی و بلبشو است. که تصور آن. بعقل راست نمیآید. سلطنت واقعی. با عبدالحسین میرزا فرمانفرماست.^{۱۶} در حالیکه يك. يك. افرادی که همراه مظفرالدینشاه. از تبریز آمده‌اند. هر يك کوس. لمن الملکی. می‌زنند.

بافرمایان، از او آن جوانی، همدرس و آشنا بودم و خصوصیت داشتم. اما در آن هنگام. چنان تکبر و غروری پیدا کرده بود. که در برخورد با ایشان. گمان بردم مرا نشناخته است و همین فراموشی یا بی‌اعتنائی. موجب شد. که بنده هم بایشان بی‌اعتنائی نموده و دوری کنم. البته شاهزاده فرمانفرما هم مانند دیگر اطرافیان و کسانی که با شاه از تبریز آمده بودند. فکر و ذکری. جز پرکردن کیسه خود نداشت. احوال همراهان و اطرافیان مظفرالدینشاه و حرکاتی که هر يك از ایشان بعد از جلوس آن پادشاه ضعیف‌الاراده و علی‌المزاج مرتکب شدند. را. در جای خود. ذکر خواهم کرد. آقای ابوالقاسم خان ناصرالملک^{۱۷} که بسمت سفارت فوق‌العاده باسلامبول و روسیه و چند پایتخت دیگر رفته بودند. در پترزبورغ. با میرزارضاخان ارفع‌الدوله وزیرمختار آنجا. رویهم‌ریخته و چون

اطلاع از عزل او پیدا می‌کنند. تلگرافی به طهران مخابره کردند. که امپراطور، در حاشیهٔ راپورت وزیر خارجه روسیه، راجع به احضار ارفع‌الدوله نوشته: «خیلی جای افسوس است» و در همین تلگراف از شاه و دولت. تقاضای تجدید نظر. درباره عزل و تعیین سفیرکبیر پترزبورغ کرده بودند. ارفع‌الدوله. علاوه از بند و بست با ناصرالملک و وادار ساختن او بمخابره تلگراف مجعول دائر باظهارتأسف امپراطور روسیه از احضار او. با اقدامات دیگری در طهران برای ابقاء خود دست زد و از جمله پنجهزار تومان پول و يك دست مبل قیمتی. به فرمانفرما پیشکش کرد و دیگران را هم علی‌قدر مرا تبهم. تطمیع نمود و از طرف دیگر چون خود من باطناً مایل بمأموریت پترزبورغ نبودم، نتیجهٔ تشبثات و بند و بست‌ها و پیشکش‌های پی‌درپی که او تقدیم می‌نمود و بی‌اعتنائی من. آن شد، که، ایشان در جای خود ماندنی شدند.

توضیحات

۱ و ۲- **حاجی حسینقلی خان صدرالسلطنه:** پسر چهارم میرزا آقاخان نوری دومین صدراعظم ناصرالدینشاه بود که حدود سال ۱۲۶۴ق متولد گردید و در آغاز وارد خدمت دیوان استیفاء شد و سپس داخل در خدمت وزارتخارجه گردید، در سال ۱۳۰۱ق با لقب معتمدالوزراء نایب اول آن وزارتخانه شد، در ۱۳۰۳ق سرکنسول بمبئی گردید و در ۱۳۰۵ق وزیرمختار ایران در ایالات متحده آمریکا شد و عازم واشنگتن گردید، بهمین علت او را «حاجی واشنگتن» ملقب کردند، وی سبک‌مغز و متظاهر و خل‌وضع بود، در نتیجه حرکاتی که در مأموریت آمریکا نمود، توقفش در آن کشور بیش از یک سال طول نکشید و بنا به نوشته اعتمادالسلطنه «از ینگه‌دنیا او را بیرون کردند» پس از مراجعت از آن مأموریت افتضاح‌آور، در سایه تقدیم سوغات‌های ینگه‌دنیا و پیشکش‌های لایق از طرف ناصرالدینشاه ملقب به «صدرالسلطنه» گردید و عضو شورای دولتی وزرا شد، در سال ۱۳۱۰ق بسمت وزیر فوائد عامه منصوب گردید و سال بعد کارپرداز اول بغداد شد، با اینکه مدت اقامتش در بغداد از پانزده ماه تجاوز نکرد، معذالک در این مأموریت نیز خرابیهای بسیار بار آورد که شمه‌ای از آنها را در متن یادداشتها می‌بینیم و بدترین کار او جسارت به محضر آیت‌الله عظمی میرزا حسن شیرازی مرجع بزرگ و عالیقدر عالم تشیع و صادرکننده فتوای مشهور تحریم تنباکو بود که بهمین مناسبت معزول و تلگرافاً بطهران احضار گردید.

۳- **سرایه:** ارگ دولتی و محل کار و اقامت حاکم و ادارات و مأمورین دولتی در تشکیلات حکومتی عثمانیها را «سرایه» می‌نامیدند.

۴- در ایران از قرن‌ها پیش و تا قبل از مشروطیت. مرسوم بود که فرمانروائی و حکومت ایالات بزرگ و مشاغل حساس را به شاهزادگان خردسال واگذار میکردند و یکی از رجال معمر و معتمد دربار را. بعنوان «لله» یا شاهزاده خردسال همراه میکردند. حکومت و فرمانفرمائی اسماً با والی خردسال بود. اما مسئولیت و اخذ تصمیم و اداره حوزه حکومتی. با. لله و ریش‌سفید ملازم وی بود. از جمله عباس میرزا صفوی (شاه‌عباس اول) در سن پنج‌سالگی تحت نظر و سرپرستی اللهوردی‌خان فرمانفرمائی ایالات شرقی ایران خراسان - هرات - قندهار و غیره منصوب شد و تا روزیکه بعنوان سلطنت برضد پدرش قیام کرد در این سمت باقی بود و در سلطنت قاجار و مخصوصاً در عصر فتحعلیشاه قاجار تقریباً تمام شاهزادگان و حتی اکثر پسرزادگان خاقان مغفور ابتدا بهمین صورت در قسمتی از ایران حکومت کردند.

۵- **علیمرادخان احتشام‌الملک:** شرح حالش در صفحات بعد ملاحظه میشود.

۶- فکر اعلام «خلافت کل مسلمین عالم» که سید جمال‌الدین اسدآبادی پس از رنجش از دربار ناصرالدینشاه و اخراج از ایران، نقشه‌هایی در این زمینه طرح

گردید و تبلیغاتی که بعمل آمد، دائر بر لزوم «اتحاد مسلمین» و اطاعت و فرمانبرداری سلاطین و حکام سرزمینهای مسلمان نشین و علماء تمامی مذاهب از فرامین «امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین» مورداعتراض علماء شیعه و بخصوص مراجع تقلید در اکتاب مقدسه گردید و در نتیجه شیعیان عراق - شامات - مصر و حتی اسلامبول عکس العمل‌هایی به پیروی از علماء و مراجع تقلید نشان دادند، حکومت باب عالی که ایران را محرك میدانست، تصمیمات ناروایی علیه ایرانیان متقیم اسلامبول و ترکیه اتخاذ کرد و از آنجمله جلب جوانان ایرانی بخدمت عسکری (نظام وظیفه) بود.

در همین اوقات «حسن توفیق پاشا» والی بغداد که با شیعیان کینه و دشمنی توأم با تعصب شخصی داشت، از فرصت استفاده کرد، برای آنکه ابراز خدمتی هم نسبت به دربار در باب عالی کرده باشد، اوراق و فتاوی از دو سه تن «شیخ الاسلام» چاکر السلطنه و مطیع الدوله دائر به تکفیر «علماء شیعه» و پیروان مذهب تشیع تحصیل کرد و بقتل و کشتار شیعیان در نجف و کربلا و بخصوص سامرا که مسکن روحانی عالیقدر و پیشوای بزرگ عالم تشیع «مرحوم میرزا محمدحسن شیرازی» بود، پرداخت و از تجاوز و بی حرمتی بمحضر درس و اطرافیان ایشان هم امساک نکرد و قانون جلب ایرانیان مجاور و تقسیم بخدمت عسکری را بشدت بموقع اجرا گذارد. حاج حسینقلی خان صدر السلطنه وزیرمختار و نماینده سیاسی ایران در بغداد درست در اوقاتی که «حسن توفیق پاشا» والی بغداد سرگرم قتل عام شیعیان در سامرا بود، برای او نشان و حمایل از تهران درخواست کرد، بدیسی است که این حرکت نماینده ایران در محضر مرحوم شیرازی و سایر علماء و اکتاب مقدسه چه اثری باقی گذارده است.

۷- باید دانست که در سلطنت قاجارها و حتی قبل از آن و شاید از عصر صفویه. سرزمین بین النهرین و کشوری که فعلاً بنام (جمهوری عراق) موسوم است. از نظر حکومتی. جزئی از امپراطوری عثمانی محسوب میشد و ولات و حکام و مأمورین حکومتی آن سرزمین بفرمان سلطان عثمانی منصوب و برقرار میشدند. معذالک دولت ایران نوعی نظارت و مداخله مشخص و درعین حال تعریف نشده در اداره آن سرزمین داشت که این مداخله و نظارت در مناطق مختلف بین النهرین و به نسبت نزدیکی و ارتباطی که با ایران و مراودات دولتی داشت. شدت و ضعف پیدا میکرد. فی المثل از سالها قبل از عقد قرارداد ارض روم سنت چنین بود که، والی سلیمانیه با جلب نظر و موافقت و حتی بعضاً با پیشنهاد دولت ایران از میان یکی از مأمورین دولت عثمانی تعیین و منصوب میگردد در بصره - بغداد - کاظمین - سامره - کربلا - نجف - کوفه - کرکوک نیز اعضاء کونسولگری و کارپرداز اول بغداد (وزیرمختار مقیم) بگونه‌هایی مختلف در کار امور حکومتی و مراجع قضائی و انتظامی و گمرکی دخالت‌هایی داشتند. و در حقیقت بعنوان حفظ حقوق و منافع ایرانیان مقیم که همواره حدود یک پنجم جمعیت عراق عرب را تشکیل میدادند و حمایت از اکثر اتباع و ساکنین بومی که شیعه مذهب بوده و دولت ایران مکلف بحفظ حقوق اجتماعی و سیاسی ایشان بود و هرگاه دولت ایران مأمور لایقی در بغداد داشت، از این حقوق و حدود کاملاً استفاده می نمود. از خلال یادداشتها و با توجه به اقداماتی که احتشام السلطنه از مأموریت بغداد شرح داده، به میزان توجه و علاقه دولت ایران در مسائل مربوط به بین النهرین پی می بریم. مداخله نویسنده (احتشام السلطنه) در امر تعمیر دیوارهای جانبی و حفاظت شهر بغداد مسبق بهمین

سوابق و حقوق و حدود سنتی بوده‌است. سابقه دخالت و ریشه حقوق نانویس و تعریف نشده دولت ایران در بین‌النهرین به زمان صفویه می‌رسد. حمله قوای ایران در زمان کریم‌خان زند به بصره و محاصره و تصرف آن شهر مربوط به همین سابقه بود.

در عصر کریم‌خان، یکی دو کاروان زوار و تجار ایرانی را در بین‌النهرین غارت کردند، اموالشان را بردند و افراد قافله را بقتل رساندند. اطلاعات واصله به‌دربار کریم‌خان‌زند حکایت داشت که «پاشا» و «مشیر» یعنی والی و فرمانده افواج بغداد با قاطعان طریق و قاتلان زوار و تجار مشارکت دارند و دزدان آدم‌کش، فراشان و فرستادگان والی و فرمانده سپاه بوده‌اند.

کریم‌خان از سلطان عثمانی درخواست کرد که بعنوان حق‌گذاری و تأمین جان و مال صدها هزار زوار و ایرانیان مجاور، پاشا و مشیر را معزول و به جزای مباشرت در قتل‌عام و غارت قوافل زوار و تجار ایرانی ایشان را بقتل رسانند و اموالشان را مصادره کنند و سرهای ایشان را در شیراز نزد او فرستند. دربارسجایعالی ابتدا توجهی به درخواست و نامه کریم‌خان نکرد و در نتیجه بفرمان کریم‌خان، برادر او صادق‌خان در رأس یک سپاه دلاور ایرانی، از شط‌العرب گذشته و شهر و بندر معروف بصره را محاصره و تصرف کردند.

۸ - البته خواننده توجه دارد. که این وقایع مربوط بسالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۲ قمری است و مرحوم آخوند ملامحمدکاظم خراسانی. بعداً و مقارن نهضت مشروطیت و پس از مرگ علماء بزرگ و مراجعی نظیر مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی که پس از مرحوم میرزا حسن شیرازی مرجع تقلید شیعیان شد. مقام و موقع ممتاز و شاخصیت و مرجعیت پیدا کرد.

۹ - عشیره حسن خیوم. کذافی‌الاصل

۱۰ - مشیر اسلامبول: در تشکیلات و سازمان اداری امپراطوری عثمانی «مشیر» و «پاشا» وقتی قبل از نام ایالت یا ولایت و حتی یک مملکت. یا واحد جغرافیائی مشخص. ذکر می‌شود. بترتیب معنی «فرمانده قشون» «والی و حاکم» آن محل را میداد مانند. مشیر بغداد. مشیر شامات - مشیر مصر - مشیر اسلامبول. و پاشای بغداد. پاشای شامات - پاشای مصر و غیره.

البته این هردو عنوان وقتی بدنبال نام اشخاص ذکر می‌شود مانند «وامق پاشا» و «ابراهیم پاشا» و مشابه آن. کلمه «پاشا» لقب کسی که با نام او ذکر می‌گردید بوده است و بس.

فلذا. مشیر اسلامبول در اینجا فرمانده قشون اسلامبول (پایتخت عثمانی) و حتی عنوان «فرمانده کل قوا» یا وزیر جنگ امپراطوری عثمانی مورد نظر نویسنده است در یادداشت متن «مشیر پاشا»ی. بغداد. منظور. فرمانده قوای بغداد. که اصطلاحاً او را «مشیر» می‌خواندند. می‌باشد. با این توضیح که «مشیر بغداد» در این تاریخ. عنوان و لقب «پاشا» هم داشته. فلذا. او را «مشیرپاشا» نوشته است. استاندار و والی بین‌النهرین هم. عنوان «پاشا» داشته. که در صفحات قبل او را «پاشای بغداد» نوشته است.

۱۱ - بطایح: که در بعضی از مآخذ آنرا (بطایح) نوشته‌اند. جمع بطیحه. اراضی سیل‌گیر. یا زمینهای پست و آبگیر مجاور آبروها و رودخانه‌ها را. بدین نام می‌خوانند.

سرزمین وسیعی در جنوب واسط و شمال بصره. در شرق دجله و کناره‌های غربی شط العرب. در کشور عراق. را. (بطایح) میگویند. این سرزمین در قرون اول هجری. یکی از منابع بزرگ عواید خلفای اموی و عباسی گردید. سرداران اسلام هزاران خانوار از مردم هند یا سیاهان آفریقا را باین منطقه منتقل کردند و مهاجرین تازه وارد. بر روی بلندیهای منطقه خانه و مسکن ساختند و در آبگیرها بکشت برنج و صید ماهی پرداختند. در فاصله سالهای ۲۵۰ تا ۳۷۵ ه. ق بنوشاهین و بنوآل مظفر و ینومزید. مدتی در بطایح حکومت کردند و بعد از آنها. قبائل بنولام - زبید - خزاعل - منتفق - خفاجه. در آن سرزمین سکونت گزیدند..

۱۲- **قائم مقام سامره:** در تشکیلات اداری عثمانیها. حکومت بريك ایالت با یکی از پاشایان بود و حکام شهرها عنوان «قائم مقام» پاشای آن ایالت را داشت. پاشای بغداد استاندار منطقه عراق بود و حکام یا نایب الحکومه شهرهای کربلا - نجف - سامره - قائم مقام او. در شهرهای نامبرده بودند.

۱۳- **قواص:** لغت مستقلی با این املاء در زبان فارسی و عربی دیده نشد. شاید ترکی باشد. از سیاق عبارت «**قواص‌های قونسلگری**» باید مقصود (غلامان و فراشان قونسلگری) باشند و شاید هم این اصطلاح را نویسندگان اشتباه نقل کرده است، چون احتشام السلطنه یادداشتها را سی سال بعد از مأموریت بغداد نوشته است، ممکن است، اصطلاح اصلی را از یاد برده و یا اشتباه کرده باشد.

۱۴- **آغاز و انجام سلطنت ناصرالدینشاه:** محمدشاه قاجار اوائل شب ششم شوال ۱۲۶۴ - ق در قصر محمدیه که بتازگی و در همان سال. در اراضی (ولنجك) تجریش ساخته و هنوز هم نیمه تمام بود. بر اثر بیماری نقرس مزمن درگذشت. ناصرالدین میرزا (ولیعهد) از ده ماه قبل از آن تاریخ بفرمانفرمایی آذربایجان رهسپار تبریز شده بود و به اقوال مختلف. در یکی از روزهای ۱۲ تا ۱۴ شوال. از مرگ پدر آگاه گردید. سرکنسولهای دوامپراطوری. روس و انگلیس که از اخبار تهران زودتر از شاهزاده ولیعهد و اطرافیان او آگاه شده بودند. متفقاً بحضور ولیعهد بار یافتند و ضمن ابراز تسلیت و تعزیت مرگ شاه متوفی. سلطنت ناصرالدین میرزا ولیعهد را. تبریک و تهنیت گفتند. ناصرالدینشاه. یکبار در تبریز اعلام سلطنت کرد. که تاریخ آن درست چهار روز بعد از وصول خبر مرگ محمد شاه به تبریز بود و اعلام سلطنت و انجام مراسم مربوط در شهر تبریز با توجه بتاریخ وصول خبر مرگ شاه متوفی به تبریز که باختلاف در روزهای دوازدهم تا چهاردهم شوال نوشته اند. در یکی از روزهای شانزدهم تا هیجدهم شوال نوشته شده است... (بنا بقول فرهاد میرزا معتمدالدوله. در یادداشتهای خطی روزانه. که در اختیار نویسنده است) روز چهارشنبه چهاردهم شوال ۱۲۶۴ - ق ناصرالدینشاه در تبریز اعلام سلطنت نمود و چند روز بعد با افواج سرباز ساخلوی تبریز و اردوئی بزرگ که سرپرستی آن با میرزا تقی خان امیر نظام (امیرکبیر) بود، به تهران عزیمت نمود.

در روز ورود ناصرالدینشاه به پایتخت اختلاف هست. اما بحکایت یادداشتهای روزانه فرهاد میرزا معتمدالدوله (نسخه نگارنده) شاه و همراهان در عصر روز جمعه ۲۲ ذی قعدة ۱۲۶۴ - ق از دروازه محمدی وارد پایتخت شده و به قصر داخل گردید و همانشب اعلام سلطنت ناصرالدینشاه در تهران شد و روز دوشنبه ۲۵ ذی قعدة مراسم تاجگذاری و سلام عام بعمل آمد. قتل و مرگ ناصرالدینشاه مقارن

با سالروز پنجاهمین سال سلطنت آن پادشاه که در تهران و سراسر ایران مردم و دربار سرگرم تهیه وسائل جشنی عظیم و چند شبانه‌روز آذین‌بندی و ترتیب مراسم عام و جشنهای متعدد بودند. در روز جمعه ۱۷ ذیقعد ۱۳۱۳ - ق در حرم و کنار ضریح شاهزاده عبدالعظیم علیه‌السلام باگلوله که میرزا رضا کرمانی درحین تقدیم عریضه، بزیر قلب او رها ساخت. صورت گرفت و شاه در دم جان سپرده. در بعضی از مآخذ و از جمله کتاب انقلاب ایران ادوارد برآون تاریخ‌واقعه ۱۸ ذیقعد نوشته شده لکن مسلماً این تاریخ، اشتباه است. قرار بود جشن‌های پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه از روز ۲۲ ذیقعد ۱۳۱۳ - ق که سالروز ورود آن پادشاه بتهران و مقارن با تاجگذاری رسمی شاه بود، آغاز گردد. که پنج روز قبل گلوله هفت‌تیر میرزا رضا کرمانی، بمصداق: «هزار نقش برآرد زمانه و نبود - یکی از آنچه در آئینه تصور ماست» بحیات و سلطنت او خاتمه داد..

۱۵ - ایل سنجابی و سنجابی‌ها: که مرزداران غیور و شریف و وطن‌پرست ایران میباشند. در کنار مرزهای غربی ایران و در منطقه کرمانشاهان اقامت دارند. عموم افراد این ایل، به‌میهن‌پرستی و شرف و مردانگی معروفند و از این جهت که هیچگاه در طول تاریخ، نسبت باین آب و خاک مرتکب خیانت و حتی سستی و سهل‌انگاری نشده‌اند. بر دیگر قبایل و طوایف و ایلات ایران برتری و ترجیح دارند. این عبارت و تعریف احتشام‌السلطنه که: «سنجابی‌ها، قرن‌ها است که نان خویش را می‌خورند و بدون دردسر و توقع از دولت، مرزهای غربی ایران را پاسداری می‌کنند» تعبیری شایسته و مناسب احوال این ایل نجیب و شریف است..

۱۶ - عبدالحسین میرزا فرمانفرما: پسر دوم فیروز میرزا نصرت‌الدوله (فرمانفرما) فرزند شانزدهم عباس میرزا نایب‌السلطنه است (متولد ۱۲۷۴ - ق متوفی ۱۳۵۸-ق) او، داماد و برادر همسر سوگلی مظفرالدین‌شاه بود و صدارت را حق خود میدانست، در صفحات بعد با اصول او بیشتر آشنا خواهیم شد.

۱۷ - ابوالقاسم خان ناصرالملک: متولد ۱۲۸۲ - ق متوفی ۱۳۴۶ - ق فرزند احمدخان قره‌گوزلو که آخرین سمتش نیابت سلطنت احمدشاه بعد از مرگ عضدالملک اولین نایب‌السلطنه بود، از خانواده بزرگ و با تحصیلات عالی بود و متأسفانه مردی ضعیف، سرسپرده بیگانه، طماع، سودجو بود، تمام صفات رذیله دولتمردان و درباریان آن عصر را داشت و فاقد صفات و خلقیات انسانی که بعضاً در میان معاصرینش دیده میشد بود.

معاونت کل وزارت خارجه.

مشکلات کار در وزارت خارجه:

پس از اینکه مأموریت روسیه منتفی شد. به اصرار زیاد معاونت کل وزارت خارجه بمن محول گردید. لکن من بدلائلی چند از قبول سمت جدید امتناع داشتم و متجاوز از یکماه بوزارت خارجه نرفتم زیرا:

اولاً - از احوال مرحوم حاجی شیخ محسن خان، مشیرالدوله^۱ وزیر خارجه که شخص سست عنصر و بشدت طماع بود و در تحت نفوذ همه کس. قرار میگرفت. استحضار کامل داشتم.

ثانیاً - با تحقیقاتی که پس از ورود بطهران. از اوضاع وزارت خارجه و طرز و ترتیب کارهای مشیرالدوله کردم. متوجه شدم که با چنین آدمی. حتی یکروز هم نمی توانم سر کرد. زیرا فی الجمله. در همان چند ماه که ایشان وزیر خارجه شده بودند بقدری تقاضای لقب و اضافه مقرری برای اشخاص بیکار کرده بودند. که گذشته از اعضاء و اجزاء. حتی همه مستخدمین جزء و پیشخدمت های وزارتخانه صاحب لقب و عنوان شده و کار بجائی رسیده بود که مظفرالدین شاه با همه سستی و ضعف. روی پاکات راپورت وزارت خارجه. الفاظ رکیک و عباراتی از این قبیل. مینوشت:

«وزیر، آخر بس است، کافی است.» و «انتهائی، باید باین توقعات داد» و «این شخص داخل کار وزارتخارجه نیست و مربوط بشما نمیباشد» و «از این وزیر... بیش از این. نباید توقع داشت» و. و. خلاصه کار این وزیر و آن وزارتخانه و روابطش با شاه بصورتی درآمد بود که همه کس عقیده داشت او پیش از یک ماه بر سر کار باقی نخواهد ماند و بنابراین. برای من. قبول معاونت چنین وزیر و وزارتخانه چه صورتی داشت؟

صدراعظم حقیقی. فرمانفرما بود و حکیم‌الملک^۲ و بصیر— السلطنه^۳ هم هر یک. کباده‌ای میکشیدند. اوضاع غریبی شده بود که اگر عمری باشد شمه از آن را. بعداً ذکر خواهم کرد. در وزارتخارجه، صدها تن عضو بیکار و متوقع و منتظر خدمت وجود داشت. که کار توقعات و انتظاراتشان. به وقاحت کشیده بود. بالجمله بعد از یکماه مشیرالدوله روزی بخانه من آمد و قرار گذارد. که اقتدار کلی بمن بدهد و بدون اطلاع و مشورت با من. انتخاب و انتصابی نکند و همه قسم وعده کرد. ولی آن بدبخت خود اقتداری نداشت. تا آنرا بدیگری بدهد. باین ترتیب با قول و قرارهای مشیرالدوله. در شوال ۱۳۱۴ - ق وارد وزارتخارجه شده و مشغول کار گردیدم.

اوضاع وزارتخارجه و احوال اعضاء و نمایندگان سیاسی ایران:

وزارتخارجه، در اطاقهای بالاخانه رو به قبله، خلوت کریم— خانی^۴ بود. یک صندلی در کنار میز مشیرالدوله برای من. گذاشته بودند و چند صندلی دیگر هم در اطاق وزیر بود. که هر کس برای ملاقات میآمد. بر روی آن صندلیها بنشیند. سایر اجزاء وزارتخارجه. در تالار بزرگ متصل بآن اطاق. دور تا دور تالار. بر روی زمین می نشستند. دیگر وزراء. بالای تالار روی زمین می نشستند و محررین و اجزاء اطراف اطاق وزیر می نشستند و ارباب رجوع هم همینطور. دفتر و ضبط و غیره هم. در همان بالاخانه‌ها بود. اداره محاکمات وزارتخارجه. در ساختمان روی سر در ارگ بود. اجزاء شاغل و رؤساء ادارات وزارتخارجه از اینقرار بودند:

میرزا کاظم خان البرز، ممتحن السلطنه:

رئیس محاکمات وزارت خارجه. میرزا کاظم خان البرز ممتحن السلطنه. که شخص دروغگو. شارلاتان و متکبر. رشوه خور و دارای تمام معایب بود. از روس و انگلیس و عثمانی. روسی و انگلیسی و عثمانی تر بود. ماهی پنجاه تومان بشخص وزیر میداد و اداره محاکمات را کنترات کرده بود.

مأمور محاکمات. عبدالعلی خان مؤتمن حضور پسر مرحوم صدرالدوله اصفهانی بود که اکنون صدیق السلطنه لقب دارد. او جوانی خوشگل و خوشرو و پیشخدمت مخصوص مظفرالدینشاه بود که شاه برای رعایت خاطر ایشان. مأموریت اجرای محاکمات و صحابت عرایض وزراء خارجه بحضور مهر ظهور همیونی (کذا) را باو محول فرموده بود. تا از این ممر. عواید کافی تحصیل کند. مؤتمن حضور خوش صحبت. باهوش و شیرین بود. برادران دیگرش که عبارت از معتمدخاقان (قوام الدوله حالیه) و اجلال السلطنه پیشخدمت و مقرب حضور هستند و خیلی خوش لباس و سر و زبان دار میباشند.

مؤتمن حضور برادر بزرگتری هم دارد. که اکنون. صدرالدوله لقب دارد و مردی ظاهرالصلاح و برعکس برادران کوچکتر. که قسمتی از اوقات خود را. صرف آرایش سر و صورت و لباس خود میکردند. صدرالدوله لباسی ساده می پوشید و با ریش و پشم و صحبت از احادیث و اخبار و نماز و روزه و زهد و ورع می کرد و خویش را. درویش و زاهد می نمایاند. لیکن علیرغم ظاهر درویش مآبانه. خیلی متکبر و از خود راضی بود و هست.

صدرالدوله. در هنگامی که بحکومت سبزواری تعیین و مأمور شده بود. رفتارش با بندگان خدا. بحدی غیرمنصفانه و توأم با تعدی و تجاوز و مخالف قیافه فریبنده و ظاهرالصلاح او بود که مردم مضمونها برایش ساختند و اشعاری سرودند. که هنوز سر زبان است. در اداره محاکمات وزارت خارجه. يك عضو دیگر هم بود که زیردست و مادون مؤتمن حضور قرار داشت و ملقب به ناصرالوزاره بود.

ناصرالوزاره پسر بخشعلی خان غلام نویس است. کمتر در مدت

عمر. آدمی چنین پررو و بی‌حیا دیده‌ام. چندتن از فراشان‌شاهی با يك نفر نایب فراشخانه مأمور خدمت در اداره محاکمات وزارت خارجه بودند. شغل اصلی فراشان مزبور و نایب آنها. این بود که بنا به درخواست و ادعای فلان تاجر باشی روس و ویس قونسول عثمانی و مستخدم سفارت انگلیس و حتی منشی سفارت اطریش. بر سر تاجر و کاسب بدبخت ایرانی بریزند و با قدرت فراشخانه شاهی. بزنند و ببندند و اموال مردم را توقیف و چپاول نمایند. این عوامل چراغ اداره محاکمات وزارت خارجه را روشن نگاه میداشتند و رئیس و اجزاء و فراشان اداره محاکمات. آلت دست سفارتخانه‌ها و مأمورین سیاسی مقیم تهران بودند. که بنام حفظ حقوق تجارتي و منافع اتباع خود. به اداره مزبور مراجعه میکردند و اداره محاکمات بهر شکل که ایشان اراده میکردند با تاجر و گسبه و حتی مردمی که سر و کاری با تجارت و منافع اتباع بیگانه نداشتند رفتار می نمود.

فی المثل. با وجودی که دولت اطریش اتباعی در ایران نداشت. معذالک. میرزا حسین‌خان منشی سفارت (مهام الدوله)^۶ که مدتی نیز وکیل سعدالدوله بود. هر کس را که با دیگری ادعای حساب داشت و دستش بجائی بند نبود. بعنوان تبعه و تحت‌الحمايه دولت اطریش معرفی و شکایت را در اداره محاکمات طرح و با زور چماق فراشان دولتی طرف مقابل را از هستی ساقط و وادار به تمکین. در برابر ادعای بیوجه مدعی میکردند و مبلغی هم علاوه بعنوان عشریه از او میگرفتند.

دردسر وجود ایرانیانی که در سفارتخانه‌های مختلف مقیم طهران بسمت منشی خدمت میکردند. برای وزارت خارجه و حتی دولت و مملکت فصل مهمی از تاریخچه استیلاء و نفوذ مأمورین بیگانه و مداخلات ناروای خارجیان در جمیع شئون داخلی ایران میباشد که تألیفی مستقل و مفصل در اطراف آن میتوان نوشت. این منشیان ایرانی!! که بعضاً ذو حیاتین هم بودند. بعد از چند سال خدمت در سفارت اجنبی. رسم و راه رسیدن بمقامات عالییه را آموختند و با آشنائی و رفت و آمدی که با وزراء و صدور و حتی سلاطین وقت پیدا نمودند. با تدلیس و تقلب. برای خود حساب‌هائی

باز کردند و تغییر لباس داده و در خدمت دولت مشاغل مهم و حساس بدست آوردند. آنها. بمأمورین خارجی درس میدادند و آنان را وادار به سختی و خشونت با دولت و مردم ایران مینمودند و اشکالات بزرگ برای مملکت تولید میکردند. آنانکه عموماً عزیز بی‌جهت بودند. خود را مجاز میدانستند که همه وقت و بهر مجلسی وارد شوند و در هر موضوع مداخله کنند و برای هر کس که بخواهند گربه رقصانی نمایند. و با تمام مقامات و مخصوصاً کارکنان وزارت خارجه رفت و آمد می‌نمودند و هیچ مسئله مهم و حساس مملکتی و هیچ مدرک و سندی برای ایشان صورت محرمانه نداشت و نمی‌توانست از مسیر تحقیق و پرس و جوی آنان مخفی بماند و متأسفانه هنوز هم مداخله و رفت و آمد منشیان سفارت-خانه‌های بیگانه. در وزارت خارجه ایران. ادامه دارد.

از مطلب دور افتادم. اما برای تعریف اوضاع و احوال اداره محاکمات وزارت خارجه این حاشیه‌پردازی ضرورت داشت. درچنین اداره محاکمات. که صرفاً مصدر تعدی بحقوق اتباع ایران و تأمین منافع مشروع و نامشروع خارجیان بود. ممتحن السلطنه. فعال مایشاء بود و درقبال پنجاه تومان پیشکش ماهیانه. که بوزیر خارجه تقدیم میکرد. کیسه‌ها دوخته و پر کرده بود. رفتار و حالات شخصی او. در این مأموریت. بقدری بد و بی‌رویه بود. که اگر بخواهم شرح جزئیات آنرا بنویسم. مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

—میرزا محمودخان مفتاح‌الملک، رئیس دفتر مرموزات:

میرزا محمودخان مفتاح‌الملک. رئیس مرموزات. از اهالی مازندران و از اعضاء قدیمی وزارت خارجه بود. مفتاح‌الملک. خود را مبدع رمز وزارت خارجه میدانست و مدعی بود که علامات رمز ابداعی ایشان. غیرقابل کشف است. در صورتیکه نه تنها کشف مراسلات و تلگرافات رمز وزارت خارجه برای همه کس میسر بود. بلکه چنانکه قبلاً اشاره کردم. اصولاً هیچ مطلبی در وزارت خارجه و دولت علیه حتی در دربار و نزد شخص پادشاه. بصورت محرمانه و رمز. از مبدأ بمقصد نمیرسید و قبل از آن که برای تبدیل کشف به رمز. یا بالعکس. تحویل متصدی مرموزات بشود. مفاد و مدلول

آن، به آگاهی تمام مراجع ذیربط رسیده بود
 مفتاح‌الملک. مردی خوش‌رویی و خوش‌صحبت بود و محل مداخلی
 نداشت و انصافاً با فرنگی‌ها آمد و رفت نمی‌کرد. درست کار و
 شریف بود. فساد و انحرافی از او شنیده نشد. خیلی خوش‌گذران
 و خوش‌پذیرائی بود و مکننت و اندوخته نداشت از دولت مواجب
 کافی می‌گرفت و حقوق و مستمری او از تمام اجزاء وزارت‌تخارج
 بیشتر بود ولی چون خراج و بذال بود. مواجبش کفایت مخارج او
 را نمی‌کرد و همه‌روزه بتوسط مشیرالدوله بحضور شاه عریضه‌نگار
 میشد و دولت هم گاهی میداد و گاهی نمیداد.

در خاطر دارم. که شاه. در حاشیه یکی از عریضه‌های او
 دستخط کرده بود «مفتاح‌الملک. تاکی. توبره‌گدائی را برداشته‌و
 تقاضا مینماید. کافی است» چنین بخاطر دارم که در حدود پنجهزار
 تومان مواجب و رسومات او بود.^۲ میرزا محمودخان مفتاح‌الملک.
 چند پسر داشت. که از جمله آنها. میرزا مسعودخان مفتاح‌الدوله
 و میرزا داودخان مفتاح‌السلطنه بودند.

– مفتاح‌السلطنه و مفتاح‌الدوله:

اداره مرموزات را بدو قسمت داخله و خارجه تقسیم کردند و
 اداره مرموزات داخلی را. که جزء ادارات وزارت داخله بود. به
 پسر دویم او. یعنی میرزا داودخان با لقب مفتاح‌السلطنه دادند
 مفتاح‌السلطنه اکنون وزیر مختار ایران در لندن است (مقصود
 سپتامبر ۱۹۲۳ – م برابر با اوائل مهر ۱۳۰۲ – ش است) اداره
 مرموزات خارجه. همچنان جزو وزارت خارجه باقی ماند و پسر
 بزرگتر مفتاح‌الملک. یعنی میرزا مسعودخان با لقب مفتاح‌الدوله
 رئیس آن اداره شد. بعد از این تقسیمات. مفتاح‌الملک قدری کنار
 گرفته و جزء رؤساء وزارت‌تخارج گردید و مورد احترام همه بود.

– میرزا اسدالله‌خان مشارالسلطنه:

رئیس اداره روس. میرزا اسدالله‌خان مشارالسلطنه بود که
 سالها در این اداره خدمت نموده و بلدییت حاصل کرده بود و
 ادارات گیلان و مازندران و حدود روس هم با ایشان بود. خیلی

فعال بود. زبان خارجه نمیدانست. زندگانی خیلی ساده داشت و هدفی جز اندوختن ثروت و پرکردن کیسه نداشت. ولی با وصف این، نسبت خیانتی باو نمیتوان داد و خطائی از احوال ایشان نشنیدم و موردی که متافع دولت را بخارجه فروخته باشد سراغ ندارم. اگرچه بی اندازه ممسك و تاحدی طماع و پول دوست بود چون اولاد متعدد داشت و سطح افکار و اطلاعاتش محدود بود. از این پابت هم نمیتوان بر او ایراد گرفت. در هر صورت اگر افرادی نظیر مشارالسلطنه را شایسته تمجید ندانیم. بی تردید. سزاوار تکذیب هم نیستند. زیرا دیگران. بقدری خراب و آلوده بودند. که مشارالسلطنه در مقام مقایسه با ایشان مستحق پرستش است. مشارالسلطنه فرزندانش را خوب تربیت کرد و خودش نیز مکرر بوزارت رسید و یادگارهای زیاد بد. از ادوار وزارت او. باقی نیست. فقط و فقط عیبی که بر او گرفته اند امسك و طمع فراوان. بحدی که او را در انظار کم اهمیت ساخته بود میباشد و مسلماً غلبه طمع و عشق به ثروت موجب شد. که او نتواند. دست مأمورین دزد و خائن را در ادواری که وزیر خارجه بود. کوتاه سازد. زیرا از آنها همه وقت توقع تعارف و پیشکش داشت و میگرفت. معذالك. در محیطی که ایشان بود و هست. نمیتوان او را. از زمره مردمان بد و مخرب. قرار داد.

میرزا ابراهیم خان مدیرالدوله:

میرزا ابراهیم خان مدیرالدوله رشتی. مدیر تحریرات عثمانی بود و اداره امور ولایات حدود شمالی و شمال غربی. از قبیل آذربایجان و کرمانشاهان و کردستان و غیره با او بود. مدیرالدوله. پسر محمد علی خان ثقة‌الملک^۸ و جوانی معقول و خوش معاوره بود. مطلب را خوب می فهمید و خوب مینوشت. خیالات بلند داشت و ترقی طلب بود. خیانت بمملکتش نمیکرد. قدری از خودراضی و متکبر بود. که بنظر میرسد. با صفاتی که از او پرشردم. حق داشت در میان جمعی که یکی از هنرهای او را هم نداشتند. مغرور و از خودراضی باشد. مدیرالدوله علیرغم تمام صفاتی که داشت برای تحصیل درآمد. از هیچ کاری خودداری نمیکرد و از رشوه

و حق الزحمه و کارچاق‌کنی و غیره نمی‌گذشت. روابط فی‌مابین من و مدبرالدوله. در اوائل خدمت در وزارتخارجه. خیلی خوب و در اواخر هیچ خوب نبود و بدلائلی که خواهم گفت. اعتقاد من از او سلب شد. مدبرالدوله. بواسطه ضعف وزیر خارجه. میخواست فعال مایشاء شود و عوامل قدرت را هم بحمایت خویش برانگیخته بود و در کارها تندروی میکرد. اعضاء وزارتخارجه و حتی رؤساء ادارات را بانظر تحقیرآمیز می‌نگریست و در حقیر ساختن آنان افراط میکرد. طرز کار او با ترتیب اداری سازگار نبود و من نمیتوانستم چنان خودسریها را تحمل کنم. کم‌کم وقایعی پیش آمد که موجب کدورت من شد. از جمله. ممتحن-الدوله که شخصی وقیح و بی‌ادب و حرکاتش ضرب‌المثل بود و بمناسبت حرکات و رفتار وقیحانه مکرر چوب خورده بود بدون هیچ تناسبی. برای وزیر مختاری بروکسل. در نظر گرفته بودند. این شخص لایق هیچ مأموریتی نبود و مخصوصاً اعزام او بخارج مایه آبروریزی مملکت می‌گردید. لیکن چون بسیار فحاش و بداخلاق بود. در سایه اصرار و سماجت و صرفاً بلحاظ آنکه وزیر و صدراعظم خود را از شر بدزبانی او خلاص نمایند. بجای میرزا-جوادخان سعدالدوله بسمت وزیر مختار ایران در بروکسل. انتخاب شده بود.

روزی که من بوزارتخارجه رفتم. از اولین اقداماتم. ابطال مأموریت ممتحن‌الدوله و جلوگیری از عزیمت او بود. که البته اینکار سروصدای زیادی هم بوجود آورد. از طرفی مقاومت ممتحن-الدوله و طرفدارانش و از طرف دیگر اعجاب اجزاء و رؤساء وزارتخارجه که بعلت وقاحت بی‌اندازه ممتحن‌الدوله. هیچکس را قادر بجلوگیری از او نمیدانستند و چون عموماً دلخوشی از او نداشتند. از ممانعت من خوشحال شده و بحمایت پرداختند و همین مسئله مایه اقتدار و تسلط فراوان من در وزارتخانه شد. بالجمله. مدبرالدوله از این اقدام طرفداری زیاد کرد. بحدی که در حقیقت من جز ابطال احکام و لغو مأموریت ممتحن‌الدوله کار دیگری نکردم. اما مدبرالدوله. بمحض اینکه از جریان مطلع شد دقیقاً آرام نشست و نزد همه مقامات و در تمام محافل و مجالس از این اقدام

طرفداری و حمایت کرد و باصطلاح افکار و عقاید عامه را متوجه سوء عواقب عزیمت و مأموریت ممتحن الدوله و حسن تشخیص و اقدام بموقع من نمود. چون مدبرالدوله. نهایت دوستی و رابطه را با ممتازالملک^۱ برادر سعدالدوله که آدم خوب و خوش اخلاقی بود داشت. من در آن هنگام تصور میکردم حمایت و کوشش او از طرفی بملاحظه آن روابط و سوابق دوستی است و از طرف دیگر بسائقه وطن پرستی او میباشد و از هر دو جهت. اقدامات او را تأیید و تمجید میکردم که مردی است وطن پرست و اصلاح طلب و در دوستی و رفاقت. پابرجا و قابل اعتماد. اما برعکس تصورات من يك شبی مدبرالدوله نزد من آمد و با عصبانیت بی اندازه شروع به بدگوئی و فحاشی نسبت به سعدالدوله و برادرش ممتازالملک نمود. بنظرم غریب آمد و علت تغییر عقیده اش را. سؤال کردم؟ گفت. خود شما بهتر از هر کس اطلاع دارید. که من شش ماه تمام است. چه فعالیتها و دوندگیها برای آنها کرده ام و بهمراهی با سعدالدوله و جلوگیری از انتصاب و پیشرفت مقصود ممتحن الدوله. چگونه جان کنی نموده ام. حالا می بینم نسبت باین فلان. فلان، شده ها، اشتباه کرده ام، گفتم: بگوئید چه شده و چه خلاف و حق ناشناسی از ایشان سرزده است؟؟؟ گفت مادر ممتازالملک. بمن وعده کرده بود. سیصد تومان از این بابت بدهد و حالا از پرداخت وجه خودداری می کند و هر چه مراجعه می کنم نمیتوانم این مبلغ را وصول نمایم. از استماع این بیانات. طوری متغیر و ناراحت شدم که خود مدبرالدوله هم متوجه عصبانیت و خشم من گردید و پیش از اینکه من چیزی بگویم. گفت. اشتباه نفرمائید. من از آنها مطالبه رشوه نکرده ام. بلکه قرار حق الزحمه داشته ام و اکنون از پرداخت آن خودداری می کنند. گفتم. صحیح است. این وجه رشوه نیست. زیرا رشوه را بکسی میدهند که انجام یا خودداری از انجام کاری از او ساخته باشد و در این مورد چون جناب عالی شخصاً اختیار احضار یا تثبیت مقام سعدالدوله و انتصاب یا جلوگیری از اعزام جانشین او را ندارید. قطعاً وجهی را که قرار داده اید. رشوه نیست. اما حق الزحمه هم نیست. زیرا حق الزحمه. چنانکه از ظاهر لغوی آن آشکار است. از جمله حقوق صاحب آنست و برای وصول

و استیفای هر حق میتوان بمحاکم شرع و عرف مراجعه کرد. فلذا. وجهی را که شما نمیتوانید از سعدالدوله و ممتازالملک و مادرش وصول کنید و نمیتوانید برای وصول آن بمحاکم شکایت نمائید. مسلماً نه حق است و نه حق الزحمه.

اظهارات مدیرالدوله. برای من. معرفی کاملی از خصوصیات اخلاقی و صفات ایشان بود. و از آن ساعت. مساعدت و عدم مساعدت و دوستی و دشمنی ایشان میزان و قاعده‌اش برای من معلوم شد و فسخ عقیده از او کردم. مدیرالدوله هم خود را بی‌اعتناء نشان داد، و دیگر بسراغ من نیامد، اما همچنان به تندروی و سوءاستفاده خود. ادامه میداد. تا اینکه کار. اداره عثمانی را. بدون اطلاع مشیرالدوله وزیر خارجه. از او منتزع و به یمین‌الممالک^{۱۰} واگذار نمودم و مدیرالدوله را، از وزارت خارجه خارج کردم.

مدیرالدوله. برکنار شدن خود را. باور نمی‌کرد. و کسی را قادر به اخراج خویش نمیدانست. بعد از عزل و انفصال. بهرجا و هر کس متوسل شد حاصلی نداد. بعد از شش ماه دوندگی بخودم متوسل شد و عهد کرد. درست رفتار کند. مجدداً. بخدمت دعوت و داخل کارش کردم. ولی از همان ساعت اول. شروع بافساد و انتریک. برضد من کرد.

افسوس. که این شخص. قدری طمع‌داشت و زیاده‌تر از استعداد خود متکبر بود و الا جوان لایق و با هوش و زکی و کارآزموده بود. مخصوصاً. در خاطر دارم. وقتی که بمن متوسل شد. باو گفتم. چون در تمام عمر. مایل نبوده‌ام. بکسی بدی کرده باشم و شما عضو وزارتخارجه بودید که من آمدم و خدمت در این وزارتخانه کار موروئی شما است. اگر آنروز بمن نمی‌گفتید. از احدی ملاحظه ندارم و قلمی که حکم عزل مرا بنویسد. هنوز از دل زمین نروئیده. با تمام ایراداتی که بطرز کار و رفتارتان داشتم. چنان شدت عملی بخرج نمودم. اما، غلو شما. در ماده خودتان. بنظر من نوعی تعدی باقتدار و قوت قانون و ملاحظاتی رئیس و مرئوس

بود، خواستم بشما حالی کنم، که همه ماها، در هر مرتبه و مقامی که باشیم. نوکر دولت هستیم و باید تابع قانون باشیم. و هر ساعت ممکن است. حکم عزل خود را دریافت کنیم و حقاً بایستی مطیع حکم مافوق خود و نظام اداری مملکت باشیم. در حالیکه شما. خدا را هم قادر به عزل خود نمیدانستید و اصولاً قائل بخلق وجود قلمی که مؤثر در سرنوشت شما باشد و تغییر و تحولی در قدرت کاذبه‌ای که برای خودتان فرض میکردید. بدهد. نبودید و من میخواستم شما را، از آن غفلت بیدار کنم و بشما نشان بدهم، که اگرچه نه‌شاه هستیم و نه صدراعظم و نه وزیر خارجه. با دو سطر یادداشت. بخط و مهر خودم. شما را از محل خدمت و مأموریتتان منفصل میکنم و زمین هم باآسمان. نمیآید. وحالا. خیلی خوشوقت هستم. که زنده ماندم و خودم. جبران مافات را نسبت بشما مینمایم و شما را بخدمت در وزارت خارجه و شغل سابق خودتان. عودت میدهم. ولی بدانید. که اطمینان دارم بمحض معاودت و مراجعت بوزارتخارجه. شروع بانتریک و توطئه و تحریک بر ضد من خواهید کرد. اما لازم است. این را هم بدانید. که من برخلاف شما. مقید نیستم و باین میز و مقام نچسبیده‌ام و خدا را قادر و حاکم. بر عزت و ذلت آدمیان میدانم.

شبانہ جنازه مدبرالدوله را در برلن غسل دادم:

سه یا چهار سال بعد از این واقعه. من وزیر مختار ایران در برلن بودم. مدبرالدوله. برای معالجه آمد به برلن و سخت بیمار بود. از همان لحظه ورود. بسراغش رفتم و در مریضخانه هرروز یکی دو ساعت نزد او بودم. برای اینکه غربت و بی کسی را احساس نکند. از هیچ کوششی دریغ نکردم. لیکن متأسفانه با تمام زحمات حالش بهتر نشد و روز بروز مرضش شدت پیدا کرد. تا بالاخره درگذشت.

نزد من وصیت کرد و من بتمام وصایایش عمل کردم. ازاینکه در برلن میمیرد و جنازه اش را بدون انجام تشریفات مذهبی. در همانجا. دفن میکنند. بشدت نگران و ناراحت بود. قبل از مرگ باو اطمینان دادم که تمام مراسم مذهبی را درباره اش معمول

خواهم داشت و بهر قیمتی باشد. جنازه‌اش را. به ایران میفرستم نفسی براحتی کشید و گفت: چون شما را خوب می‌شناسم و میدانم بآنچه میگوئید. عمل میکنید. اکنون با آرامش تمام به استقبال مرگ میروم.

جنازه مدبرالدوله را. شب همانروز که فوت شد. به کنار رودخانه بردم و شبانه بدست خویش. غسل داده و تکفین نمودم و روز بعد. با احترام کامل. جنازه بسته بندی شده را روانه ایران کردم. البته انجام این کارها در ولایت غربت و شهری مانند برلن کار آسانی نبود و میدانم که اگر مردم و مخصوصاً جرائد برلن متوجه میشدند. که سفیر دولت ایران. در کنار رودخانه. جنازه‌ای را شستشو میدهد. چه جنجالی راه میانداختند.

مدبرالدوله. در وصیتی که نزد من کرد. قسمتی از دارائی خود را برای تأسیس يك مدرسه در رشت تخصیص داده بود. پسرهای لایق و تحصیلکرده و خوب دارد. خداوند رحمتش کند. از مرگ او. بسیار متأثر شدم. شاید برای اینکه بار تأثر و غصه درگذشتش در آن ولایت غربت. تنها بدوش من بود بی اندازه منقلب و متأثر شدم با برادر و پسرانش. روابط بسیار صمیمانه و دوستانه داشته و دارم.

میرزا جعفرخان یمین الممالک:

یمین الممالک میرزا جعفرخان برادر کوچکتر حاجی محتشم السلطنه^{۱۱} پسر مرحوم صدیق الملک^{۱۲} مدیر تحریرات دول غیر همجوار و رئیس تذکره و محاسبات وزارت خارجه بود. یمین الممالک. جوان خوشگل و خو بروی. ساده و با حقیقت و حسن اخلاق بود. از فقرا دستگیری میکرد و نسبت بهمه با درستی رفتار مینمود. تملق و دورویی و دروغگوئی نداشت. در اولین برخورد ظاهرش قدری نجسب بود. اما باطنش فی الواقع پاک و با صفا بود. اطلاعاتش زیاد نبود ولی برای گاری که بعهدہ داشت اطلاعاتش کافی بود. هرکس او را می‌شناخت بوی علاقمند شده و

احترام می‌گذاشت. صفات خوب زیاد داشت. بعداً بکارپردازی اول بغداد منصوب گردید و چند سال قبل در طهران يك مرد دیوانه‌ای بدون اینکه یمین‌الممالک را بشناسد یا اختلافی باهم داشته باشند در معبر عام گردن آن مرد عزیزالوجود را با تبر زد. و بازماندگان و خویشان و دوستان آن مرحوم را داغدار ساخت. خداوند غریق رحمتش کند. آدمی خوب و مفید و کم‌نظیر بود.

میرزا جهانگیر خان ناظم‌الملک:

میرزا جهانگیر خان ناظم‌الملک^{۱۳} رئیس اداره انگلیس در وزارتخارجه بود. اطلاعاتش زیاد نبود و زبان خارجی نمیدانست ولی فطرتاً شخص درستکار و صحیح‌العمل بود در تبریز و بغداد کارگذار و کارپرداز بود. در مأموریت سرحدات (تحدید حدود شمال غرب با عثمانیها سال ۱۳۲۴ ق) که من سفیر فوق‌العاده و رئیس هیئت بودم. ناظم‌الملک معاون من بود. بعد کارگذار خراسان شد و در دومین دوره مأموریت من در تحدید حدود ایران و عثمانی (سال ۱۳۳۰ ق) باز ناظم‌الملک سمت معاونت مرا داشت.

در این مأموریت. من عهده‌دار سفارت کبرای اسلامبول و ریاست هیئت نمایندگی ایران بودم و کمیسیون تحدید حدود در اسلامبول تشکیل میشد.

ناظم‌الملک. خوش اخلاق و متدین ولی بی‌چیز و پریشان بود. با وجود تنگدستی و امکان جلب درآمد و کسب منفعت. کوچکترین لغزش و انحرافی از او دیده نشد.

دیگر رؤساء ادارات و سفراء و وزراء مختار ایران درخارج:

سایر کارکنان و رؤساء ادارات وزارت خارجه و سفراء و وزراء مختار و نمایندگان ایران در خارج هنگامیکه من بمعاونت کل وزارتخارجه منصوب شدم. اشخاص ذیل بودند:^{۱۴}

- ۱- معین‌العداله. برادر مرحوم مشیرالدوله. رئیس اداره آرامنه و یهود بود.
- ممتحن‌الملک. (که قبلاً معرفی کرده‌ام). رئیس اداره کابینه و دفتر (علاوه از ریاست مرموزات و تقسیم آن میان دو پسرش) بود.
- علاء‌السلطنه محمد علی خان. وزیر مختار لندن. (انگلیس)
- علاء‌الملک میرزا محمودخان. سفیر کبیر اسلامبول (عثمانی)
- ارفع‌الدوله میرزا رضاخان. وزیر مختار پترزبورگ (روسیه)
- نریمان خان قوام‌السلطنه. وزیر مختار وینه (اطریش)
- میرزا رضاخان مؤیدالسلطنه. وزیر مختار برلن. (آلمان)
- ملک‌خان ناظم‌الدوله. چند ماه پس از ورود من بوزارت خارجه. وزیر مختار ایتالی در (رم) شد.
- نظرآقا یمین‌السلطنه. وزیر مختار پاریس. (فرانسه)
- میرزا جوادخان سعدالدوله. وزیر مختار بروکسل. (بلژیک)
- در سایر نقاط وزیر مختار مقیم نداشتیم. تعدادی قونسول و سرقونسول و ویس قونسول ایرانی. یا محلی. در مراکز مهم ممالک همجوار داشتیم. که بهر مناسبت در طی این یادداشتها معرفی خواهند شد.
- اشخاص بیکار و منتظر منصب. زیاد داشتیم. مرحوم مشیرالدوله (شیخ محسن خان. وزیر خارجه) در ایفاء مواعیدی که با من داشت. سعی زیاد و همراهی فراوان مینمود. منم آنچه میتوانستم. قصور نمی‌کردم.
- از توقعات و تمنیات بی محل اشخاص وقیح تا جائیکه ممکن بود. جلوگیری می‌کردم. ولی بدبختانه. سستی طبع مرحوم مشیرالدوله بحدی بود که من باجبار باید هر روز اول آفتاب بخانه او میرفتم که قبل از دیگران آنجا باشم و شب تا ساعت سه سایه. به سایه. او را تعقیب کنم و باتفاق او در بخانه (دربار شاهی)

بروم. برای اینکه القاء شبهه‌ای نکنند و حکم بی‌معنی صادر نشود. وزارت خارجه بالنسبه رنگ و روئی پیدا کرد.

توضیحات

۱- **حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله:** پسر حاج کاظم عرب که در صدارت امیر کبیر. جزء هیئت مترجمان. وارد خدمت دولتی شد و در سال ۱۳۱۷ق در حالیکه وزیر امور خارجه بود درگذشت، او چهارمین شخصی است که در عصر قاجار ملقب به «مشیرالدوله» شد، از سال ۱۲۷۶ تا ۱۳۱۱ق مدت ۳۶ سال در پاریس، لندن، اسلامبول، کاردار، وزیرمختار، سفیرکبیر بود، پس از احضار به تهران در سال آخر حیات ناصرالدینشاه وزیر تجارت و عدلیه شد و مدت چهار سال آخر عمر وزیر خارجه بود.

۲- **حکیم‌الملک:** (محمودخان) پسر میرزا علینقی بروجردی. حکیم‌باشی که نزد دکتر طولوزان. تحصیل طب کرد و از سال ۱۳۰۴ق بجای برادرش. میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی، طبیب مخصوص مظفرالدین میرزا ولیعهد شد و با لقب مشیرالحکماء. به تبریز رهسپار گردید و دهسال بعد. که مظفرالدین میرزا بسطنت رسید. او. بازم طبیب مخصوص بود و با لقب حکیم‌الملک. بتهران بازگشت و چند ماه بعد. ادارات بنائی و فخاری و ضرب مسکوکات با عنوان «وزیر بنائی کل» باو محول شد و بعد وزیر دربار شد و تعداد بیشماری از مشاغل متفرقه باو واگذار گردید. در سال ۱۳۱۶ق که میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان. مجدداً بصدارت تعیین گردید حکیم‌الملک فکر میکرد، باکمک و حمایت انگلیسها، که از اتابک ناراضی بودند، بصدارت خواهد رسید و رسماً وارد گود مبارزه با امین‌السلطان خواهد شد. اما حسابش درست از آب در نیامد. حکیم‌الملک. در اوائل سال ۱۳۲۱ق از وزارت دربار معزول و بحکومت گیلان تعیین و روانه شد و دوماه بعد در رشت بفتناً درگذشت و شایع شد که او را مسموم یا مقتول ساخته‌اند. (شنبه ۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۲۱ق)

۳- **بصیرالسلطنه:** (خان‌خانان) از اطرافیان نزدیک مظفرالدین‌شاه. در سالهای دراز ولیعهدی و دوران کوتاه سلطنت او بوده است؛ وی داماد و شوهرخواهر آقامیرزا- علی‌ثقة‌الاسلام شهید تبریز بود که همراه مظفرالدین‌شاه به تهران آمد و چند شغل‌نان و آبدار، از قبیل سرپرستی ایلات اطراف تهران را باضافه پیشخدمت مخصوص و ناظم خلوت دربار شاهی. بدست آورد و در مدتی کوتاه چنان زیاده‌روی کرد. که میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان. در سال ۱۳۱۶ق وقتی مجدداً بصدارت نشست شاه ضعیف‌الاراده را علیرغم تعصبی که نسبت به اطرافیان دوران ولایتعهدی و یاران تبریزی خود داشت راضی بچشم‌پوشی از بصیرالسلطنه نمود و نامبرده را به اردبیل تبعید کرد، بصیرالسلطنه در سال ۱۲۶۰ق متولد و در سال ۱۳۴۱ق درگذشت..

۴- **خلوت کریم‌خانی:** آقامحمدخان قاجار. پس از اینکه طهران را بعنوان پایتخت خود برگزید و ساختمان قصور سلطنتی و ارگ شاهی را آغاز کرد. بر اثر کینه و دشمنی دیرین با کریم‌خان زند که او را سالها در شیراز مقیم و تحت‌نظر داشته بود. دستور داد. استخوانهای کریم‌خان را از گور او در شیراز. بیرون

بیاورند و زیر «پاگردپله» یکی از حیاط‌های ارگ سلطنتی تهران. که محل عبور روزانه خود او بود. چال کردند. تا روزی چند نوبت. بر سر خان زند. لگد کوبید. در دربار قاجارها هر قسمت از مجموعه ابنیه و ساختمانهای بیرون و اندرون ارگ طهران. نام علیحده‌ای داشت و حیاطی که آقا محمدخان استخوانهای کریمخان را در آنجا مدفون ساخته بود «خلوت کریم‌خانی» میخواندند.

۵- حاج محمد حسین صدر اصفهانی: (مستوفی الممالک. امین الدوله. نظام الدوله) صدراعظم فتحعلی‌ساز بوده است و عبدالله‌خان پسرش در صدارت او مستوفی الممالک و وزیرمالیه شد و سپس با لقب امین الدوله به جای پدر صدراعظم گردید.

مؤتمن حضور. معتمدخاقان (شکراله‌خان قوام الدوله). اجلال السلطنه. صدر الدوله. از جمله اعقاب و نوادگان حاج محمدحسین صدر اصفهانی و پسرش عبدالله خان امین الدوله دو صدراعظم معروف فتحعلی‌شاه میباشند. احوال حاج محمد حسین صدر اصفهانی. نظام الدوله و اولاد و اعقاب او و آثار خیری که از وی باقیمانده. فصل مهم و جالبی از تاریخ قاجاریه است. مساجد و مدارس و آثار خیریه‌ای که در اکثر شهرهای ایران بنام «صدر» (نظیر مدرسه صدر تهران در جلوخان مسجدشاه) از آثار خیر و ابنیه مستحدثه حاج محمدحسین است، خانواده «صدری» اصفهان اعقاب وی میباشند.

۶- میرزا حسین خان: (مهام الدوله) معروف به «میرزا حسین خان اطریشی» شرح حال او را همراه بادیگر ایرانیانی که رسماً در خدمت سفارتخانه‌های بیگانه بودند بخصوص در طی یکصد سال که مقررات کاپیتولاسیون در روابط حقوقی و جزائی بیگانگان با مردم ایران حاکم بود، با سمت مترجمی یا منشیگری سفارتخانه‌های بیگانه از نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند و بعضاً از این موقعیت منافع مادی قابل توجهی هم بدست می‌آوردند، موسی مهام شهردار اسبق تهران فرزند همین شخص بود.

۷- البته پنجهزار تومان مواجب سالیانه بوده است، تا بعد از مشروطیت و تنظیم بودجه دخل و خرج مملکتی و تشکیل خزانه‌داریکل و تمرکز عواید کشور در یک صندوق واحد. حقوق مستمری کارکنان دولت. بطور سالیانه پرداخت میشد و مرکب از مبلغی از نقد و مقداری جنس (گاو و جو و گندم) بود. اما معذالک پنجهزار تومان حقوق سالیانه برای سالهای ۱۵ - ۱۳۱۴ قمری. رقم قابل توجه. و نسبتاً زیاد بوده است. در آن اوقات. هیچگونه ضابطه و قاعده‌ای در تعیین حقوق و مستمری اشخاص رعایت نمیشد و گاه یک عضو ساده از یک وزیر. بیشتر حقوق و مستمری داشت.

۸- محمد علی خان ثقة‌الملک رشتی: (سمعی) در سال ۱۳۰۸-ق از مقام نایب‌اول (معاون کل) وزارتخارجه بجای میرزا زین‌العابدین خان‌کاشی (شریف‌الدوله) رئیس اداره محاکمات آن وزارتخانه منصوب شد این تغییر سمت ظاهراً و با آشنائی که ما امروز با سازمانهای اداری داریم. شاید نوعی تنزل مقام بنظر آید. لکن با این توضیح که ریاست اداره محاکمات وزارتخارجه در آن دوره یکی از مشاغل نان و آبدار بود و با وجود مقررات کاپیتولاسیون و اینکه سروکار تمام دعاوی که یکطرف آن خارجیان بودند و یا بنحوی از انحاء با منافع ایشان ارتباط پیدا میکرد. با اداره محاکمات بود و یادآوری این نکته که اکثر رجال و اعیان و سرمایه‌داران بزرگ اسنادی دائر به‌تابعیت یکی از ممالک بزرگ که در ایران سفارتخانه داشتند برای

حفظ دارائی خویش تحصیل کرده بودند و دعاوی مردم با این طبقه نیز مشمول مقررات کنسولی و کاپیتولاسیون میشد و در نتیجه سروکار جمیع آن دعاوی با اداره محاکمات وزارت خارجه بود و از رهگذر دعاوی مزبور رئیس و اعضاء آن اداره عوایدی سرشار نصیبشان میشد. روشن میشود که تغییر شغل و تبدیل مقام. از معاونت وزارت خارجه. به ریاست اداره محاکمات. که یکی از دوائر آن وزارتخانه بود. نه تنها تنزل مقام نبوده، بلکه در عصری که اهمیت و اعتبار مشاغل دولتی بسته به میزان عواید و منافع مرئی و نامرئی شغل بوده است. ریاست اداره محاکمات وزارت خارجه. اهمیتش از بسیاری وزارتخانه‌های آن دوره. که وزیر. فقط صاحب یک مسند و یک قلمدان و یک محرر بود. هزاربار بیشتر است.

از هنگام تنظیم عهدنامه ترکمان‌چای. که مقررات محاکم کنسولی و کاپیتولاسیون بایران تحمیل شد تا هنگامیکه دولت ایران موفق شد الغاء آن مقررات ننگین را اعلام کند، غالباً معاونین وزارت خارجه. شغل خود را با «کارگذاری» آذربایجان و خراسان تعویض میکردند به‌خاطر اینکه کارگذاران آذربایجان یا خراسان قسمتی از نقش اداره محاکمات را در آن ایالات عهده‌دار میشدند. بنابراین تصدی ریاست اداره محاکمات. چنانکه گوینده هم در متن نوشته. «نان و آب‌دارترین مشاغل وزارت خارجه» بوده است...

۹- ممتاز الملك (مرتضی خان): پسر سوم حاج جبار ناظم‌المهام امین‌تذکره آذربایجان و برادر کوچکتر سعدالدوله بود ناظم‌المهام از مردم خوی بود که وارد دستگاه عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام شد و در آذربایجان خدمت میکرد و بهمین لحاظ بامیرزا تقی‌خان امیرکبیر سابقه‌آشنائی داشت و هنگامیکه امیرکبیر وسایل سفر ناصرالدین‌شاه در آغاز سلطنت به تهران را فراهم کرد و خود سرپرستی اردوی او را عهده‌دار شد و در تهران بصدارت نشست، ناظم‌المهام را به تهران فراخواند و در امور اداری و صدارت و وزارت خارجه از او استفاده میکرد. ناظم‌المهام در کار تأسیس مدرسه دارالفنون و انتشار روزنامه «وقایع اتفاقیه» نقش بس فعال و تصدی و سرپرستی داشت.

۱۰- یمین‌الممالک. میرزا جعفرخان شرح حالش در یادداشت‌ها و زیرنویس

دیگر صفحات کتاب آمده است.

۱۱ و ۱۲- صدیق‌الملک: (میرزا محمدخان رئیس) پدر خانواده اسفندیاری که حسن اسفندیاری محتشم‌السلطنه و میرزا جعفرخان یمین‌الممالک مذکور در متن از فرزندان او بودند، میرزا محمدخان صدیق‌الملک سائهای متمادی تا زمان مرگ، مدیرکل و نایب کل و مسئول امور اداری و داخلی وزارت خارجه بود، و بهمین مناسبت او را «رئیس» می‌خواندند و یک‌تیره از اعقاب او نیز نام‌خانوادگی «رئیس» را برای خود انتخاب کردند.

۱۳ و ۱۴- میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک: فرزند محب‌علی‌خان ناظم‌الملک، متولد سال ۱۲۷۵-ق متوفی بسال ۱۲۵۲-ق فوت و در قم، مدفون گردید، سایر اشخاصی را که نام آنها در این صفحه آمده است، در متن یادداشت‌های نویسنده، یا زیرنویس صفحات دیگر، خواهیم شناخت.



جناب مستطاب اجل الكرم محشم امين الدوله رئيس الوزراء دولت عليّه

صدارت امین الدوله:

امین الدوله صدراعظم شد. (رمضان. ۱۳۱۴ - ق) و با مشیرالدوله مدت سی سال لاف دوستی و برادر خواندگی زنه بود و در تمام بیست و چند سالی که مشیرالدوله در لندن وزیر مختار (۱۲۸۴ تا ۱۲۸۹ - ق) و در بابعالی سفیر کبیر بود (۱۲۸۹ تا ۱۳۰۸ - ق) امین الدوله متصدی امور او در طهران بود و از شش سال قبل که ناصرالدین شاه شیخ محسن خان را از اسلامبول احضار کرد. همچنان داعیه برادری و یک جهتی باقی بود و از این راه عواید کلان نصیب امین الدوله گردید. و از واردات بیست و پنج سال مأموریت شیخ محسن خان در لندن و اسلامبول میرزا علی خان امین الدوله سهم برادر وار!! برد. از جمله تظاهرات و ظاهر سازیمهائی که امین الدوله. برای اثبات یگانگی خویش با مشیرالدوله و جلب عواطف بیشتر آن مرد ساده دل نمود. یکی هم این بود که فرزند خویش «محسن خان. معین الملک و امین الدوله فعلی» را هنگام تولد. بنام برادر خوانده خود «محسن» نام نهاد و در وقتی که مشیرالدوله. در اسلامبول سفیر کبیر بود. دختر تربیت شده و تحصیل کرده او که شرافت نسب و خون پاک ایرانی و تربیت و اخلاق دختران اشرف فرنگ را توأم داشت و بسیاری از شاهزادگان و نجبای ترک و فرنگ و غیره خواستار او بودند. برای همان

پسر نامزد کرد و لقب معین‌الملک را پس از آنکه شیخ محسن‌خان ملقب به مشیرالدوله شد. برای پسرش «محسن‌خان». از شاه تحصیل نمود. پس از انفصال مشیرالدوله از اسلامبول و ورود او به تهران. به اصرار امین‌الدوله. مراسم عقد نیز بعمل آمد و بقراریکه مشیرالدوله بعداً بمن اظهار کرد. از ابتدا با این وصلت مخالف بوده و هیچگونه تناسبی میان زوج و زوجه نمی‌دیده. زیرا محسن‌خان معین‌الملک. جز اینکه نور چشم عزیز امین‌الدوله است چیز دیگری نیست و چنانکه بعدها گفته آن پیرمرد ثابت شد. مرگ امین‌الدوله بمنزله مرگ فرزندش هم بود و بعد از پدر. آن عزیزدردانه را بجائی راه ندادند. و با وجودی که داماد و شوهر خواهر و شوهر عمه سه پادشاه است و همسری لایق چون فخرالدوله از معین‌الملک حمایت میکند بچشم مردم خوار و بی‌مقدار است. باری. امین‌الدوله وقتی بصدارت رسید. علی‌رغم سوابق دوستی چندین ساله و تمام تظاهرات و ریاکاریها با مشیرالدوله مرحوم بخیال وصلت با شاه (مظفرالدین‌شاه) افتاد و با کمال بی‌ملاحظه‌گی و بی‌حیائی. دختر مشیرالدوله را ملاق داد و دختر شاه^۲ را برای پسرش عقد کرد.

در مجلس عقدکنان. از همه کس دعوت کرد. حتی مشیرالدوله و او هم از بی‌جلی (کذا) که داشت. رفت. بنده تنها کسی بودم که نرفتم و حتی در مجلسی هم که یقین داشتم حاضرین بلافاصله اخبارش را بصدر اعظم میرسانند. گفتم. که باین ملاحظه در مجلس عقدکنان پسر امین‌الدوله حاضر نشدم زیرا که. اینکار برخلاف انسانیت و وجدان را امین‌الدوله صرفاً بطمع تصرف املاک خالصه و تحصیل عواید بیشتر و دوام دولت صدارت صورت داده است.

بالجمله. امین‌الدوله در این قصد بود که اسباب خرابی مشیرالدوله را هم فراهم کند و وزارتخارجه و لقب او را برای پسر تازه دامادش بگیرد. در نیل باین مقصود. خیلی مرا تطمیع کرد و انواع پیشنهادات را نمود. که از کار خود کناره بگیرم و وزیر عدلیه یا معاون کل و مستشار صدارت بشوم و در این قسمت خیلی سعی و اصرار کرد. قبول نکردم و گفتم. نسبت بمشیرالدوله



جناب مستطاب اعلیٰ اکرم معاون الدولہ وزیر تجارت

که مرا مثل فرزند خود میدانند و در عین آنکه رئیس من است. يك قدم جز بمشورت و با اطلاع من بر نداشته و هر چه گفته و کرده ام تصدیق و تمکین و تنفیذ نموده است. بی حقوقی نخواهم کرد. امین الدوله. پس از یاس از من خیلی رنجش پیدا کرد و نسبت بمن تنفر حاصل نمود. لکن من اعتنائی باین مسائل نداشتم. در دو سالی که من با سمت معاونت کل وزارت خارجه خدمت کردم. چند واقعه قابل ذکر اتفاق افتاد که آنچه در خاطر من مانده است. نقل میکنم.

دعاوی معین التجار بوشهری با ملکها

مالکیت جزایر هرمز و قشم و خارك و غیره:

یکی از آن مسائل. موضوع جزائر هرمز و قشم و خارك و بستانک است.^۲ جزایر مزبور. که در خلیج فارس قرار دارد. نمیدانم بچه ملاحظه و چه ترتیب در مالکیت سید اصغر نام درآمده و او آن جزایر را بحاجی محمد معین التجار بوشهری فروخته بود. معین التجار عامل و زبردست ملک التجار معروف بوشهری بود و با تقدیم پیشکش و رشوه فرامین و احکامی هم برای مالکیت جزایر. از دولت تحصیل کرده بود.^۴

بهر تقدیر. جزایر مزبور را، معین التجار مالک شد و سالیانه چند صد هزار تومان عواید آنها بجیب میزد. تا اینکه روزی اطلاع حاصل کرد یکی از ارامنه تبعه انگلیس، مقیم بوشهر، موسوم به ملکم به توسط محمد ابراهیم خان معاون الدوله کاشی پسر فرخ خان امین الدوله و میرزا محمد خان اقبال الملک رفیق و مونس میرزا علی خان امین الدوله در قبال مبالغی رشوه که در پایتخت تقسیم کرده اند. جزائر مورد بحث را از دولت خریداری کرده است.

تا آنجا که در خاطر من مانده است. برای فروش این جزائر. ده هزار تومان بحضور شاه تقدیم شده بود و شش هزار تومان آقای امین الدوله تعارف گرفتند و در همین حدود هم معاون الدوله^۵ و اقبال الملک^۶ که دلال این کار بودند نصیب بردند و مبلغی هم به

حاجی شیخ محسن‌خان مشیرالدوله وزیر خارجه دادند و مبالغی هم اینطرف و آنطرف خرج شده بود. که فعلا. جزئیات آن را بخاطر ندارم. بدین ترتیب و بوسیله و کمک امناء بزرگ دولت و با امضاء شاه. مهمترین جزائر خلیج فارس را. که بحق یا غیر حق. اسناد غیر قابل تردید مالکیت آن در دست یکی از اتباع ایران بود از تملك و تصرف او خارج کرده و در ازاء مبلغی ناچیز. بملکیت یکی از اتباع انگلیس^۷. که در باطن و پشت پرده. برای واگذاری بدولت امپراطوری. داخل معامله شده بود. واگذار کردند.

وقتی بمعاونت وزارتخاجه منصوب شدم. این مسئله را شنیدم و گویا چند ماه قبل از آن تاریخ و در اولین روزهای ورود مظفرالدینشاه به پایتخت و جلوس براریکه سلطنت و قبل از مسافرت و مأموریت امین‌الدوله باذر بایجان^۸ آن معامله انجام گرفته بود و قریب یکسال یا کمتر جزائر با کمک بحریه انگلیس. بتصرف ملکم درآمده بود. صدور فرامین و واگذاری جزائر هرمنز و قشم و خارک و بستانک به ملکم ارمنی انگلیسی و دریافت رشوه و پیشکش کلانی که در این راه تقسیم شده بود از جمئه اولین حاتم بخشی‌های ابلهانه مظفرالدینشاه و کاسبی و درآمد اطرافیان تازه‌وارد و گرسنه او در نخستین روزهای جلوس آن پادشاه. بر اریکه سلطنت. در تهران بوده است.

در وزارتخارجه. با شکایات متوالی معین‌التجار بوشمهری که بوسیله مشارالسلطنه^۹ طرح و تعقیب میشد روبرو شدم. البته معین‌التجار. بخوبی متوجه ارزش جزائری که از دست او گرفته بودند. بود. و برای استرداد آن بهمه‌جا و همه‌کس متوسل میشد و چندین برابر پولی که ملکم انگلیسی داده بود. خرج کرده و بیشتر از صد هزار تومان هم وعده باین و آن داده بود. لیکن معذالك امید زیادی به پیشرفت کار خود نداشت. زیرا: از یکطرف دلال و واسطه اصلی معامله ملکم انگلیسی آقای امین‌الدوله بودند. که بتازگی بصدارت و قدرت رسیده بود و از طرف دیگر سایر واسطه‌ها یعنی معاون‌الدوله و اقبال‌الملک در مزاج شاه نفوذ و رسوخ کامل داشتند و چنانکه گفته شد در پشت پرده برای تملك این جزائر دولت انگلستان که منافع زیادی در خلیج فارس بدست



جناب اقبال الملک

آورده بود. سنگ بسینه میزد و برای حفظ و بقاء تملك جزایر از هیچ اقدامی فروگذار نمیکرد.

با این ملاحظات و در آن دوران بلبشو و ضعف و فساد دربار و دولت. پیشبرد و حاکمیت معینالتجار. جز با وقوع معجزه غیر ممکن بنظر میرسید.

بالجمله. وقتی در وزارتخارجہ عرضحال و شکوائیه های معین-التجار بدستم رسید. و سوابق و پرونده های امر را مطالعه و احکام و فرامینی که در دست طرفین دعوا بود ملاحظه و از جزئیات و نحوه مالکیت هر یک از ایشان آگاه شدم. باین نتیجه رسیدم. که. قیام فوری و اقدام برای ابطال احکام و فرامینی که در دست ملکم انگلیسی است و خلع ید جزائر از او. تکلیف هر ایرانی وطن دوست است و دقیقه را در این راه. نباید مهمل گذارد.

تذکر این نکته لازم است. که کیفیت مالکیت معینالتجار بوشهری با نحوه تملك ملکم انگلیسی. باعتقاد من. تفاوتی نداشت و همانطور که تصرف و تملك دومی را فضول و غیر معتبر میدانستم برای اسناد مالکیت معینالتجار هم ارزش و اعتباری قائل نبودم. چه آنکه:

اولا - معلوم نبود سیداصغر نام که معینالتجار. او را بمحضر یکی از آخوندهای محلی برده و قباله معامله و سند انتقال جزایر را با او تنظیم کرده است کیست؟

ثانیاً - چگونه چندین جزیره مهم و معتبر که جز دولت کسی نمیتوانست مدعی مالکیت آن باشد بملکیت او در آمده است؟ و حتی معلوم نبود که چنین شخصی وجود خارجی داشته است یا نه؟ و اگر هم بوده آیا از خدمه و بستگان خود معینالتجار بوشهری نبوده است؟

ثالثاً - بفرض اینکه. سیداصغر نام وجود خارجی هم داشت ظاهر قضیه این بود که معینالتجار. بعنوان مقدمه چینی و با استفاده از نفوذ محلی سند انتقالی از او دریافت کرده و جمعی از ایادی خود معینالتجار صحت معامله را گواهی نموده اند و در پایتخت بزور رشوه و تطمیع دستگاه امینالسلطان و تقدیم چند هزار تومان به ناصرالدینشاه احکام و فرامین دائر به تسجیل

مالکیت و تنفیذ معامله سیداصغر موصوف را بدست آورده و چند سالی هم عواید کلان جزائر را بجیب زده است. ملک هم تقریباً همین راه را رفته و احکام و فرامینی از دولت و پادشاه وقت دائر بواگذاری قطعی جزائر بدست آورده بود. بنابراین هر دو طرف از طرق جداگانه و با کمک عامل رشوه سند مالکیت بدست آورده‌اند و چه بسا که اگر وزیرمختار انگلیس و سرکنسول آمریکا که بعنوان حکم در جلسه رسمی رسیدگی بدعاوی معین‌التجار و ملک که بابتکار من تشکیل شد و شرح و جزئیات آنرا نقل خواهم کرد. راه معقول و درستی را پیش می‌گرفتند. بسادگی می‌توانستند اعتبار مالکیت ملک انگلیسی را ثابت کنند. زیرا با توجه باصول و مبانی مالکیت در ایران (قبل از مشروطه) و اینکه جزائر مورد بحث هیچگاه بمالکیت قطعی اشخاص در نیامده بود و جزء املاک دولتی و ثروت ملی محسوب میشد. ملک انگلیسی که فرمان انتقال و خریداری از دولت و پادشاه حی و زنده را در دست داشت مبانی مالکیتش معتبرتر از معین‌التجار بود. زیرا معین‌التجار شخص موهوم و مجهول‌الهویه که هیچگونه سابقه مالکیت و تصرف در جزایر نداشت (سیداصغر) را بعنوان مالک آن جزایر ساخته و اسناد خریداری جزائر را از او گرفته و احکام و فرامینی دائر به تنفیذ و یا تصدیق صحت معامله مزبور. از دولت و شاه وقت تحصیل کرده بود و برای وزیرمختار انگلیس بانفوذ و قدرتی که در جمیع ارکان دولت و شئون مملکت داشت و سلطه بلامعارضی که دولت متبوع او در جنوب ایران و خلیج فارس پیدا کرده بودند. خیلی آسان بود که دلائل معتبر و مستند حاکی از عدم سابقه مالکیت سیداصغر نام، در جزائر و مجعول بودن اسناد معامله انتقال معین‌التجار را جمع‌آوری نماید و حتی شهادت‌نامه‌های معتبر. دائر به مجهول‌الهویه بودن چنین شخصی. تدارک و در جلسه رسیدگی بدعوی ارائه دهد و رفع تعرض بنماید. اما از آنجا که سفارت انگلیس با وجود احکام و فرامین مؤخر و حضور امین‌الدوله و مشیرالدوله و غیره در جلسه. حاکمیت خود را قطعی میدانست و چنین نکرد و خدا نخواست که با انتقال جزائر مزبور راه این مملکت

بخلیج فارس و راه ارتباط ما با دنیا دستخوش تزلزل شود و مقدمه سلب حقوق و قطع علائق ما. از خلیج فارس فراهم شود و حقوق تاریخی و مالکیت همیشگی ایران در آن جزایر را بسر نوشت حقوق ایران در مجمع الجزایر بحرین و دیگر پایگاههای خلیج و دریای عمان دچار سازند.

باری. بعد از ملاحظه عرضحال معینالتجار و آگاهی کامل از قضیه، به مشارالسلطنه که دنبال کار او میآمد، گفتم، به معینالتجار اطلاع بده بیاید طهران و تمام اسناد و مدارک خود را هم بیاورد. معینالتجار. چند هفته بعد آمد و اسنادش را آورد. باو حالی کردم که دخالت در این دعوا را. با تمام یأس از نتیجه آن. بنا به تکلیف و وظیفه وجدانی و مملکتی. در نظر گرفته ام. نه بخاطر آنکه باملاک بیشمار شما رقبات دیگر علاوه کنم و باضافه اصولاً قائل بمالکیت شخصی و خصوصی در جزائر نمیباشم و آنها را جزء ثروت ملی و ملک عام میدانم. لکن. چون متأسفانه موقعیت و اقتدار استرداد آنها. نه برای مملکت و نه برای خود من. موجود نیست. ناگزیر برای آنکه لااقل از مالکیت تبعه بیگانه و انتقال محتوم آن به دولت انگلیس جلوگیری شود. باید در مقام مدافعه و اثبات حق شما برآیم. و توفیق در این قسمت هم اگر چه اشخاصی که عامل و واسطه واگذاری جزائر به ملکم انگلیسی بوده اند. جملگی در سر کار هستند و از قدرت صدارت و وزارت و غیره برخوردار میباشند. تنها از این طریق میسر است که ایشان را با پول کافی تطمیع کنید و بطور خلاصه سر کیسه را شل کنید. که چشم ایشانرا بگیرد.

معینالتجار گفت. اگر مطمئن از نتیجه باشم. دادن هر مبلغ پول را حرفی ندارم، اما در موقعیت فعلی قبول ندارید که ممکن است پول را بگیرند و کاری صورت ندهند و چون از چنگ این آقایان دیگر مسترد داشتن پول غیر ممکن است. من دچار خسارت تازه هم بشوم؟. گفتم پول ندهید، حواله بدهید. که بعد از انجام کار. از صراف بگیرند.

معینالتجار، این پیشنهاد را استقبال کرد. ولی باو گفتم،

اگر حل و فصل این دعوا را از امین‌الدوله و مشیرالدوله بخواهید. با پنجاه هزار تومان هم راضی نمیشوند و چون اصولاً در برابر انگلیس‌ها. خود را قادر نمیدانند. شاید تمکین نکنند، بنابراین باید ابتدا مقدماتی فراهم کرد و سفارت انگلیس را راضی بر جوع و احاله قضیه بیک مجلس دولتی با حضور نماینده سفارت و نماینده ملکم نمود و سپس با حضرات قرار بگذارید. که در آن مجلس جانب شما را داشته باشند و بعد از ختم قضیه وجه حواله را دریافت نمایند.

با این مقدمه. جریان را بترتیب درستی با مشیرالدوله (شیخ محسن‌خان) وزیر خارجه در میان گذاردم و گفتم. باید باین دعوا خاتمه داد و تکلیف احکام ناسخ و منسوخ را که در دست طرفین است روشن کرد و در نتیجه مذاکره با او قرار شد. من شخصاً مطلب را با وزیر مختار و سفارت انگلیس. طرح و حل کنم.

وزیر مختار انگلیس در طهران مستر هاردینگ بود. که بعداً لرد هاردینگ^{۱۰} شد و مدتی فرمانفرمای هندوستان و سفیر کبیر انگلستان در پاریس گردید. لرد هاردینگ همسر بسیار خوشگلی داشت. که در زیبایی سرآمد زنان انگلیس بود و با پادشاه انگلیس ادوارد هفتم^{۱۱} خیلی نزدیک و طرف محبت و توجه او بود. بطوریکه انگلیسی‌ها خودشان می‌گفتند «هاردینگ جزء لاینفک اعلیحضرت پادشاه است».

عصر یک روز گرم تابستان. با قرار قبلی در قلمهک بملاقات مستر هاردینگ وزیر مختار انگلیس رفته و بدعوت و خواهش او با حضور کلنل پیکو^{۱۲} موضوع شکایت معین‌التجار بوشهری و لزوم حل و فصل قطعی این مسئله را مطرح و مورد گفتگو قرار دادم و با اشاره باحکام و فرامین ناسخ و منسوخ که در دست هر یک از طرفین است و اشکالاتیکه این قضیه برای دولت و وزارت خارجه ایران و سفارت انگلیس فراهم کرده. پیشنهاد کردم. که بهترین وجه حل اینستکه با حضور طرفین در مجلس مختلطی از وزراء ایران و وزیر مختار انگلیس. باین مسئله رسیدگی و به‌غائله خاتمه داده شود. فایده و تفاوت این طرز رسیدگی‌ها با احکام و فرامین



دایر لاندو اسپه اطور بندوستان

ایحضرت اودار دستم پادشاه عظیم

سابق اینستکه: تا حال طرفین تنها به قاضی رفته و احکام و فرامینی را تحصیل کرده‌اند که طرف دیگر آنرا قبول ندارد در حالیکه در جلسه پیشنهادی بنده. طرفین حاضر شده و مدارك خود را ابراز و رأی صادره را قبول مینمایند. بعد از اقدامات زیاد و چند مجلس مذاکره با سفارت قرار شد. ملک‌خان از بوشهر- احضار و مجلسی با حضور امین‌الدوله صدراعظم و مشیرالدوله وزیر خارجه و مشارالسلطنه بوکالت‌معین‌التجار و مستر هاردینگ وزیر مختار و کلنل پیکو نایب سفارت انگلیس و مستر طیلر جنرال قونسول امریکا که بعنوان وکیل ملک‌ها در جلسه شرکت می‌کرد و معین‌التجار و بنده. در منزل صدراعظم برای رسیدگی قطعی بدعاوی معین‌التجار و ملک‌ها بر سر مالکیت جزایر خلیج فارس تشکیل شود.

معین‌التجار. قبل از جلسه. با میرزا علی‌خان امین‌الدوله صدر- اعظم پرداخت سه هزار تومان و با مشیرالدوله وزیر خارجه یکمزار و پانصد تومان را قرار داد و حواله پرداخت وجه عمده صراف صادر کرد و از ایشان رسید امانت گرفت. خوشبختانه در آن تاریخ اقبال‌الملک هم به حکومت یزد رفته بود و در طهران نبود تا واسطه مجدد ملک‌ها با صدراعظم بشود. یا تحریکی بکند. همچنین معین‌التجار وعده کرد به مشارالسلطنه و بنده هم هر يك پانصد تومان حق الزحمه بدهد.

بعد از ظهر يك روزی. در پارک امین‌الدوله اجلاس شد، ناصر- الملک وزیر مالیه هم نفهمیدم بچه مناسبت و ظاهراً باشاره صدراعظم. در آن مجلس حاضر شده بود.

مذاکرات شروع و مباحثات طولانی شد و اسناد طرفین قرائت گردید ولی ادله و براهین احکامی که در دست ملک‌ها بود البته قوی‌تر و ناسخ اسناد و احکام قبلی معین‌التجار بوشهری می‌نمود.

پس از قرائت احکام و اسناد و فرامین و مختصر توضیحی که در زمینه هر يك بعمل آمد، مثل اینکه مذاکرات خاتمه یافته و تکلیف قطعی. ناگفته. معلوم شده است. مجلس محیط سرد و خفقان‌آوری پیدا کرد. امین‌الدوله صدراعظم. لبخند مخصوص بخود

را بر لب داشت، نیشخند زهرآگین و موزیانه صدراعظم که به شکل لبخند در مواقعی که خود را موفق و فاتح و طرف مقابل را شکست خورده احساس میکرد. عادتاً بر لبان او نقش میبست و در چهره‌اش دیده می‌شد. مجدداً بر گونه‌های امین‌الدوله نقش بست. چنین مینمود که جناب صدراعظم با زبان لبخند تمسخرآمیز به بنده می‌گوید. دیدی که کاری از پیش نمیبری؟؟.

علاوه از نگاه‌های تمسخرآمیز امین‌الدوله، و نفس، نفس زدن مشیرالدوله که با. سر. از من سؤال میکرد که آیا جای حرفی باقی مانده است یا خیر؟؟ قیافه ناصرالملک و نگاه‌هایی که از پشت عینک پنسی میکرد و دود سیگار که تند، تند از دهان و سوراخ‌های دماغ بیرون میفرستاد، خالی از تمسخر نبود. و اینطور میفهماند که مذاکرات تمام و حق ملک‌ها ثابت است و رشوه‌هایی که خورده شده از هضم رابع. در نخواهد آمد و برای اسکات نفس و اظهار بی‌طرفی. در آن مجلس. تصدیق اعمال سری و بند و بست قبای آقایان را نموده و من جمله شارژ دافر انگلیس هم از ایشان راضی خواهد شد و البته برای اظهار تشکر مجدداً دلان بجنب و جوش افتاده و بتوسط معاون‌الدوله و پرنس دادیان و غیره وجوه تازه از ملک‌ها. برای وجه تصدق!! آقایان خواهند گرفت و با چهره گشاده و وجدان پاک و رضایت خاطری که از این جلسه در حضور حاضرین تحصیل گردیده و تطهیر اعمال گذشته هم عاید شده است از مجلس خارج خواهند شد.

همه بیکدیگر نگاه میکنیم و سکوت مجلس را گرفته و بنده از نتیجه جلسه خیلی متألم و متحیرم و دیگران جز معین‌التجار و وکیل او راضی و خوشحال هستند.

در همین موقع. مرحوم مشیرالدوله. برای اینکه بعداً دچار درشت‌گوئی و تندخوئی من نشود، خطاب بمن فرمودند، خوب، آقای احتشام‌السلطنه، آیا باز مطلبی دارید که بفرمائید و نکته باقیست که روشن نشده باشد؟؟

من، از اوان جوانی. عادت داشتم هر وقت که در موقعیتی سخت قرار میگرفتم، دست بدامان یکی از ائمه اطهار می‌زدم و متوسل به امام موسی‌ابن جعفر علیه‌السلام میشدم و خیلی فایده

از این توسل دیده‌ام. درست در همان لحظات که مایوس از آن جلسه شده و با کوشش‌ها و زحماتی که برای ترتیب‌دادن آن جلسه و جلب رضایت انگلیسها بقبول حکمیت این مجلس متحمل شده بودم، در آن دقایق که خود را نزد صدراعظم و مشیرالدوله و وزیرمختار انگلیس و نایب او و خودی و بیگانه حاضر در جلسه خجل و شرمسار و شکست‌خورده دیدم. بعبادت همیشگی. دست توسل بدامان امام هفتم دراز کردم و مثل اینکه در همان لحظه جواب مشیرالدوله و راه‌حل آن مسئله. بمن الهام شده است.

خطاب به مستر طیبر جنرال قونسول آمریکا که بوکالت ملکها در مجلس حضور یافته و در وسط اطاق و روی صندلی نشسته و بر بالای میز کوچکی که در مقابلش بود تمام اسناد و مدارک و کاغذهای متعلق بطرفین را گذارده بودند. گفتم: شما، مدلل کردید که حق با ملکهاست و دلیل شما این بود که احکام دولتی که بنام ایشان صادر شده. ناسخ احکام سابق هستند.

اما، من عقیده دارم، در این موارد شاه و صدراعظم حق ندارند که ناسخ احکام و فرامین سابق خود را بدهند و ملکی را که قبلاً بشخصی داده‌اند، پس گرفته و بدیگری بدهند و چون احکام دولتی و فرامین شاهی متناقض و منسوخ یکدیگرند و دو-دسته احکام و فرامین مزبور مغایر هستند، باید هر دو دسته احکام و فرامین را بی اعتبار و باطل دانست و با عدول و انصراف از فرامین شاهی و احکام دولتی که در دست طرفین دعواست حقی برای ملکها باقی نماند و بالعکس معین التجار با در دست داشتن سند معامله با سید اصغر که مالک سابق جزایر بوده است و تسجیل و شهادت علماء اعلام و شهودی که ذیل قبالات او را مهر کرده‌اند و در قبال ثمن معامله که پرداخت نموده و بحکم صیغه بیع قطعی که جاری شده است، حقاً و شرعاً و بموجب قوانین و سنن جاری این مملکت او مالک جزایر میباشد.

مستر طیبر، با عصبانیت تخاصی کرد و گفت شاه و صدر-اعظم این حق را دارند که ملکی را از کسی گرفته و به دیگری

واگذار نمایند. تمام حاضرین در مجلس هم تصدیق کردند و او اضافه کرد که حکم اخیر که در دست ملکم‌ها است، ناسخ سایر احکام سابق بوده و حق با ملکم‌ها میباشد و قضیه تمام شده تلقی میشود. این اظهارات مجدد شما دیگر بهیچوجه مسموع نیست. به‌مستر طیلر جواب دادم:

«حالا که شما احکام مؤخر را معتبر میدانید، همین الساعه راپورتی بحضور شاه عرض کرده و با توضیح ما وقع درخواست مینمایم. که فرمان جدیدی برای معین‌التجار صادر و مالکیت او را مجدداً تنفیذ فرمایند و البته با اشارهٔ بسابقهٔ امر و اینکه جزایر ملك حقیقی و ابتیاعی معین‌التجار بوده و ملکم با اشتباه کاری و کمک بعضی اشخاص. آنرا از املاك دولتی بپلم آورده و فرمان انتقال بنام خود گرفته است. استدعا می‌کنم در فرمان جدید قید فرمایند. اکنونکه سبق مالکیت معین‌التجار محرز و مسلم گردیده احکام و فرامین سابق نسخ و مالکیت قدیمی معین‌التجار و اسناد و احکامی که در دست دارد نافذ و معتبر شناخته میشود. با این ترتیب. فرمان شاه حکایت از عدالتخواهی و حقگذاری پادشاه و دولت خواهد نمود و چون مؤخر بر اسناد ملکم‌ها و مستند بدلائل معتبر است. بر طبق استدلال خود شما نافذ و اصیل خواهد بود و دیگر محل حرف و گفتگو باقی نمیماند و بعلاوه راه صدور فرامین بعدی و ادامهٔ دور تسلسل و صدور فرامین و احکام ناسخ و منسوخ دیگر هم بسته میشود.»

مستر طیلر و نمایندگان سفارت انگلیس خیلی درهم رفتند و قیافه صدراعظم و وزراء خارجه و مالیه حاضر در مجلس شکل دیگری پیدا کرد. مستر طیلر که دید واقعاً ممکن است چنان فرمانی بنفع معین‌التجار صادر شود. در کمال تغیر و عصبانیت میز مقابل روی خود را که اسناد و مدارك بر آن قرار داشت طوری با لگد عقب زد که اوراق و اسناد با رومیزی بزمین ریخت و با تشدد گفت: در این مملکت تمام این احکام و فرامین و مهر و امضاء شاه و صدراعظم یکشاهی ارزش ندارد.

خیلی از این بی‌ادبی متغیر و ناراحت شدم به آقایان امین-

الدوله و ناصرالملک و مشیرالدوله نگاه کردم و انتظار داشتم آنها با احراز مقامات عالیّه در مقام دفاع از شرف و حیثیت مملکت برآیند. دیدم آقای صدراعظم باز همان لبخند شیطنت‌بار همیشگی را بر لب دارد. آقایان دیگر هم گوئی ابدأ اتفاقی نیفتاده و یا از هرزگی و بی‌ادبی سرکنسول امریکا بمهیچوجه ناراحت نشده‌اند. معذالک با جودی که جواب‌دادن به کنسول بی‌ادب امریکا در آن جلسه. وظیفه من نبود. ادامه سکوت صدراعظم و وزراء مالیه و خارجه را نتوانستم تحمل کرد و گفتم: اگر من رئیس و بزرگتر مجلس بودم. در مقابل این رفتار شما. عکس-العمل شایسته را نشان میدادم. ولی چون صدراعظم و وزرای خارجه و مالیه در مجلس حضور دارند بر من بحثی نیست و من فقط میتوانم بگویم که اگر با وجود توضیحات من باز هم بحثی و حدیثی دال بر حقانیت موکلان دارید، بفرمائید، زیرا که از عصبانیت یا تظاهر به اوقات تلخی سودی نخواهید برد و به تکلیف دفاع از حقوق موکلان عمل نکرده‌اید.

مطلب ختم شد و حقانیت معین‌التجار ثابت گردید. اصرار کردم که برای ختم همیشگی غائله و جلوگیری از شکایت بعدی طرفین همانطور که از ابتدا قرار گذاردیم صورت‌مجلسی نوشته شده و بامضاء حضار برسد. آقای صدراعظم تهیه صورت‌مجلس را کسر شأن خود دانسته و معتقد بودند نتیجه مجلس را، خودشان حکم بنویسند.

عرض کردم. اینهمه غائله. برسر احکام دولتی است و انصاف باید داد که مستر هاردینگ وزیرمختار انگلیس با وجودی که از نتیجه مجلس بیش از همه ناراضی بود، تهیه صورت‌مجلس را ضروری دانست و گفته مرا تصدیق کرد.

مشارالسلطنه صورت‌مجلس را نوشت و داد به صدراعظم که امضاء نماید و بعد انگلیس‌ها و وزیرخارجه و دیگر حاضرین امضاء کنند.

امین‌الدوله اظهار داشت صورت‌مجلس نزد خود من محفوظ باشد تا نظر ثانوی در عبارات آن بکنم و سپس امضاء نموده و

خواهم داد. که بفرستید حضرات هم امضاء کنند. هر قدر اصرار کردم حال که کار باینجا کشیده امضاء بفرمائید که حضرات هم تا حاضرند و شرم حضور هست. امضاء نمایند. مفید نیفتاد. مجلس بر هم خورد و بعداً معلوم شد، تحاشی حضرت اشرف از امضاء فی المجلس. برای آنستکه از وصول حواله اطمینان حاصل کند و در این قسمت هم عاقبت به رذالتی دست زد که اگر بموقع متوجه و جلوگیری نشده بود. سهمیه مضاعف میشد.

— نقشه امین الدوله برای وصول مجدد حواله پیشکشی:

چندین روز. صورت مجلس از امین الدوله مطالبه شد و هر بار بهانه میآورد و از دادن آن خودداری و تعلل میکرد. بالاخره بعد از ده روز جواب داد که صورت مجلس را امضاء کرده‌ام و نزد ناصرالملک وزیر مالیه است. معین‌التجار برود و بگیرد. معین‌التجار رفت منزل ناصرالملک و ایشان فرمودند. حکم نزد من حاضر است ولی حقیقت امر اینستکه حواله‌ای را که شما باسم آقای صدراعظم داده بودید در خدمت آقا!! مفقود شده است و ایشان برای اینکه جستجوی بیشتری کنند تا شاید حواله پیدا شود امروز و فردا میکنند. معین‌التجار گفته بود. ممکن بود همانروز اول بفرمایند تا حواله دیگری داده شود و حالا هم اشکالی ندارد. حواله مجدد عهده صراف نوشته تقدیم میکنم. ناصرالملک گفته بود. آقا. توقع دارند در مبلغ هم تجدید نظر شود!! و باجبار پانصد یا هزار تومان که مبلغ صحیح آن فعلاً خاطر من نیست علاوه از مبلغ قراردادی حواله يك پارچه از معین‌التجار گرفته و صورت مجلس را باو داده بود. معین‌التجار. از ترس اینکه مبادا گم کردن حواله دسیسه بوده و ساختگی باشد. از خانه ناصرالملک یگراست به بازار رفته خود را بشخص صراف میرساند و جریان گم شدن حواله و صدور المثنی را باو خبر میدهد و میگوید اگر حواله سه هزار تومانی مرا آوردند، شما بگیرید و ضبط نمائید و توجه داشته باشید که حواله ثانوی معتبر است. با کمال تعجب. دو روز بعد معلوم شد.

که پیش بینی و پیش گیری معین التجار کاملاً درست و بموقع بوده است و حضرات ابتدا حواله سابق را که مدعی بودند مفقود شده. نزد صراف میبرند و چون صراف آنرا ضبط یا نکول و اظهار میکند حواله دیگر را بیاورید. تا وجه آنرا بپردازم. ناگزیر فی المجلس و بدون اینکه لا و نعم بکنند. حواله ثانوی را ارائه و وجه آنرا وصول مینمایند.

اینهم یکی از درستکاریهای جناب امین الدوله. با آنهمه تظاهر بدرستی و صحت عمل که فاقد همه آنها بود.

معین التجار، صورتمجلس را که حکم اجرای آنرا هم آقای امین الدوله نوشته و امضاء و ضمیمه کرده بود. بامضاء سایر اعضاء آن مجلس رسانید و جزایر خلیج فارس را بعد از قریب دو سال مجدداً متصرف شد و از ملکمهای انگلیسی خلع ید گردید. **خلع ید جزایر خلیج فارس. از اتباع انگلیس که در حقیقت خلع- ید از دولت انگلیس بود را من یکی از مفاخر خود میدانم...**

اختلاف حساب وکیل الدوله انگلیس با احتشام الملك:

یکی دیگر از وقایعی که در عصر مأموریت من در وزارت خارجه واقع شد. مسئله اختلاف فیما بین علی مرادخان احتشام- الملك با وکیل السفاره انگلیس معروف به وکیل الدوله کرمانشاهی میباشد.^{۱۲}

حاجی عبدالرحیم و پدرش حاج حسن وکیل السفاره انگلیس و تبعه دولت عثمانی بودند و در کرمانشاهان و بلکه غرب ایران موقعیت و نفوذ کلی پیدا کرده و از چند جهت بهره برداری مینمودند. از طرفی تبعه عثمانی و مصون از هر گونه تحمیل و دردسر حکومت بودند از طرف دیگر وکیل التجار و وکیل السفاره انگلیس و مورد حمایت سفارت و مأمورین انگلیس و آزاد برای هرگونه معاملات تجاری بودند.

حاجی حسن وکیل الدوله اصلاً عرب بود و خود با پدرش به کرمانشاهان آمده ساکن شده بودند. او و پسرش با وجودیکه

وکیل‌السفاره و وکیل‌التجاره انگلیس بودند و در پناه دولت انگلیس قرار داشتند. برای مصلحت روزگار. تابعیت عثمانی را هم برای خود حفظ کرده بودند. اما، نه برای آنکه ایشان اصلاً و نژاداً عرب بودند. بلکه قبول و یا بقاء به تابعیت عثمانی به لحاظ مجاورت کرمانشاهان با خاک عثمانی و تفوق سیاسی و تقرب اقتدار عثمانی‌ها در آن منطقه بود و بهمین بهانه در بین‌النهرین و نزد مقامات دولتی عثمانی در بغداد هم از این نقطه اتکاء کمال استفاده را میبردند. این پدر و پسر (حاجی حسن و حاجی عبدالرحیم). خیلی باهوش و بسیار زرنگ بودند و تمول و ثروت بی‌حساب و املاک وسیع و زرخیزی بدست آورده و بهر جائی دست انداخته و بر اکثر اهالی و مالکین و تجار غرب ایران تسلط و اقتدار پیدا کرده بودند و سفارتین انگلیس و عثمانی از تمام اجحافات آنها. حمایت میکردند.

حاجی حسن و حاجی عبدالرحیم وکیل‌الدوله. به مردم پول قرض میدادند، مرابحه‌کاری با تنزیل گزاف و نفع اندر نفع میکردند. املاک مردم را به خمس تا عشر قیمت. گرو میگرفتند و در بیع شرط، املاک را از دست صاحب آنها در آورده و تملیک میکردند. از جمله، علی‌مرادخان کندی (احتشام‌الملک) با یکصد پارچه آبادی ملکی. بوسیله وکیل‌الدوله بخاک سیاه نشسته بود و چنانکه خواهیم دید، اگر خداوند بدادش نرسیده بود آن مرحوم و خانواده پانصد ساله‌اش از هستی ساقط شده بودند. علی‌مرادخان رئیس کردند و فرمانده فوج کردند و در واقع حافظ و حارس سرحدات غربی ایران و آدم خوب و درستکار و صحیح و وطن‌پرست و دولتخواه بود و هست خود و خانواده‌اش هیچگاه تمایلی بعثمانی‌ها حاصل نکردند و حکومت کردند و زهاب با خانواده او بوده و مردم ایشانرا علی‌اللهی میدانند. لکن بنظر من. مسلمان شیعی‌مذهب و پاک‌اعتقاد میباشند. برادر علی‌مرادخان. در راه حفظ کاروان و حمایت از جان و مال زوار ایرانی. در موقعی که راهزنان عثمانی را تعقیب میکرد. شهید شد.

هنگام مأموریت من در بغداد. علی‌مرادخان کندی (احتشام‌الملک). در ایاب و زهاب. پذیرائی شایان و احترامات فراوان و

محبت برادرانه کرد و من خود را مقروض محبتهای او میدانستم و هنگام مراجعت از بغداد و در وقتی که در کرمانشاه دو روزی توقف کردم. چون با احتشام‌الملک. خیلی دوست بودم. بدیدنم آمد و بر سبیل حکایت، شکایت از وکیل الدوله کرد و گفت بواسطه مراتبات (کذا=تنزیل) زیاد و حساب‌سازی و تقلباتی که از چهل سال پیش باینطرف. در کار محاسبات ما کرده است. با وجودی که چند برابر وجوهی که قرض داده. پس گرفته هنوز خود را مبالغی طلب‌کار میدانند.

احتشام‌الملک، بمن گفت، وکیل الدوله سیزده پارچه املاک اجدادی من در زهاب موسوم به «بشیوه»^{۱۴} را از من قباله گرفته، دهات «کرد» را هم گرفته و حالا خانه مسکونی که در کرمانشاهان دارم را مطالبه مینماید و بعلاوه باز هم چند هزار تومان دیگر خود را طلبکار میدانند.

به شاه و دولت عارض شدم و بامر شاه در طهران محاکمه‌ای در مجلس وزراء شد که در کمال بی‌مروتی و بزور رشوه و انگلیس و عثمانی، وکیل الدوله را حاکم شناختند حسنعلی خان گروسی امیر-نظام حاکم کرمانشاهان که خود از جزئیات حساب‌سازی و تعدیات وکیل الدوله بمن و همه مردم این منطقه آگاه است، مرا مجبور ساخت که هستی خود را به وکیل الدوله منتقل کنم.

امیرنظام، در دارالحکومه مجلسی تشکیل داد و دستور داد قبالة شرعی بنویسند و تمام املاک زهاب و کرد و خانه‌های کرمانشاهان ملکی مرا در مقابل دعاوی و مطالبات وکیل الدوله به او منتقل نمایند و مرا مجبور کرد در حاشیه قباله صحت انتقال را تصدیق کنم و کارگذار و دیگر حاضرین هم صحت معامله را تصدیق کردند.

از احوال آن مرد بزرگوار و ایرانی عزیزالوجود. بسختی متألم شدم. اما در مقابل اسناد قویه و احکام هیئت وزراء و تصدیق آنها و تنظیم قباله شرعی که به تصدیق کارگذاری کرمانشاهان و خود احتشام‌الملک هم رسیده بود. چه میتوان کرد و چگونه ممکن است استیفای حق آن ایرانی مظلوم را از مرد ثروتمند متعدی و رباخوار ظالم که تحت‌الحمايه دو دولت انگلیس و عثمانی

است. نمود؟؟؟.

چون کاری در آن موقع از دستم ساخته نبود، با احتشام‌الملک همدردی کرده و از بی‌پاشدن يك سرحددار شرافتمند و خانواده محترم او. تأسف فراوان خوردم و با توضیحاتی که علی‌مرادخان از سوابق و روابط خود با حاج عبدالرحیم و پدرش حاج حسن وکیل‌الدوله داد یقین کردم که غفلت و بی‌شعوری و سادگی این مرد مرزنشین و پشت‌گرمی او بقدرت موهومی که برای خویش باعتبار حقوقی که خود و برادر و اجدادش بر دولت و مملکت دارند فرض کرده و شیادی و موقع‌شناسی وکیل‌الدوله غیر مرحوم و پسرش و تأثیر رشوه‌ها و تعارفاتی که در طهران و کرمانشاهان داده و سبیل‌هائی که از ارکان دولت و وزراء از خدا بیخبر و حاکم طماع چرب‌کرده است و ترس و واهمه از انگلیس و عثمانی و سائل و سائط سیه‌روزی او و مایه موفقیت وکیل‌الدوله گردیده است^{۱۶} بالجمله در کمال تأسف و یأس از امکان کمک باحتشام‌الملک. از کرمانشاه عازم تهران شدم.

چند ماه بعد که مأموریت وزیر مختار پترزبورغ منتفی و بمعاونت وزارت خارجه تبدیل شد. در همان روزهای اول که در وزارتخانه مستقر شدم بیاد علی‌مرادخان و سوابق دوستی با او و خانواده‌اش و ظلمی که بایشان شده بود افتادم و بیشتر از دو هفته در خیال خود برای یافتن راه مداخله و طرح مجدد دعاوی ایشان با وکیل‌الدوله. نقشه‌های مختلف طرح‌ریزی کردم، تا عاقبت فکری بنخاطرم رسید.

اگر خواننده در دل خود. بسادگی من و داشتن افکار «فنا‌تیزم» نهند. اقرار میکنم که برای پیشرفت و موفقیت در راهی که در نظر گرفته بودم. بنا به عادت به ائمه اطهار متوسل شده و دست پدامن امام موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام زده و علی‌مرادخان را به طهران خواستم و او را وادار بتقدیم شکایات مشروح و مفصل بدربار و صدراعظم و وزارت خارجه و سفارت انگلیس نمودم. من در وزارتخانه، اداره امور انگلیس و روس را تحت ریاست مستقیم خودم قرار داده بودم و ناظم‌الملک، زیر نظر من مراسلات سفارت را میگرفت و جواب هیچ اقدامی را بدون اجازه

و اطلاع من نمیداد.

چون از زمان صدارت امین السلطان نفوذ سیاسی روسها پیشرفت زیادی در جمیع شئون ایران کرده و قروض شاه بر روسها و روابط اطرافیان او با آنها و مخصوصاً کسانیکه همراه مظفرالدینشاه از تبریز به طهران آمدند عموماً آلت سیاست روس بودند و این ملاحظات موجب پیشرفت و افزایش بیقاعده و تسلط سیاست روسیه در دربار و دولت ایران شده بود.

مقصود من از تحت نظر قرار دادن اداره امور انگلیس و روس این بود که حتی المقدور در سیاست دولتین تعدیل و تعادلی بوجود آورم و از شلوق و شلتاق روسها حتی القوه جلوگیری کنم و این دو رقیب زورمند را در مسائل جزئی و کلی ایران بجان یکدیگر بیاندازم. تا از میانه امکان تمدد اعصاب و فراغت و استراحتی برای ایران بوجود آید و در اعمال این سیاست که شخصاً و بدون آگاهی همه کس و حتی وزیر خارجه مراعات میکردم، ترتیب کار من این بود که در جزئیترین مسائل مربوط به دولت روس و اتباع آن دولت بطرزی ساده و خالی از غرض انگلیسها را متوجه تحصیل منافع عمده و بدست آوردن موقعیت مهم روسیه در آن موضوع می کردم و بعد منتظر می ماندم که تمام ارکان دولت انگلیس از انجام مقصود روسیه و پیشرفت کار ایشان ممانعت کرده و بشکایت و معارضه برخیزند و بالعکس در مواردی که انگلیسها و اتباع ایشان برای انجام توقعی مراجعه میکردند. روسها را وادار میکردم که خود را مغبون دانسته و جلوگیری نمایند.^{۱۷}

برگردیم. به قضیه علی مرادخان گرنندی، پس از اینکه شکایات و عرضحالهای او به دست وزیر مختار انگلیس و وزرای ایران رسید، مثل همیشه مشیرالدوله را در جریان کلیات نقشه خود قرار دادم.

مرحوم مشیرالدوله که به حق در مدتی که معاونتش را عهده دار بودم، حتی یکبار و یک لحظه از قول و قرارهای که در آغاز

کار با من گذارده بود. عدول نکرد و با هیچیک از تصمیمات و پیشنهادات و نقشه‌های من اگرچه غالباً و در موارد بسیار. باطناً. ناراضی بود و یا موافقت نداشت، ظاهراً و عملاً مخالفت و ممانعت نکرد و از اینجهت جمیع موفقیت خود را در آن مأموریت. مرهون صبر و حوصله و غمض عین آن مرحوم میدانم و با همه ایراداتی که باحوال و سوابق اعمال او دارم. از این بابت. همواره طلب مغفرت برایش کرده و احترامش میکنم.

باری، بعنوان رفع شکایت از علی‌مرادخان. با وزیر مختار انگلیس وارد مذاکره شدم و چون یقین داشتم سفارت بهیچ قیمت حاضر به تجدید مطلع و طرح مجدد این مبحث نیست، برای اسکات حضرات و جلب موافقت ایشان، به استفاده از امتیاز معاون کل وزارتخانه و رئیس اداره امور انگلیس بودن که خود زمینه‌مناسبی برای رعایت و ملاحظات سیاسی ایشان بود. متوسل شدم و پیشنهاد عجیب و غیرمنتظری را که موجب تسلیم بدون گفتگوی آنها شد. مطرح کردم. باین معنی که به وزیر مختار انگلیس گفتم:

اطمینان دارم که هیچیک از مردم شرافتمند کوچه و بازار انگلیس هم راضی نیست که در پناه نام و اقتدار امپراطوری انگلیس یکی از وابستگان و کارگذاران بیگانه دولت شما. موجب خانه خرابی و انهدام شرف و ثروت یک خاندان هزارساله بشود. با اینکه محتمل است حق با وکیل‌الدوله باشد. اما نتیجه کار او با احتشام‌الملک، ضبط تمام ثروت و مایملک مشارالیه و بردن املاک متعدد و حتی خانه مسکونی و اثاثیه‌ای که عیال و اولادش در آن زندگی میکردند شده است و چون مردم غرب ایران، ثروت احتشام‌الملک را متجاوز از چند کروور میدانسته‌اند و از وکیل‌الدوله. طلب چند کروور تومانی و استقراض باین بزرگی. که حتی بانك شاهی با همه عظمت قادر به پرداخت آن نیست. سراغ‌ندارند. ادعای احتشام‌الملک را دائر براینکه اینکار بر طبق نقشه و بسا اعمال نفوذ و قدرت شما و بر اثر حمایت از وکیل‌السفاره و بزور رشوه‌هاییکه وکیل‌الدوله در طهران و کرمانشاه داده صورت گرفته— است مورد قبول تمام ساکنین غرب ایران واقع شده و آن را باور کرده‌اند

و این واقعه موجب تنفر ایشان، نسبت بدولت شما شده است. علیهذا، پیشنهاد میکنم. رسیدگی بمحاسبات وکیل الدوله با احتشام الملك. بحکمیت مطلق و بدون مداخله احدی به شخص «کلنل پیکو» نایب شما واگذار شود و او تمام محاسبات فیما بین ایشان را. از ابتدا تا انتها. رسیدگی و اسناد و مدارک دو طرف را ملاحظه نموده و حکم قطعی و لازم الاتباع صادر کند. در اینصورت بفرض اینکه نتیجه رسیدگی وضع موجود باشد. لااقل برای دولت شما. اعاده حیثیت خواهد شد و مردم و احتشام الملك هم که دیدند دولت انگلیس در قضیه خاتمه یافته‌ای به نفع یکی از اتباع ایران حاضر بتجدید رسیدگی که محتملاً. بزیان یکی از وابستگان آن دولت میتواند باشد گردیده است. بکلی نسبت بشما تغییر رأی داده و قضاوتشان بنفع شما برمیگردد. و بشما اطمینان میدهم که با قبول این پیشنهاد. صرفنظر از نتیجه آن. چنان محبوبیتی در غرب ایران پیدا میکنید که با صرف یکصد کرور پول. تحصیل آن غیرممکن خواهد بود.

وزیر مختار انگلیس، از این پیشنهاد. خیلی تعجب کرد و گفت من با کمال میل موافقت دارم، اما موافقت قطعی و قبول مداخله کلنل پیکو. موکول با اجازه لندن است.

چند روز بعد، اجازه و موافقت لندن بطهران رسید و آنها از بابت این حسن اعتماد نسبت بخودشان. با وجودیکه طرف و حامی قانونی وکیل الدوله بودند. به جهت اینکه من. نایب سفارت انگلیس را بعنوان حکم مشترک و مختار معرفی کردم. به قدری تحت تأثیر قرار گرفتند. که حقیقتاً از طرفیت دست برداشته مصمم شدند از روی حقیقت و حقانیت. به مسئله رسیدگی و اظهار رأی نمایند. با این تدبیر. رسیدگی بدعاوی وکیل الدوله و احتشام الملك بریکدیگر مجدداً آغاز شد.

وکیل الدوله را احضار کردند که با اسناد خود بیاید. آمد و شبها و روزها. به توسط همه متنفذین. مشغول دوندگی و اینطرف و آنطرف رفتن شد. از جمله سعی کرد مرا با خود همراه کند و پیغام داد اگر موافق با او شوم. هرچه بگویم بدهد. اگر نه، هفت

هزار تومان بگیرم و بیطرف بمانم. در اینموقع او تقریباً همه کس را با خود همراه کرده بود. به او گفتم، جناب آقای وکیل الدوله. یا شما حق دارید. یا ظلم کرده‌اید. اگر مطمئن هستید که حق دارید، یقین داشته باشید. که در این مرحله. هیچکس بفکر سلب و پامال کردن حقوق شما نیست و لازم نیست پولی بدهید. اگر حق ندارید و تعدی کرده‌اید. فرضاً در عوض هفتمزار تومان، هفتاد هزار تومان هم بدهید. بی‌حاصل است. همچنین به ایشان گفتم. در خصوص طرفداری از شما و یا بیطرف ماندن هم در ماده بنده اشتباه کرده‌اید، زیرا. اگر تمام ثروت بیکران خودتان را بمن منتقل کنید که بناحق از شما طرفداری و حمایت کنم، مرا نشناخته‌اید، چه اگر حق نمک و سابقه دوستی با احتشام‌الملک هم در میان نبود، باز هم امکان نداشت. تطمیع شما بشوم و خدا چنان روزی را که من بزور رشوه یا هر ملاحظه دیگر حمایت از ناحق کنم. بر من شب نکند، و در مورد بی‌طرف ماندن هم بی‌جهت پیشنهاد دادن هفت هزار تومان پول میکنید. از این بابت کمترین نگرانی نداشته باشید. زیرا تمام تلاش و کوشش من تا همینجا که تجدید رسیدگی به محاسبات را قبولاندم. خاتمه پیدا میکند و از اینجا به بعد. من همانقدر طرفدار احتشام‌الملک هستم که طرفدار شما خواهم بود و مطمئن باشید که کاملاً بیطرف خواهم ماند.

مدتی برای حاضر کردن اسناد معطل شدیم. تا علی مرادخان قسمتی از اسناد خود را حاضر کرد و در حدود دوسه هفته. در اواسط کار باز علی مرادخان معطل کرد. زیرا مقداری از اسناد را نگاهداشته بود و هر فقره را که از او میخواستیم. دست بدست میکرد. که از فلان آقا ساعت را پرسیده‌ام و نوشته است. تا فلان روز ساعت نحس است و مثلاً چهارشنبه هفته آینده از ظهر به بعد ساعت مناسب است.

این قبیل. امروز و فردا کردن او. پیش کلنل پیکو انگلیسی چقدر اسباب زحمت و مایه شرمندگی بود خدا میداند.

سرانجام، بعد از قریب سه ماه معطلی، علی مرادخان اسناد و مدارکی را که فهرست کرده بود داد و مجلس رسیدگی مرکب از

کلنل پیکو و رئیس بانک شاهی و جمعی دیگر و اصحاب دعوا شروع بکار کرد.

ابتداء، پروتکلی نوشته و قرار شد. هر قسم سند و قبضی که طرفین دارند. باید حاضر و ارائه نمایند و هراظهاری که میخواهند بکنند. بنمایند. که بعد از اختتام امر و دادن حکمی که از محکمه حکمیت صادر خواهد شد. موضوع قابل استیناف و ارائه اسناد و آغاز سخن تازه نخواهد بود و دیگر گوش بحرف احدی داده نخواهد شد. من همه روزه به علی مرادخان تأکید و سفارش میکردم که جمیع اسناد خود را ابراز نماید و چیزی را از قلم نیاندازد. و او اطمینان میداد که چنین خواهد کرد و با اینکه ظاهراً به عقل درست نمی آمد. که او سندی را بزیان خود و سود طرفش پنهان کند. نمیدانم چرا، از روزیکه ملاحظه کردم علی مرادخان برای دادن اسناد. به رمال و ملاحظه ساعت مراجعه میکند و هر روز تعدادی از اسناد را میدهد و روز بعد باز می آید که چند سند دیگر هم هست، بطرز کار او و آنچه در مغز ساده و دهاتیش میگذشت مشکوک شده بودم.

بالجمله، هیئت باحضور چندتن محاسب خبره بانک شاهنشاهی رسیدگی باسناد پنجاه ساله بده و بستان حاجی حسن وکیل الدوله و پسرش حاج عبدالرحیم را با احتشام الملك شروع کرد و منافع و تنزیل و مطالبات وکیل الدوله را. در هر مورد. جمع بندی نمود و اسناد پرداخت احتشام الملك را با رعایت تاریخ و فاصله دریافت و پرداخت از آن موضوع کرد و در نتیجه در عوض صد و پنجاه هزار تومان اصل و چند مقابل آن منافع که وکیل الدوله قبلاً بر احتشام الملك ثابت کرده و خود را طلبکار جلوه داده و تمامی املاک و دارائی و خانه های مسکونی و حتی اثاثیه منزل او را با حکم دولت و حاکم و کارگذار و تصدیق خود احتشام الملك برده و قباله شرعی از او گرفته بود و بازهم چهل هزار تومان دیگر ادعای طلب داشت حاصل مجلس حکمیت و رسیدگی صحیح به محاسبات طرفین این شد. که تمام طلب وکیل الدوله از علی مرادخان سیزده هزار تومان است و بایستی جمیع املاک زهاب و کوند و خانه های

او را مسترد دارد.

خود کلنل پیکو. بعد از بدست آوردن نتیجه محاسبات و آگاهی از ظلم بی‌حسابی که به‌علی‌مرادخان شده بود. قبل از امضاء رأی به‌خانه علی‌مرادخان رفته و صورت مجلس و برگ محاسبه و تشخیص محکمه را باو ابراز میکند و میگوید. اگر باز قبض یاسندی اتفاقاً از وکیل‌الدوله دارید که نداده‌اید، ابراز نمائید. تا از این مبلغ کسر کنم و چنانچه به مفاد صورت مجلس. ایرادی دارید بفرمائید. تا اصلاح شود و توجه داشته باشید که اگر صورت مجلس امضاء و یکنسخه آن بوزارتخارجیه و نسخه دیگر به لندن فرستاده شود دیگر هرگونه ادعائی بی‌حاصل خواهد بود. علی‌مرادخان گفته بود سند دیگری نیست و اعتراضی هم بمدلول صورت مجلس. ندارم.

کلنل پیکو. نزد من آمد و تفصیل را گفت. خواهش کردم دو روز دیگر هم دست نگهدارد و احتیاطاً علی‌مرادخان را خواستم، آنچه لازم بود (اگرچه مضحك بنظر میرسید که اینقدر برای حفظ منافع او تأکید شود!!) باز برای صدمین مرتبه گفتم و تأکید کردم و چون میدانستم که او ایلیاتی است و باصطلاح «خر. موذی» میباشد. برای اینکه خیالات جاهلانه نکرده باشد و بعد متضرر شود. از عواقب قضیه و اینکه دیگر با هیچ قدرتی ممکن نیست بعرض و ادعای او برسند. آگاهش نمودم. معذالك. مرا هم مطمئن ساخت که صورت مجلس کاملاً درست است و اسناد دیگری ندارم. فردای آنروز. کلنل پیکو صورت حکمیت را امضاء کرده به وزارت خارجیه آورد و من از شرافت و انصاف او تشکر کردم. کلنل پیکو در رأی خود. وکیل‌الدوله را نسبت بتمام دعاویش بی‌حق دانست و سند انتقال املاك را باطل خواند و تمامی املاك و خانه‌ها را ملك علی‌مرادخان و وکیل‌الدوله را سیزده هزار تومان طلب‌کار قلمداد نمود و نظر داده بود که فقط املاك کنند در دست وکیل‌الدوله بصورت رهن باقی بماند. تا علی‌مرادخان سیزده هزار تومان باو داده و آن املاك را هم آزاد کند.

شب همانروز. در خاطر دارم، آقای معین‌الدوله برادرم منزل من بودند و من از قضیه احتشام‌الملک و بازگرداندن املاك و خانه‌های موروئی او اظهار خوشحالی میکردم که علی‌مرادخان بر من وارد

شد و خیلی بشاش و خندان در کنار بخاری پهلوی من نشست و دست کرد از بغلش يك قبض ده هزار تومانی. از وکیل الدوله ابراز کرد. با اینکه خیلی او را احترام میکردم. از مشاهده آن قبض نزدیک بود پیش بخاری را بر سرش بزنم که چرا با همه تأکیدات من و کلنل پیکو بر ضد منافع خودش عمل کرده و از ارائه آن قبض خودداری نموده است.

در حالیکه. اگر این سند را بروز داده بود. نه تنها سیزده هزار تومان باقیمانده طلب وکیل الدوله که مرکب از اصل و تنزیل چندین ساله بود. از میان میرفت معادل همان مبلغ هم. علی‌مراد خان دستی بگیر میشد.

پرسیدم، چرا این قبض را نگاهداشتید؟؟ گفت برای اینکه ببینم چطور محاکمه و رسیدگی مینمایند و حال هم این قبض را لندن میبرم و چه و چه میکنم.

از شدت تغییر و عصبانیت، نزدیک بود دیوانه شوم، آنچه میتوانستم و لازم بود باین «خر موذی» گفتم و از فرط عصبانیت از اطاق بیرونش کردم.

علی‌مرادخان. بوزیر خارجه عارض و مشغول دوندگی شد و بخواهش مشیرالدوله با اینکه میدانستم بجائی نخواهد رسید، در کمال خجالت آنچه در قوه داشتم با سفارت انگلیس گفتگو کردم. ابدأ. حاضر بشنیدن يك کلمه حرف هم در این موضوع نبودند و حق هم داشتند.

چند ماه بعد، من از وزارت خارجه رفتم و حاکم کردستان شدم. علی‌مرادخان. که مرا فرشته نجات می‌خواند. شب و روز بر من لعنت می‌فرستاد و از بابت خیریت آشکار خودش مرا مسئول میدانست. یکمرتبه. او را در خیابان دیدم، بمن گفت، خداوند تقاص مرا از تو بکشد، خانه مرا خراب کردی!! دیدم. چه جوابی. باین بیچاره و احمق و حق‌ناشناس بدهم. اما در همه عمر. از این حرکت علی‌مرادخان. متأسف. و از نتیجه معکوسی که گرفتم متحیرم. ولی باز خوشوقتیم که او را از آن گرداب خلاص کردم و ثروت و دارائی موروثی، او مجدداً بدستش آمد.

شنیدم. بعدها. دولت املاک کردند را گرو گرفت و پول

وکیل الدوله را پرداخت و بعداً دیدم املاک مزبور در تصرف ملک منصور میرزا شعاع السلطنه^{۱۸} پسر مظفرالدین شاه که صدمات بزرگ باین مملکت زد درآمده است.

تصور میکنم. اشخاصی که با من عداوت داشتند یا از طرفین دعوا استفاده‌هایی میخواستند و من مانع پیشرفت مقصود آنها شده بودم. علی‌مرادخان را گول زده و او را براه کج راهنمایی و نصیحت کردند و در نتیجه او را خراب و با من دشمن ساختند، لکن خدا میداند که قصد و نیت من غیر از احقاق حق و کمک در راه خدا چیزی نبود و باین ملاحظه خوشوقتم و خدا را شکرگذار هستم. که اگر علی‌مرادخان مشتبه شده. در پیشگاه خداوند و وجدان خود شرمنده نیستم و این شخص در تمام ایامی که در طهران و کرمانشاهان و هرجائی بود. جز بدگوئی و الفاظ رکیکه پشت سر من چیزی نگفته است. خاطر دارم وقتی رئیس هیئت تحدید حدود با عثمانیها بودم و از خانقین برمیگشتم. در کردند. اسمعیل‌خان پسر علی‌مرادخان مرا دید و ابداً اعتنائی بمن نکرد. سهل است، بر اسب خود سوار و هنگامیکه از مقابل من عبور میکرد خیلی الفاظ خارج از ادب گفت، که ابداً بر دل نگرفتم و با اینکه چند روز بعد از همین واقعه وقتی بطهران رسیدم. رئیس مجلس شورای ملی شدم و رئیس مجلس در آنروزها مقتدرتر از همه مقامات بود و همینطور پس از آن همیشه و تا امروز بحمدالله قدرت و زور اینکه با احتشام‌الملک و اولاد او تلافی حق‌ناشناسی با خود را بنمایم داشته‌ام، ولی حتی يك لحظه باین فکر نیفتادم و بالعکس هر وقت توانسته‌ام. بازهم با ایشان مساعدت کردم. زیرا او در اشتباه بود و من آگاه.

گفتند مرحوم مدبرالدوله به او القای شبهه کرده بود. و چون سهمی برای خود، از آن دعوا، انتظار و توقع داشت و چیزی نصیب نبرد، دست بتحریرك آنمرد ساده ایل‌نشین زده بود. در هر صورت محل تأسف است. زیرا این قبیل حق‌ناشناسی و ناسپاسی مایه امحاء جوانمردی میشود^{۱۹}.

توضیحات

۱- محسن خان: منشی حضور. معین‌الملک. امین‌الدوله. فرزند حاج میرزا- علی‌خان امین‌الدوله. متولد سال ۱۲۹۳- ق متوفی ۱۳۷۰- ق (۱۳۲۹ شمسی) شوهر خانم فخرالدوله دختر هفتم مظفرالدین‌شاه و پدر دکتر علی و ابوالقاسم - احمد - محمود امینی که شرح حال او همراه احوال پدرش حاج علی‌خان امین‌الدوله در منابع و مآخذ بسیار میتوان یافت و در متن و زیرنویس صفحات آینده نیز تا حدودی آمده است.

۲- فخرالدوله: دختر هفتم مظفرالدین‌شاه، همسر محسن‌خان امین‌الدوله و مادر آقایان، ابوالقاسم - دکتر علی - احمد - محمود امینی و - مادر همسر مشرف‌الدوله نفیسی بود.

فخرالدوله را که خواهرزاده خانم نجم‌السلطنه بود و ایشان نفوذ زیادی بر خواهر خود و مظفرالدین‌شاه (در دوره ولیعهدی) داشتند او را برای پسر خود، میرزا محمدخان مصدق‌السلطنه نامزد کرده بود، هنگامی که امین‌الدوله از شاه فخرالدوله را برای پسر خود خواستگاری نمود، خانم نجم‌السلطنه که وقوع چنین امری را باور نداشت، برای جلوگیری از آن به هر اقدامی دست زد، تا جائیکه روزی در دربار بقصد خودکشی مقداری تریاک خورد، اما چون ازدواج پسرخاله و دخترخاله به تقدیر نبود و عمر خانم نجم‌السلطنه هم بدینا بود و بعلاوه مقدار تریاکی که خانم بلعیده بود خیلی زیاد نبود، اطباء موفق بمعالجه و رفع خطر از ایشان شدند.

۳- جزایر هرمز و قشم و خارک و بستانک: مرحوم محمد علی کبابی (سدیدالسلطنه) مؤلف کتاب مشروح و مفصل «بندرعباس و خلیج فارس» یا «اعلام- الناس فی احوال بندرعباس» شرح نسبتاً کاملی از واگذاری جزایر مزبور به معین - التجار بوشهری و واگذاری مجدد آن با دریافت مبالغی پیشکش. به «تیکران ملک» ارمنی. اهل جلقای اصفهان که به تابعیت انگلیس درآمده بود. بدست داده

۴- حراج املاک دولتی: ماجرای تملک و تصاحب رقبات دولتی و املاک خالصه. که از «اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه آغاز شد و تا چند سال قبل که اینکار با مزایده انجام میشد، ادامه داشت. یکی از بدترین تعدیات و وسیع‌ترین دست‌درازی غارتگرانه. به بزرگترین منبع ثروت ملی. مملکت میباشد.

من. بدرستی نمیدانم که تملک اراضی و مزارع و حتی روستاها و قسراء دولتی و در موارد بالاتر. غصب بلوکات و مناطقی که مرکب از دهات متعدد است به ترتیبی که از دهسال آخر سلطنت ناصرالدین‌شاه معمول گردیده اول پار. از کجا و بچه وسیله آغاز شد. زیرا پیش از آن و در سلطنت فتحعلیشاه قاجار املاک و رقبات دولتی (جز در مواردی که بنا بمصلحت و برای کوچ و انتقال طوایف و سرکردگان

ایلات، املاکشان تعویض میگردید) در مواقع استثنائی و بندرت بعنوان نان‌خانه یا تیول یا اجاره باشخاص واگذار میشد و بهر حال حداکثر تا پایان عمر کسانیکه مزرعه یا روستائی را نان‌خانه و تیول میگرفتند، از عواید اربابی آن بهره‌مند میشدند و در عوض بطرق مختلف قراء و قصبات مستحده یا موروثی و ملکسی اشخاص بمالکیت دولت در میآمد.

از اوائل قرن چهاردهم و دهه آخر سلطنت ناصرالدینشاه، مسئله املاک و رقبات دولتی هم دستخوش هرج و مرج اداری گردید و مخصوصاً در عصر مرحوم امین‌السلطان و شاید چند سالی قبل از او، این هرج و مرج آغاز و روز بروز بر شدت و وسعت دامنه آن افزوده شد و با کمال تأسف باید اقرار کرد، که تغییر رژیم و برقراری نظام مشروطیت هم، تغییر چندانی، در اوضاع و احوال غصب‌کنندگان و متجاوزین باملاک و رقبات دولتی بوجود نیاورد.

شرح جزئیات و تاریخچه مشروح تقسیم ستمکرانه و تجاوزکارانه رقبات دولتی و فهرست اسامی تمامی کسانیکه در این غارتگری شرکت داشته و مبالغ ناچیزی که بعنوان رشوه به پادشاه و وزراء وقت تقدیم داشته‌اند از حوصله این یادداشت خارج است، لکن برای نمونه و مثال کافی است که بگویم تقریباً تمام کسانیکه راه‌دزدانه عبور از این سوراخ را میدانستند، از شاهزادگان و صدور و وزراء و اعیان و حکام و امراء و علما! و تجار و نزدیکان و اطرافیان و دلک‌های شاه و صدراعظم و حتی آشنایان و بستگان و اقرباء ایشان و رؤسای قبایل و ایلات و در سالهای اخیر، مدعیان سردمداری مشروطه و ابوالمله‌ها، با تقدیم رشوه‌هایی صد و دویست و سیصد تومان، یا حداکثر، دو و سه هزار تومان، فرامین و احکام مالکیت دهات و قصبات دولتی و خالصه را بدست آوردند و در آن میان، آنها که در فرصتی مناسبتر و با موقع‌شناسی بیشتر در این غارتگری داخل شده‌اند فرمان تملك يك بلوك یا منطقه‌ای مرکب از ده تا دویست پارچه آبادی را، بچنگ آورده‌اند. چنانکه:

— امین‌الدوله (حاج‌علیخان) مرحوم، که خود را مصلح‌کبیر و پدر معارف ایران، میدانست محال لشت نشاء گیلان را با سالی یکصد هزار تومان عایدی تصاحب کرد و مظفرالدینشاه بیچاره وقتی فرمان انتقال آن خطه پهناور را امضاء میکرد نمیدانست با آن امضاء بی‌مقدار، سند انتقال سرزمین سرسبز و باروری که مساحت آن، معادل، خمس کشور هلند است، توشیح فرموده است.

— صنیع‌الدوله مرحوم (مرتضی‌قلی‌خان) اولین رئیس مجلس شورا و پدر دیگر

آزادی و مشروطه و داماد مظفرالدینشاه، فرامین مالکیت رسم اسکندر بلوکی در مازندران و مشهد مرغاب فارس و معادن ذغال سنگ لواسان و غیره را بنام خود صادر کرد.

— رؤساء بختیاری، جمعی متجاوز از هزار پارچه آبادی و از جمله شهررامهرمز و اراضی اطراف آن و همچنین دهات آباد گلپایگان و خوانسار و شهرکرد و خوزستان را با بیشتر از يك کروور تومان عواید سالیانه نصیب بردند.

— رضاقلی‌خان و حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه مافی، حسین‌آباد عربستان (خوزستان) که خود مملکتی است وسیع و بلوکات خشت و دالکی فارس با یکصد پارچه آبادی دیگر را مالک شدند.

— مرحوم میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله از کرمان تا آذربایجان و از خراسان تا عربستان در تمام ایالات و ولایات دهات متعدد را مالک شد، او زرنگتر و مأل‌اندیش‌تر از دیگران بود و دهات و املاک بیشماری که مالک است، اگر هم قبلاً

خالصه و متعلق بدولت بوده بكمك مشيرالدوله (ميرزانشاه) ابتدا باطرافيان و عوامل و آشنایان او واگذار شده و سپس مشيرالدوله سند انتقال از ایشان گرفته است.

۴- حاجی معین‌التجار بوشهری. بلوک ممسنی فارس را که سالی هشتاد هزار تومان اجاره میداد در ازاء دوهزار تومان تعارف که به‌مشارالسلطنه و مرحوم میرزا نصرالله مشیرالدوله داد بدست آورد و علاوه جزایر هرمز و قشم و خارک و بستانک را که در متن شرح تملک آن نوشته شده، مالک شد.

۵- شرح عطایای سخاوتمندانه مظفرالدینشاه را باید در کتابی قطورنگاشت. زیرا که این پادشاه عادل رعیت‌دوست وقتی چشم از جهان بست دیگر چیزی برای ایران باقی نگذاشته بود و علاوه از بخشش و واگذاری شهر و محال و بلوک و قریه که باطرافیان خود از فلان جوان شوخ‌وشنگ و محبوب پادشاه تا میرزا محمودخان- حکیم‌الملک و دیگر کسانیکه همراه شاه از تبریز آمدند و سید و آخوند و غیره واگذار کرد و در بستر مرگ و آخرین لحظات حیات قریه قهستان و رامین و ده- خاص را که پنجاه هزار تومان عایدی سالیانه داشت به‌میرزا حسین‌خان حکیم- (اعلم‌الدوله) عطا فرمود.

۵- محمدابراهیم‌خان معاون‌الدوله کاشی: پسر فرخ‌خان امین‌الدوله - در سلطنت ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه جزء خدمه دربار بود، در کابینه دوم و سوم محمدولی‌خان سپهدار اعظم بعد از استبداد صغیر و فتح‌تهران بر سر کار بود، برای اولین بار وزیر خارجه گردید و در دولتهای بعدی نیز چند بار عضویت داشت، در فارس و خراسان حکومت نمود.

۶- میرزا محمد اقبال‌الملک: پسر میرزا بابا حکیم‌باشی و داماد میرزا آقاخان نوری بوده که در سال ۱۲۹۷ق وارد خدمت استیفاء و مستوفی‌نظام شده در سال ۱۲۸۹ق قبل از ورود ملک‌خان بسمت وزیرمختار در لندن نایب‌اول و چند ماه کاردار سفارت بود و ده هزار لیره از وجوه رشوه امتیازنامه «رویترا» نصیب او شد، پس از بازگشت به تهران مجدداً مستوفی‌نظام گردید، در سال ۱۳۰۰ق ظل‌السلطان او را از طرف خود حاکم کردستان کرد و لقب «اقبال‌الملک» باو داده شد، در سال ۱۳۰۶ق حاکم یزد گردید.

۷- «ملک‌انگلیسی مقیم بوشهر» به‌کتاب بندرعباس و خلیج فارس سدیرالسلطنه کبابی مراجعه شود. صفحه ۳۳۱-۳۴۰

۸- مظفرالدینشاه پس از ورود به پایتخت و جلوس براریکه سلطنت میرزا- علیخان امین‌الدوله را بحکومت آذربایجان فرستاد و نامبرده تا هنگام عزل میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان از صدارت (جمادی‌الثانی ۱۳۱۴ق) در تبریز بود و پس از عزل امین‌السلطان بتهران احضار و در رمضان ۱۳۱۴ق. بعنوان وزیراعظم، انتخاب شد و بعد از چند ماه بصدارت برگزیده شد.

۹- مشارالسلطنه: اسدالله‌خان، در سال ۱۳۲۷ق پس از فتح تهران و عزل محمدعلیشاه در کابینه‌هایی که توسط محمدولی‌خان سپهدار اعظم و سردار اسعد بختیاری تشکیل شد، ابتدا بدون تعیین «رئیس‌الوزراء» و سپس بریاست سپهدار اعظم تشکیل شد، ناصرالملک بعنوان وزیر خارجه تعیین شده بود، اما چون وی در لندن بود، اسدالله‌خان مشارالسلطنه کفیل وزارت خارجه گردید، در کابینه‌های بعد چند بار مستقلاً وزیر شد.

۱۰- لرد هاردینگ: سرآرتور هاردینگ. سفیر انگلیس در تهران که در سال

۱۹۰۰م به تهران وارد و جانشین «سر مورتیمور دیورانند» گردید، و تا ۱۹۰۵م در ایران بود، اما در متن کتاب نویسنده نام وزیرمختار وقت را با «هاردینگ» که جانشین او بوده، اشتباه کرده است و این اشتباه از آنجا ناشی شده که وی خاطرات خود را قریب ۲۵ سال بعد از این وقایع نوشته، توضیحاتی که دربارهٔ مشاغل بعدی وزیرمختار انگلیس و همسر او و نزدیکی آنان با پادشاه و دربار انگلستان داده، تماماً صحیح و مربوط به «لرد هاردینگ» است، اما وزیرمختار انگلیس که احتشام‌السلطنه بوی مراجعه و موافقتش را برای ارجاع اختلاف معین‌التجار و ملکم به حکمیت تحصیل نموده «سر مورتیمور دیورانند» سلف هاردینگ بوده که از ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۰م برابر با ۱۲-۱۳۱۸ق وزیرمختار انگلیس در تهران بوده.

۱۱- **ادوارد هفتم:** (۱۹۰۱ تا ۱۹۱۰م) ولیعهد و جانشین ملکه ویکتوریا که شصت و پنجسال سلطنت کرده بود و چند ولیعهد در دوره طولانی سلطنت او روی در نقاب خاک کشیدند. تا سرانجام در سال ۱۹۰۱م جای خویش را به ادوارد هفتم داد و سلطنت خاندان «هانور» بامرگ ملکه ویکتوریا پایان یافت. ادوارد هفتم از خاندان «ساگس» بود و تنها پادشاه این سلسله است و جانشین او. اولین پادشاه خاندان «ویندزر» است که ژرژ پنجم نام داشت و ملکه فعلی انگلستان چهارمین پادشاه سلسله «ویندزر» می‌باشد...

۱۲- **کلنل پیکو:** نایب اول و آتاشه نظامی سفارت انگلیس در تهران از ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۰میلادی، «کلنل پیکو» نایب اول سفارت که در همین موضوع بنام او اشاره شده چنانکه خواهیم دید در پایان مأموریت «سر مورتیمور دیورانند» از ایران رفته است.

۱۳- **وکیل السفاره:** نماینده تجارتي سفارت. مقامی که امروز (وابسته تجارتي) خوانده میشود بوده؛ برای ملاحظه شرح حال حاج عبدالرحیم و حاج حسن وکیل الدوله و وکیل السفاره کرمانشاه و دیگر مأمورین تجاری انگلیس در ایران به کتابهای «خاطرات اعتمادالسلطنه» و «تاریخ رجال ایران» مرحوم مهدی بامداد مراجعه شود.

۱۴- **بشیوه:** محال بشیوه از بخش «باوندپور» طبق سرشماری و نشریه اسفندماه ۱۳۲۹ شمسی اداره کل آمار و ثبت احوال وزارت کشور. دارای هیجده پارچه آبادی می‌باشد. این بخش از شمال به کردستان. از جنوب به ایلام. از شرق به کرمانشاهان. از مغرب بخاک عراق محدود است.

یازده پارچه از قراء محال «بشیوه» کوهستانی و هفت پارچه آن در جلگه واقع است. هوایش متمایل به گرمی است و از آب رودخانه «ماحیط و الوند» استفاده مینمایند. محصول آن گندم. جو. برنج. سیبزمینی. پنبه میباشد و تربیت حیوانات اهلی و طیور خانگی بین ساکنین آن دهات متداول است از آثار قدیمی در قریه «میانکل» حجاریهایی دیده میشود که از قبل از اسلام باقی مانده است.

۱۵- **گردند:** کرندهم از محالات بخش «باوندپور» است که چهل و دو پارچه آبادی دارد.

۱۶- از یادداشت‌های محمد حسن خان اعتمادالسلطنه و اینکه هرگاه حاج آقا حسن وکیل الدوله و پسر او حاج عبدالرحیم به تهران آمده‌اند، او بملاقات ایشان رفته و برخلاف سیره و عادت خویش تملق آنان را گفته است میتوان به نفوذ و موقعیت ایشان نزد جمیع ارکان دولت و اعضاء دربار و اطرافیان پادشاه. پی برد.



جناب جلالتماب اعتماد السلطنة

به یادداشت‌های. سه‌شنبه ۱۵ شوال ۱۲۹۸ق یکشنبه ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۰۶ق و جمعه ۱۴ ذی‌حجه ۱۳۰۷ق و پنجشنبه ۱۳ شعبان ۱۳۱۰ق مربوط به حاج حسن آقاوکیل-الدوله و جمعه ۲۵ ذی‌حجه ۱۳۱۱ق و چهارشنبه ۲۳ جمادی‌الآخر ۱۳۱۳ق مربوط به حاج میرزا عبدالرحیم‌خان وکیل‌الدوله در کتاب خاطرات اعتمادالسلطنه مراجعه فرمائید.

حاج حسن وکیل‌الدوله و حاج عبدالرحیم‌خان پسرش در وقایع (رژمی) امتیازتوتون و تنباکو. از بازیگران دوطرفه و واسطه‌ تلگرافات علماء به مرحوم میرزا بوده‌اند و در تبعید سیدجمال‌الدین اسدآبادی. از حضرت عبدالعظیم به بین‌النهرین. در کرمانشاه بتوصیه حاج امین‌الضرب مهماندار سیدجمال شدند. که برای آگاهی از شرح جزئیات آن میتوان بتاریخ بیداری ایرانیان: تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی مراجعه نمود.

۱۷- روابط انگلیس و روس در ایران در عصر قاجارها:

در زمینه. ورود. دو سیاست استعماری روس و انگلیس. به ایران و مداخله علنی و آشکار نمایندگان سیاسی و ایادی استعماری این دو امپراطوری در دربار دولت و جمیع مسائل و منافع ایران. بررسی تحقیقی کاملاً تازه و مستند بمدارک و اسناد منتشر نشده بصورت تألیفی مستقل. در دست نگارنده است. که به یاری خداوند متعال بزودی اقدام به چاپ و انتشار آن خواهد شد. کتاب «روابط سیاسی روس و انگلیس با ایران در عصر قاجارها» قسمتی از تاریخ مشروح عصر قاجار است. که کتاب حاضر نیز مجلداتی از آن می‌باشد. در کتاب یادشده. پس از ذکر مختصر تاریخچه روابط روس و انگلیس از ابتدا تا آغاز قرن نوزده (سال ۱۸۰۰م) به تفصیل نقش مشترک استعماری دو امپراطوری بزرگ قرن نوزدهم از سال ۱۸۰۰م تا سال ۱۹۱۷م نشان داده شده و چنین می‌نماید. که برخلاف تصور جمیع رجال و سیاستمداران و نویسندگان و مورخین قدیم و جدید ایران دولتین روس و انگلیس. نه تنها هیچگونه اختلاف و معارضه و رقابتی برسر مسائل ایران با یکدیگر نداشته‌اند. بلکه بالعکس. در جمیع وقایع و حوادث و مسائل ایران. اگر چه بظاهر بنفع یکی و زیان دیگری اقدام و امتیازی بدون مشارکت و انتفاع یکی بدیگری واگذار شده باشد. باز هم قبلاً طرف منتفع دیگری را در جریان گذارده و او را از چند و چون قضیه آگاه کرده و سپس بدربار و دولت ایران مراجعه نموده است و جنگ و گریز و اعتراض و واخواهی طرف مقابل بعد از تحصیل امتیاز، طرف اول. همواره زمینه سازی و باصطلاح «جای مهر»ی برای بستانکاری خویش و تدارک مقدمه‌ای برای تحصیل امتیازی بنفع خود بوده است و بس..

تفاهم و همکاری دو دولت «ظاهراً رقیب استعماری» در مسائل مربوط به ایران و همچنین افغانستان و ترکستان بعدی صمیمانه و توأم با صداقت بوده که حتی هنگامی که کارشان بر سر «کریمه» بجنگ کشید، هیچگونه تغییر و تزلزلی در روابطشان در این نواحی بوجود نیامد.

۱۸- **ملک منصور میرزا شعاع‌السلطنه:** پسر دوم مظفرالدین‌شاه قاجار. شرح حالش در یادداشت‌های متن و زیرنویس‌های صفحات دیگر کتاب آمده است.

۱۹- **خرمودی:** زندگی ایلی و ایل‌نشینی، افراد را مانند اقلیت‌های مذهبی صاحب خلیقات و افکار و سوءظن، نسبت بهمه‌چیز و همه‌کس می‌نماید، نویسنده در مجلد دیگر کتاب، که در احوال خانوادگی خود نوشته است، توضیحات دربارۀ «ایل قاجار» و دو تیره «اشاقه‌باش» و «یوخاری‌باش» و خصوصیات اخلاقی افراد آن‌داده و این اصطلاح «دهاتی ایل‌نشین» و «خرمودی» را مکرر در آنجا تکرار کرده است.

انجمن معارف.

– تشکیل مدارس ملی، کتابخانه، روزنامه روزانه، کلاسهای اکابر:

یکی از اقداماتی که هنگام تصدی در وزارت خارجه آغاز کردم مسئله تأسیس مدارس ملی در تهران و تشکیل انجمن معارف و کتابخانه عمومی و انتشار روزنامه یومیه ملی بود. وقایعی را که در این راه اتفاق افتاد و شمه‌ای از اقداماتی که بعمل آمد. در این یادداشت ذکر خواهم کرد.

من. در طی چهل و چندسال خدمت بدولت و ملت و کارهای بزرگ و کوچکی که در تصدی مشاغل مختلف انجام داده‌ام و حتی جدالهای تن به تن با مظفرالدینشاه و محمدعلیشاه و سران استبداد و پیشوایان مفسده‌جو و مغرض مشروطه و کوشش در راه سرنگون ساختن رژیم استبدادی و حفظ و نگاهداری نظام مشروطیت کرده‌ام، فقط و فقط. اقداماتی که در توسعه و تعمیم معارف و تأسیس مدارس و تعلیم و تربیت کودکان و جوانان ایران. ظرف سی و چند ماهی که در سمت معاونت وزارت خارجه. در زمان صدارت امین‌الدوله و امین‌السلطان انجام دادم و شرح آنرا در این قسمت مینگارم را فی‌الحقیقه خدمت به وطن و مایه افتخار و سربلندی خود میدانم.^۱

خواننده این یادداشتها خوب میداند که من از آغاز جوانی و از آن سالها که خود برای تحصیل بمدرسه دارالفنون رفتم، پس از چند سال هدر دادن عمر عزیز. متوجه شدم. که جز فساد و رذالت از این تنها مدرسه ابتدائی و متوسطه و عالی ایران. هیچ چیز عاید محصلین نمیشود و با تأسف زیاد ادامه تحصیل و آمد و رفت بی ثمر بمدرسه را ترك گفتم، در همان اوقات به این نتیجه رسیدم که علت العلل بدبختی این ملت. جهل و بیسوادی عمومی مردم آنست. اگر این مردم از فراش حکومتی توسری میخورند و دم نمیزنند و والی و حاکم و نایبالحکومه ای که با تقدیم چند اشرفی طلا خلعت حکومت پوشیده حکم قتل افراد را میدهد و دستور مصادره و ضبط اموال يك خانواده که حاصل زحمت و دسترنج چند نسل گذشته ایشانست صادر میکند و هیچکس صدایش در نمی آید، بدلیل بیسوادی عمومی و عدم آگاهی ایشان از اوضاع جهان است.

بزرگ مرد وطن دوستی که مدرسه دارالفنون را بنیان گذارد، در نظر داشت که این مرکز. همانطور که از نام آن پیداست بصورت يك جامع بزرگ و به پایة یکی از دانشگاه های اروپا درآید. تا جوانان بعد از آموختن مقدمات فارسی و عربی برای ادامه تحصیل و تخصص و تبحر در فنون و علوم مختلف داخل در دارالفنون گردند و بهمین نظر هم برای تدریس و تعلیم در رشته های مختلف علم و حرفه و فنون نظامی. معلمینی از خارج بایران دعوت کرد. اما بدبختانه دوران صدارت و حیات آن مرد بزرگ تاریخ تا زمان افتتاح مدرسه ادامه نیافت و او باقی نماند تا خود برنامه کار و نحوه تحصیل در مدرسه را پی ریزی کند. معذالك. در بادی امر چون عده ای از معلمین و متخصصین خارجی که برای این مدرسه دعوت شده بودند. مقارن با عزل و تبعید میرزا تقی خان مرحوم بایران رسیدند و بازگرداندن ایشان. مایة رسوائی شاه و لعنت ابدی به صدراعظم جدید می شد. در دوره اول و تا چند سال بعد عده ای از ایرانیان. که بمدرسه رفتند و از آن فارغ التحصیل شدند، مایه و پایة از سواد داشتند. اما بتدریج و بلعاط اینکه پادشاه وقت بیسوادی و جهل عمومی را قلعه مستحکم حفظ اساس سلطنت و رژیم خویش میدانست. بساط درس و بحث و تعلیم و

تعلیم از این مرکز رخت بر بست و از آن دارالعلم اسم بی‌مسمائی باقی ماند. که هر کس چند صباحی بدانجا رفت و آمد می‌کرد و چند ماهی لباس متحدالشکل مدرسه را می‌پوشید و در کلاسهای معدود و محدود نقاشی، موزیک، نجوم، زبان فرانسه حاضر می‌شد عنوان فارغ‌التحصیل دارالفنون را تحصیل می‌نمود. در صف بزرگان و دانشمندان مملکت قرار میگرفت و تازه این در. بروی همه کس باز نبود و اطاقهای آن مدرسه به شاهزادگان و فرزندان رجال و اعیان تخصیص داشت. که هر یک. دوسه سالی در آنجا. با انواع مفسد و رذائل آشنا میشدند و بخدمت دربار و دیوان داخل میگرددند. من از اولین روزی که داخل در خدمت دولت شدم، آرزویم این بود. که بطریقی بانی تأسیس مدارس و مکاتب جدید که دخول در آن برای عموم مردم میسر باشد بشوم و برای نیل بهمین هدف. وقتی بحکومت خمره منصوب شدم مقدمات تأسیس چند باب مدرسه در شهر زنجان را فراهم کردم و با اینکه وسائل کار از حیث تهیه محل و انتخاب معلمین و اعتبار و مخارج آنرا آماده کرده بودم، چون جریان را بدولت گزارش دادم و اجازه افتتاح مدارس را تقاضا نمودم. ناصرالدینشاه بشدت خشمگین و عصبانی شد و چنانکه شرح آن گذشت. با خشونت تمام. مرا سرزنش و ممنوع کرد.

هنگامیکه بمعاونت وزارتخارجہ برگزیده شدم. بواسطه اقتداری که تحصیل کرده بودم و به علت ضعف و بی‌حالی پادشاه و اشتغال جمیع ارکان مملکت از صدراعظم و وزراء تا درباریان و غیره. به چاپیدن مملکت و خزانه و اموال ملت و سرگرمی ایشان. موقع را برای انجام این مقصود مناسب یافته و در ذهن خود. نقشه‌های لازم را طرح‌ریزی نموده و با افراد و اشخاص مورد اعتماد و دلسوز مشورت و چاره‌اندیشی کردم و تنی چند از افراد شایسته را با خویش همفکر و هم‌خیال ساختم.

یک روز عصری. سید کریم‌خان فیروزکوهی^۲. که اگر اشتباه نکنم لقبش «سردار فیروز جنگ» بود بملاقات من آمد و در ضمن گفتگو، صحبت از لزوم تأسیس مدارس و باسواد کردن اطفال و

جوانان بمیان آمد، سردار. برای تأسیس يك مدرسه و تخصیص خانه‌ای باینکار و كمك بتأمین مخارج آن. اظهار علاقه و اشتیاق کرد. این سید. سالها از ایران فراری و در فرنگ اقامت داشت و شخص ساده و متمول و فاقد اولاد بود و بلحاظ اطلاع و آشنائی با اوضاع فرنگ و داشتن امکانات مالی. باین نیت مقدس رو آورده و اظهار داشت که خوب است فلان روز. بمنزل من بیائید. تا باتفاق. پروگرامی برای مدرسه بنویسیم.

– اولین اقدام برای تأسیس مدارس ملی:

اظهارات و پیشنهاد سردار فیروزکوهی، درست مثل يك ندای غیبی. مرا تکان داد و بایشان گفتم که البته تنها با وجود من انجام این خدمت ممکن نیست و باید چند نفری را برای این نیت خیر حاضر نمائیم و اسامی افرادی که در آن چند ماهه با ایشان گفتگو شده بود. بزبان آوردم و افرادی را هم ایشان نام بردند.

از جمله کسانی که سردار معرفی کرد و من تا آنروز اسم ایشانرا هم نشنیده بودم، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی بود. که حقیقتاً از روزی که ایشانرا شناختم. تا امروز. با يك پشت‌کار و همت مخصوصی در راه تأسیس مدارس و تعلیم اطفال و نشر معارف و توسعه فرهنگ کوشیده است.

باری، دو سه نفری را. سردار اسم برد و باقی را قرار شد بنده دعوت کنم و پنج‌جاه شصت نفر از اشخاصیکه می‌شناختم دعوت کردم، در دعوت‌نامه‌ها نوشته بودم: «متمنی است... در ساعت فلان، روز فلان، در فلان خانه. برای مذاکرات مهمه راجع بمعارف حضور بهم‌رسانید.»

البته دعوت‌نامه. امضاء نداشت، اما چون تمام آنها. باستثناء سه چهار نفر. که سردار دعوت کرد. بقیه را شخصاً رساندم مدعوین، دعوت‌کننده را می‌شناختند و نام صاحب خانه را هم بااحتیاط و برای رعایت جوانب امر ننوشتم. خانه‌ای که برای اجتماع مدعوین در نظر گرفته شده بود،

متعلق به برادر سردار بود ولی هنوز کسی در آن سکونت نکرده و سردار دو سه روز قبل از دعوت. بآنجا نقل مکان کرده بود..

تمام مدعوین. باستثناء سه چهار نفر. در روز و ساعت مقرر حاضر شدند و چون عده مدعوین زیاد و در ایران. بخصوص طهران. این قبیل اجتماعات تشکیل نشده بود، کالسکه و نوکر و اسب و الاغ آقایان بیرون عمارت و در سر تاسر کوچه و خیابان موجب تعجب و جلب نظر گردید. بطوریکه بالجمله آقای معاون-الدوله^۳ وزیر پلیس و عده‌ای مأمور خفیه که مدعو هم نبودند به مجلس آمده و در گوشه و کنار نشستند.

از مدعوینی که در آن جلسه حاضر نشدند و اکنون در نظرم مانده است. جعفرقلی خان نیرالملک وزیر علوم و مرحوم صنیع-الدوله باین بهانه که امین‌الدوله صدراعظم برای شرکت در روضه خوانی تکیه مخبرالدوله می‌رود و حضور ایشان برای پذیرائی لازم است و خود امین‌الدوله که بهمین بهانه نیامد. بودند.

از حاضرین. مرحوم میرزا عبدالغفارخان نجم‌الدوله معلم کل ریاضی^۴ و مرحوم میرزا حسین فروغی ذکاءالملک^۵ و حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی^۶ و حاجی شیخ مهدی کاشانی^۷ و شمس‌العلماء رب‌آبادی^۸ و حاجی میرزا حسن رشیدی^۹ و ممتحن‌الدوله^{۱۰} که باستثناء نجم‌الدوله. بقیه جزء مؤسسين انجمن معارف شدند و جماعتی دیگر. از هر يك از طبقات. حاضر شده بودند.

سردار فیروزکوهی. وقتی چشمش به معاون‌الدوله و خفیه-نویسان او افتاد به عنوان افتتاح مجلس و تشکر از حاضرین گفت:

«غرض از این دعوت و زحمت‌دادن آقایان. برای این است که مدرسه برای چند نفر یتیم می‌خواهم تأسیس نمایم و می‌خواستم بصلاح و صوابدید آقایان پرگرامی برای آن نوشته شود و تعیین کنیم چه باید کرد».

مذاکرات با این مقدمه شروع شد و هر يك از حضار مذاکرات و مباحثات در مطالب غیر مهمه می‌کردند و مجلس به قال و مقال کشید.

— محاکا و گفتگوی تند نویسنده با حاجی نجم الدوله:

بنده کلیتاً سکوت اختیار کرده و اظهار عقیده نمی‌کردم، اما بعد از اینکه دیدم مذاکرات مطول و هیچکس از اصل موضوع سخنی نمی‌گوید و همه در فروع مذاکره مینمایند، چون دیدم، ادامه این مذاکرات بجائی نمیرسد، بی‌اختیار. بدون فکر و تدارک قبلی، در حالیکه از خود بیخود شده بودم، از جای برخاستم و روبروی آقای میرزا عبدالغفارخان نجم الدوله قرار گرفته و اظهار داشتم:

آقای حاجی نجم الدوله، حضرتعالی بر من سمت پدری دارید زیرا که معلم من بوده‌اید و حتی شاگردان شما به من درس داده‌اند، احترام شخصی و خصوصی من نسبت بشخص شما. زیاد است ولی از حضرتعالی اجازه می‌خواهم سئوالی بکنم؟. اگرچه خلاف ادب و خلاف قانون پدر و فرزندی است. معذالك حاضرم دست و پای جنابعالی را ببوسم و با معذرت درخواست می‌کنم جواب سئوال بنده را بفرمائید.

نجم الدوله گفت: بفرمائید هرچه می‌خواهید سئوال کنید حاضرین هم اصرار کردند بفرمائید، نظر تمام حضار، بطرف من جلب شده بود و آن جلسه شلوغ و پر از قال و مقال، ساکت شد گوئی هیچکس نفس نمیکشید.

گفتم: آقای حاجی نجم الدوله، شخص بنده شش، هفت سال در مدرسه دارالفنون تحصیل کرده‌ام و معلم من سلیمان‌خان پسر خدادادخان و اسدالله‌خان و غیره بوده‌اند و پس از این مدت تحصیل. که موفق بدریافت نشان علمی هم شده‌ام، خدا میداند و من و پدرم که پس از یأس از باسوادشدن و بی‌حاصل دیدن صرف وقت. در آن مدرسه. که جز فساد اخلاق و بعضی مسائل مقدماتی. چون هیچ نتیجه‌ای از حضور در سر کلاسهای درس دارالفنون نصیبم نگردید. از آنجا خارج شدم.

در حالیکه تصور می‌کنم. با مراقبت و علاقه که من به تحصیل داشتم وقتی نتیجه تا این حد جزئی و ناچیز باشد بعضی دیگر که مراقبت و عشق زیادی بتحصیل نداشتند. چه مقدار نتیجه

بدست آورده‌اند.

اینک سئوالی که از جنابعالی دارم اینست: حضرتعالی که با اصرار خود را معلم کل و حتی استاد و خالق کل ریاضیات بقلم آورده و بیشتر از ربع قرن است که این مسند محترم و کرسی مقدس را بخود اختصاص داده‌اید، از میان صدها شاگردی که بتصدیق و با گواهینامه شما فارغ‌التحصیل شده‌اند، کدامیک را سراغ دارید که از وجودشان کاری ساخته باشد و از کلاس جنابعالی چیزی فهمیده باشند و شاگردانی که در ظرف این چند سال با اندوخته‌ای از علوم ریاضی که از محضر جنابعالی کسب و تحصیل کرده و میتوانند بعد از صد و بیست سال کرسی مقدس حضرتعالی را اشغال نمایند. چه کسانی هستند؟.

جناب آقای حاجی نجم‌الدوله. در مدت این چند سال که شما معلم کل ریاضی هستید، آثار علمی حضرتعالی چیست؟؟ و غیر از چند رساله کوتاه و ابتدائی بنام کتاب «کفایت‌الحساب» و «بدایت‌الحساب» و مختصری در هندسه که بکار اطفال دبستانی می‌آید، آن اقیانوس عظیم ریاضیات که در سینه مبارکتان محفوظ داشته‌اید. را. در کدام تألیف. برای استفاده آیندگان ثبت و ضبط فرموده‌اید؟؟

جناب حاجی نجم‌الدوله، چندی قبل شنیدم حضرتعالی نقشه کامل و مفصل ایران و جهان را بطبع رسانده‌اید. با شوق و ذوق زائدالوصفی برای تهیه یک نسخه آن دویدم و پنج تومان بابت قیمتش پرداختم و با عجله و شتاب خود را بخانه رساندم تا نقشه ترسیمی یک استاد بزرگ ایرانی را مطالعه کنم.

اما، متأسفانه. در همان نظر اول. متوجه شدم که جنابعالی یکی از نقشه‌های ساده و درسی فرانسه را کپی کرده و اسامی را از فرانسه بفارسی برگردانده‌اید. در نسخه اصلی نقشه که فرانسویان آن را برای محصلین فرانسوی ترسیم کرده‌اند. کلیاتی از کشورهای جهان با خیلی اختصار ذکر شده و در عوض موقعیت جغرافیائی و طبیعی و صنعتی و تقسیمات مملکتی و حتی موقع شهرها و روستاهای فرانسه به تفصیل مشخص شده بود. تا

اطفال فرانسوی که در مدارس ابتدائی آنمملکت تعلیم میگیرند. اطلاعات کامل و کافی از کشور خود و اطلاعات کلی و عمومی از دیگر مناطق و ممالک عالم بیاموزند و جنابعالی بدون توجه باین مسئله بدیہی. شش صفحه از نقشه جغرافیائی خود را. به مملکت فرانسه اختصاص داده و کشور فرانسه را از حیث راه آهن و تقسیمات و نواحی. مراکز جمعیت، نقاط صنعتی و فلاحتی، رودخانه ها، جنگل ها، مراتع و کشتزارها و موقع شهرها و روستاها و تعداد نفوس، چنانکه در نقشه اصلی بوده ترجمه کرده و اطلاعاتی را که بکار محصلین مدارس فرانسه میآید نقل فرموده اید و این معنی. محل توجه شما قرار نگرفته. که لااقل. همان توضیحات را درباره ایران به نقشه جغرافیائی که چاپ کرده اید. علاوه نمائید. و مملکت ایران را جزو قطعه آسیا، خیلی مختصر، همانطور که در نقشه های فرنگ و نسخه اصلی مورد استفاده خودتان بوده است. منعکس کرده اید و غیر از نام دو سه شهر. اصفهان و تبریز و مشهد و همدان. در روی نقشه ایران شما. چیزی دیده نمیشد.

البته خدمت بزرگ و مهم جنابعالی که با استفاده از عنوان انحصاری معلم کل علوم ریاضی. در این مدت سی سال انجام شده و عبارت است از طبع و انتشار تقویم سالیانه. با آن مزخرفات «سعد و نحس»^{۱۱} که در صفحات آن میگنجانید را فراموش نکرده ام. لیکن یقین دارم. که خود حضرت تعالی هم انکار ندارید که تنظیم و انتشار همین تقویم هم صرفاً بملاحظه تحصیل منافع و انحصار اینکار بخودتان بوده است و بس.

تا اینجا، تمام حاضرین ساکت بودند و نفس ها در سینه حبس بود، اما وقتی سخنان نیشدار و تمسخرآمیز من. درباره انتشار تقویم نجم الدوله خاتمه یافت، حاجی نجم الدوله و معلمین دارالفنون و هواخواهان ایشان قسمی متغیر شدند. که من ترسیدم مرا بزنند. لیکن ایشان بقیل و قال و هیاهو و اظهار خدمات حاجی نجم الدوله و حق ناشناسی بنده و عدم مساعدت و تمایل دولت به تعلیم و با سوادشدن جوانان و از این قبیل حرفها

پرداختند و بعد از چند دقیقه. مجلس مجدداً. در سکوت کامل فرورفت.

اشخاص بیطرف و وطن‌دوستی که در مجلس حاضر بودند وقتی سخنان من باین‌جا رسید، قیافه‌های راضی و خوشحال گرفتند، اما هنوز هیچ‌یک جرأت تکلم نداشتند و تصدیق می‌کنم که ورود در این مقوله و همصدائی با من. در آنروزها. کار پر-مخاطره‌ای بود.

لیکن من داخل در کار شده و باصطلاح خود را بآب و آتش زده بودم و با خصوصیات اخلاقی که دارم. ممکن نبود. از آن موضع عقب‌نشینی کنم، فلذا حیف بود که دنباله کار را رها نموده و بگذارم چنان مجلسی بدون اخذ نتیجه مطلوب بهم بخورد. زیرا یقین داشتم که اگر در همان جلسه تکلیف قطعی معلوم نشود و مقصود از دعوت حاضرین به روشنی و با رعایت ملاحظات معقول توضیح و تشریح نگردد، نه تنها دیگر از تشکیل چنان جلسه‌ای مانع میشوند. بلکه بلافاصله بعد از متفرق شدن. آن جمع را در پیشگاه مبارک متهم به عصیان و شورش و هزار اتهام غیر وارد دیگر مینمودند.

فلذا، باصل کار پرداختم و آقای سردار فیروزکوهی را مخاطب ساخته و گفتم: آقای سردار. مقصود از حضور و دعوت این جمع که نماینده و برگزیده رجال و اعیان و مردم و وطن‌دوست ایران هستند. تنظیم پرگرام مدرسه یا دارالایتام پانزده نفری شما نبوده است، بلکه این اجتماع برای این است که در کلیه مسائل تعلیم جوانان و توسعه معارف در سراسر ایران. گفتگو نمایند و برای تأسیس مدارس. در تمام نقاط این مملکت اقدامات مجدانه بعمل آورند.

شاه ما ترقیخواه، صدراعظم ما ترقیخواه، مملکت محتاج بداشتن مدارس است و ما مردمی هستیم که بعضاً، توانائی مالی، برای ایجاد و تأسیس یک مدرسه و یا کمک بآن را داشته و بعضی دیگر شایستگی مدیریت و تعلیم جوانان را داریم، پس دیگر جای درنگ نیست و هر یک باید بوظائف ملی خود حتی القوه اقدام



جانب محمد التلطان مسلك

کنیم.

بیش از این نمیتوان دست روی دست گذارد و باری بهرجهت کرد. فکر نفرمائید که من فقط به جناب آقای حاجی نجم الدوله ایراد دارم، بلکه چون ایشان اینجا حضور دارند. من جسارتاً عرایضی بخدمتشان کردم.

در حقیقت. ایراد واقعی من بر وزارت علوم است. که به تکالیف حقیقی خود عمل نکرده و نمیکند و عمر اطفال ایرانی را هدر میدهد. باید همگی دست بدست داده. برای تأسیس مدارس جدید و تشویق کودکان و نوجوانان بتحصیل. اقدامات بنمائیم و در این زمینه شرح مشبعی اظهار نمودم. بعد از اینکه من بر جای خود نشستم، سر و صدا و هیاهو زیاد شد و اخبار این مجلس را بلافاصله بحضور شاه و صدراعظم گزارش کردند.

عده از مدعوین. که تعدادشان نزدیک به چهل بود، تصمیم گرفتند که داخل در مذاکره شده و به تنظیم پراگرام و تعقیب هدف پردازیم، من فی المجلس، کاغذی به امین الدوله نوشتم و اطلاع دادم که به مبارکی اینجا مجلسی تشکیل شده تا در ظل توجه پادشاه و جنابعالی به امر مهم تأسیس مدارس و تعلیم اطفال پردازند، که جزئیات آنرا حضوراً عرض خواهم کرد، ولی فعلاً لازم است امر فرمائید. آقای وزیر علوم هم تشریف بیاورند، تا مذاکرات و اقدامات با نظر و اطلاع ایشان انجام پذیرد.

امین الدوله، بخود گرفت و برای اینکه خود را ترقیخواه و اصلاح طلب نشان دهد. موقعی بدست آورد و پیغام مساعد داد. اما وزیر علوم نیامد و اهل مجلس. جمعی متغیر و خشمگین و جمعی دیگر بخوشی و امیدواری از هم پراکنده شدند.

فردای آنروز. شاه در منزل مشارالدوله شیرازی^{۱۲} مهمان بود. مشارالدوله ابتدا معمم بود و بعد مکلا شد. مردی طیب و متمول و بی معلومات و پرافاده بود. که همه کس از محضرش دوری میکرد. معلوم نبود شاه چرا بخانه او میرفت؟؟ اگرچه این پادشاه بهرجا دعوتش میکردند به عشق چند اشرفی تقدیمی و

پیشکش قبول مینمود و از این حیث روی پدرش را سفید کرده بود.

بالجمله. راپورت مجلس دیروز را. با خیلی حواشی. بعرض صدارت رساندند و ایشانهم در منزل مشارالدوله بحضور پادشاه معروض داشته بودند. وقتی در منزل مشارالدوله شیرازی، صدر-اعظم مرا دید. با یکی از آن لبخندهای تمسخرآلود و مزورانه اظهار داشت. که من هم خیال دارم مدرسه برای ایتام تأسیس نمایم و میرزا حسن نام تبریزی که در موقع مأموریت تبریز شناخته‌ام و اکنون بطهران آمده. برای اداره آن مدرسه در نظر گرفتم و شما حالا که دست بکار شده‌اید، بنشینید و قراری با او بدهید.

«رشدیه» نام اولین مدرسه ملی

موقع را غنیمت شمرده و همان اظهارات ریاکارانه صدراعظم را جواز کامل و جامع دانسته. داخل عمل شدیم. خانه کربلائی عباسعلی گمرکچی^{۱۳} در دروازه قزوین. برای مدرسه‌ای که با سرمایه و بنام صدراعظم و بریاست میرزا حسن-تبریزی باید تأسیس شود. اجاره و اسباب کار را تدارک و چند کلاس با میز و صندلی و بسبک جدید. دائر کردیم. این مدرسه به تقلید ترکهای عثمانی. بنام «رشدیه» موسوم شد و میرزا حسن خان تبریزی. هنوز هم بعد از بیست و پنج سال با لقب رشدیه معروف است^{۱۴}.

اطفال و جوانان از هر طرف هجوم آوردند و کلاسها پر شد. امین الدوله. از بابت اشتها به ترقیخواهی و معارف پروری. بر خود میباید و ما برای پیشرفت دنباله مقاصد خود او را در هر فرصتی ستایش میکردیم و باصطلاح گردن‌گیرش ساخته بودیم. بعد از دائرشدن مدرسه رشدیه و چند روز پس از شروع به تدریس شاگردان، مجلس مفصلی در آن مدرسه ترتیب دادیم که از تمام وزراء و شاهزادگان و غیره. برای شرکت در آن مجلس. دعوت کرده بودیم.

در جلسه مزبور، برای اینکه کار تشکیل و تأسیس مدارس و اداره آن و جلب و تشویق اشخاص خیر. به دادن کمک مالی ادامه و توسعه پیدا کند. هیئتی بنام «انجمن معارف» انتخاب و تشکیل گردید.

اشخاصیکه در آن جلسه انتخاب شدند، عبارت بودند از: حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی. مفتاح‌الملک. ممتحن‌الدوله. میرزا حسن تبریزی «رشدیه». مهندس‌الممالک. بنده نگارنده. بعد جمعی دیگر به انجمن معارف دعوت و اضافه شدند. از آنروز. من دیگر شب و روز آسایش نداشتم و بیشتر اوقات خود را صرف پیشرفت کار انجمن معارف و تأسیس مدارس جدید میکردم.

همانطور که گفته شد. نام اولین مدرسه را «رشدیه» گذاردیم و عدّه شاگردان آن. ظرف چند روز. از دویست نفر تجاوز کرد بلافاصله. شروع به تأسیس مدرسه دوم. که به نام «ابتدائیه» موسوم شد نمودیم و متعاقب آن. مدارس «علمیه» و «شرف» و «افتتاحیه» و «کوچه غریبان» و غیره. یکی بعد از دیگری. آماده به کار شدند.

از هر طرف. به استخدام معلم پرداخته و هر مدرسه. در مدتی کمتر از پانزده روز. از شاگرد پر میشد، شاگردانی که از محلات دور با ذوق و شوق میآمدند و ما هم تشویق بی‌اندازه میکردیم.

— جمع‌آوری اعانات برای تأسیس مدارس جدید:

چیزی که فراموش کردم در جای خود ذکر کنم. این است که بعد از جلسه منزل سردار فیروزکوهی، من کتابچه‌ای درست کردم و ابتدا برای تحصیل اعانه. حضور شاه فرستادم و شاه قرار شد مبلغی بدهد. بعد خدمت امین‌الدوله صدراعظم بردم، دوازده هزار تومان نوشت که البته دوازده دینار هم نداد، کتابچه را نزد همه کس بردم و چون محل ملاحظه بودم و عموم بزرگان قوم مایل بودند که بمعارف پروری معروف شوند، تقریباً همه مبالغی تعهد نموده و میدادند حتی آقایان علماء ده تومان

و پانزده تومان دادند.

فایده نوشته شاه و صدر اعظم. برای پرداخت پول چند چیز بود. یکی اینکه اسامی آنها بالای صورت نوشته شده و وجهی که تعهد پرداخت آن را کرده بودند. مقابل نام ایشان قید شده بود و همین معنی. در واقع اجازه برای فعالیت ما بود و دیگر اینکه اغلب رجال و اعیان و شاهزادگان بیکار که کسی آنها را بیازی نمی‌گرفت. دخول در این جمعیت و پرداخت مبالغی وجه برای کمک به مدارس را وسیله تقرب و راه یافتن به شاه و صدراعظم فرض مینمودند، در حالیکه از این بابت. عموماً در اشتباه بودند و شاه و صدراعظم باطناً کمترین تمایلی به تعلیم و تربیت مردم نداشتند، و فقط می‌خواستند در نزد عامه خود را ترقی-طلب و معارف‌پرور جلوه دهند.

خلاصه. هر روز دسته‌ای به جمع ما علاوه میشد و با يك عزم صمیمیتی داخل در کار شده و برنامه‌ها بخوبی پیش میرفت و از کسانی که با يك قلب صاف داخل شده با صمیمیت همکاری میکردند و همه وقت مراقب بودند. میرزا یحیی دولت‌آبادی و حاجی شیخ مهدی کاشانی و شمس‌العلماء عبدالرب‌آبادی و ناظم‌الحکماء میرزا علی‌اکبرخان کرمانی و اسمعیل‌خان آجودانباشی توپخانه و برادرش ابراهیم‌خان و محمدباقرخان اعتمادالسلطنه و حاج سید محمد مجتهد معروف بروغن‌چراغی و میرزا علی-محمدخان کاشی مجیرالدوله و برادرش ادیب را میتوان نام برد که همراه و همگام با من. برای تحصیل پول دوندگی میکردند. مرحوم میرزا محمودخان مفتاح‌الملک. محاسب و صندوقدار انجمن بود و ریاست مدرسه علمیه و ابتدائیه با مرحوم ناظم‌العلوم بود، ریاست مدرسه افتتاحیه بعهده مفتاح‌الملک که در خانه‌های قدیم وکیل‌الملک کرمانی در سنگلج دائر گردید محول شد.^{۱۵}

ریاست مدرسه مظفریه کوچه غریبان را حاج شیخ مهدی کاشانی و ریاست مدرسه سادات را حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و ریاست مدرسه قدس را میرزا محمودخان قمی مشاورالملک و مدرسه رشديه را میرزا حسن تبریزی رشديه عهده‌دار شدند.

هنوز شش ماه نگذشته بود. که تعداد شاگردان مدارس از سه هزار نفر تجاوز نمود و ترقیات و موفقیت‌های زیاد نصیب گردید. امین‌الدوله و وزراء او و بعد از عزل وی امین‌السلطان و وزرایش مکرر به مدرسه می‌آمدند و معلمین و متعلمین و بانیان و اداره‌کنندگان مدارس را تشویق می‌کردند. یک نوع امیدواری زایدالوصف در عامه پیدا شده بود. به معلمین بیش از انتظار خودشان. موجب داده میشد و بهترین معلمین را در آن مدارس جمع کرده بودیم.

– محل انجمن معارف و کتابخانه ملی:

پس از اینکه تعداد مدارس از پانزده باب گذشت، برای تأسیس «کتابخانه ملی» شروع با اقدام کردم. خانه ملکی و متعلق به خود را برای انجمن معارف و کتابخانه ملی تخصیص دادم و قریب یک‌هزار جلد کتاب که دوثلث آن خطی بود به کتابخانه ملی واگذار کردم و شروع به جمع‌آوری کتاب از اشخاص نمودم. اعضاء انجمن روز بروز زیادتر میشدند. از جمله سید بحرینی^{۱۶} و میرزا حسینخان سروش^{۱۷} بیشتر اظهار همکاری و فعالیت میکردند.

روزهای یکشنبه و چهارشنبه. در محل جدیدی که برای مرکز انجمن و کتابخانه ملی تخصیص یافته و تعیین شده بود. جلسات عمومی تشکیل میشد و در کوچه متصل بمحل مزبور درشکه و اسب و قاطرسواری جمع‌بود، مردم بهیجان آمده و روشنائی و برق‌امید در دلها منعکس شده بود.

– تشکیل کلاسهای اکابر:

اقدام دیگر انجمن معارف، تشکیل مدرسه اکابر^{۱۸} بود. که در ساعات اول شب برای سالمندانی که تحصیل معیشت و تکفل عائله و پشت‌سر گذاردن سنین کودکی و جوانی مانع از تحصیل ایشان در مدارس جدید بود. در کلاسهای اکابر. به تحصیل پرداختند، مدرسه شبانه اکابر، تحت ریاست ادیب کاشانی با دو کلاس شروع بکار کرد.

کلاس اول مخصوص بیسوادان و کلاس دویم برای آنها که مقدمات خواندن و نوشتن را میدانستند و علاقمند به ادامه تحصیل بودند تخصیص یافت.

دکتر مورل. معلم فرانسه و میرزا عبدالمطلب کاشانی معلم ادبیات کلاس دوم اکابر و کلاسهای چهارم تا ششم مدارس جدید-التأسیس بودند.

– انتشار اولین روزنامه روزانه ملی:

انتشار روزنامه، یکی دیگر از مهمترین اقدامات انجمن معارف بود. روزنامه «خلاصة الحوادث^{۱۹}» روزانه. در يك ورق. با قیمت بسیار نازل. که ابتدا قیمت آن هر شماره یکشاهی و بعد از چند شماره. بدرخواست خریداران. صد دینار گردید بوسیله انجمن معارف منتشر شد.^۲

انتشار روزنامه یومیه. در آن عصر. بدون اینکه دولت و وزارت علوم کوچکترین دخالتی در تنظیم مطالب و مندرجات آن داشته باشند. یکی از اقدامات جسورانه و تهورآمیز انجمن معارف بود. که از حیث اهمیت با تأسیس مدارس و تشکیل کتابخانه ملی هم قابل قیاس نیست.

این روزنامه. برای آنکه کاملاً بر احساسات و افکار عامه مردم رسوخ نماید و دامنه انتشار آن روز بروز توسعه یابد و دربار و دولت و مخصوصاً وزیر علوم. که از مجموع این اقدامات بشدت ناراضی و عصبانی بودند. نتوانند از توزیع و انتشار آن ممانعت نمایند. در تنظیم و ترتیب انتشار آن ملاحظات مخصوص بکار رفته بود.

اولا – هر روز عصر. در مدارس. روزنامه‌ها بدست محصلین سپرده میشد و بوسیله ایشان. در راه مدرسه به منزل. به فروش میرسید.

ثانیاً – من. بامذاکره با سفارت انگلیس ترتیبی دادم که هر روز اخبار تلگرافی فرنگ و دیگر نقاط جهان را به محض وصول به سفارت. برای انتشار. در روزنامه خلاصة الحوادث. ارسال دارند. اخبار روزنامه. منبع و مأخذ معتبری برای دولت و مردم داشت و

خوانندگان روزنامه بلافاصله و مستقیماً در جریان وقایعی که يك تا دو روز قبل در سراسر جهان اتفاق افتاده بود. قرار میگرفتند و این مسئله برای مردم مملکتی که حتی دولت و رجال و اعیان آن عادت داشتند وقایع جهان را بعد از دو تا چهار ماه. بوسیله پست یا سینه. بسینه و بشکلی که اعتماد به صحت و اعتبار آن نبود و هرکس طوری دیگر آنرا می شنید و نقل میکرد بدست بیاورند. انتشار مرتب و بموقع روزنامه خلاصه الحوادث تأثیر عجیب و باورنکردنی در اقبال عمومی مردم از روزنامه داشت. با توسعه روزافزون دامنه فعالیت انجمن معارف. خانه ای که برای کتابخانه ملی و مرکز انجمن تخصیص داده بودیم کوچک مینمود، بمنظور تهیه محل وسیع تر. با ساختمانهای کافی. که تکافوی تأسیساتی را که تشکیل شده. یا ایجاد آن در نظر بود داشته باشد. به جستجو پرداختیم.

– تهیه محل جدید برای انجمن معارف و مؤسسات وابسته:

محل سابق اداره پلیس در خیابان جلیل آباد را خریداری کردم و دکاکین مقابل آنرا. برای مطبوعه قرار داده و قسمتی از ساختمان را مخصوص اداره نشر کتب و دارالترجمه نمودم. مرحوم میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاءالملک. با ماهی چهل تومان حقوق بریاست دارالترجمه و اداره طبع کتب تعیین گردید. میرزا محمد علی خان ذکاءالملک حالیه پسر آن مرحوم با ماهی ده تومان. به عنوان مؤلف و مترجم و میرزا محمد علی خان مترجم هم با ماهی ده تومان بخدمت آن اداره مأمور شدند.

– طرح تأسیس و تشکیل شرکت عمومی معارف:

برای تحکیم اساس انجمن معارف و سهمیم کردن عامه مردم. در اداره آن مؤسسه بزرگ ملی که موقع مقتضی برای توسعه دامنه فعالیت آن به ایالات و ولایات و تأسیس مدارس و شعب کتابخانه و نشر روزنامه و کتب در مراکز ایالات و ولایات بزرگ و کوچک فرا رسیده بود. هر روز تلگراف و مکاتیب متعدد. از ولایات به انجمن می رسید و درخواست الحاق و قبول عضویت انجمن معارف

و تأسیس مدارس می نمودند.

به منظور جوابگوئی به تقاضای پی‌درپی مردم ولایات و تعمیم و توسعه مدارس و کلاسهای اکابر و تأسیس شعب کتابخانه در ایالات و ولایات، باین فکر افتادم که یک شرکت عمومی که اسهام آن برای فروش در دسترس تمام ملت ایران قرار گیرد تأسیس کنیم و اسهام آن شرکت را از قرار هر سهمی ده تومان بفروش برسانیم و مدارس که تشکیل شده و کتابخانه و چاپخانه و ساختمانهایی که وقف آن بود با اثاثیه موجود را تقویم نمائیم و ارزش حقیقی تأسیسات فعلی را بعنوان سرمایه اولیه شرکت عمومی تخصیص دهیم و هنگام تنظیم مقررات تأسیس شرکت عمومی این سرمایه اولیه بنام عامه ملت ایران منتقل و وقف شده و اختیار آن موقتاً بدست اعضاء اولیه انجمن معارف که منتخب جمع بودند باشد و اسهام جدید برای فروش بعامه منتشر گردد و در پایان هر شش ماه معادل قیمت اسهام فروخته شده به سرمایه «شرکت عمومی ملی معارف» علاوه گردد یا در آخر دو سال و هر دو سال یکبار، مالکین اسهام هیئت رؤساء شرکت عمومی ملی معارف را به میل و تشخیص خود تعیین و انتخاب نمایند..

اسهام شرکت به طبع رسید و برای فروش آماده بود و من بدون آنکه جرأت اظهار مطلب را به نزدیکترین کسان خود داشته باشم خوشحال بودم که چند سال نمیگذرد که علاوه از منافع کلی تعمیم مدارس و معارف و با سواد شدن اطفال و جوانان و آماده شدن افکار عمومی از راه انتشار روزنامه و طبع و نشر کتب مفید، ملت با مشارکت در اداره شرکت ملی معارف و دخالت مستقیم در تعیین هیئت رئیسه انجمن رؤساء مدارس و کتابخانهها و غیره در سراسر مملکت. طعم و لذت دخالت در تعیین سرنوشت خود را خواهند چشید و با منافع مادی و معنوی که از این همکاری ملی عایدشان خواهد شد به آسانی و با یک نهمیب آماده دخالت در امور عمومی و حکومتی و اجتماعی خود میگردند و با بصیرت و شایستگی کامل و با یک جهش عمومی نظام پوسیده و فاسد حکومت فعلی را سرنگون خواهند ساخت و اختیار اداره مملکت را

بدست نمایندگان برگزیده و شایسته خویش خواهند سپرد. این افکار و آرزوهای طلائی مربوط به هشت تا نه سال قبل از صدور فرمان مشروطیت بود.

توسعه و پیشرفت کار مدارس و استقبال حیرت‌آور محصلین و تشویق و مساعدت مردم و معاضدت و همکاریهای بی‌دریغ و ذیقیمتی که در این راه می‌نمودند و از یاد روزمره مشترکین و خریداران روزنامه و مراجعه سالمندان برای کلاس اکابر بصورتیکه در ظرف سه تا چهارماه چند هزار محصل و مشترک خریدار روزنامه و معلم کلاس اکابر بعلاوه طبقه متعین و ثروتمند که برای اعطاء کمک به امر معارف بریکدیگر سبقت می‌گرفتند مرا مطمئن ساخته بود. که دیری نمی‌گذرد که ما از طریق انجمن معارف با يك طبقه کثیرالعدده و عالم و با ایمان از مردم راه پیدا می‌کنیم و اگر بتوانیم دامنه فعالیت‌های خود را به ولایات تسری دهیم و همین ارتباط و نفوذ را در مردم ایالات و ولایات پیدا نمائیم. صاحب چنان اقتدار و نفوذ ملی خواهیم شد که نه‌شاه و نه دولت و قوای دولتی قدرت مقابله و مقاومت با آنرا ندارند.

اما بدبختانه، این اساس عالی و این مؤسسه ملی و سالم، چنانکه ذکر خواهم کرد، بواسطه خارج کردن من از طهران، تغییر مسیر داد و به سراشیب سقوط و انهدام افتاد. و بعد تماماً بهم خورد و از میان رفت و حتی محل انجمن و ساختمان چاپخانه و دارالترجمه هم که شخصاً از مال خود منتقل کرده و خریداری نموده بودم، بفروش رسانیدند. بدون آنکه از حراج چاپخانه و کتابخانه و حتی محل ملکی انجمن معارف اطلاع حاصل کنم...

با کمال تأسف حضراتی که با نیت پاك آمده بودند و اینکارها را پیش برده بودیم، رفته. رفته. بخيال دخل افتادند. اعضاء انجمن معارف در آغاز کار عموماً و باستثناء کسانی که ممر و عایدی دیگر نداشتند و تمام اوقات خود را صرف معارف مینمودند دیناری حقوق از انجمن نمی‌گرفتند. چند نفری که حقوق و عایدی دیوانی و شخصی نداشتند مختصر مواجبی که معمولاً «پنج تاده تومان» در ماه بود و استثنائاً بیست تومان و یکنفر ذكاء الملك که چهل تومان

حقوق می‌گرفت، بقیه ما بدون حقوق و مجاناً خدمت می‌کردیم و بالاخص اعضاء هیئت رئیسه انجمن که یا مواجب کافی دولتی داشتیم یا تمکن مالی و برای خدمت به هم‌نوعان کار می‌کردیم. رفقا شروع کردند قوم و خویشان خود را داخل کار نموده و برای ایشان مواجب و شهریه بی‌قاعده مطالبه داشتند و بعد از چندی برای خودشانهم توقع حق‌الزحمه کردند. چون تا حدودی آشنا بحالت و روحیات خودمان بودم. ابدأ اسم و عنوان ریاست برای هیچکس معین نشد. حتی خود بنده که باصطلاح تعزیه گردان بودم و عراده انجمن و مدارس را می‌گرداندم و پول جمع‌آوری مینمودم و اسباب می‌فروختم و دفاع می‌کردم و در همه جا سپر بلا می‌شدم. در جلسات انجمن پائین‌مجلس مینشستم و نمی‌گذاشتم سایر اعضاء یا مراجعین مرا رئیس بخوانند، معذالك حس خودخواهی و كوچك بینی و ملاحظات شخصی و بخل و حسد کم. کم مثل آتشی که در زیر خاکستر باشد. خود را بمعرض جلوه درآورد.

– فکر تشکیل کالج عالی و دانشگاه:

شبی، به مرحوم نیرالملک وزیر علوم گفتم: آقای وزیر علوم. ملاحظه می‌فرمائید که ماها. تماماً. با نیت پاك قدم باینخدمت و کار زدیم و اگرچه حدود یکسال است که مشغول کار شده‌ایم اینهمه ترقیات در زمینه تأسیس مدارس نصیب گردیده است. ما اکنون متجاوز از پانزده مدرسه و کتابخانه ملی عمومی و چاپخانه و روزنامه روزانه داریم و تعداد شاگردان مدارس ما. به چهار هزار نفر رسیده است. اجازه فرمائید. که ما برای آینده این مدارس و کلاسهای بالاتر. مدرسه دارالفنون را که متأسفانه امروز وجود خارجی ندارد و اطاقهای آن بصورت حجرات مساجد متروکه. که طلاب درس‌نخوان در آن سکونت دارند. درآمده است. با تشکیلات و ترتیبات و پرگرام صحیح در دست بگیریم و معلمین و اساتید لایق از فرنگ بخواییم و در رشته‌های مختلف پرگرام دروس آنرا مطابق مدارس عالی و کالج‌های اروپائی. تعیین کنیم و چه و چه. و

مخصوصاً. برای رعایت خودخواهی ایشان گفتم که این درخواست به آن معنی که دارالفنون از تحت اداره و ریاست عالیہ جنابعالی خارج گردد نیست. بلکه آنمدرسه و حتی مدارس که ما تأسیس کرده‌ایم از خود شما خواهد بود و ریاست عالیہ شما محفوظ خواهد ماند و کسی قصد و نظری ندارد.

بدبختانه، علیرغم این توضیحات، اظهارات من آقای وزیر علوم را بدتر از آنچه بود کرد و کوتاه ساختن دست من از معارف را مسئله حیاتی فرض کرده و کمر قتل مرا که بیشتر از دیگران در کار مدارس سعی کرده و جنبشی راه انداخته بودم. بست.

آقای نیرالملک. باتفاق دوسه نفر از اجزاء فعال انجمن از قبیل مفتاح‌الملک و سروش و وجود نامقدس ممتحن‌الدوله. که نمیخواهم ذکر رذائل این مجسمه بداخلاقی و مظهر عیوب و مفساد و خودخواهی را بنمایم متحد شدند و خاطر نامبارک شاه ضعیف و حواریون معلوم‌الحالشان را. به اینکه رشته مدارس و انجمن بازی و غیره. سر دراز دارد و قریباً زمزمه‌های دیگر. آغاز خواهند کرد. به وحشت انداخته و نگران ساختند.

از طرف دیگر. اعضاء فاسد و مغرض در وزارتخارجہ که مرا سنگ راه خود میدیدند و مانع کار ایشان بودم. با نیرالملک همداستان شده. یک سلسله عرایض محرمانه. بشاه نوشتند.

منهدس‌الممالک و میرزا محمودخان حکیم‌الملک که در مزاج شاه نفوذ و رسوخ کامل داشتند، چنین وانمود کردند که من در مقام ایجاد شورش و بلوا برضد سلطنت و بخیال تبدیل و تغییر رژیم به جمهوری میباشم.

عوامل و عناصر عجیب و غریب متعددی هم در آنروزها باین مطالب تصادف کرده و ماده را غلیظتر و نگرانی شاه و دولت را بیشتر نمود، از جمله من ناظم‌الملک را. ۲۱ برای کارپردازی اول بغداد در نظر گرفتم و برای انتخاب او خیلی سنگ بسینه زدم، زیرا. از طرفی سابقه مأموریت خودم در بغداد تاحدودی مرانسبت بصلاحت کسی که به آن مأموریت اعزام میشد علاقمند ساخته بود و از طرف دیگر ناظم‌الملک را درستکار و امین و متشرع و

مناسب با کارپردازی بغداد که اختیار جان و مال صدها هزار ایرانی و زوار و مجاور و مقیم را در دست داشت. میدانستم. باری. فرمان ناظم‌الملک صادر شد و با اینکه خودم پول نداشتم. دوهزار تومان قرض کرده و خرج راه و پول لباس رسمی و تدارك وسائل عزیمت او را دادم.

علاء‌الملک. سفیر کبیر ایران در اسلامبول، از این انتخاب تحاشی داشت و در صورتیکه ناظم‌الملک به کرمانشاهان رسیده بود علاء‌الملک با کمک برادرش وکیل‌الملک وزیر خلوت و منشی خاص و محرم اسرار و نوکر قدیمی شاه او را در همان شهر متوقف و اجازه رفتن به بغداد و اشغال منصب کارپردازی بغداد را باو نمیدادند.

علاء‌الملک. در آن سالها، عضو یکی از بزرگترین و مقتدرترین خانواده‌های ایران و متنفذترین خانواده آذربایجان و شهر تبریز بود که در مزاج شاه علیل و دربار ذلیل و فاسد و دولت او رخنه و نفوذ فراوان داشتند. برادرش وکیل‌الملک در حقیقت. هم نفس مظفرالدین‌شاه بود و برادر بزرگترش میرزا رفیع نظام‌العلماء^{۲۲} تبریز. مؤسس و رئیس این طایفه و نقشه ترقیات عموم برادران و برادر زادگان از او بود و با اینکه دوگوشش کر بود. معذالك بسیار با هوش و زیرك بود. و توانست برادران و اقوام خود را تا مقام ایران مداری ترقی دهد. که اگر عمری باقی باشد. شرح حال کامل افراد این خاندان را. در کتاب مخصوصی که از شرح حال اشخاص معاصر در دست تهیه دارم. خواهم نگاشت.

برادر دیگر علاء‌الملک، نظام‌الدوله است که او نیز مدتی سفیر کبیر اسلامبول بود و بعد والی فارس و حاکم طهران شد. ناصر السلطنه و سعید السلطنه^{۲۳} پسران نظام‌العلماء و غیره و غیره همه از این خاندان هستند.

علاء‌الملک. با استظهار به قدرت و نفوذ برادران و برادر-زادگان متنفذ که عموماً از تمول زیاد هم برخوردار بودند، هنگامیکه سفیر کبیر ایران در اسلامبول بود. مخصوصاً در سالهای سلطنت مظفرالدین‌شاه، خود را مستقل و نظرات شخصی خویش را مقدم بر رأی و دستورات وزارتخارجیه میدانست و فی‌الواقع در

راپورتهائی که گاه. گاه. و بندرت به عنوان وزارتخارجهمیفرستاد، امر میکرد و دستور میداد، نه اینکه اجازه بخواهد و درخواست کند و در چنین موقعیتی. برسر مسئله مأموریت ناظم‌الملک به کارپردازی اول بغداد، فیما بین سفارت کبرای اسلامبول و وزارت خارجه. یا بزبان دیگر. فیما بین بنده و ایشان. کشمکش و اختلاف خیلی سخت بالا گرفت.

ناظم‌الملک بیچاره، بلا تکلیف و کله خورده. در کرمانشاه متوقف و اجازه رفتن به بغداد و اشتغال به مأموریت و وظایف محوله باو داده نمیشد و وزارتخارجه برسر این قضیه. درانظار عامه، علی‌الخصوص. در چشم وزراء و اعضاء و اجزاء فضول و مزاحم خود. کم‌وقع و بی‌اهمیت شده بود. حاج شیخ محسن‌خان مشیرالدوله وزیر خارجه هم نزدیک بود از میدان دربرود، تنها من. سختی و پافشاری میکردم.

روزی شنیدم، وکیل‌الملک به شاه عرض کرده است که این سرو صداهای در وزارتخارجه. تماماً. افساد و انتریک احتشام‌السلطنه است. که وزارتخارجه را باسفارت اسلامبول بهم انداخته و باب عالی در صدد استفاده از این موقعیت میباشد.

به وکیل‌الملک پیغام دادم. حالا که شما جنگ را آغاز کردید، منتظر ضربت مستقیم و عکس‌العمل بنده هم باشید. چون چغلی (کذا) ۲۴ و. و. و. در خلوت را خلاف مردانگی میدانم و به شیوه خانوادگی و روال پدر و برادرانم اهل مجامله و دورویی و ریاکاری نیستم. خواستم بدینوسیله مطلعتان کنم تا مراقب دوروبر خود باشید.

بلافاصله، با آگاهی و آشنائی کامل بخصیلت طمع‌ورزی و منفعت‌طلبی شاه که از پدر تاجدار مرحومش بارث برده بود. و چون از احتیاج مبرم دربار. به تحصیل پول. مطاع بودم و حراج اثاثیه سلطنت و استقرار ننگین چند هزار تونانی امین‌الدوله از انگلیسها. از آثار آن بود. عریضه‌ای در چند سطر. بحضور شاه عرض کردم و «تذکره آذربایجان» را که محل دخل وکیل‌الملک بود، که بنام نان خائنه. در مقابل سالیانه هفت هزار تومان. از شاه فرمان گرفته بود و پنجاه هزار تومان مداخل از آن

ممر بدست می‌آورد. استدعا کردم به من رجوع فرمایند و در مقابل هفت هزار تومان فعلی. پنجاه هزار تومان بگیرند. چون تفاوت زیاد بود، میدانستم که مرحمت شاه باطرافیان تا آنجاست که دیناری به منافع خودش لطمه نزنند.

مظفرالدین شاه پیشنهاد را قبول کرد و فرمان صادر نمود. وکیل‌الملک، بمعذرت خواهی آمد. اما دیر بود و تیر از کمان رها شده بود و من آدمی که حرف خود را پس بگیرم. نبودم. اداره تذکره آذربایجان را. به یمین‌الممالک. واگذار کردم و او مشغول شد و علاوه از پنجاه هزار تومان سهم شاه، سالیانه ده بیست هزار تومان عاید خودش میشد، مکرر آمد که این پول حق شماست. یا لااقل نصف آن بشما متعلق میباشد. دیناری از او قبول نکردم.

دیری نگذشت که خانه نظام‌العلماء را در تبریز چاپیدند و بالطبع. این طایفه هم با من خونی شدند. جالب آنکه از حمایت ناظم‌الملک دست‌بر نداشتیم. تا او را علی‌رغم تمام تشبثات علاء‌الملک. روانه بغداد کردم.

بالجمله. تمام طایفه نظام‌العلمائی هم ضمیمه سایر مدعیان من شدند و بشاه تلقین کردند که من خیال دارم برضد سلطنت. اقدامات نمایم. شاه خیلی متوحش شده بود و نقشه‌هایی برای دفع شر من آغاز کرد. از جمله صدور دستور محرمانه قتل شبانه من به مختار السلطنه مرحوم وزیر نظمی. که بر اثر شرف و جوانمردی آن مرد صمیمی و فداکاری و بزرگواری میرزا علی اصغر خان امین-السلطان. آن توطئه عقیم و شاه از دستورات صادره عدول کرد. ولی نقشه‌های شیطانی دیگر. برای طرد و تبعید من از پایتخت. همچنان طرح و تعقیب میشد، منتهی شاه میخواست. بصورتی که بافسانه ترقی‌خواهی و معارف‌پروری او که خود من برای پیشبرد امور انجمن معارف و تأسیس مدارس ساخته و آنرا شایع نموده و بافکار و نظرات عمومی تحمیل کرده بودم. لطمه وارد نیاید. دفع-شر مرا بکنند.

باستثناء دستور قتل مخفیانه من (که از جزئیات و چگونگی

نجات از آن توطئه که بوسیله مرحوم مختار السلطنه و با کمک و وساطت مردانه امین السلطان صورت گرفت. چنانکه شرح آنرا قبلاً نوشته‌ام و تا بعد از مرگ مختار السلطنه و عزل و تبعید اتابک. از کیفیت آن مطلع نشدم و نتوانستم. حق حیاتی را. که آن دو مرد. در یادل و شرافتمند. بر من داشتند قبل از مرگ مختار السلطنه بجا آورده و بموقع خود سپاسگذاری کنم) سایر نقشه‌ها و توطئه دشمنان که کم‌کم خیل عظیمی را تشکیل داده بودند. روز بروز توسعه پیدا میکرد و اخبارش همه روز بمن میرسید.

دوستان یکجهت و یاران پاک‌نهاد، نصیحت میکردند که من گناره‌گیری نموده و حتی از شهر و دسترسی شاه و سایر دشمنانم دور شوم. اما این قبیل نصایح خیر خواهانه در من بی‌اثر بود و من کسی نبودم که بپای خود. از صحنه کارزار بگریزم.

عصر یکی از روزهای ماه رجب (سال ۱۳۱۶ ق) شخص امینی. از طرف مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم. که تازه قرابتی با ما پیدا کرده بود^{۲۵} و صمیمیتی باهم داشتیم، پیغام آورد. که من هر طور هست. فوراً. مخفی شوم. یا از شهر خارج گردم و یا بیکی از اماکن و سفارتخانه‌ها تحصن جسته و پناه ببرم، زیرا که ترتیبات بدی. برای من فراهم شده است.

— استخاره با کلام الله مجید:

از مخفی شدن. یا خروج از شهر. که در حکم فرار از میدان و گریختن در وقت معرکه بود خوشم نمی‌آمد، تحصن در اماکن متبرکه و مقدسه را حربه مقصرین و اشرار و ضعفا میدانستم و پناهندگی به سفارت را خیانت و دور از وطن‌پرستی دیدم و چاره‌جویی را بخداوند قادر، قهار. واگذار و به کلام الله مجید متوسل شده و پناه به استخاره از قرآن بردم و این آیه وافیه هدایه آمد:

«اليس الله بكاف عبده و يخوفونك من دون الله^{۲۶}». قلبم ساکن و خاطر من آسوده شد.

دستخط شاه در زمینه واگذاری ریاست و ضبط انجمن معارف و مدارس ملی:

روزی دستخطی از شاه، خطاب بوزیر علوم صادر شد و ایشان ما را، یعنی انجمن معارف را حسب الامر همیونی (کذا) برای استحضار از مضمون دستخط مبارك. دعوت کردند. بخانه نیرالملک رفتیم. دستخط (بخط) وکیل‌الملک بود و اختیارات تام و استقلال مطلق به نیرالملک داده و مدارس و انجمن معارف و غیره را با وسپرده و مسئولیت آنرا از او خواسته و مقرر داشته بود. جرح و تعدیل و قرارهای جدید در کار مدارس و انجمن بدهد ۲۷. شنیدیم، نیرالملک بشاه قول داده بود، رفته. رفته. انجمن معارف و مدارس و انجمن بازی و جریده نگاری را که اساس فتنه و فساد مملکت شده است!! از میان ببرد. بعد از استماع مطلب و اطلاع از مضمون دستخط. گفتم: تا حالا هم البته رئیس واقعی شما بوده‌اید و بعد هم خواهید بود و بهمین ملاحظه برای انجمن رئیس معلوم نکرده‌ایم و مسند حضرتعالی را محفوظ داشته‌ایم. روز یکشنبه هفته بعد، موافق معمول باید در محل کتابخانه و انجمن باشیم. همه اعضاء حاضر بودند و انجمن معارف تشکیل شد. ممتحن الدوله از جیب بغل خود کاغذ بدون عنوان و مخاطبی را در آورده و شروع بخواندن کرد.

مندرجات نامه سراپا حمله به بنده بود، اما در حمله به من چه میتوانستند گفت و نوشت؟؟ در نتیجه. اباطیل و مهملاتی بهم بافته بودند. از جمله اینکه. آیا لازم است انجمن در خانه متعلق به فلانی تشکیل شود و آیا چه؟ و آیا چه؟ معلوم شد تدارکی از پیش کرده‌اند، چون دیدم طرف مذاکره و خطاب بنده هستم. به حضرات گفتم:

آقایان. يك حس مقدسی ما را برآن داشت که در چنین مسئله حیاتی. برای این ملت و مملکت اقدام نمائیم. با داشتن همه قسم نواقص و موانع. باینجا رسیده‌ایم که در هر گوشه شهر مدرسه تازه و جدیدی تأسیس کرده‌ایم و هر صبح چندین هزار تن از اطفال ما از اقصی نقاط پایتخت باین مدارس هجوم می‌آورند و ظرف این مدت کوتاه. اینهمه پیشرفت و ترقی در اطفال ظاهر

گردیده و مردم اینطور امیدوار شده‌اند که عالم و جاهل، باسواد و عامی، نسبت به آینده خوش بین گردیده و با هرکس گفتگو کنید. میگوید. ایران، بجاده ترقی و تمدن و تجدید مجد و عظمت باستان. قدم نهاده است و در همین مدت کوتاه، موفق به تأسیس کتابخانه ملی آبرومندی شده و دارالترجمه و مطبعه و روزنامه یومیه ایجاد کرده‌ایم. انصاف نیست که از روی جهل و نادانی، یا از سر اغراض شخصی و الغاء و تحریک دشمنان، ما چند نفر همکار و همراه بجان یکدیگر افتاده و اسیر خودخواهی و زیاده‌طلبی شویم و با حب جاه و ریاست یا تحصیل منافع مادی بدست خود وسائل تفرقه و ازهم‌پاشیدن این اساس مقدس را فراهم کنیم... من، امیدوار بودم که اگر کارها بهمین صورت فعلی پیش برود، در مدتی قلیل. حق اشتراک. فیما بین ملت ایران ایجاد و شروع در تأسیس شرکتهای عمومی، راه‌آهن و غیره بنمائیم.

در این هیئت همه بطور برادری و برابری و تساوی رفتار کرده‌ایم. رئیس یا مرئوسی در کار نداشته‌ایم. من بقدر وسع خود، از دادن شهریه و تحمل مخارج از کیسه خویش و خرید خانه و اهداء کتابخانه و کتب خطی و چاپی و دوندگی و شب و روزگدائی و جلوگیری از حملات داخلی و خارجی. مضایقه نکردم ولی بسا کمال تأسف اینطور احساس میکنم که تحریکات دشمنان ترقی و و تعالی ایران. مؤثر و تخم نفاق فیما بین کاشته شده است.

برای اینکه ما آلت خنده دیگران نشویم و اسباب یأس عمومی فراهم نشود، عقیده و رأی من این است که. همانطور که برادرانه و با صمیمیت داخل کار شدیم، حالا هم روی همدیگر را بوسیده از هم جدا شویم و در سرکار ملی سرو دست نشکنیم و اغراض خصوصی و شخصی را وسیله شکست و نابودی این نهضت بزرگ وطنی که آنرا با خون دل بنا کرده‌ایم نسازیم...

ممتحن الدوله و نیرالملک وزیر علوم. گفتند، بچه دلیل شما میگوئید که دیگر کار از ما ساخته نیست؟؟ گفتم. با نفاق کار پیش نمی‌رود و عقل من حکم میکند. که جای صفا و صمیمیت و پاکدلی و بی نظری روز اول را اکنون نفاق و اغراض شخصی گرفته است.. نیرالملک گفت. ممکن است عقل شما نرسد و کله شما برای

درک صحیح آماده نباشد و بهمین ملاحظات اعلیحضرت همایونی بر طبق فرمان مخصوص ریاست و سرپرستی انجمن و مدارس را به بنده محول فرموده‌اند.

دیدم مزخرفات شروع شد و قصد حضرات. توهین است و یا حمایت دربار و شاه تصور میکنند که هرچه می‌خواهند. میتوانند بگویند. فلذا. رشته اختیار از کف من خارج شد و با خیلی تندی و عصبانیت گفتم:

«شاه غلط کرده. که تو را بر ما. رئیس قرار داده. این مؤسسات یک شرکت خصوصی و ملی است و رئیس هم لازم ندارد، رئیس حقیقی کسی است که از جان و مال خود کوشش و گذشت بیشتر بکند و در پیشرفت این هدف ملی. مؤثر باشد. من توپچی و سرباز نیستم، که شاه فرماندهی مرا بدست تو یا دیگری بسپارد، از شدت عصبانیت بعضی جملات دیگر هم گفتم که تکرار آن در اینجا لزومی ندارد».

از فرط عصبانیت، بعد از اظهار این مطالب. حمله کردم بطرف حضرات و چوب کشیدم وزیر علوم را بزنم. او و همدستانش از اطاق و حیاط انجمن گریختند و سایر حضار هم از ترس عواقب آن جلسه جملگی رفتند و غیر از اعتماد السلطنه^{۲۸} احدی باقی نماند...

بعداً معلوم شد. حاضرین عموماً به خانه نیرالملک میروند تا پس از آنکه اظهارات خود را آماده نمایند. به حضور باهرالنور اعلیحضرت قدر قدرت را پورت بدهند و فحاشی و عدم اطاعت از احکام دولت و یاغی‌گری بنده را. بعرض مبارک برسانند..

بالجمله، شنیدم آقای صدیق السلطنه به مظفرالدین شاه گفته بود روزی در منزل یمین الممالک جمع بودیم اول غروب آفتاب چشم من بماء افتاد. چون احتشام السلطنه عادت دارد که همیشه قرآن در بغل بگذارد. قرآن خواستم. کتاب فرانسه را داد باین جهت فهمیدم، که او بهیچ چیز اعتقاد ندارد^{۲۹}.

هر ساعت. اخبار تازه از اقدامات و توطئه‌های شاه و اطرافیانش و وزیر علوم و دار و دسته‌ای که بدور خود بر ضد من جمع کرده بود. میرسید. تا جائیکه دیدم، عجب شخص مهمی



محمد بهت خان اعجاز د تلطنه

شده‌ام. که شاه بیچاره. از من. بیچاره‌تر است و با اینکه می‌توانست امر کند يك فراش دولتی گوش مرا گرفته و به خارج بیاندازد گوش باین حرفهای بچگانه می‌دهد و در مرافعه و دسته‌بندی. بر علیه من. شرکت مینماید و مثل پیره‌زن‌ها. در خلوت. یا در حضور وزراء و درباریان «قر» می‌زند و نفرین و ناله میکند.

چندی از آن واقعه گذشت. یکروز حسب دعوت امین‌السلطان بخانه او رفتم و بعد از ورود معلوم شد، جلسه‌ای باحضور میرزا نصرالله خان مشیرالملک، که چند روز بعد مشیرالدوله شد و سپهسالار «وجیه‌الله میرزا» و ناظم‌الدوله (وکیل‌الملک) حاکم تهران و جمعی دیگر تشکیل است.

بعد از ورود من. امین‌السلطان که یکی دو ماه بود مجدداً بصدارت رسیده بود. نامه‌ای را از جیب خود درآورد، و ارائه داد و گفت، این کاغذ روزنامه حبل‌المتین کلکته است که بعنوان شما فرستاده و پست‌خانه بدست آورده و گرفته و در داخل پاکت مؤیدالاسلام بشما نوشته که «از کثافتکاریها و خیانت‌های شخص اتابک (امین‌السلطان) مطالبی که نوشته بودید. تماماً. صحیح است و در نمره آینده در ضمن ارتیکل مخصوص درج خواهیم کرد.» چند لحظه با تظاهر به تمسخر خندیدم و بعد گفتم:

اولاً - چرا باید مراسلات اشخاص را اداره پست‌خانه. کنترل و ضبط نموده و بدون اطلاع صاحب نامه. آنرا باز نماید؟؟

ثانیاً - من، یکی از ارکان مهم دولت هستم که اسناد و اسرار روابط خارجی مملکت در دست من است. چه شده که مکاتبه با من جلب توجه بازرسان مخفی و سانسورگران پست‌خانه را نمود و از کجا میدانستند که در این مراسله آنقدر مطالب مفید و مهم هست؟؟ که مخصوصاً آنرا ضبط و تقدیم کرده‌اند.؟؟ در حالیکه هر هفته بیشتر از پنجاه نامه از کشورهای خارج برای من فرستاده میشود. مأمور پست‌خانه و خفیه‌نویسان دولت چگونه تشخیص دادند که همین يك نامه. حاوی مطالبی برضد صدراعظم و حاکی از انتقاد من نسبت بایشان است؟ اما. اگر حوصله و آمادگی استماع و اطلاع از حقیقت این توطئه رذیلانه را دارید. برای اینکه نمونه‌ای از تحریکات خائنانه که از چند

ماه قبل برضد من آغاز شده را بجنابعالی که صدراعظم و مرجع تظلمات عامه و مسئول حسن اداره مملکت هستید ارائه بنمایم تا رفع تعرض و مزاحمت افراد پست و خائن را بالخصوص در مسائل مربوط به مصالح ملت بفرمائید. اجازه دهید تا پرده از روی توطئه موضوع همین مراسله بردارم.

اتابك امين السلطان. در برابر تندى و صراحت لهجه من ناچار گفتم: بفرمائید هرچه میخواهید بگوئید. گفتم: این مراسله با دخالت و مباشرت آقای ناظم‌الدوله حاکم طهران که در مجلس حاضر هستند و بتلافی اختلاف برادرش. علاء‌الملک. با من تهیه شده است. این مراسله از کلکته و اداره جبل‌المتین به طهران چست نشده بلکه در طهران بر روی اوراق چاپی با علامت اداره جبل‌المتین که مرسوماً نزد وکیل روزنامه برای مطالبه پول و کلاشی موجود است. نوشته شده.

وکیل جبل‌المتین در طهران. با من خیلی عداوت دارد. اما معذالك. شخصاً و بصرافت طبع جرأت چنین جسارتی را ندارد بلکه به تشویق و در پناه وعده حمایت حاکم طهران و دیگر افراد مشخص که در مقامات عالیه دولتی قرار دارند و برضد من اتفاق کرده‌اند این نامه را نوشته و بدست آقایان داده، تا بعنوان يك كشف بزرگ، خدمت جنابعالی بیاورند.

حال. چون عده‌ای از رجال و معتبرین از جمله. آقای ناظم‌الدوله حاکم طهران را، به تباری و کاغذسازی و مشارکت با وکیل روزنامه جبل‌المتین متهم می‌کنم. با یکی از چند کاری که پیشنهاد می‌نمایم موافقت بفرمائید و هرچه نتیجه بدست آید. قطعاً. یا مایه رسوائی حضرات میشود. یا خیانت کاری بنده را ثابت می‌کند و معلوم میشود کدامیک مقصر شاه و دولت. هستیم.

اول - چون در مراسله ساختگی. مؤیدالاسلام از کلکته وعده کرده است آرتیکل مرا، در هفته آینده درج نماید اجازه فرمائید يك هفته و بلکه دو هفته صبر کنیم. تا. دو نمره جبل‌المتین که بعد از تاریخ این مراسله طبع شده باشد. برسد. تا معلوم شود که آرتیکلی از بنده یا حتی بدون ذکر نام نویسنده درباره حضرت - اشرف دارد یا نه؟.

دوم - راه نزدیکتر. این استکه. تلگرافاً از کلکته تحقیق نمائیم، که آیا آرتیکلی از من، به اداره جبل‌المتین رسیده است یا نه؟ و آیا مؤیدالاسلام. مراسله بنام من. به طهران نوشته است. یا خیر؟ اگر جواب هر دو قسمت منفی بود. مدلل میشود. که این مراسله سازی و اسباب چینی یکی دیگر از اقدامات خائنه حضرات. برضد من میباشد.

سوم - از این دو پیشنهاد. ساده‌تر و با نتیجه فوری و قطعی اینستکه. اجازه فرمایند. همین الساعه. وکیل جبل‌المتین در طهران (که فعلاً اسم او را فراموش کرده‌ام.^{۳۱}) را احضار و تحت‌الحفظ. باینجا بیاورند و او را در اطاق دیگر. با اصل این مراسله در اختیار بنده بگذارند و چند نفر از اشخاص بیغرض هم حاضر باشند تا:

اولا - از راه استکتاب - ثانیاً - تحقیق و پرس‌وجو با وعده و تهدید. ثالثاً - بر خلاف میل باطنی. اگر دو طریق اول مثمر نبود. با چند چوب که دستور میدهم برپای او بزنند و ادارش کنم. جزئیات مآوقع و اینکه چه کسانی؟ بچه قیمت؟ در کدام محل؟ و چگونه. او را به نوشتن این مراسله وادار کرده‌اند؟ و پس از کشف حقیقت. او را وادار نمایم بخط و مهر خویش جزئیات قضیه را نوشته و تقدیم حضورتان بنمایم.

بعد از اظهار مطالب و توضیحات بالا. خطاب بصدر اعظم و سایر حاضرین. گفتم: من بخیال خود برای این ملت کاری را که شاه و شما وزراء و رجال مملکت میبایست بکنید. کرده‌ام و آنرا تکلیف و فریضه خود نسبت باین آب و خاک دانسته و تصور میکردم بالخصوص به شخص پادشاه خدمت میکنم. زیرا. در تاریخ آینده نخواهند نوشت. احتشام السلطنه با چند نفر بیکاره‌تر از خود. پایه ترقی و عظمت ایران را گذارد. بلکه خواهند نوشت، که در سلطنت این پادشاه ملت شروع بترقی نمود و به عصر تمدن قدم گذارد و او را پادشاهی معارف‌پرور و ترقیخواه معرفی خواهند کرد. ولی با کمال تأسف میبینم که این اقدامات خیر-خواهانه در حکم میوه‌ایست که نهال آن قبل از فصل گل کرده

باشد. بيموقع بوده و من اقرار می‌کنم که اشتباه کرده‌ام و پادشاهانی چون ذات اقدس شهریار امروز ما را رسمی قدیمی است. که خادمین خویش و خدمتگذاران مملکت را از سر راه خود و پیش‌پای مملکت بر میدارند و دلک‌های متملق و رجال خائن و نادرست را. بر ارکان مملکت و جان و مال رعیت. مسلط می‌سازند. من معذرت می‌خواهم. که این سیره قدیمی و سنت درباری ایران را فراموش کرده‌ام. از امروز کار اداره مدارس و انجمن معارف و چاپخانه و روزنامه را رها میکنم.. شما که مسئول شاه و ملت هستید. خود دانید.

— انصاف و صراحت امین‌السلطان و پیشنهاد حکومت خراسان:

اتابك. در جواب من. نطق مفصلی کرد و در کمال جوانمردی گفت. حق بشما میدهم و آنچه کرده‌اید برای ملت و خدمتی بوده است که بدولت کرده‌اید. مسلماً آیندگان. قدرش را خواهند دانست و شما را بنام بانی و مؤسس معارف این مملکت خواهند شناخت. خاک بر سر ما که قدر نمی‌دانیم. خلاصه و پوست‌کنده بشما بگویم که شاه اصرار دارد؛ شما استعفاء نمائید و در طهران نباشید. هر حکومت یا مأموریتی را که مایل باشید از حکومت خراسان گرفته تا هر جایی را که بخواهید. بشما میدهم. گفتم. از وزارت خارجه چون میل شاه است استعفا می‌کنم اما. با این سوءظن و عقیده که شاه و دولت نسبت بمن دارند چرا بایستی مأموریت دیگری بمن بدهید؟؟ و من چرا باید چنین مأموریت پر مخاطره را هر قدر هم ظاهراً مهم و با اهمیت باشد قبول کنم؟؟.

— میرزا نصرالله مشیرالدوله حکومت کردستان را پیشنهاد کرد:

میرزا نصرالله خان مشیرالملک (مشیرالدوله) که شخصاً علاقمند به کناره‌گیری من از وزارت خارجه بود و مخصوصاً باینکار علاقه شخصی داشت. ۲۲ به میان مذاکرات من و صدراعظم دوید و به اصرار اظهار داشت:



جناب سقاب اعلى اكرم مشير الدوله وزير امور خاجه

«با سوء اتفاقاتی که در مرزهای غربی رخ داده و حرکات عثمانیها. بملاحظه انجام امور سرحدی و اعزام حاکم مقتدر و کاردانی که لیاقت مقابله با پاشایان ترك و حکام بابعالی را داشته باشد. بهتر است ایشان را به حکومت کردستان مأمور فرمائید.»

گفتم. برای من حکومت خراسان یا کردستان. تفاوت ندارد و همه ایالات در حکم واحد است. زیرا رشوه و پیشکش برای تحصیل حکومت و فرمانروائی تقدیم نمیکنم و غارت رعایا و چپاول ته مانده خون ابدان نجیب ایشان را بمنظور باز پس گرفتن وجوه تقدیمی و اندوختن ثروت و ذخیره کافی. برای روز مبادا یا امکان تحصیل مقامات بالاتر. در نظر ندارم تا والی گری خراسان را برحکومت کردستان ترجیح نهم. اگر مجبورم از طهران خارج شوم. همینقدر که محکوم به اقامت در نقطه معین و نفی بلد نیستم و با شرف و حیثیت حریم حرمتم از جانب دولت مراعات شده و مصیون میماند، شاکر و ممنون هستم...

جلسه ختم شد و از وزارت خارجه استعفا کردم و بحکومت کردستان منصوب گردیدم.

– قبول مأموریت کردستان بخاطر موقعیت حساس آن:

من با دلی شکسته و پر درد و کله خورده و مایوس. تمام تأسیسات ملی که با خون دل و زحمت شبانه روزی برپا ساخته بودم ترك گفته و از طهران خارج شدم. در حالیکه اگر طریق مرافقت و همراهی در میان بود و کار تأسیس مدارس همانطور که پیشرفت کرده بود. ادامه پیدا می کرد امروز بعد از بیست و پنج سال مملکت ایران. دارای هزاران مدرسه منظم و دهها کالج و دارالفنون و مدرسه عالی و چندصد هزار و حتی چند کرور نفوس باسواد و بیشتر از پنجاه هزار. مردمان عالم که تحصیلات عالی کرده باشند بود و در هر يك از رشته ها و فنون و حرف هزاران استاد و استادکار داشتیم و صرف نظر از فوائد مادی و تأثیر اجتماعی و اقتصادی که از وجود چند کرور باسواد و دهها هزار ایرانی تحصیل کرده نصیب مملکت ما می شد حداقل امروز. برای انتخاب و کتالی ملت و تشکیل مجلس شورای ملی مجبور نبودیم اشخاص

عامی و بیسواد را به وکالت انتخاب نمائیم. حاصل نادانی و نتیجه بیسوادی و بی‌اطلاعی نمایندگان مجلس را که در همین پانزده ساله حیات مشروطیت نصیب این مملکت شده است. لازم نیست در ذیل این یادداشت‌ها تذکر داده و صفحات سیاه و تأسف‌آوری در این زمینه به حجم این یادداشت‌ها علاوه کنم: زیرا این واقعیت تلخ از چشم نویسندگان معاصر و آینده پوشیده نخواهد ماند و البته تاریخ آینده در شناسائی این مسئولیت عظیم و معرفی و رسوای نمودن کسانی که بنحوی از انحاء برای جلب منافع شخصی و آنی و از روی اغراض خصوصیه و چند تومان مداخل نامشروع در تخریب آن اساس بی‌شائبه و ریا. مشارکت داشتند و با من ضدیت کردند اشتباه و خطا نخواهد کرد.

– تأسیس هنرستان صنعتی آلمانی در تهران:

چند سال بعد. هنگامی که من وزیرمختار ایران در برلن شدم و در مدت سه سال که ریاست کمیسیون تحدید حدود با عثمانیها را با سمت سفیر فوق‌العاده داشتم و یا به نمایندگی مردم طهران و ریاست مجلس شورای ملی برگزیده شدم و همچنان مقام وزیرمختاری برلن با من بود. باز برای من موقعیتی بدست آمد و مدرسه آلمانی را در طهران تأسیس کردم. این مدرسه اکنون کالج و دارالفنون معتبری است که به تشویق و پافشاری من. آلمانها با پرگرام مدارس مشابه فرنگ. در طهران تأسیس کردند و شاگردانی که از آن مدرسه درآمده‌اند در دارالفنونهای عالی اروپا. مانند محصلین مدارس تخصصی آلمان پذیرفته میشوند. فارغ‌التحصیلان مدرسه آلمانی طهران که مراحل و مدارج عالی را در فرنگ دیدند و خوشبختانه ظرف ده دوازده سال (دوره اول فعالیت مدرسه آلمانی در طهران) تعداد آنها قریب به هزار تن می‌رسد؛ بطور قطع یادی از من مینمایند؛ اگرچه این اساس را هم نمی‌خواستند بگذارند دوام پیدا کند و در عصر مشروطه و سالهای قبل از آن. هزار سنگ پیش پای این مدرسه انداخته و چند مرتبه برای تعطیل آن توطئه کردند و بعداً هم

بواسطه جنگ عمومی و بزور قوای روس و انگلیس. که همواره با وجود آن مدرسه در ایران مخالف بوده‌اند. به علت اخراج معلمین آلمانی، مدرسه تعطیل گردید، ولی حتی المقدور با اینکه در من قوه‌ای باقی نمانده است و در این گوشه دنیا بیکار و معزول افتاده‌ام. باز سعی هستم تا شاید بحول و قوه‌الهی. مجدداً دولت آلمان را وادار بکمک و مساعدت در افتتاح و تجدید فعالیت آنمدرسه بنمایم. فعلاً که هفته‌ای دو سه روز. اوقات بیکاری خویش را در وزارتخارجه و دیگر دوائر دولتی و دید و بازدید با مقامات سیاسی و علمی آلمان صرف تشویق دولت آلمان باعطاء اعتبار و اعزام معلمین بایران می‌کنم تا خداوند چه خواهد؟؟

توضیحات

۱- تشکیل مدارس ملی جدید و کتابخانه و چاپخانه ملی در سال دوم سلطنت مظفرالدینشاه و تاریخچه تأسیس (انجمن معارف) و اعضاء آن و فعالیتهای آنان و برای اطلاع از نقش احتشام السلطنه بانی معارف جدید به یادداشت آن مرحوم مندرج در صفحات ۲۳ و ۲۴ (حرف دال) دائرةالمعارف شیعه امامیه و یادداشت مرحوم دکتر احمد شبان در صفحه ۳۴ و ۲۵ جلد اول دائرةالمعارف شیعه امامیه تألیف عبدالعزیز صاحب جواهر (دو صفحه آخر جلد دوم) و به مآخذی که در مقدمه اجمالاً بدانها اشاره کردم مراجعه شود.

۲- سید کریم خان فیروزکوهی: دارای القاب منتظم الدوله - سردار مکرّم - صمصام السلطنه - سردار فیروز جنگ که در سلطنت ناصرالدینشاه منصب امیرتومان و عنوان سردار نیز باو اعطاء گردید، فوج فیروزکوه که از آغاز سلطنت قاجارها و عصر آقامحمدخان پادار و تشکیل شده بود و در سلطنت فتحعلیشاه این فوج دلیری و رشادت قابل تقدیر در سراسر شرق ایران از خود ابراز داشت و در دفع فتنه «فتحی خان افغان» که از کابل تا استرآباد و سیستان و بلوچستان و کرمان را عرصه تاخت و تاز خویش ساخته بود و خود را «سلطان خوارزمشاه ثانی» میدانست، مقاومت و دلیریهای فوج فیروزکوه بس مؤثر بود. فوج فیروزکوه از آغاز تشکیل ابوابجمع پدر و جد و نیاکان سیدکریم خان فیروزکوهی بود، و خود او نیز تا بعد از مشروطیت فرماندهی آن فوج را بعهده داشت، بعلاوه سردار فیروزکوهی در اواخر عصر ناصری و سلطنت مظفرالدینشاه ریاست قورخانه و ریاست مدرسه نظام ناصری را عهده دار بود. مدرسه ای که سید کریم خان فیروزکوهی بانی تأسیس آن بود بصورت یک «مدرسه خیریه» بهمین نام برای اطفال که در همانجا نگاهداری میشدند و علاوه از تحصیل ابتدائی کتاب و لوازم التحریر و لباس و شام و نهار و محل اقامت آنان از طرف مدرسه و از محل موقوفاتی که سردار باین منظور تخصیص داده و وقف کرده بود تهیه و تأمین میگردد. شاعر گرانقدر معاصر «امیری فیروزکوهی» برادرزاده سردار فیروز جنگ میباشد.

۳- معاون الدوله: میرزا ابراهیم خان غفاری کاشی. پسر فرخ خان امین الدوله (متولد ۱۲۷۷ق - متوفی ۱۳۳۶ق) از کودکی تا بیست و پنج. شش سالگی به شیوه خانوادگی. غلام بچه اندرون و پیشخدمت همایون بود. سپس برای تحصیل بفرنگ رفت و چون باتفاق معیرالممالک (نظام الدوله دوست محمدخان. داماد شاه) و عبدالحسین خان کفزی فخرالملک در بازگشت بایران تأخیر کردند و بعلت بروز افکار تازه در آنان قصد اقامت در فرنگ نمودند و یا حقیقتاً از مراجعت بایران و مشارکت در دربار و دولت تباہ و فاسد پرهیز می نمودند. بدستور ناصرالدینشاه موجب ایشان قطع و القابشان گرفته شد. معاون الدوله در ۱۳۰۹ق بدعوت حاج

شیخ محسن خان مشیرالدوله وزیر تجارت. رئیس محکمه تجارت شد و سال بعد به کارگذاری آذربایجان رفت و یکسال بعد قونسول ایران در تفلیس گردید و تا بعد از مرگ ناصرالدینشاه در آنجا بود و در سال ۱۳۱۴ق بایران آمد و در سال ۱۳۱۷ق وزیر عدلیه و تجارت گردید. در سال ۱۳۲۱ق نماینده سیاسی ایران در بالکان شد و در سال ۱۳۲۸ق وزیر خارجه و سال بعد وزیر پست و تلگراف و در سال ۱۳۳۰ق وزیر مالیه و در سال ۱۳۳۳ق در اولین کابینه مستوفی الممالک مجدداً وزیر خارجه گردید و در کابینه بعدی همان پست را داشت در متن و زیر نویس صفحات دیگر نیز شرح حال او آمده است.

۴ تا ۱۰- شرح حال و سوانح حیات ایشان در صفحات متن و زیر نویس کتاب تا حد لازم آمده است، نام صحیح «شمس العلماء» که نویسنده شهرت او را «رب آبادی» نوشته است «شمس العلماء عبدالرب آبادی» صحیح است.

۱۱- برای ملاحظه و آگاهی مراجعه شود به نمونه تقویم های قدیم و مطالبی که از سعد و نحس ایام و خیر و شر امور و کارها در صفحات آن و برای هر روز و ساعت نوشته میشود. در حال حاضر نیز نمونه هایی از این رست در بعضی شهرستانها چاپ و منتشر می شود

۱۲- مشارالدوله شیرازی: میرزا حسام الدین. حافظ الصحه. مسیح الملک. طبیب و رئیس الاطباء فارس بوده است که در سال ۱۳۲۶ - ق در تهران فوت شد. او پدر میرزا نظام الدین مشارالدوله نماینده مجلس سوم از شیراز بوده است که بعد از کودتا به کفالت وزارت معارف و پس از آن به ترتیب به استانداری کردستان و کرمان و وزارت پست و تلگراف منصوب و در سال ۱۳۱۵ش فوت شد فرزند دیگر میرزا حسام الدین مشاورالدوله، مرحوم سردار فاخر حکمت رئیس سابق مجلس شورای ملی می باشد. سردار فاخر حکمت چند دوره نماینده مجلس شورا و استاندار گیلان و کرمان و مدیر کل آمار و ثبت احوال بوده و در دوره شانزدهم مجلس، بر اثر اختلاف نظر و کلا در تعیین رئیس دولت، وی بسمت نخست وزیر انتخاب شد و مأمور تشکیل کابینه گردید، اما او خود از تشکیل دولت خودداری کرد و ترجیح داد در مسند ریاست مجلس شورای ملی باقی بماند.

سردار فاخر حکمت، مردی شریف، وطن دوست، باشهامت، درستکار و صدیق بود و در طول قریب شصت سال خدمات ملی و دولتی و احراز مشاغل مهم، با سلامت نفس و صداقت خدمت کرد.

۱۳- کربلائى عباسعلی: در سال ۱۳۰۱ - ق رئیس گمرک تهران بود و در تهران املاک و مستقالات زیادی داشته است که از جمله در بازارچه کربلائى عباسعلی بین خیابانهای شاهپور و امیریه که بنام خود او معروف است. دکاکین و چند منزل متعلق به کربلائى عباسعلی بود اولین مدرسه ملی «رشدیه» در یکی از خانه های استیجاری از او تأسیس شده است: نامبرده مستغلات و خانه های متعدد دیگری هم داشت. و بعلاوه سابقه خدمت در گمرک بنام «گمرکچی» معروف شده است.

۱۴- اصطلاح. رشدیه: در عثمانی مدارس ابتدائی را عموماً «رشدیه» می خواندند و نام اختصاصی هر مدرسه. بعد از کلمه «رشدیه» ذکر می شد. مانند «رشدیه سعادت» و «رشدیه عبدالحمید» و کذا. این اصطلاح نظیر «دبستان»

و «دبیرستان» در ایران، به عموم مدارس اطلاق می‌گردید، چنانکه در ایران. برای تفکیک و تشخیص دانشسراها. «دانشسرای مقدماتی» و «دانشسرای عالی» و. و. و. می‌گویند. میرزا حسن تبریزی که بعدها معروف به «رشدیه» شد. چندسال در اسلامبول اقامت داشته و ظاهراً در تهران. پس از شرکت در اولین جلسات «انجمن معارف» و تأسیس اولین دبستان در خانه کربلائی عباسعلی گمرکچی و انتخاب او بریاست دبستان به پیشنهاد وی نام مدرسه را «رشدیه» گذارده‌اند. نامبرده تا سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ - ش حیات داشت. به‌مناسبت مدیریت همین دبستان معروف به «میرزا حسن رشدیه» شد و پس از تأسیس و تشکیل اداره آمار و ثبت احوال و اینکه هرکس برای تشخیص هویت خود. مکلف به انتخاب نام خانوادگی گردید. میرزا حسن تبریزی کلمه رشدیه را بعنوان نام خانوادگی خود و فرزندان انتخاب کرد. اینکه بعضی از نویسندگان تأسیس دبستان رشدیه را به امین‌الدوله نسبت داده‌اند خطاست و این اشتباه از آنجانشی شده که ظاهراً میرزا حسن تبریزی بدعوت امین‌الدوله به تهران آمده است و بعلاوه امین‌الدوله پرداخت دوازده هزار تومان اعانه برای کمک بتأسیس مدارس تعهد کرد. اما چنانکه در یادداشت‌های متن می‌بینیم «دبستان رشدیه» اولین مدرسه‌ای که «انجمن معارف» تأسیس کرده است بوده و میرزا علی‌خان امین‌الدوله هم بعد از مدتی وعده وعید به بهانه اینکه قصد دارم در ارشد دبستانی تأسیس کنم از پرداخت وجه اعانه مورد تعهد خویش خودداری کرده است و دیناری نداد.

میرزا حسن رشدیه، از سال ۱۳۱۵ - ق که بدعوت انجمن معارف اداره مدرسه رشدیه را تصدی کرد، تا هنگام مرگ پنج‌سال تمام، ساده و بی‌ریا، بدون توقع از روی علاقه و اعتقاد در خدمت فرهنگ ایران باقی ماند و تا واپسین دم حیات از خدمت به معارف و تدریس و تعلیم نوآموزان و جوانان این مملکت دست برداشت؛ پنج‌سال خدمت بی‌شائبه و پایمردی آن رادمرد آزادیخواه و وطن‌پرست به تعلیم و تربیت و توسعه فرهنگ این مملکت، درخور آنستکه یکی از دانشگاه‌های بزرگ کشور را بنام آن خادم فرهنگ نامگذاری نمایند و با این مقدار قدرشناسی اصل ارج‌گذاری ملی نسبت به خادمین حقیقی مملکت را که متأسفانه در کشور ما هنوز مورد توجه قرار نگرفته است، پایه‌گذاری کنند.

۱۵- **اعضاء انجمن معارف و مدیران مدارس ملی:** در مقدمه کتاب علاوه از مطالب این فصل، درباره تشکیل انجمن معارف و تأسیس مدارس ملی و کتابخانه عمومی تشکیل چاپخانه و انتشار روزنامه روزانه خبری «خلاصه - الحوادث» مشروحاً توضیح داده شده و بعلاوه کسانی که به عضویت انجمن درآمدند و ریاست مدارس را عهده‌دار شدند و یا بنحوی با فعالیتهای توسعه و تعمیم معارف در آن تاریخ مشارکت و همکاری داشتند و از جمله افراد یادشده در متن یادداشت معرفی شده‌اند.

۱۶- **سید بحرینی:** سید روضه‌خوان و مراد مظفرالدین‌شاه که بتوسط او نذورات خود را تقسیم می‌نمود و اعتقادات عجیبی باو داشت، بالجمله معروفست که هر وقت در آسمان رعد و برق ظاهر میشد، شاه به داخل عیله سید پناه می‌برد و به ذکر او را می‌پرداخت، در زیر نویس صفحات دیگر شرح حال او و پسرش را آورده‌ام.

۱۷- **میرزا حسن خان سروش:** متأسفانه شناخته نشد، در این عصر «میرزا

عیسی‌خان سروش» را می‌شناسیم که از بستگان یا وابستگان فتح‌الله‌خان رشتی «سپهدار» و میرزا کریم‌خان رشتی و از جمله مجاهدین گیلان در فتح تهران بود.

۱۸- تأسیس کلاس اکابر برای سالمندان: در هیچیک از مآخذ تاریخی و یادداشت‌هایی که مشروطه‌خواهان و معارف‌پروران از این سالها نوشته‌اند، اشاره به تأسیس کلاس اکابر برای سالمندان نشده است. چهل سال بعد از این تاریخ همین نام «کلاس

اکابر برای کلاسهای شبانه سالمندان که بوسیله وزارت معارف تشکیل شده بود انتخاب گردید، نامی است که انجمن معارف در سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۷ - ق دهسال قبل از طلوع مشروطه و چهل سال قبل از کلاسهای اکابر سالمندان وزارت معارف با ابتکار و تحت ریاست احتشام‌السلطنه و با شرکت جمعی فرهنگ دوست تأسیس و دائر گردید.

۱۹- خلاصه‌الحوادث: روزنامه روزانه ملی که دهسال قبل از مشروطه در تهران انتشار یافت و با توضیحاتی که نویسنده از مشخصات آن داده است، مسلماً نقش حساس و مهمی در آماده ساختن افکار عمومی برای شرکت در نهضت مشروطه - طلبی داشته و حقاً باید آنرا یکی از ریشه‌های اصیل این نهضت عظیم ملی (مشروطه) دانست متأسفانه در مآخذ و تواریخ مشروطیت و حتی مقالات و رسالاتیکه در زمینه تاریخچه مطبوعات، تالیف و نشر شده. این روزنامه چنانکه باید معرفی نگردیده است.

۲۰- محل انجمن معارف: روزنامه خلاصه‌الحوادث. کتابخانه ملی. کلاسهای اکابر بشرحی که از آدرس مندرج در روزنامه خلاصه‌الحوادث و شرحی که در شماره ۴۵۷ روزنامه دولتی «اطلاع» مورخ ۸ رجب ۱۳۱۶ - ق مندرج است ابتدا در یکی از خانه‌های احتشام‌السلطنه بوده است. گراور روزنامه دولتی اطلاع در همین جا چاپ شده و چنانکه در خبر مشروح مربوط به انجمن معارف و تأسیس کلاسهای اکابر و برنامه تحصیلی آن کلاسها مینویسد. مرکز. این جامع بزرگ فرهنگی. که ظرف چندماه موفق به تأسیس قریب بیست باب مدرسه ابتدائی و کلاسهای اکابر سالمندان و تشکیل کتابخانه ملی و انتشار روزنامه روزانه (خبری) شده است. تا هشتم رجب ۱۳۱۶ - ق در ابتدای خیابان علاءالدوله. خانه‌های امیرنظام (محمدرحیم‌خان پدر نویسنده) بوده است.

از یادداشت متن پیداست که خانه مزبور با توسعه روزافزون فعالیت‌های فرهنگی انجمن معارف تناسب نداشته و نویسنده (احتشام‌السلطنه) که در حقیقت بانی و پایه‌گذار و اداره‌کننده جمیع مؤسسات یادشده بوده است و دارائی و امکانات مالی شخصی خود را بی‌دریغ و با عشق و شور و علاقه در این راه صرف می‌نموده ب فکر تدارک محل مناسب با وسعت کافی که بتواند علاوه از مرکز انجمن. محل کتابخانه و کلاسهای اکابر، سایر مؤسسات مورد نظر از قبیل چاپخانه و دارالترجمه و غیره را در خود جاده می‌افتد و بدین منظور. محل سابق شهربانی و اداره پلیس را در ابتدای خیابان جلیل‌آباد. (خیابان خیام فعلی) خریداری و بانجمن معارف تخصیص میدهد، تشکیلات و مرکز انجمن معارف بعد از مغضوب شدن احتشام‌السلطنه

و دورکردن او از تهران بدست نیرالملک و وزارت علوم افتاد و بعد، مدارس و تأسیسات مذکور در اختیار وزارت علوم قرار گرفت، ظاهراً در سلطنت رضاخان که شرکت مطبوعات با مشارکت روزنامه اطلاعات و عباس مسعودی و دانشگاه تهران تأسیس شد، محل سابق انجمن معارف بنام شرکت مطبوعات به روزنامه اطلاعات و عباس مسعودی واگذار گردید که هنوز نیز تأسیسات روزنامه اطلاعات در آنجا باقیست.

۲۱- **ناظم‌الملک:** میرزا جهانگیرخان پسر محب‌علی‌خان ناظم‌الملک (متولد ۱۲۷۵ - ق. متوفی ۱۳۵۲ - ق) «متخلص به «ضیاء» شرح حالش را نویسنده در صفحات قبل آورده.

آقای محمدعلی بامداد مؤلف کتاب شرح حال رجال ایران. در احوالش نوشته‌اند:

— در شهر قم وفات یافت. نامبرده از کارمندان عالی‌مقام وزارت امور خارجه و مردی نیک‌نفس بوده و مدتی معاونت و کفالت وزارت خارجه را داشته است. مردی فاضل و مقدس بود. وصایای حضرت علی (ع) را به پارسی منظوم ترجمه و دیوان شعری می‌دارد...»
شرح حال کامل ناظم‌الملک در متن و زیرنویس صفحات دیگر کتاب آمده است.

۲۲- **میرزارقیع نظام‌العلماء:** پسر ارشد میرزاعلی‌اصغر مستوفی بوده و میرزا- محمودخان علاء‌الملک و میرزا اسدالله‌خان وکیل‌الملک و ناظم‌الدوله برادران و ناصرالسلطنه و سعیدالسلطنه فرزندان او هستند. شرح حال این خانواده بزرگ و اعقاب ایشان که خانواده‌های «دیبا» و «طباطبائی دیبا» میباشند در صفحات کتاب و زیرنویس‌ها جای، جای، بمناسبت آمده است.

۲۳- **شرح حال رجال معاصر:** در چهار جلد یادداشت‌های روزانه و کتاب خاطرات مرحوم احتشام‌السلطنه که در اختیار نگارنده است چندجا تألیف آنرا وعده کرده. یا چنانکه در متن این صفحه می‌بینیم «آنرا در دست تألیف داشته است» اما متأسفانه کوشش نگارنده برای بدست آوردن آن یا آگاهی از وجود چنین کتابی تاکنون بجائی نرسیده است. لکن خوشبختانه در مجموعه یادداشت‌هایی که از نویسنده در دست است. به مناسبت وقایع و موضوعاتی که نوشته اشاره به احوال رجال معاصر خویش نیز کرده. که اگرچه شرح حال کامل و سوانح حیات آنان بصورتی مرتب و به شیوه «بیوگرافی» نویسی نیست. معذالك خواننده با مطالعه یادداشت‌های حاضر یا مجلد دیگری که بعنوان «احوال خانوادگی» نوشته است. قضاوت و نظر شخصی نویسنده را که در کمال صراحت و شهامت نوشته شده درباره اکثر شخصیت‌های مهم معاصر او از سلاطین و شاهزادگان و صدور و وزراء تا اعیان و علماء و تجار و دیگر طبقات. ملاحظه می‌شود.

۲۴- **چغلی:** (بضم اول و دوم) ظاهراً لغت ترکی است. بمعنی سعایت کردن از کسی و در غیاب اوشکایت نمودن و نزد مقامات مافوق از اعمال و رفتار شخص غایب شکوه و سعایت کردن را در اصطلاح (چغلی نمودن) می‌گویند.

برهان قاطع در معنی کلمه «چغل» بضم اول و دوم مینویسد: «شخصی باشد که آنچه از مردم ببیند یا شنود بحاکم و داروغه و عسس یا جای دیگر. نقل کند. بسبب آنکه آزار و نقصان بمردم و رنجش میان مردمان بهم رسد. و این قسم شخص را سخن‌چین گویند. و بعربی نام خوانند.»

۲۵- میرزا ابوالقاسم حاجی مشیر لشکر: فرزند میرزا عباسقلی. که در آغاز از جمله لشکر نویسان بود و سپس به وزارت لشکر رسید و به مشیر لشکر ملقب گردید. در سفر حج. از مکه بارو پا رفت و گردشی در ممالک فرنگ کرد. ناصرالدینشاه که اصولاً با عزیمت ایرانیان به اروپا و باز شدن چشم و گوش ایشان مخالف بود. سفر بدون اجازه وی را پنهان کرد و سه هزار تومان جریمه از او گرفت، حاج مشیر لشکر با وجودی که مقارن با نهضت مشروطه به وزارت رسید. معذالک. از یاران فعال مشروطه طلبان بود.

۲۶- آیه: سی و ششم از سوره «الزمر» که عین آیه چنین است:
«اليسر الله بكاف عبده و يخوفونك بالذین من دونه و من يضل الله فماله من هاد»
معنی تحت اللفظی آیه مبارکه چنین است: «ایا حمایت و توجه ذات پروردگار برای بنده او کافی نیست. که می ترسانند تو را به (قدرت) کسانی بجز خدا؟ و کسی که گمراه شد. نیست او را هیچ هدایت کننده ای»
نویسنده قسمت اول آیه را نقل کرده که بمعنی «ایا توجه و حمایت ذات خدای تعالی برای تو کافی نیست که می ترسی از غیر او؟» لکن چون خاطرات خود را بیست و پنج سال بعد از این واقعه و در آلمان نوشته است. مسلماً آیه را از ذهن و حفظ نقل کرده که در نتیجه کلمات «بالذین» و «و من يضل» ساقط و از خاطر او فراموش شده است.

۲۷- صورت فرمان مظفرالدینشاه: در خصوص واگذاری ریاست انجمن معارف و مؤسسات وابسته آن به نیرالملک هدایت وزیر علوم عیناً در شماره ۹۴۸ روزنامه ایران مورخ بیست و یکم رجب ۱۳۱۶ - ق برای اطلاع عامه چاپ شده است.

۲۸- اعتماد السلطنه: محمدباقرخان (ادیب الملک) برادرزاده محمدحسن خان اعتماد السلطنه و نوه حاجی علیخان مقدم مراغه حاجب الدوله بوده. محمدباقرخان اعتماد السلطنه از سال ۱۳۱۳ - ق بعد از مرگ محمد حسن خان اعتماد السلطنه. بسمت وزیر انطباعات منصوب شد و ملقب به اعتماد السلطنه گردید. از چند روز آخر سلطنت ناصرالدینشاه تا سلطنت احمدشاه مشاغل محمدحسن خان اعتماد السلطنه را عهده دار بود. از جمله روزنامه های ایران و اطلاع و شرافت که روزنامه اخیر مانند روزنامه شرف که در عصر ناصری چاپ میشد از جمله نفیس ترین جرائد بعد و قبل از مشروطه است تحت نظر او چاپ و منتشر شده، روزنامه شرافت با خط بسیار خوش چاپ سنگی شده و در هر شماره چهره پادشاه و صدراعظم یا یکی از رجال و اعیان و وزراء درجه اول یا سران کشورهای بیگانه را که بوسیله چهره دست ترین نقاشان معاصر یعنی موسی و ابوتراب غفاری کاشانی نقاشی شده عیناً در صفحه اول چاپ گراور سنگی کرده اند.

محمدحسن خان اعتماد السلطنه، در روزنامه خاطرات خود از محمدباقرخان برادرزاده و جانشین خود به نیکی یاد نکرده، اما، تمام معاصرین او حتی کارکنان وزارت انطباعات و نویسندگان جراید دولتی که عموماً از محمدحسن خان و خبث طینت وی نالیده اند، محمدباقرخان اعتماد السلطنه را به نیک نفسی و صمیمیت ستوده اند.

۲۹- این قضیه بعدی در روح احتشام السلطنه تأثیر میکند، که هشت نه سال بعد وقتی رئیس مجلس شورای ملی بوده است، از جمله اقداماتی که برای رفع تعرض و دفع دشمنی محمدعلیشاه نسبت بمشروطیت و مجلس بعمل آورد. یکی این بود

که شاه را وادار ساخت. تا پشت قرآن حمایت از مشروطیت و قانون اساسی را تعهد و ضمانت کند. بعلاوه آن پادشاه را به مجلس آورد و در جلسه علنی. قرآنی بدست شاه داد و از وی خواست که وفاداری خود را نسبت به مشروطه و قانون اساسی و مجلس. با سوگند بکلام الله مجید. در حضور عامه نمایندگان تجدید کند و بعد از آنکه شاه مراسم تحلیف را بجا آورد. احتشام‌السلطنه. قرآن را. پیش چشم نمایندگان گشود و اظهار داشت، آقایان وکلاء ملاحظه فرمائید، این کتاب که به دست شاه داده شده کلام الله مجید است نه دیوان حافظ.

۳۰- تاریخچه سانسور مراسلات در پستخانه‌های ایران: کشف و سانسور مکاتیب و نامه‌های اشخاص، بقدر تاریخ خط و الفبا قدمت دارد که در اینجا بحث در زمینه تاریخچه سانسور مورد نظر نیست و فعلاً. سخن ما. درباره سانسور نامه در پستخانه‌های ایران. از هنگامی که تشکیلات جدید پست و انتشار تمبر پست در ایران دایر شد می‌باشد. این کار قبیح از سلطنت ناصرالدین‌شاه و مخصوصاً بعد از عزل ملک‌خان از سفارت لندن و انتشار روزنامه قانون توسط او. در پست‌خانه‌ها و حتی گمرک‌خانه‌ها. آغاز شد و بانی و عامل آن نیز میرزا علی‌خان امین‌الدوله بود.

با وجودیکه امین‌الدوله بدوستی با ملک‌خان و طرفداری از عقاید او تظاهر میکرد، بشرح خاطرات روزنامه اعتمادالسلطنه، نامه‌های ملک و شماره‌های قانون و مکاتیبی که بنام او ارسال میشده در پستخانه ضبط و نزد شاه می‌آورده و بدین ترتیب طرفداران ملک در ایران شناسائی و مورد تعقیب قرار میگرفتند.

۳۱- نماینده حبل‌المتین در طهران: در این تاریخ، دو تن در طهران نماینده و نویسنده حبل‌المتین بودند یکی میرزا سیدحسین برادر مؤیدالاسلام مدیر حبل‌المتین که مقیم کلکته بود و دیگری شیخ یحیی کاشانی بود که بعداً و در عصر مشروطه، نویسنده روزنامه مجلس شد، و، او نویسنده حبل‌المتین در طهران بود و در اواخر صدارت دوره دوم میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابک اعظم) هر دو توقیف و محبوس شدند میرزا سیدحسن کاشانی در محبس مبارک‌آباد حبس بود و شیخ یحیی کاشانی دستگیر و باز بدلیل تبعید و در آنجا محبوس گردید. گناه آنها مقالات روزنامه حبل‌المتین بود.

۳۲- مرگ شیخ محسن‌خان مشیرالدوله وزیر خارجه و استعفای احتشام‌السلطنه: بعد از عزل میرزا علی‌خان امین‌الدوله. تا هنگامی که مظفرالدین‌شاه تصمیم بواگذاری منصب صدارت به میرزا علی‌اصغرخان اتابک. امین‌السلطان. گرفت و او را از قم احضار و در طهران بصدارت نشاند. قریب دو ماه طول کشید. عزل امین‌الدوله روز هفدهم محرم ۱۳۱۶ - ق صورت گرفت (مخبرالسلطنه در خاطرات و خطرات عزل امین‌الدوله را شانزده صفر سال ۱۳۱۶ - ق نوشته است) صدارت اتابک و ورود او بتهران روز شانزده ربیع‌الاول سال ۱۳۱۶ - ق بود. در این فاصله. شیخ محسن‌خان مشیرالدوله وزیر خارجه با وجود ضعف‌پیری و عارضه کسالت امور صدارت را کفالت کرد. بعد از ورود اتابک امین‌السلطان بطهران و تصدی مقام صدارت. شیخ محسن‌خان برای معالجه. رهسپار اروپا گردید (امام‌الجات او مفید واقع نگشت و در اروپا درگذشت) در تمام این مدت یعنی از تاریخ عزل امین‌الدوله تا مرگ شیخ محسن‌خان مشیرالدوله. در مدت شش ماه و نیم احتشام‌السلطنه امور وزارت خارجه را مستقلاً تصدی و کفالت کرد. میرزا نصرالله‌خان مشیرالملک. تا قبل از مرگ شیخ محسن‌خان مشیرالدوله عهده‌دار مقام وزارت لشکر بود. که با وجود

وجیه‌الله میرزا سپهسالار در پست وزارت جنگ و فرماندهی سپاهیان، شغل واقعی میرزانصرالله نائینی مشیرالملک در واقع محدود بادهاره امور مالی و مستوفی‌گری نظام بود. او ضمناً از چندی قبل مدیر کل وزارت خارجه هم شده بود. با آگاهی از خلق و خوی مشیرالملک و بموجب اسناد و مدارکی که در اختیار نگارنده است معلوم میشود که مشیرالملک (میرزانصرالله نائینی) تقریباً از سه چهار سال قبل از مرگ ناصرالدین‌شاه تا این زمان قریب دهسال مستمراً مسئول امور مالی وزارتین جنگ و امور خارجه و متصدی جمع و خرج کلیه پرداختهای پنهانی و آشکار. دربار و دولت بوده است و از همین راه مورد اعتماد شاه و صدراعظم و مخصوصاً محرم اسرار میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان اتابک اعظم شد و در خفا با رقیب دیرین او میرزا علی‌خان امین‌الدوله هم یارگار بود و در مدت بیست ماه صدارت امین‌الدوله همچنان روابطشان گرم باقی ماند، امین‌السلطان از روزی که بعد از امین‌الدوله بصدارت نشست. همواره در مقام واگذاری پست وزارت خارجه به مشیرالملک بود. لیکن تا مواعی همچون شیخ محسن‌خان مشیرالدوله وزیر خارجه و معاون متنفذ و مقتدر او احتشام‌السلطنه وجود داشتند. انجام این مقصود غیر ممکن بود. درست یک‌هفته قبل از استعفای احتشام‌السلطنه از وزارت خارجه خبر مرگ مشیرالدوله از اروپا بتهران رسید. فلذا. اشاره احتشام‌السلطنه، باین معنی که: (میرزا نصرالله مشیرالملک شخصاً از کناره‌گیری و استعفاء من از وزارت خارجه منفعت میبرد. و باینکار علاقه شخصی داشت) بهمین موضوع است. زیرا. پس از استعفاء احتشام‌السلطنه و واگذاری حکومت کردستان به او. میرزا علی‌اصغرخان اتابک (امین‌السلطان) میرزانصرالله مشیرالملک را رسماً به وزارت خارجه منصوب کرد و او را ملقب به (مشیرالدوله) ساخت و میرزا حسن‌خان پسر بزرگ میرزا نصرالله نائینی، بجای پدر ملقب به «مشیرالملک» گردید و چند ماه بعد. بسمت وزیرمختار ایران مأمور پترزبورگ شد.

میرزانصرالله مشیرالدوله قریب نه سال یعنی تا چندروز قبل از صدور فرمان مشروطیت و عزل عبدالمجید میرزا عین‌الدوله (اتابک) از صدارت. همچنان وزیر خارجه بود، زیر پای میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان اتابک اعظم خالق مقتدر و باگذشت خویش را هم. او جاروب (جارو) کرد تا راه رسیدن عین‌الدوله را به صدارت هموار سازد. چنانکه سرانجام. در گرماگرم قیام عمومی و نهضت مشروطیت مشیرالدوله با صبر و حوصله و خودداری زایدالوصف. ترتیب منزل عین‌الدوله و اشغال مسند و منصب او را داد. مدت صدارت میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله. محدود به ماههای آخر حیات مظفرالدین‌شاه و چند ماه اول سلطنت محمدعلی‌شاه بود و محمدعلی‌شاه که از اولین روز سلطنت. با مشیرالدوله دشمن بود و سرنا سازگاری داشت در اواخر محرم ۱۳۲۵ - ق استعفای او را پذیرفت و او که از پائین‌ترین مقامات دولتی، تا مسند صدارت، عالیت‌ترین مشاغل را بدون يك لحظه بیکاری و برکناری طی کرده بود ایام عزل و بیکاری را نتوانست تحمل نماید و در اواسط شعبان سال ۱۳۲۵ - ق چشم از جهان فرو بست و در مجلس شورای ملی در زمینه طبیعی بودن مرگ یا احتمال مسموم کردن او بدستور دربار محمدعلی‌شاه گفتگوها شد. لیکن دوپسروی. یعنی میرزا حسن‌خان مشیرالملک (که بعد از پدر ملقب به مشیرالدوله شد) و مؤتمن‌الملک، بحق یا بمصلحت وقت!! گواهی دادند که مرگ پدرشان طبیعی بوده است.

میرزا نصرالله مشیرالدوله که از دههٔ آخر سلطنت ناصرالدینشاه خود را داخل خدمت وزارت خارجه کرد و رئیس ادارهٔ روسی شد، جمع و خرج و جوه صندوق‌های تذکره در داخل و خارج را ابوابجمع خود کرد و این پست نان و آبدار که منبع عمدهٔ ثروت کلان او بود را مدت بیست سال از دست نداد، اما بشرح مدارك و اسناد بازمانده از او و فرزندانش وی که در آغاز ورود به تهران و دخول در خدمت دولت بشدت فقیر و تنگدست بود، در دورهٔ خدمت، صرفنظر از تدارك و جمع ثروت، از خویشاوندان دور و نزدیک و همشهریان و سادات فقیر و نیازمند دستگیری و مراقبت می‌نمود و حتی مقرریهای مستمر و سالیانه به بعضی از آنان میرسانده، برخلاف دو پسر خوشنام او که با وجود میراث کلانی که نصیبشان شد شیوهٔ مرضیهٔ پدر را در دستگیری از درماندگان متروك داشتند.

چند خاطره از خدمت در وزارت خارجه

چند خاطره از دو سال خدمت در وزارت خارجه به یادمانده است که قبل از پرداختن به خاطرات ایام حکومت کردستان و سالهای بعد بایستی به نقل آن به پردازم و اینک آن خاطرات:

دعاوی چهل ساله «کونسونو» تاجر ایتالیائی:

یکی از وقایعی که از مأموریت در وزارت خارجه بخاطر دارم و در آن اوقات واقع شد. مسئله اختلاف فیما بین دولتین ایران و ایتالی و ادعای غرامت و خسارت. چند میلیونی «کونسونو» تاجر ایتالیائی که از دولت ایران مطالبه داشت میباشد. تاجر مزبور مدعی بود که در چندین سال قبل مال التجاره او را مأمورین دولت ایران به معاذیر غیر موجه توقیف و از ورود آن جلوگیری کرده اند؛ در نتیجه مال التجاره در بندر ایران مانده و از بین رفته است؛ دولت ایتالیا قیمت عین اموال او؛ از تاریخ ورود به بندر ایران تا روزیکه خسارتش پرداخت شود با احتساب نفع اندر نفع برای چندین ساله و جمعاً متجاوز از چند میلیون تومان محاسبه کرده و مطالبه مینمود. هر وزیر مختار تازه که از ایتالیا وارد طهران میشد. مسئله مطالبات «کنسونو» را تجدید مطلع میکرد و مدتی با مقامات دولتی در گفتگو و کشمکش

بود و اکثر وزرای مختار ایتالی. بر سر همین اختلاف. کارشان به قهر و خروج از ایران میکشید. هنگامی که من بوزارت خارجه آمدم. مسیومایی سا. (Maissa) سفیر ایتالی. که از مردمان بسیار خوب و عالم و ملایم و ایران دوست بود. در طهران مأموریت داشت و مکرر این مسئله را اظهار و تعقیب میکرد و بتقاضای وی مجالس عدیده. در محضر صدراعظم و وزراء و غیره تشکیل یافت. ولی نتیجه‌ای بدست نیامد. زیرا که. مسیو کونسو دیناری از دعاوی خودش را گذشت نمیکرد و دولت ایران هم برای مخارج یومیه دربار شاه معطل بود و اسباب میفروخت. چطور ممکن بود چند میلیون به «کنسونو» بدهد؟ مطلب تقریباً لاینحل واقع شده بود. يك بعد از ظهري. در باغ بیلاقی مرحوم مشیرالدوله در تجریش، معروف به «سر آسیا» بودم، که، وزارت خارجه تابستانها در آنجا تشکیل میشد، باران شدیدی می بارید، اجزاء وزارت خارجه کارشان تمام شده بود بعضی بشهر مراجعت و بعض دیگر در همانجا استراحت میکردند و وزیر هم اندرون رفته و خوابیده بود. بنده تنها در چادر نشسته بودم که متوجه ورود کالسکه بیباغ شدم. دیدم سفیر ایتالیاست. با اضطراب و التماس بمن متوسل شد که تلگرافی از رم رسیده است و دستور داده‌اند در مورد کار «کونسونو» ظرف چند روز. یا قضیه را فیصله دهید و یا قطع مراوده نموده و مراجعت نمائید.

سفیر ایتالیا گفت. من در رم مدعیان زیاد دارم که برایم کارشکنی می کنند. حالا آمده‌ام. تا شما. یا وزیر فکری برای من نمائید. که مجبور به ترك مراوده نشوم و در رم ویلان و سرگردان نگردم.

اما من و وزیر. برای او چه کاری میتوانستیم کرد؟؟ از حالت وزیر مختار ایتالیا خیلی متأثر شده و در اندیشه فرورفتم. پس از قدری تفکر باین نتیجه رسیدم که برخلاف طبیعت این قبیل دعاوی. مرور زمان. بهیچوجه از حدت و شدت این دعوا نکاسته است. بلکه بالعکس ادامه و تأخیر مستمر این اختلاف. هر روز به مبالغ مورد ادعای تاجر ایتالیائی میافزاید. ایتالیائیها هم

بهیچ قیمت دست بردار نیستند و تا این ماجرا بنحوی فیصله پیدا نکند. همواره ابر کدورت. در روابط دو دولت باقی خواهد ماند. در صورتیکه روز اول. اگر دولت ایران حاضر بقطع و فصل این دعوا میشد. با دو سه هزار تومان سر و ته قضیه را هم آورده بود. و حالا به کرورات بالغ نمیگردید. فلذا. اینطور بنظر آمد. که مطلب را بحکمیت ارجاع کنم. به سفیر ایتالیا پیشنهاد کردم. گفت. اگر اینکار را بکنید من را که خلاص کرده اید هیچ، بلکه باین غائله بزرگ که سنگ راه روابط دو کشور شده است. هم. خاتمه خواهید داد و گفت این راه حل. بهترین طریق است. اما. حکم. چه کسی باشد که طرفین در قبول او تردید نکنند؟؟ بعد از مذاکره بسیار، بنظرم رسید که «اعلیحضرت - اسکار» پادشاه سوئد را بعنوان حکم دو دولت بپذیریم. سفیر هم اساساً با این پیشنهاد موافقت کرد. منتهی. قرار گذارديم مطلب را منعکس نکند. تا نامه وزارت خارجه بدستش برسد.

روز بعد. در وزارت خارجه قضیه را مطرح ساختم. احدی زیر بار نوشتن مراسله و رجوع این مسئله بحکمیت نرفت. وزیر پیرمرد گفت. اگر میخواهید اینکار انجام شود. مراسله آنرا هم بمسئولیت خودتان بنویسید. من به مشیرالدوله گفتم از نوشتن نامه ای که خود مبتکر و پیشنهادکننده اساس آن هستم. ابائی ندارم. اما. با وجود دشمنان بیشمار که در وزارت خارجه و دولت و دربار دارم. هرکاری را که من اقدام کنم. با جنجال و هیاهو خراب خواهند کرد. لکن چون غرضی در کار نیست و حسن روابط با دولت مقتدر و بزرگی را مطمح نظر داریم. باید عواقب آنرا هم تحمل نمائیم.

الحق. وزیر اعتماد تام بمن داشت و همانطور که روز اول قرار گذارده بود. تا آخرین روز وزارتش. بی چون و چرا و در بست نظرات و پیشنهاداتم را میپذیرفت. مراسله را بخط و امضای خود بسفارت ایتالی نوشته و ارجاع دعوی کن سونو بحکمیت مطلق اعلیحضرت پادشاه سوئد را از طرف دولت ایران. قبول و اعلام کردم. سفیر ایتالی مراتب را به رم مخابره کرد و دولت

و وزارتخارجه ایتالیا. بلافاصله موافقت خود را اطلاع دادند و اعلیحضرت پادشاه سوئد هم به ملاحظات آنکه دخالتش مایه تحکیم روابط و رفع کدورت دو دولت دوست او خواهد شد. با بزرگواری حکمیت را پذیرفت.

از اسلامبول «آوکات»^۲ سفارت «مسیو باروطسی» را که خود وزیر (شیخ محسن خان مشیرالدوله) میشناخت. تعیین نمودند که بطهران آمده اسناد لازمه را از دفتر وزارت خارجه با کمک آوانس‌خان^۳ و غیره. جمع‌آوری و مرتب نموده و بدربار پادشاه سوئد تحویل کند.

ارفع‌الدوله را که وزیر مختار ایران در پترزبورغ و سفر اکرديته^۴ ایران در سوئد بود. مأمور کردم به استکهلیم پایتخت سوئد بروم و چون وزیر مختار است این و آن را ملاقات کند و در بار و درباریان سوئد و وزراء وزارت خارجه و مخصوصاً جرائد استکهلیم را متوجه حقانیت ایران و مطالبه بی‌قاعده چند کرور تومانی دولت ایتالیا. از بابت ادعای خسارت ناچیز چهل سال قبل. که در آغاز کار از چند هزار تومان تجاوز نمی‌کرد. بنماید و اوضاع مالی و سنگینی بار قروض خارجی بر دوش ملت ایران را تشریح نماید و مخصوصاً توجه پادشاه و امناء دولت و ملت سوئد را به این نکته جلب نماید که. تحمیل هر يك دینار غرامت از بابت ادعای بیوجه تاجر ایتالیائی که نمی‌خواسته نظامات و مقررات گمرکی مملکت ایران را رعایت کند؛ یا غفلت مأمورین دولتی چهل سال قبل ایران. بفرض صحت ادعای تاجر ایتالیائی. در حکم تعدی بی‌موقع و اخذ به ناحق از خزانه خالی ملتی فقیر است و توجه عامه و مجامع سوئد را با کم و کیف اختلافی که حکومت دربارہ آن، به پادشاه آن مملکت محول شده است آشنا سازد...

این مطلب. مدتی طول کشید و طبیعی بود که شخصیتی نظیر پادشاه سوئد. تا از کم و کیف مآوقع کاملاً اطلاع حاصل نمی‌کرد و اسناد و مدارك طرفین بصحت و درستی از جانب مشاورین حقوقی و قضات عالی مقام دربار او. مورد رسیدگی و تحقیق قرار نمی‌گرفت و گزارشات مستند و معتبر بحضور آن پادشاه تقدیم

نمیشد در ترافع و حل اختلاف فیما بین دو دولت. اظهار رأی نمی نمود. اما. از طرف دیگر. هر روز که میگذشت. گناه و تقصیر من بر سر قضیه حکمیت پادشاه سوئد در پیشگاه پادشاه و دربار و دولت ایران سنگین تر میشد. خاصه آنکه. اکثر نزدیکان و محارم شاه. با من دشمنی و ضدیت داشتند و از هر فرصتی برای دامن زدن. بر آتش مخالفت و تحریک بر علیه من. استفاده میکردند. در روزهای اول ایراد میگرفتند. که چه لزومی داشت که احتشام السلطنه. شاه و دولت ایران را در يك قضیه کهنه و قدیمی. متعهد سازد؟ و چرا باید پای دولت ثالث و پادشاه بیطرفی را در این ماجرا بکشد؟ چندی بعد. گفتند. چگونه ممکن است پادشاه سوئد که يك کشور اروپائی و هم مذهب و نزدیک با شاه و دولت ایتالیا میباشد حق بجانب دولت و پادشاه ایران بدهد؟ و بعد. شایع کردند که. احتشام السلطنه با وزیر مختار ایتالیا مواضعه کرده. تا دولت را دوچار چندین میلیون خسارت کند و خود سهمیم در وجه غرامتی که از ایران خواهند گرفت میباشد و سرانجام کار بآنجا کشید. که ارجاع اختلاف ایتالی با ایران را بحکمیت. خیانت مسلم و سند معتبر ارتباط من با بیگانه خواندند. و مخصوصاً. کسانی این اتهامات را شایع میساختند و قبل از حصول نتیجه. مرا متهم بخيانت نموده و حکم بند و بست با بیگانگان در حقم صادر میکردند. که خود به نوکری اجانب و سرسپردگی بیگانگان. مفتخر و مباهی بودند، بعلاوه چون در دولت ایران، این کار، که به اشاره یکی از مصادر امور سفارتخانه ها مطالبه خسارت یا عوض اموال دزدبرده و مفقود و یا کم کسر شده متعلق به اتباع خود را بنمایند و پس از وصول وجه خسارت یا مال العوض (چنانکه در قضیه پوست بره در همین فصل خواهیم دید) آنرا به مقام دولتی محرك خود بدهند، بسی سابقه نبود، این شایعات متبادر به ذهن هم بود. بطور خلاصه. مسئله قبول حکمیت پادشاه سوئد. در رفع اختلاف دولت ایتالیا با دولت ایران. بر سر چندین کرور خسارت و منافع و بهره تأخیر چهل ساله «کن سونو» تاجر ایتالیائی هم. چندین ماه. مایه دردسر و آزار من و اسباب دست و وسیله هیاهو

و قیل و قال معاندین بیشمار من گردید و این غائله همچنان باقی بود و نتیجه حکمیت تا آخرین هفته‌های تصدی من در وزارت خارجه بدولت ابلاغ نگردید. چند هفته قبل از استعفاء من از وزارت خارجه و عزیمت بحکومت کردستان و در آخرین روزی که مرحوم شیخ محسن‌خان مشیرالدوله در وزارت خارجه حاضر شد و قرار بود عصر همانروز. برای معالجه بفرنگک برود. اول وقت صبح. من و مشیرالدوله در اطاق وزارت خارجه. بهمان شکل که هنگام ورود باین خدمت در روزهای اول که در صفحات قبل تعریف کردم. در کنار یکدیگر نشسته و پاکات و مراسلات و گزارشات روزانه را گشوده و مطابق معمول در مسائل کوچک و روزمره هر یک دستور مقتضی می‌نوشتیم و در باب هر مراسله‌ای که اهمیت داشت و محتاج بمشورت و اخذ تصمیم بود. با دیگری. مشورت میکردیم. مشیرالدوله. تلگرافی را که فراش باطاق آورد و بدستش داد گشود و بمحض ملاحظه مضمون تلگراف. پیرمرد از سر وجد و خوشحالی از جای خود پرید و خطاب بمن گفت: آقای احتشام السلطنه. خدا را شکر نتیجه حکمیت در قضیه «کونسونو» مافوق تصور همه و انتظار ما رسید و من امروز هزار مرتبه سر بلندتر از روزی که قدم باین وزارتخانه گذاردم. از این مسند. خارج میشوم. خدا را. صد هزار بار شکر که معاندین و دشمنان ما. پیش شاه و دولت و ملت. روسیاه شدند. سپس مفاد تلگراف و نتیجه رأی حکمیت را قرائت کرد که بطور خلاصه چنین بود: «دولت ایران دیناری از بابت دعاوی کونسونو مقروض نیست و مال التجاره او که در ایران گذارده و بمعاذیر غیر معقول، از حمل آن خودداری کرده و رفته است متعلق بدولت ایران است» و فقط طرفین باید مطالبه مخارج محکمه را از یکدیگر بنمایند و یا با مخارجی که از این بابت کرده‌اند. تمهاتر کنند.» این مسئله هم بخیر و خوشی و صلاح ملت ایران. ختم شد.

منع ورود و خرید و فروش اسلحه در ایران:

واقعه دیگری از آن اوقات. بیادم آمد. که نقل آن بدلائل متعدد لازم است. قضیه از اینقرار بود که: سفارت انگلیس به بهانه آنکه مسلح شدن ایلات و عشایر و مردم مناطقی که دسترسی ایشان به اسلحه. مخالف سیاست و منافع حکومت هندوستان و دولت انگلیس در خلیج فارس و دریای عمان است و همچنین. جلوگیری از مسلح شدن مردم و ایلات و طوایف افغان که خارج از کنترل انگلیس قرار داشتند. با دولت شاهنشاهی ایران قرارداد بسته بودند که: ورود انواع سلاحهای جنگی آتشین به خاک ایران. ممنوع باشد. دولت ایران هم بملاحظه ضعف جبلی خود و ترس از یاغی-گری ایلات و عشایر. از قبیل بختیاری و قشقائی و غیره این تکلیف دولت انگلیس را استقبال کرده و از دخول اسلحه بخاک خود جداً ممانعت و جلوگیری مینمود و حتی برای وزراء و امراء اگر از فرنگ یکی دو قبضه تفنگ خریداری کرده و میآوردند. نهایت اشکال تراشی و مخالفت بعمل می آمد. و هنوز هم بعد از بیست و چند سال. مقررات شدید منع دخول اسلحه باقیست و با کمال جدیت اجراء میشود و کسی از حضرات نمی پرسد؟؟ اگر نباید سلاحهای شکاری و غیره در دسترس مردم باشد. چرا در انگلیس و آمریکا و دیگر ممالک مغرب آزاد است؟؟ باری. دولت ایران غافل از این واقعیت بود که مقررات منع ورود اسلحه و فشار و تحمیلی که اجرای آن. با وجود شرارت و یاغی گری و احیاناً راهزنی ایلات و عشایر و افراد شرور و متعددی. که عموماً مسلح بودند. به مردم بلاد دفاع وارد میکرد غیر قابل و صفاست و باید برای حفظ جان و مال و ناموس مردم بلاد دفاع هم چاره اندیشی نمود. و طرق و شوارع را از وجود دزدان و راهزنان پاک کرد و امنیت و انتظامات ایالات و ولایات و قصبات و روستاها و مخصوصاً مناطق ایل نشین و مساکن عشایری را دولت عمده دار شده و این مسئولیت و وظیفه را بدرستی تصدی نماید. تا بالمآل هیچکس برای حفظ جان و مال خویش. محتاج به تمپیه و نگاهداری اسلحه نباشد و چون دولت ایران در اجرای مقررات منع دخول اسلحه. کمال سختگیری و

پافشاری را مینماید و در حفظ انتظام و برقراری امنیت کمترین اقدامی نمیکند. عشایر و ایلات و حتی مردم عادی دهات و قراء و قصبات و شهرها. برای حفظ خود بطور قاچاق. تفنگ‌هایی را که کمپانیهای خارجی با دادن رشوه و حق‌السکوت. بمأمورین گمرک و رؤسا داخلی و حکام محلی به ایران وارد میکردند و به قیمت‌های بسیار گزاف بمردم میفروختند. و حتی با تحقیقاتی که شخصاً نمودم معلوم شد. بزرگترین مجرای ورود اسلحه قاچاق به ایران مأمورین سفارتخانه‌ها و با استفاده از محموله‌های غیرقابل کنترل آنهاست و بطوریکه ذیلاً خواهید دید. انگلیس‌ها خود برای جلب نفع بیشتر و فروش اسلحه بقیمت‌های گزاف و تا ده برابر بهای تجارتی. طرح منع دخول اسلحه را. بدولت ایران تحمیل کرده بودند، چه آنکه کمپانیهای فروشنده اسلحه از این طریق منافع سرشار و غیر قابل تصور تحصیل میکردند و اکثر سلاح‌هایی که در ایران بفروش می‌رسید و مخارج آن (فشنگ-باروت و غیره) ساخت کارخانجات و کمپانیهای انگلیسی بود. (در این قضیه دلائل و مدارک فراوان در دست است که چون خارج از موضوع است از ذکر آن خودداری می‌کنم و فقط بخلاصه مینویسم اگر انگلیسی‌ها واقعاً نمی‌خواستند. اسلحه غیر دولتی و مجاز داخل ایران شود با نفوذ مطلقه و قدرت کنترل که در دریاها و سواحل جنوب ایران داشتند. بآسانی از اینکار ممانعت میکردند و اگر ادعا میکردند که از کنترل اسلحه‌هایی که از سواحل جنوب بطور قاچاق بایران میرسد عاجز هستند. بهانه حضور و دخالتشان در خلیج فارس. موضوعیت خود را از دست میداد).

باری. يك روز میرزا علی اصغر نام ملقب به افتخارالتجار پسر حاجی علی اکبر دهدشتی. بمنزل من آمد و درخواست کرد تلگرافی به میرزا ابراهیم خان مأمور وزارت خارجه در شیراز امر بدهم. دو یا چهار قبضه تفنگک. متعلق باو را که ضبط کرده‌اند به کسان او تحویل و مسترد کند.

چون تقاضای او. مغایر با احکام و دستورالعملهای دولتی بود. از قبول درخواستش تعاشی و امتناع کردم. حاجی علی اصغر

گفت. شما زورتان فقط به اتباع ایران میرسد والا هر سال یکصد هزار قبضه تفنگ. بوسیله خارجیان وارد ایران میشود و کسی متعرض ایشان نیست. آنها رشوه میدهند و محمولات خود را می-گذرانند و تمامی آن سلاحها و جعبه های فشنگشان از سواحل جنوب ایران وارد و در خاک ایران. بفروش میرسد.

گفتم: اگر شما ورود اسلحه قاچاق را به من اطلاع بدهید. هم به شما مکافات و پاداش میدهم و هم اینکه به شما ثابت میکنم که اسلحه را متعلق بهر کس باشد. توقیف خواهیم کرد. گفت. چند روز دیگر «کشتی ترکستان» و یک کشتی دیگر که حالا نام آن در نظرم نیست با چند هزار تفنگ و مقدار زیادی فشنگ. به توسط اتباع انگلیس و بلجیک (بلژیک) وارد بنادر جنوب خواهد شد.

بحاجی علی اصغر افتخارالتجار قول دادم. در صورت صحت اظهاراتش. تفنگها و فشنگهای مزبور را ضبط نمایم و چهار قبضه تفنگ متعلق باو را هم بعنوان جایزه. اجازه دخول بدهم. بلافاصله. تلگرافی به میرزا ابراهیم خان کارگذار فارس و تلگرافی به مأمور وزارت خارجه در بوشهر کردم. که مراقب ورود کشتی های مزبور و محمولاتی که از آن تخلیه میشود. باشند. اتفاقاً. مأمورین ما در بوشهر از این کشتی. **چهار هزار تفنگ «مکنز» و «سلنجر» انگلیسی و یکی دو میلیون فشنگ.** متعلق به تجار انگلیسی و یک هزار و پانصد یا دو هزار قبضه تفنگ بلجیکی با مقادیری فشنگ از مال تجار بلجیکی. پس از تخلیه در خاک ایران ضبط کردند و نتیجه اقدامات خود را تلگرافاً گزارش دادند. فوراً جریان را بسفارت انگلیس اعلام و آنها هم اضطراراً در قضیه ضبط تفنگها و فشنگهای اتباع خود. ساکت مانده و تسلیم اقدامات مأمور وزارت خارجه شدند. دستور حمل تفنگ و فشنگهای توقیف شده از دو کشتی. که بالغ بر شش هزار قبضه تفنگ و چند میلیون فشنگ بود به طهران صادر نمودم. همه محمولات مزبور در ظرف چند هفته به طهران رسید. چون قضیه ضبط تفنگها اهمیت پیدا کرد. ملك التجار بوشهر را نماینده وزارت خارجه و

مأمور اسلحه قرار دادیم و امر صریح باو داده شد. در هر نقطه اسلحه سراغ کند. یعنی تجاری که برای فروش و بطور قاچاق اسلحه آورده و انبار کرده‌اند و در حقیقت نماینده و کارگذار کمپانیهای خارجی هستند. اسلحه‌های ایشانرا ضبط نموده. بطهران بفرستند.

سادات شبانکاره در بوشهر. تجار مخصوص قاچاق اسلحه بودند و از انبارهای ایشان هم ششصد قبضه تفنگک ضبط شد و فریاد ایشان باسماں رسید.

ملك التجار. برای نمایندگی خود حاجی ملك المتكلمين^۶ معروف را از بوشهر یا اصفهان بطهران فرستاده بود و ایشان هم همه روزه سجاف اطاق وزارتخارجه بودند (شرح حال ایشانرا در محل خود ذکر خواهم کرد)

بعد از تفصیل و کشمکش‌های زیاد. تفنگک و فشنگ‌های ضبطی را که یکهزار و پانصد بار بود. بطهران وارد کردند. از این شش هزار قبضه تفنگک و چند میلیون فشنگک. سه قبضه مشیرالدوله و دو قبضه بنده و یک قبضه ناظم‌الملک. برداشتیم و بقیه را به امر اعلیحضرت به نوکرهای صدیق و خادمان شب و روز پادشاه جمجاه ملك بارگاه بخشیدند. بدون اینکه حتی يك قبضه آن. تحویل قورخانه و مخزن دولتی بشود.^۷

بالجمله. کمپانی انگلیسی در پارلمان شاکی شد و چنانکه شنیدم. دولت انگلیس از خزانه خود خسارت او را داد که این خود مؤید دخالت انگلیسها در امر قاچاق اسلحه و فروش آن به ده برابر قیمت حقیقی است والا دلیلی نداشت خسارت کمپانی را که برای جلب نفع شخصی و برخلاف اوامر و تصمیمات دولتی رفتار کرده است. بدهند.

اما قصه سلاحهای ضبطی از سادات شبانکاره مقیم بوشهر خاتمه نیافت و آنان بتوسط معین‌التجار شروع به شکایت و عرض حال به خاکپای مبارك کردند.

رحم و مروت و معرفت اعلیحضرت و تقدس ساختگی آن وجود مقدس. اقتضا کرد که برای بقاء دعاگوئی سادات شبانکاره تفنگک—های ایشان مسترد گردد که البته اینکار صورت امکان نداشت و

من. نه تنها. مرتکب تبعیضی چنین رسوا و آشکار در احکام و قوانین نمی‌شدم. بلکه بالعکس در کمال جدیت. مانع از اجرای اوامر همیونی در این زمینه شدم، زیرا که اگر تفنگهای سادات-شبانکاره را پس میدادیم. جوابی نداشتیم که بدولتین انگلیس و بلجیک بدهیم و طبعاً ایشان هم فوراً سلاحهای ضبط شده را با خسارت. از ما مطالبه و دریافت میکردند.

لکن. متأسفانه. بمحض اینکه بنده از وزارت خارجه خارج شدم. معین‌التجار بوکالت سادات شبانکاره و با توسط-مشارالسلطنه در عوض ششصد قبضه تفنگ. سرپرستی ایل و طایفه ممسنی و املاک بلوک ممسنی فارس را از پادشاه فرمان گرفت. بشرط آنکه معین‌التجار رضایت سادات شبانکاره را تحصیل کند. تا ایشان دعاگوی وجودمبارک پادشاه ظل‌الله باشند. در نتیجه مداخله و کالت سادات شبانکاره در باب ششصد قبضه تفنگ. حاجی معین‌التجار هشتاد هزار تومان ممر عایدی سالیانه بنام نان‌خانه بدست آورد و هر وقت هم که فرصتی پیش آمد تا برای استرداد آن املاک غارتی اقدام شود. حاجی آقا پدر مشروطیت و صدرنشین مجلس دارالشورای ملی و سردسته و تعزیه‌گردان بودند و خلع ید و استرداد املاکی که پادشاه از سر نادانی و عدم اطلاع فرمان انتقال آنرا توشیح فرموده بود. از ایشان غیرممکن بود. برای تحصیل فرمان املاک خالصه و تیول فارس و سرپرستی ممسنی مشارالسلطنه که پیشکار و سازنده کار حاجی آقا بود. دو هزار تومان حق‌القدم گرفت و از اینجا میتوان سهم شاه و میرزانصرالله مشیرالدوله و دیگران را قیاس کرد.^۸

چگونه «کلی‌شر» یهودی مستشار مالیه ایران شد:

يك واقعه دیگر که در ایام خدمت من در وزارتخارجه اتفاق افتاد. مسئله «کلی‌شر Colicher» یهودی اطریشی بود. روزی متوجه شدم يك شخص فرنگی با مشیرالدوله وزیر خارجه رفت و آمد پیدا کرده است. که نه او را قبلاً دیده‌ام و نه نامش را شنیده‌ام. رفت و آمد آن شخص که بعد معلوم شد «کلی‌شر» نام دارد مکرر شد و هر وقت بوزارتخارجه می‌آمد با وزیر مشغول بچ‌و‌بچ میشد و تنها

آوانس‌خان. ثالث جلسات آنها بود. خیلی سعی میکردند که کسی با آن فرنگی تماس پیدا نکند. و حتی من که تمام مطالب را میدیدم و در جمیع مسائل مورد مشورت قرار میگرفتم. از علت آمد و شد «کلی‌شر» و کاری که با او مشغول بودند بی اطلاع ماندم و مخصوصاً مشیرالدوله و آوانس‌خان و خود کلی‌شر بیشتر سعی در پنهان‌کاری با من میکردند. منم چون دیدم وزیر اینطور مایل است. ابدأ نمی‌پرسیدم.

بعد از چندی. دیدم جلسات آنها از سه نفری گذشت و امین‌الدوله صدراعظم و ناصرالملک وزیر مالیه هم بآن جمع علاوه شدند. استنباط کردم مطلب مربوط به پول است. این آمد و رفت چند ماهی طول کشید. یک روز مشیرالدوله به من گفت. فلانی نگران نباشید کار مهمی با این شخص در میان داریم و سهم بزرگی هم برای شما منظور شده است؟؟ از ایشان تشکر کرده و گفتم. من مخارج زیاد برای خود تدارک نکرده‌ام. تا نگرانی داشته باشم و احتیاج به مداخل هم ندارم.

پس از چند بار. که جلسات پنج‌نفری با حضور صدراعظم و وزیران خارجه و مالیه و آوانس‌خان و کلی‌شر اطریشی تشکیل شد. یکروز مطلع شدم که نامبرده. مستشار مالیه شده است و احکام و فرامین رسمی بنام او صادر کرده‌اند و بعد کشف شد که این شخص یهودی اطریشی است. در اسلامبول با علاءالملک راه پیدا کرده و از زبان او فهمیده که دولت ایران احتیاج مبرم به پول دارد و برای تحصیل اعتبار و استقراض از خارجه هر شرطی را میپذیرند و آتشی‌تند دارند. او با معرفی علاءالملک بایران آمده و به‌شاه و صدراعظم و وزیر وعده‌ها داده و قرار کرده است که بعنوان مستشار مالیه ایران در فرنگ برای دولت ایران. تحصیل اعتبار و استقراض کند.

احدی نپرسید. که این یهودی «آوانتوریه» چه کاره است؟ و نمایندگی کدام دولت. یا بانک اروپائی را دارد و بالاخره معلوم نشد. بچه وسیله صدراعظم و وزرای خارجه و مالیه که اتفاقاً هر سه وزیر. فرنگ رفته و در کشورهای اروپا مأموریت و اقامت داشته‌اند. چطور خر او شده و او را رفیق روز و شب و محرم

اسرار دولت ساخته‌اند؟ کلی‌شر؛ صنایع‌الدوله و جمعی دیگر را هم بدام آورده بود..

تا. روزی که من از وزارت خارجه رفتم کلی‌شر بهمان حالت باقی بود و حضرات بمعجزات وی. امیدها داشتند بعد معلوم شد. تمام اظهاراتش بی‌پا و خودش در هفت آسمان یک پول ندارد و دولت اطریش ابدأ او را نمی‌شناسد و شخص‌شیاد و متقلب و حرام‌زاده‌ای است. بعد از کشف هویت کلی‌شر. هر قدر دولت خواست خود را از شر او خلاص کند. سه سال تمام طول کشید. تا دولت او را اخراج کرد و بدول فرنگ اعلام نمود که نامبرده سمت یا مأموریتی. از جانب ایران ندارد. لکن کلی‌شر در فرنگ هم آرام ننشست. او از دولت ایران نشان با حمایل داشت و موافق پیشنهاد وی تعدادی نشان به یهودیان اطریشی اعطاء شده بود و این سوابق عموماً حکایت از وجود قول و قرارها و روابط میان او و دولت ایران مینمود و تکذیب نمایندگان ایران. در کشورهای اروپا مشکلی را حل نمیکرد.

بالاخره کلی‌شر. مبالغی خسارت گرفت و افتضاحات بر سر دولت آورد و چون بفرنگ بازگشت. در وینه بر ضد نریمان‌خان قوام‌السلطنه وزیر مختار ایران^۹ شروع به انتریک و تحریک نمود و در جرائد بی‌آبروئی‌ها کرد و قوام‌السلطنه را بمحکمه کشید و کار نریمان‌خان بیچاره بجائی رسید که در یکی از میهمانیهای رسمی. امپراطور اطریش وقتی به قوام‌السلطنه میرسد. از دست دادن با او خودداری کرده و پشت باو مینماید. قوام‌السلطنه از فرط تحقیر و بی‌آبروئی. دیگر نتوانست در «وین» دوام کند و مجبور باستعفاء شد!

– گروگذاردن بنادر جنوب:

از سیئات اعمال امین‌الدوله در دوره صدارتش یکی هم این بود که در مقابل مبلغ بسیار قلیلی که از انگلیسها استقراض کرد بنادر جنوب ایران را گرو گذارد که انشاءالله شرح جزئیات

آنرا در کتاب علیجده‌ای که از تاریخ رجال معاصر. در دست تحریر دارم. خواهم نوشت.

— ده هزار تومان رشوه کمپانی خلیج:

یکی هم. مسئله ده هزار تومان رشوه که از بابت کمپانی خلیج فارس. امین الدوله از سفارت انگلیس مطالبه کرده بود که تفصیل آن بی‌آبرویی را شط بغداد هم نمیتواند شستشو کرد و بخوبی معرف خلیجیات و طمع بی‌انتهای امین الدوله است.

— هیجده هزار تومان رشوه برای صدور پوست بره:

ماجرای دریافت هیجده هزار تومان رشوه برای حمل پوست بره از ایران. از جمله سیاهکاریهای امین الدوله است...
«آقاسط — Agasst»^{۱۱} تاجر باشی سفارت روس روزی در هنگام عبور از میدان مشق. بمن رسید و بعد از مبلغی شماتت و ملامت از سخت‌گیریهای که نسبت بمعاملات ایشان میکردم و ممانعتی که از صدور پوست بره نموده بودم. حکم امین الدوله را از جیب بغل خود بیرون آورد و اراده داد و گفت. این حکم و اجازه ترخیص پوست بره برای ما. هیجده هزار تومان تمام شد و شما بخودتان ضرر زدید.

— پرداخت دیون آقابالاخان سردار:

آقابالاخان سردار افخم که از محترمین ایران! و قشون ایران! و مجسمه شرافت و انسانیت! بود. بیست هزار تومان از بانک روس گرفته بود و برای دولت حسابهای بالا آورده و مدعی بود که پول را خرج دولت کرده یا از دولت طلبکار است. بانک روس بهیچ قیمت نمیتوانست پول خود را بگیرد. تا اینکه در صدارت امین الدوله یکروز که صدراعظم به خانه شیخ محسن خان مشیرالدوله وزیر خارجه در شمیران میآمد. مشیرالدوله به «آرزانیانس»^{۱۲} نماینده بانک روس اطلاع داد که در همان ساعت، او هم بمنزل ایشان بیاید و فی‌المجلس با تقدیم پانصد تومان رشوه. حواله بیست هزار تومان از بابت بدهی آقابالاخان. عمده خزانه دولت تحصیل کند.^{۱۳}

– واگذاری امتیاز راه آهن برای اطمینان از عدم انجام آن:

موضوع دیگری از آن سالها به خاطر آمد که ذکر آن برای ثبت در تاریخ لازم است. بعد از اینکه امین الدوله از صدارت معزول شد و مظفرالدینشاه مجدداً امیرزاعلی اصغرخان امین السلطان را که در قم تبعید بود. به طهران فراخواند و رئیس الوزراء نمود. روزی در ضمن گفتگو با او یادآوری کردم. که امتیاز راه آهن را که روسها از زمان ناصرالدینشاه بدست آورده و بن خود منحصر کرده اند. بدون اینکه خودشان از امتیاز مزبور بهره برداری کنند و يك ذرع خط آهن بکشند و در رأس موعد و انقضاء مدت آنرا تجدید و تمدید مینمایند. جنابعالی خوب میدانید که مقصود روسها. از تمدید و در دست داشتن امتیازنامه مزبور. صرفاً نکشیدن خط آهن و ممانعت از واگذاری این امتیاز. به دول دیگر. توسط ایران میباشد. فلذا اکنون که چند ماه بیشتر به مدت تمدید شده اخیر امتیازنامه باقی نمانده. خوب است از تجدید و موافقت با تمدید آن خودداری فرمایند.

امین السلطان گفت: فردا بیائید تا در این زمینه گفتگو کنیم. روز بعد برای ملاقات صدراعظم که بملاحظه فصل در رکاب پادشاه به پیلاق شهرستانك رفته بود، باتفاق وزیر خارجه رفتیم من و مرحوم مشیرالدوله را احضار کرد و با اشاره باظهارات دیروز من گفت: در فلان سنه سفیر روس پرنس دالفورکی. حضور شاه در قصر نیاوران (صاحبقرانیه) رفت. بعد از قدری مذاکرات. بیبهانه ای شاه مرا از اطاق برای انجام فرمانی بیرون فرستاد. بعد از مراجعت سفیر روس از حضور شاه رفته بود. شاه بمن گفت. میدانی سفیر روس چه از من میخواست؟؟ عرض کردم خیر. فرمود. سفیر روس از طرف دولت متبوعه خودش امتیاز و انحصار راه آهن ایران را می خواهد. من هم چون اصرار کرد قبول کردم و قول دادم و تو قرارنامه را بنویس و امضاء کن. من خیلی تحاشی کردم. ولی شاه فرمود. چون قول داده ام غیرممکن است. روز بعد

سفیر روس را ملاقات کردم. او بمن گفت. محرمانه بشما می‌گویم که برحسب اصرار خود شاه بود که دولت روس از دولت ایران درخواست امتیاز راه‌آهن را کرد. برای اینکه دست سایر دول را کوتاه سازد تا این راه‌آهن کشیده نشود و گفت من ابدأ تقصیر ندارم و مسبب اعطای این امتیاز نبودم و آنچه برای شما گفتم عین اظهارات سفیر روس است.

امین‌السلطان. در آن جلسه خیلی دربرائت خود سعی و استدلال کرد و البته ما (یعنی مشیرالدوله و من) هم باور کردیم. چندی بعد که آخرین مهلت امتیازنامه انحصار احداث راه‌آهن در شرف انقضاء بود و من دیگر از وزارتخارجه مستعفی و در حکومت کردستان بودم. روسها مجدداً تمديد مدت امتیازنامه خط آهن را درخواست کردند و امین‌السلطان تقاضای ایشان را رد کرد؛ ولی بالفعل اجابت کرد. با این توضیح که:

امتیازنامه سابق تجدید یا تمديد نشد. لکن امین‌السلطان بعنوان صدراعظم و نماینده دولت ایران. کتباً. بدولت روسیه تعهد سپرد که:

«اگر دولتهای بیگانه بخواهند در ایران راه‌آهن بسازند دولت روسیه حق تقدم داشته و دولت ایران باید در شرایط مساوی احداث خط آهن را بروسها واگذار نماید.»^{۱۴}

چگونه نماینده ایران در مصر ماترك یکی از اتباع ثروتمند را ضبط کرد؟:

داستان ادعا و شکایت حاج شیخ مهدی کاشانی از مفخم‌الدوله درخصوص ضبط و تصرف ماترك برادرش که در مصر فوت شده بود. یکی دیگر از وقایع ایام تصدی من. در وزارتخارجه میباشد. حاجی شیخ مهدی کاشانی. به وزارت خارجه شکایت کرد که میرزا اسحق‌خان مفخم‌الدوله وکیل سیاسی مصر با برادرش میرزا محمودخان قونسول ایران. پس از اطلاع از مرگ برادرش میرزا احسین شریف که مقیم مصر بوده است به خانه او رفته‌اند و تمام جواهرات و اسناد بانکی و اوراق سپرده و تمسکات و اسهام

زیادی را که از هر قبیل داشت، برداشته و بنفع خود ضبط کرده‌اند.

حاج شیخ مهدی کاشانی. ادعای چندین کرور متروکات برادر خویش را از مفخم‌الدوله و برادرش داشت و حقیقتاً موی دماغ وزیر و من و تمام قسمتهای وزارت خارجه شده و کارهای جاری را هیاهو و جنجال وی معطل ساخته بود. آقا سید عبدالله بهبهانی و جمعی دیگر از متنفذین. اعم از روحانی و غیره را بجان من و وزیر انداخته بود. انصافاً حق هم داشت. از طرف دیگر میرزا اسحق خان. که آنموقع لقب ساعدالوزاره داشت. بامیرزا محمودخان برادرش. بفرنگ رفته و هرچه ایشانرا احضار میکردیم اعتناء نکرده و حاضر نمیشدند.

ماهها طول کشید. که با زحمات زیاد و جدیت فراوان و توسل بوسائل مختلف مفخم‌الدوله را بطهران آوردیم و مجلس بزرگ مرکب از جماعتی افراد معتمد و خارج از وزارت خارجه و طرف اعتماد عامه. تشکیل دادیم و چندین جلسه مذاکره و گفتگو کردند. تا موافقت‌هایی میان طرفین ایجاد نمودند و مشغول تنظیم صورت مجلس شدند. اما قبل از آنکه رأی قطعی آنمجلس صادر شود و صورت مجلس مورد بحث تکلیف طرفین را روشن نماید. من از وزارت خارجه مستعفی شده و به حکومت کردستان رفتم و گویا دعوا به چهارهزار تومان یا کمی بیشتر. ختم شد. که مفخم‌الدوله به حاجی شیخ مهدی کاشانی داد. لکن نتایج آنهمه تلاش و کوشش که برای دفع‌غائله متحمل شدم. حداقل فایده برای میرزا اسحق خان این بود که از چندکرور ادعای حاج شیخ مهدی کاشانی بر او و برادرش نجات یافت و اگر سامان ورهائی نمی‌یافت و با چهار. پنج هزار تومان غائله ختم نمی‌شد. با تقدیم سیصد هزار تومان پیشکش و رشوه بشاه و صدراعظم و دیگران خلاص نمیشدند. اما فایده‌ای که نصیب من شد. خصومت مفخم‌الدوله بی‌انصاف بامن بود که تصور کرد غرض بکار او برده‌ام و می‌گفت اگر پافشاری و زور فلانی نبود. هیچکس قادر به بازگرداندن من از فرنگ و تسلیم به مجلس حکمیت‌کذائی نبود. در حالیکه من مفخم‌الدوله و برادرش را هیچگاه ندیده و

سابقه با ایشان نداشتم و منتظر بودم. از تدبیری که بکارشان برده و آن غائله بزرگ را از پیش پای ایشان برداشته‌ام. شاکر و ممنون هم باشند. چند سال بعد. که او. وزیر مختار وین و من وزیر مختار برلن بودم رفته رفته. آن سوء تفاهم رفع شد و کدورت بیجا. به دوستی مبدل گردید.

توضیحات

۱- اعلیحضرت اسکار پادشاه سوئد: (Oscar) کشور پادشاهی سوئد در قرن ششم میلادی از جمع اقوام «گوتا» و «وایکینگها» و «نورمانها» بوجود آمد و پادشاهان سوئد. تا نیمه دوم قرن دوازدهم (۱۱۵۰م - ۱۱۶۶م) با همسایگان خود در زدوخورد بودند تا اینکه «اریک نهم» دومین پادشاه رسمی سوئد. بساط بت پرستی را برای همیشه برچید و آئین مسیح را بعنوان مذهب رسمی مملکت اعلام نمود، در اوائل قرن چهاردهم میلادی (سال ۱۳۱۶ - م) نروژ ضمیمه کشور سوئد شد و مدت ششصد سال تمام. سرزمین نروژ قسمتی از خاک سوئد بود تا در سال ۱۹۰۵م اتفاقاً در عصر سلطنت «اعلیحضرت اسکار دوم» نروژ از سوئد جدا شد و مستقل گردید. در اواخر قرن چهاردهم. کشور دانمارک هم ضمیمه سوئد شد و تا اوائل قرن شانزدهم. سوئد. یعنی خاندانهای سوئدی. بر نروژ و دانمارک سلطنت میکردند، در سال ۱۵۲۰م «کریستیان دوم» اعیان و اشراف سوئد را قتل عام کرد و تفوق و سلطنت بندست خاندانهای نروژ و دانمارک افتاد و سوئد. تحت حکومت دانمارکیها در آمد. اما این وضع خیلی طول نکشید و دو سال بعد «گوستاواول» سرسلسله «واسا»ها با کمک مردم سوئد قیام کرد و کشور خویش را مستقل نمود. از این تاریخ دانمارک از فدراسیون «سوئد - نروژ - دانمارک» جدا شد. اعلیحضرت «اسکار» پادشاه سوئد. که در قضیه دعای «گونسونو» میان دولتین ایران و ایتالیا حکمیت نمود. چهل و ششمین پادشاه سوئد و چهارمین فرد. از خانواده «برنادوت» است که از سال ۱۸۷۲م تا سال ۱۹۰۷م مدت سی و شش سال سلطنت نمود و چنانکه قبلاً گفته شد «نروژ» در زمان سلطنت او و در سال ۱۹۰۵م بعد از ۵۹۳ سال از سوئد جدا شد. عنوان کامل این پادشاه «اعلیحضرت اسکار دوم» است و «اسکار اول» دومین پادشاه از همین سلسله برنادوتها. بوده است.

۲- آوکا: اوکات. وکیل دعاوی و مشاور حقوقی است. اصل لغت بزبان لاتین است

۳- آوانس خان: مساعد السلطنه (ارمنی) در صفحات دیگر معرفی شده است.

۴- ارفع الدوله: میرزا رضاخان دانش (پرنس) در صفحات قبل و بعد شرح حال

او آمده است در همین فصل نیز به نقش او در دعاوی کنسونو اشاره شد.

- سفیر آگردینه: بمعنی سفیر غیرمقیم است. چنانکه فی المثل سفیر کبیر ایران در هندوستان. سفیر آگردینه در نپال هم هست. مرکز سفارت و محل اقامت سفیر در دهلی نو می باشد و هر چند گاه یکبار سفیر در کشور نپال چند روزی به امور مربوط رسیدگی می کند.

۵- سوابق دعاوی کونسونو در دیگر مآخذ:

در کتاب خاطراتی که از پرنس میرزا رضاخان ارفع‌الدوله. بنام «ایران دیروز» اخیراً چاپ و منتشر شده به‌شیوه مرسوم رجال ایران. که عادتاً هر حادثه و قضیه‌ای را که در ایام حیات آنها واقع شده و ایشان. شاهد و تماشای آن بوده‌اند یا ازکنار آن قضیه گذشته‌اند. بحساب خویش می‌گذارند و خود را قهرمان داستان و پهلوان صحنه معرفی می‌نمایند. ارفع‌الدوله. هم حل دعاوی سی. چهل ساله کونسونو را بابتکار و در سایه اقدامات خویش بقلم برده است. عین کتاب ایران دیروز ارفع‌الدوله را این بنده ندیده‌ام. لکن خوشبختانه قسمت‌هایی از کتاب مزبور در مجله راهنمای کتاب شماره اول ۱۳۵۲ منتشر و نقل شده. و حل دعاوی کونسونو نیز در قسمت‌هایی که مجله راهنمای کتاب نقل کرده است. می‌باشد.

۶- ملك المتكلمين: میرزا نصرالله بمبشتی از وعاظ مشهور که در نهضت مشروطه سهم بسزائی داشت روزی که محمدعلیشاه مجلس را به توپ بست او را همراه بمبهبانی و طباطبائی دستگیر کردند و در باغشاه وی را باتفاق صوراسرافیل و قاضی بشهادت رساندند، در فصول آینده، شرح‌حال بیشتری از او آمده است.

۷- نویسنده در حاشیه این قسمت نوشته است: (یکهزار و پانصدبار تفنگ و فشنگ از سیستم مکنز و سلجر و غیره مثل همه ائانه سلطنت و آبروی دولت و مملکت و املاک خالصه دولتی در زمان مظفرالدینشاه بغارت رفت و همچون غنیمت میان اطرافیان شاه تقسیم شد که اگر عمری باشد اطلاعات خود را در این زمینه بدون ملاحظه. بطور علیحده خواهم نوشت. لکن غیراز دو قبضه تفنگ. در ازاء این خدمت غیر منتظر از شخص پادشاه که تفنگها را باطرافیان بخشید و يك بلوك بزرگ را به قاچاقچی واگذارکرد. بمن نرسید.

۸- بلوك ممسنی در سال ۱۳۱۷ش بتوسط دولت از معین‌التجار و ورثه او مسترد گردید. معذالك مدت چهل سال عواید املاک مزبور بعوض خزانه مملکت بجیب معین‌التجار پوشهری و اولاد و اعتاب او رفت.

۹- نریمان‌خان قوام‌السلطنه: پسر سلیمان‌خان سهام‌الدوله و برادر جهانگیرخان قوام‌السلطنه (وزیر صنایع). برادرزاده منوچهرخان گرجی. معتمدالدوله در خدمت ارتش و جزء هیئت مترجمان عصر امیرکبیر و عضو وزارتخارج بود. بیشتر از پنجاه سال در کادر سیاسی خدمت کرد.

۱۰- کلی‌شر: شایان ذکر است که حاجی علیخان امین‌الدوله، برخلاف آنچه در سایه ریاکاری و نقش ظاهر فریب او که طی ربع قرن منقعی بافی و کنارگودنشینی و با عوام فریبی مفرط بر تمام اعمال و اقدامات میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان وزیر صدراعظم مقتدر که در جمیع احوال و فضائل اخلاقی نقطه مقابل امین‌الدوله بود، خرده‌گیری کردن و اقدامات او را زیر سؤال کشیدن امین‌الدوله در بیست ماه صدارت خود نه تنها موفق بانجام هیچ کار مثبتی نشد و جز برای تحصیل امتیاز و عنوان عواید بیشتر بسود خود و فرزند نورچشمش (معسن‌خان معین‌الملک) که در عین حال خزانه ابواب جمع او بود بپیزی نمی‌اندیشید و در تحصیل وام و قرضه خارجی که انتصاب او بصدارت توسط مظفرالدینشاه و با حمایت اطرافیان ترك‌زبان او، صرفاً باین منظور بود، موفقیتی پیدا نکرد و علیرغم تمایل انگلیسیها نسبت باو فقط

اقلام صد تا سیصد هزار تومان استقراض کوتاه مدت با نرخ بهره گزاف توسط بانک شاهی بوی داده شد، اما علاوه از اقدامات ناصواب و سیاهکاریهای دوره صدارت او که در متن بدان اشاره شد اقدام به استخدام تعداد زیادی شارلاتان خارجی با اختیارات و امتیازات بی‌قاعده از سیاست، اعمال حکومت اوست که هر یک از آنان یا مانند «کلی‌شر» موجب رسوائی و دردهای بسیار در خارج برای ایران فراهم کردند و یا چون «مسیو نوز» بلژیکی که همراه تعدادی از هموطنانش برای تصدی گمرکات ایران استخدام گردیدند که شرح اعمال نوز بلژیکی و همکاران او و سوءاستفاده‌هایی که نمودند و هر یک ثروتی کلان از کیسه این ملت فقیر به جیب زدند در مآخذی که درباره نهضت و وقایع مشروطیت ایران نوشته شده به تفصیل آمده است.

«کلی‌شر» یهودی اطریشی که بعنوان مستشار مالی ایران با اختیار مذاکره با دولتها و بانکهای اروپائی در آن دوره استخدام شده، یکی دیگر از خیل آن شارلاتانها بوده است.

۱۱- آقاسط: (Agasst -). تاجرباشی سفارت روس و باصطلاح امروز وابسته تجارتمی. نام او بهمین صورت در متن ثبت شده.

۱۲- آرزانیانس: نام این شخص در متن یادداشتها بهمین صورت نوشته شده. که «ارزانیانس» هم خوانده میشود.

۱۳- یادداشت معترضه از نویسنده: «امین‌الدوله. پانصد تومان گرفت و بیست هزار تومان را از مالیه دولت بدبخت‌گداکه از هر طرف می‌چاپیدندش حواله داد. این مطلبی است که برای حقیقت‌گوئی می‌نویسم. والا امین‌الدوله. با من سابقه غرضی نداشت و از او تا وقتی که معزول شد گله نداشتیم. ولی برای اینکه. خواننده جهاتی را که سبب خرابی و بدبختی ایران است پی‌ببرد و بداند که:

ایران. باصطلاح نفرین‌کرده نیست. بدبختانه حس وطن‌پرستی در رؤساء بسیار قلیل و در طبقه پست مفید فایده نبود و در حکم..... بوده و هستند.

هر ملتی حکومتی را دارد که استحقاق آن را دارد. بالجمله مجملی از واقعات و یادگارهای این دو ساله مدیریت بنده در وزارت خارجه بود که قلمی داشت و البته سهو و اشتباه خیلی است و سعی کرده‌ام حقیقت را بگویم. غرضی با کسی نداشته و مقصودی ندارم. زیرا که اغلب این اشخاص مرده‌اند و رفته‌اند ولی آثار آنها باقی است و یقین است اگر قدری فدیہ‌کاری میکردند و قدری ملاحظات مملکتی را برملاحظات شخصی مقدم میداشتند. باین حال خراب امروزه نمی‌افتادیم.

سی سال و بیست سال برای تربیت و ترقی ملت وقت خیلی با قدری است و نمیتوان گم کرده را بسهولت بدست آورد» (صفحه ۱۵۸ - دفتر دوم خاطرات. یادداشت مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۲۳ - م)

۱۴- احداث راه‌آهن در ایران:

فکر ایجاد راه‌آهن در ایران از صدواندی سال قبل و پیش از آنکه کانال سوئز باز شود توجه محافل سیاسی و تجاری پایتخت‌های بزرگ اروپا. بخصوص لندن و پترزبورگ و کشورهای اروپای مرکزی را بخود مشغول کرده بود. در سالهای

بعد هنگامی که آلمانها اجازه احداث راه آهن در خاک عثمانی بطوریکه اروپا را به اسلامبول - بغداد - بصره. خلیج فارس متصل سازد بدست آوردند باین خیال افتادند. که همین مسیر را از آذربایجان غربی یا کرمانشاه (یعنی از. ارض روم - یا - بغداد) داخل خاک ایران ساخته بیکى از بنادر جنوبی ایران متصل کنند. از سال ۱۲۸۴ - ق که شیخ محسن خان معین‌الملک (مشیرالدوله) وزیرمختار ایران در لندن شد و مدت هفت سال تا عقد قرارداد معروف «بارون جولیس رویتر» در سال ۱۲۹۰ - ق بیشتر از ده فقره پیشنهاد گوناگون برای ایجاد راه آهن در مسیرهای مختلف در خاک ایران به تهران فرستاد و حتی دوبار قراردادهائی هم با کمپانیهای اروپائی تنظیم کرد و به تهران فرستاد. که ایجاد راه آهن حضرت عبدالعظیم که بعدها بلژیکی‌ها آنرا کشیدند. از آنجمله بود.

حتی مبلغی «پذیره» یا نوعی پیشکش در قراردادهای شیخ محسن خان گنجائیده شده بود. او از کمپانیهای طرف قرارداد مبلغی قابل توجه وجه الضمان بانکی گرفت و مهندسين و تکنیسین‌های یکی از دو کمپانی را به تهران فرستاد. اما فرستادگان مزبور بعد از چندماه سرگردانی از تهران بازگردانده شدند و دولت به شیخ محسن خان معین‌الملک دستور داد قرارداد منعقدشده را الغاء نماید. جالب اینکه دو هفته بعد از الغاء قرارداد مزبور. باتلگرافات پی در پی شاه و وزارتخارجه از نامبرده مطالبه وصول و ایصال وجه سپرده بانکی کمپانی را میکردند و هر قدر آن بدبخت توضیح میداد که ما قرارداد را ملغی کرده ایم. همینقدر که کمپانی از بابت چندماه بلاتکلیفی و اعزام مهندسين و تکنیسین‌ها و تودیع وجه الضمان به بانک از ما خسارت نمی‌گیرد باید ممنون آنها و مرهون تدبیر و کاردانی من باشید. من بچه حقی و چگونه میتوانم وجه سپرده را از بانک مطالبه و وصول کنم. دولت ایران گوش بحرفش نمی‌داد...

بشهادت گزارشات او، قبل از مأموریت وی به لندن (۱۲۸۴ - ق) شخصی بنام «ساوالان خان» که شیخ محسن خان او را دلال و «آوانتوریه» خوانده است. از جانب پادشاه و دولت ایران مأموریت داشته است که در اروپا موافقت و توجه دولت‌ها و کمپانیهای فرنگ را به تحصیل امتیاز راه آهن و بهره‌برداری از معادن ایران جلب کند. اما جز در يك مورد که خود شیخ محسن خان معین‌الملک (مشیرالدوله) در مذاکرات و تهیه مقدمات و تنظیم موافقت‌نامه اولیه برای احداث راه آهن سراسری ایران «ساوالان خان» را هم شریک و دخیل ساخته است هیچگونه نشانه‌ای از اقدامات شخصی و مستقل او در این زمینه در دست نیست. قبل از پیداشدن بارون رویتر و اعطاء امتیازنامه کذائی باو. آخرین پیشنهاد شیخ محسن خان به تهران طرح يك کمپانی آلمانی برای اتصال راه آهن اروپا - روسیه به شمال ایران و ایجاد راه آهن سراسری و ایجاد خطوط فرعی (شرقی و غربی) به خط اصلی با سرمایه اولیه کمپانی که بصورت اعتبار با نرخ پنج درصد (باحتفظ مشارکت کمپانی در راه آهن) بایران اعطاء میشد و اصل و فرع هزینه از درآمد راه آهن و دیگر منابع از قبیل انحصار توتون و تنباکو - عوارض مشروبات الکلی - بهره‌برداری از معادن مستهلک میگردد. این پیشنهاد هم بجائی نرسید و سرانجام سروکلۀ «بارون جولیس رویتر» پیدا شد که چون مقارن ارسال پیشنهادات او به تهران حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) از سفارت کبرای اسلامبول به وزارت عدلیه و بلافاصله وزارت جنگ و چندماه بعد به صدارت انتخاب شد. او که مردی تجدطلب و ترقی خواه بود. ایجاد راه آهن و جلب سایر ابزار و وسائل تمدن بایران را استقبال می‌کرد.

سپهسالار (حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله) کشیدن خطوط آهن و ایجاد جاده‌های شوسه و تسهیل امور مواصلات را برای توسعه اقتصاد و بهتر زندگی کردن مردم، لازم و ضروری می‌دانست، و روی همین عقیده با وجودی که مفاسد امتیازنامه رویترا خوب درک می‌کرد و به شرایط سنگین و هنگفت و تحمیلی آن خوب واقف بود و سرانجام هم امتیازنامه را امضاء نکرد. اما عملاً با امضاء و اعطاء آن امتیازنامه مخالفتی هم ابراز نکرد. مقارن با امضاء امتیازنامه رویترا شیخ محسن خان معین‌الملک با سمت سفیرکبیر از لندن مأمور بابعالی و روانه اسلامبول شد.

میرزا ملکم خان که در سایه حمایت مشیرالدوله (سپهسالار) به ایران آمده بود و عنوان مشاور و معاون صدراعظم را داشت. عامل بند و بست امتیازنامه گردید و پس از انجام مراحل دولتی و امضاء آن در تهران. ملکم خان پست سفارت ایران در لندن را بچنگ آورد و مأموریت مبادله امتیازنامه در لندن به او محول شد. ملکم از این رهگذر کاسبی کلانی کرد و ناصرالدینشاه هم بآرزوی دیرین خود یعنی مسافرت به اروپا رسید. اما در بازگشت. اولاً - بتحریر شاهزادگان و رجال و اعیان پایتخت که اتحادی برضد سپهسالار و به مخالفت با اصلاحات اداری و مملکتی او تشکیل داده بودند. شاه را بمحض آنکه قدم بخاک ایران گذارد. به سختی تهدید کردند و صریحاً باو فهماندند که تخت و تاجش به مخاطره افتاده است مگر آنکه از حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) چشم بپوشد. در نتیجه شاه ناگزیر شد سپهسالار را در رشت معزول و مقیم سازد و تمام کاسه و کوزه خیانت اعطاء امتیازنامه به بارون جولوس رویترا را بسر او شکستند. جالب اینکه در خیل توطئه - کنندگان پایتخت برضد سپهسالار نام تمام کسانی که امتیازنامه رویترا را بررسی و تنظیم و مهر و امضاء کرده بودند و از پولهایی که ایادی رویترا در تهران تقسیم کردند سهم کلان بردند، دیده میشود در حالیکه سپهسالار جز اینکه با اصل احداث راه آهن و راه شوسه و بهره‌برداری از معادن موافق بود و این اقدامات را گام اول برای جبران عقب‌ماندگی ایران از قافله تمدن می‌دانست گناهی نداشت و برخلاف مشهور نه قرارداد و امتیازنامه رویترا را امضاء کرده بود و نه از وجوه تقدیمی پنهان و آشکار او سهمی گرفته بود. ثانیاً. ناصرالدینشاه پس از ورود به پایتخت و فرو نشاندن سروصدا و برهم زدن توطئه برضد سپهسالار و احضار نامبرده به تهران و واگذاری مجدد مسند صدارت و وزارت خارجه بوی. مشیرالدوله (سپهسالار) را مأمور الغاء امتیازنامه رویترا کرد و سپهسالار هم این مأموریت را انجام داد. برای آگاهی از کوشش‌هایی که قبل از امتیازنامه رویترا جهت احداث خطوط آهن و شوسه و بهره‌برداری از معادن و غیره در ایران بعمل آمد به مقالات اینجانب زیر عنوان «گزارشات پنج‌ساله شیخ محسن خان مشیرالدوله» که در شماره‌های دوازده گانه سال ۱۳۵۱ - ش ماهنامه وحید انتشار یافته مراجعه فرمائید.

بعد از الغاء امتیازنامه رویترا. علیرغم پیشنهادات متعدد و مکرر کمپانیها برای ایجاد خطوط آهن در ایران. جز راه آهن شش کیلومتری تهران - شهر ری. نه امتیازی داده شد و نه راه آهن ایجاد گردید. مگر همین امتیاز که ناصرالدینشاه در سالهای آخر سلطنت خود به روسها داد و چون برای شروع کار در قرارداد مدت یکسال. یا هیجده ماه ضرب‌الاجل تعیین شده بود. این قرارداد به تقاضای روسها چندبار تجدید شد. و آخربار چنانکه احتشام السلطنه در متن نوشته است. در سال ۱۳۱۷ ق. که در عوض تجدید قرارداد روسها راه‌حلی را می‌پذیرند که بالفعل هم صاحب امتیاز هستند و هم امتیازنامه ندارند و هم دولت ایران حق اعطاء امتیازنامه بهیچ دولتی

یا کمپانی خارجی ندارد مگر با اجازه روسها. یا بخود ایشان.. بنظر می‌رسد، اظهارات امین‌السلطان (میرزا علی‌اصغر خان) به احتشام‌السلطنه درباره اینکه ناصرالدین‌شاه به او وانمود کرده که روسها برای تحصیل امتیازنامه وی را تحت فشار گذارده‌اند و باجبار امتیازنامه را اعطاء کرده است و اظهارات سفیر روس، دائر باینکه ما طالب تحصیل امتیازنامه راه‌آهن نبودیم و بنابه تکلیف شاه، درخواست کردیم یا پذیرفتیم هر دو درست باشد. در اینصورت مسلم است که ناصرالدین‌شاه برای رهائی از مراجعات کمپانیهای غربی و یکمک و راهنمائی انگلیسها روسها را وادار باین تکلیف و تحصیل امتیازنامه کرده است.

زیرا، از میان انواع امتیازات، امتیازنامه راه‌آهن مورد توجه روسها نبود و از چنین سرمایه‌گذاری عظیمی هیچگونه احتمال منافع و جبران خرج و تحصیل سود سرمایه و بازگشت اصل آنرا نمیدادند. بعکس برای انگلیسها راه‌آهن شمالی جنوبی و شرقی، غربی ایران که مسیر دوم به بلوچستان انگلیس و راه‌آهن سراسری هند از شرق و به راه‌آهن بغداد از غرب اتصال پیدا میکرد و راه‌آهن شمال و جنوب خلیج فارس و دریای عمان را به اروپا متصل می‌ساخت و هر دو مسیر شریان حیاتی و منبع عایدی مادی و منافع عظیم سیاسی بود و خطوط آهن مزبور، فکر دولت امپراطوری انگلیس را در زمینه حفظ ثبات و امنیت هندوستان و سرکوبی شورش‌های مستمر و پی‌درپی استقلال‌طلبان و شورشیان هند از هرجهت آسوده می‌ساخت و امکان انتقال و اعزام فوری قشون و نقل و انتقال سپاه بآن دولت می‌داد. در اینجا با وجود اینکه این یادداشت بتفصیل کشید و حق بود در توضیحات و تعلیقات علیحده‌ای که بر مطالب کتاب نوشته شده و بصورت مستقل بنظر خواننده خواهد رسید بحث درباره سیاست استعماری متفاوت دو دولت روس و انگلیس در زمینه ایجاد شبکه‌های راه‌های آهن و شوسه در ایران را در فصل مربوط به تعلیقات اضافه نمائیم اینک لازم است غلط مشهوری که در مآخذ تاریخی آمده و عموماً القاء امتیازنامه «رویتتر» را ناشی از فشار دولت تزاری روس تصور کرده‌اند اصلاح نموده و بدلائلی که خواهیم دید بگوئیم:

برخلاف مشهور و آنچه در اکثر مآخذ تاریخی ما آمده، عامل واقعی و مؤثر در الغاء امتیازنامه کذائی «بارون جولویوس رویتتر» هم خود انگلیسها بودند و اظهارات امپراطور روس به ناصرالدین‌شاه (در سفر اول فرنگ) و مذاکرات وزیر خارجه او با شاه و سپهسالار صدراعظم، اگر هم واقعیت داشته است مسلماً چنان نبوده که عامل لغو آن امتیازنامه باشد، کسانیکه ابطال امتیازنامه رویتتر را در نتیجه فشار دولت روسیه نوشته‌اند، بدون استثناء پنداشته‌اند که این امتیازنامه بدولت انگلیس و یا بتوصیه و فشار آندولت اعطاء شده بود و بعلاوه از این پندار باطل که میان دولتین روس و انگلیس در ایران دشمنی و رقابت و اختلاف نظر وجود داشته پیروی نمیکرده‌اند و از این حقیقت بغافل بوده‌اند که حتی در مواردی که مأمورین دو دولت بر سر دست‌آوردهای دولت دیگر در ایران، به شاه یا دولت «نق می‌زدند!!» یا در مطبوعات خود ژست مخالف می‌گرفتند؟ برای حفظ و القاء بیشتر همان باور نادرست «رقابت دولتین» بملت و دولت و مسئولین ایران بوده، نه بحقیقت...

شاید عموم خوانندگان ندانند که نخستین و تندترین انتقاد و عکس‌العمل برضد امتیازنامه بارون رویتتر از سوی جرج ناتانیل گرزن خبرنگار تایمز در خلیج فارس و جنوب غربی آسیا همان «گرزن» سیاستمدار معروف و کارشناس و استاد

استعمار و متخصص امور هندوستان و ایران که بعداً از جمله مشاغل مهمی که داشت «فرماندار کل و نایب السلطنه هندوستان ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵م» و وزیر خارجه انگلستان و عاقد قرارداد ۱۹۱۹م بود که درباره امتیازنامه رویتس نوشت: «تاریخ، نظیر چنین امتیازنامه و قرارداد اسارت‌آوری را که تمام منابع و معادن ثروت در زیر یا روی زمین یک مملکت پهناور نظیر ایران به بیگانه‌ای واگذار شده باشد، بیاد ندارد» و باز شاید همگان نمی‌دانند که: قبل از الغاء امتیازنامه رویتس و در اوقاتی که «بارون» بر خر مراد سوار بود و خوابهای طلائی میدید و شاه و صدراعظم و بسیاری از اعضاء حاکمیت ایران در اروپا و لندن سرگرم گشت و گردش با جوهی که ملکم‌خان با پشت‌هم‌اندازی (بدون داشتن اختیار و حتی بدون اطلاع دولت ایران) بنام شاه از رویتس وام گرفت و از دوست هزار لیره استقراضی پنجاه هزار لیره آنرا بجیب زد، سرگرم خوشگذرانی بودند، بارون رویتس بهر حيله متشبث شد و بهر دری زد وزارت خارجه انگلیس به بهانه اینکه: از دخالت در امور کشور مستقلی که دوست امپراطوری انگلیس است معذور میباشد، حاضر نشد از امتیازنامه حمایت کند و آنرا تأیید نماید یا او را به بانکها و بورس و محافل مالی لندن معرفی بنماید تا سهام شرکت‌های متعددی را که رویتس تصمیم به تأسیس و فروش سهام آن را داشت تا برای بهره‌برداری از معادن - منابع نفت - آب - جنگلها - ساختمان راه‌آهن و سایر حقوقی که در امتیازنامه ذکر شده بود ایجاد کند از معرفی و توصیه او بمحافل مالی و تجاری، وزارت خارجه لندن عذر خواست، البته بعد از الغاء امتیازنامه و رفع نگرانی انگلیسیها از تردیدهایی که نسبت به بقاء امتیازنامه در دست او داشتند، مطابق معمول سفارت انگلیس در تهران از شکایت رویتس و دعاوی او از باب خسارات وارده و هزینه‌هایی که نموده و مطالبه جوهی که بعنوان مختلف در داخل و خارج پرداخته و حتی عدم‌النفع او و بی‌اعتباری دلالی که ایران بهانه الغاء امتیازنامه ساخته پاپیای رویتس شکایت کردند و ظاهراً از تقاضای تنفیذ مجدد امتیازنامه و صدور اجازه ادامه عملیات به رویتس و سرانجام تقاضای جبران خسارت او، از حمایت و کمک به وی دریغ نکردند، اما در آن تاریخ، همین اقدامات را هم وزارت خارجه و سفارت انگلیس حقیقتاً برای استیفای حقوق و جبران خسارت رویتس نمی‌کردند، بلکه در آنموقع مقصود دولت انگلیس این بود که مطابق معمول در محاسبات و مراودات دولتی ستون بدهکاری ایران را سنگین‌تر کند زیرا: در آنزمان (یعنی دهه هفتم قرن نوزدهم) سیاست استعماری انگلیس هنوز مخالف قطعی و همیشگی با احداث شبکه راه‌آهن در ایران نبود، بلکه، بالعکس با توجه به شورش‌ها و ناآرامی‌های دائمی قبایل و اقوام و شهروندان هند با سلطه انگلیس و اینکه چون هیچگاه برای انگلستان امکان اینکه نیروی نظامی و انتظامی برای مقابله با چهارصد میلیون هندی تدارک و در محل نگاهدارد، وجود نداشت و سیاست تبدیل مواد اولیه و خام در کارخانجات محلی هم هنوز بموقع اجراء گذارده نشده بود و انگلیسیها باید هزینه گزاف حمل و نقل مواد اولیه تا انگلیس را تحمل نمایند (باید دانست که کانال سوئز هم در همان سالها احداث شد و پیش از آن کشتی‌های باری یا جنگی و مسافری باید قاره آفریقا را دور میزدند) و پس از تبدیل آن به کالاهای مصرفی مجدداً آنها به بازارهای هند و بازارهای دیگر آسیا بازگردانند و همچنین برای حداکثر استفاده از قوای نظامی و انتظامی که در اختیار داشتند و نیز تسریع در حمل و نقل کالا مجبور شدند در شبه‌قاره هند عظیم‌ترین و پیچیده‌ترین شبکه راه‌های شوسه و آهن را احداث نمایند، فلذا، اگر راه‌آهن هند بسه راه‌آهن

سراسری اروپا اتصال پیدا میکرد تمام این مشکلات از پیش پسا برداشته میشد، به علاوه وجود راه آهن ایران تا آخرین سال استیلای انگلیس بر هند و حتی پس از آن برای حمل کالا و پس از دستیابی به منابع نفت، برای حمل نفت به اروپا سریع‌ترین و ارزان‌ترین وسیله بود، خاصه اینکه در کنار راه آهن انگلیسها از معادن زغال سنگ به بهانه تأمین سوخت لکوموتیوها و دیگر منابع معدنی سالیانه چندین میلیون تن زغال سنگ مجانی و مواد معدنی دیگر به ثمن بخش از ایران می بردند و میتوان گفت این شبکه در میان خطوط آهن موجود در نقاط مختلف جهان که بعضاً جزئی از مخارج جاری را هم بازده ندارند، سرمایه گذاری سودآور و پول سازی بحساب میامد.

شاید اگر «رویترا» چنان امتیازنامه‌ای را ده سال زودتر بدست می آورد، دولت انگلیس با تمام قوا از او حمایت میکرد، چه اینکه بشرح پیش گفته تا اواخر دهه هشتم قرن نوزدهم، انگلیسها منجزاً سیاست جلوگیری و ممانعت از ایجاد شبکه راه آهن ایران را اتخاذ نکرده بودند، وجود راه آهن ایران در واقع وقتی بصورت يك خطر مهلك برای گوهر اصلی تاج امپراطوری انگلیس و حفظ مستعمره بزرگ درآمد و در دولت انگلیس و حکومت هندوستان بعنوان يك «پرنسیپ» اعلام شد که آلمانها امتیاز ساختمان شبکه راه آهن امپراطوری عثمانی را بدست آوردند و بسرعت خط «اسلامبول - بغداد - بصره» را احداث کردند و آنرا پشبکه راه آهن اروپا در بالکان وصل نمودند و الا قبل از آن فرض این بود که راه آهن ایران در شمال به راه آهن ففقاژ متصل شود، و از ان طریق به شبکه راه آهن اروپا مربوط گردد و وجود امپراطوری تزاری در میان شبکه اروپا و راه آهن ایران برای انگلیسها «سوپاپ اطمینان» بود، به علاوه مخالفت با امتیازنامه رویترا اصولاً باین علت بود که رویترا یهودی المانی الاصل و اوانتوریه‌ای بود که پس از خروج از المان تقریباً به تمام ممالک اروپا، حتی یونان سرکشیده و در همه جا دست بخار يك سلسله معاملات و اقداماتی شد که از هیچیک نتیجه مطلوب عاید نشده و پس از چندی بساط خود را بدشور دیگر منتقل ساخته بود و از چند سال قبل به لندن آمده و تشکیلات «خبرگزاری رویترا» را داتر کرده و دنبال شکارهای دندان کیرتری می کشت، با این سابقه وقتی امتیازنامه کذاتی را بسا ان سهولت تحصیل کرد، با توجه باینکه میتوانست پیش از ده شرکت علیحده و مهم برای امور متعدد و متنوعی که انحصار و امتیاز آن باو واگذار شده بود تشدید دهد، انگلیسها نگران شدند که مبادا سهام این شرکتها بدست رقبای آنها و بخصوص آلمانها و در مرحله بعد فرانسویها بیفتد و بعدها معلوم شد که حسابشان چندان بی پایه هم نبوده، زیرا رویترا علاوه از سرمایه داران آلمان و اطریش حتی به روسها هم مراجعه کرده بود، البته چند سال بعد رویترا از هر جهت اعتماد انگلیسها را نسبت بخود جلب کرد و ملکه ویدتوریا به او عنوان «بارون» اعطاء نمود، اما دیگر موضوع ایجاد راه آهن در ایران از اندیشه‌های سیاستمداران انگلیسی برای همیشه خارج شده بود و بهمین لحاظ هفده سال بعد که فرصتی بدست آوردند تا به رویترا کمک کنند بعنوان جبران خسارت او «امتیازنامه بانک شاهی» را برایش تحصیل کردند، در همین سالهاست که انگلیسها خود ناصرالدینشاه را وادار میکنند امتیاز و انحصار احداث راه آهن را به روسها واگذار نماید بدون اینکه روسها چنین تقاضائی داشته و هرگز حاضر برای اجرای آن باشند و پس از چند بار تجدید این امتیازنامه، در سال ۱۳۱۷ق دولت ایران تعهد میکند به هیچ دولت و کمپانی بیگانه امتیاز راه آهن ندهد. مگر

اینکه حق تقدم با روسها باشد، در نتیجه این تعهد، خیال انگلیسها برای همیشه راحت گردید.

شبکه راه آهن ایران، بخصوص اگر مسیر خطوط آن از شمال یا شمال غرب به یکی از شبکه های راه آهن اروپا متصل میشد (یا از طریق قفقاز - روسیه به لهستان و شبکه مرکزی اروپا و یا از کرمانشاه - خسروی بغداد یا ارومیه - ارض روم به راه آهن سراسری عثمانی اسلامبول - بصره که مآلاً از طریق اسلامبول به بالکان و شبکه جنوب شرق اروپا متصل میگردد) و در جنوب و جنوب شرق با خطوط اصلی و فرعی که خط اصلی به یکی از بنادر مهم آنروز خلیج فارس (بوشهر - بندرعباس) و خط فرعی از راه اصفهان - یزد - کرمان - بلوچستان به شبکه راه آهن هندوستان در «میرجاوه» آخرین ایستگاه خط آهن (بلوچستان انگلیس آنروز) در مرز ایران متصل میگردد. در طول يك قرنیه که انگلیسها بر سراسر خاک هند و بخصوص هند غربی استیلا داشتند. (۱۸۵۷ تا ۱۹۴۸ م) سواى سى سال آخر، یعنی در سالهای ۱۸۵۷ تا ۱۹۱۷ م عدم ایجاد شبکه راه آهن در حکم «بیمه نامه کامل» استیلاى استعماری انگلیس بر شبه قاره هند بود و در عین حال وجود شبکه راه آهن ایران یا حتی هر يك از دو خط مذکور «کلید دروازه هند» بود که هر لحظه میتواند بدست سایر قدرتمهای رقیب اروپائی و مخصوصاً (آلمان و فرانسه) بیفتد و در آنصورت عبارت «امپراطور هندوستان!!» از عنوان رسمی و کامل سلاطین انگلیس در مدتی کمتر از یکماه برای همیشه حذف میشد، بدین لحاظ مسئله «احداث راه آهن ایران» یکی از کلافهای سردرگم وزارتخانه های امور خارجه و امور هندوستان در لندن و حکومت انگلیس در دهلی بود که هرچندگاه و بخصوص با تغییر متصدیان این مقامات و تغییر سیاست استعماری انگلیس در منطقه، گاه در لندن و دهلی طرحهایی برای ایجاد راه آهن در ایران و تحصیل امتیاز آن موضوع بحث و مورد توجه قرار میگرفت و مجدداً، پس از چندی قضیه بدست فراموشی سپرده میشد و رویهمرفته با وجودی که هم موافقین و هم مخالفین ایجاد راه آهن ایران در تمام آن سالها در زمینه ضرورت آن و منافع و اطمینان خاطر که از وجود این شبکه برای تأمین امنیت داخلی هند و منافع بی حساب مادی که از جنبه اقتصادی عاید خزانه امپراطوری انگلیس می کرد اتفاق نظر داشتند و در عین حال روابط سیاسی و نظامی دولت انگلیس با قدرتمهای دیگر در طول آن يك قرن اکثراً طوری نبود که خطری از جانب آنان منافع انگلستان در هند را تهدید نمایند. معذالک احتمال اینکه خطری چون ناپلئون که در سالهای ۱۷۹۷-۱۸۱۵ م موجودیت انگلیس و مستعمرات آن بخصوص هند را تهدید نمود، هرگز غافل نبودند و بیشتر از فرانسه نگرانی از جانب آلمان و شرکای سنتی و طبیعی او (دول محور - اروپای مرکزی) که بر راه آهن سراسری اروپا تسلط داشتند و اختیار راه آهن «اسلامبول - بصره» در دست آنها بود و رقیب و دشمن طبیعی انگلیس بحساب میآمدند، موجب میشد که همواره سیاست استعماری انگلیس مخالف با ایجاد و ساختمان شبکه راه آهن در ایران باشد.

۱۵- اختلاف شیخ مهدی کاشانی با مفخم الدوله و برادرش: شیخ مهدی کاشانی از اعضاء و مؤسس انجمن معارف و از پیشگامان مشروطه که اخیراً یادداشتها و خاطرات او مربوط به نهضت مشروطه - استبداد صغیر - فتح تهران و عزل محمد علیشاه تا وقایع سال ۱۳۳۳ ق در سه جلد بکوشش خانم منصوره مافی (اتحادیه) و آقای سعدوند از روی نسخه منحصر «کتابخانه ملک» منتشر شده.

باری، شیخ‌مهدی برادری داشته موسوم به میرزاحسین شریف کاشانی که از اوان جوانی به هندوستان رفته و داخل در دستگاه حکومت هند انگلیس شده و بر اثر خدماتی که به انگلیس‌ها کرده بود ثروتی بهم رساند، چون پس از سالها رقابت و کوشش دولتهای انگلیس و فرانسه برای استیلاء بر مصر و قطع نفوذ امپراطوری عثمانی و حفر کانال سوئز، سرانجام انگلیسها موفق شدند فرانسویها را کنار گذارده و خود در سال ۱۳۰۱ق مصر و خدیو آنها تحت قیمومت خویش درآورند، میرزا حسین شریف کاشانی بدستور حکومت هند راهی قاهره شد و در آنجا مشغول خدمت گردید و چون مورد توجه و اعتماد انگلیسها بود چه در بمبئی و چه بعد از اقامت در قاهره با برخورداری از حمایت آنان وارد يك سلسله از معاملات تجارتي و خرید سهام و اوراق بورس و غیره میشود و ثروتی افسانه‌ای بدست می‌آورد، میرزاحسین شریف کاشانی بهنگام ورود به قاهره بیشتر از شصت سال از عمرش می‌گذشت و هنوز فرزندی نداشت و بقولی با داشتن چهار زن عقدی و چند صیغه هیچ فرزندی پیدا نکرد و بقول دیگر در اواخر عمر از زنی که در قاهره گرفت دو اولاد پیدا نمود که بهنگام مرگ او (در حدود ۱۲۱۴ق) صغیر بوده‌اند. میرزا حسین شریف کاشانی بدنبال يك بیماری در سن قریب ۷۵ سالگی در قاهره چشم از جهان می‌پوشد و ثروتی افسانه‌ای از سپرده‌های نقدی و سهام و جواهرات و خانه مجلل و اثاثیه گرانبها و مستغلات مرغوب و اراضی بسیاری در يك محله اعیان‌نشین قاهره که خیابانی جدیدالاحداث بنام «شارع العباسیه» از میان آن احداث و عبور داده شده بود و اسب‌های قیمتی و کالسکه و تعدادی کنیز و غلام از خود باقی گذارد.

میرزا حسین شریف کاشانی وقتی خدمتش در هند پایان یافته بود و به توصیه نایب‌السلطنه انگلیس از هند به قاهره مأمور گردید، حکومت هند برای قدردانی از خدمات سی‌ساله او را به اعطاء لقب «سر» و يك قطعه «نشان بند جوراب» مفتخر ساخته و یکصد هزار لیره پاداش ایام خدمت بوی پرداخته بود و در همان هنگام هم خانه و مستغلات و اثاثیه و ثروتش در هند که آنها را فروخت و به پول نقد تبدیل کرد، به میلیونها روپیه بالغ می‌گردید.

در این اوقات میرزا اسحق‌خان (مفخم‌الدوله) از طرف سفارت ایران در اسلامبول نماینده سیاسی (کنسون) ایران در قاهره بود و نمایندگی قاهره هنوز تحت نظر سفارت کبرای ایران در اسلامبول قرار داشت، مفخم‌الدوله اصولاً باعتبار روابط و بستگی خانوادگی با علاء‌الملک (میرزا محمدخان دیبا طباطبائی) هنگامیکه علاء‌الملک وزیرمختار پطرزبورگ بود بخدمت وزارت خارجه درآمد و تسایب کتسولگری تفلیس ارتقاء یافت سپس وقتی علاء‌الملک در ۱۳۱۲ق سفیرکبیر بابعالی گردید مفخم‌الدوله را با خود برد و بنماینده‌گی سیاسی مقیم قاهره منصوب کرد، در آنزمان کنسولگریهای تفلیس (باطوم) - اسکندریه - قاهره - جده و نمایندگی ایران در بغداد از مشاغل نان و آبدار بحساب می‌آمد و متصدیان این نمایندگیها **اولاً** اجرای مقررات کنسولی و اقامت گروه کثیری ایرانی که غالباً بکار تجارت مشغول بودند، خود يك ممر درآمد عمده بود و ثانیاً دهها هزار حاجی و زوار اعتاب مقدسه که الزاماً از این مناطق عبور میکردند و جان و مال آنها عملاً در دست نمایندگی‌های مزبور بود، علاوه از اینکه هر يك مبلغ قابل‌توجهی برای تحصیل اجازه (ویزا) باید بصندوق کنسولگری می‌پرداختند که چون حساب و کتاب و دفتر و دستک منضبطی در هیچیک از نهادهای دولتی وجود نداشت، عواید

صندوق‌های تذکره حداکثر تومانی یکی دو ریال آن بخزانه می‌رسید که مرسوماً محل «صرف جیب ملوکانه!!» بود و بقیه نصیب تیولدار و نماینده سیاسی و وزیر مختار و میرزا نصرالله نائینی مشیرالدوله (که عواید صندوقهای تذکره در داخل و خارج جزء مشاغل ابوابجمع او بود) میشد. باری، سر میرزا حسین شریف کاشانی با هفت، هشت میلیون لیره ثروت در چنان اوضاع و احوال بدون فرزند یا با دو فرزند صغیر و چند زن عقدی و صیغه چشم و گوش بسته در قاهره فوت میکند.

بمحض مرگ میرزاحسین شریف (که در طبیعی بودن یا مسموم ساختن او بتوسط کنسول ایران و همکارانش شایعاتی بر سر زبانها بود) مأمورین کنسولگری و کنسول ایران و نایب اول و وکیل کنسولخانه (که در سراسر مصر، مردم او را به شارلاتانی و جعل اسناد و شرخری و تقلب میشناختند) با چند فراش بخانه و دفتر آن پیرمرد محترم حمله میکنند و باعتبار حفظ منافع وراثت قانونی و ذوی الحقوق کلیه دفاتر و اسناد و سهام و نقود و جواهرات و مهر و اوراق او را جمع‌آوری نموده و ظاهراً لاک و مهر می‌نمایند و با خود می‌برند و اثاثیه و لوازم را در چند اطاق میگذارند و در آنها را هم لاک و مهر مینمایند و در سه اطاق بسا مختصر حوائج در اختیار همسران و اولاد صغیر! و خدمه میرزاحسین میگذارند و بلافاصله اگهی بعنوان «تحریر ترکه» و دعوت از بدهکاران و بستانکاران میرزاحسین برای مراجعه به کنسولگری منتشر میسازند و بدستاری وکیل هنرمند کنسولگری تعدادی «شرخر کلاهبردار» را بکار میگیرند و چون مهر میرزا هم در اختیارشان بوده، بنام هر يك از شرخرها اسناد طلب دو بیست، پانصد، هفتصد هزار و يك و دو میلیون لیره میسازند و کنسولگری هم صحت صدور اسناد را تصدیق و تسجیل مینماید و بلافاصله ظرف سی، چهل روز ترتیبی میدهند که هفت، هشت میلیون پوند ماترك میرزاحسین شریف میان بستانکاران موهوم بشیوه «غرمه!» تقسیم میشود و ظاهراً تومانی ۸-۹ قران به آنها پرداخت و ترك دعوا گرفته و ختم رسیدگی تحریر ترکه را اعلام مینمایند.

پس از خاتمه غرمای دارائی میرزاحسین شریف، میرزا اسحق خان (مفخم الدوله) آینده و برادرش میرزا محمودخان که سمت نمایندگی سیاسی و کنسولگری ایران و معاونت کنسولگری در مصر را از طرف سفارت برای ایران در اسلامبول عمده‌دار بودند و بازیگران اصلی این کلاهبرداری تاریخی بودند، کنسولخانه را رها کردند و به اروپا رفتند تا حاصل غنائم را جابجا نمایند.

شیخ مهدی کاشانی برادر میرزا حسین در تهران چون از بیماری یا مرگ برادر آگاه می‌شود، بسرعت عازم قاهره می‌گردد، اما در قفقاز سه هفته معطل شده و راه برویش بسته بود و در نتیجه وقتی وارد قاهره گردید که «نه از تارك نشان بود و نه از تارك نشان» برادرش مرده بود، ماترك فراوان او بوسیله مشتى شیاد به غارت رفته بود، حتی کنیزان و غلامان او را فروخته بودند، چهار، پنج تن پیره‌زن و زن میانسال و جوان، يك یا دو اولاد صغیر سه، چهار ساله او، در اطاقی که کالسگه‌چی میرزاحسین پیاس نعمت و محبت ارباب سابق در اختیار عائله او گذارده بود و نان و آش برایشان تدارک میکرد بی سرپرست و حامی روزگاری بسختی میگذراندند.

شیخ مهدی، در مصر تنها توانست از جزئیات توطئه کنسول دولت علیه و نایب او و وکیل سرشناس کنسولگری که در تمام مصر به شیادی و سندسازی و تقلب اشتهار داشت اطلاعاتی بدست آورد و پنج، شش هزار تومان پول که همراه داشت، یا امکان تدارک آن برایش فراهم بود برای معاش و مسکن ورثه سیاه‌بخت

برادرش صرف کرد و برای دادخواهی باسلامبول رفت، اما در آنجا هم که محمودخان دیبا ناظم‌الدوله و پس از او اسدالله‌خان دیبا علاء‌الملک سفیرکبیر ایران بودند و بر امور کنسولگری قاهره سرپرستی و ریاست داشتند، بعلت بستگی‌های گوناگون با مفخم‌الدوله و برادرش و اینکه واقعاً هم کار مؤثری از آنان برنمی‌آید، گره از کار شیخ نگشود و لاجرم شیخ مهدی به تهران آمد و به مظفرالدین‌شاه و صدراعظم و وزارت‌تجارچه شکایت برد که (شرح اقدامات وزارت خارجه را در این مرحله یعنی احضار و وادار کردن میرزا اسحق‌خان مفخم‌الدوله و برادرش ببازگشت به ایران و ملزم ساختن ایشان به تمکین در برابر نتیجه رسیدگی هیئتی از افراد معتمد که به قاهره برای تحقیق قضایا و تشخیص اینکه مفخم‌الدوله و برادرش قصور و تقصیری دارند یا خیر؟! و اینکه آیا سوءاستفاده‌ای کرده‌اند یا نه؟ روانه شوند و جریان را مستند و مدلل گزارش نمایند تا براساس آن عمل شود) را در متن می‌بینیم. با این ترتیب و تنظیم صورتمجلس باین مضمون، شیخ مهدی کاشانی را که قریب چهل روز بود در قهوه‌خانه‌های قصر شاهی متحصن شده بود، از بست خارج مینمایند و هیئت مزبور عازم مصر میگردد و در همین اوقات هم شیخ‌محسن‌خان مشیرالدوله برای معالجه به اروپا میرود و احتشام‌السلطنه که امور وزارت‌تجارچه را کفالت میکرد بشرحی که در متن آمده بحکومت کردستان از تهران دور میگردد و میرزا نصرالله نائینی مشیرالملک با لقب مشیرالدوله وزیر خارجه میشود.

گزارش هیئت اعزامی بقاهره پس از یکی، دو ماه بدست میرزا نصرالله مشیرالدوله میرسد و این گزارش بطور خلاصه حکایت از آن داشته که مفخم‌الدوله با دستیاری برادرش محمودخان و یک وکیل عدلیه شارلاتان که در قاهره به «شرخری» و «سندسازی» اشتغال دارد و بعنوان وکیل کنسولگری ایران توسط مفخم‌الدوله مقارن مرگ میرزااحسین استخدام شده تمام ماترک میرزااحسین کاشانی را که بالغ بر میلیونها لیره بوده به وجه نقد تبدیل کرده و شخصاً تصرف نموده‌اند، بستانکاران ادعائی اکثرأ مجهول بوده و یا افراد بدسابقه و حرفه‌ای هستند که توسط وکیل نامبرده استخدام شده و هیچیک نه در گذشته و نه در حال تملک و ثروتی ندارند تا آنرا بکسی قرض بدهند، اوراق و اسناد آنها تماماً ساختگی است و برخلاف عرف محل در هیچ دفتری ثبت نشده و با خطوطی ناآشنا و غیر از خطوط مکاتبات و معاملات میرزااحسین کاشانی نوشته شده و فقط مهر او را که در تصرف مفخم‌الدوله بوده پای آن زده‌اند و شهود آنها ساختگی و یا خدمه مفخم‌الدوله و وکیل موصوف است، ارزش حقیقی املاک و مستقالات و اراضی و اموال فروش‌رفته لااقل ده برابر قیمت‌های مذکور در اسناد است و معذالك جمع دارائی آنمرحوم طبق صورتهائی که در کنسولگری موجود است و بعنوان تأدیه دیون غرماشده بود، قریب پنج میلیون تومان قلمداد شده بود.

میرزا نصرالله مشیرالدوله با ملاحظه این گزارش، ترجیح میدهد که از علنی کردن آن خودداری نماید و چنین شکار چاق و چله‌ای را نگذارد بچنگ شاه و اطرافیان گرسنه و لاشخور او بیفتد، فلذا شیخ‌مهدی کاشانی پیرمرد روحانی و درویش را که مثل اکثر مردم آنزمان مشیرالدوله را مردی خیرخواه و بانانصاف میدانستند قانع میکنند که از طریق رسیدگی اداری و این قبیل اقدامات کار بجائی نخواهد رسید و اگر مفخم‌الدوله در تصفیة محاسبات مرحوم میرزااحسین لفت‌ولیسی هم کرده باشد از این طریق چیزی نمیتوان از او گرفت و مصلحت در اینستکه شما موافقت کنید و اختیار بدهید و از مفخم‌الدوله هم اختیار تامه بگیریم و یکی دو نفر

اشخاص با انصاف و خدانشناس از طریق کدخدامنشی به غائله خاتمه بدهند و شیخ بیچاره هم از روی سادگی قبول می‌کند و اختیار تام میدهد.

میرزا نصرالله نائینی بربرای اینکه شریک «پدروار!!» در دست‌آورد مفخم—الدوله شود، دختر خود را که همسر سردار مکرم «سرلشگر محسن دیبا» پسر علاءالملک بود وادار میکند از شوهرش طلاق بگیرد و او را بعقد مفخم‌الدوله درمی‌آورد و پس از اطمینان از انجام این معاملات، هیئت کدخدامنشی که قرار بود بترتیبی رفع اختلاف و ترافع بین شیخ‌مهدی و مفخم‌الدوله بنمایند را وادار کرد تا به شیخ حالی کنند که دلائلی از سوءاستفاده مفخم‌الدوله یا برادرش بدست نیامده و اگر هم تخلفاتی شده وکیل کنسولگری و مدعیان طلب و شهود آنها هستند که عموماً مصری بوده و در ایران کاری با ایشان نمیتوان کرد مگر اینکه به قاهره بروی و در دیوان عدالت مصر اقامه دعوا کنی و معلوم نیست چقدر باید خرج نمائی و حق‌الوکاله بپردازی و عاقبت دستت بجائی بند باشد یا نه، معذالك چون حضرت‌اشرف جناب مشیرالدوله ارادت مخصوص بجنابعالی دارند، بعد از استماع نتیجه رسیدگی و نظریه ما، بشدت ناراحت شدند و فرمودند: این پیرمرد محترم آراسته بجمیع صفات انسانی و نمونه یک روحانی پاکدامن و غمخورا خاص و عام و مورد توجه قاطبه مردم مملکت از شخص پادشاه تا ادنی رعیت عامی است و خود بحمدالله هم تمکن کافی دارد و هم اعتنائی بجیفه دنیا ندارد و طبق عرضحال‌های متعددی که به پیشگاه شاهانه و محضر علماء و دولت و وزارتخارجیه نوشته پس از آگاهی از مرگ برادر مرحومش راهی قاهره گردید و گذشته از صدمات جسمی و روحی که در قفقاز و اسلامبول بر او وارد شده، چون برخلاف انتظار، ثروت کلان برادر را در مصر هبا و هدر دیده، بر احوال همسران و خدمه آنمرحوم که ناگهان از عرش به فرش افتاده و از قصر و زندگی مرفه اخراج و خاکسترنشین و برای مخارج روزمره هم درمانده و محتاج بودند، مبالغی صرف تهیه وسائل زندگی و تأمین معاش مشتی پیرزن و خدمه گرسنه آنمرحوم کرده و بقراریکه روزی برای خود من تعریف میکرد بعوض چندین کرور ارثیه و ماترك حلال که انتظار تملك آنرا داشته متجاوز از پنجهزارتومان هم در آن سفر متضرر شده و از کیسه فتوت خود پرداخته، حال من چگونه میتوانم باو بگویم: در این مملکت که همه طبقات و مقامات تو را می‌شناسند کاری برایت پیدا نمیشود کرد، برو در مملکت غربت با جمعی شیاد و کلاه‌بردار ترافع کن و حقوقت را استیفاء کن؟ نه... اینکار شدنی نیست و من اگر شده از جیب خود بدهم باید لااقل خسارات ایشانرا جبران کنم.

با این پیغام رندانه!! تکلیف دادخواهی شیخ‌مهدی کاشانی معلوم شد و در مقابل ده میلیون ماترك برادرش با پنجهزار تومان که بعنوان جبران خسارت باو پرداختند عذرش را خواستند و از بزرگواری و گذشت شیخ‌مهدی کاشانی این نکته شایسته ذکر است که در سه‌جلدکتاب خاطرات خود بنام «واقعات اتفاقیه در روزگار» که از احوال خود از وقایع قبل و بعد از مشروطه نوشته جز دو سطر اشاره بموضوع مفخم‌الدوله و ضبط و غارت ثروت برادرش از ذکر شرح کامل قضیه خودداری کرده، شیخ‌مهدی کاشانی هنگام تألیف کتاب مزبور متجاوز از نود سال داشته و در سال ۱۳۱۲—ش در سن ۱۱۴سالگی در تهران درگذشته است، میرزا اسحق‌خان مفخم‌الدوله از شکایت و طرح دعوی شیخ‌مهدی کاشانی نه‌تنها متضرر نشد، بلکه منافع مضاعف برد، زیرا میرزانصرالله نائینی مشیرالدوله که در ضمن خاتمه دادن بدعوی شیخ ترتیب کار طلاق دخترش از محسن‌خان دیبا (سردار مکرم) را داده بود،

بلافاصله پس از دریافت ترك دعوا از شیخ مهدی، دخترش را بعقد و ازدواج میرزا اسحق‌خان مفخم‌الدوله درآورد و ظرف چند هفته مفخم‌الدوله را که پس از ضبط ثروت میرزا حسین کاشانی از مصر به اتفاق برادرش به اروپا گریخته بودند و اگر این وقایع پیش نمی‌آمد، حداقل برای همیشه از کادر مستخدمین دولت خارج بودند، با استفاده از بزرگواری اتابک‌امین‌السلطان و تقدیم پیشکشی بحضور مظفرالدین‌شاه، مفخم‌الدوله را بسمت وزیرمختار ایران در ایالات متحده امریکا راهی و اشنگتن نمود و برادرش محمودخان را به لقب محتشم‌الدوله ملقب و بسمت سرکنسول روانه اروپا کرد. میرزا اسحق‌خان مفخم‌الدوله پسر میرزا حسن‌خان خوئی و پسرعموی میرزا جبار ناظم‌المهام پدر میرزا جوادخان سعدالدوله و در نتیجه بسا سعدالدوله نوه عمو بودند و با مستشارالدوله و ممتازالدوله و صدیق‌حضرت و شیخ محسن‌خان مشیرالدوله و شیخ‌الاسلام شهید تبریز و خانواده نظام‌العلماء (دیبا طباطبائی) نسبت‌ها داشتند.

مفخم‌الدوله در اواخر دوره اول پس از مرگ میرزا نصرالله نائینی هنگامی که میرزا حسن‌خان مشیرالملک ملقب به لقب پدر (مشیرالدوله) شد و در کابینه‌های ناصرالملک و نظام‌السلطنه مافی (رمضان ۲۵ تا صفر - ۱۳۲۶ق) وزیر امور خارجه گردید، بسمت وزیر مختار ایران در پترزبورگ منصوب گردید و چند سال در این سمت باقی بود و سپس در ۱۳۳۴ق بسمت وزیرمختار اطریش منصوب شد و در بسیاری از پایتخت‌های دیگر نمایندگی ایران را عهده‌دار بود و تا سلطنت رضاخان همچنان بر سر کار بود و برادرش نیز در چند کشور اروپائی بسمت وزیرمختاری مأمور گردید.

مفخم‌الدوله نیز از جمله کسانیست که در سایه حمایت و مساعدت عوامل مؤثر در تهران تمام عناوین و نشان‌ها و مدال‌های دولتی و خارجی را تحصیل کرده‌اند و چون دیگر عنوان و نشان و مرتبه‌ای وجود نداشته که درخواست تحصیل آنرا بنمایند، عنوان «پرنس» را با فرمان ملوکانه دریافت و همراه نام و لقب خویش ساخته‌اند. ملکم‌خان، نخستین کسی بود که با شارلاتانی و گزارش سابقه معمول و متداول در آلمان که امپراطور حق دارد برای ابراز کمال اعتماد و مرحمت خود نسبت به رجال و دولتمردانی که شاهزاده نیستند با صدور فرمان شاهزادگی «پرنس» از خدمات آنان قدردانی نماید، این رسم را در دربار قاجارها متداول ساخت و خود نخستین کسی بود که عنوان «پرنس» تحصیل کرد و سپس هنگامیکه محمدعلی‌خان علاء‌السلطنه در سال ۱۳۰۷ بعد از عزل ملکم بجای او وزیر مختار ایران در لندن شد عنوان «پرنس» را برای خود در فرمان انتصابش گنجانید و بعدها این عنوان مسخره که سند شارلاتانی و پشت‌هم‌اندازی تحصیل و استعمال‌کننده آنست به میرزارضاخان ارفع‌الدوله - میرزا اسحق‌خان مفخم‌الدوله - میرزا صمدخان ممتازالسلطنه - میرزامهدی مشیرالملک علاء‌السلطنه (پسر علاء‌السلطنه و برادر حسین علاء) و تعدادی دیگر از این قبیل داده شد، تا جائیکه حتی ملکم‌خان برای تدارک وسائل ازدواج پسرش فریدون با یک کنتس ثروتمند آلمانی بکمک میرزا نصرالله مشیرالدوله، برای فریدون‌خان هم فرمان و عنوان پرنس تحصیل کرد که شرح آن در متن آمده است.



نواب مستطاب شرف والا شہزادہ معتمد خان فرما وزیر جنگ و رئیس کل قوٹن

کارکنان وزارت خارجه.

– معرفی جمعی از اعضاء وزارت خارجه:

در وزارت خارجه. کار و زحمت من خیلی زیاد و مشکل بود و موانع کار بسیار. از طرفی کبر سن و سستی و ملایمت مفرط وزیر خارجه و حرص و طمع بی اندازه او. و بدتر از همه. ضعف و زبونی و در تحت تأثیر همه کس قرار گرفتن او. و نفوذ و تسلط اجزاء برایشان و قبول رشوه بهر مبلغ و از دست هر کس و بهر مناسبت. در دسرهای غیر قابل توصیفی را برای من فراهم میکرد و از طرف دیگر سبک و سلیقه و اقدامات من که گوشه هائی از آن ذکر شد و تا آنروز در ادارات دولتی و مخصوصاً وزارت خارجه سابقه نداشت. هرروز جمعی مدعی و دشمن تازه برای خود فراهم ساخته بودم و از اینها گذشته. این وزارتخانه. محل آرزو و میل اغلب رجال و وزراء و حتی صدور بود. فی المثل. فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) متوقع بود. وزارت خارجه تحت نفوذ و فرمانگذار او باشد و بهمین جهت میرزا نصرالله نائینی مشیرالملک را که در عصر صدارت امین السلطان. مدیرکل وزارت خارجه بود و بعلت طول خدمت در آن سمت. راه رخنه در جمیع ارکان

وزارتخارجیه پیدا کرده و با اعضاء آن وزارت آمد و شد داشت بوسیله فرمانفرما. به وزارت لشکر منصوب گردید، سپس بدین امید که با سوابقی که او در وزارتخارجیه دارد. حل و عقد خیلی از مطالب در دست فرمانفرما باشد. مجدداً او را به وزارتخارجیه تحمیل کرد و با مرگ شیخ محسن خان مشیرالدوله و استعفاء من نامبرده به وزارت خارجیه منصوب شد و قریب نه سال در این مقام بود. تا خلعت صدارت پوشید.

امین‌الدوله. اگرچه صدراعظم بود و سی سال. بلکه بیشتر لاف دوستی و برادری و ارادت با شیخ محسن خان مشیرالدوله زده و منافع کلی از آشنائی با او برده بود. چهره کریه و باطن ریاکار خود را در مدت صدارت به مشیرالدوله نمود و گوا اینکه مشیرالدوله هم کمال ضعف و سستی و نهایت بیمقداری خویش را با تحمل دوروییها و دغلكاریهای امین‌الدوله در زمینه خود. بروز داد. به علاوه به صدراعظم فرصت داد که مستقیماً با سفراء و وزراء مختار رفت و آمد نموده و در کلیه کارهای وزارتخارجیه مداخله ناروا بنماید و از هر مسئله جزئی مربوط باین وزارت. منفعت کلی تحصیل کند.

معدالك. امین‌الدوله باین مقدار دخالت و جلب منفعت هم قانع نبود و وزارت خارجیه را برای پسرش «معین‌الملک» که داماد شاه شده بود میخواست. که خوشبختانه عمر دولتش فرصت نیل به این آرزو را باو نداد. بطور خلاصه مشیرالدوله. خیلی بی‌حیثیت شده بود و باوجود اعتماد و اطمینان کاملی که بمن داشت و از هر حیث تحت نفوذ من بود. هر وقت که غایب بودم. باز هر کس هر چه میخواست با او میکرد. حتی آغابشیر خواجه و آقا کوچک خان ناظرش^۱ و فلان سید و فلان درویش و غیره و غیره.

اجزاء وزارت خارجیه. بر چهار قسم. یا چهار طبقه. تقسیم میشدند. که نماینده و نمونه هر طبقه از اینقرار بودند:

دسته اول: قدیمی‌هایی که ارثاً داخل شده و بر طبق رسم دربار قاجاریه که بعد از مرگ پدر. منصب و مقام پدر بایشان واگذار شده بود. این دسته طبعاً هیچگونه اطلاعی از کار وزارت خارجیه نداشتند. سهل است. مقدار فهم و سواد و سرو وضع و



جناب مؤمن الملک

قیافه آنان هم متناسب خدمت در این وزارتخانه نبود. از قبیل:

– «حاجی ملک‌الکتاب عراقی»^۲ از اعقاب و یا عموزاده‌های قائم‌مقام مرحوم. که ادبیات فارسی و عربی را میدانست و گاهی هم شعر میساخت. صدر مجلس می‌نشست و بلند سخن میگفت. مضمون‌گو و بدحرف و پررو و وقیح بود مصدر هیچگونه خدمتی نبود و جز مختصری عربی زبان خارجی نمیدانست. در مقابل او کسی جرأت حرف زدن نداشت. دائماً توسط میکرد و احکام غیر ما انزل‌الله صادر مینمود و تحصیل مداخل میکرد و همیشه شاکی و عیب‌جو بود.

– «هوآتمن‌الملک»^۳ پسر مرحوم میرزا سعیدخان. وزیر خارجه عصر ناصری بود و بواسطه آنکه پدرش قریب‌چهل سال وزیر خارجه بود. آمد و رفت باین وزارت را ارث پدر میدانست. آدم فقیر و پریشان و بدبخت و محترمی بود. تنها ایرادی که بر او وارد بود اینکه جارا برای يك مستخدم کارآمد و لایق. تنگ‌کرده بود.

– «میرزا محمودخان قمی، مشاورالملک»^۴ در پاریس علم نجوم را تحصیل کرده و پس از مراجعت بوطن ابتدا مستخدم اداره تلگرافخانه شد هیچکس نمیدانست، این شخص، منجم تحصیلکرده و عالی‌مقامی است و به چند اداره دیگر سرکشیده بود. منجمه در وزارت خارجه جنرال قونسول بغداد شده بود. شخصی بافضل و اطلاعات بود ولی متأسفانه. بکلی از کار وزارت خارجه بی‌اطلاع و بیخبر بود. پیرمرد. با اخلاق خوش. زنده دل و درویش و خلیفه استاد غلامرضا شیشه‌گر. که در طهران هزاران مرید دور و بر خود جمع کرده بود و فضل و کرامتش سکوت او بود و حرف نمی‌زد. جمعی از طلاب و آخوندها هم. مرید او بودند.^۵

بالجمله. مشاورالملک کَشکول میرزا غلامرضا را که بعد از وفات او به عنوان خلیفه و جانشین باو رسید بدیوار اطاقش آویخته بود^۶ اطاقش خیلی ساده، خانه‌اش محقر با درو پنجره از چوب سفید و اطاقهای گاه‌گلی و سفید نشده بود. لباده از برگ می‌پوشید و حتی در شبهای میهمانی فرنگی‌ها با همان لباس و

هیأت حاضر میشد. من تعجب می‌کنم که او سالها در پاریس اقامت و تحصیل کرده و تربیت شده بود. چنانکه می‌گفت. کشفیاتی در علم نجوم کرده است که مورد توجه مراجع علمی دنیا قرار گرفته. معذالك آداب و رسوم معاشرت را رعایت نمی‌کرد. یا. پای‌بند نبود.

— «حاج ابراهیم جوانشیر. درویش. مرده‌خر و زهدفروش»:

مشاورالملک. طرف وثوق و اعتماد عامه بود. معذالك شهرت داشت که در مأموریت کارپردازی بغداد. هفتاد هزار تومان از مالیه حاج ابراهیم‌خان جوانشیر (درویش) که در نجف دکان مرده‌خری و زهدفروشی باز کرده بود نصیب او گردید.

حاج ابراهیم‌خان درویش «جوانشیر» در آذربایجان هزاران مرده‌خر!^۲ داشت و مکتب هنگفتی از این راه جمع کرد. معروف است که وقتی درآمد بیقاعده و ثروت بی‌حساب او مورد حسد جمعی روحانی نمای نجف‌نشین که از حواشی نقل اموات و دفن استخوانهای پوسیده گذران میکردند قرار گرفت و برضدش قیام و اتفاق نموده و اسبابی فراهم کردند که حاج ابراهیم درویش جوانشیر را عثمانیها از نجف اخراج بلد کردند و ایشان اموالش را غارت نمودند. شهرت داشت. که در همین معرکه. هفتاد هزار تومان از مالیه او نصیب میرزا محمودخان قمی مشاورالملک شده است و نیز شنیده شد. مشاورالملک. هفده هزار تومان پول. به حاجی میرزا حسن‌خان شوکت^۴ سپرده بود. تا برایش. مرابحه کاری نماید و خان شوکت اصل و فرع پول او را خورد و چون مشاورالملک خود را فقیر و از اهل‌الله میدانست و بریاضت تظاهر میکرد. نخواست که شهرت خود را فدای پول از دست رفته کند و با خان شوکت ترافع نماید. صدق و کذب هیچیک از این دوشایعه را که در اطراف مشاورالملک از اشخاص متعدد شنیدم. نمیدانم و تصدیق نمی‌کنم. همینقدر عقیده‌ام اینست که آنهمه سادگی که مشاورالملک در زندگی بدان تظاهر میکرد و در اطاق گاه‌گلی سکونت می‌نمود و به ریاضت اصرار داشت. برای خداپرستی نبود یا نمیتوانست باشد. زیرا: مشاورالملک در تمام عمر حقوق دولتی



جناب مستطاب اشرف پرسن ارفع الدولہ بنگیر

میگرفت. در صورتیکه هرکس بخواهد مختصر احتیاطی را در زندگی خود بکند، در درجه اول باید از وجوه دیوانی و دولتی که تماماً اخذ بعنف و مظالم است. پرهیز نماید و حتی مشیرالدوله با آنهمه خبث و خست که داشت دویست تومان از مواجب خود را به مشاورالملک حواله داده بود و او هیچوقت از گرفتن مواجب و مقرری دولتی استنکاف نکرد و از گرداندن کاسه گدایی امساک نمی نمود. خرجش بی نهایت کم بود و به پسرانش تقریباً هیچ نمیداد. که این عمل هم مخالف درویشی و انصاف و بالاتر از آن خلاف شرع است، دستگیری از فقراء و کمک بمعیشت مستمندان و در اویزش از او شنیده نشد. روابط فیما بین او با پسرانش هم در نهایت بدی بود. بالجمله میرزا محمودخان قمی مشاورالملک هم از صدرنشینان وزارت خارجه بود.

– «محمد حسین میرزای حشمت السلطنه» یا (شاهزاده کربلائی)

اگرچه شوهر خاله من بود. ولی ناگزیر باید بگویم در قبال سالیانه مبالغ معتنا بهی که از دولت میگرفت. دیناری ثمر نداشت و مصدر کوچکترین خدمتی در وزارت خارجه نبود. نه کاری با و محول شده بود اگر کاری هم رجوع میشد. از او ساخته نبود.

– «مرحوم میرزا محمد صدیق الملک» معروف به (رئیس)

که سالهای متمادی عنوان رئیس وزارت خارجه را داشت. با ریش و لباس بلند و بسیار ساده راه می رفت و در مدت سی سال ریاست وزارت خارجه. هنوز نمیدانست که مملکت بلجیک (بلژیک) امپراطوری است و پادشاه دارد یا جمهوری است؟ گرچه خاطراتی عجیب و شرم آور. از جهل و بی اطلاعی مقامات عالی تر ایران. از اوضاع و احوال دنیا دارم چنانکه بخاطر دارم. روزی که وزیر مختار بلجیک بحضور مظفرالدین شاه رسیده بود و آوانس خان هم برای مترجمی حضور داشت شاه از وزیر مختار پرسیده بود «احوال اعلیحضرت امپراطور شما. چطور است.» همچنین. در موقعی که سفیر کبیر ایران در اسلامبول بودم و اوراق و آرشیو قدیمی سفارت را برای آگاهی از گذشته مطالعه میکردم. نامه ای از وزارت خارجه با مهر میرزا سعیدخان انصاری مؤتمن الملک که سی و چند سال وزیر خارجه بود دیدم که به میرزا حسین خان مشیرالدوله

(سپهسالار اعظم) که سفیر بابعالی بود. نوشته و از مشیرالدوله سؤال کرده بود: «ایرانیهای مقیم ادیسه (ادسا) شکایت از فقدان مأمور ایرانی در آنجا کرده‌اند. بفرمائید. ادیسه کجاست و در جزو کدام مملکت است تا مأمور فرستاده شود» در اینصورت. بر بی‌اطلاعی مرحوم صدیق‌الملک بحثی نیست. شنیدم که وقتی قرار شد با دولت آلمان روابط سیاسی برقرار شود و وزیر مختار از طرفین بفرستند. ناصرالدینشاه با کمال اصرار میخواست صدیق‌الملک را بفرستد و مشیرالدوله مرحوم^{۱۰} مانع شد که او اسباب خنده و تمسخر میشود و آبروی ما را می‌ریزد.

مرحوم صدیق‌الملک درس میز غذا و در میهمانیهای خارجی هر لقمه که برمیداشت با صدای بلند و بطوریکه جلب توجه کند الحمدلله و الفاظ مشابه میگفت و تکرار میکرد. از این قبیل مردم و اجزاء قدیمی بی‌ضرر و با ضرر خیلی بودند که شرح آن موجب اطاله کلام است.

— «میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله» (ایشیک): بعضی دیگر هم بودند که بدبختانه فرنگ دیده و تحصیل کرده بودند. اما غیر از مفاسد اخلاق. از فرنگ چیزی سوغات نیاورده بودند. سرسلسله آنها. میرزا مهدی‌خان شقاقی ممتحن‌الدوله و معروف به (ایشیک)^{۱۱} بود که البته این لقب و افتخار را از پدرش وارث برده و سابقاً پدرش را (ایشیک) می‌گفتند. گمان میکنم از فساد اخلاق و سوء رفتار او بهتر است چیزی نگویم زیرا که او معروفتر از آنستکه احتیاجی بتعریف و معرفی من داشته باشد. با اینکه مکرر مورد تحقیر و بدزبانی وزراء قرار گرفته و فحش‌ها شنیده و حتی چند بار چوب‌خورده و در حضور عامه به بدترین وجهی تأدیب و مجازات شده بود کمترین تغییری در رفتارش حاصل نشده و از آنهمه بی‌آبرویی که بر سر او آورده‌اند کوچکترین عبرت و دریغی در وجودش پدیدار نگردیده بود.

ممتحن‌الدوله در وزارت خارجه. هیچوقت بهیچ مأموریتی منصوب نشد. اما او در کمال وقاحت از صبح تا شب مزاحم و مصدع شاه و صدراعظم و وزیر و دیگر مقامات بود و وقتی از جمیع مقامات مزبور مأیوس میشد به حرمسرا و اندرون و زن و

فرزند و افراد خانواده ایشان متوسل میگردید. از ممتحن الدوله خصلتی بارز و انسانی دیده‌ام که اگر در این سطور آنرا ننویسم. تمام واقع و حقیقت را در احوال آنمرد نگفته‌ام: در مدتی که مأمور خدمت در وزارتخارجه بودم. غالباً. ممتحن الدوله را میدیدم که برای دستگیری و وساطت از افراد ضعیف و بی‌پناه مراجعه میکند و گاهی با حالت محزون و چشمان اشکبار به کمک و حمایت بیچارگان و افراد بارافتاده قیام و اقدام مینمود. در هر صورت. حالت دستگیری از ضعفاء و کمک به مظلومین که از صفات عالیه انسانی است. در وجود ممتحن الدوله بحدی بود. که میتوان آنرا در برابر سوء اخلاق و رفتار او قابل سنجش و برابری قرار داد و برای آنمرد از درگاه احدیت طلب عفو و رحمت نمود.

از ممتحن الدوله چند پسر باقی ماند. یکی از پسران او یار- مهدی‌خان حصن السلطنه بود. که در پترزبورغ تحصیل کرد و خیلی باهوش بود و تحصیلات خود را بخوبی پایان داد. حصن السلطنه. چندسالی در برلن آتاشه نظامی سفارت بود و متأسفانه تمام رذائل اخلاقی پدرش را داشت. بدون اینکه کمترین نشانه. از تنها خصلت ممتازه و انسانی پدر. یعنی حمایت فقرا و دستگیری از ضعفاء در وجودش باشد. یکی دیگر از پسران ممتحن- الدوله. منشور السلطنه بود. سبحان الله که آدم باین وقاحت و فساد اخلاق و دورویی و نفاق. چشم روزگار کمتر دیده است. که چون او را همه میشناسند. بهتر است بیش از همین این يك عبارت. ذکرى از او نکنم.

— «محمد میرزا کاشف السلطنه» از درخشانترین قیافه‌ها که در وزارت خارجه دیدم، محمد میرزا کاشف السلطنه پسر اسدالله- میرزا نایب‌الایاله^{۱۲} است که تحصیل کرده و معقول. فهمیده و کار آمد میباشد. مأمور بمبئی و جنرال قونسولگری هندوستان شد. خوب از عهده برآمد و کشت و زرع چای در ایران یادگار او و از افتخارات ابدی اوست و همه وقت مصدر خدمت و مایه سربلندی دولت و مملکت بوده است.

قسمت دویم اعضاء وزارتخارجه که مدیران ورؤساء ادارات

محسوب میشدند. باین شرح بودند:

میرزا اسدالله خان مشار السلطنه - رئیس اداره روس
 میرزا ابراهیم خان مدبرالدوله - رئیس اداره عثمانی
 میرزا جهانگیر خان ناظم الملك - رئیس اداره انگلیس
 میرزا جعفر خان یمین الممالک - رئیس اداره دوم (دول غیر
 مجاور)

میرزا کاظم خان ممتحن السلطنه - رئیس محاکمات وزارت خارجه
 معین العداله برادر مشیرالدوله - رئیس اداره ملل متنوعه
 (یهود - ارامنه - آسوری‌ها و غیره)

میرزا محمودخان مفتاح الملك - مدیر اداره رمز
 میرزا محمودخان ممتحن الملك - رئیس دفتر وزارت خارجه^{۱۳}
 جماعتی دیگر هم که بموجب فرامین و دستخط‌های همیونی
 (کذا) جزو وزارت خارجه شده بودند و همه روزه از صبح تا عصر
 در اطاقها می‌لیدند. نه کاری داشتند و نه خدمتی به آنها رجوع
 میشد و نه محلی برای آنها خالی بود. کار آنها و غیر آنها این بود
 که در اطاق بزرگی که باید مدیران ادارات می‌نشستند اجتماع
 میکردند و دور تا دور اطاق را اشغال مینمودند. تا نهار بیاورند.
 قریب ده دوازده قاب (پلو) دور سفره چیده میشد و حضرات چهار
 ضلع آن زانو زده صرف نهار کرده و متفرق میشدند. شغل شاغل
 آن جماعت همین بود و بس. ممکن نبود که بتوان امور جاری را با
 وجود ایشان در تحت انتظامی درآورد و بدرستی انجام داد. از
 شخص شاه تا اجزاء خلوت و وزراء و امراء همه ذی‌مدخل و همه دائماً
 اسباب زحمت بودند و چون من با هرگونه بی‌ترتیبی و سوء رفتار
 از مداخله و زرای مختار بیگانه و ایادی آنان و اعطای امتیازات
 بیمورد باتباع ایران و بیگانه و رشوه‌خواری و خاصه خرجی گرفته
 تا اجتماع خیل بیکاران فرمان بدست. در اطاقهای وزارت خارجه
 که وجودشان مانع و مزاحم گردش طبیعی امور جاری بود بسختی
 و با خشونت مخالفت و مقاومت میکردم. همه از من می‌رنجیدند و
 چون رئیس (وزیر) را از من ملایمتر و حاضر بقبول هر تکلیفی
 میدانستند. او را تحت فشار قرار میدادند و من اخلاقاً و قانوناً
 برای اینکه حفظ منافع مملکت و شخص وزیر که رئیس من بودو

انصافاً از هر جهت در برابر تصمیمات من تسلیم بود. بنمایم بایستی همواره در میان اجزاء و وزیر و دولت و شاه حایل باشم تا از تندرویهای آنان و دستورات و تصمیمات بی‌موقع اینان جلوگیری کنم. من بایستی همواره و باصطلاح چهارچشمی مراقبت کنم تا از تحمیل به وزیر و سوء استفاده از ملایمت و ضعف نسبی او نیز تا جائیکه مطلع میشدم جلوگیری نمایم و طبعاً از این رهگذر هم بر شدت دشمنی مخالفان خود میافزودم.

– میرزا احسن خان شوکت:

میرزا احسن خان شوکت. که قبلاً بمناسبتی از او یاد کردم منشی سفارت عثمانی و از اعیان مملکت و نخود هرآشی بود. شخصی ادیب و عاقل و باهوش که شکم بسیار بزرگی داشت و در جمیع محافل و مجالس مقامی حاصل کرده و طرف مشورت و اعتماد مخصوص وزیر بود. پول مرابحه میداد و املاک میخرید و محل رجوع همه کس و برای خود آدمی بود اغلب بصلاح ایران اطلاعاتی میداد. میرزا احسن خان شوکت با وزیر (شیخ محسن خان مشیرالدوله) قرابت دوری داشت و مرد صاحب نفوذی بود. ۱۴

– آوانس خان مساعد السلطنه:

آوانس خان پسر استاد ابراهیم زرگر باشی ارمنی. جوانی به پاریس رفته بود و چون قبل از مسافرت. در مدرسه آرامنه طهران تحصیلات ابتدائی کرده و سپس به پاریس رفته و سه سال و نیم در آنجا اقامت کرده بود. زبان فرانسه را خیلی خوب میدانست و خوب حرف میزد و با ادبیات فرانسه آشنائی کامل داشت. انگلیسی را هم در طهران یاد گرفت و فارسی را خوب و صحیح حرف میزد و می‌نوشت. آوانس خان پس از مراجعت از فرانسه باماهی ده تومان توسط محمد حسن خان صنیع‌الدوله (اعتماد السلطنه) وزیر انطباعات

عضو دارالترجمه شد. اعتماد السلطنه بار ازدوشش می‌کشید و کتب و رسالات و آرتیکل‌های خارجی را باو میداد که ترجمه کند. بعد باسم خودش بخرج میبرد و چاپ میکرد.

صنیع الدوله (محمدحسن خان. اعتماد السلطنه) بسیار بد اخلاق و حسود و پرسوءظن و بد زبان بود. همه از شر زبانش وحشت داشته و بزحمت بودند. سالی یکی دو کتاب ترجمه میکرد و به شاه میرسانید و کتابی پنجاه تومان انعام میدادند ترجمه کتابهای شرلی و استانلی و ابری و احوالات کسیلوم اول از ترجمه‌های اوست.^{۱۰}

اوانس خان. بعد از آشنائی با من. مدتی بمن درس میداد و بقدر وسع خود از ماهی هفت تومان تا ده و پانزده تومان باوشهریه میدادم. مدتی بعد معلم عبدالله خان امین السلطان^{۱۶} حالیه پسر میرزا علی اصغر خان امین السلطان شد. بعد با ابوالنصر میرزا حسام السلطنه در سنه ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ ق در موقع جشن سال پنجاهم سلطنت و یکتوریا ملکه انگلیس. بلندن رفت و در مأموریت امیرخان سردار بروسیه برای تعزیت امپراطور روس نیکلا. بسمت ترجمانی با ما به پترزبورغ آمد. در مأموریت امیرخان سردار برای اعلان جلوس مظفرالدینشاه باز بلندن رفت. بعد داخل خدمت وزارت خارجه شد و رئیس دارالترجمه و سپس مدیر تحریرات بعضی از دول غیرهمجوار شد و در موقع مأموریت من به برلن به ملاحظه سابقه و اطلاعاتش به سمت مستشاری سفارت به برلن آمد و مدت پنج سال اول متفقاً کار میکردیم.

من او را بعنوان شارژدافر. در برلن گذاردم و خود برای مرخصی بطهران آمدم و در مدت غیبت من از برلن. که ابتدا برای مرخصی آمدم و فعالیت‌های مشروطه خواهی در طهران مدت اقامتم را طولانی نمود و بعد هم شاه و عین الدوله برای آنکه در طهران نمانم. مأموریت سفارت و ریاست هیئت ایران در کمیسیون تحدید حدود با عثمانیها را بمن تحمیل کردند و پس از آن مأموریت که بدعوت و اصرار امین السلطان اتابک به تهران آمدم و به نمایندگی مردم به مجلس رفته و بریاست مجلس انتخاب شدم که (شرح آن وقایع در جای خود آمده است) و همچنین تا بعد

از استعفای من از ریاست مجلس شورای ملی که جمعاً دو سال و چند ماه طول کشید. آوانس خان همچنان شارژدافر ایران در برلن بود.

پس از انفصال من از برلن تاهنگام مأموریت ثانوی. که از ۴ ژوئن ۱۹۰۸م تا ۱۳ فوریه ۱۹۱۰م طول کشید. آوانس خان مستقلاً شارژدافر یا وزیر مقیم در برلن بود و بعد بطهران احضار و چون طرف اعتماد ناصرالملک (ابوالقاسم خان) نایب السلطنه بود. در خدمت او مشغول کار گردید. تا در سنه ۱۹۱۱م پس از اینکه من بسفارت کبرای اسلامبول مأمور شدم. آوانس خان به سمت وزیر مختار مجدداً به برلن آمد و تا اوائل سال ۱۹۱۵م چند ماه بعد از آغاز محاربه عمومی در این مأموریت باقی بود و پس از انفصال هم بایران ترفت و در اروپا می گشت و برای ارامنه در تكدو بود و سپس بخدمت «حکومت ارمنستان» درآمد و قرار بود. از جانب کشور مستقل ارمنستان. وزیر مختار لندن باشد ولی استقلال ارمنستان از میان رفت و حق داشتن نمایندگان سیاسی از آندولت سلب شد. آوانس خان بیچاره بلاتکلیف و سرگردان باقی ماند. گاهی در لندن و گاهی در پاریس بود. اما محل اقامت دائمی خود را در وینه قرار داده بود.

بزرگترین یادگار آوانس خان مساعد السلطنه ترجمه شکسپیر است که بزبان ارمنی بنظم درآورده و در واقع عمری زحمت کشیده و یادگار بسیار بزرگی از خود باقی گذارد. در مدت مأموریت وزارت خارجه و مأموریت برلن که آوانس خان از نزدیک بامن همکاری داشت و باهم بودیم. بدرستی و صحت عمل او را شناخته ام و اعتماد باو داشتم هرکاری باو رجوع میشد بخوبی از عهده انجام آن برمی آمد. آوانس خان هم برمرحوم مشیرالدوله (شیخ محسن خان) نفوذ داشت ولی او از رخنه و نفوذ در مزاج وزیر خارجه سوء استفاده نمیکرد. باید از او ممنون بود. ای کاش ایرانیان حقیقی و مسلمانان واقعی. ده یک صمیمیت او را داشته و صدیک خدمات او را به مملکت ایران میکردند.

توضیحات

۱- آقا کوچک خان: ناظر خرج شیخ محسن خان مشیرالدوله بوده است.
 ۲- حاجی ملک الکتاب فراهانی (عراقی): میرزا محمد حسین. فرزند میرزا مهدی ملک الکتاب (متولد ۱۲۶۴ق متوفی ۱۳۳۱ق) پدرخان ملک ساسانی است.
 ۳- پسر میرزا سعیدخان مؤتمن الملک: میرزا سعیدخان ایشلیقی گرمرودی (انصاری-مؤتمن الملک) که در عصر ناصری بفاصله چهار سال از آغاز سلطنت آن پادشاه (۱۲۶۴ق) تا چندماه بعد از شهادت میرزاتقی خان امیرکبیر (۱۲۶۸ق) با سمت منشی گری، وارد خدمت صدراعظم معروف ایران شد و تا مقام معاونت اول و وزارت امور خارجه ارتقاء یافت و ملقب به مؤتمن الملک گردید. در دونوبت و جمعاً بمدت سی سال وزیر خارجه ایران بود. ابتدا از ۱۲۶۸ق تا ۱۲۹۱ق و بار دوم از ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۱ق که چشم از جهان فرو بست.

شرح حال میرزا سعیدخان انصاری وعموزاده او میرزا مسعود انصاری که قبلاً در سلطنت محمدشاه تا ماههای اول سلطنت ناصرالدینشاه و صدارت امیرکبیر وزیر خارجه ایران بود و در اوائل سال ۱۲۶۵ق فوت شد و همچنین احوال بازماندگان ایشان که غالباً در خدمت وزارت خارجه ایران بودند و چند تن از ایشان مانند مشاور الممالک انصاری و عبدالحسین مسعود انصاری به مقام وزارت خارجه رسیدند و تعدادی دیگر در مقامات وزیرمختار و سفیر کبیر و یا سرکنسول ایران در شهرهای مهم جهان خدمت کرده اند در خاطرات عبدالحسین مسعود انصاری تا حدودی آمده است، از میرزا سعیدخان انصاری مؤتمن الملک دو پسر می شناسیم که عبارتند از:

- میرزا مصطفی خان (نایب الوزاره - مؤتمن الدوله) پسر بزرگ مؤتمن- الملک. که خدمات دولتی را از وزارت امور خارجه آغاز کرد و ابتدارئیس دفتر بایگانی آنوزارت بود و سپس نایب خاص و رئیس مجلس سرحدیه گردید و بالاخره به نیابت پدر و معاونت وزارت خارجه رسید و در شورای کبرای دولتی عضویت پیدا کرد. (میرزا مصطفی مؤتمن الدوله ص ۲۹۱ جلد ۵ رجال ایران تألیف آقای مهدی بامداد) و در سال ۱۳۱۷ق کارگذار مهم خارجه آذربایجان شد.

- میرزا سلیمان خان: پسر دوم میرزا سعیدخان. در سال ۱۲۷۵ق نایب اول سفارت ایران در اسلامبول شد و در سال ۱۲۸۱ق مستشار و بلافاصله کاردار سفارت ایران در پاریس گردید و در سال ۱۲۸۳ق بتهران آمد و دستیار و معاون پدر در وزارت خارجه گردید. او در سالهای ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۷ که میرزا حسین-

خان قزوینی مشیرالدوله (سپهسالار اعظم) علاوه از صدارت. پست وزارت خارجه را شخصاً اداره میکرد و میرزا سعیدخان مؤتمن الملک بعنوان نایب التولیه آستان قدس رضوی مأمور خراسان شده بود همچنان عنوان نایب وزارت خارجه را داشت

و چون پدرش بوزارت خارجه بازگشت. تا هنگام مرگ او (۱۳۰۱ ق) بهمین سمت باقی بود. ظاهراً پسر موتمن‌الملک که احتشام‌السلطنه در یادداشت‌های متن باو اشاره کرده و مینویسد: «آمد و رفت باین وزارت را. ارث پدر میدانست و اشکالی که باو وارد بود. این بود که جا را برای يك مستخدم کارآمد و لایق تنگ کرده بود» اشاره بهمین میرزا سلیمان‌خان است.

۴- میرزا محمودخان مشاورالملک قمی: در پاریس علم نجوم تحصیل کرد و موفقیت‌هایی پیدا نمود. او ستاره کشف کرد که بنام خودش به «ستاره محمودی» معروف شد. بعد از خاتمه تحصیل در ایران در تلگرافخانه و وزارتخارجه و وزارت عدلیه خدمت کرد و حتی يك روز از رشته تحصیلی او استفاده نشد.

۵- احتشام‌السلطنه: در حاشیه این عبارت نوشته است: «شیخ حمزه معلم ما. میگفت: اگر سکوت را باید علامت فضل و کرامت دانست. ما باید کوه‌های سنگی را پرستش کرده و افضل و اکرم بدانیم زیرا که هیچوقت سکوت خود را نشکسته‌اند.»

۶- استاد غلامرضا شیشه‌گر: (درویش) مازندرانی (متولد ۱۲۲۱ ق - متوفی ۱۳۰۱ ق) آقای مهدی بامداد مؤلف شرح حال رجال ایران. در احوال او نوشته‌اند: «از عرفای معروف زمان خود بود. جمعی از اعیان و اشراف روی توجه به‌وی آوردند (بیشتر بطمع کیمیاگری) بساطش خیلی رونق گرفت. میرزا محمودخان محمودی مشاورالملک از مریدان پروپا قرص او بود. ماده تاریخ‌فوتش (استاد شیشه‌گر = ۱۳۰۱ ق است) اما چنانکه احتشام‌السلطنه نوشته، ارادت مشاورالملک هم بطمع جانشینی و خلیفه‌گری. استاد شیشه‌گر. بوده است.

۷- مرده‌خر: کسانی بودند که کارشان حمل جناز و کیسه‌های استخوان امواتی که وصیت کرده بودند بعد از مرگ. جسدشان را برای دفن به کربلا و نجف حمل کنند. بودند. این افراد در شهرها و قصبات و قراء می‌گشتند و حمل و انتقال جناز یا استخوان‌های امواتی که برای حمل به اعتبار مقدسه. به امانت گذارده شده بود. کنترات میکردند و پس از اینکه تعدادی جنازه کنترات میکردند. هر سال يك و یا بعضاً دوبار آنها را به‌عبت می‌بردند و در نجف یا کربلا وصول و دفن آنها را استمشاد نموده و بتصدیق يك یاچند تن از روحانیون که آنان نیز کارشان همین بود و در واقع از عمل موت بودند میرساندند و گواهی‌نامه‌ها را نزد بازماندگان جناز در ایران آورده و بقیه وجه‌المقاطعه یا باصطلاح (پس‌کرایه) را دریافت مینمودند. بشرحی که در متن می‌بینیم حاج ابراهیم جوانشیر در نجف. تشکیلات وسیعی برای نقل و دفن جناز داشته و بعلت تقلباتی که در این در دوره اول مجلس عضویت داشت (متولد سال ۱۲۵۰ متوفی ۱۳۳۶ ق)

کار می‌شد. حاج ابراهیم شهرت امانت هم پیدا کرده بود و تعدادی نماینده و شاگرد یا بقول نویسنده (مرده‌خر) در نقاط مختلف ایران. مخصوصاً خطه آذربایجان داشته است. که عوامل مزبور در شهرها و روستاها نقل و دفن اموات را بنمایندگی حاجی ابراهیم با بازماندگان اموات. قرارداد میکردند و بوسیله ایادی و وسائل حمل جنازها و کیسه‌های استخوان مردگان را به نجف منتقل میکردند از این راه، حاج ابراهیم جوانشیر، چنان تمول و تمکن بهم رسانید که مورد حسد ایادی دست‌اندرکار نجف قرار گرفت و برای طرد و اخراج وی از نجف و احتمالاً «تصرف مسند سودآور او» قیام و شورش کردند، مسلماً اصطلاح (مرده‌خر) که در متن آمده عنوان مصطلح افرادی که باینکار اشتغال داشته‌اند.

بوده است.

با وجودی که نویسنده این سطور مانند هر فرد مسلمان و شیعه پاک اعتقاد آرزو دارم که جسد مرا در جوار تربت مطهر یکی از اماکن مشرفه و اعتبار متبرکه بخاک سپارند و جرم خاکی آلوده به گناهام را در حصن حصین و بارگاه امن و پناه امن یکی از ائمه اطهار علیهم السلام مصون و مأمون از باز و خواست و عقوبت اخروی مدفون سازند. معذالك نقل مضمون جالبی که از یکی از علماء و روحانیون اهل سنت و جماعت در این زمینه شنیده‌ام در اینجا خالی از تنبه و توجه نیست: روحانی سنی مذهب بمن گفت: «شما شیعیان. برای اینکه بگوئید دفن شیخین (ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب) در جوار تربت رسول اکرم صلی الله علیه و آله گور ظاهری آنان بوده و ملك نقاله هر کسی را به محلی که شایسته شأن و نتیجه اعمال اوست منتقل خواهد کرد. و با این ادعا. داستان وجود (ملك نقاله) و مأموریت عجیب او را ساخته‌اید. لکن بعد خودتان فراموش کرده‌اید. که چنین وسیله مطمئن و معتبر برای نقل اموات خودتانهم موجود است و هر کس را شایسته و لایق باشد. اگرچه بر قله قاف یا گورستان عمومی بلاد کفر دفن شده باشد. بجوار ائمه هدی در نجف اشرف و کربلای معلی نقل خواهد کرد و دیگر ضرورت ندارد که جسد عزیزان خود را سالهای سال در کنجی امانت گذارید و کیسه استخوان پوسیده را به کربلا و نجف بفرستید و فراموش کنید که اگر جسد شما لیاقت دفن در مشاهد متبرکه را نداشته باشد. بفرض تحمیل زحمت به بازماندگان و انجام وصیت شما و صرف مبالغ معتناهی وجه وقتی استخوان پوسیده شما به نجف و کربلا رسید و دفن شد. باز هم. ملك نقاله کیسه استخوان را به قله قاف یا گورستان کفار یا جائی که لایق آنست. باز میگرداند».

۸- حاجی میرزا حسن خان شوکت: منشی سفارت عثمانی در تهران بوده و علاوه از ترکی بزبان انگلیسی تسلط کامل داشته و در ادبیات فارسی و عربی متبحر بوده است و در ترجمه کتابهای پطرکبیر از متن انگلیسی و چند کتاب دیگر با کمک میرزا رضا مهندس باشی و میرزا عبدالله سرابی مشارکت و همکاری داشته است. او ثروتی کلان از خود بجا گذارد که پس از او عباسعلی خان شوکت معروف به (خان شوکت) با بذل و بخشش تمام آنرا از دست داد (خان شوکت) نیز ابتدا منشی سفارت عثمانی بود و بعداً بخدمت دولت ایران درآمد و به حکومت یزد و سفارت ایران در اسلامبول مأمور گردید.....

۹- میرزا محمد صدیق الملك. (رئیس) در متن زیر نویسنده صفحات قبل

باحوال او اشاره شده

۱۰- ظاهراً مقصود از (مشیرالدوله) در اینجا میرزا حسین خان قزوینی سپهسالار اعظم و یا احتمالاً برادر او یحیی خان معتمد الملك که قبل از شیخ محسن خان مشیرالدوله با لقب (مشیرالدوله) و در عصر ناصرالدین شاه وزیر خارجه گردید میباشند.

۱۱- میرزا مهدی خان شقاقی ممتحن الدوله. (ایشیک) فرزند رضاقلی خان سراپی. از خوانین ایل شقاقی است. در پاریس مدرسه معماری را دیده و مهندس معمار شد. لیکن چون کتابی در وظایف مأمورین سیاسی و تشکیلات وزارت امور خارجه و آداب دیپلوماسی تألیف کرده بود، پس از فراغت از تحصیل و بازگشت بایران. داخل خدمت در وزارت خارجه گردید (۱۲۸۴ ق) ابتدا لقبش «معمار مخصوص» بود و بعدها ملقب به ممتحن الدوله گردید. ساختمان بانک شاهنشاهی

در تهران (محل بعدی بانک بازرگانی) از بناهایی است که نقشه و طرح آنرا ممتحن‌الدوله داده است.

حسن‌السلطنه (یارمهدی‌خان) و منشورالسلطنه پسران ممتحن‌الدوله بودند که هر دو در وزارتخارجه خدمت می‌کردند و در یادداشت صفحه بعد. احتشام‌السلطنه باحوال ایشان اشاره کرده است، ممتحن‌الدوله تألیفاتی در جغرافیای عمومی ایران دارد. پدرش رضاقلی‌خان سرابی (شماقی) نیز تاریخ‌نویس بوده است.

۱۲- ظاهراً نویسنده فراموش کرده افراد طبقات چهارگانه‌ای را که در مقدمه این فصل، اعضاء وزارتخارجه را بدان تقسیم نموده، تفکیک نماید و پس از معرفی تنی چند از افراد طبقه اول، شرح حال و اطلاعاتی را که درباره هریک از اعضاء وزارت خارجه و مأمورین سیاسی ایران در خارج که بیادش آمده بدون ترتیب ثبت کرده است.

۱۳- تمام این اشخاص در صفحات متن یا زیرنویس کتاب و یا در قسمت توضیحات و تعلیقات آخر کتاب معرفی شده‌اند، تنها «معین‌العداله» برادر مشیرالدوله شناخته نشد و حتی معلوم نیست که او برادر کدام مشیرالدوله بوده است. از شیخ محسن‌خان مشیرالدوله که در آن اوقات وزیر خارجه بوده فقط يك برادر می‌شناسیم و او «محمدآقا سرتیپ» است که در ۱۲۹۵ ق فوت شده و پدر صدیق- حضرت مظاهر بوده است. برادران میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار) و میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله یعنی میرزا عبدالله‌خان علاءالملک و میرزا نصرالله نصرالملک بترتیب در ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ ق فوت شدند. از میرزا جعفرخان مشیرالدوله هم قطعاً برادری که تا سالهای ۱۳۱۴ - ۱۳۱۶ زنده مانده باشد نیست و فقط این شخص می‌تواند برادر میرزا نصرالله مشیرالدوله یا پسر او غیراز میرزا حسن‌خان و میرزا حسین‌خان باشد که علی نام داشته و جوان مرگ شد.

۱۴- میرزا حسن‌خان شوکت: عضو وزارت خارجه نبوده ظاهراً رفت و آمد مستمر و دخالت او در تمام امور وزارتخانه و حتی دولت و دربار بعدی بوده که نویسنده در ضمن معرفی اعضاء وزرات خارجه نام و احوال او را هم ذکر کرده است.

۱۵- محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله: (اعتمادالسلطنه) پسر حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله (اعتمادالسلطنه) فراشبازی اوائل ناصرالدین‌شاه که مأمور قتل میرزا- تقی‌خان امیرکبیر بوده است. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه. وزیر انطباعات عصر ناصری است. که چند روز قبل از ترور آن پادشاه بمرض سگته درگذشت.

۱۶- میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان «اتابک اعظم» چهار پسر و سه دختر داشت تنها پسر دوم او «میرزا احمدخان مشیراعظم» در کابینه ۳۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۴ ق محمدولی‌خان قنکابنی سپهسالار اعظم وزیر فوائد عامه گردید و سپس بوکالت مجلس رسید و رئیس تشریفات دربار بود اما سایر فرزندان امین‌السلطان از جمله عبدالله‌خان که پسر بزرگتر بود و لقب پدر «امین‌السلطان» باو داده شد و محمدابراهیم‌خان و محسن‌خان در خدمت دولت بمقاماتی نرسیدند.

نمایندگان سیاسی ایران در کشورهای خارج:

میرزا محمودخان علاءالملک سفیر باب‌عالی:
سفراء و وزراء مختار و نمایندگان و مأمورین سیاسی ما در ممالک بیگانه از این قرار بودند:
در اسلامبول. میرزا محمودخان علاءالملک طباطبائی شخصی کم‌اطلاع و خیلی شوخ که مأموریت او از تفلیس شروع شد و بعد به پترزبورغ و از آنجا مأمور اسلامبول گردید.
علاءالملک شخصاً آدم سلیم‌النفس و مهربان و بسیار مایل باینکه مردم از وی راضی باشند بود. امورات را به سهولت و سهل‌انگاری می‌گرفت و ملاحظه شئون مأموریت و حیثیت شخصی خود را نمی‌کرد.

میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه وزیر مختار ایران در لندن:
در لندن. میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه شخصی معقول و درستکار و ایران‌دوست بود که حفظ ظاهر مأموریت را می‌کرد. خیلی ساکت بود ولی متأسفانه اطلاعاتش خیلی کم و جامد و دیرفهم بود. در طی مأموریت‌هایش در خارجه و مشاغل که در داخله داشت خیانتی از او دیده و شنیده نشد؛ مکرر رئیس‌الوزراء ایران

شد. فی الواقع علاءالسلطنه را میتوان از جمله اشخاصی دانست که فقط سلامت نفس دارند و کم طمع بوده و حفظ آبروی شخصی را مینمایند. ولی یادگار نیک و خدمت قابل ذکری هم از ایشان باقی نمانده و بی نفع و بی ضرر میباشند. مقامات مهمی را سالها عهده دار میشوند که اگر در دست اشخاص لایق و درستکار و کارآمد بود مصدر خدمات بزرگ برای مملکت میشدند.

علاءالسلطنه از آنجمله اشخاصی بود که مقاماتی را که اداره آن از عهده ایشان ساخته نیست غضب میکنند؛ معهدا. شاید بتوان علاءالسلطنه را از رجال وطن پرست محسوب داشت. زیرا بدبختانه رجال امروزه ما اگر درستکار باشند مثل مرحوم علاءالسلطنه بیکاره و بیمصرف هستند و اگر لایق و فعال و کارآمد باشند سودجو و نادرست و مغرض و حتی غالباً دارای سرو سر و رفت و آمد با بیگانگان هستند و کمتر ممکن است یکی را صاحب صفات حمیده و فاقد معایب و نواقص هر دو دسته سراغ کرد.^۲

میرزا رضاخان ارفع الدوله سفیر ایران در پترزبورگ:

در پترزبورغ، میرزا رضاخان ارفع الدوله که «پرنس صلح!»^۲ بخود لقب داده است وزیرمختار بود. او یکی از جمله اشخاصی است که در شهرت پرستی و شارلاتانی خداوند است. پدرش حاجی حسن نام که گویا از اتباع روس و مردم قفقاز بوده است. زندگانش در اوائل جوانی در قفقاز بخوبی معروف نیست.

بالجمله در موقع مأموریت سلیمان خان افشار صاحب اختیار، همراه کمیسیون تحدید حدود فیروزه. (با روسها). گویا بسمت ترجمانی شرکت کرده و بعد در موقع مسافرت ثالث ناصرالدینشاه بفرنگ ملازمت خدمت شاه و مخصوصاً «منیجک» و دیگر اجزاء شاه را داشته و بواسطه دانستن زبان روسی با خدمات شبانه روزی خود همه همراهان را راضی کرده و در نتیجه بجنرال قونسولگری تفلیس و بعد از چندی (سال ۱۳۱۱ - ق) به وزیرمختاری پترزبورغ رسید و در هیچیک از این مشاغل یادگار خوشی از

او باقی نمانده است.

هنرش شعر باغی و قصیده‌سرای و مدیحه‌گوئی است در حالیکه فی الواقع طبع شعر و اصولاً با زبان و ادبیات فارسی چندان آشنائی ندارد. در تمام فرنگستان به پرنس شاعر و سفیر شاعر! (البته بطور استهزاء) شهرت دارد. مأموریت او. در هر درباری که اقامت داشته سراسر صرف، تنظیم مراسلات عاشقانه و تبدیل محل مأموریت، اعم از قونسولگری یا سفارتخانه، به مرکز تجمع زنان هر جائی و بزبان ساده‌تر به...ده خانه بوده است.

تمام اوقات نماینده سیاسی ایران در قفقاز و پترزبورغ و اسلامبول و دیگر پایتخت‌های مهم صرف ساختن تملق نامه و مدیحه‌سرای برای جانشین قفقاز و امپراطور روسیه و سلطان عثمانی و ترجمه کردن مهملاتی که بهم بافته و رساندن آنها بتوسط وزارت تشریفات برای ایشان میشد و یا اینکه پرنس— ارفع الدوله. در صدد آشناشدن با زنان و زیبارویان اندرون بود که قصائد او را بحضور امپراطور و سلطان برسانند.

ارفع الدوله با پشت‌هم‌اندازی. يك كتاب القاب و عناوین و امتیازات خنده‌آور برای خود دست و پا کرده بود و عادتاً در مکاتبات و مراسلات اکثر آن عناوین را بدنیال نام خویش ذکر میکرد.

میرزا رضاخان. دانش. امیرتومان. جنرال آجودان حضور همایون. امیرنویان. پرنس. سردار. پرنس صلح. معین‌الوزاره و ارفع الدوله يك قسمت از آن القاب است که عنوان وزیرمختار یا سفیرکبیر دارای نشانهای فلان و فلان با حمایل و مدال بهمان. را هم به پیش و پس آن میافزود. چون این پرنس طویل—العنوان!! تعلق خاطر بایران و تعصب وطنی نداشت. در پترز—بورغ از روسها؛ روس‌تر و در اسلامبول از ترکها؛ ترک‌تر بود و بقصد جلب توجه و تملق‌گوئی در هر مأموریتی که بود بجای آنکه سفیر و نماینده ایران باشد. شجرنامه‌ای برای اثبات اینکه اجداد و اعقابش از مردم آن مملکت بوده‌اند تهیه نکرد و از کارهای جالبش یکی هم این بود که در مجالس میهمانی و محافل با هر خانمی روبرو میشد. تصور میکرد که آن خانم عاشق و

بیقرار اوست و بزبان بازی و مداحی میپرداخت و از افتضاحات شرم‌آوری که از برخورد ارفع‌الدوله با زنان در مجالس و میهمانیهای رسمی نقل میکنند میتوان يك کتاب مستقل نوشت. همینطور اگر بخواهم شرح شارلاتانیهای او را در این جا بنویسم خیلی مفصل خواهد شد. و اگر عمری باقی بود در «کتاب شرح حال رجال ایران» مخصوصاً. برای تفریح خاطر و سرگرمی و خنده خواننده. قسمتی از حالات ارفع‌الدوله را خواهم نوشت.

– میرزا رضاخان گرانمایه مؤیدالسلطنه:

در برلن. میرزا رضاخان گرانمایه مؤیدالسلطنه^۹ وزیر مختار بود. او از مأموریت خارجه بی‌اطلاع نیست. فرانسه را خوب حرف میزند و خوب مینویسد. انگلیسی و ترکی عثمانی را خوب صحبت میکند. فارسی را خوب مینویسد. خیلی خوش‌رویی و خوش‌صحبت و نطاق است. مدت چهارده سال در برلن مأموریت داشت.

مؤیدالسلطنه (میرزا رضاخان گرانمایه) دروغبانی بشیوه «جهاننده‌ها!» میگفت و از مأموریت‌های ممتد خود در خارج يك سلسله داستان حفظ کرده که بیشتر مصداق. جهان‌دیده بسیار گوید دروغ. دارد. از قبیل مشاجره با پرنس بیسمارک و مذاکرات با سلطان عبدالحمید و واقعه سرنگون‌شدن قطار راه‌آهن در روی پل در یکی از رودخانه‌های انگلیس در مأموریت اعلان سلطنت مظفرالدین‌شاه بدربار پادشاه انگلیس که مؤیدالسلطنه مدعی است تمام سرنشینان و مسافرین قطار در رودخانه غرق شدند جز او که مدت‌ها در آب ماند و خفه نشد و قصه‌ معاشقاتی که در ایام جوانی داشته. این افسانه‌ها را آنقدر تکرار کرده که فی‌الحقیقه حفظ نموده است. لیکن هیچیک از آن واقعات چنانکه او نقل میکند. صحیح بنظر نمیرسد.

بخاطر دارم. در اوقاتی که رئیس مجلس بودم. شبی در منزل حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه رئیس‌الوزراء هیئت وزراء تشکیل

بود و میرزا رضاخان گرانمایه که وزیر عدلیه بود هم حضور داشت و شروع به داستان‌سرائی کرد و مذاکرات خود را با سلطان عثمانی و درد دل‌هایی که سلطان نزد او کرده بود. نقل نمود و قریب یکساعت و نیم و شاید هم بیشتر حرف زد. در خاتمه از ایشان پرسیدم: آقای مؤید السلطنه شرفیابی شما بحضور سلطان عثمانی چقدر طول کشید؟ گفت قریب بیست دقیقه تا نیم ساعت. (زیرا که عادتاً بیش از یک ربع یا بیست دقیقه. شرفیابی سفرها بحضور سلاطین و رؤساء جمهور طول نمیکشد) گفتم. شما یکساعت و نیم است که مذاکرات آن شرفیابی بیست دقیقه‌ای را نقل میفرمائید؟؟

در هر صورت مؤید السلطنه اگر احتمالاً کارهای داخلی داشته است که بعضی را قابل انتقاد میدانند. در امورات دولتی و مأموریت‌هایی که در داخل و خارج عهده‌دار بود. کار بدو خلاف و خیانتی از او ندیده و نشینده‌ام و خوب مأموری بود.

– نریمان‌خان قوام السلطنه وزیر مختار ایران در اطریش:

در اطریش. نریمان‌خان قوام السلطنه^۶ برادر جهانگیرخان^۷ وزیر صنایع و زیرمختار بود. نریمان‌خان و جهانگیرخان برادرزاده‌های منوچهرخان معتمدالدوله که از خواجه‌های سرشناس گرجی و ارمنی دربار فتحعلیشاه میباشند هستند. نریمان‌خان. مردی بلند قامت. بسیار خوش اخلاق. خوش صورت. خوش محضر. خوش پذیرائی و ایران پرست بود که فی الحقیقه باید او را جواد الطبع نامید. بلکه پذیرائی و مهماندوستی را بحد اصراف رسانده بود و در تمام عمر آدمی که اینطور آماده پذیرائی و خرج کردن و مهمانی دادن با دست و دل باری و از صمیم قلب و از روی میل باشد کمتر دیده‌ام. در پذیرائی مبالغه میکرد. بدرجه که اغلب بشخص برمیخورد.

فلان ایرانی که وارد وینه (وین – پایتخت اطریش) محل

مأموریت نریمان‌خان یا پاریس که محل توقفش در اوقات بیکاری بود. میشد. بمحض اینکه خبر میرسید قوام‌السلطنه بسراغش می‌شتافت و کالسکه برای او میبرد بخانه خویش دعوتش مینمود و پذیرائی مفصل میکرد و سپس با کالسکه که از قبل آماده بود او را به تفریح و گردش میبرد و در قهوه‌خانه‌های عالی چای میداد و بعد با بلیط به تیاتر که قبلاً برایش گرفته بود برده در لژ تیاتر (کذا) جایش میداد و آخر شب مهمان خود را در یکی از رستورانهای عالی شام داده و با کالسکه به هتل میرساند و فردا صبح باز. همین برنامه تکرار میشد.

البته این رویه. آنهم يك روز و دو روز و یا فی‌المثل چند روز. پذیرائی وزیرمختار از صدراعظم یا یکی از رجال معتبر ممکن و معقول و مستحسن بود. اما تکرار آن روال و برای همه ایرانیان که به وین یا پاریس وارد میشدند. اسباب خانه‌خرابی مهماندار و مایه زحمت و خجالت مهمان میشد.

جالب اینکه دیگر مخارج میهمانان هم توسط نریمان‌خان پرداخت میشد. از قبیل سرتراشی. خرید سیگارت. انعام‌دادن و کرایه درشکه و غیره. اینطور سخاوت و بزرگ‌منشی در تمام عمر کمتر دیده‌ام. جمعی از اعیان متمکن و رجال سرشناس مملکت از آن خصائل انسانی او سوءاستفاده می‌کردند و حتی در مأموریت به فرنگ که دولت هزینه سفر و مخارج ایشانرا پرداخته بود. و بال و تحمیل نریمان‌خان می‌شدند.

عیال نریمان‌خان قوام‌السلطنه از «دادیان» های^۱ اسلامبول و خیلی صاحب ثروت بود.

خود قوام‌السلطنه هم با کمال تأسف و علیرغم جمیع صفات ممتازه که داشت از قونسول تراشی و فروختن نشانهای دولتی باین و آن و تعارف‌دادن و رشوه‌گرفتن مضایقه نمیکرد.

— نظر آقا یمین‌السلطنه:

نظر آقا یمین‌السلطنه (کلدانی)^۹؛ حدود چهل سال بود که مأمور سیاسی ایران و وزیرمختار ما؛ در پاریس بود؛ شخصی بود بسیار متین و کم‌حرف بدون رفت و آمد؛ روابط دوستی با کسی

نداشت و پذیرائی از احدی نمی‌کرد و نان او را کسی نخورده بود؛ او از این حیث درست نقطه مقابل نریمان‌خان قوام السلطنه بود؛

نظر آقا؛ چون در پاریس توقفش ممتد و طولانی شده بود از جهت عقاید مذهبی به آئین کاتولیک‌ها تعصب بسیار پیدا کرده و نسبت به مردم اروپا عموماً و نسبت به فرانسویان خصوصاً چنان تعلق خاطر داشت که از فرانسویان فرانسوی‌تر بود و نسبت به ایران و مردم آن احساساتی نداشت؛ خوشبختانه طرز تربیت و اخلاقش طوری بود که نفع و ضررش بکسی نمی‌رسید و همین خصیصه مانع از آن بود که نسبت به ایران و منافع آن خیانتی بنماید.

– میرزا جوادخان سعدالدوله:

در بروکسل. میرزا جوادخان سعدالدوله^{۱۰} بود. این شخص آدمی است که زیاد خوش‌منظر و گشاده‌رو نیست. به تملق و مزاح-گوئی عادت ندارد و بالعکس درشت‌گو و صریح‌اللهجه است. با اطلاع است و آمد و شد زیاد نمی‌کند. نه آنطور بد است که مردم در آخر مجلس اول و مقارن با استبداد صغیر بر او تاخت‌آوردند و او را خائن و متهم قلمداد نمودند و نه آنچنان خوبست که در او ان مشروطه و ماههای قبل و بعد از تشکیل مجلس اول او را ناجی آزادی و حامی ملت خوانده و به «ابوالمله» ملقب ساختند.

تصور نمی‌کنم که او عالماً عامداً مصدر خیانتی نسبت بمملکت شده باشد. روابط خوشی با من ندارد و بالعکس بدلائلی چند با من مخالف و دشمن می‌باشد و من نیز نه ارادتی با او داشته‌ام و نه راه و رفتارش را می‌پسندم و از اینکه بر سر منافع خصوصی و اغراض شخصی به مردم پشت نمود و در صف استبداد طلبان جای گرفت بر ایشان ایراد و اعتراض دارم اما چون نمی‌خواهم کلمه مخالف با واقعیت در این یادداشتها نوشته شود. در معرفی سعدالدوله هم آنچه نوشته و مینویسم عین حقیقت و مشاهدات و اطلاعات شخصی است.

اصولاً سعدالدوله نه عاشق و بیقرار آزادی و مشروطیت بود

و نه با این اساس دشمنی اصولی و عقیدتی داشت. بلکه عوامل و اسبابی چند. یکروز او را آنچنان بصف مشروطه‌طلبان نزدیک ساخت که «ابوالمله» و پدر مشروطه می‌خوانندش و بوسیله همان وسائل و ایادی روز دیگر وی در صف مستبدین و دشمنان مشروطیت جای داده شد و در هر دو آن جریانات. سوابق فامیلی و دشمنی و اختلاف ناشی از مواصلت او با خانواده مخبرالدوله بزرگ و فرزندان آن مرحوم عامل و محرک اصلی سعدالدوله بود. سعدالدوله (میرزا جوادخان) در اوان جوانی داخل خدمت در تلگرافخانه بود و با خانواده مخبرالدوله رفت و آمد پیدا کرد و همشیره صنیع‌الدوله. دختر مرحوم مخبرالدوله را بهمسری گرفت. اما چنانکه نسبت می‌دهند سعدالدوله با عیال خود بحدی بدرفتاری و سختگیری کرد که همسر او از غصه و شدت بدرفتاری شوهرش بیمار و جوانمرگ شد؛ باین جهت. فیما بین سعدالدوله و فامیل مخبرالدوله برهم خورد و اثرات آن تا مشروطیت و تشکیل مجلس اول کشید. قبل از صدور فرمان مشروطه و تشکیل مجلس اول سعدالدوله که بسائقه مأموریت‌های خارج و اقامت در فرنگ میدانست که بر اثر تغییر رژیم و تبدیل حکومت استبدادی بمشروطه. طبعاً دست ایادی و عمال عصر استبداد از مشاغل دولتی و کارهای حساس مملکت کوتاه خواهد شد و بدلیل آنکه اولاد مخبرالدوله عموماً مصدر مشاغل مهم مملکت در عصر استبداد بودند. او علم آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی برداشت و به‌ضدیت با رژیم استبدادی برخواست و با آزادیخواهان همراهی و همگامی کرد تا جائیکه نفی بلد و تبعیدش کردند و چون فرمان مشروطه صادر شد بوکالت مجلس انتخاب گردید و با عنوان «ابوالمله» از تبعیدگاه به مجلس شورای ملی آمد.

سعدالدوله در وقایع قبل از صدور فرمان مشروطه و کشمکش مشروطه‌طلبان با دولتیان به یزد تبعید شد و اگر چه تبعید و اقامت چند ماهه سعدالدوله در یزد. موجب توجه بی‌اندازه مردم نسبت به او و انتخاب وی بنماینده مجلس و اعطای لقب بزرگ ابوالمله از طرف مردم بنامبرده گردید و در مجلس اول تا روز

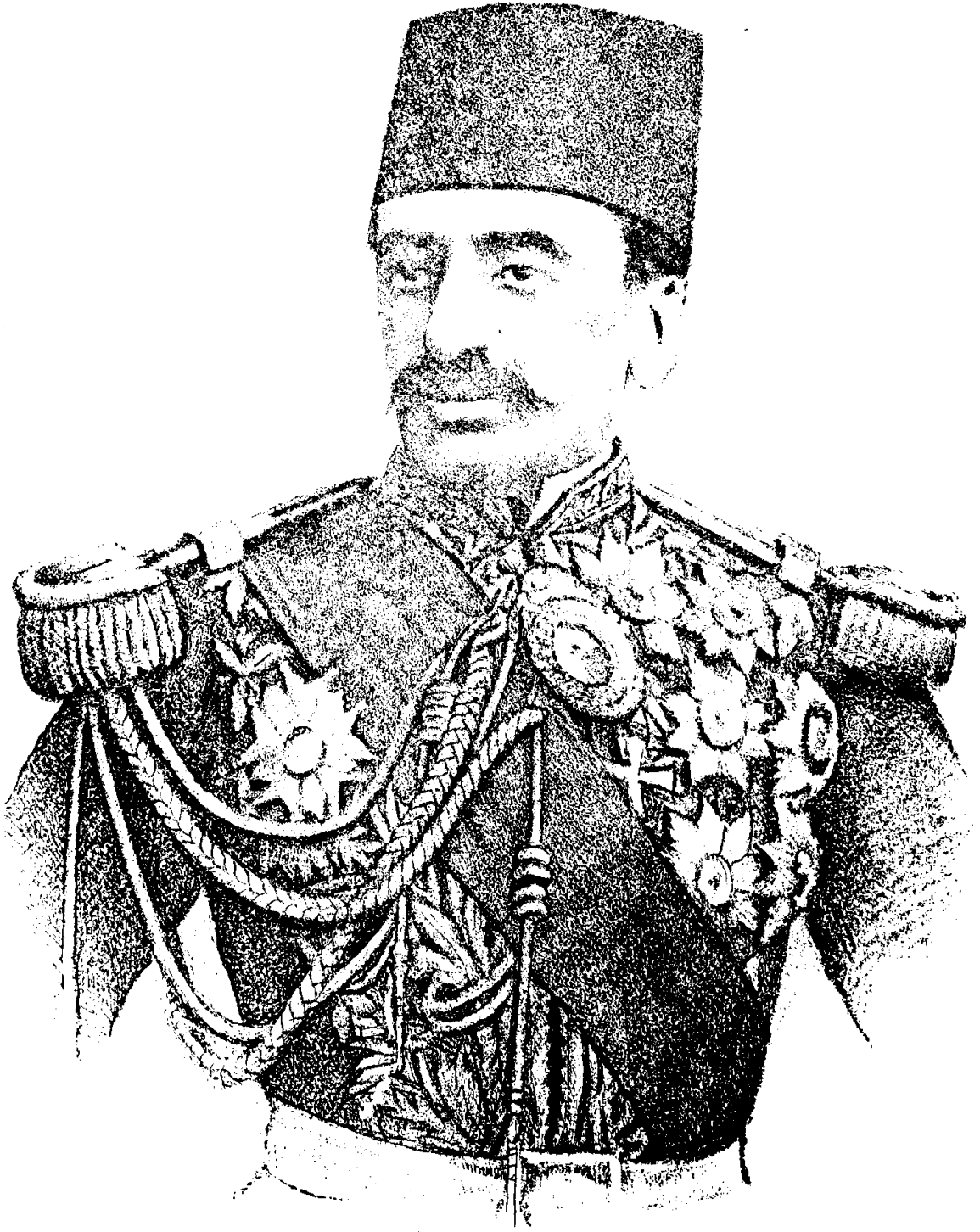
قتل اتابك (میرزا علی اصغر خان) و استعفاء صنیع الدوله از ریاست مجلس. روز بروز بموقع و مقام او افزوده شد و اگر پای خودخواهی و جاه‌طلبی در میان نبود بایستی سعدالدوله مادام‌العمر از چنان اقبال عمومی و محبوبیتی که مفت و مجانی تحصیل کرده بود، استفاده نماید.

متأسفانه سعدالدوله واقعه تبعید خویش به یزد را علیرغم فوائد و منافی که از این راه بدست آورد، دشمنی صنیع الدوله و برادرانش تلقی کرد و از روز ورود به مجلس شورای ملی تمام سعی و کوشش او صرف دشمنی و مبارزه پنهان و آشکار بر ضد صنیع الدوله رئیس مجلس گردید. و چون صنیع الدوله بعد از قتل میرزا علی اصغر خان اتابك از ریاست مجلس استعفاء کرد و از حضور در مجلس خودداری نمود سعدالدوله که خود را عامل بیرون راندن صنیع الدوله میدانست، یقین داشت که مسند ریاست مجلس را بسادگی اشغال خواهد کرد.

سعدالدوله آرزو داشت که از سنگر مجلس شورای ملی دست فرزندان مخبرالدوله و خویشان و بستگان ایشانرا از مشاغل دولتی کوتاه کند. اما وقتی بمجلس آمد و صنیع الدوله رئیس و مخبرالملک و نصرالملک و کیل و مخبرالسلطنه رابط دربار و مجلس و آتش‌بیار معرکه بود و عده قابل توجهی از نمایندگان از خویشان و بستگان ایشان بودند. چند ماهی در مجلس کشمکش و مبارزه کرد و در جلسات علنی مجلس میدان‌داری نمود. لکن روز بروز قدرت و سلطه رقبایش زیاد و مشت او بازتر میشد.

با ترور میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان (اتابك اعظم) که از حامیان بزرگ اولاد مخبرالدوله بود، سعدالدوله آخرین تیر ترکش خود را رها کرد ولی متأسفانه این تیرهم بمهدف ننشست و چنانکه بعداً شرح خواهیم داد سعدالدوله از مشروطیت و مجلس و مشروطه‌خواهان برید و بدامان محمدعلی شاه افتاد.

بدون حب و بغض و با مطالعه و ملاحظه جریانات مجلس اول از زمان تشکیل تا استعفاء صنیع الدوله، شاید سعدالدوله تا حدودی حق داشت و توقع و انتظار او برای جانشینی وی بيموقع نبود.



جناب شرف مہتمم الدولہ سنیر کبیر

من. درست در همان لحظاتی که میرزا علی اصغر خان اتابک را بقتل رساندند به طهران وارد شدم و چنانکه در جای خود ذکر می‌کنم قبل از آن در کرکوک سرگرم رفع اختلافات مرزی ایران و عثمانی بودم و از مأموریت ریاست هیئت تحدید حدود ایران و عثمانی بدعوت و اصرار و عجله اتابک وارد طهران شدم و با وجودی که در موقع انتخابات مجلس اول بنماینده‌گی انتخاب شده بودم و بجبهاتی که انشاء الله بموقع خود ذکر خواهم کرد. هیچگاه فکر قبول نمایندگی را نکرده بودم و چنانکه اتفاقاً اتابک با تلگرافات مکرر و اصرار پی‌درپی مرا بطهران احضار نمی‌کرد^۱ شاید تا سه ماه بعد از قتل او بطهران نمی‌رسیدم. اما تقدیر چنین بود که در ورود طهران با نعش اتابک و حوادثی که متعاقب قتل او در پایتخت اتفاق افتاد و از جمله آنها وحشت صنیع‌الدوله بخاطر آشنائی و ارتباطی که با اتابک داشت و استعفای او از ریاست مجلس شورا روبرو شوم. جمعی از نمایندگان مجلس بدیدن من آمدند و وقتی استعفاء صنیع‌الدوله علنی و قطعی شد با اصرار و پافشاری نمایندگان مجلس به جلسه رفتم و در همان روز اول که استعفاء صنیع‌الدوله و انتخاب رئیس جدید موضوع و مورد بحث نمایندگان بود و سعدالدوله تمام امکانات و عوامل خود را برای تصاحب کرسی ریاست تجهیز و آماده ساخته بود. نمایندگان مجلس مرا به کرسی ریاست نشانده و با اینکه سعدالدوله خوب میدانست که من در عدم موفقیت او کمترین اقدامی نکردم و خود نیز برای اشغال مسند ریاست دست و پا ننمودم از همانروز با مشروطیت و نمایندگان مجلس عملاً قهر کرد و بامن دشمن شد و همین واقعه. او را بدامان محمد علی شاه و مستبدین انداخت. خود پسندی و ریاست‌طلبی محرك سعدالدوله در تغییر مسلك و به مجلس و مشروطیت پشت کردنش شد. نکته‌ای که برای ثبت در تاریخ باید بنویسم اینست که وقتی جمعی از وکلاء مجلس اول به اصرار مرا بمجلس بردند و بر کرسی ریاست نشانده. اکثر ایشان بدشمنی با سعدالدوله و بسابقه دوستی با اولاد مخبرالدوله مرا علم کردند و بر ریاست برگزیدند.

تصدیق میکنم که سعدالدوله شخصی خشن، بدخو، لجوج، متکبر، عنود و مستبد است، ولی تهمت خیانت بمملکت را درباره او نمیتوانم تصدیق کرد، راست است که او برای حفظ جان خود، در روز فتح طهران بوسیله مجاهدین گیلان و بختیاری و عزل محمدعلی شاه از سلطنت، خود را بسفارت هلند رساند و به بیگانگان پناه برد و این حرکت دلیل دیگری بر خودخواهی و ضعف و جبن او میباشد، اما درست نیست که پناهندگی او را در سفارت، دلیل خیانتش بمملکت قلمداد کنیم، چنانکه جمع کثیری را که برای گرفتن فرمان مشروطه بسفارت انگلیس پناه بردند و حتی کسانی را که در روز توپ بستن مجلس بسفارتخانه هافرار کردند، خائن و گناهکار تلقی نمی‌کنیم و من یقین دارم که اگر آن سوء تفاهمات در زندگی سعدالدوله پیش نمی‌آمد، او هیچگاه نه یک شخصیت ملی میشد و نه در صف دشمنان ملت قرار میگرفت و امیدوارم در کتاب شرح حال رجال معاصر، احوال او را چنانکه بود و اشتباهاتی را که مرتکب شد، ذکر کنم.

— میرزا ملکم‌خان سفیر ایران در ایتالیا:

در ایتالیا. پرنس ملکم‌خان ناظم‌الدوله^{۱۲} نماینده دولت و وزیر مختار ایران بود که در ایران شهرت فراوان دارد. ولی آنچه از احوال ملکم‌خان شخصاً اطلاع دارم. اینست که او علی‌التحقیق استحقاق شهرت و معروفیتی را که در ایران تحصیل کرده بود نداشت. آنچه از او در ظرف چند سال همقطاری دیده‌ام. این است که خیلی شهرت‌پرست و شارلاتان بود علوم و اطلاعاتش خیلی سطحی و به هیچ مکتبی داخل نگردیده و از هیچ مکتبی خارج نشده بود. وقتی اسم ملکم‌خان در ایران شهرت یافت که مردم ایران علی‌الخصوص کسانی که از پایتخت دورتر بودند. از اوضاع فرنگ و ترقیات و تمدن جدید که نصیب ممالک آن قاره شده بود خبری نداشتند و هر اظهار اطلاع مختصری برای آنها خیلی اهمیت داشت:

هنر ملکم‌خان، این بود که شهرتی را که پنجاه سال قبل از

مشروطیت با دائر کردن بساط تردستی و چشم‌بندی و راه‌انداختن مجمع فراماسون و رخنه و نفوذ در میان جمعی از رجال و طبقات مختلف مردم آنروز بدست آورده بود علیرغم سیاه‌کاریمهائی که در مدت نیم قرن مرتکب شد و افتضاحی که سر قضیه امتیاز لاطاری بالا آورد و کلاه‌برداری از یک کمپانی انگلیسی و محاکمه و محکومیت او در محاکم لندن و اخراج با بدنامی و بی‌آبرویی از انگلیس معذالك. ملکم با استفاده از ضعف و زبونی مظفر-الدین‌شاه و فساد و تباهی رجال دربار و دولت و جهل و بی‌اطلاعی مردم به کمک و قاحت و پرروئی ذاتی. آن شهرت و معروفیت اولیه را همچنان در ایران حفظ نمود و حتی در طی این مدت نسبتاً طولانی. اشتهار کاذب خود را بسط و توسعه هم داد و این شانس توأم با هنرمندی و موفقیت نیز در سایه جهل و عدم آگاهی مردم ایران از دنیای خارج نصیب او گردید.

از خصوصیات ملکم یکی هم این بود که کلمات و شعارهای کوتاه ذکر می‌کرد و هر شخصی را که اول مرتبه با او روبرو میشد. در مقابل سئوالات پی‌درپی و متنوع قرار میداد و بهیچوجه فرصت و مجال اینکه مخاطبش سئوالی بکند نمیداد و سپس شروع بتعریف و تملق از او مینمود. مثلاً فلان جوان ایرانی که باروپا وارد میشد و با هزار اشتیاق بخدمت ملکم خان میرسید و آنطور که جسته و گریخته در ایران از این و آن شنیده بود. ملکم را مصلح کبیر و عقل کل و مرشد کامل و منبع لایزال علوم و فنون و مروج و راهنمای تمدن و ترقی فرض میکرد. چون با ملکم روبرو میشد و به سئوالات پیش پا افتاده و دسته شده او جواب میگفت بلافاصله ملکم با قیافه حیرت‌زده و متعجب باو می‌گفت. عجب. من تصور میکردم ایران بهمان حالتی که من دیده‌ام باقی مانده است؟؟ و حال خوشوقتیم که میبینم شما باین جوانی اطلاعاتی دارید که من لذت بردم و تعجب می‌کنم که از کجا اینقدر معلومات کسب کرده‌اید؟؟ و باز مجدداً. چند لحظه بحالت تعجب او را نگاه میکرد و ساکت میماند و سپس می‌گفت: آقا. من باید شما را جانشین خود قرار دهم و اینهمه استعداد و هوش را تربیت کنم

و از وجود شما زمامدار لایقی برای مملکت بسازم. این صحنه را مکرر از ملکم‌خان دیدم و ابتدا خیلی از این گفتار و رفتار متالم و متأثر میشدم. که چه احتیاجی باینقدر زبان‌بازی و کتمان حقیقت دارد؟ و چرا اینگونه مردم ساده‌لوحی را که بملاقات او می‌آیند منحرف میکند و ایشان را در باره خودشان باشتباه می‌اندازد که در دل بگویند. «ای عجب. این منم طاووس علیین شده؟؟». اما بعداً. فهمیدم که ملکم. با اجرای همین صحنه چند دقیقه‌ای که بدون استثناء و با مختصر تغییراتی در سؤال و جوابهائی که با تغییر وضع و شخصیت ایرانیانی که بملاقاتش می‌آیند میدهد. در طول پنجاه. شصت سال تمام ایرانیانی را که گذارشان بفرنگستان افتاده اسیر و مسحور خویش ساخته و جمله آن اشخاص. پس از بازگشت بایران مبشر و مبلغ شخصیت کاذب و موهوم ملکم در هر محفل و مجلسی شده‌اند و بدین طریق و با کمک چند صفحه رسالات بی‌سر و ته و مشحون از عبارت‌پردازی و انتشار مخفیانه روزنامه قانون. ملکم برای مردم ایران. بشکل یک قهرمان ملی و بت بزرگ درآمد. ملکم‌خان عادت داشت. در هر مجلس و محفل که وارد میشد چون چشمش بیک یا چندتن از مردم ایران می‌افتاد از شئون علمی و معجزات شخصی خود گزافه‌گوئی نماید و بدون اینکه در هیچ مسئله‌ای راه‌حل و طریق اصلاح را بگوید به عیب‌جوئی از همه کس می‌پرداخت و از خرابی مملکت و رفتار دولت داد سخن میداد.

– ملکم ناجی و مصلح کبیر!:

خاطر دارم در سال ۱۹۰۳ – م (۱۳۲۱) – ق که برای گردش و سیاحت به ایتالیا رفتم در سفارت ایران در رم ملاقاتی از ملکم‌خان نمودم، بعد از سلام و احوال‌پرسی کاغذی از عین‌الدوله^{۱۲} که بتازگی صدراعظم شده بود، بمن نشان داد که عین‌الدوله در آن نامه راه اصلاح مملکت را از او پرسیده بود و باصرار و تأکید نوشته بود. که خوبست جنابعالی بایران تشریف بیاورید

تا برای انجام اصلاحات اساسی، دست بدست یکدیگر داده، برنامه‌ها و نقشه‌هایی را که حضرتعالی برای ترقی و تعالی مملکت دارید. بموقع اجراء بگذاریم.

بعد از ملاحظه مراسله صدراعظم جدید. به ملکم گفتم مقصودم. بی ادبی بشما نیست. ولی. از این صدراعظم جدید هم با مطالعه این نامه بکلی ناامید و مأیوس شدم و گمان ندارم که برای دفع آلام و دردهای مملکت معجزه بنماید. گفت چرا؟؟ گفتم: شما سی سال بلکه بیشتر است که در خارجه اقامت دارید و در تمام این مدت. به جز چند روز در ایران نبوده‌اید. از مشکلات مملکت کمترین اطلاعی ندارید. مردم را مطلقاً نمی‌شناسید. در سی سال اخیر اگر اشتباه نکنم فقط چند ماه در ایران بودید شما امروز رجال و اعیان و وزراء و اجزاء دولت را نمی‌شناسید و از خلیقات شاه و اطرافیانش اطلاع ندارید و چه بسا که اگر هم اکنون وارد پایتخت ایران شوید راه بجائی نمی‌برید. با این وصف چطور میتوانید برای اصلاح مملکت اظهار رأی بنمائید و به موفقیت صدر اعظمی که بامید معجزه همکاری و ارائه طریق و راهنمایی شما نشسته است. چه امیدی میتوان داشت؟؟؟

[ملکم (متولد ۱۲۴۹ و متوفی ۱۳۲۶-ق) در تمام ۷۷ سال زندگی، سوای ۱۲-۱۴ سال کودکی ونوجوانی، شاید جمعاً بیش از چهار، پنج سال آنهم در سالهای جوانی در ایران اقامت نداشت، فی‌الجمله، پس از اینکه از سال ۱۲۷۸-ق که بر اثر تأسیس «فراموشخانه» او و پدرش از ایران اخراج بلد شدند، تا زمان مرگ یعنی قریب پنجاه سال، فقط دو، سه ماه در زمان صدارت میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم در اواخر سال ۱۲۸۹-ق بایران آمد و با امتیازنامه «رویترا» و بعنوان وزیرمختار ایران به لندن رفت و دو بار هم هر مرتبه دو هفته در سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۰۴-ق به طهران آمد و به محل مأموریت خود بازگشت و دیگر تا هنگام مرگ به ایران

[نیامد - م]

از ملک‌خان. سؤال کردم: جناب‌عالی به نامه صدراعظم چه جوابی دادید؟؟ او چند ورق کاغذ بدستم داد که بر روی هر یک از آنها دو تا سه سطر نوشته بود.

ملکم. عادت داشت برای نوشتن يك آرتیکل یا مقاله و نامه انتقادی هر جمله را بالای يك صفحه کاغذ بنویسد و بعد مانند معلمین مشق‌الخط. عبارات و جملاتی با مضمون واحد که کلمات آن پس و پیش شده بود مینوشت و سپس يك عبارت را برمیگزید. اورا قی را که بعنوان جواب نامه عین‌الدوله بدست من داد. ده. دوازده ورقه بود که روی هر ورقه. يك تا سه جمله از آن نوع که توضیح دادم نوشته بود و خلاصه عبارات مذکور در آن اوراق مقداری عیب‌جوئی و ایراد و انتقاد از احوال اجتماعی و حکومتی ایران و بدگوئی از اوضاع مملکت بود و در خاتمه یعنی در صفحه آخر. نوشته بود: «حالا خواهید فرمود. اینها که نوشته‌ای معایب است. برای رفع آن چه باید کرد؟؟ آنرا هم بنده میدانم اما عرض نخواهم کرد. چرا باید عرض کنم؟؟ که باید هزار قسم بخورم و بالاخره شما از راهنمایی من فایده ببرید و من در این کنج غربت محروم بمانم؟؟ فقط يك جمله را برای نمونه و اینکه یقین فرمائید علاج دردها را میدانم عرض میکنم و آن اینستکه باید دولت امضاء خودش را معتبر نماید.. همین و بس!!»

من. ملک‌م را خوب میشناختم و قبل از آن جلسه و ملاحظه مهملاتی که در جواب عین‌الدوله بهم بافته بود هم میدانستم که او، طبیل میان تهی است و چیزی در چنته ندارد، اما بعد از آن جلسه و مطالعه استمداد نامه صدراعظم ایران و جوابهای مبتذل و مهملی که او نوشته بود. برآستی دلم بحال مملکت و مردمی که شخص اول و صدراعظم آن میخواهد کشتی شکسته دولت و ملت را با کمک و معاضدت این ناخدای دریا ندیده و کشتی ننشسته بساحل نجات برساند. سوخت.

مذهب ملکم :

ملکم. باعتقاد من نه مذهب داشت. نه وطن. نه مسلك. اما همانطور که خود را نمونه وطن پرستی و آزادیخواهی قالب میزد. بنا بمصلحت وقت. گاه مسلمانی پاک اعتقاد و متعصب و زمانی دیگر ارمنی و مسیحی و غیره بود. بالجمله چون مرا مسلمان متعصب میدانست. در برخورد با من خود را مسلمان می خواند. روزی در «ژنو». متفقاً در درشکه نشسته و از خیابانی عبور میکردیم همینطور که عمارات و ابنیه طرفین را نگاه میکردیم. چشم ملکم. به يك کلیسا. که گویا متعلق به روسها بود افتاد و عبارات خیلی رکیک از قبیل «به کله تو فلان کردم!!» و «بر پدرت فلان!» و عین کلمات رکیک را بزبان می آورد و خطاب میکرد. گفتم. پرنس. با که اینطور متغیر شده اید؟؟ در حالیکه صلیب بالای کلیسا را نشان میداد گفت. روی «این آلت!» را که نماینده شرك و بت پرستی است هر وقت می بینیم. بکلی بی اختیار میشوم. از اینگونه تظاهر و مزاح گوئی او نسبت بخودم. که البته مقصودی غیر از اینکه بمن بفهماند که از مذهب عیسوی تنفر داشته و مسلمانی متعصب است نداشت. حالم برهم خورد و گفتم: پرنس. اشتباه کرده اید و قطعاً از حرمت عیسی علیه السلام در مذهب اسلام و لزوم وجوب احترام باو برای هر فرد مسلمان و حقوق پیروانش که از آنجمله برخورداری از حق عبادت و داشتن عبادتگاه. حتی در بلاد اسلام میباشد اطلاع ندارید. و بعلاوه اینطور اظهارات و حرکات از شخصی مثل حضرتعالی. پسندیده نیست و در عالم ارادتی که بشما دارم عرض میکنم که هیچ آدم عامی و بیسواد متعصبی هم با ملاحظه این حرکات و اظهارات جنابعالی را شخصی متدین نخواهد شناخت. اتفاقاً. یکسال بعد از آن واقعه فریدون خان پسر ملکم خان. عاشق يك خانم بیوه آلمانی موسوم به «مادام سیمنس Simens» شد و چون شهرت داشت که مادام سیمنس متمول است. ملکم و پسرش که او نیز مانند پدر شارلاتان بود و خود را پرنس فریدون معرفی میکرد. برای ازدواج با خانم آلمانی اصرار و عجله داشتند.

آن خانم آلمانی. با هزار امیدواری و بنا به مواعیدی که باو داده بودند، راضی بازدواج شد و در برلن بعد از مدت‌ها زحمت و رفت و آمد عروسی کردند. برای ازدواج پرنس فریدون با مادام سیمنس لازم بود مذهب فریدون‌خان معلوم شود تا برطبق قواعد و سنن آن مذهب. مراسم عقد و عروسی انجام شود. پرنس فریدون از ذکر مذهب خود عاجز بود و برای تعیین مذهب او با تلگراف. از ملک‌خان که در رم اقامت داشت. سؤال شد؟؟ ملک تلگرافاً جواب داد. «مذهب عیسوی و در فلان روز و ساعت در کلیسای فلان. غسل تعمید. داده شده است».

من که یکسال قبل در ژنو. شاهد چنان هرزگی از ملک‌خان در هنگام عبور از کنار دیوار کلیسا بودم. از دریافت این تلگراف غرق در حیرت و تعجب شدم. اصل تلگراف ملکم را در آرشیو سفارت ایران ضبط کردم تا برای استفاده و اطلاع محققین تاریخ ایران محفوظ باشد و یک رونویس از آنرا برداشتم که در جزو اوراق و اسناد من در طهران موجود است و مفاد تلگراف را برای ازدواج پسر او با مادام سیمنس در نامه رسمی سفارت گواهی و تسلیم کلیسایی که مراسم عقد ایشانرا ثبت می‌کرد. نمودم.

آری. آن پیرمرد هشتاد ساله شارلاتان. حتی عقاید خود را برای صلاح وقت تغییر میداد و در حالیکه سال قبل آنطور اظهار تنفر از مذهب عیسوی میکرد. معلوم شد که خودش و فرزندانش عیسوی هستند و برای خوش آمد امثال بنده. با عبارات رکیک نسبت به کلیسا و صلیب زبان‌درازی مینماید.

در سفر اول ناصرالدین‌شاه بفرنگ «بارون رویتز - Reuter»^{۱۴} نامی که به معرفی شیخ محسن‌خان معین‌الملک (مشیرالدوله) و دلالی و پا درمیانی ملک‌خان و بوسیله میرزا- حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار اعظم) در سال ۱۲۸۹ - ق برابر با ۱۸۷۲ - م قرارداد و امتیازنامه راه‌آهن سرتاسری و بهره‌برداری از کلیه معادن ایران و جنگلها و غیره را بدست آورده بود. در لندن بوسیله ملک‌خان بشاه معرفی شد و مبالغ هنگفتی

رشوه نصیب او و جمعی دیگر از رجال و اعیان گردید. چنانکه میگویند سهم ملکم از وجوه پرداختی رویترا هفتاد هزار لیره بود. شرایط امتیازنامه اعطائی به رویترا بعدی سخت و غیر متعارف بود که حتی لرد گرزین سیاستمدار معروف انگلیسی از اعطاء و امضاء آن امتیازنامه تعجب نموده و در کتاب معروف خود آنرا در حکم واگذاری مملکت به رویترا خوانده است. ناصرالدینشاه در بازگشت از سفر فرنگ چون قدم ب خاک ایران گذارد متوجه انقلاب افکار و مخالفت عامه با قرارداد رویترا و بقاء صدارت سپهسالار شد ناچار در رشت میرزا حسین خان را معزول کرد و بر اثر مخالفت و فشار روسها. امتیازنامه رویترا را هم لغو نمود. در سفر سوم ناصرالدینشاه بفرنگ. ملکم خان امتیاز لاطاری را بنام خود تحصیل نمود. اما آن امتیازنامه هم بعد از مراجعت شاه بطهران بر اثر مخالفت علماء الغاء شد و چون تلگراف لغو امتیازنامه در لندن بدست ملکم رسید. بدون آنکه قضیه را اعلنی کند امتیازنامه را به یکنفر انگلیسی به چهل هزار لیره فروخت و خریدار هم کمپانی برای اینکار تأسیس نمود و اسهام فروخت و چون معلوم شد که ملکم امتیاز موهوم را فروخته او را در لندن بمحاكمه کشیدند و بعنوان کلاهبرداری تعقیبش نمودند، ناصرالدینشاه ملکم خان را از سفارت معزول و تمام شئون و امتیازات او را گرفت. ملکم هم بنای فحاشی و هرزگی را نسبت بشاه و همه کس گذاشت و روزنامه قانون را منتشر ساخت.

در آنروزنامه از استعمال عبارات رکیکه (کذا) خودداری نکرد. چنانکه هرکس يك نمره از قانون را بدون قصد و غرض دیده باشد چهره حقیقی ملکم را شناخته است. فراموش نمیکنم که در بالای یکی از صفحات روزنامه با خط درشت نوشته بود. «از دیدن این روزنامه روی امین السلطان مثل مقعد میمون قرمز خواهد شد».

با انتشار روزنامه قانون. ملکم خان از جمع خدمه دیوان و دلالی امتیازات اعطائی به بیگانگان و عامل عقد قرار دادهای استعماری با انگلیسها خارج شد و نامش در صدر وطن پرستان آزادی طلب و ترقی خواه جا گرفت!!!...

ناصرالدین‌شاه. لقب او را به میرزا اسدالله‌خان^{۱۵} داد و ملکم همچنان مغضوب و مطرود بود تا ناصرالدین‌شاه مقتول و میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان پس از چند ماه در اول سلطنت مظفرالدین‌شاه معزول گردید و میرزا علی‌خان امین‌الدوله صدر اعظم جدید با مشیرالدوله میرزا محسن‌خان وزیر خارجه که سوابق دوستی با ملکم داشتند متفقاً اقدام کردند و او را وزیر مختار ایتالی نمودند و لقب نظام‌الدوله برایش گرفتند. ملکم‌خان. بیشتر از دهسال و تا پایان عمر در ایتالیا وزیر مختار بود. پسرش فریدون‌خان خوب تحصیل کرده ولی اهل خدمت و کار نیست و باصطلاح و عقیده عموم قدری خل است چنانچه آن زن آلمانی را مدتی بعد بستوه آورد و مبلغی از او گرفت و طلاقش داد.

يك دختر ملکم که موسوم به ویکتوریا است. خیلی عالمه است ولی بی‌اندازه عصبانی است. بالجمله. اشخاصیکه ملکم را ندیده باو گرویده‌اند او را نشناخته‌اند و از رذائل اخلاقی او بکلی بی‌اطلاع هستند و تحت تأثیر تبلیغات کاذب و شئونات موهومی که برای او ساخته و پرداخته و در تمام مجامع و محافل ایران منتشر کرده‌اند. قرار گرفته‌اند.

ملکم‌خان بطور خلاصه شخصی متوسط. با اطلاعات بسیار سطحی و شارلاتان و طماع میباشد که برای ایران جز دردسر و خیانت هیچگونه فایده و ثمری نداشته و هیچگاه مصدر خدمتی نشده است.

ملکم. بخود من اظهار داشت که من از طرف مادر نواده «ژان ژاک روسو»^{۱۶} فرانسوی هستم. اما من هرچه تحقیق کردم از اولاد «روسو» کسی بایران و جلفای اصفهان که مسقط‌الراس ملکم میباشد. نیامده است. برادرش در اسلامبول بوده است و چنانکه در آن شهر تحقیق و اطلاع یافتیم. آدم خوبی بوده و فی‌الواقع مسلمان شده و قبرش هم حالا در «اسکوتاری. اسکداری» اسلامبول در قبرستان مسلمانان و در کنار قبور ایرانیان موجود است. من شخصاً گور او را دیده‌ام و از احوال و خلیات انسانی و مسلمانی وی از ایرانیان مقیم اسلامبول قصه‌ها شنیده‌ام.

کلیتاً ملکم خان آنطور که می‌نمود و شهرت یافته بود. نبود. ارامنه ایرانی و دوستان و خویشاوندانش هم درباره او همین عقیده را که من دارم داشته و دارند و در تمام دوره زندگانی طولانی خویش جز منافع شخصی و شهرت‌پرستی. هدفی نداشته است.^{۱۷}

— ارشاک خان مؤدب السلطان:

ارشاک خان کریانس. یکی دیگر از بازیگران مرموز اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه و دوران پادشاهی مظفرالدین‌شاه در ایران است. او از اتباع عثمانی است که با دو برادرش بایران آمده و با دربار مظفرالدین‌شاه در تبریز و طهران نزدیک و محرم اسرار گردید و منشاء خیانت‌های بیشمار شد.

برادر بزرگترش «الکساندر» در ایران به مرابحه‌کاری با تنزیل زیاد پرداخت و املاک اشخاص را بیع می‌گرفت و در رهن می‌برد. ثروتی تحصیل کرد و در ساوجبلاغ مگری (آذربایجان غربی) املاک زیاد بدست آورد و بزور و قوه سفارت عثمانی خیلی اسباب زحمت مردم شد. در طهران شبانه جمعی بر سر او ریختند و زخم‌های منکر بر سرش زدند. با اینکه اطباء مرگش را محتوم می‌دانستند جان بدربرد و بعد از مدتی خوب شد. اما مرتکب معلوم نشد.

ارشاک خان (که برادر دوم بود) در طهران شاگرد مغازه خرازی و اجناس فرنگی‌فروشی بود و در عصر ناصرالدین‌شاه برای آوردن اجناس خریداری‌شده و یا مطالبه پول نزد این و آن می‌آمد و بدربار رفت و آمد می‌کرد. مقصود در اینستکه ارشاک خان برای رساندن و تحویل اشیاء خریداری‌شده از مغازه که شاگرد آن بود به خانه خریداران که عموماً از رجال و اعیان بودند می‌رفت. ضمناً مأمور وصول بهای اجناسی که نسبه فروخته می‌شد از خریداران بود و بهمین منظور و مناسبت بدربار هم رفت و آمد می‌کرد.

ارشاک خان. سر و صورتی داشت و خوش صحبت بود و در

عصر مظفرالدین‌شاه بیشتر دربار نزدیک شد و با اطرافیان شاه و همراهان آذربایجانی او که از تبریز آمده و در طهران کسی را نمی‌شناختند و راه بجائی نمی‌بردند و در عوض تمام مشاغل و مناصب درباری را تصرف و اشغال کرده بودند. ارتباط نزدیک و محرمیت تام و تمام پیدا کرد.

همراهان اعلیحضرت قدر قدرت که در طول سی و چند سال دست‌آموز و تربیت‌شده دربار سراپا فساد و تباهی او در تبریز شده بودند. مجموعه‌ای از تمام طبقات بودند و از صدراعظم تا مهتر و رکابدار و حتی مقلد و فال‌گیر و دعانویس و رمال و روضه‌خوان و سردار و سپهسالار و غیره در میان آنها وجود داشت و ایشان قبل از ورود بدارالخلافه و جلوس ولینعمت خویش به تخت سلطنت جمیع مناصب و مشاغل دولتی و حتی تیولات و خالصه‌جات را میان خود تقسیم کرده بودند.

این عبارت معروف که «یک عمر گرسنگی کشیده و محرومیت دیده‌ایم بامید چنین روز» هر روز چند بار از دهان یک یک همراهان آذربایجانی مظفرالدین‌شاه بگوش می‌خورد. و شاه هم از اینکه صریحاً بگوید. «باحدی از طهرانی‌ها. اعتماد ندارم پرهیز نداشت.»

بالجمله. ارشاک‌خان در دربار مظفرالدین‌شاه محرمیت و با اطرافیان او خصوصیت زیاد پیدا کرد و بالاخص با میرزا-محمودخان حکیم‌الملک و نصرالسلطنه خان خانان همدست و از جهات مختلف رفت و آمد و بده بستان برقرار نمود. ارشاک‌خان عیالی هم از اهالی تبریز داشت، که به خوش‌روئی و خوش‌پذیرائی بودن شهره بود و یکی از وسائل راه‌یافتن شوهر خود با دربار معدلت مدار و درباریان هم شهری و همزبان خود بود و کم. کم. کار ارشاک‌خان از پادوئی دکان خرازی و فروش اجناس و دریافت بهای آن. به مداخله مستقیم در معاملات بزرگتر و شروع بکار تجارت سیاسی کشید و یکی از فاکتورها و محرم راز شاه گردید و رفیق شب و روز و شریک مجالس عیش و بند و بست‌های درباری شد و دیگر هیچ مسئله مهم مملکتی از او پوشیده نبود. بلکه



نواب مستطاب شریف والا شاہنشاہ برادرہ شجاع پٹنہ

بالعکس یکی از اولین اشخاصی بود که از تصمیمات مهم و محرمانه دولتی مستحضر میشد. برادرانش را در تحت حمایت خود داخل درکار نمود و به عنوان نمایندگی در فلان اکسپوزیسیون در آمریکا و اروپا و خرید اشیاء از فرنگ و لله گی شعاع السلطنه در مسافرت فرنگ^{۱۸} مشغول کار گردیدند.

ارشاک که مردی زیرک و با هوش و با همه کس به رفاقت تظاهر میکرد. رفته. رفته. «ارشاک خان» شد سر تیپ شد، آجودان حضور مهر ظهور شد و ملقب به «مؤدب السلطان» گردید.

از جمله خیانتها و دست درازیمهای او یکی هم این بود که از کتابخانه دولتی که به «کتابخانه سلطنتی» معروف است نسخ نفیس خطی یادگارهای سلاطین سلف که آبروی مملکت و سلطنت ایران بود. به واسطه بی مبالاتی با اطلاع و یا بدون اطلاع شخصی پادشاه که یقیناً اگر هم اطلاع داشت از ارزش و اهمیت آن نسخ عزیز-الوجود و گرانقدر بی اطلاع بود. بوسیله او سرقت و در فرنگ و آمریکا به ثمن بخش فروخته شد. معروف است که قسمت عمده و گرانبهارترین آن نسخ به توسط خود ارشاک خان. به آمریکا برده شده و به فروش رسیده است و قسمتی را هم توسط «صمدخان ممتاز السلطنه» پرنس جدید! در پاریس فروختند. در روزنامه‌ها و حتی جراید فرنگ در اطراف این دست درازی و غارت گنجینه مفاخر و نفائس ملی و تاریخی ایران. سروصدائی کردند ولی آنچه البته بجائی نرسد فریاد است.

ارشاک خان. چندی است که از ترس به ایران نمی رود و در شهر وینه قصری عالی خریداری کرده و در آنجا خزیده و گوشه گرفته است و به روح پرفتوح سلطان عادل مظفرالدین شاه و درباریان فاسد و نادرست او رحمت میفرستد و دور نیست که شرح حالات خویش و احوال آن دربار معدلت مدار را که از دربار لوئی پانزدهم سبق برده بود. به قلم آورده و تالیفی از خاطرات سالهای اقامت خود در ایران به نویسد و برای انتشار به یکی از کمپانیهای طبع کتاب اروپا بفروشد و سود و تجارت قابل توجهی از این راه ببرد. زیرا که بهتر از او هیچکس از اوضاع پشت پرده دربار مظفرالدین شاه آگاهی ندارد.

– تصرف بندر لنگه و توسل دولت ایران به انگلیسها:

واقعه دیگری از دوران خدمت در سمت معاونت کل وزارتخارجه بیادم آمد که نقل آن در این یادداشتها. به موقع است و آن واقعه حمله شیخ محمد نام است. به بندر لنگه^{۱۹} و تصرف بندر مزبور.

اگر خواننده مستحضر از احوال بندر لنگه و موقعیت آن بندر و زندگی ساکنان آن باشد تعجب نخواهد کرد. زیرا که بندر لنگه را پنجاه نفر قطاع الطریق. هر ساعت اراده نمایند. میتوانند متصرف شوند. بندر لنگه را نباید با هیچ یک از بنادر دنیا مقایسه کرد؛ چون دولت علیه ایران برای حفظ و صیانت این بندر مهم که یکی از طرق رخنه مهاجمین خارجی به داخل خاک کشور است به اندازه که برای یکی از محقرترین دهات و حتی مزارع درباریان و رجال و شاهزادگان و دیگر متنفذین اعتبار و اهمیت قائل است توجه و مراقبت نمی نماید و وسائل و اسبابی را که جهت تحصیل رضایت فلان درباری و امکان تعدی و تجاوز بیشتر او به رعایا و کشاورزان در دهات و واگذاری و ملکی و تیول ایشان فراهم میکند برای انتظام و مراقبت و نگاهداری از مجموع بنادر کشور و فی-الجملة این بندر مهم، بکار نمی برد.

لنگه. نه مستحفظ دارد و نه ساخلو و عواید و منافع بندری و گمرکی و بهره مندی از مال الاجاره مساکن و دکاکین معدود و صید ماهی و مروارید و جمع آوری محصولات درختی و نخلستانها و کشت زمین بندر و اطراف آن به حکمران بنادر جنوب مقیم بندر بوشهر تیول داده شده است.

سالیان متمادی سعدالملک مافی وحسینقلی خان نظام السلطنه-

ما فی حکومت بنادر را عهده دار و منافع کثیر و عواید بی حساب آنرا رسماً در تیول ابدی داشتند و متأسفانه در طول نیم قرن تصرف مالکانه در آن خطه سنگ روی سنگ گذاشتند. آنچه توانستند چابپدند و بردند و خوردند و حساب نکردند. که اگر هر سال خمس عواید بادآور بنادر را به مصرف عمران و آبادی و برقراری ساخلو و مستحفظ برای آنها برسانند، عواید و منافع سال بعد، خود را مضاعف کرده اند و با این عمل علاوه از آنکه قسمتی از وظائف

دولتی و مملکتی خویش را انجام داده‌اند. به تکثیر عواید و منافع آتی خویش هم پرداخته‌اند.

مع‌الاسف. روال کار و آئین نوکری در ایران برای جمیع طبقات و ارباب مشاغل و مناصب غیر از اینست اشخاصی که بدون هیچگونه ضابطه و قاعده و رعایت مراتب صرفاً با تقدیم رشوه و پیشکش مقام و منصبی را تصاحب مینمایند و فی‌الجمله به حکومت ایالت یا ولایتی روانه میشوند از همان ساعت که وارد منطقه حکومتی خود میشوند تمام فکر و ذکر و سعی و کوشش آنها اینست که هرچه بیشتر و زودتر انبان طمع خویش را پرکنند و به هیچ کس و هیچ چیز ابقاء نمی‌کنند و به‌عینه مانند راهزنانی که راه را بر قافله بسته‌اند در کار گرفتن و بستن اهل قافله و بردن اموال و اثاثه و نقود آنان تعجیل دارند. حاکمی که هر لحظه منتظر است مسندش به‌دیگری که پیشکش و رشوه تازه و بیشتر به شاه و صدراعظم و دیگر دارالخلافه نشینان داده است واگذار شود چگونه ممکن است دیناری از عواید و وصولی‌های خود را حتی به طمع تکثیر عواید سال بعد و سالهای آینده به‌مصرف آبادی و عمران و انتظام و استحفاظ منطقه حکومتی برساند؟؟.

شنیدم يك وقتى به‌قدری چای در انبارهای سعدالملک مافی مانده و فاسد شده بود که ماهها در تون حمام‌خان حکمران بجای پهن!! مصرف گرم کردن آب خزینه کردند و از این قبیل بسیار است.

مأموریت رنج‌آور:

چون دولت ایران و فرمانروایان فارس و بنادر ابداً استعداد کافی و قوای آماده برای حفظ بنادر جنوب و از جمله بندرلنگه که مورد تجاوز شیخ محمد نام قرار گرفته بود نداشتند و جیره و مواجب دو فوج آذربایجانی که همه ساله بنام ساخلوی بنادر به حساب دولت گذاشته میشد. تیول صاحب منصبان و حکام فارس و بنادر بود و از افواج مزبور سوای نام و چند صاحب منصب شاخ شکسته و مفت‌خور؛ نشانی در جنوب یافت نمی‌شد. پس از حمله

شیخ محمد به بندر لنگه و تصرف آن. صدراعظم و وزیر خارجه به فرمان شاه. مرا مأمور کردند که با وزیر مختار انگلیس ملاقات و از جانب دولت ایران درخواست کنم که کشتی‌های جنگی انگلیس در آن بندر پهلو بگیرند و سربازان انگلیسی در آنجا پیاده شده و ما را از شر شیخ محمد یاغی رهائی دهند!

این مأموریت. یکی از سخت‌ترین ورنج‌آورترین مأموریت‌هایی بود که در طی چهل و چند سال نوکری دولت به من محول شد و متأسفانه به هیچ زبانی صدراعظم و وزیر خارجه را نتوانستم از این فکر منصرف کنم و به ایشان بفهمانم که برای دفع شیخ محمد و چند عرب پابرهنه. سزوار نیست آبروی مملکت و حیثیت باقیمانده دولت را نزد انگلیسها ببریم. اینکار را دولت باید با اعزام چند فوج سرباز انجام دهد و شیخ و اعوان او را به دریا بریزد. متأسفانه این توضیحات به جایی نرسید و دولت مصمم بود برای اینکار از قشون انگلیس استفاده کند.

وزیر مختار انگلیس در طهران «سرمارتی» بود، [مقصود «سر مور تیمور دیورانند» است که او را «سرمورتی» و «سر مارتی» میخوانند. م] او، مرا پذیرفت و من فرمایشات صدراعظم را ابلاغ کردم و وزیر مختار انگلیس جواب داد که شخصاً (نه بسمت نماینده دولت انگلیس) به دولت ایران نصیحت میکنم که:

«چنین خواهشی را از دولت انگلیس نکنید. زیرا: بعد از اینکه قوای انگلیس در بندر لنگه پیاده شد و دفع شر شیخ محمد را نمود. آیا همانطور که آمده است مراجعت خواهد کرد؟ و شما را داخل در زحمت جدید و دردسر بزرگتر نخواهند؟».

از اظهارات وزیر مختار انگلیس. فی الواقع متعجب و درعین حال ممنون و متشکر شدم و مراتب را به امین السلطان صدراعظم که به تازگی از قم آمده بود. اطلاع دادم.

چندی بعد از ملاقات با وزیر مختار انگلیس (به شرحی که قبلاً توضیح داده‌ام) من از وزارت خارجه استعفاء و به حکومت کردستان مأمور شدم و بعد از خروج من صدراعظم ایران از رفتار این وزیر مختار به دولت انگلیس شکایت کرد و تقاضای تغییر او

را نمود.

پادشاه انگلیس. اعتماد خود را نسبت به وزیرمختار اظهار و او را از ایران احضار و به سمت سفیرکبیر انگلیس در مادرید تعیین کرد. **ببین تفاوت ره از کجاست تا کجا؟؟** من در این یادداشت. از اظهار عقیده و قضاوت درباره ضعف و فساد و رخنه تباهی و خیانت در وجود پادشاه و صدراعظم و دربار و دولت ایران که برای طرد و قلع ماده شیخ راهزن و دزد دریائی عرب که بندرلنگه را به تصرف خویش درآورده بود. دست توصل به دامن قشون بیگانه و سفیر اجنبی زدند و درخواست کردند کشتی‌ها و سربازان انگلیسی بندرلنگه را تصرف نمایند و آنجا را از دست شیخ محمد راهزن عرب درآورند و جوانمردی و شرف وزیر مختار انگلیس که با صراحت و راستی گفت: قبول درخواست دولت ایران در «حکم از چاله درآوردن و به چاه انداختن» دولت شما است و بندرلنگه را دولت ایران با تدارک مختصر استعدادی به آسانی از دست متصرف فعلی در میآورد. اما در صورت دخالت نظامی انگلیس و پیاده شدن سربازان آن دولت در بندر مزبور دیگر هیچگاه قدرت بیرون راندن سربازان ما که به دعوت رسمی دولت ایران آنجا را متصرف شده‌اند و اعمال حاکمیت در آن منطقه برای ایران حاصل نخواهد شد. و با این راهنمایی شرافتمندانه منت ابدی برای این آب و خاک نهاد، خودداری و قضاوت در این قضیه شرم‌آور را به خواننده وامی‌گذارم.

همچنین در اینجا اظهار نظر و قضاوت در اطراف طرز تفکر زمامداران دو دولت ایران و انگلیس در برخورد با این واقعه و مقایسه رفتار نجیبانه وزیرمختار انگلیس با شکایت بی‌شرمانه دولت ایران از او و حق‌گذاری و عدالتخواهی پادشاه انگلیس. که در چنان گیرودار از حمایت و پشتیبانی نماینده شریف و نجیب خود. دریغ نکرد و او را به مقام سفارت کبری. در یکی از پایتخت‌های مهم اروپا. ارتقاء داد و بخواننده واگذار می‌نمایم زیرا خود چنان تحت تأثیر و تأثر این قضیه قرار گرفته‌ام که بعد از بیست و چندسال هنوز هم قادر نیستم این واقعه را موضوع بحث و گفتگو قرار دهم.

سرقت مال التجاره کمپانی خلیج:

از رابطه با سفارت انگلیس و انگلیسها در اوقات تصدی من در وزارت خارجه واقعه دیگری به خاطر آمدن که نقل آن برای ثبت در تاریخ لازم است و آن مسئله سرقت مال التجاره کمپانی خلیج فارس در داخل خاک ایران است:

مقداری مال التجاره متعلق به کمپانی خلیج در گمرکات یا در داخل خاک ایران به سرقت رفته بود. سفارت انگلیس سختی کرد و مطالبه غرامت نمود. مذاکرات طولانی شد و بالاخره به توسط بنده که (مذاکرات و امور مربوط به انگلیس و روس را شخصاً عهده دار و نظارت میکردم تا از زیاده روی حضرات و مخصوصاً در آن اوقات از اعمال نفوذ و تندروی روسها جلوگیری شود) بعد از زحمات زیاد. غرامت مال التجاره را در سیزده هزار تومان قطع کردیم و قرار شد در چند قسط پرداخت شود.

این وجه را از والی شیراز (فارس) که میرزا اسدالله خان ناظم الدوله بود مطالبه کردیم و اقساط را به موقع خود گرفته رساندیم.

حق السعی امین الدوله صدراعظم:

یک روز دیدم «کلنل پیکو» از طرف شارژ دافر آمده است و مطالبه هشت هزار تومان دیگر می نماید و اصرار دارد که دولت باید این وجه را بدهد. من تحاشی کردم. که قرار این مسئله ختم و وجه خسارت وصول و به سفارت پرداخت شده است و به هیچوجه حاضر در قبول این تکلیف نیستم. جواب داد ما این قضیه را. با صدراعظم حل کرده ایم و به موجب امر امین الدوله صدراعظم شما باید مراسله به سفارت بنویسید و پرداخت این مبلغ را تعهد کنید. که دولت چهارماهه بپردازد. جواب دادم صورت امکان ندارد که چنین مراسله بنویسم و شما را محق و مستحق دریافت دیناری دیگر نمیدانم.

سفارت انگلیس. به امین الدوله مراجعه کرد و او بخط میرزا

ابوالقاسم خان ناصر الملك مراسله‌ای دائر به تعهد پرداخت هشت هزار تومان دیگر به عنوان سفارت نوشته و صدراعظم و وزیر خارجه (شیخ محسن خان مشیرالدوله) نامه را مهر و امضاء کرده و به سفارت انگلیس تسلیم نمودند. از این حرکت بی‌رویه امین‌الدوله بسیار حیرت و تعجب کردم.

مدتی گذشت. امین‌الدوله از صدارت معزول شد. از سفارت انگلیس مراجعه و مطالبه هشت هزار تومان را کردند. جواب دادم: «شما با وجود تعاشی و مخالفت من که متصدی و مسئول امر بودم رفته‌اید و از مجرای غیر متعارف اقدام و از امین‌الدوله سند گرفته‌اید و اکنون هم چون حقی برای سفارت و کمپانی خلیج فارس قائل نیستم جز اینکه بگویم. به خود ایشان مراجعه و اگر حقی دارید مطالبه و وصول نمایید. چاره‌ای ندارم.»

گفتند. راست است که این حواله بنام سفارت انگلیس صادر شده است. ولی امین‌الدوله با ما قرار دارد که این مبلغ را به عنوان حق الزحمه بخود او مسترد کنیم به شرطی که سعی نماید عین یا وجه خسارت چندبار ریسمان متعلق به تجار انگلیس که در حدود آذربایجان به سرقت رفته است در ظرف پنج ماه به سفارت انگلیس داده شود و اگر از عهده استرداد عین ریسمانهای غارت شده یا وجه غرامت آن بر نیامد. این هشت هزار تومان در واقع وجه خسارت آن خواهد بود.

البته من علیرغم این اظهارات باز هم از پرداخت و قبول چنین تعهدی خودداری کردم و حواله که بر طبق این اظهارات با تبانی و مواضع صادر شده بود. بی‌اعتبار و خالی از وجه اعلام کردم. در نظر دارم که سفارت انگلیس مراسله‌ای هم با همین مضمون و بالصراحه به وزارت خارجه نوشت و به مهر وزیر خارجه استناد جست جواب دادم: بسیار خوب. با وزیر مذاکره و در ثانی جواب قطعی خواهم داد.

به قدری از این بی‌شرفی امین‌الدوله که چند دفعه دیگر هم نظائرش را در مسئله پوست بره و سردار افخم و جزایر خلیج

فارس ۲۰ و غیره از او دیده بودم تعجب کردم. که فوراً بر خواسته و به دربار. که در صاحبقرانیه منعقد می شد رفتم ۲۱. و ماوقع را در دولت مطرح کردم.

نظام السلطنه وزیر مالیه بود شرحی در ظهر پاکت سفارت انگلیس بجزو (کذا - بمعنی. بطور مشروح) نوشت و بحضور شاه فرستاد. شاه امر کرد بروند در «اللهمیه» ۲۲ از امین الدوله دریافت نمایند.

مأمور رفت و امین الدوله دیناری از آن وجه را مسترد نداشت و با کمال بیشرمی جواب داد. دختر شاه هم که عروس او بود مداخله کرد و وجه حواله ضرر دولت شد و از خزانه تهی مملکت و کیسه خالی دولت پرداخت شد.

در اینجا به مناسبت آنکه نام امین الدوله پیش آمد باید بگویم که دوازده هزار تومانی را که امین الدوله به عنوان اعانه به خط خود برای تأسیس مدرسه نوشت و تعهد پرداخت کرده بود. که بدهد با وجودی که اولین مدرسه بنام نامی ایشان و به درخواست خودشان به اسم و مدیریت رشدیہ دائر گردید. بعد از انفصال از صدارت شرحی نوشتم و مطالبه کردم. جواب داد خودم در رشت یا لشت نشا مدرسه خواهم ساخت!! و دیناری نداد

شرح ایام مأموریت وزارت خارجه را به همین جا ختم می نمایم و بیش از این تفصیل نمی دهم که خارج از موضوع و مایه کسالت خواننده خواهد بود.

توضیحات

۱- میرزا محمودخان طباطبائی (علاءالملک): پسر میرزا علی اصغر شوفی که در صفحات بعد با احوال او و برادران و اعضاء خانواده «طباطبائی» تا حدودی آشنا خواهیم شد.

۲- میرزا علی خان علاء السلطنه: پدر حسین علاء وزیر و سفیر و نخست وزیر سالهای اخیر بود، پسر بزرگتر او میرزا مهدی خان مشیرالملک که بعد از احضار پدرش علاء السلطنه در لندن، کاردار سفارت شده و بعد از دو سال هنگامیکه مأموریت سفارت لندن احتشام السلطنه لغو شد، وی بسمت وزیرمختار ارتقاء یافت و مدت ۱۸ سال در آن مقام باقی ماند، در صفحات بعد شرح حال او و پدرش آمده است.

۳- میرزا رضاخان ارفع الدوله - بقسمت آخر شماره ۴ توضیحات همین فصل رجوع شود.

۴- سلیمان خان افشار صاحب اختیار: از رجال معتبر عصر ناصری که در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار داخل در خدمت دربار و دولت شد و چون سرکردگی ایلات افشار عرب و قاسملو مقیم ساو جبلاغ (کرج تا قزوین) بعهده پدر و جد او بود. ریاست ایلات اطراف شهر بوی محول گردید و با قیصر خانم دختر سی و یکم فتحعلیشاه هم ازدواج کرد و موقعیتش در دربار و دولت تثبیت شد، سلیمان خان افشار در لشکرکشی محمدشاه قاجار به هرات (۱۲۵۳-ق) شرکت داشت. چند فوج بعهده او محول بود، بعد از مرگ محمدشاه بدستور مهد علیا مادر ناصرالدینشاه سلیمان خان افشار مأمور دفع فتنه و دستگیری سیف الملوک میرزا گردید و نامبرده با کمک یک فوج که همراهش بود بسمهولت سیف الملوک میرزا را که هفت، هشت فرسخ از قزوین بسوی تهران آمده بود در قریه «گازر سنگ» محاصره و دستگیر کرد و بتهران آورد.

در آغاز سلطنت ناصرالدینشاه، سلیمان خان افشار مورد توجه مخصوص میرزا تقی خان امیرکبیر قرار گرفت و بچند مأموریت مهم دولتی فرستاده شد، این مأموریتها عموماً با موفقیت کامل توأم بود.

در سال ۱۲۶۶-ق که شورش پیروان میرزا علی محمد باب در مازندران قلعه طبرسی را سنگر و پایگاه خویش قرار داده بودند بطول انجامید و نیروهای محلی و افواج اعزامی از مرکز هم که تحت فرمان مهدیقلی میرزا (پسرشانزدهم عباس میرزا) حاکم مازندران قلعه را در محاصره داشتند کاری از پیش نمی بردند. میرزا تقی خان امیرکبیر سلیمان خان افشار را مأمور مازندران و دفع غائله بابیه و شورش قلعه طبرسی نمود و سلیمان خان در مدتی کوتاه موفق به رخنه و رسوخ در قلعه و دستگیری بابیان و قلع ماده ایشان گردید. آخرین مأموریتی که بدستور امیرکبیر بعهده سلیمان خان افشار محول گردید عزیمت به تبریز و انتقال سه تن از روحانیون (در سال ۱۲۶۷-ق) که امنیت شهر و قدرت حکومت را مختل کرده بودند به تهران

بود.

در سال ۱۲۸۷ق نایب‌الحکومه و فرمانده افواج لرستان و خوزستان گردید و در سال ۱۲۸۰ق همراه با سپهسالار (میرزا محمدخان قاجار) مأمور استرآباد (گرگان) و سرکوبی ترکمانان و یموت و کولان گردید. از همین تاریخ تا هنگام مرگ سلیمان‌خان صاحب‌اختیار، یعنی قریب سی سال حکومت آن منطقه سپرده باز بود، در سال ۱۲۸۶ق به لقب (صاحب‌اختیار) ملقب شد و در سال ۱۳۰۰ق مأموریت تحدید حدود مرزی ایران و روسیه را داشته است. سلیمان‌خان افشار صاحب‌اختیار در سال ۱۳۰۹ق در سن ۸۵ سالگی و بعد از قریب ۷۰ سال خدمت در تهران درگذشت، تنها نقطه سیاه زندگی سراسر خدمت و افتخار سلیمان‌خان افشار «صاحب‌اختیار» تنظیم و امضاء قرارداد مرزی با روسهاست، که بی‌گمان کمولت سن صاحب‌اختیار و اعتماد و حسن‌ظن او به رضاخان ارفع‌الدوله که به‌عنوان مترجم همراه او شده بود و پشت‌هم‌اندازیم‌های وی نقش کاملاً مؤثری در غفلت آن پیرمرد و تزییع حقوق ایران داشته است.

برای تحدید حدود و تعیین علامات مرزی شمال شرقی ایران با روسها که از استرآباد و ترکمان‌صحرا تا سرخس و مرو را شامل گردید، هیئت نمایندگی بریاست سلیمان‌خان افشار صاحب‌اختیار با عضویت میرزارضاخان آجودان‌حضور (ولیعهد) نایب سرکنسولگری قفقاز به‌علت آشنائی و تسلط بزبان روسی و میرزا صادق امین‌نظام به‌عنوان مهندس و میرزا علی‌خان منشی وزارتخارج‌بعضویت در آن هیئت منصوب میشوند، مأموریت هیئت سه‌سال بطول انجامید و در نتیجه باوجودیکه متصرفات روسها در ترکستان و شمال خراسان و تجاوزات نظامی آنها به سرزمین‌های ایران در آن ناحیه از بیست سال قبل در ساحل دریای خزر به «خلیج حسینقلی» که در سواحل شرقی خزر قرار دارد و رودخانه «اترك» که به همین خلیج می‌ریزد و تقریباً در سراسر شمال خراسان جاری است، محدود و مسلم بوده و کار حقیقی هیئت محدود به قسمتی از شمال شرقی خراسان از جایی که اترك دیگر مرز آبی مشخص نبود تا مرو خلاصه میشد و باید تکلیف اراضی «پنج‌ده» واقع در گوشه شمال شرقی ایران که به وضوح داخل خاک ایران است (و البته افغانها برای تملك آن به‌علت عدم اعتناء ایران کوششها می‌کردند) را نیز تعیین می‌نمودند.

اما این هیئت در نتیجه رشوه قابل‌توجهی که به ارفع‌الدوله و امین‌نظام پرداخت گردید یکی از شاخه‌های فرعی رودخانه اترك که اراضی شمال خراسان را مشروب می‌نمود، بنام «نهر مهدی‌خانی» موسوم است بجای اترك جا زدند و اراضی شمالی آن که آبادترین مناطق خراسان است تحویل روسها دادند و در نتیجه در قسمت غربی (سواحل خزر) تمام سواحل ایران در شزق دریای خزر و خلیج حسینقلی از ایران مجزا گردید و در قسمت شرقی نیز سه‌تنها شهر تاریخی «مرو» که شهر «سرخس» را هم جزو متصرفات روسها شناختند و طبعاً موضوع «پنج‌ده» هم منتفی شد. شهر فعلی «سرخس» یا «سرخس نو» در جنوب شهر اصلی و در نیم قرن اخیر که اراضی خالصه سرخس با اراضی «قریه اوین» شمیران که موقوفه بوده‌معاضه و به آستان قدس رضوی واگذار گردید احداث و آباد شده است، میرزا رضارضاخان ارفع‌الدوله در سال ۱۳۰۳ق پس از بازگشت از این مأموریت افتخارآفرین به‌عنوان «آجودان‌حضور همایون» و اخذ فرمان و نشان «شکل مبارک» مفتخر گردید و سال بعد سرکنسول قفقاز و سپس وزیرمختار پطرزبورگت و پس از آن سفیرکبیر باب‌عالی گردید و بعد بمشاغله و القاب و مناصب بسیار دیگر نائل آمد.

۵- میرزا رضاخان گرانمایه مؤیدالسلطنه: اولین وزیرمختار ایران در آلمان بوده، قبل از او معمولاً وزرای مختار ایران در لندن مأمور «اکردیته» در برلن هم بوده‌اند.

۶ و ۷- نریمان خان قوامالسلطنه و جهانگیرخان وزیر صنایع: نریمان خان و جهانگیرخان پسران سلیمان خان سهام الدوله و برادرزاده‌های منوچهرخان معتمد الدوله گرجی بودند. این طایفه که فرد شاخص و ممتاز آنها همان منوچهرخان معتمدالدوله است که در اوائل سلطنت قاجارها او را خواجه کرده و به‌عنوان غلام‌بچه بدربار آورده بودند، و مورد توجه و اعتماد و محبت فتحعلیشاه قرار گرفت بتدریج بمقام «ایچ آقاسی باشی‌گری» یا صندوقداری شخص شاه رسید و خود نیز دستمایه‌ای بهم رساند که در طول زمان به ثروتی افسانه‌ای تبدیل گردید و خود وی نیز در سلطنت محمدشاه در مشاغل دولتی ترقی نمود و در فارس و منطقه غرب و اصفهان حکومت و فرمانروائی می‌کرد (در صفحات قبل تا حدودی باحوال وی اشاره شد) برادران و خویشان او پس از آگاهی از موقعیت منوچهرخان از گرجستان بایران آمدند و بکمک وی داخل در خدمات دولتی شده و آنان نیز بمقامات مهم رسیدند، نظیر خسروخان گرجی و سلیمان خان سهام الدوله و فرزندان ایشان از جمله نریمان خان و جهانگیرخان (جهانگیرخان سالها رئیس قورخانه و سپس وزیر صنایع گردید و در سال ۱۳۰۹ق با همین سمت فوت شد).

۸- دادیان: نام خانواده یک فامیل از ارمنه عثمانی است که بایران مهاجرت کردند و چند تن از افراد آن خود را بدربار نزدیک و بهره‌بردارها نمودند که در صفحات بعد به احوال بعضی از آنان اشاره شده.

۹- نظر آقا یمینالسلطنه: (متولد ۱۲۴۳ - ق متوفی ۱۳۲۳ - ق) از اهالی رضائیه که در اسلامبول تحصیل کرده. خاصه اینکه تمامی دوره ممتد خدمت دولتی خویش را هم در کشورهای اروپائی گذرانده است و باستثناء دوره کوتاهی که در مدرسه دارالفنون تدریس نموده از سال ۱۲۷۰ - ق مأمور سرکنسولگری تفلیس گردیده و در سال بعد مترجم وزیر مختار ایران در پترزبورغ شده و از ۱۲۷۵ - ق بعنوان مترجم اول همراه هیئت سفارت حسنعلی خان گروسی (امیر نظام) مأمور پاریس میشود و از سال ۱۲۸۷ - ق کاردار سفارت ایران در پاریس و سال بعد شارژ دافرو در سال ۱۲۹۰ - ق وزیر مختار ایران در پاریس گردید و تا سال ۱۳۲۳ - ق مدت ۳۴ سال در همان مقام باقی مانده است و در نتیجه از ۸۰ سال سن و شصت سال خدمت دولت جمعاً چهار پنج سال در ایران و بقیه را در عثمانی و روسیه و فرانسه و اطیش گذرانده است. پس عجیب نیست که چنین آدمی را نویسنده «بیش از اینکه ایرانی باشد فرانسوی دانسته است».

۱۰- میرزا جوادخان سعدالدوله: در صفحات بعد و فصل مربوط به مشروطیت باز هم به احوال او اشاره شده، قبلاً نیز باختصار شرح حالش آمده.

۱۱- شرح احضار نویسنده: به طهران از مأموریت تحدید حدود ایران و عثمانی و تلگرافات مکرر و پی در پی میرزا علی اصغرخان اتابک اعظم و درخواست عزیمت فوری او به پایتخت در یادداشت‌های صفحات بعد. مربوط بخاطرات ریاست مجلس شورای ملی توسط احتشامالسلطنه آمده است.

۱۲- **ملک‌خان ناظم‌الدوله:** با وجودیکه کتابها و تالیفات مستقلى در احوال و آثار و حیات ملک‌خان نوشته شده، از جمله مجموعه آثار و رسالات ملک‌خان با تحقیق دانشمند برجسته معاصر آقای محیط طباطبائی ادام‌الله‌مقامه و «شرح حال ملک‌خان» از مرحوم اسمعیل رائین و کتاب دیگری از آقای ابراهیم صفائی و «فکر آزادی» تألیف آقای دکتر فریدون آدمیت که عمدتاً حول احوال و آثار و فعالیت‌های اجتماعی ملک‌خان است و مقالات بی‌شمار که درباره او نوشته شده و فصولی از کتاب‌های مربوط به جنبش مشروطیت که سهم ملک‌خان از ایجاد نهضت مشروطه و برقراری حکومت قانون در آن تشریح گردیده و آنچه در مقدمه و صفحات متن و زیرنویس کتاب حاضر در باره او آمده است، معذالك، هنوز جای تحقیقی کسایل و منقح، خالی از حب و بغض درباره او خالیست.

۱۳- **عین‌الدوله:** سلطان‌میرزا مجیدمیرزا. فرزند سلطان‌احمدمیرزا عضدالدوله پسر چهل و هشتم فتح‌علیشاه قاجار و برادر وجیه‌الله میرزا سپهسالار. که در ۲۲ جمادى‌الآخر سال ۱۳۲۱ - ق پس از استعفاء میرزا علی‌اصغرخان اتابك. ابتدا به وزارت داخله و بعد از چهارماه به‌صدارت برگزیده شد و تا ده روز قبل از صدور فرمان مشروطه (جمادى‌الثانى ۱۳۲۴) در این سمت باقی بود. بعد از توپ بستن مجلس بحکومت آذربایجان تعیین گردید. لیکن مجاهدین تبریز از ورود او به شهر جلوگیری کردند. در سال ۱۳۳۱ - ق در کابینه علاءالسلطنه وزیر داخله شد و در ۱۳۳۳ - ق بمدت سه ماه برای بار دوم نخست‌وزیر شد و پست وزارت جنگ را هم برای خود نگاهداشت. در سال ۱۳۳۶ - ق برای سومین مرتبه خلعت صدارت پوشید. این بار هم بیش از دو ماه و چند روز برسرکار نبود و پس از آن تا هنگام مرگ (۱۳۴۶ ق = آبان ۱۳۰۶ شمسی) بیکار بود. شرح حال کامل او را ذیل یادداشت شماره ۵۸ توضیحات و تعلیقات آخر کتاب خواهیم دید.

۱۴- **بارون جولیس رویتر:** جریان امتیازنامه «رویتر» در مآخذ بسیار آمده و در صفحات قبل نیز بدان اشاره شده، نکته ناگفته درباره آن امتیازنامه اینست که: پیش از مخالفت روسها و افکار عمومی داخلی، خود انگلیسها مخالف و عامل الغاء آن امتیازنامه بودند، زیرا اولاً انگلیسها ایجاد شبکه راه‌آهن در ایران را در حکم بازشدن دروازه‌های هند بر روی قدرتهای اروپائی می‌دانستند و مدت ۷۰ سال با انواع حیلها از احداث راه‌آهن و حتی ایجاد شبکه راه‌های شوسه در ایران مخالفت میکردند. ثانیاً جولیس رویتر یهودی آلمانی‌الاصل که قبلاً در چند کشور اروپا اقامت و سابقه فعالیت داشت و چند سالی بود در انگلیس بساط «رویتر» را دائر کرده بود، هنوز مورد اعتماد آندولت نبود، خاصه اینکه برای همین امتیازنامه، زمینه تأسیس چند کمپانی را فراهم کرده بود که سهام آنها به آلمان - اطریش - فرانسه و حتی روسیه عرضه کرده بود.

۱۵- **میرزا اسدالله‌خان:** وکیل‌الملک. پسر میرزا علی‌اصغرخان مستوفی و برادر میرزا محمد رفیع نظام‌العلماء و میرزا محمودخان علاءالملک. از بزرگترین و محترم‌ترین خانواده‌های آذربایجان بوده‌است در صفحات قبل باحوال برادران و خانواده از اشاره کرده‌ایم.

۱۶- **ژان ژاک روسو.** (۱۷۱۲ ۱۷۸ میلادی) در ژنو متولد شد. چون در کودکی مادر خود را از دست داد و بدون سرپرست دلبسوز باقی ماند نتوانست به تحصیل ادامه بدهد. معذالك و با فقدان تحصیلات عالی و کلاسیک او در صف بزرگترین نویسندگان فرانسه قرار گرفت و شخصیت خود ساخته‌اش بصفحات تاریخ و ادبیات

فرانسه راه یافت. تا چهل سالگی کاملاً گمنام و ناشناخته بود و اولین بار با شرکت در اقتراح و مسابقه‌ای که یکی از انجمن‌های ادبی فرانسه طرح کرد و بسیاری از نویسندگان و دانشمندان فرانسه در آن مسابقه شرکت کرده بودند. روسو برنده جایزه شناخته شد و رساله‌ای که برای شرکت در این مسابقه نوشت ظرف چند هفته نامش را در سراسر فرانسه و بلکه اروپا بر سر زبانها انداخت. این رساله بنام «قراردادهای اجتماعی» اکنون بتمام السنه جهان ترجمه شده و در هر کشور چند بار تجدید چاپ گردیده است دو کتاب معروف «امیل» و «اعترافات» از آثار مشهور ژان ژاک روسو است. روسو در تألیفات خود به معارضه با نظرات و عقاید متعارف و احکام منظم دیگران برآمده است. شهرت و معروفیت عالم‌گیر ژان ژاک روسو مروهون طرح عین نظرات و عقاید است، آثار و افکار روسو در انقلاب کبیر فرانسه ۸۹-۱۷۹۳م تأثیر بسیار داشت، روسو پنج فرزند نامشروع خود را در کودکی و شیرخوارگی بدون تعیین هویت به پرورشگاه سپرد و خود او از سرنوشت آنان و بطریق اولی آنان هم از هویت والدین خویش آگاهی نداشته، معلوم نیست ملکم‌خان چگونه کشف کرده مادرش نواده ژان ژاک روسو میباشد؟!.

۱۷- در نامه‌ها و مکاتبات رسمی که در سال ۱۲۷۳- ق و هنگامی که ملکم با سمت منشی و مترجم در هیئت سفارت فرخ‌خان کاشی امین‌الدوله. در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری به پاریس رفت. میان صدر اعظم و وزارتخارج ایران با فرخ‌خان. ردوبدل شده و بمناسبتی نام ملکم در آن ذکر گردیده. گفتگو بر سر توقعات مالی ملکم و قهر و آشتی او. باین مناسبت بچشم میخورد و این بحث همچنان تا پنجاه و دوسه سال بعد و از جمله هنگامی که ملکم وزیر مختار ایران در لندن و یا بقول خود سفیر کبیر ایران در کل ممالک اروپا بود (۱۲۸۹ - ق تا ۱۳۰۷ - ق) و تا روزی که از جمیع مشاغل و عناوین و مناصب معزول گردید، ادامه داشت، و در جمیع گزارشات و مراسلات که به طهران فرستاده قسمتی از نوشته او. درباره حقوق و مواجب و مستمری است و هرگاه با وزیر خارج انگلیس ملاقات کرده یا در جواب یکی از دستورات طهران اقدامی نموده و وعده مساعد گرفته است، مطالبه مزد و پاداش و اضافه مواجب کرده است. صرفنظر از پیشکش‌های کلان که از بابت پادرمیانی و دوندگی برای اعطای امتیازات و عقد قراردادهای از طرف قرارداد یا گیرنده امتیازنامه گرفته و گذشته از دلالتی‌ها و معاملات سودآوری که ظرف هیجده سال اشتغال مقام وزارت مختار ایران در لندن نمود و عواید و کلاشی‌هایی که بمناسبت مسافرت‌های سه‌گانه ناصرالدین‌شاه به فرنگستان از راه کار چاق‌کنی و ترتیب‌دادن ملاقات‌های پنهان و آشکار باشاه و تحصیل امتیازات و تطمیع اشخاص و فروش نشان و مدال و فرمان نصیب برده تا آخرین کلاهبرداری رسوا که با فروش امتیازنامه لغو و ملغی‌الاثر شده لاطاری. در لندن نمود و چهل هزار لیره پول امتیازنامه باطل شده را گرفت و حیثیت و آبروی ایران و ایرانی و شاه و سفارتخانه و وزیر مختار ایران را در محاکم لندن بلجن کشید و با بریدن گوش ایرانیان متمکن ساکن ایران. یا آنها که گذارشان با اروپا افتاده. بنام کمک‌به انتشار روزنامه و آبونمان و یا مخارج تشکیلات و غیره خودداری نکرده و مجدداً در طول ده یازده سال پایان حیات نکبت‌بار خود که وزیر مختار ایران در رم بوده است. در تمام گزارشات و نامه‌هایی که به وزارتخارج و صدر اعظم و احتمالاً دربار نوشته است موضوع و هدف اصلی او. نرسیدن مواجب و قلت آن و سنگینی مخارج و مطالبه اضافه حقوق و مستمری بوده است.

۱۸- شعاع السلطنه ملك منصور میرزا: پسر دوم مظفرالدینشاه قاجار و پدر زن محمدحسن میرزا ولیعهد احمدشاه بوده است. این شاهزاده از جمله شاهزادگان ثروتمند و متمول عصر خویش بود و در سالهای آخر سلطنت پدر کوشش‌هایی برای عزل محمدعلی میرزا از ولیعهدی بعمل آورد و ملك المتکلمین و عین‌الدوله در این راه حامی و پشتیبان او بودند و شاید اگر مخالفت رسمی روسها نبود موفقیت هم حاصل می‌کردند.

ملك منصور میرزا شعاع السلطنه دوبار در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۲۲ - ق بحکومت فارس تعیین و روانه شد. اما هر دو مرتبه شعاع السلطنه بر اثر شکایات مردم که بوسیله محمدرضاخان قوام‌الملک تحریک میشدند از حکومت معزول گردید.

اختلاف شعاع السلطنه با قوام‌الملک بیشتر برای این بود که چون مظفرالدینشاه همراه با فرمان حکومت فارس املاک خالصه و دولتی فارس را هم بوی واگذار کرده بود شعاع السلطنه باعتبار این فرمان قصد داشت بازار و کیل و کاروانسراها و دیگر مستغلات مجاور آنرا ضبط نموده و عوایدش را وصول نماید و چون قوام‌الملک هم در اطراف بازار املاک و مستغلاتی داشت بهانه‌اش این بود که تجاوز شاهزاده به بازار مآلاً بمستغلات او هم سرایت خواهد کرد لیکن باطن امر این بود که قوام‌الملک نیز ب فکر دست‌اندازی به بازار و حمام و تیمچه‌های مجاور آن بود و برای کوتاه کردن دست شعاع السلطنه مردم را وادار می‌کرد پی در پی شکایاتی بدربار مظفرالدینشاه بفرستند و شاه را از بروز اغتشاش و امکان شورش و قیام عمومی متوحش سازند. نقشه قوام‌الملک بی‌اثر هم نبود و با کمک ایادی که در تهران داشت شاه را وادار بعزل شاهزاده نمود.

ملك منصور میرزا شعاع السلطنه علیرغم بی‌پولی و خالی بودن خزانه بگونه‌ای که شاه و درباریان برای تأمین مخارج روزمره دست بحراج و فروش اثاثیه قصور سلطنتی زده بودند موفق به تحصیل فرامین متعدد حقوق و مستمری از هر محل که بدست می‌آمد شده بود، بطوریکه در آخر سلطنت مظفرالدینشاه و اوان مشروطه، که اوقات دولت و مجلس صرف تحصیل اعانه و کمک برای تأمین مخارج مملکتی میشد این شاهزاده سالیانه یکصد و بیست هزار تومان موجب و مستمری از منابع معتبر درآمد‌های مملکتی دریافت می‌کرد و مجلس شورای ملی در ضمن رسیدگی به دخل و خرج مملکتی و بودجه و حذف و تقلیل فرامین و احکام موجب و مستمری و مقرری شاهزادگان و خدمه دربار و حرمسرا حقوق شعاع السلطنه را به دوازده هزار تومان تقلیل داد.

۱۹- بندر لنگه یا «کنگت» در بیست و هفت درجه و سی دقیقه طولی واقع شده شاه‌عباس کبیر. بعد از بیرون راندن پرتقالی‌ها از هرمز و گامرون. به‌تجار پرتقالی اجازه داد. در بندر لنگه تجارتخانه دائرکنند و در خصوص گمرک با آنها عیناً همان رفتاری که با انگلیسها در بندرعباس معمول داشته بود. مقرر کرد.

۲۰- قضایای پوست بره و سردار افخم و قضیه جزایر خلیج فارس (مربوط به دعاوی معین‌التجار و ملکم‌های تحت‌الحمايه انگلیس بر سر جزایر خلیج فارس) را در صفحات قبل. شرح آنرا در متن یادداشت‌های دیدیم؛

۲۱- نویسنده با امین‌الدوله خصومت و دشمنی نداشته است، به‌عکس چنانکه در جلد دوم کتاب که در شرح احوال پدر و برادران و ایام جوانی خود نوشته و در قسمت‌های دیگر این کتاب هم می‌بینیم. میرزا علی‌خان امین‌الدوله دوست صمیم و پیشکار مرحوم محمد رحیم خان علاءالدوله امیر نظام پدر نویسنده بود و خود او در ایام صباوت

امین‌الدوله را تنها کلید نجات مملکت و مصلح کبیر میدانسته و بعد همان‌نیز حتی در دوران صدارت امین‌الدوله هیچگاه اختلاف شخصی و اصطکاک منافع با او پیدا نکرده است و به ارادات و دوستی شخصی با او باقی بوده. لکن این امتیاز بارز یادداشت‌های متن و صفت ممتاز نویسنده است که در جای خود از انتقاد و عیب‌جویی از برادران بزرگتر خود و حتی انتقاد از اعمال خود و نظر خویش خودداری نکرده است و فی‌الجمله. میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان اتابک اعظم را که خصائل نیک و جوانمردی‌های او را جای جای ذکر کرده است در هر جا که با انحراف و سستی و ضعف اخلاقی او برخورد کرده به سخت‌ترین وضعی کوبیده و انتقاد کرده. چنانکه در یادداشت قبلی در قضیه بندر لنگه، شکایت امین‌السلطان از وزیر مختار انگلیس. نسبت خیانت به اتابک داده و به تندی و سختی وی را متهم به فساد و خیانت کرده است.

۲۲- اللہیہ: باغ و ییلاق تابستانی حاجی علیخان امین‌الدوله در شمیران که هنوز هم به همان نام خوانده میشود. منتهی قسمتهائی از اراضی بایر اطراف باغ که به عنوان (محدوده اللہیہ) ثبت و تصرف شده بود. به وسیلهٔ بازماندگان امین‌الدوله در سالهای اخیر به قیمتهای گزاف فروخته شد. و محله‌ای را در غرب محمودیه و جادهٔ شمیران و شرق سفارتین روس و ترکیه در جنوب چهارراه حسابی به وجود آورد.

حکومت کردستان.

– اوضاع و احوال منطقه‌ای حساس و آشفته:

بعد از استعفاء از خدمت وزارت خارجه، بشرحی که سابقاً اشاره کردم به حکومت کردستان منصوب شدم.

ابتدا باید اوضاع کردستان و احوال مردم آنرا حین مأموریت خود بطور اجمال ذکر کنم. کردستان مردمان مطیعی دارد و تماماً بدون استثناء سنی و شافعی مذهب و مطیع دولت هستند.

اطاعت عمومی مردم کردستان از اوامر دولت موجب شده که ولات و حکامی که مأمور کردستان میشوند. به هیچ چیز اهالی ابقاء نکنند و از ملك و قالی و قالیچه و پول تا زن و فرزند مردم را مورد تعدی قرار دهند.

رفتار حکام و فرمانروایان و فرستادگان و مأمورین دولتی در کردستان چنان آن مردم مطیع و نجیب را به ستوه آورده بود که به واسطه اعمال ناشایست و تعدیات مفرط آبرویی برای دولت و حیثیتی برای حکومت باقی نمانده بود و اهالی از هر طرف در صدد بودند راهی برای نجات خود بدست آورند و بیشتر به فکر فرار به خاک عثمانی. می افتادند.

مأمورین عثمانی و باش شهیندرها هم که در ارتکاب به

رشوه‌خواری و ابتلاء به فساد. به مراتب از مأمورین ایرانی فاسدتر و خرابتر بودند موقع را غنیمت شمرده هر یک از اهالی به ایشان مراجعه میکرد و چند تومان رشوه تقدیم می نمود. تذکره تابعیت به او میدادند و کردهای ایرانی که عموماً مردم آرام و ساکت و عیناً مانند بره سر به زیر و بی آزار بودند. به محض آنکه تذکره عثمانی بدست می آوردند. برای جان همشهریان و هموطنان خود چون گرگت گرسنه وحشی و خونخوار و درنده. می شدند.

نفوذ و اقتدار حکومت در آن ایالت. روز به روز کمتر میشد. قوای دولتی در کردستان منحصر بود به یک فوج که در سنجاق اقامت داشت و موسوم به «فوج ظفر» بود و تمام افراد آن سنی بودند. فرمانده فوج، ظفرالملک بود که با یکی از پسرانش از طایفه ولات کردستان بوده^۲ و شیعی مذهب بودند و حاجی فتح‌الملک پسر بزرگ او تغییر مذهب داده سنی شده بود. تمام اعیان و علماء کردستان با یکدیگر قرابت داشتند. یک دسته توپچی با تعدادی سوار هم در سنجاق اقامت داشتند. اما فوج ظفر و دستجات توپچی و سوار اسم بی‌مسمائی بودند و بکار حفظ انتظامات نمی آمدند و در نتیجه علیرغم اطاعت محض و فرمانبری مردم، حکومت در کردستان فاقد قدرت و نفوذ بود.

من در همان یکی دو ماه اول اشتغال در کردستان. بمحض استقرار و فراغت از آشفتگی‌های محلی. دسته سوار را مرخص کردم و چند دسته که بنام فوج از همدان آمده بودند نیز روانه همدان نمودم...

اورامان و مریوان:

«اورامی»^۳ در اورامانات و «مریوانی»^۴ ها در مریوان. در کوهستانها پناه داشتند. نه عثمانی بودند و نه ایرانی و در موقع لزوم از هیچیک از دو دولت فرمانبری و اطاعت نمیکردند و هر گاه آبیاناً یکی از حکام کردستان قصد سرکوبی اورامانی‌ها و مریوانی‌ها را میکرد. طوایف دلیر آن دو محال بر او تاخته و خیمه و خرگاه. خان حکمران را می‌چاپیدند و او را سرشکسته و مفتضح

بازمیگردانند و اموالش را به غارت و چپاول می‌بردند. چنانکه در عهد شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله^۵ که بعد از برادرش سلطان مراد میرزا حسام السلطنه مقتدرترین حکام در میان شاهزادگان بود. با آن همه طرق و طروق همین رسوائی را بار آوردند.

بانہ:

در بانہ^۶ که یکی دیگر محالات و مقر نایب‌الحکومه والی کردستان است. بالفعل عثمانی‌ها نفوذ و اقتداری بیشتر از حاکم کردستان داشتند و هرکس را که شهیندر عثمانی نایب‌الحکومه بانہ میخواند والی کردستان لاعلاج باید انتصاب او را به رسمیت شناخته و برای او خلعت بفرستد.

بیلاق ایل جاف:

ایل جاف^۷ که ئیلامیشی^۸ آنها در ولایت کردستان است و تا دو فرسخی سنندج می‌آیند. مالک‌الرقاب و مختار هستند و آنچه بخواهند می‌کنند و کسی قدرت دم‌زدن نمی‌کند. فوج ظفر برای دلخوشی و صورت ظاهر به نواحی جاف‌نشین بنام حفظ انتظامات می‌روند و جافی‌ها افراد فوج را به علف چینی برای آذوقه زمستانی خود وادار می‌کردند که در واقع مثل اینکه فوج ظفر برای پیشخدمتی و نوکری آنها رفته‌اند. البته فوج ظفر مرکب از دو یست. سیصد تن افراد از همه جا مانده و از کار افتاده بود. در برابر ایل جاف. با هیجده هزار خانوار در تحت ریاست اولاد محمود پاشای جاف^۹ که نه از عثمانی حساب می‌برد و نه از ایران. جزآنکه فرمانبر و خدمتگذار جافی‌ها باشند چاره نداشتند. آن شکل داخله شهر و این شکل محالات تابعه آن بود. بلوک اسفندآباد هم در زیر شلاق ایلات کردستانی و اسدآبادی قرار داشت بعضی مشایخ هم در کار بودند. از قبیل شیخ عمر^{۱۰} و شیخ شکرالله که در واقع مردم کردستان ایشان را واجب‌الاطاعه می‌دانستند.

اوضاع کردستان قبل از حکومت نویسنده:

در اینجا مقتضی است مختصری از آخرین وقایع کردستان که منجر به عزل حکمران سابق و اعزام بنده گردید برای آگاهی خواننده از اوضاع و احوال آن ایالت بزرگ و پراهمیت سرحدی در روز-هائی که اداره آن به من محول شد بنویسم.

حکومت حسام الملك همدانی

حسام الملك همدانی «زین العابدین خان» حاکم قبلی کردستان در واقع بچه بود پنجاه ساله با پسر بی شعور و مغرورش که داماد مظفرالدین شاه بود^۱ در کردستان مشغول حرکات بی موقع و جلف شدند. اهالی برایشان شوریدند و به دارالحکومه حمله بردند و چند نفر کشته شدند. والی (حسام الملك) به خانه عروسی که دختر شاه بود پناه برد. شورشیان به اندرون داخل شده غارت کردند و آدم کشتند و افتضاحات نمودند. سپس به خانه شیخ محمد-تقی مجتهد همدانی که فقط او و اطرافیانش در شهر سنندج شیعه بودند ریخته و شیخ را با چوب و اسلحه به قتل رساندند و جسدش را به خیابان آوردند. طناب به پای او بستند برهنه و عریان در کوچه های شهر گرداندند. با نعل مجتهد بیچاره بی آبروئیمها کردند. آلت او را بریده در دهانش گذاردند و بعد از چند ساعت شرارت او را در مزبله دانی انداختند.

عثمانیها و شهیندر آنها از انواع تحریکات خودداری نکردند و دامنه شورش و عصیان مردم بعد از غارت دارالحکومه و قتل چند تن از فرایشان و اطرافیان حاکم و حمله و تجاوز به حرم و خانه دختر پادشاه و قتل فجیع مجتهد سرشناس شیعه کار مردم را با دولت و ربار به یاغی گری علنی کشانیدند و زمزمه نافرمانی و عدم اطاعت خروج از تابعیت پادشاه و دولت ایران آغاز شد.

حسام الملك برای آنکه بتواند جان خود و پسر و عروسیش را ز مهلکه نجات دهد از همدان سوار و فرج خواست تا در سایه حمایت آنها دختر پادشاه و خود و پسرش فراز کنند.

– حکومت امیر نظام گروسی:

شاه. حسنعلی‌خان گروسی امیر نظام حاکم کرمانشاه را با اختیارات تام و اقتدارات تمام برای گوشمالی شورشیان فرستاد و به این ملاحظه که امیر نظام خود «نیمه کرد» بود و ایل و طایفه بزرگ داشت و با شصت سال سابقه خدمت که چهل سال آن در آذربایجان و ساوجبلاغ مکرری بود و با اکراد سروکار داشت و از معمرین و معتبرین است. دربار و دولت موفقیتش را قطعی میدانستند.

حسنعلی‌خان امیر نظام نمی‌دانم بچه ملاحظه از اول ورود بنای سستی و اظهار ضعف را گذارد و به بوسیدن روی این و آن و عفو عمومی دادن و قربان و صدقه رفتن پرداخت و مدتی در کردستان ماند و آخر عمر اطوار جوانان پیش گرفت. چنانکه هر شب بساط عیش و عشرت راه می‌انداخت و زنان فاحشه شهر را با جوانان امرد که عادتاً ملتزم رکابش بودند لغت کرده بجان یکدیگر می‌انداخت و پیرمرد هشتاد ساله از این حرکات زشت و قبیح لذت می‌برد.

– حکومت سالارالملک پسر امیر نظام گروسی:

امیر نظام چند صباحی بدین صورت در کردستان ماند بدون اینکه سرسوزنی از فتنه و آشوب بکاهد فرصت را برای بحکومت نشاندن نورچشمی غنیمت شمرد و حکومت کردستان را به فرزند خود عبدالحسین‌خان سالارالملک که در ارتکاب حرکات شنیع‌گوی سبقت از پدر بزرگوارش ر بوده بود واگذار کرد و خود راه کرمانشاهان پیش گرفت، هرچه را حسام‌الملک و امیر نظام نکرده بودند سالارالملک کرد و در نتیجه خطه کردستان و اقتدار حکومتی در بست بدست عثمانی‌ها افتاد و شهیندر عثمانی. مالک‌الرقاب شد. مذاکرات زیاد با عثمانی‌ها در طهران و اسلامبول به این نتیجه رسید که دولت ایران حاکم کردستان را احضار و معزول سازد و باب عالی و سفارت عثمانی هم موافقت کرد شهیندر عثمانی را از کردستان منفصل نمایند.

– احتشام السلطنه در کردستان:

چنین بود اوضاع سراسر آشوب و فتنه کردستان در هنگامی که حکومت آن به من محول شد. همانطور که در جای خود و در ضمن شرح مذاکرات در منزل اتایک امین السلطان صدراعظم در اطراف نامه مجعول روزنامه حبل المتین نوشته‌ام. صدراعظم برای آنکه من در طهران نباشم و توسعه و ادامه فعالیت انجمن معارف و تأسیس مدارس و انتشار روزنامه و تشکیل کتابخانه و تحقیق و تألیف و ترجمه کتب علمی و تاریخی متوقف شود و به قول امین – السلطان برای آنکه خیال شاهراحت باشد. پیشنهاد حکومت خراسان را به من نمود و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله که برای استعفا و خروج من از وزارت خارجه و حتی مرگ مشیرالدوله (شیخ محسن خان) و اشغال مسند وزارت خارجه دقیقه شماری میکرد. قصه حکومت کردستان را مطرح ساخت و اوضاع آشفته آن ایالت و لزوم تعیین و اعزام حاکم مقتدر و کارآمد را یادآور شد. ولی با همه این احوال دولت نه برای اصلاح و برقراری امنیت و آرامش کردستان و نه بخاطر استفاده از وجود من (چنانکه تعارف کرده بودند) مرا به این مأموریت منصوب کرد. بلکه صرفاً هدف دربار و دولت از سرباز کردن بنده. با این امید که در شورش عمومی کردستان غرق و نابود و بی‌آبرو و یا احتمالاً مقتول خواهم شد بود و پس.

پس از اینکه حکومت با بنده شد به سفارت عثمانی رفتم و خواهش کردم که موقتاً از احضار بهاء بیگ باش شهیندر عثمانی که موافق قرارداد باید منفصلش سازند. خودداری نمایند. چون من هنوز بدرستی از تقصیر یا بی‌گناهی او مطلع نیستم و شکایتی هم از وی ندارم احضار و انفصال او را معلق و موکول به درخواست مجدد من پس از ورود به کردستان و اشتغال به امر حکومت بنمایند.

– عصبانیت و تعجب مقامات وزارت خارجه:

وزارت خارجه ایران از این درخواست بهم برآمد و اعتراض

و تحاشی کرد که به زحمت عثمانیها را راضی به عزل شهبندر در مقابل انفصال والی کردستان کرده‌ایم. حال که حاکم کردستان معزول و احضار شده اگر او منفصل نشود دیگر قدرت و اعتباری برای دولت ایران در کردستان باقی نمی‌ماند؟!.

جواب دادم. اگر والی کردستان و مسئول اداره آن منطقه من هستم. باید به طریقی که خود مصلحت میدانم رفتار شود و هر کس را که می‌خواهم بماند یا برود. وزارت خارجه لاشعور تسلیم شد و چون دولت بیشتر از امنیت و آرامش کردستان. طالب اخراج من از دارالخلافه بود. از بابت ابقاء شهبندر عثمانی سکوت کرد. اما من. در این کار مقصودم آن بود که اختیار باش شهبندر معزول عثمانی را که تمام فتنه و فساد به هدایت و اتکاء او و دولت متبوعه‌اش صورت گرفته بود در دست داشته باشم و بدست خود او هر چه می‌خواهم بکنم. چون میدانستم که برای باش شهبندر. مأموریت کردستان مسئله حیاتی است و اگر معزول شود در بغداد و اسلامبول باید بیکار بگردد و مبالغی رشوه دهد. پس حتی المقدور سعی خواهد کرد که رضایت خاطر مرا تحصیل کند تا در مقام خود باقی بماند و من. رفته. رفته. بدست خود او از سلطه و اقتدارش خواهم کاست.

با این تدبیر. پیش از عزیمت به محل مأموریت نیمی از معضلات و موانع و شاید معضل و مانع اصلی را از پیش پای خود برداشتم.

دولت که همه‌ساله حتی در مواقع امن و آرام. يك فوج از خارج برای ساخلو و بکردستان می‌فرستاد. پس از عزیمت من علیرغم طغیان عمومی و آتش فتنه و آشوبی که سراسر آن ایالت را فرا گرفته بود. از اعزام همان يك فوج مأمور انتظامات هم خودداری کرد. من نیز چند دسته پراکنده و شاخ‌شکسته از سوار همدان که در گروس و سریش‌آباد و سقز بود در همان اوان ورود مرخص کردم و بعلاوه از فوج ظفر (تنهاقشون ساخلوی کردستان) سان دیدم و چون بیش از يك ثلث از نفرات غائب و موهوم و ساختگی بودند. بعضی تکمیل افراد. تعداد نفرات و صاحب منصبان فوج را، به‌عده موجود تقلیل دادم، که البته شاه و دولت

از اینکار همانقدر راضی و ممنون شدند که فرمانده فوج (ظفرالدوله) ناراضی و عصبانی گردید.

ورود به شهر و دارالحکومه بدون اطلاع قبلی:

در يك روز بارانی. بدون اطلاع و انتظار اهالی و مأمورین حکومت وارد کردستان شده و به دارالحکومه رفتیم. اهالی خیال میکردند. من فردای آن روز وارد می‌شوم و چون در کردستان ترتیب ورود والی از قدیم‌الایام خیلی مفصل بود مردم مشغول تدارك وسائل استقبال برای روز بعد بودند. اصولاً حکام و مأمورین دولت در ایران. اینگونه تشریفات را مایه شأن و شخصیت خود دانسته و آنرا وسیله اقتدار و شوکت بیشتر تلقی میکنند. ولی من حتی المقدور و در هر موقع از این قبیل احتمالات خوشوقت نبودم و تمایلی به این مطالب و اعتناء و اعتقادی به اقتدار و حیثیتی که با این وسائل تحصیل شود. نداشته و ندارم. بعد از انجام مراسم معارفه که در دارالحکومه پس از آگاهی اعیان و علماء و تجار از ورود بی‌هنگام والی صورت گرفت. از نحوه برخورد و آمد و رفت عموم اهالی بخوبی پیدا بود که انتظار دارند ببینند از این حاکم جدید چه نمایشی بروز خواهد کرد و به قول معروف چند مرده حلاج است!!^{۱۲}

باش‌شهبندر عثمانی «بمهاء پیگه» که معلوم بود از ابقاء موقت خود به تقاضا و تمایل من آگاه شده. یکی دوساعت پس از ورود من به دارالحکومه آمد و بدون توقع و تقاضای وقت قبلی و بدون هیچ تشریفات در جزو دیگر طبقات مردم که برای دیدار من آمده بودند نشست درحالیکه در شرایط عادی و مساوی بایستی اگر به استقبال می‌آمد. منتظر بازدید من بماند و اگر هم به استقبال نمی‌آمد طبعاً با تعیین وقت قبلی و بطور خصوصی و فوق‌العاده به ملاقات می‌آمد و چون کردستان بالفعل بر اثر مداخله و تحریک عثمانی‌ها منقلب بود. اگر ملاحظات مذکور وجود نداشت. شاید باش‌شهبندر متوقع سبقت ملاقات از والی هم می‌شد، بالجمله

حضور نامبرده در جزو طبقات مردم در همان ساعات اول ورود، در روحیه مردم اثرش از استقبال رسمی یکصد هزار نفر از اعیان و علماء و غیره. بیشتر شد.

طبقه اعیان و اشراف و مردم صاحب عنوان و خوانین و رؤساء طوایف و ایلات. در کردستان بالنسبه به وسعت خاک بیشتر از سایر ایالات ایران وجود دارند و علماء و اعیان در کردستان تجملات مخصوص و تشریفات زیاده از حد برای خود قائل هستند. بطوریکه فی‌المثل مشیر دیوان^{۱۳} پیشکار محلی حکومت. اقله هزار نفر نوکر داشت. همین‌طور برادرش آصف دیوان^{۱۴} یا قدری کمتر برادر دیگرش اعزاز الملك^{۱۵} و همچنین سایر اعیان از قبیل شرف-الملك^{۱۶} و وکیل‌الملك^{۱۷} و ظفر‌الملك^{۱۸} و معتمد دیوان^{۱۹} و شیخ-الاسلام^{۲۰} و غیره و غیره و غیره

اعیان کردستان عموماً با یکدیگر قرابت دارند. اما چون ادارات دولتی و تعداد مشاغل اعضاء حکومت به اندازه تمام آنها نیست و البته والی یا حاکم نمیتواند تمام ایشان را داخل خدمت نماید. به این جهت هر یک یا چند نفر را که بر سر کار بیاورد بقیه شاکی و ناراضی بوده و دست به انتریک و اسباب‌چینی می‌زنند. علماء هم همین‌طور دو دسته‌اند.

بالجمله. پس از ورود به محل حکومت و گذشتن چند روز که صرف معارفه و دید و بازدید و آشنائی با مردم شد. پیشکاری ولایت را به مشیر دیوان که به نظر من عاقل‌تر و با تجربه‌تر و مقتدرتر از دیگران بود واگذار و مشغول رتق و فتق امور شدم.

گرانی نان و تحریک مردم به اجتماع:

هنوز یکماه از ورود من نگذشته بود که شنیدم علی‌الغفله (کذا) تمام مردم شهر. در میدان نزدیک دارالحکومه مجتمع شده و شکایت دارند و هیاهو می‌کنند!!.

تعجب کردم که چطور؟. چنین اجتماعی بدون مقدمه و سابقه قبلی تشکیل یافته و چرا قبل از آنکه شکایت خود را (اگر شکایت معقولی دارند) نزد من بیاورند دست به اجتماع و همهمه و هیاهو

زده اند؟؟؟ فرستادم تا از ایشان بپرسند از. که. یا. از چه شکایت دارند و مقصودشان چیست؟؟؟

پس از تحقیقات معلوم شد که دسته ناراضی به سرکردگی وکیل‌الملک و شرف‌الملک و نصیردیوان و غیره اسبابی فراهم کرده اند و می‌خواهند در اول ورود. به اصطلاح. دندانی به من «نشان داده باشند»^{۲۱} و مرا بترسانند و نفوذ و اقتدار خود را. به من حالی نمایند.

در مجلس حکومتی که عادتاً جمعی از مردم شهر و ولایت همه وقت حضور دارند. از مشیردیوان پیشکار حکومت پرسیدم. چه تدبیر و چاره به نظرتان می‌رسد؟؟؟

گفت. قربان امر بفرمائید فوج ظفر حاضر شود و درهای دارالحکومه را ببندند که کسی داخل نتواند شد.

دارالحکومه. عمارتی است خیلی قدیمی و از ابنیه و آثار ولات بنی‌اردلان^{۲۲} است و معروف است که نادرشاه افشار هم در این ساختمان یکی دوروز اقامت کرده است.

گفتم. پیشنهاد و راهنمایی شما را نپسندیدم و به نظر خوب نیامد زیرا. اولاً - نباید. مردم تصور کنند که من ترسیده و متحصن شده‌ام چه آنکه محرکین جماعت و توطئه‌کنندگان هم درست همین نتیجه را آرزو دارند. که مرا بترسانند. ثانیاً - نتیجه احضار فوج ظفر و دستور به افراد فوج پس از حضور. قاعدتاً باید اقدام به متفرق ساختن اجتماع کنندگان باشد و الا. من و افرادی که داخل دارالحکومه هستیم بدست خود زندانی آنها خواهیم شد و مورد استهزاء و تمسخر قرار می‌گیریم و دخالت افراد فوج ظفر برای متفرق ساختن مردم. اگر هم مثمر ثمر و نتیجه بخش باشد که به احتمال بسیار زیاد چنین نخواهد شد. ملازمه باز دو خورد و کشت و کشتار دارد. که این را هم در اول ورود نه می‌پسندم و نه جهت دارد.

به مشیردیوان گفتم. اگر درهای دارالحکومه را ببندم ممکن است جمعیت نردبان بگذارند و بداخل محوطه و ساختمان حکومتی بریزند. در این صورت چه برای حکومت باقی خواهد ماند؟؟؟ بعلاوه من باکسی جنگ ندارم و مجتمعی هم. هنوز با شخص من

طرف نشده‌اند. فلذا قوه نظامی لازم نیست احضار شود که حضور آنها خود مایه عصیان و تجری خواهد بود. رفته. رفته. جماعتی از علماء و اعیان و بزرگان شهر وارد شدند. البته برای تماشا یا ملالت و اظهار تأسف یا خوشوقتی!!.

فرستادم نزد حضرات که مقصود از این اجتماع چیست؟ جواب دادند، گرانی نان، که دریک من چهار قران می‌فروشدند و ما نمی‌توانیم بخریم و بخوریم.

پیغام دادم. حکومت هنوز مداخله در عمل خبازخانه نکرده است و ترجیح دادم نرخ نان آزاد باشد. تا ملاکینی که غله دارند بیاورند و به آزادی بفروشند. دولت هم در کردستان نه مالیات جنسی دارد و نه خالصه. مردم و ارباب غله را هم مصلحت نیست مجبور کنم جنس خود را به فلان قیمت بفروشند. مگر آنکه ابتدا انبارها را ضبط و مصادره کنم که دولت همچو امری نکرده است. همه جا و مخصوصاً در حول و حوش کردستان غله گران است اگر فشار بیاوریم. وقتی مالکین و غله‌داران دیدند فروش جنس در سبندج صرف نمی‌کند. غله خود را به گروس و همدان و جاهای دیگر خواهند برد آن وقت بکلی دچار قحطی خواهیم شد. از شخص من همینقدر باید ممنون باشید که نه خودم و نه اجزایم. دیناری از خبازخانه و امثال آنها دخل نکرده‌ایم و نخواسته‌ایم و نمی‌گذاریم آنها هم مردم را بچاپند. شما بهتر از من میدانید که این قسمت مملکت امسال بعلت خشکسالی سال گذشته گرانی است و مردم باید به اصطلاح. نان را به نرخ روز بخورند.

این اظهارات منطقی و مستدل ابدأ مفید واقع نشد سهل است، بر شدت پافشاری و همه‌همه هم افزودند. یقین کردم گرانی نان بهانه است و محرکین دست بردار نیستند بعلاوه تخم لقی شکسته‌اند که دیگر اگر خودشان هم بخواهند. مردم دست بردار نخواهند بود. نان گران است و عوام الناس منطق و دلیل نمی‌فهمند و باید تدبیری بکار برد و فعلاً غائله را خاموش ساخت.

– تقلیل قیمت نان از یکمن چهار قران به یک قران:

سؤال کردم. در چه مبلغ مایل هستید نان فروخته شود؟؟ گفتند. **یک من دو قران**. با اینکه بی قاعده و غیر منطقی بود قبول کردم و دستور دادم در شهر چار یکشند ۲۲ از فردا نان یک من دو قران. فروخته خواهد شد. حضرات نکول کردند!! و گفتند باز هم زیاد است و **باید یک من یک قران باشد**. گفتم بسیار خوب. امر کردم، چار بزئید، نان از قرار **یک من، یک قران فروخته خواهد شد**.

مجتمعین متفرق شده و به سرکار و زندگی خود رفتند. در حالیکه محرکین اطمینان داشتند که انجام چنین تعهدی غیر ممکن است و حکومت، جز اینکه ضرر نان را خود تحمل کند چار ندارد و البته گنج قارون هم قادر به تحمل چنین ضرر فاحش و مستمری نخواهد بود. پس ناچار از خلف عهد خواهد شد و این مرتبه به سادگی مردم به اراده خود اجتماع کرده و به صورت طلبکار به دارالحکومه می ریزند و کار را یکسره می کنند. باری. چون بهانه برای حضرات باقی نمانده بود و مردم متفرق شدند. ایشان هم به لاک خویش خزیدند.

قرارداد با خبازان شهر و پرداخت ضرر نان:

جماعت خبازان شهر را فوراً به دارالحکومه احضار کردم و مصرف نان شهر را با مقداری علاوه تعیین و میزان آرد مورد حاجت و قیمت خرید گندم و قیمت تمام شده نان را محاسبه کردیم و اختلاف حساب و ضرر روزانه را معین نموده و گفتم تفاوت عمل تا. **یک من یک قران**. را من از جیب خود میدهم و ده روز به ده روز هم پیش میدهم، تا مردم در رفاه و آسایش و رضایت کامل باشند. شما هم جوانمردی و یاری کنید. تا پائین آمدن قیمت گندم یا هنگامی که گندم ارزان به شما تحویل کنم از منافع خود چشم پوشی کنید و از سحرگاه فردانان ماکول و مرغوبتر از معمول پخته و تحویل مردم بدهید. **یک خمس هم**

بیشتر از مصرف فعلی به احتیاط پخت نمائید. طوری که حرف برای کسی باقی نماند.

خبازها که عادت داشتند به ولات و فرمانروایان مبلغی مستمری بدهند. از این رفتار من به حیرت افتادند. پیشنهادم را استقبال و صورت مجلس نوشته و امضاء و مهر کردند و چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که گفتند. ما هم خود در ضرر شرکت می‌کنیم و اختلاف قیمت هر روز یا هفته‌ها بعد می‌گیریم. از پیشنهاد مشارکت آنها تشکر کردم و به اصرار قرار شد اختلاف قیمت سه روز به سه روز پیش داده شود. که البته من مصر بودم قضیه از صورت تعارف درآید تا به محض بیرون رفتن خبازها از دارالحکومه. تمام مردم شهر از ماوقع مطلع شده و به ایفای عهد من اعتماد نمایند. فلذا. به حضرات خبازها گفتم. اگر چه من و شما بر اثر توطئه جمعی از خدا پی‌خبر به این دام افتاده‌ایم. اما چون نتیجه امر بسود مردم فقیر است یقین دارم که خدا راضی به ضرر ما نخواهد شد.

دستور دادم. کیسه‌های پول را آوردند و تفاوت سه روزه را فی‌المجلس به آنها داده و مرخصشان کردم و صورت‌مجلس را به مهر و تصدیق تمام علماء و حضار رساندم و جماعت اعیان و غیره که از ساعتها قبل در دارالحکومه جمع شده بودند. متفرق شدند.

بعد از فراغت کامل از غائله و اطمینان از کار نان شهر. بلافاصله تحقیقات خود را در اطراف قضیه آغاز و معلوم کردم که حضرات محرکین در کجا و چگونه اجتماع کرده و قول و قرار خود را برای راه‌انداختن مردم به چه ترتیب گذارده و چه کسانی حضور و هر یک چقدر دخالت داشته‌اند و سردسته و محرک اولیه کدام یک بوده‌اند. معلوم شد وکیل‌الملک و شرف‌الملک و نصیر دیوان از چند روز به این طرف غائله را تدارک و پی‌ریزی کرده‌اند و از موفقیتی که امروز بدست آورده‌اند «با دم خود گردو می‌شکنند.»

چوب‌کاری و حبس و جریمهٔ محرکین غائله:

طرف عصری فرستادم وکیل‌الملک و شرف‌الملک و نصیر-دیوان را آوردند. آنها به خیال اینکه قدر مجهول و مقام والای ایشان بر من معلوم شده و حالا می‌خواهم خبط خود را اصلاح نمایم و شش‌دانگ به دامن آنها خواهم افتاد. با سینهٔ سطر و چهرهٔ گشاده و خندان بر من ورود کردند و به این تصور که آنها را برای رجوع‌کار و واگذاری خدمات احضار کرده‌ام هر يك برجای خود نشستند و در ضمن شرحی مفصل، به آنان اظهار داشتم. که من باشماها اغراضی نداشته‌ام و باهیچ‌يك سابقه دوستی یا عداوتی ندارم و شما میدانید خدمات دولتی این ولایت کافی برای همه شماها نیست. بدون جهت ولایتی را که به قدر کفایت مغشوش و پیریشان است نباید با اعمال مفرضانه خود آشفته‌تر سازید و روغن بر آتش افروخته این ولایت بریزید.

شما اشتباه کرده و مرا نشناخته و با سنگ حکام سلف مرا کشیده‌اید. برای آنکه بدون انتظار من این فتنه را برپا کرده‌اید. من هم برخلاف انتظار شما، شما را گوشمالی می‌دهم و دود آتشی را که افروخته‌اید. به چشم خودتان خواهم کرد تا عبرت دیگران باشد.

فوراً دستور دادم. فراشان حکومتی چوب و فلک حاضر کردند و در میان حیاط دارالحکومه یکی. یکی. آقایان را بچوب بستند و چوب مفرطی به آنها زدند تا جائیکه فریاد غلط کردم و فلان خوردم و دیگر از ما خلاقی صادر نخواهد شد از آنها به آسمان رسید.

وصول زیان نان شهر از محرکین مردم به‌شورش:

بعد از چوب‌کاری کامل. دستور دادم ایشان را در محبس حکومتی محبوس کردند و برایشان پیغام دادم: شما طبقه اعیان و متمول و ملاک این ایالت هستید و مردم این خطه فقیر و

بی چیزند و چون قدرت خرید نان به قیمت يك من چهار قران ندارند. موافق تصدیق علماء و اعیان و خبازان شهر روزی فلان مبلغ (چهارصد تومان) از بابت ضرر خرید گندم وارد و فروش نان به قیمت يك من. يك قران. باید به خبازان داده شود و چون شما مسبب و محرك مردم بوده‌اید اکنون هم باید خسارت نان شهر را تحمل نمائید و تا روزی که من در این ایالت هستم و محصول تازه بدست نیامده و گرانی گندم باقیست طبق عهدی که با مردم کرده‌ام باید نان از قرار يك من يك قران فروخته شود و اختلاف قیمت را شما باید بدهید. والا انبارهای شما را ضبط و خودتان را در حبس نگاهداشته و در صورت عدم تکافوی موجودی انبارهای شما. املاك و امواتان را مصادره خواهم کرد.

حضرات که تا آن روز حرف تند از کسی نشنیده و برای حکام و ولات هرطور میخواستند گربه‌رقصانی میکردند. نه خودشان و نه دیگر مردم باور نمیکردند، بتوان آنانرا چوب زد و به محبس انداخت. یقین کردند که من به آنچه می‌گویم عمل خواهم کرد و تهدید و شوخی نمی‌کنم.

علماء و اعیان شهر به وساطت آمدند. وساطت آنها را قبول کردم. بشرط ادای وجه خسارت خبازها. تفاوت قیمت را پرداختند و چنانکه به مردم شهر و نانواها وعده کرده بودم. نان مفت و ارزان نصیب مردم شهر شد. تا محصول تازه بدست آمد.

نگرانی و وحشت دربار و دولت از وقایع کردستان:

وقتی خبر به طهران رسید دولتیان وحشت کرده و اعلیحضرت متغیر شدند. خیال میکردند دنیا بر هم خواهد خورد. تلگرافات متعدد کردند. که فوراً از حضرات استمالت کنید و چه و چه. جواب دادم. انتظام ولایت را میخواهید بنده در محل هستم. اگر مسئولیت با من است بهتر میدانم چه بکنم. بالجمله

صدای اهالی بکلی خاموش شد و احدی قدرت حرف زدن پیدا نکرد.

هر قدر ممکن بود. برای آسایش مردم و تنزل قیمت و برقراری امنیت سعی کردم رفته رفته اوضاع بهتر شد. علت این بود که دیناری نه در آن حکومت و نه در مأموریت‌های دیگر از هیچ محلی و مخصوصاً از ارزاق مردم مداخل نکردم و وجدانم اجازه استفاده از ارزاق و امور مربوط به عامه مردم را نمیداد.

مسئله تابعیت مردم کردستان و سرنوشت شهبندر نیمه معزول:

به مسئله اتباع عثمانی پرداختم **اولاً** - به باش شهبندر فهماندم که شما معزول هستید و من شما را حفظ کرده و می‌کنم و در هر صورت مدت مأموریت شما قریب به خاتمه و انجام است. **ثانیاً** - خود شما و اسلاف شما بر اثر عدم لیاقت و اقتدار اسلاف من اتباع مسلمة دولت ایران را تذکره داده و تبعه عثمانی شناخته‌اید و شهر و ولایت را دچار این مخاطرات کرده‌اید. حال بهتر است به جبران حمایتی که من از حیثیت شما کردم و ممانعتی که از انفصال و عزلتان به عمل آوردم؛ شما هم خطاهای گذشته را خودتان اصلاح نمائید.

بعد از اینکه او را با خود معناً همراه نمودم تلگرافاً از وزارت خارجه خواستم که اقدامات لازم در سفارت کبرای عثمانی نمایند که دولت عثمانی به باش شهبندر اجازه تفکیک تابعیت بدهد. بعد از یک سلسله اقدامات مؤثر به من و همان بهاء پیگ شهبندر اجازه تفکیک تابعیت داده شد. شروع در کار کردیم. از مجموع ده‌هزار نفر که تبعه عثمانی شده و با جنسیه^{۲۴} هائی که در دست داشتند و در ولایت شرارت کرده و ایجاد ناامنی می‌نمودند. فقط اتباع مسلمة عثمانی سیصد و پنجاه نفر تصدیق شد و بقیه ایرانی شناخته شدند.

حاکم کردستان به شهبندر عثمانی رشوه میدهد:

کتابچه تفکیک اتباع و صورت اسامی آنها. نوشته شد و از جانب طرفین امضاء و تصدیق و مبادله گردید به «باش شهبندر» از بابت تصدیق امضاء کتابچه مزبور مبلغی تعارف. یا رشوه دادم که نقل چگونگی پرداخت وجه به او و اخذ کتابچه تصدیق شده از وی در اینجا خالی از تفریح نیست.

تفصیل قضیه این بود که قرار گذاشتم چهارهزار تومان به شهبندر برای امضاء و تصدیق دفتر هویت و تابعیت اهالی ایران و اتباع عثمانی و تفکیک آنها بپردازم. اما شهبندر از امضاء و تصدیق دفتر قبل از دریافت وجه تعلق و احتیاط داشت. طبیعی بود که من هم قبل از بدست آوردن دفتر تصدیق و امضاء شده. از پرداخت و تحویل وجه خودداری داشتم. بالاخره قرار بر این شد که جناب شهبندر سوار شده در دامنه کوه نزدیک به شهر که عمارت معروف به «امانیه» در بالای آن بنا شده. در فلان تنگه طرف عصر برود و کتابچه امضاء شده را هم همراه خود ببرد. من هم پول را بدهم آنجا ببرند و تحویل دهند و کتابچه را بگیرند.

من. چهارهزار تومان پول قران نقره در چندکیسه کردم ۲۵ و به توسط میرزا محمود آدم خودم به محل موعود فرستادم. باش شهبندر هم در محل حاضر بود. کتابچه را داد و پول را گرفت. چون تعدادکیسه‌ها زیاد و سنگین بود. نمی‌دانست چه بکند. از شدت طمع. خیال کرد کیسه‌ها محتوی لیره طلا است. نمد اسبش را روی کیسه‌ها انداخت و خود بالای آن سوار شد. در همان موقع چند تن از بزرگان و سرشناسان تبعه عثمانی که البته بی‌خبر از واقعه نبودند!! برجناب باش شهبندر وارد و او را در آن حالت مضحک که کیسه‌های پول را براسب خود بار کرده و برروی آن نمد سیاه کشیده و خود بر بالای آن نشسته و دهانه اسب را در دست داشت و تنها از بیابان به سوی شهر می‌آمد. دیدند. و همین مسئله باش شهبندر را بکلی بی‌اعتبار نمود و شئون او را نزد همه مردم. از بین برد.

تغییر شه‌بندر عثمانی و تکمیل کار اتباع عثمانی:

«بمراء بیگ» باش‌شه‌بندر از آنروز چنان پیش چشم همه اعم از اتباع ایران یا عثمانی. خفیف و حقیر شده بود که برجان و آبروی خویش در شهر وحشت و توهم داشت. او. ناچار. برای حفظ جان خود. به من پناه آورد و مورد حمایت قرارش دادم. اتباع عثمانی از او شاکی و اتباعی که با مهر و تصدیق او از تابعیت عثمانی خارج شده بودند دشمن جانش شدند و دیگر اقامتش در سنندج و کردستان غیر ممکن بود، وسایلی فراهم کرد تا از کردستان. به باش‌شه‌بندری تبریز منصوب گردید و «بکر سامی بیگ» شه‌بندر تبریز بجای او به سنندج آمد. بکر سامی. در قضیه ایجاد حکومت انقره^{۲۶} نامش بر سر زبانها افتاد و به نمایندگی دولت عثمانی برای مذاکره در لندن و پاریس مأمور شد.

بکر سامی بیگ به علت ضربتی که در سنندج به شان و مقام باش‌شه‌بندری وارد آمده بود و سلف او به شدت تحقیر شده بود از آغاز ورود. بایک حرارت بی‌موقعی بنای بدسری و کج رفتاری گذاشت. گاهی با ایل جاف مذاکره و آنها را اغوی میکرد. گاه اشکالات اداری فراهم می‌نمود و یا اطوارهای دیگر در می‌آورد. پس از چند ماهی که این حرکات را کرد و جلوگیری نکردم. بالاخره یکروز حضوراً به او گفتم شما چه می‌خواهید و این حرکات برای چیست؟؟. معلوم شد او هم پول می‌خواهد! قبول کردم. به شرطی که حاضر شود در تابعیت سیصد و پنجاه نفر تبعه عثمانی که در دفتر تفکیک تابعیت به تصدیق و تسجیل باش‌شه‌بندر سابق رسیده است. تحقیقات مجدد و تجدید نظر به عمل آوریم. پیشنهادم را پذیرفت و شروع در تجدید نظر و تحقیقات ثانوی کردیم. تعدادی انگشت‌شمار از اشرار سابقه‌دار و خاین (کذا) که اگر هم سابقه تابعیت ایرانی داشتند همواره نوکر و تحت‌الحمایه و جیره‌خوار عثمانی بودند. مشخص نمودیم که جمعاً چهل و پنج نفر شدند و آنان را تصدیق تابعیت عثمانی کردیم و سیصد و پنج نفر بقیه را هم بدست این شه‌بندر پرمدعای تازه وارد داخل

در اتباع ایران نمودم و سپس وجه مقرر را به او پرداخت کردم.

رسوایی شه‌بندر دوم و فرار او از کردستان:

این خبر مثل بمب فیما بین عثمانی‌ها صدا کرد و بر خرد باش شه‌بندر شوریدند، تلگرافات بی‌شمار به سفارت طهران و وزارت خارجه اسلامبول و پاشایان بغداد و غیره کردند و در شهر هم باش شه‌بندر را تهدید به قتل نموده و شماتت و اهانت می‌کردند. این یکی هم به من متوسل شد و من او را در پناه خود گرفتم و چهل روز تمام خود و اهل شهر از او پذیرائی و پشتیبانی کردیم.

عثمانی‌پرست‌ها و اشرار ولایت دشمن خونی باش شه‌بندر و باش شه‌بندر دشمن آنها شده بود و تنها راه نجات خویش را در خاموش ساختن ایشان میدانست. موقع را غنیمت شمرده اشرار باقیمانده ولایت را که در تابعیت عثمانی باقی بودند به تقاضای رسمی شه‌بندر دستگیر و گرفتار و تنبیه و تأدیب و سیاست کردم. کردستان یاغی که سراپا فتنه و آتش و ناامنی بود و شاه و دولت قطع امید از آن ولایت کرده و مرا بدون اعزام قوای نظامی و حمایت دولتی صرفاً برای دفع شر و نابود شدن به حکمرانی آن خطه فرستاده بودند مطیع و آرام‌ترین ایالت ایران گردید. چهل و پنج نفر باقی‌مانده اتباع عثمانی را که ارذل ناس و شرورترین مردم بودند و تمام ناامنی‌ها و راهزنی و تحریک و آشوب به توسط ایشان صورت می‌گرفت، به تقاضای باش شه‌بندر و برای حفظ جان او؛ از خاک ایران اخراج کردم و یک باره خاک کردستان از وجود اتباع حقیقی یا ایرانیان ترك تابعیت گرفته پاک شد و ایالت روی به امنیت و آرامش گذارد.

اهداء نشان عالی عثمانی به نویسنده و تعجب او:

در این موقع برای من نشان درجه اول عثمانی آوردند ندانستم موجب اعطاء نشان چه و به پیشنهاد که بود؟

در هر صورت بکر سامی بیگک باش شهبندر جدید عثمانی هم دیگر طاقت تحمل و قوه توقف در سنجیدگی برایش نماند. و فوراً استعفاء داد و عازم طهران یا اسلامبول شد لکن جرأت عزیمت نداشت. زیرا یقیناً اتباع سابق!! عثمانی او را می کشتند. باسوار زیاد او را به خاک خمسه فرستاده و به حاکم خمسه سفارش نوشتیم تا تبریز و مرز عثمانی او را در پناه قرار داده مراقبش باشند.

دیگر در کردستان تسلط و نفوذ و حتی اسم تبعه عثمانی و آن حرفها از میان رفت و بحمدالله فتنهها از هر جهت خاموش شد. هرچه توانستم در سراسر ایالت شروع در آبادی و عمران کردم. خدا را شکر. تنها و دست خالی سرزده و ناشناس به ظاهر به عنوان والی در واقع برای نابودی و تبعید مأمور کردستان شدم و قطعه‌ای از خاک اصلی ایران و مسکن طوایفی پاک نژاد و دست نخورده که بر اثر عدم لیاقت و نادرستی ولات و حکام سابق و ضعف و زبونی و فساد دربار و حکومت مرکزی مردم آن خطه ترک تابعیت کرده و یا تغییر تابعیت داده بودند و ایلات و طوایف و ساکنین آن ایالت در شرف تجزیه و الحاق به خاک عثمانی بودند را به خاک اصلی ملحق و مردم را نسبت به مملکت دلگرم ساختم سراسر منطقه در آتش ناامنی می سوخت و قحطی و گرسنگی آخرین هیولائی بود که به آن سرزمین حمله برده بود. البته الحاق سرزمینی که مردم آن به تابعیت کشور همسایه درآمده بودند به آن مملکت و تجزیه آن از خاک اصلی ایران بامقدماتی که فراهم شده بود. چندان دردسر و اشکال نداشت اما من با استحضار بالطف الهی و توجه مخصوص آئمه اطهار یک تنه و دست خالی بدون کمک شاه و دولت و حتی بدون اطلاع ایشان به تمام مشکلات منطقه خاتمه دادم و در مدتی کمتر از یک سال خطه‌ای بزرگ و با اهمیت که شیرازه تمام شئون آن از هم گسیخته بود امن و آرام‌ترین ایالات و ولایات ایران گردید.

سفارت برلن و خواب عجیبی که عیناً تعبیر شد:

شبی در خواب دیدم که به پاریس رفته و عیالی از آنجا اختیار کرده‌ام و خداوند از آن عیال اولادی به من عطا فرموده. طولی نکشید که مرا به سمت وزیر مختار مأمور برلن کردند و ناصرالملک (ابوالقاسم‌خان) همدانی^{۲۷} را بجای من والی کردستان نمودند. ناصرالملک در آکسفورد تحصیلات عالی کرده و از پادشاه انگلیس مدال و نشان مخصوص داشت و چشم و چراغ امپراطوری انگلیس در ایران بود. سالها وزارت کرده و در آستانه صدارت بود. لکن به جبران افتضاحات دوره حکومت زین‌العابدین-خان حسام‌الملک قره‌گوزلو طالب حکومت کردستان شده بود تا به خیال خود اعاده حیثیت خانوادگی کند. حکومت کردستان و اداره آن وقتی ناصرالملک قره‌گوزلو تعیین و اعزام گردید از عمده يك جوان بیست ساله هم برمی‌آمد. دیگر نه شورشی بود. نه نااسنی. نه قحطی و گرسنگی و نه مشکل تابعیت عثمانی.

ابوالقاسم‌خان ناصرالملک همدانی:

از طرفی ابوالقاسم‌خان ناصرالملک قره‌گوزلو هم جز این قبیل مشاغل مرد میدان کار دیگری نبود. او با سوابق تحصیلی و خدمتی و با پشت‌گرمی بحمايت کامل امپراطوری انگلیس میتوانست و باید. صدراعظم ایران بشود. اما متأسفانه جبن و ملاحظه‌کاری. ضعف و سستی بی‌نهایت. ترس از قبول مسئولیت در وجود ایشان موجب شد که حتی المقدور از پذیرفتن مسئولیت می‌گریخت. چنانکه در اوان مشروطه و سلطنت محمدعلیشاه وقتی بصدارت رسید با اولین برخورد با شاه مستعفی شد و با فشار و مداخله سفارت انگلیس و اعلام تابعیت او در پناه غلامان سفارت از ایران گریخت و بعد از عزل محمدعلی‌شاه چون علیرضاخان عضدالملک نایب‌السلطنه احمدشاه فوت شد. ناصرالملک را نایب‌السلطنه کردند و ایشان پس از مدتی تردید و دودلی بایران آمد و يك سال قبل از موقع قانونی برای احمدشاه تاجگذاری نمود

و به لندن بازگشت، از مطلب دور افتادیم، بهتر است دنباله خاطرات گذشته خود را یادداشت کنم.

مدت دو سال والی کردستان بودم. مردم از من راضی و من از آنها راضی و ممنون بودم. با اینکه بیست و چند سال از آن مأموریت گذشته هنوز رشته محبت و مهربانی آنها از من گسیخته نشده است و یادی از من کرده و قدرشناسی می کنند. زیرا که عوالم من با آن مردم بی طرفانه و پدران به اگر به تدبیر تأدیبی هم از آنها کرده ام. تأدیب پدری بود و لازم؛ که از جاده انتظام خارج نشوند. چنانکه من هم با آن مردم از جاده انصاف و مروت خارج نشدم.

در مراجعت از کردستان. برخلاف هنگام ورود به سنج که بی خبر رفتم و مردم وقتی آگاه شدند که در دارالحکومه مشغول کار شده بودم بامشایعت و بدرقه ای مشحون از احساسات و محبت عمومی از شهر خارج شدم. بیشتر از چهار خمس مردم شهر و حومه و نواحی دور و نزدیک با وجود سرما و یخبندان شدید ساعتها پیش از حرکت من. طرفین مسیر راه از دارالحکومه تا دوفرسنگی بیرون شهر را اشغال کرده بودند. از علماء و اعیان تا مردم بازار و ساکنین شهر چنان محبت پر شور و صمیمانه ابراز کردند که هیچگاه خاطره حق شناسی آن مردم نجیب از پیش چشم و درون قلبم دور و فراموش نشده است و ایام اقامت و حکومت کردستان را من همواره مایه غرور و سربلندی و مزد و پاداش واقعی و ملی برای خود میدانم.

در عرض راه سرما چنان شدت داشت که در تمام عمر کمتر دیده ام. خوشبختانه اهل و عیال و فرزندان خود را چند ماه قبل که هوا خوب بود روانه طهران کرده بودم. در یک منزلی همدان خبر فوت ویکتوریا ملکه انگلیس را شنیدم. پس از ورود به طهران چون اقدامات دوساله حکومت کردستان مایه رضا و موجب تقدیر شاه و دولت بود. به عشق اینکه شاید مجدداً فرصتی برای تجدید و ادامه فعالیت های فرهنگی و توسعه مدارس و تعمیم معارف بدست آورم خیلی اصرار کردم از مأموریت برلن معاف شوم اما شاه و

دولت قبول نکردند و ناگزیر آماده عزیمت شدم.

قبول مأموریت برلن. ۱۹۰۱ - م:

من سفر فرنگ را قبلاً مایل و چند صباحی اقامت و تحصیل در یکی از ممالک اروپا را آرزو داشتم. اما عیالم به هیچ قیمت راضی به اقامت در فرنگ نبود و دوری از همسر و فرزندانم که عشق و علاقه غیر قابل وصف به آنها داشته و دارم و قبول مأموریت برلن و اقامت طولانی برای مدتی نامعلوم برایم دشوار بود. این مسئله نیز یکی از دلایل من در اصرار و پافشاری به عدم قبول منصب جدید. علیرغم شأن و اهمیت آن بود. فعالیت من برای خودداری از قبول این مأموریت بجائی نرسید بلکه بالعکس مایه توهم و نگرانی شاه و اطرافیانش هم گردید.

امین‌السلطان (اتابک اعظم) روزی گفت. اگر از خدمت دولت هم استعفاء کنی شاه نمی‌گذارد در طهران بمانی. فلذا مصلحت اینست که زودتر به محل مأموریت جدید بروی. اظهارات صدراعظم با روابطی که باطناً با من داشت زنگ خطر بود. چنانکه بعدها فهمیدم و حوادث آینده ثابت کرد مظفرالدین‌شاه تا زنده بود. اقامت مرا در طهران تحمل نکرد و یک بار هم که با سماجت از برلن برای مرخصی آمدم. او اصرار داشت دو روزه مراجعت کنم و سرانجام هم بصورت دیگر مرا به مأموریت تعیین حدود فرستاد.

بالجمله. آوانس‌خان عمادالوزاره (مساعداً السلطنه) ۲۸ را به مستشاری سفارت با خود آوردم و در چهارم ژون ۱۹۰۱ - م ۲۹ وارد برلن شدم.

توضیحات

۱- **شهبندر:** (شاهبندر) به معنی بندر بزرگ که این معنی در عبارت متن مراد نویسنده نیست. همچنین بمعنی «شاهبندر = حاکم بندر» که این معنی نیز اگرچه قریب بمنظور است، اما مراد نیست. بلکه در دولت عثمانی، مأمور گمرکخانه و وصولکننده حقوق و عوارض گمرکی را «شهبندر» می نامیدند. دهخدا. ناظم الاطباء دکتر معین. فرهنگ نظام. عموماً. (شهبندر) و (شاهبندر) را. بندر بزرگ. حاکم بندر. رئیس بازرگانان دولتی. رئیسالتجار. دریافتکننده عشور و محمولات راهداری. گمرکخانه و رئیس گمرکخانه نوشته اند. لیکن منظور از این اصطلاح که مخصوص مأمورین عثمانی بوده. نماینده سیاسی دولت عثمانی یا «کونسول» است. لیکن با احتمال ضعیف در تشکیلات دولتی عثمانی ها کونسول مقیم ایالات مجاور یا مرز عثمانی. مثل کرمانشاه. آذربایجان. کردستان باین نام خوانده میشدند؛ اگرچه به شرح مذکور در همین فصل کونسول عثمانی مقیم تبریز هم عنوان «شهبندر» داشته است و پیداست که این اصطلاح همه جا در تشکیلات دولتی عثمانی بجای کونسول استعمال می شده.

۲- **طایفه والی کردستان:** طایفه «اردلان» و «والی» بیش از دو قرن والی کردستان بودند، امان الله خان و پسر او و خسروخان و نوه اش امان الله خان و نواده او خسروخان که در ضمن داماد فتحعلیشاه و عباس میرزا بودند، یکی بعد از دیگری والی کردستان بودند و بهمین علت آنانرا امان الله خان والی و خسروخان والی در صفحات قبل باحوال برادران و خانواده او اشاره کرده ایم.

۳- **اورامی ها:** خودشانرا از اولاد بهمن میدانند. لهجه آنان اورامی میباشد و کلیه دیوانهای شعرای کرد از قرن سوم هجری به بعد به این لهجه است.

۴- **مریوانی ها:** در منطقه مریوان سکونت دارند. یعنی در اطراف دریاچه زریبا و نواحی آن. مریوانی ها جزو قبیله بزرگ کرماج می باشند و به جهت قرب جوار با اورامان، لهجه آنان تغییر کرده است. سابقاً تابع لوای کرکک بوده اند بعد جزو حکومت اردلان شدند.

۵- **فرهادمیرزا معتمدالدوله:** پسر پانزدهم عباس میرزا نایب السلطنه از جمله شاهزادگان دانشمند و باسواد قاجار است که تألیفات متعددی دارد. دومرتبه در فارس حکومت کرده و در اولین سفر ناصرالدینشاه به فرنگ (۱۲۹۰-ق) نایب السلطنه و مسئول اداره دربار و دولت بود.

فرهادمیرزا در اوائل سلطنت برادرش محمدشاه. از سوی برادر دیگرش بهرام میرزا معزالدوله (پسر دوم عباس میرزا) که والی غرب شده و حکومت کرمانشاه - لرستان - عربستان (خوزستان) بعهده وی محول گردیده بود به عنوان نایب الحکومه. بحکومت لرستان منصوب گردید. در سال ۱۲۵۳ - ق که محمدشاه

برای فتح هرات به خراسان و سرزمینهای شرقی رفت. فرهادمیرزا را به تهران احضار و به نیابت خود اداره پایتخت را به عهده او گذارد و امور دربار و دولت را باو محول کرد. در سال ۱۲۵۵ ق که شاه باصفهان رفت مجدداً فرهادمیرزا به نیابت او در تهران ماند.

در سال ۱۲۵۷ ق بعد از مرگ نصرالله‌خان قاجار دولو فرمانفرمای فارس محمدشاه ناصرالدین‌میرزا ولیعهد نه‌ساله خود را فرمانفرمای فارس کرد و فرهادمیرزا را از جانب او نیابت داد و به فارس فرستاد و در این مأموریت فرهادمیرزا ملقب به «نایب‌الایاله» شد و تا سال ۱۲۵۹ در آنجا بود و بعد از عزل از حکومت فارس تا سال ۱۲۷۸ ق که بحکومت لرستان و خوزستان روانه‌گردید بیکار بود. پس از مرگ عباسقلی‌خان جوانشیر (معمدالدوله) فرهادمیرزا ملقب به معمدالدوله شد و در سال ۱۲۸۴ بحکومت کردستان منصوب گردید. در سال ۱۲۸۶ ق هنگام سرکشی به اورامان. حسن‌سلطان سرکرده اورامی راکه برای دیدار شاهزاده والی آمده بود. در چادر خود مقتول و نعش او را به میان سواران همراه او فرستاد و دوبرادر حسن‌سلطان راکه در چادر بودند دستگیر کرد و همراه خود به سنندج برد و زندانی نمود. البته. آنروز سواران اورامی که بغتاً با نعش سرکرده خود روبرو شدند و از سرنوشت دوبرادر دیگر او بی‌اطلاع بودند. از معرکه گریختند. لیکن شاهزاده که تصور میکرد با این تدبیر! مناطق ناآرام و طوایف شورشی اورامانات و مریوان را مرعوب و سرکوب و آرام ساخته است. هنوز به سنندج نرسیده بود که اورامی‌ها و مریوانی‌ها سر به شورش برداشتند. فرهادمیرزا سال بعد (۱۲۸۷ ق) برای سرکوبی اورامی‌ها به منطقه ایشان حمله کرد. اما اورامی‌ها شاهزاده را سرکوب کردند! و با خفت و خواری و افتضاح او را وادار به فرار نمودند. شکست فرهادمیرزا بعدی غیرمنتظر و خردکننده بود که دولت ناچار شد برای اعاده حیثیت و اقتدار خود در آن مناطق مرزی. تقریباً تمام قوای آماده خود را از آذربایجان و کرمانشاه و همدان و خمسه و قزوین همراه با سرکردگان و سرداران آنها به کردستان روانه سازد. البته در حمله عمومی قوای دولتی به اورامانات اورامی‌ها شکست خوردند و بخاک عثمانی (شهرزور) عقب‌نشینی کردند...

فرهادمیرزا تا اواخر سال ۱۲۸۹ ق در کردستان بود و در آن سال چون شاه قصد مسافرت به اروپا داشت. او را به تهران احضار و اسماً بعنوان پیشکاری کامران‌میرزا نایب‌السلطنه پسر سوم خود و عملاً به نیابت خویش امور و اداره دربار و دولت را باو محول کرد.

در بازگشت ناصرالدین‌شاه از فرنگ. در تهران توطئه و دسته‌بندی وسیعی برضد میرزااحسین‌خان قزوینی مشیرالدوله (سپهسالار) صدراعظم و وزیر جنگ معروف و اصلاح‌طلب و ترقی‌خواه که در سفر فرنگ همراه شاه بود صورت‌گرفت که اکثر وزراء. شاهزادگان. علماء و اعیان در آن شریک و دخیل بودند. میرزااحسین‌خان سپهسالار. مرد تحصیل‌کرده و دنیا دیده و آشنا به قوانین دولتی و حکومتی ممالک فرنگ بود و برای اصلاح سازمان اداری و مملکتی ایران نقشه‌های وسیع داشت و بهمین علت طبقه حاکمه فاسد و سیاهکار ایران با او دشمن بودند و توطئه و ضدیت ایشان با وی از همین مسئله مایه می‌گرفت.

بمحض اینکه. شاه و همراهان از سفر فرنگ بازگشتند. در گیلان توطئه‌گران بشاه پیغام دادند که باید سپهسالار را معزول ساخته و از آوردن او بتهران خودداری کند. اخبار پایتخت طوری بود که ناصرالدین‌شاه با وجودی که کمتر تسلیم اینگونه

تحریکات می‌شد. ناگزیر میرزا احسین‌خان سپهسالار را معزول کرد و بعنوان حاکم گیلان در رشت باقی‌گذارد و بدون او بتهران آمد. البته شاه دوماه بعد مجدداً ترتیب بازگشت و صدارت سپهسالار را داد. اما وقتی خود به پایتخت آمد و از کم‌وکیف توطئه و سرکردگان آن آگاه گردید و متوجه شد که شاهزاده فرهادمیرزا معتمدالدوله سردسته و سرکرده مخالفین سپهسالار است و غائله را او و میرزا یوسف مستوفی‌الممالک و میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک رهبری کرده‌اند. فلذا هر سه تن را معزول کرد (با وجودیکه سرکردگان توطئه برضد سپهسالار، اعضاء هیئتی بودند که «امتیازنامه» رویترا را تنظیم و امضاء کردند، معیناً، اعطاء امتیازنامه رویترا را سند خیانت سپهسالار و بهانه مخالفت خود با او قرار داده بودند، دخالت و رهبری آن توطئه توسط فرهادمیرزا که مشهور بداشتن روابط پنهانی با انگلیسیها بود و حتی بقولی تابعیت دولت فخمیه را قبول کرده و چندبار از زمان محمدشاه در سفارت انگلیس پناهنده شده بود، قرینه و نشان قابل توجه، بر عدم رضایت دولت انگلیس از اعطاء و اجراء امتیازنامه مزبور است.)

در سال ۱۲۹۳-ق برای بار دوم فرهادمیرزا معتمدالدوله بحکومت فارس منصوب شد و تا سال ۱۲۹۸-ق در این سمت باقی بود و بعد از عزل از فارس تا هنگام مرگ بیکار بود. و در سال ۱۳۰۵-ق در سن ۷۳ سالگی چشم از جهان فرو بست.

۶- **بانه:** یکی از محلات کردستان ایران. که محل اقامت طایفه اختیارالدین است. وجه تسمیه نام این طایفه آنست که میگویند ایشان به میل و اختیار قبول دیانت کرده‌اند و هیچ پادشاه و خلیفه و حاکم و فرمانده برایشان حکومت نکرده و به علت قبول اسلام به اختیار نام خویش را «اختیارالدین» گذارده‌اند.

۷- **جاف:** یکی از ایلات کرد است که نزدیک سی هزار خانوار هستند که در جوانرود و قصرشیرین و ماهیدشت و سلیمانیه و اربیل می‌زیند. در زمستان از «بانی‌خیلان» تا مرز «قرزلرباط» می‌روند و در بهار هم به شهرزور و پیرامون سنندج رهسپار می‌شوند. ایل یادشده به دو تیره بزرگ بخش‌بندی می‌شود: ۱- جاف مرادی ۲- جاف جوانرود.

تیره نخست. جاف مرادی ۳۲ شاخه‌اند. بدینسان: «رغزائی، گلالی، ترخانی، شاطری، هارونی، کماله‌ئی، عمله‌ئی، بداقی، صیدانی، مکایلی، اسماعیلی عزیز، شیخ اسماعیلی، صوفی‌وند، نورولی، شوان، شیخ‌بزینی، تلانی، غواره، بیسری، قویله، پرخی، چوچانی، حسنی، رش و بوری، باشکی، مرادی، یوسف‌جانی، یزدان‌بخشی، پشت‌ماله، یارویسی، شرفیابی، عیسائی».

تیره دوم هم ۱۵ شاخه‌اند بدینگونه: «قبادی، باباجانی، ولدبیگی، ایناخی، امامی، ده‌توئی، تایشه‌ئی، تاوگوزی، کلاشی، نامداربگی، قادر مرویسی، نیریزی، دله‌تازه‌ئی، دارواشی».

تیره دیگری هم در میان جاف‌ها بنام بگزاده خوانده می‌شود که رهبری ایل جاف با این گروه میباشد. نیای بگزاده‌ها احمدبگ فرزند سیف‌اله و نواده احمدبگ جوانرودی است. احمدبگ دو فرزند داشته. یکی طاهر بگ و دیگری ظاهر بگ نام داشته‌اند. طاهر بگ خود و دارودسته‌اش در زمان سلطان مراد چهارم (۱۰۱۹-۱۰۲۰) هجری از زهاب به دزیایی رفته و چون سلطان مراد در جنگها از این دسته

بهره‌برداری میکرده از این رو آنان را بنام جاف مرادی می‌خوانند. و دسته دوم هم چون در جوانرود ماندگار می‌شوند بنام جاف جوانرود نامور می‌گردند.

۸- **ئیلامیشی:** جای ییلاق و نشستگاه ایل (ایلاق‌میشی).

۹- **محمودپاشای جافی:** رهبر جافها از چامه‌سرایان و دانشمندان کرد بشمار

میرود وی در سال ۱۲۲۵ هجری متولد و در سال ۱۳۰۰ متوفی گشته. دیوان او که دارای سرودهای گوناگون کردی و فارسی است تاکنون بچاپ نرسیده.

۱۰- **شیخ عمر:** فرزند شیخ سراج‌الدین نقشبندی در سال ۱۲۱۸ هجری در دیه توپله اورمان متولد و بسال ۱۲۷۹ در دیه بیاره متوفی گشته. وی از مشایخ معروف کردستان و دارای دیوان شعر هم می‌باشد.

- این دوسر کرده ایلی و روحانی، چنانکه می‌بینیم قبل از حکومت نویسنده

در گذشته‌اند محمودپاشا در سال ۱۳۰۰ ق و شیخ عمر در سال ۱۲۷۹ - ق ولی جانشینان آنان در زمان حکومت نویسنده ریاست ایل جاف و پیشوائی روحانی مردم منطقه را داشته‌اند.

۱۱- **حسام‌الملک زین‌العابدین‌خان همدانی:** قره‌گوزلو (متولد ۱۲۵۷ - ق

متوفی ۱۳۴۶-ق) پسر محمدحسین‌خان حسام‌الملک. که از سال ۱۳۰۵-ق نایب‌الحکومه پدرش در کرمانشاه بود و در سال ۱۳۰۷-ق که محمدحسین‌خان درگذشت. لقب حسام‌الملک و حکومت کرمانشاه را به او دادند و در سال بعد حکومت لرستان و بروجرد را هم ضمیمه کرمانشاه کردند.

زین‌العابدین‌خان حسام‌الملک در سال ۱۳۰۹-ق دختر مظفرالدین‌میرزا ولیعهد را برای پسر بزرگش غلام‌رضاخان افتخارالملک (احتشام‌الدوله) که در آن وقت دوازده ساله بود به همسری گرفت و مدت یکماه در همدان میهمانی و پذیرائی که مدعوین از سراسر ایران دعوت شده بودند برپا بود. در سال ۱۳۱۰ حسام‌الملک و دو برادرش ساعدالسلطنه و ضیاءالملک به علت شورش که در همدان شده بود متهم شناخته شدند و مغلولاً به تهران منتقل و از مشاغل و عناوین معزول و در خانه نایب‌السلطنه محبوس گردیدند و پس از چندی با پرداخت مبالغی کلان مورد عفو قرار گرفتند.

۱۲- **چند مرده حلاج است:** مثل «تا به بینیم. بوریایت چندگزیست» تا بدانیم

تاب و توان تو چند است؟؟ تا بیابیم که این دعوی تو چه اندازه‌اش راست است. «بالا بنمای ای سنائی‌هان - تا چند گزیست بوریای تو». «سوزنی سمرقندی» (امثال و حکم دهخدا - ص ۴۷۳ ج ۱).

۱۳- **مشیر دیوان:** میرزایوسف مشیردیوان:

۱۴- **آصف دیوان:** میرزا علی‌نقی آصف دیوان:

۱۵- **اعزازالملک:** شناخته نشد.

۱۶- **شرف‌الملک:** علی‌اکبرخان شرف‌الملک:

۱۷- **وکیل‌الملک:** امان‌الله‌خان وکیل‌الملک:

۱۸- **ظفر‌الملک:** محمدعلی‌خان ظفر‌الملک:

۱۹- **معتد دیوان:** شناخته نشد.

۲۰- **شیخ‌اسلام:** ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام که در سال ۱۳۱۵ قمری متوفی گشته

و از علمای سنندج بشمار میرفته. شناخته شد که مسلماً او همین شیخ‌الاسلام که

احتشام السلطنه در یادداشت متن نوشته نمیتواند باشد. زیرا حکومت احتشام السلطنه در کردستان از اواسط-۱۳۱۶ق تا اوایل ۱۳۱۸ق بوده.

ممکن است. شیخ الاسلام مورد اشاره وی کسی باشد که بعد از فوت «ملالطف الله» باین عنوان و مقام برگزیده شده است. که متأسفانه نام و احوال او بدست نیامد. چنانکه از دیگر افرادی که در این قسمت نامشان ذکر گردید (باستثناء دونفر) جز نام ایشان. شرح احوال مضبوطی از آنان بدست نیامد و اعزازالملک و معتمد دیوان هم. حتی نامشان را بدست نیاوردم.

۲۱- دندان نیشان دادن: دندان نمودن. تهدید کردن. «کدام حادثه دندان نمود باتوبه کین - که صولت تو زین بر نکند دندانش». «ظہیر» (امثال و حکم دهخدا - ص ۸۲۷ جلد ۲).

۲۲- حکام بنی اردلان: اولاد و احفاد «بابا اردلان» که از اواخر سلطنت مغولان بر طوایف گوران و دیاربکر و شهرزور بحکومت برخاست و حکومت برخطه کردستان در اولاد او باقی ماند. اردلانها تا عصر قاجاریه در کردستان فرمانروایی و حکومت داشتند، یک تیره از ایشان که بصورت موروثی در قرن سیزدهم حکومت داشتند، بنام «والی» ملقب و مشهور شدند.

۲۳- جار کشیدن و پیش از آنکه وسائل ارتباط جمعی فعلی. از قبیل روزنامه. رادیو. تلویزیون. بوجود آید. احکام و فرامین پادشاه و دولت و حکام بوسیله افرادی از اجزاء فراشخانه حکومتی در سر بازارها. چارسوقها. مساجد و مجامع و گذرگاههای عمومی. با صدای بلند اعلام می شد و اینکار را هر چند دقیقه یک بار تکرار میکردند. تا مردم شهر را از مفاد فرمان پادشاه. یا احکام دولت و حکومت آگاه و مطلع سازند و این نوع خبر رساندن و آگاه نمودن مردم. را «جار کشیدن» یا «جار زدن» می گفتند.

۲۴- جنسیه: به معنی شناسنامه. هنوز هم در عراق و کشورهای عربی اوراق هویت و شناسائی افراد را جنسیه میگویند.

۲۵- هرکیسه پول نقره. که عادتاً سکه های یک و دو و پنج و ده ریالی داخل آن بود. دویست تومان بود و اصولاً کیسه های مسکوک نقره ضرابخانه دویست تومانی بوده است. و بنابراین اگر کیسه ها مطابق معمول از انواع مسکوکات پر شده بود، چهار هزار تومان بیست کیسه میشد، هر یک قران مسکوک نقره یک مثقال و بهمین نسبت دو، پنج، ده قرانی، دو تا ده مثقال وزن داشت و بنابراین چهار هزار تومان، معادل چهل هزار مثقال یا هشتاد من یعنی دویست و چهل کیلو بالغ میشده که برای حمل آن چند الاغ یا سه چهار قاطر لازم بوده است.

۲۶- حکومت آنقره: مقصود از آنقره «آنکارا» پایتخت فعلی کشور دوست و همجوار ما ترکیه است. که قبلاً به این نام خوانده می شد. «حکومت آنقره» یعنی رژیم جمهوری دولت ترکیه که بوسیله مصطفی کمال پاشا «آتاتورک» بعد از سقوط امپراطوری عثمانی و تجزیه سرزمینهای تحت الحمايه و مناطق داخل در محدوده امپراطوری. پس از جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸م) تشکیل یافت.

متفقین و کشورهای مسیحی نشین اروپائی. قریب پانصد سال در مخاطره و تهدید امپراطوری عثمانی قرار داشتند و در دوره اقتدار آن دولت بزرگ اسلامی.

موقعی فرا رسید که سپاهیان عثمانی شهر وین را در محاصره داشتند و ممالک اروپای جنوب شرقی را ضمیمه خاک خود نموده و پس از تصرف قبرس و ونیز تا دروازه‌های رم و پشت‌دیوارهای واتیکان پیش رانده بودند.

اروپائیان رنج و سیه‌روزی استیلای ترکان عثمانی و قشون «یعنی چری» را هزاربار بیشتر و سنگین‌تر از استیلای امویان بر مغرب و اسپانیا و پیشروی ایشان تا ایالات غربی فرانسه کشیده بودند و بعلاوه برای‌العین می‌دیدند که کاری را که خلفای اموی حاکم بر اسپانیا در نظر داشتند و می‌خواستند سرزمینهای شمال مدیترانه (یعنی اروپای مسیحی و متمدن قرون هفتم تا نهم) را از راه یک حمله و پیشروی گزانبیری که مرکز ثقل و فشار آن از جانب غرب و خاک اسپانیا باشد بزیار فرمان بکشند و توفیق نیافتند. امپراطوری عثمانی با امکانات و اقتدار بیشتر آغاز کرده و موفقیت آندولت محتوم و مسلم است.

امپراطوری عثمانی بر سراسر سرزمینهای ساحل جنوبی مدیترانه یعنی مصر، لیبی، تونس، الجزایر، مراکش و همچنین سودان و قسمت‌های دیگری در قاره آفریقا و بر تمامی پهنه جزیره‌العرب، از صحرای سینا و فلسطین، سوریه، لبنان عربستان، ماوراء اردن، بین‌النهرین، عمان و یمن و سواحل جنوبی خلیج فارس فرمانروائی داشتند و مستملکات و مستعمرات و ایالات اروپائی آن امپراطوری در نیمی از جنوب شرقی اروپا گسترده بود و روز بروز پیشرویهای تازه میکرد. نجات اروپا و رهائی حلقوم دنیای مسیحی از چنگال پر قدرت ترکها و اعراب عثمانی، تنها یک راه داشت و آن حمله و درگیر ساختن عثمانیها با دولت مقتدیری که امکان مقابله با ترکها را داشته باشد.

این دولت مقتدر، امپراطوری جوان صفوی بود و ما از سالهای آغاز قرن شانزدهم گفتگو می‌کنیم. امپراطوری نیرومند صفوی درست با شروع و در آستانه قرن شانزدهم (سال ۱۵۰۰م) طلوع کرده بود و بر ارتش دلیر و پر جوش و توانائی تکیه داشت که افراد آن فرمانده کل خویش را پیرو مرشد و پیشوا و پادشاه خود می‌دانستند و جنگ در رکاب او را جهاد و عبادتی بزرگ تلقی میکردند.

جنگ‌های سلاطین صفویه با عثمانیها در طی مدتی قریب به دو بیست و پنجاه سال، هر چند گاه یکبار تکرار و تجدید شد و زائد است که از نقش فرستادگان رسمی، تجار، سیاحان غربی که در طول دو قرن و نیم دربار ایران را به تکرار و تجدید آن جنگها ترغیب و تشویق میکردند گفتگویی بکنیم و فقط کافیست که بگوئیم تنها نتیجه جنگهای پی‌درپی مزبور بروز ضعف و سستی و از هم پاشیدن اقتدار هر دو دولت و سپاهیان ایشان شد و دنیای مسیحی هم همین نتیجه را آرزو داشت.

در طول قرن نوزدهم و سالهای نخست قرن حاضر، امپراطوری پیرو فرتوت عثمانی غرق در فساد و تباهی شد و روز بروز برای فروریختن و سقوط آمادگی بیشتر پیدا میکرد. در همین قرن هم عثمانیها چندبار مورد تجاوز روسها قرار گرفتند و قسمت‌هایی از ایالات اروپائی خویش را از دست دادند. اما معذالك کشورهای زورمند غرب‌نشین این غول عظیم را اگرچه پیرو فرتوت و غرق در فساد هم شده بود تحمل نمی‌کرد. آنها بایستی این هیولای عظیم را قطعه، قطعه کنند و از غلبه‌ای که در جنگ جهانی اول به عثمانی پیدا کردند استفاده کرده و نقشه دیرین خود را بموقع اجرا گذاردند. در آن اوقات که امپراطوری عثمانی سقوط میکرد، دولت جدید ترك به رهبری اتاتورك قدم بعرصه وجود گذارد تولد «دولت ترك» با نام «ترکیه» به رهبری مصطفی کمال‌پاشا، که ملت ترك او را «پدر ترك» لقب داد.

تشکیل «حکومت انقوره» یا «حکومت انکارا» است
مصطفی کمال. تمام اساس و بنیان سلاطین عثمانی را درهم کوبید و در
محدوده باقی مانده کشورش يك سرزمین اروپائی تشکیل داد. از جمله تغییرات
اساسی او. تغییر پایتخت از اسلامبول به انکارا بود. اشاره احتشام السلطنه به فعالیت
«بکر سامی بیگ» در تشکیل و ایجاد «حکومت آنقره» اشاره به فعالیت و کوشش و
همکاری او در تأسیس دولت ترکیه است.

۲۷- ابوالقاسم خان همدانی ناصرالملک قراگوزلو: وزیرمالیه دولت امین الدوله
نخست وزیر بعد از قتل اتابک امین السلطان، دومین نایب السلطنه حمدشاه، در فصول
قبل و بعد باحوال او اشاره شده.

۲۸- آوانس خان عمادالوزاره (ساعدالسلطنه) : به زیرنویس صفحات قبل
مراجعه شود.

۲۹- چهارم ژون ۱۹۰۱م. برابر با نیمه محرم ۱۳۱۹ق و اواسط خرداد
۱۲۸۰ خورشیدی است.

وزیرمختار ایران در برلن.

اولین مأموریت در برلن:

ورود من به برلن. مقارن شد بامسافرت امپراطور آلمان به مناطقی شمالی که چند هفته طول می کشید. موقع را غنیمت شمردم و چون تا بازگشت امپراطور و انجام مراسم شرفیابی کاری در برلن نداشتم برای بازدید از شهر پاریس به فرانسه رفتم و پس از چند روز اقامت. خبر رسید که امپراطریس، والدۀ امپراطور فوت شده است. به احتمال اینکه شاید در مراسم تشییع و تدفین و عزاداری در دزبار آلمان حضورم ضروری باشد. به برلن مراجعت کرده و در «هتل رایس هف - Riche hof» که امروز آنرا توسعه داده و «راولس» نام نهاده اند منزل کردم.

تعبیر خواب و ازدواج نویسنده در برلن:

بعد از چند هفته اقامت در برلن چون کاری نداشتم به پاریس و از آنجا به لندن رفته و یکماه در لندن اقامت کردم و مجدداً به پاریس آمدم و در این شهر خوابی که در کردستان دیده بودم تعبیر شد. یعنی باهمسر فرانسوی که از او يك پسر. موسوم

به محسن دارم. آشنا شدم و او را نامزد کردم و در ورود به برلن مراسم تشریف او به دین حنیف اسلام و اجرای رسمی صیغه ازدواج به عمل آمد.

در بهترین نقاط برلن محلی برای سفارت اجاره کردم «HL Ildebrandat 40 هتل دبرانداشتراس» و رسماً مشغول کار شدم.

دومین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ:

از طهران دستور و اطلاع رسید که بر حسب دعوت بعضی از دول!! شاه قصد مسافرت فرنگ دارند و به برلن هم خواهند آمد و فلان تعداد از اجزاء ملتزم رکاب می باشند. برای من که تا اندازه مسبوق به حالت اعلیحضرت بودم و اجزاء دولت و درباریان او که از او باش بازار رذل تر بودند را خوب می شناختم. وصول این خبر بهجت اثر!! مایه مصیبت و عذاب و ناراحتی گردید.

زیرا من تازه به برلن و محل مأموریتم وارد شده و هنوز طرز زندگی و اداره این مملکت را نمیدانستم. در اولین برخوردها با مقامات سیاسی و دولتی آلمان احساس کردم که چون مانند دولتین روس و انگلیس و حتی به قول خودشان به قدر فرانسه و بلژیک در ایران منافع ندارند نسبت به مملکت ما بی تفاوت می باشند. با این احوال می دانستم که پذیرائی از همراهان پیشمار و پرتوقع شاه و فراهم کردن اسباب آسایش و راضی کردن آنها با دست خالی و عدم اعتناء دولت آلمان و حالت فرعونى و غرور بی اندازه امپراطور تقریباً امری محال است.

وظیفه من برای مهیا کردن دولت و کشور آلمان جهت پذیرائی از شاه ایران و ملتزمین رکاب او بسیار دشوار بود و برای این امر ناچار از مراجعه به وزارت خارجه آلمان و گفتگو با این و آن بودم و طبیعی است که در اینگونه مراجعات يك سفیر به وزارت خارجه پایتختی که محل مأموریت اوست. وقتی موفقیت حاصل میکند که در روابط دو کشور. منافع تجاری و اقتصادی و سیاسی مهمی وجود داشته باشد و یا لاقلاً سفیر و مأمور سیاسی خارجی با مقامات

و مأمورین وزارتخارجه سابقه خصوصیت و رفت و آمد دولتی پیدا کرده باشد. که من فاقد این هر دو شرط بودم.

مشگل پذیرائی از او باش و ارادل ملتزم رکاب:

دولت آلمان. پس از اینکه اصل بازدید پادشاه ایران و پذیرائی از او را پذیرفت. قبول پذیرائی از قریب یکصد نفر همراهان که مرکب از صدراعظم و بعضی از وزراء و درباریان و رجال. تانوکر و پیشخدمت و قراول و یساول و دلقک و روضه‌خوان و معین‌البکاء و امثالهم بود اشکال تراشی میکرد. حق هم با وزارت خارجه آلمان بود. زیرا برخلاف معمول ایران که این جمع کثیر را می‌توان در یک ساختمان یا هفت هشت اطاق و بوسیله چند پیشخدمت سکونت داد و پذیرائی نمود و در سفرهای تفریحی پادشاه که بعضی اوقات تا ده برابر همین عده راه می‌افتند و با اردو همراه می‌شوند و زیر چادر و روی نمذ آبداری. زندگی می‌کنند و نوکر خودشان پذیرائی و پرستاری از ایشان را عهده‌دار می‌شود و نهار و شام و علیق مال‌های آنها توسط خودشان تدارک می‌گردد. در فرنگستان نمی‌توان چند نفر را در یک اطاق سکنی داد و بایستی به تعداد همراهان اطاق و پیشخدمت در هتل تعیین نمود و برای هر یک مهماندار متناسب با شأن ایشان معین کرد و همین‌طور کالسکه و وسائل رفت و آمد و غیره لازم دارند. فلذا. دولت آلمان حاضر نبود. چنین تکلیف و تکلف بی‌موردی را تحمل نماید.

توقع و مطالبه نشان از دولت آلمان:

بالجمله. این مسائل به هر شکلی بود قرارش داده شد و دولت آلمان را راضی به پذیرائی رسمی از شاه و خیل همراهان و ملتزمین رکاب او کردم. تازه. بعد از موافقت دولت آلمان. مسئله نشان به میان آمد و مراسلات و مذاکرات و تلگرافات پی‌درپی. در این زمینه از طهران آغاز شد. از صدراعظم تا پسر سید بحرینی و قهوه‌چی-

باشی و غیره نشان میخواستند و در اطراف نوع و اعتبار آن نیز هر یک توقعات و گفتگوهای داشتند.

اتابك امین‌السلطان. برای خودش نشان عقاب سیاه که بزرگترین نشانهای آلمان است میخواست و دلیل استحقاقش این بود که روسها به من. نشان سنت اندر دادند و من به ملاحظه اینکه به شاه هم همین نشان را می دادند قبول نکردم. آلمانها گفتند امپراطور آلمان میفرماید ایند اشخاصی می توانند نشان عقاب سیاه داشته باشند که من خود شخصاً ایشان را بشناسم و وزارت خارجه پیشنهاد مخصوص و مقید بشرح خدمات و سوابق دوستی با دولت و ملت آلمان برایشان داده باشد و دیگر اینکه. اگر روسها. به صدراعظم ایران «نشان سنت اندر» میدهند. در ازاء خدماتی است که متقابلاً از او انتظار دارند. ما چیزی انتظار نداریم. درد سر نشان صدراعظم به هر صورت قابل حل بود زیرا. برای شخص صدراعظم ملازم پادشاه گرفتن نشان از هر درجه و نوع امکان پذیر بود. اما سایر همراهان بلامحل دست بردار نبودند و در سر مسئله نشان هر یک از ایشان مذاکرات داشتیم و تحصیل نشان برای آنان. مسئله حیاتی برای من شده بود.

هر یک از اعضاء پست خلوت بر مزاج پادشاه همان قدر نفوذ داشت که صدراعظم داشت. بلکه حریمیت و خصوصیت اینان بیشتر هم بود.

یکی از ادعاهای بامزه این بود که میفرمودند قصه نشان این همه طول و تفصیل ندارد؛ ما هم متقابلاً به اجزاء امپراطور و مأمورین دولت آلمان نشان خود را مرحمت می کنیم! غافل از اینکه. هر کس در چهل. پنجاه سال اخیر از دربار معدلت مدار به فرنگستان آمده نشانهای دولت علیه را با فرامین سفید مهر. دوجین. دوجین فروخته یا به عوض انعام به این و آن بخشیده و هر کس مایل به داشتن نشانهای دولت شاهنشاهی بوده عالی ترین انواع آن را به دست آورده است و دیگر این نشانها و فرامین مبارك در فرنگستان به پیشیزی نمی ارزد. با همه این احوال از مسئله نشانها هم به طریقی خلاصی یافته و به زحمت رضای دولت آلمان را تحصیل

کردم.

ترس و ناراحتی شاه ایران از سرعت و حرکت قطار راه‌آهن:

مسئله مهمتر این بود که. اعلیحضرت قدر قدرت از سرعت راه‌آهن تغییر حالت میدادند و متوقع بودند راه‌آهن مثل کجاوه‌های خودمان لنگان. لنگان حرکت کند. این مطلب در دستور العملها و مراسلات دولتی مکرر تأکید شده بود که بایستی قطار حامل اعلیحضرت آهسته و به میل و دلخواه ذات اقدس حرکت کند و به هیچ زبان نتوانستم امناء دولت علیه را. متوجه کنم که صدها رشته خط آهن در هر يك از ممالك فرنگ به یکدیگر اتصال دارد. و در هر لحظه. صدها قطار از ایستگاههای مختلف حرکت می‌کند. و از روی آن خطوط میگذرند. که اگر ساعت حرکت و سرعت و موقع وصول به مقصد. یکی از آنها. يك دقیقه پس و پیش شود. نظام کلی تمام خطوط آهن در سراسر فرنگستان به هم میخورد به همین ملاحظه. مسئولین خطوط آهن ساعت و دقیقه ورود و خروج و مدت توقف قطار را در هر يك از ایستگاهها چاپ زده و در جای معین نصب کرده‌اند. فلذا. انجام او امر دولت در زمینه قطار مخصوص حامل اعلیحضرت. تقریباً غیر ممکن و موکول به ایجاد اختلال در حرکت تمام خطوط آهن فرنگستان است. در این خصوص هم باز دچار اشتیاقات و اسباب‌خنده، نزد مسئولین امور آلمان شدیم و سر-انجام با ایشان مواضعه کردیم، به عرض برسانیم. قطار آهسته حرکت می‌کند اما سرعت سیر مجاز خود را داشته باشد!.

ز مادر مهربانتر دایه‌خاتون!

در قضیه خط سیر ملوکانه که از فرانسه به آلمان تشریف فرما می‌شدند قصه مضحك و خنده و خجالت‌آور دیگری هم داشتیم و آن این بود که:

دستور دادند. از وزارت خارجه و دولت آلمان. درخواست کنم که خط سیر اعلیحضرت از فرانسه تا بران را طوری انتخاب نمایند

که قطار از «آلزاس ولرن»^۱ عبور نکند. زیرا خاطر مهرمآثر از ملاحظه آن نقاط مکرر خواهد شد. یعنی نمی‌توانند تحمل نمایند و به چشم مبارک خود مشاهده کنند که آلزاس ولرن، ملک طلق و سرزمین تاریخی متعلق به فرانسه در تصرف آلمانها باشد «زمادر مهربان تر!! دایه خاتون!!» که البته چون طرح این خواهش بی‌مزه و ابلهانه از جانب کسیکه خود را به زور مهمان کرده است. به مهماندار. دور از نزاکت بود و موضوع به هیچوجه ارتباطی به ما و شئون پادشاه و دولت ایران نداشت. ترجیح دادم آنرامسکوت بگذارم و قصه را به تقدیر بسپارم. چه بسا آلمانها خود بی‌خیال خط سیر را چنانکه شاه و دولت ایران درخواست کرده‌اند قرار دهند که البته به دلیلی که خواهیم دید. اینطور نشد.

اتفاقاً. مختصر تغییری در برنامه مسافرت شاه پیش آمد. یعنی از فرانسه مستقیماً راهی برلن نشدند و ابتدا به ایتالیا رفتند و از آنجا به سوئیس آمدند و ما از برلن ترن مخصوصی برای شاه به سرحد آلمان بردیم و در «بال»^۲ منتظر ورود موکب مبارک ماندیم.

«دکتر رزن» و «جنرال لیگ نشتر» و «ماژر ترما» و «مسیو شاف»^۳ از طرف دربار و وزارت تشریفات و وزارت خارجه و وزارت جنگ به عنوان راهنما و مهماندار همراه من با همان قطار آمدند و دربال منتظر شدیم تا شاه و همراهان نزول اجلال فرمودند. **ذات مبارک و ملتزمین رکاب به قطار مخصوص داخل شدند دعوا و کشمکش بر سر انتخاب اطاق و نشیمن در قطار آغاز شد.**

ما قبلاً اطاق و محل نشیمن هر یک از همراهان را به ترتیب شئونات آنها تعیین و من به فارسی بر روی کارت سفید نوشته و به در هر اطاقی چسبانده بودم. اما ایشان که رجال و معتبرین واعیان و اطرافیان و محارم پادشاه ایران بودند. مثل یک ایل وحشی به داخل قطار ریختند و اختیار را از دست ما گرفتند و هرچه کردیم آنها را بجاهای تعیین شده منتقل کنیم. زیربار نرفتند. آن خیل وحشی از کسی شنوائی نداشتند و صاحب اختیار آنها!! «شاه» خود اختیاری نداشت.

آلمانها تماماً خط‌سیر را از استرازابورغ قرار دادند:

ترن به حرکت درآمد و صدور احکام آغاز شد. ترن یواش‌تر برود. بگوئید آهسته‌تر حرکت کنند و چه و چه کنند.

بالجمله. در خاطر دارم با دکتر رزن مهماندار اول و مهندس المالك در اطاق سالن ترن نشسته بودیم و قطار به یکی از ایستگاهها رسید و توقف کرد.

یکمرتبه. بی اختیار. چشم مهندس الممالك به لوحه‌ای که اسم ایستگاه را روی آن نوشته و موافق معمول بالای هر ایستگاه آویخته‌اند افتاد و گفت: آخ. ما استرازابورغ هستیم؟

دکتر رزن. بی مقدمه گفت: بلی. آقای مهندس الممالك در استرازابورغ هستیم. اما اینجا را از شما و پدر شما غصب نکرده‌ایم و از فرانسه گرفته‌ایم. به شما چه ربطی دارد که این قدر اظهار تعصب می‌نمائید؟ و از فرانسویان فرانسوی‌تر شده‌اید؟ و سپس مقداری عبارات تند و خشن خطاب به ایشان نمود و با درشتی به مهندس الممالك تاخت آورد.

من از اینگونه خشونت و عدم نزاکت دکتر رزن حیرت کردم و باملايمت شروع به باز و خواست و ملامت او نمودم.

دکتر رزن. با معذرت از من؛ جواب داد؛ شما خبر ندارید این شخص در روزنامه «فیگارو» باچه بی نزاکتی چیز نوشته و گفته است: «پادشاه ایران در سفر اول (ذی‌حجه ۱۳۱۷ تا شعبان ۱۳۱۸) که به فرنگ آمدند. مخصوصاً خط راه آهن را قسمی قرار دادند. که از استرازابورغ عبور نفرمایند زیرا که ذات مبارك ملوکانه و ملتزمین رکاب تحمل اینکه این قطعه از خاک فرانسه را به غصب در تصرف آلمانها ببینند ندارند» وما نفهمیدیم که اعلیحضرت پادشاه ایران و اطرافیان‌شان از جمله همین آقا، نسبت به ایالات وسیع و ذی‌قیمتی که روس و انگلیس و ترك و افغان از چهارگوشه ایران که حفظ و حراست آن سپرده به ایشان است غصب و تجزیه نموده‌اند، چرا این قبیل احساسات و تعصبات را ابراز نمی‌نمایند؟ و چطور سلاطین ایران و وزراء و درباریان مرتباً در رفت و بازگشت به اروپا، ایالات و شهرهای قفقاز را بدون کمترین

ناراحتی و احساسات مخالف، زیرا می‌گذارند؟.

معلوم شد. آلمانها تماماً در این سفر خط سیر را از استرازابورغ قرار داده‌اند و يك توقف طولانی هم در ایستگاه استرازابورغ پیش‌بینی کرده بودند که رفع آن گفتار را نموده باشند و تلافی نمایند.

رعد و برق و بروز انقلاب و وحشت در احوال پادشاه!:

در عرض راه هوا ابر و طوفانی شد و رعد و برقی در آسمان دیده شد. حالت اعلیحضرت برهم خورد. خیلی از رعد و برق می‌ترسیدند یا بخودشان بسته بودند. فوراً تلگرافی بخط مهندس-الممالک برای مخبره به طهران، بدستم دادند که مقرر فرموده بودند. فلان مبلغ به توسط سید بحرینی به فلان سید داده شود و عجله و تاکید داشتند که از اولین استاسیون مخبره شود.

اتفاقاً، وقتی به پستدلم که امپراتور در آنجا، «قصر سان سوسی» و «نارنجستان» را برای شاه محل اقامت قرار داده بود نزدیک شدیم. بدبختانه باز قدری هوا رعد و برق پیدا کرد. همه با لباسهای رسمی حاضر و به اتفاق مهماندارها به

سالن قطار رفتیم. اعلیحضرت در روی يك صندلی نشسته با صورت زرد و رنگ چهره پریده و مطابق معمول تکه‌های سرداری نظامی خود را پائین و بالا انداخته. از زیر کلاه زلفهایش به جلو صورت ریخته و بیرون آمده بود، با حالتی مضطرب و پریشان تسبیح زردرنگ سنگ مشهد در دست داشت و مشغول اوراد خواندن و تسبیح انداختن بود و به هیچکس و هیچ‌جا توجه نداشت و هر بار که رعد و برقی در آسمان پیدا می‌شد، شاه از جای خود می‌پرید و دانه‌های عرق از صورتش می‌ریخت.

مفقود شدن الماس درشت نشان اقدس شاه:

برای اینکه. بینم. شاه‌لباس و نشانهای خود را درست پوشیده

و نصب کرده. قدری جلوتر رفتیم. دیدم. يك قطعه از الماس‌های نشان اقدس که بزرگترین برلیان نشان بود. افتاده است. از موثق- الملك^۶ که صندوقدار شاه بود، تحقیق کردم، گفت: من درست دادم. هنگام لباس پوشیدن در اطاق مخصوص یا راهرو قطار افتاده است. مطلب را به شاه عرض کردم. امر فرمودند ابدأ اظهاری نکن و اصرار و تأکید داشتند که اگر به مأمورین قطار یا مهماندارها گفته شود بی‌آبرویی خواهد شد. اما البته تأکید شاه بی‌جا و بی‌محل بود و نباید چنان الماس گرانبهایی از دست می‌رفت. خاصه اینکه قضیه مربوط به همان یکی دو ساعت بود که شاه لباس‌های خود را پوشیده بود و در آن فاصله کسی از قطار بیرون نرفته بود.

من. به رئیس قطار و اجزاء راه‌آهن سپردم و بعد از دو روز الماس را پیدا کرده و عیناً آوردند تحویل من دادند. وقتی آنرا به شاه تقدیم می‌کردم به شدت عصبانی شد. که چرا مطلب را به مأمورین راه‌آهن گفتم؟ عرض کردم: مخفی نمی‌ماند و وقتی فاش می‌شد بی‌آبرویی آن بیشتر بود و اگر الماس را پیدا نمی‌کردیم امپراطور سخت ناراحت می‌شد. بعلاوه اجرای او امر ملوکانه در مسکوت گذاردن قضیه از چند جهت مورث عواقب سوء بود. زیرا مأمورین قطار الماس را پیدا می‌کردند و تحویل مسئولین دولتی آلمان مینمودند و آنها که می‌دیدند از جانب ما هیچگونه اظهاری نشده آنرا حمل بر لاقیدی و ولنگاری ملتزمین رکاب می‌نمودند و بالاخره موضوع بدست جرائد می‌افتاد و هزارگونه ایراد و انتقاد می‌کردند.

در نارنجستان قصر سان‌سوسی منزل شد. امپراطور با تمام پرنس‌ها و وزراء و فرماندهان نظامی در گار آهن حاضر بودند و امپراطور، شاه را، تا قصر محل اقامتش همراهی کرد و شاه ساعتی بعد، از امپراطور، بازدید نمود.

هنگام صرف نهار و شام. میز بسیار مفصل و مجللی برای همراهان و اجزاء حاضر می‌کردند و با اینکه به عموم ملتزمین رکاب تأکید شده بود که سر ساعت برای صرف غذا حاضر شوند. هیچ وقت رعایت این نکته به عمل نیامد و هرکس در ساعتی می‌آمد و نهار یا شام می‌خواست. فی‌الواقع. خودمانی کرده بودند.

يك روز برای اعلیحضرت عرض لشکر و برنامه سان و رژه در برلن قرار داده بودند. با اینکه از روز قبل ساعت حرکت را به شاه یادآوری و به ملتزمین رکاب‌گوشزد کرده و از يك ساعت پیش از وقت ساعت حرکت ترن را به شاه اطلاع دادم و هر دقیقه اصرار میکردم که وقت حرکت ترن میگذرد. اعتنائی نداشت و در نتیجه با مدتی تأخیر سوار ترن شدند و ناگزیر برای اینکه به موقع به برلن برسیم ترن با سرعت بیشتر حرکت میکرد.

فریاد شاه از سرعت ترن بلند شد، که نمی‌توانم تحمل کنم، حالم بهم می‌خورد، سرگیجه گرفتم، با من دعوا و داد و پیداد می‌فرمودند و مرتباً احضارم میکردند، که، احتشام السلطنه بگو یواش‌تر برو، احتشام السلطنه حالم بهم می‌خورد، احتشام السلطنه بگو نگاه دارند، و غیره ذالك، بناچار گاهی به‌دکتر رزن متوسل می‌شدم و گاهی با او مواضعه میکردم که بعد از عبور از فلان نقطه آهسته خواهند رفت و دست بدست می‌کردیم تا وارد برلن شدیم معذالك. چند دقیقه تأخیر ورود داشتیم. کالسکه‌های سلطنتی به ترتیب. برای همراهان مشخص و تعیین شده بود. لکن مهمانداران آلمانی و وزیر مختار آلمان در طهران «گنترکس» و من هرچه سعی کردیم نتوانستیم ملتزمین رکاب‌را در کالسکه‌هایی که برای ایشان از قبل مشخص شده بود بنشانیم و مطابق معمول خودشان هرکدام و به هرردیف که خود میخواستند سوار شده و به میدان مشق برلن وارد شدند. از لحظه ورود موكب مبارك ملوكانه و همراهان بالاترین افتضاحات و بدترین رسوائی‌ها ببار آمد.

آغاز سان ورژه و بروز کسالت و عطش شاه:

برای انجام مراسم سان و رژه امپراطور آلمان و تمام شاهزادگان سوار براسب شده و برای اعلیحضرت قدر قدرت و همراهان درجه اول هم اسب‌های سواری آماده شده بود. کالسکه حامل ذات اقدس به وسط میدان مشق رسید و اسب‌های سواری را به نزدیک کالسکه آوردند. من و مهمانداران آلمانی

و جمعی از ملتزمین اطراف کالسکه پیاده شده و اجتماع کردیم ولی هرچه اصرار و التماس نمودیم. اعلیحضرت از سوار شدن بر اسب. خودداری کردند. به عرض رسید اسب آرام حاضر است و اذیت نمی‌کند. ابدأ مفید نبود و فرمودند در کالسکه می‌نشینیم و کوروك کالسکه را پائین می‌کشیم!!

خدایا. چه خاکی بر سرمان کنیم؟؟ در این میدان شاهزاده - خانمها و زنان امراء و وزراء و افسران آلمانی که در مراسم سان شرکت کرده‌اند در کالسکه نشسته‌اند و امپراطور و شاهزادگان و فرماندهان نظامی سوار بر اسب هستند. چطور ممکن است. اعلیحضرت پادشاه ایران در کالسکه بنشینند و بگویند از اسب سواری وحشت دارد؟؟. با همه این تفصیلات. شاه در کالسکه دو کروك خود نشست و ناچار کروك‌ها را. کنار زدند و عرض لشگر (سان) شروع شد.

مهمانداران و ماها، یعنی من و وزیر مختار آلمان در طهران و صدراعظم و مهندس الممالک و یکی دوفرد دیگر در اطراف کالسکه اعلیحضرت پیاده ایستاده بودیم.

هر بیرق که می‌آمد از حضور مبارك بگذرد به شاه عرض می‌کردم: سلام بدهد، یکمرتبه، دومرتبه، سه مرتبه سلام میدادند و بعد خسته می‌شدند. یا فراموش می‌کردند و دیگر سلام نمی‌دادند یا روی خود را به آن طرف میدان می‌کردند و به طرف قشون دستی حرکت میدادند. هنوز ده. پانزده دقیقه نگذشته بود که اعلیحضرت احساس ناراحتی کردند و اظهار خفگی و خستگی و تشنگی نمودند دائماً آب میخواستند. امین حضرت آب!! يك گیلان آب!! و باز هم آب!! آب!!

امین حضرت آبدار باشی بالباس رسمی. غرق در نشان و حمایل سبز و تمثال بی‌مثال^۶ در حالیکه. تا پائین دامن خود انواع نشان‌ها و مدال‌هائی که بر اثر لیاقت و ابراز خدمات درخشان تحصیل کرده نصب نموده بود. برای اعلیحضرت آب می‌برد. داستان آب طلبیدن و خوردن بجای خود. ظرف آب مخصوص اعلیحضرت در وسط میدان مشق برلن. هیئت و هیبت خنده‌آوری

داشت. زیرا يك نفر آبدار در حالیکه يك مشك چرمی (حامله بلغار!!)^۸ بردوش داشت. پشت کالسکه ایستاده بود و هر بار که ذات مبارک آب می خواستند. امین حضرت ظرف آب خوری مخصوص را از مشك پر آب نموده بحضور می آورد، حرکت امین حضرت از محلی که ایستاده بود تا پشت کالسکه و ریختن آب از مشك. به داخل ظرف. هر بار که تکرار می شد. شلیک خنده از اطراف میدان بلند می شد. اما مگر ذات مبارک ملوکانه به این مسائل توجه دارند؟؟. باز عرض می کردم. قربان بیرق آمد. می گفت چه کنم!! و دستی حرکت میداد. مهماندارها از ملاحظه اطوار شاهنشاه ایران در مهمترین اوقات که سلاطین بزرگ برای تماشای عرض لشکر آلمان می آیند غرق در حیرت و تعجب بودند. ولی شاهنشاه. ابدأ ملتفت نمی شود و نگاه به وسط میدان نمی کند و اصولاً توجهی به سان و رژه ندارد. بلکه بالعکس اظهار کسالت می کند و آب می خواهد و پس از چند لحظه مجدداً آب می طلبد.

اظهار خستگی و عزیمت شاه. قبل از پایان مراسم:

بعد از آنکه آب خواستن و خوردن چندبار تکرار شد. شروع به باز کردن تکمه های سرداری فرمودند و زلفها شکل دیگر گرفت سبیل کلفت و دراز آویزان بود. آویخته تر شد. قطرات درشت عرق از سرو صورت سرازیر گردید.

بالاخره طاقت نیاورده. از من پرسیدند آخر این مراسم کی تمام خواهد شد؟ گفتم. قربان طولی نمی کشد. کم کم اظهار بی طاقتی و میل به تمام شدن عرض لشکر به مهماندارها رسید و خطاب به دکتر رزن فرمودند من خسته ام چه وقت تمام می شود؟ دکتر رزن گفت. ملاحظه بفرمائید سربازها. چقدر خوب حرکت می کنند. یا اینکه این دسته که از حضور مبارک میگذرد فلان فوج است و با توضیحات نظامی و جنرال لیک می خواست این بچه لوس و نر شصت ساله را آرام و منصرف کند تا مراسم به انجام برسد. اما اعلیحضرت ابدأ گوش نمی دهند و مایل به شنیدن این توضیحات نیستند.

بالاخره اظهاریت کسالت و شکایت شاه از طول کشیدن مراسم زیاد شد و امر فرمودند؛ به امپراطور پیغام داده شود، که مراسم زودتر تمام شود.

البته میل اعلیحضرت شاهنشاه به اطلاع امپراطور رسید و امر فرمودند. دفیله‌ها تندتر بگذرند و خود امپراطور نزد کالسکه شاه آمده و از شاه استفسار کرد آیا به نظر شما چه طور بود؟ شاه فرمودند. مثل قلعه‌های آهن می‌گذرند.

هنوز مشق تمام نشده بود که شاه به طرف برلن حرکت کردند و به قصر سلطنتی که برای استراحت امروز شاه تعیین شده بود وارد شدیم. در داخل قصر چند اطاق برای شاه و اتابک امین السلطان و مأمورین عالی مقام یعنی وزراء تعیین کرده بودند ولی برای عامه همراهان از قبیل آبدارباشی و قهوه‌چی باشی و صندوقدار-باشی و ادیب السلطان و غیره «هتل کنتینانتال Kontinental» نزدیک همان قصر معین و تمام اسباب استراحت حضرات را حاضر کرده بودند.

وقتی که اعلیحضرت را تا اندرون قصر و داخل اطاق‌های محل اقامت خودشان مشایعت کردم فرمودند، امین‌الحضره کجا است؟؟ عرض کردم. در همین نزدیکی در هتل منزل دارند چون در عمارت آنقدر وسعت نبود که کلیه همراهان و ملازمان در آن اقامت کنند. هرچه لازم باشد اینجا حاضر است.

دیدم اعلیحضرت به اندازه خلق مبارکشان تنگ شد که بدون ملاحظه و توجه بحضور مهماندارها قدری به بنده تغیر فرمودند و بعد حمایل را از دوش خود با عصبانیت و درست مثل بچه‌ها کنند و بر روی میز انداختند. بصورتیکه بدترین حرکات بود. سپس با حضور مهماندارها. مقداری قرق‌های به اصطلاح زنانه بخود زدند. که چرا آلمان آمدیم؟؟ چه غلطی بود کردیم؟ عرض کردم هر نقصی هست بفرمائید. تمام وسائل راحتی فراهم است. به شدت اوقاتش تلخ و به مراتب از آنچه بود عصبانی تر شد و سرانجام امر فرمودند برو هرطوری هست امین‌الحضره و موثق‌الملک را بیاور. مجبور بودم اطاعت کنم.

از عمارت و قصر محل اقامت شاه خارج شدم. تا با یکی از

کالسکه‌های سلطنتی که برای رفت و آمد شاه و همراهان تعیین شده بود به هتل کنتینانتال محل اقامت ملتزمین رکاب بروم. معلوم شد حضرات از خودراضی هریکی دونفر کالسکه‌ای را برداشته و رفته است. بی‌انصاف‌ها ملاحظه شخص شاه و صدراعظم که احتمالاً حاجت به کالسکه پیداکنند را هم نکرده بودند. باری درشکه‌سرباز کرایه سوار شده و به طرف هتل روانه گردیدم. در اواسط خیابان اصلی شهر متوجه شدم امپراطور با اسکورت و آن حشمت و هیمنه مخصوص از سان و رژه باز می‌گردد و از جهت مقابل می‌آید. از ترس اینکه مرا به آن صورت و بالباس رسمی که مانند دیوانه‌ها در درشکه روباز کرایه‌ای نشسته در شهر پرسه میزنم ببینند. به درشکه‌چی گفتم از یکی کوچه‌های فرعی برو در اواسط کوچه تنگ که راه عبور به زحمت میسر می‌شد. از بخت بد چرخ درشکه شکست و بچه‌ها و عابریں دور ما جمع شدند و هرکس به زبانی استهزاء و تمسخر میکرد. به این نوکری و مأموریت لعنت و بیه خودم فحش میدادم. مجبوراً پیاده راه هتل را در پیش گرفتم. با آن لباسها. خورد و خسته. وارد هتل شدم در حالیکه سعی می‌کردم، کسی متوجه حال من نشود، به طبقه بالا، که محل اقامت حضرات بود رفتم.

در راهرو هتل در اطاقهای همراهان شاه عموماً باز بود و رجال و اعیان درجه اول مملکت غالباً. لخت و بایک زیرپیراهن و حتی بعضاً مشغول شستشوی خویش بودند. من با هیچ زبانی نمی‌توانم حیرت و تعجب، مستخدمین و مهمانان هتل را که از راهرو عبور میکردند، وصف کنم، امر همایونی را به امین‌الحضره و موثق‌الملك ابلاغ کردم. امین‌الحضرت جواب داد «شاه گه خورد و به فلان..ش خندید که آلمان آمد!!...».

خواننده البته حمل بر مبالغه و اغراق نخواهد کرد و اینکه اظهارات وقیحانه نوکری که گوشت و پوست و استخوانش از شاه است را بالصراحه می‌نویسم مقصود این است که خواننده مستحضر از حالات شاه و دربار و درباریان بشود.

از فحاشی‌هایی که امین‌الحضره به شاه کرد متحیر ماندم. چه

کنم؟. بزخم به‌دهان این شخص؟؟ مگر نه اینکه او این قبیل هرزه-گوئی و فحاشی را در حضور جمیع همقطاران خود اظهار میکند؟ من که از دیگران، شاه پرست‌تر نیستم و بعلاوه نزدیکان شاه زبانشان عادت با این الفاظ دارد و چنانکه شنیده‌ام در حضور ملوکانه هم از این قبیل الفاظ رکیکه استعمال می‌کنند و حتی به خود پادشاه هم می‌گویند، چون از این اصطلاحات خوشش می‌آید و لذت می‌برد و ذات مبارك به‌قول خودشان و به اصطلاح مردم تبریز. «اهل دبه!!» هستند.

معدالك، رشته اختیار از دستم دررفت و در يك لحظه متوجه شدم که دیگر نمی‌توانم با این مردم و حوزه آنها زندگانی نمایم. به‌امین‌الحضره گفتم: خودت میدانی می‌روی یا نمی‌روی!! من که دیگر نوکری به این مرد نمیتوانم بنمایم.

امین‌الحضره و بدنبال او موثق‌الملك برخاسته و رفتند. اما من در عوض اینکه به قصر سلطنتی بازگردم به‌سفارت باز گشتم.

خشم و غضب پادشاه نسبت به‌امین‌الحضره:

اتابك امین‌السلطان صدر اعظم. لاینقطع تلفون میکرد و من استعفای خود را داده و از حضور عذر می‌خواستم بالجمله به‌اصرار تمام، مجدداً به‌قصر رفتم و مراتب را به اتابك گفته و اضافه کردم. اگر صد يك حرفهائی که در حضور تمام مردم به‌شاه گفتم به‌من گفته بود شکمش را پاره می‌کردم. جریان به‌عرض خاکپای جواهرآسای اقدس اعلی رسید!! امر و مقرر فرمودند که امین-الحضره را به‌سرحد عودت دهند برود ایران. ولی او امر ملوکانه و سخط شاهانه نیم‌ساعت بیشتر نفاذ و دوام نیافت و از اعتبار افتاد.

امین‌الحضره همان بود و همان ماند تا آخر عمر شاه و آن عباراتی را که به‌نظر بنده آن قدر رکیک آمد برای ذات اقدس شهریاری گواراتر از هرچیز بود. آن جملات شرم‌آور و قبیح. از جمله مذاکرات عادی و عرایض یومیه حضور همایون بود!!.

مظفرالدینشاه در ایرای بزرگ برلن:

شب همانروز. قرار بود. که اعلیحضرت پادشاه ایران به اتفاق امپراطور و امپراطریس و خاندان سلطنتی و شاهزادگان و ملتزمین رکاب شاهنشاه ایران و اعیان و رجال آلمان به اپرا تشریف فرما شده برنامه مخصوص اپرا را ملاحظه فرمایند. برنامه شب. اجمالا اینطور تنظیم شده بود که شاه بعد از چند ساعت استراحت در سر ساعت معین از قصر سلطنتی به عمارت اپرا که مجاور قصر و راه بسیار کوتاهی بود تشریف فرما شوند. حضرات ملتزمین رکاب قبل از وقت به داخل اپرا رفته و تمام مردم و مدعوین و تماشاچیان در محل های خود قرار گیرند امپراطور درست در لحظه مقرر مقابل ساختمان اپرا پیاده شد بایستی در همین موقع اعلیحضرت هم به آنجا رسیده باشند تا به اتفاق به داخل سالن رفته و در حجره مخصوص جلوس فرمایند. اما اعلیحضرت شاهنشاه جم جاه ابدأ در فکر حرکت نیستند. هر قدر اصرار می کنم که زودتر حرکت فرمائید. باز این دست و آندست می کنند.

لحظات و حتی دقایق میگذرد. اما هر لحظه برای من از یک عمر طولانی تر و سخت تر است. سرانجام از حرکت شاه مایوس و برای اینکه در حضور امپراطور عذری بدتر از گناه بیاورم و به آن حالت خفقان آور انتظار خاتمه دهم. شاه را رها کرده و به طرف عمارت اپرا رفتم.

امپراطور و وزراء او بالای پله ایستاده گارد به حالت احترام در اطراف محوطه قرار دارد و منتظر ورود پادشاه ایران هستند. از من سؤال کردند؟ عرض کردم الساعه وارد میشوند. اما باز چند دقیقه طول کشید تا نزول اجلال فرمودند. نه پادشاه و نه هیچیک از ملتزمین شعور عذرخواهی نداشتند. بالجمله در لژ سلطنتی در کنار خواهر امپراطریس (چون خود امپراطریس در برلن حضور نداشت) قرار گرفتند امپراطور و تمام خانواده سلطنتی آلمان در همان لژ بودند و ملتزمین رکاب هم در همان حجره جای گیر شدند.

هنوز چند دقیقه از شروع برنامه نگذشته بود که اعلیحضرت از صف جلو، روی خود را به عقب برگردانده و به من، که البته چند صف دورتر نشسته بودم فرمودند: تشنه‌ام، آب می‌خواهم!!
سبحان الله این چه اوضاعی است؟؟ تمام عالم نگران ما هستند؛ چه خورده‌ای که در چنین مواقع و لحظات مخصوص این طور عطش پیدا کرده‌ای؟؟.

چاره‌ای نبود فوراً امین‌الحضره با لباس تمام رسمی که لباس سفیرکبیر در واقع به آن زینت و زیور نبود و نشانها و تمثال و غیره از جای خود برخاست و برای تهیه آب رفت، هرچه گفتم: شما از جای خود تکان نخورید پیشخدمت‌ها برای انجام خدمات حاضر و مأمور هستند فایده نکرد و گفت. بیه؛ من بنشینم و پیشخدمت یا دیگری آب برای ولینعمتم ببرد؟ (که البته این همان ولینعمت است که صبح آنروز چنان وقیحانه بباد فحش گرفت).

بالجمله امین‌الحضره لیوان آب را به حضور برد و میل فرمودند باز چند دقیقه بعد. مجدداً دستور آب دادند و این کار چند نوبت تکرار شد، یک مرتبه بدون مقدمه، اعلیحضرت از جای خود برخاسته و قصد عزیمت فرمودند. چه شده است؟ حالم برهم خورده است.

ای امان. با این افتضاحات پی‌درپی چه کنم. اگر ناخوشی مریضخانه برو؛ یا از مملکت خارج نشو؛ یا در فرنگستان با آن قدر اصرار خود را مهمان مردم نکن. یا اینکه وقتی آمدی مثل آدم رفتار کن.

شاه از سالن اپرا بیرون آمد معلوم است که همه مضطرب شدند، امپراطور پرسید چه شده؟ گفتم؛ مختصر کسالتی عارض شده و محتاج هوای تازه هستند. شاه به سالن بزرگ بیرون اپرا آمد. البته همراهان هم یکی. یکی از لژ خارج شدند و برنامه رسمی از سکه افتاد.

شاهزاده خانم‌ها اظهار نگرانی کردند و موافق نزاکت و ادب استفسار احوال همایونی را میکردند و کمک خود را تقدیم میداشتند.

اعلیحضرت همایون، در وسط سالن بزرگ اپرا، روی يك صندلی جلوس فرموده و تکمه‌ها را باز و مرتباً و پی‌درپی آب میل می‌فرمایند، ابدأ کسالت جدیدی ندارند، در حالیکه همه انتظار دارند ناراحتی اعلیحضرت رفع و به‌محل اپرا تشریف‌فرما شوند تا ادامه برنامه را ملاحظه فرمایند، اصرار فرمودند که می‌خواهم بروم بخوابم و استراحت کنم. حالا تکلیف این برنامه رسمی چه می‌شود؟ صدها تن شاهزادگان. اعیان. اشراف. وزراء و ارکان دولت. سفراء و کوردیپلوماتیک با خانمهای آنها که امشب برای معرفی و آشنائی با پادشاه ایران دعوت شده‌اند. چه باید بکنند؟ چه خاکی باید برسرمان بریزیم؟

بالجمله. هر قدر قبایح این رفتار را به‌عرض خاکپای مبارک رسانیدم. به‌کلی بی‌ثمر ماند زیرا هیچ امری به‌نظر مبارك قبیح نبود و اصرار در حرکت فرمودند و به‌جانب در خروجی راه افتادند و از عمارت اپرای سلطنتی بیرون آمدند و کالسکه‌ها را فرستادند بیاورند. لژها خالی شد. چندین پرده نمایش باقی و در حقیقت به‌اپرای بزرگ و معروف برلن و هیمنه سلطنتی دولت آلمان و خودمان یکباره!.. دیدیم. و جای پاك باقی نگذاشتیم.

اعلیحضرت و ملتزمین رکاب ظفرانتساب به طرف پستدام رفتند و بنده به‌سفارت باز گشتم. مثل اشخاص دیوانه. گیج. منگک. در گوشه افتاده و به‌فکر فرو رفتم. وقایع و افتضاحاتی که از صبح امروز تا شب واقع شده بود از پیش نظر گذراندم. خدایا. دیگر چه آبرویی برای من و مملکت در این سرزمین باقی مانده است و پس از مراجعت موکب فیروزی کوکب در دربار آلمان چگونه میتوانم ظاهر شده و به‌عنوان يك سیاستمدار و نماینده کشور مستقل و متمدن عرض‌اندام نمایم.

هر قدر از این وقایع تأسف می‌خوردم چاره دردم را نمی‌کرد. استعفاء بدهم. کجا بروم در چنین مجمعی چه‌طور میتوان زندگانی کرد؟؟ در فرنگ که این قدر ملاحظات در کار است اینطور است در ایران که فعال مایشاء و اختیار جان و مال و شرف مردم در دست مشتی مردمان رجاله‌که. شاه یکی از آنها و سردسته آنهاست

(منتهمی سردسته‌ای که در دست ارادل و اوباش زبردست خودش اسیر می‌باشد) چه خواهم کرد؟
این دارودسته. یعنی درباریان و اطرافیان شاه که از اوباش تبریز و طهران ترکیب یافته‌اند. به عشق آنکه گشت و گذاری در ممالک فرنگ بزنند و نشانهای دول فرنگ را ضمیمه کلکسیون نشانهای ایرانی خود بنمایند. شاه ضعیف الاراده و ضعیف العقل. شهوت‌ران. مزور. مقدس. بی‌دین. بارحم. بی‌انصاف. متظاهر بدوستی نوع بشر و دشمن واقعی خلائق را، به این قاره کشیده و به زور و باوقاحت، خود را به دول اروپا تحمیل و افتضاحات و کثافات خود را به تمام پای‌تخت‌های فرنگ آورده دنیا را ملوث و مملکت را مفتضح‌تر از آنچه هست می‌نمایند.

تنها راه حل تغییر رژیم است:

شب را به هر مصیبتی بود گذرانده و با خیالات واهی از این طرف به آن طرف غلتیدم و هرچه حساب کردم. دیدم موجودی بیچاره و بدبختم. نه صنعتی میدانم و نه غیر از نوکری کاری از دستم برمی‌آید، چاره‌نیست، جز دیدن وحسرت خوردن، تنها یک راه حل وجود دارد. آنهم کوبیدن و سرنگون کردن این نظام پوسیده و رهایی از دست این دلقک و اعقاب و اجزاء اوست، وصول به این راه حل هم هزار وسیله و اسباب می‌خواهد. که در درجه اول لطف و عنایت خداوند متعال است. با پشت‌گرمی به وجود مسبب‌الاسباب. خود را تسکین داده. به جستجوی سایر وسائل و ابزار سرگرم شده. خویشتن را دلداری دادم و به امید آنروز به خواب رفتم.

یک روز هم در عمارت سلطنتی پتسدام. امپراطور از شاه و همراهان به ناهار دعوت کرد. قریب یکصد و پنجاه الی دویست نفر حاضر بودند. بعد از ناهار. شاه در اطاق دیگر محرمانه توسط دکتر رزن که مترجم و مهماندار اول بود. خیلی اظهار اعتماد نسبت به حکیم‌الملک در نزد امپراطور کرد. که البته شاه برحسب

توصیه خود حکیم‌الملک آن اظهارات را نمود. تا شاید تغییری در نشان مرحمتی امپراطور به حکیم‌الملک داده شود. اما برای حکیم‌الملک. نشان عقاب قرمز درجه اول تعیین شده بود و بیش از آن غیر ممکن بود چیزی داده شود. لکن در نتیجه اظهارات شاه که اوقات ملاقات خصوصی با امپراطور آلمان را در عوض درخواست اعزام معلم و کارشناس و صنعتگر و راه انداختن کارگاهها و کارخانجات در ایران. صرف تعریف و اظهار رضایت از حکیم‌الملک شده بود. این نتیجه را داشت که یک دست تکه پیراهن برلیان برای پسر حکیم‌الملک مرحمت شد.

میهمانی سفارت و بازدید از باغ وحش:

یک روز هم در سفارت ایران در برلن از شاه و همراهان پذیرائی به عمل آوردم که تفصیل آن از این قرار است:
شاه. قبل از ظهر از پتسدام به برلن آمد و قبلاً به تماشای باغ وحش رفت و خیلی از بازدید باغ وحش احساس رضایت و خوشحالی!! میکرد. در مقابل هر قفس مدتی توقف فرموده و با دقت به توضیحات اجزاء باغ وحش گوش میکرد. در جلو قفس طیور سفارش داد چندین عدد قناری برای او خریده شود. آن روز هوا بسیار گرم و آفتاب سوزان بود. معذالک شاه چند ساعت در باغ وحش بدون اظهار کسالت و ناراحتی. به گشت و گردش پرداخت و از آنجا به سفارت آمدند. در اطاق‌های بالا برای شاه فقط. سفره گسترده شده بود و در اطاق غذاخوری و دیگر اطاق‌ها میزهای کوچک برای ملتزمین و مهماندارها و وزیر خارجه آلمان و غیره. سفره ترتیب دادیم.

شدت گرما در سفارت به درجه رسید بود که اسباب تعجب بود. در اطاق‌های بالای سفارت بعضی اشیاء آورده بودند که شاه ببیند و به پسندد. من جمله دستگاه تلگراف بی‌سیم و میکرفن و غیره و غیره.

همراهان و ملتزمین رکاب شاه بعد از ظهر در باغ وزارت خارجه به چای میهمان بودند. به زحمتی ایشان را مثل قشون

شکست خورده روانه کردیم. رفتند.

توضیحات مشروح شاه دربارهٔ ناراحتی مقعد صدق‌الدوله!:

شاه در سفارت بود. من و اعضاء سفارت در حضور شاه باقی ماندیم «دکتر فلاندر» طبیب سفارت را به حضور ملوکانه معرفی کردم. شاه او را نزدیک خود طلبیده و مرا مترجم قرار داد و گفت:

«صدق‌الدوله»^{۱۰} که پیشخدمت مخصوص و طرف محبت و اعتماد من میباشد. در محل مخصوصش!! ناخوشی دارد و محتاج عملیات میباشد. او را در برلن باقی میگذارم که شما عمل نمائید. بعد اضافه کرد که وقتی شخص دستش را در فلان او میکند. چند سانتیمتر بالاتر!! و.. کجا... یک غده هست که باید بیرون بیاورید.

هر قدر به فارسی به شاه عرض و اصرار کردم که این شخص جراح است و صدق‌الدوله را معاینه خواهد کرد و تحقیقات و معاینات لازم را به عمل می‌آورد. لزومی ندارد اعلیحضرت نوع و موضع مرض او را اظهار فرمایند و خوب نیست این اظهارات را ترجمه کنم. بی‌ثمر شد. و شاه پس از یأس از من با عصبانیت مهندس الممالک را که حاضر بود. مترجم قرار داد و او با یک شرح و بسط فراوان. داخله فلان صدق‌الدوله را برای دکتر تعریف کرد، فلاندر هم بایک تبسم پراز استهزاء به آن توضیحات گوش داد و این مسئله همه وقت در خاطر دکتر فلاندر باقی ماند. که اعلیحضرت چطور اینگونه اطلاعات از درون فلان موضع پیشخدمت خود دارند؟.

باری. آنروز هم مثل سایر روزها به هر مصیبتی بود گذشت و اعلیحضرت به پتسدام مراجعت فرمودند و من خسته و کوفته در سفارت ماندم. خواستم حمام کنم تا رفع خستگی شده باشد. معلوم شد که شیر «کال‌ریفر - Calorifer» را نیسته‌اند و آب جوش آمده و بیشتر گرمای اطاقها از صبح تا غروب. مربوط به گردش

آب گرم در لوله‌ها بوده است.

فردای آنروز، شاه به طرف لایپزیک رفت و میهمان کنت-رکس وزیر مختار آلمان در طهران بود. کنت رکس اهل ساکس بود و برادرش در آنجا علاقات زیاد داشت. شاه دوروز در لایپزیک توقف کرد و از آنجا به طرف «کارلسباد»^{۱۱} حرکت نمود و من به برلن مراجعت کردم.

بعد از دوروز مجدداً در کارلسباد نزد شاه و همراهانش رفتم و چند روز آنجا مانده مراجعت کردم و شاه هم به طرف ایران حرکت کرد.

شدت اختلاف ترك و فارس:

ضدیت فیما بین ترك و فارس واجزاء درباری در این مسافرت بیشتر و علنی‌تر شد، حکیم‌الملک محرم شب و روز و تسلط زیاد بروجود شاه داشت و سردسته ترکان بود و علم مخالفت با امین‌السلطان را بدوش می‌کشید، اما روز به‌روز، براق‌تدار و سلطه امین‌السلطان به واسطه ضعف حال و رأی شاه و مشارکت معنوی وی در تمام مفاسد و خصلت نفاق و منافق‌پروری او زیادتر می‌شد. شاه. روز به‌روز دهان‌بین‌تر می‌شد و اعتمادی براقوال و مواعید او نبود. خودش ناخوش. مغزش خراب. اخلاقش فاسد و مجموعه تمام صفات مذمومه و اطوار و عادات رذیله شده بود که اگر عمری باقی باشد. حالات این شخص را در فصلی مستقل و علیحده خواهم نگاشت. بالجمله. امین‌السلطان تدبیری بکار برد و جمعی از ترك زبانان درباری از جمله امیر بهادر^{۱۲} و غیره را با خود متفق ساخت و حکیم‌الملک را با همه تقریبی که داشت از صحنه بدر کرد و به حکومت گیلان مأمورش ساخت؛ حکیم‌الملک در گیلان زیاد نماند و چند روز بعد از ورود یک‌روز صبح. او را مرده. در زخمتخوایش یافتند. در اطراف مرگک مفاجا و ناگهانی حکیم‌الملک حرف‌ها زده شد. جمعی گفتند او را مسموم کرده‌اند و جمع دیگری مرگش را طبیعی و سگته گفتند. اما حقیقت امر هیچگاه معلوم نشد و دشمنان امین‌السلطان نسبت قتل را به او

دادند و همین مسئله بهانه ضدیت و تحریک و توطئه و دشمنی با امین السلطان شد و از ترك و فارس موقع را مغتنم شمرده مرگ حكيم الملك را پيراهن عثمان کردند و براو تاختند.

استعفاء امین السلطان و مسافرت دور دنیا:

صدر اعظم مقتدر ایران مجبور به استعفاء و خروج از ایران و طهران گردید، خود او در موقع عزل و بیکاری؛ وقتی به برلن آمد و مدتی دودو بیشتر اوقات را با یکدیگر می گذرانندیم در ضمن در دلدلهائی که برای من نمود. نقل کرد که:

میرزا نصرالله خان مشیرالدوله که فی الواقع مخلوق او بود تمام ترقیات و ثروت بی حسابش در سایه حمایت و مساعدت امین السلطان تحصیل شده بود. با امیرخان سردار (وجیه الله میرزا) که سپهسالار بود و برادرش عین الدوله، در تحریک و ضدیت و توطئه برای عزل امین السلطان، مشارکت داشتند.^{۱۲}

باری. امین السلطان اتابك اعظم برای دومین بار در سلطنت مظفرالدینشاه معزول و از ایران خارج و عازم سفر گردید. مخبر السلطنه.^{۱۴} در معیتش راهی شد. از روسیه با راه آهن آسیای شرقی به چین و ژاپون رفت. بحضور میکادو امپراطور ژاپون رسید. به مکه رفته و به اسلامبول آمد. از آنجا به شمال افریقا و مملکت مغرب رفت و به اروپا آمد. از وین به کارلسباد و برلن آمد. در تمام طول مسافرت. هر جا که ایران سفارتخانه و فونسول گری و نماینده سیاسی داشت. با وجودی که جمیع مأمورین و سفراء و وزراء مختار و سرکنسولها و کنسولهای ایران مخلوق و برگزیده امین السلطان بودند. نزد هر يك از ایشان رفت و یا به محل مأموریت ایشان وارد شد. استقبال و پذیرائی که متوقع بود و استحقاق داشت ندید و حتی بعضی از مخلوقات نمك بحرام چون از ورودش مطلع شدند. روپنهمان نمودند. از این حیث. اتابك سخت افسرده و آزرده بود. اتابك گویا به امریکا هم رفته بود درست در نظرم نمانده است.



جناب مستطاب اشرف امجد اکرم امین سلطان صدر اعظم

ملاقات و مذاکره با صدراعظم معزول:

من در کارلسباد به استقبال و ملاقاتش رفتم پس از چند روز اقامت در آنجا به سوئد و نروژ رفت و به برلن برگشت. طبق قراری که داشتیم مدتی طولانی در این شهر اقامت نمود. در برلن. احترامات فراوان نسبت به او معمول داشتیم. زیرا که معزول و افتاده بود و رفتاری غیر از این اقتضا نداشت. خیلی از من راضی بود و از رفتارم اظهار امتنان میکرد. معذک در ساعات ممتدی که همه روزه باهم بودیم اشتباهات گذشته او را یادآور شده و عقیده مردم و خودم را نسبت به او. بی پرده می گفتم. چندین ماه شب و روز باهم بودیم. از خاطراتی که نقل کرد و مذاکراتی که با هم داشتیم. يك کتاب میتوان نوشت. که تمام مندرجات آن نکات تاریخی از بیست و چند سال پرحادثه و ماجرا و حساس ایران است. اگر عمری باشد آن اظهارات و مذاکرات را برای ثبت در تاریخ خواهم نوشت. انشاءالله

القاء افکار آزادیخواهی و ترقی طلبی به اتابک:

من در آنروزها. به امین السلطان توضیح دادم که تغییرات زمان و اوضاع اجتماعی ممالک عالم بخصوص ممالک فرنگ اقتضای ترتیبات تازه را دارد دیگر نمی توان مثل زمان شاه شهید حکومت کرد، بایستی با مردم مماشات و مدارای بیشتر نمود و آنها را در سرنوشت و اداره امور حکومت مداخله داد. راه ورود و دخول افکار تازه را بر روی مردم نمی توان بست و سختگیری و شدت عمل برای غافل ساختن و دور نگاه داشتن مردم از افکار و عقاید جدید و مقاومت در مقابل تعمیم و توسعه معارف و شرکت دادن ملت در امور حکومت موجب عصیان و انقلاب عمومی خواهد شد. هر قدر سختگیری و شدت عمل دولت در این قسمت بیشتر باشد مایه تسریع عصیان و قیام عمومی مردم خواهد شد. باری، مدتها با هم بودیم و من محرم اسرار و درددل او بودم و اعتماد زیادی به من داشت. به میرزا علی اصغرخان اتابک اعظم (امین السلطان) نصیحت

کردم. با تأثر خاطر و سابقه شخصی که از برخورد با ایرانیان مخصوصاً مأمورین سیاسی دولت ایران دارد، بهتر است به سوئیس برود و آن مملکت آزاد را برای اقامت دائمی خویش انتخاب کند. با مأمورین دولت علیه و حتی اتباع ایران مراوده نداشته باشد. نه زحمتی به آنها بدهد نه خویشتن را حقیر سازد.

اتابك در كمال شعور. با تندذهنی و هوش سرشار و درایت مخصوصی که داشت. همه پیشنهادهایم را پذیرفت. به سوئیس رفت و کمتر روزی بود که از او کارت پستال نرسد و بعلاوه در آنروزها که برلن بود و با یکدیگر گفتگو می‌داشتیم، عهد کرد که دیگر داخل خدمت نشود و کار را به دیگران که جدیدتر هستند واگذارد. در سوئیس تقریباً در بروی خودی و بیگانه بست. جز با آشنایان فرنگی خود با کسی رفت و آمد نمی‌کرد، مخصوصاً از مراوده با ایرانیان پرهیز و امساک داشت.

مکاتبه با عین‌الدوله:

شاه. مجدداً به فرنگ آمد^{۱۵} از وینه به پاریس و کنترکسویل^{۱۶} رفت و در کنترکسویل برای استحمام در آبهای معدنی اقامت نمود و مرا به آنجا احضار فرمود.

پیش از آنکه دنباله مطلب را بنویسم. اشاره به يك سابقه ضروری است. وقتی سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله به صدارت رسید و چند ماه از صدارت و حکومتش گذشت نامه مفصل به او نوشتم. حتماً روزی که نامه را می‌نوشتم بدرستی نمی‌دانستم چرا آنرا می‌نویسم لیکن اکنون که حدود بیست سال از آن تاریخ می‌گذرد. خوب میدانم که علتش سفری بود که به رم کردم و به ملاقات ملک‌خان سفیر ایران در ایتالیا رفتم و در دفتر او نامه عین‌الدوله به ملکم را که از او چاره کار مملکت و راه اصلاح دولت و احوال ملت را پرسیده بود دیدم. من چنانکه در جای خود نوشته‌ام از دیدن آن نامه تعجب کردم و از مهملاتی که ملکم به صدراعظم جدید نوشته بود حیرت نمودم و آن تعجب و حیرت را از خود ملکم هم پنهان نکردم^{۱۷}. همین مکاتبه محرك من برای تنظیم و ارسال نامه شده

بود. منتهی من باشتباه باور کرده بودم که عین الدوله ب فکر اصلاح مملکت است، و خیال می کردم راه و مشاور خویش را درست انتخاب نکرده است. فلذا، جادارد او را راهنمایی کنم. با این اندیشه پس از مراجعت از رم تحت تأثیر نامه عین الدوله و پاسخ ملکم کاغذ مفصلی در چند صفحه به صدر اعظم که لقب «اتابک» هم بر خود نهاده بود نوشتم و ضمن آن در کمال تندى و خشونت شرح ایام زندگانی او و تعدیاتی که در حکومت قرجه داغ تا دیگر مأموریتها، به مردم نموده بود، یادآوری کرده و اضافه نمودم که: حضرت والا: من نه از شما ترس دارم و نه به شما امیدوارم. اما چون شما و من هردو، از افراد ایل قاجار هستیم، می خواهم به شما بگویم دست تقدیر و مشیت الهی شما را به صدارت ایران رسانید و اختیار ملك و ملت را به دست شما داد.

شما تمام راهبائی را که حکام به مردم ظلم و تعدی می کنند و همچنین تدابیری که برای بستن راه تظلم آنان به مرکز بکار می-بندند. بهتر از همه کس می دانید. شما وقتی به صدارت رسیده اید که مال و ثروت بی حساب دارید و در سنینی از عمر هستید که طبعاً خیلی از هوسها را پشت سر گذارده اید. همه چیز دارید و اکنون فرصت بسیار خوبی بدست آورده اید. که یادگار نیکی از خود باقی بگذارید و نام خویش را در سرلوحه خدمتگذاران بزرگ ثبت نمائید. شما می توانید راهبائی را که برای ظلم و تعدی حکام و عمال دولت باز است ببندید و راه بسته تظلم مظلومین و دادخواهی ایشان را با حقگذاری و عدالتخواهی، باز کنید.

شما می توانید، معارف را که اساس ترقی يك ملت است بسط و توسعه دهید و چنانکه ژاپونی ها ظرف چند سال کردند و به سر منزل مقصود رسیدند. تعلیمات ابتدائی و ساده و مدارس مجانی و تعلیم اجباری^{۱۸} در سراسر ایران ایجاد و مقرر دارید.

در آن نامه مشروح و مفصل. در زمینه سایر شئون مملکت و معایب و مفساد موجود يك به يك. گفتگو کرده و راه اصلاح و دفع مفساد را تاجائیکه به عقل خودم می رسید. ارائه و ابراز کرده بودم.

توضیحات

۱- **الزاس و لرن**: دو ایالت صنعتی واقع در شمال شرقی فرانسه که از چند قرن قبل مابۀ اختلاف. آلمان و فرانسه بوده است. در جنگهای معروف «سی ساله» ۱۶۱۸ – ۱۶۴۸ م که «فردیناند دوم» به قصد تشکیل امپراطوری بزرگ آلمان و سرکوبی پروتستانها که اکثریت ساکنینش را آلمانها تشکیل میدادند، دست به یک سلسله جنگها و قتل‌عام‌های محلی زد. چون انجام نقشه او. با استقلال سیاسی فرانسه مفایرت داشت. ابتدا دولت فرانسه و سپس دیگر کشورهای اروپا با فردیناند داخل در جنگ شدند. این جنگهای طولانی با پیروزی فرانسه و عقد قرارداد معروف «وستفالی» و «پیرینه» در سال ۱۶۴۸ م خاتمه یافت. به موجب معاهده مزبور آلزاس، هس، رودن و قسمتی از ایالت فلاندر و ناحیه روسیون به تصرف فرانسه در آمد و به اقتدار خاندان «هایسبورگ» خاتمه داده شد. سوئد قسمتی از سرزمینهای خود را از دست داد و هلند و سویس به استقلال کامل رسیدند، این منطقه در سال ۱۸۷۱ بطور قطع به آلمان واگذار شد، مرکز این ناحیه شهر معروف «استراسبورگ» است بنابراین در هنگام سفر مظفرالدینشاه باروپا دو ایالت مزبور در تصرف آلمانها بوده.

دو ایالت «الزاس و لرن» در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۸ م اواخر جنگ جهانی اول به تصرف فرانسویها درآمد. اما هیتلر در آغاز جنگ جهانی دوم و حمله به خاک فرانسه، این دو ایالت را در قراردادی که با مارشال پتن منعقد نمود، جزء خاک آلمان کرد.

۲- **پال**: از شهرهای عمده سوئیس است. که در محل تلاقی مرزهای فرانسه و آلمان در قسمت شمالی کشور سوئیس قرار دارد. این شهر در حقیقت محل تلاقی مرز سه کشور است.

۳- اشخاص مذکور، مهمانداران مظفرالدینشاه و همراهان او در سفر دوم او به فرنگ (یعنی همین سفر که در متن از آن گفتگو شده) بودند.

۴- **مهندس الممالک**: میرزا نظام (متولد ۱۲۶۰ ق - متوفی ۱۳۴۳ ق) که در سال ۱۲۷۵ ق جزء محصلین اعزامی به فرانسه رفت و در سلطنت ناصرالدینشاه بیشتر مترجم حضور بود و شغل مهمی باو محول نشد. لکن در سلطنت مظفرالدینشاه و سپس در سلطنت محمد علی شاه و احمد شاه مکرر وزیر معادن - فوآند عامه - فرهنگ - بازرگانی شد - در صفحات متن و زیر نویسهای کتاب، بمناسبت شرح حال او، و احوال خاندان غفاری کاشانی و افراد سرشناس آن خانواده نوشته شده خواهیم دید.

۵- استرازابورغ: یا استرازابورگت، این شهر معروف و تاریخی مرکز که ایالت «الزاس ولرن» است، ساکنین استرازابورغ و دیگر نواحی مناطق الزاس و لرن قسمتی از نژاد ژرمن و بزبان آلمانی تکلم میکنند و قسمتی فرانسوی هستند و بزبان مادری خود صحبت می‌نمایند.

۶- موثق‌الملک: باین لقب، میرزا سیدعلی‌خان را می‌شناسیم که از زمان ولیمپدی مظفرالدینشاه در تبریز صندوقدار او بوده است و متأسفانه اطلاعات زیادی از احوالش بدست نیامد. محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه در یادداشت روزانه خود، مورخ شنبه ۲۷ شعبان ۱۳۱۲ ق مینویسد «موثق‌الملک، صندوقدار ولیمپدی شمشیری برای پوتکین و بعضی اشیاء برای اتباعش آورده بود بخواهش ولیمپدی موثق‌الملک را نزد جنرال برده هدایای او را ابلاغ نمودم» بنابراین موثق‌الملک هم از جمله اطرافیان و همراهان تبریز مظفرالدینشاه و صندوقدار او بوده است.

۷- تمثال بی‌مثال: (نشان شکل مبارک) در عصر قاجارها، یکی از عالیترین انواع نشانها، نشانی بود که روی آن صورت پادشاه را، یا مینا نقش زده و به تفاوت و تناسب مقام و موقع کسیکه مفتخر به دریافت آن می‌شد، اطراف نشان را که بیضی شکل بود، یک یا چند ردیف، برلیان ریز، یا درشت، نشانده بودند. البته، چون اکثراً علاوه از مینای پیشکش، قیمت نشان را هم گیرندگان آن می‌پرداختند، اغلب اتفاق می‌افتاد، که متقاضی، پول بیشتری داده و نشان را با چند رج برلیان درشت، تحصیل می‌نمود. نشان شکل مبارک را وسط سینه و زیر صورت نصب می‌کردند.

۸- هامله بلغار: «تنگ» یا «مشک» آب، که با چرم ساخته می‌شد و به شکل ذوزنقه‌ای که بر روی هر یک از اضلاع سه‌گانه آن از خارج یک قطعه چوب بسته بودند، تا سه پایه ظرف آب باشد و کف آن روی زمین قرار نگیرد. دهانه این ظرف قسمت بالایی آن بود، که آنرا به شکل دهانه بطری، می‌بستند.

۹- اهل‌دبه: متلک‌گو، دلک، شوخ، را در آذربایجان و مخصوصاً تبریز «دبه» می‌گویند و افرادی را که در محافل و مجالس، شوخ‌طبع و متلک‌گو هستند و دلکی میکنند «اهل‌دبه» می‌خوانند.

۱۰- صدیق‌الدوله: مرتضی‌خان قاجار، مظفرالدینشاه در سفرنامه‌ای که خود از این سفر نوشت، هنگامیکه از برلن برای استفاده از آبهای معدنی به «کارلسباد» رفته، ضمن رفایع روز پنجشنبه مینویسد:

«... پنجشنبه بود، آب خوردیم، گردش کردیم... دوباره آب خوردیم، رازنفا آمد، در قهوه‌خانه نشست، چای خوردیم... منزل آمدیم. فخرالملک و وزیر دربار بودند، گوش فخرالملک را کشیدیم، سرپر وزیر دربار گذاشتیم... وزیر دربار تذکراتی بمان داد که درو تفصیل عمل کردن بواسیر صدیق‌الدوله (کذا) بود، خیلی خوشحال شدیم... الخ.»

۱۱- کارلسباد: که نام دیگر آن «کارلوی‌وادی» است و این نام اخیر تلفظ چک محل مزیور است، مرکز آبهای گرم معدنی و کارخانجات بلورسازی و کریستال‌سازی «یوهیم» در این ناحیه است.

۱۲- امیربهادر: حسین پاشاخان سرایی امیربهادر جنگ، او را در صفحات متن و حواشی به‌خوبی خواهیم شناخت.

۱۳- حکیم‌الملک: میرزا محمودخان و حسین پاشاخان امیربهادر و سایر همراهان مظفرالدینشاه از تبریز و عین‌الدوله و وجیه‌الله میرزا سپهسالار و میرزا نصرالله مشیرالدوله عموماً در متن و حواشی کتاب به مناسبت معرفی شده‌اند.

۱۴- مخبرالسلطنه: حاجی مهدیقلی‌خان. پسر علی‌قلی‌خان مخبرالدوله ونوه رضا قلی‌خان «الله‌باشی» نیرالملک است.

حاجی مخبرالسلطنه، از بازیگران سرشناس نیمه اول قرن چهارده هجری است که مکرر حاکم، والی، وزیر بوده و مدت هشت سال متوالی نخست‌وزیر بود. او و برادران، حتی پدر و عمویش، حمایت دیده و برکشیده میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابک اعظم) بودند.

۱۵- سفرهای مظفرالدین‌شاه به فرنگت: سفر اول مظفرالدین‌شاه ۱۲ ذی‌حجه ۱۳۱۷ - ق تا شعبان ۱۳۱۸ - ق (۱۹۰۰ - م) و سفر دوم او ۲۹ ذی‌حجه ۱۳۲۰ - ق تا ۱۳۲۱ - ق و سفر سوم در سال ۱۳۲۳ - ق (۱۹۰۵ - م) بوده است.

۱۶- کنتر کسویل: «Conter Xeville» در ناحیه‌ای کوهستانی موسوم به «وژ Vosqes» در فرانسه واقعست. کنترکسویل مرکز آبهای معدنی کلسیم داراست.

۱۷- اشاره به ملاقات با ملک‌خان سفیر ایران در رم می‌باشد که شرح آن در یکی از یادداشت‌های قبل در ضمن معرفی ملک‌خان آمده است.

۱۸- تعلیمات اجباری: که هنوز بعد از ۷۵ سال. علیرغم تمام ترقیات و تحولاتی که در جمیع شئون مملکت به وجود آمده است. کاملاً به مرحله اجراء در نیامده. سالها قبل از نهضت مشروطه مورد توجه نویسندگان بوده است و چنانکه می‌بینیم. نویسندگان یادداشت‌ها. بیسوادی و جهل عمومی را علت‌العلل. تمام بدبختی‌ها و عقب‌ماندگی‌های مردم ایران میدانسته و با تمام وجود اعتقاد داشته است که کلید منحصر نجات مملکت. با سواد کردن عامه مردم است. اگرچه در حدود تحصیلات ساده ابتدائی باشد و معتقد بوده است. که اگر با اعمال مقررات تعلیمات اجباری و اجرای صحیح آن تمام مردم کشور. از نعمت خواندن و نوشتن برخوردار شوند. مسائل بهداشت. صنعت. کشاورزی. و دامداری و دیگر شئون تمدن و از همه بالاتر. دخالت در امر حکومت و برقراری نظام دموکراسی و وضع قوانین و تشکیل دادگستری صحیح را خود ایجاد و پایه‌گذاری خواهند کرد.

اکنون قریب هفتاد سال است که از تعلیمات عمومی گفتگو میشود و پنجاه، شصت سال از تاریخی که مسئله تعلیم و تربیت مانند دیگر مسائل و شئون عمومی مورد توجه قرار گرفته، می‌گذرد؛ اگرچه در سراسر کشور دبستان و دبیرستان و کلاسهای اکابر و هنرستانها و دانشسراها و حتی دانشگاه تأسیس شده، در این مدت نسبتاً طولانی، علیرغم سرمایه مادی و نیروی انسانی که در این راه صرف شده و با وجود تغییرات و تجدید نظرهاییکه در برنامه‌ها و مواد درسی بعمل آمده نه تنها جهل و بیسوادی از جامعه ما و بخصوص از میان مردم روستانشین رخت برنسته، بلکه برنامه‌های درسی و تحصیلی در تمام سطوح نارسا و غلط بوده و مورث مفاسد و مشکلات اجتماعی و بیم‌بودگی و هدر دادن عمر معلم و متعلم و سرمایه ملی و مملکتی است و سازمانها و وزارتخانه‌ها و نهادهای متعدد و عریض و طویل موجود نتوانسته است آرزوهای نویسندگان را جامه عمل پوشاند و چنانکه می‌دانیم چهل سال قبل قانون تعلیمات اجباری بتصویب مجلس رسید، معذالک تا چند سال قبل نسبت مردم باسواد ایران به جمعیت کشور از ۲۵ درصد تجاوز

نمی‌کرد، اقدامات همه‌جانبه سالهای اخیر و اعزام گروههای سوادآموز به قراء و قصبات و احداث و ساختمان هزاران دبستان جدید، نسبت باسوادان را از پنجاه درصد کل جمعیت گذرانده و شاید با نسبت شصت درصد فاصله زیادی نداشته باشیم، مبارزه با بی‌سوادی و تلاشی برای باسوادکردن عامه مردم، که از هدفهای اصلی دولت و آرزوهای دیرین عامه است نویدبخش آنستکه در ده سال آینده شاهد به‌ثمر رسیدن کامل آن خواهیم بود، انشاءالله.

سومین مسافرت مظفرالدینشاه به فرنگ

احضار نویسنده به کنتر کسویل:

نامه خطاب به عین‌الدوله صدراعظم جدید را، به شرحی که در فصل قبل گفتم، در مراجعت از سفر چند روزه به رم نوشته و فرستادم، اما جوابی نرسید و عکس‌العملی از طرف صدراعظم و حتی وزارتخارجیه مشهود نگردید، تا بعد از آمدن شاه به پاریس و اقامت در کنترکسویل برای استفاده از حمام‌های معدنی فرانسه. مرا احضار کردند، عذر آوردم و نوشتم: اگر فرمایشی باشد ممکن است کتباً بفرمائید. زیرا در اینجا کسی را ندارم که امور سفارت را اداره کند و سفارتخانه را نمی‌توان خالی گذارد، حقیقت این بود که نمی‌خواستم داخل آن محیط‌ملوث و آن مردم و آن دربار پراز هرزه‌کاری که ملتزم رکاب بودند، رفته باشم.

امر شد حتماً بروم و پیش از يك یا دو شب نخواهم ماند و بلافاصله میتوانم برگردم. مقاومت ممکن نبود و باید اطاعت امر می‌کردم، رفتم و در کنترکسویل بحضور شاه رسیدم.



تمثال عدیم مثال علیحضرت اقدس پنا یون ہماہ مظفر الدین خلد آملہ و سلطانہ

شاه، جلو در هتل با پالتوی سفید روی صندلی نشسته و عین‌الدوله صدراعظم و دیگر حضرات به‌صاف، در برابر شاه ایستاده‌اند. این عادت هرروزه شاه بود و در واقع در میان کوچه می‌نشستند و ملتزمین رکاب‌هم به عادت ایران از ده‌جا تعظیم و سر-فرود آورده. يك قدم جلوتر رفته و مجدداً تعظیم میکردند. تا به چند قدمی رسیده و فرمایشات ملوکانه را اصفاء می‌نمودند.

بله قربان. بله قربان. قربانین‌الم. قربانین‌الم! بود که گوش همه را گرمیکرد، قدری دورتر در پشت يك نرده‌آهنی، مردم از زن و مرد و بچه و غیره اجتماع کرده‌اند و صدای خنده و استهزاء آنها که در ضمن یکی بعد از دیگری با صدای بلند «صدای گربه!!» نموده و لفظ «گربه. گربه» را که در زبان فرانسه اشاره به لفظ شاه است تکرار می‌نمودند. این منظره مایه شرمندگی و خجلت هرایرانی رهگذری بود. در حالیکه شاه و همراهان پر مدعای او که صاحبان مقامات و عناوین و القاب بودند. ابدأ توجهی بدان نداشتند.

تحقیق از اوضاع روسیه و تعجب نویسنده:

بالجمله. در چنان موقعیتی. شرفیاب حضور با هرالنور! شدم و پس از اصفاء فرمایشات ملوکانه، شاه به گوشه‌ای رفت بنده و عین‌الدوله را احضار کرد، از من پرسید: حالت روسیه چطور است؟ خیلی تعجب کردم، من از برلن می‌آیم و سئوالات مربوط به آلمان را از من باید بنمایند، نه روسیه!! وانگهی اول سئوال از حالت روسیه؟ چه مناسبت دارد؟ معذالك عرض کردم. چنانچه خاطر مبارك مستحضر است، خوب نیست^۲،

سلطنت استبدادی قابل دوام نیست:

فرمودند. مردم چه می‌گویند و از جان امپراطور چه می‌خواهند؟، عرض کردم: مردم می‌خواهند ملت روس هم مثل سایر

ملل فرنگت دارای پارلمان مستقل و حکومت مشروطه باشند و در این عصر دیگر سلطنت استبدادی خارج از موقع بوده و قابل دوام نیست، خوشبخت سلاطینی هستند که به این مسئله به موقع پی برده و همیشه پیشرو ملت خود باشند. نه اینکه ملت آنها را به زور به دنبال خود بکشاند.

شاه دیگر کلمه حرف نزد و جواب نداد. اما عین‌الدوله به من گفت: به نظر من می‌آید دیوانه شده اینها چه عرایضی است که میکنی؟! گفتم: حضرت والا دیوانه نیستم و دنیا را آنطور که هست می‌بینم، و انگهی مسئله راجع به روسیه است و شما قرابتی با امپراتور روس ندارید، مثل اینکه توجه نفرمودید که من اوضاع روسیه را به عرض نرساندم. بلکه جواب سئوالاتی را که ذات مبارک ملوکانه فرمودند معروض داشتم. حضرت والا فراموش فرموده‌اید که هر کس مطلبی را از پادشاه مخفی کند و ذهن مبارک را منحرف نماید مرتکب خیانت شده است. صحبت و فرمایشات تمام شد و شاه بنده را مرخص فرمودند. تا اینجا، شاه شاهد و ناظر گفتگو و محاکای من و عین‌الدوله بود و با عصبانیت از ما دور شد.

عین‌الدوله. مرا به اطاق خودش احضار کرد و پس از تملطات ساختگی فرمود: کاغذ تو را ضبط کرده‌ام و لای کفتم خواهم گذاشت!! گفتم: عریضه بنده برای حالا است که در قید حیات هستید و اقتدار دارید و وقت کار است، برای شب اول قبر (بعد از صد و بیست سال) و جواب و سئوال «نکیرین!» عریضه بنده بکار نمی‌آید، بایستی برای آنجا زاد و توشه دیگری تدارک فرمائید.

باری. بعد از فرمایشات شیر و شکر و بی ربط فرمودند مقصود از احضار شما این است. که اقدامات کنید امپراتور آلمان از شاه دعوت نماید، مطلب معلوم بود معلوم تر شد، من میدانستم که ذات مبارک ملوکانه و عمله دیوان و دربار و او باش ملتزم رکاب هیچکدام چشم دیدن مرا ندارند. آن همه اصرار و پافشاری که علیرغم عذرخواهی من در قبال احضار به کنترکسویل فرمودند که برای يك روز هم شده بیائید و برگردید!! برای این بود که بگویند اقداماتی بکنید امپراتور از شاه و همراهان دعوت نماید، هنوز خاطرۀ کثافتکاریهای دعوت قبلی در ذهن امپراتور و مأمورین

دولت آلمان باقیست، من چگونه درخواست کنم: از شاه و همراهان دعوت کنند.

مجلس تمام و قرار شد بنده فردا بروم و از طریق وزارت خارجه و وزارت تشریفات آلمان اقدامات کنم. برای حصول این مقصود و انجام آن خدمت خیلی با بنده گرم گرفتند و مورد عنایت شاه و صدراعظم قرار گرفتم.

اجتماع سفرا و وزراء مختار ایران در اطاق عین الدوله:

عصر همانروز در اطاق عین الدوله تمام وزراء مختار ایران در ممالک فرنگ که برای شرفیابی بحضور شاه به کنتراکسویل آمده و یا احضار شده بودند. اجتماع کردند. حاضرین عبارت بودند از: ملکم خان - ارفع الدوله (میرزا رضاخان) - علاء السلطنه (محمد علی خان) - مشار السلطنه - علاء الملک (میرزا محمود خان دیبا طباطبائی) - شاهزاده نیر الدوله (سلطان حسین میرزا) - امین الدوله (محسن خان پسر امین الدوله مرحوم) و بنده و جمعی دیگر. بنده چون وارد اطاق شدم همان پائین نزدیک در نشستم. شاهزاده عین الدوله خطاب به یکی از حاضرین که از سفراء و وزراء مختار نبود و جزء همراهان شاه و گویا ناصر السلطنه^۲ بود. گفت: آیا ما با علم تر و آگاه تر از وزراء مختار خود در خارج داریم؟ همه گفتند خیر، حضرت والا، همه وزراء مختار و نمایندگان دولت در خارجه با علم و اطلاع و آگاه از امور سیاست و مدن هستند.

عین الدوله پس از این مقدمه چنین گفت: يك مطلب مخصوصی را من فردا فرد. از این آقایان نمایندگان خودمان پرسیده و با آنها مشورت کرده ام اما هر يك از ایشان جوابی مخالف و به کلی مغایر با دیگری داده اند و من مانده ام متحیر. که بیگفته کدام يك از ایشان عمل کنم؟

من عرض کردم که من یکی از وزراء مختار دولت ایران هستم و هنوز فرمایشی به بنده نشده و نمی دانم حضرت والا در چه

باب اشکال دارند. که جواب عرض کنم. اما اینکه فرمودید. يك مطلب واحد را هر يك از آقایان حاضر يك قسم جواب داده‌اند. مسلماً بایستی تردید در اجتهاد و اطلاع بنده و همقطارانم بفرمائید. زیرا اگر همان موضوع سؤال را اجازه دهید در پنجاه. شصت نسخه. تکثیر کنیم و نزد پروفیسورها و علمای فرنگ بفرستیم، به تقریبی عقیده و نظریه آنها یکی خواهد بود چنانکه اگر صد نفر طبیب حاذق بر بالین يك مریض بروند يك مرض واحد را تشخیص خواهند داد و معالجات مشابهی را پیشنهاد می‌کنند. بنابراین اگر آقایان همقطاران من جوابهای مختلف عرض کرده باشند. دلیل بی‌علمی و بی‌اطلاعی ما است و بذات پاك خداوندی اگر دولت چنانکه باید باشد بود، ما وزراء مختار و سفراء كبار دولت علیه ایران از آقای علاء السلطنه گرفته تا بنده لایق نیابت يك سفارت هم نبوده و نیستیم، ولی بدبختانه، ما سفراء شما وزراء هستیم و ملت بهتر از ماها ندارد و به اصطلاح می‌توان گفت «بیله دیگ». بیله چقدر». بعد از قدری قال و قیل و خوش آمدگویی جمعی فهمیده ساکت و تعرض و انتقاد جمع دیگر زبان-دراز و شارلاتان، آن مجلس هم گذشت.

همراهان و ملتزمین رکاب. از حد و حصر خارج. سفرا و نواب و تجار و تمام ایرانیهای مقیم فرنگ. برای تماشا و برای تحصیل انعام و نشان و امتیاز و خوشگذرانی و مفت‌چرانی و بیعاری. جمع شده بودند. افتضاح بالا گرفته بود. کثافتکاریهایی می‌شد. که نمی‌توان به قلم آورد و کلیات آن را در جای خود خواهم آورد.

آلمان و هلند از دعوت و پذیرائی شاه و همراهان عذر خواستند:

به برلن آمدم. وزیر خارجه «بارون ریدهض» غایب بود. امپراطور در «قصر کاسل» اقامت داشت. با کفیل وزارت خارجه آلمان و وزیر مختار آلمان در مونیخ (کذا) ^۴ «کنت پورتالس - K. Pourtales» که در موقع اعلان جنگ عمومی ^۵ سفیر کبیر آلمان در پترزبورغ بود. مذاکرات مفصل شد و به توسط او به عرض

امپراطور رسید. امپراطور به این بهانه که برنامه و قرارهای تعیین شده هفته‌های آینده او. طوری تنظیم شده که نمی‌تواند به برلن بیاید. عذر خواست.

قرار شد، در موقع عبور، یک روز، در قصر کاسل، از شاه پذیرائی به عمل آید. که البته بعداً آن هم به معذرت گذشت. مراتب. به خاکپای مبارک ملوکانه معروض گردید و بر تقصیرات بنده افزود و مزید گناهان و زبان درازیهای سابق گردید، خاطر اولیاء امور دولت هم. به غایت مکرر شد.

بعد از توقف ممتد شاه و همراهان. در پاریس و گردش در نقاط مختلف فرانسه. اراده عزیمت به «لاسه» فرمودند. دولت هلند. معذرت خواست. با وجودیکه معلوم بود. معاذیر دولت آلمان. در خودداری از دعوت و پذیرائی از شاه و همراهان حتی برای یک روز پذیرائی در قصر کاسل. طفره و بهانه است. معذالك شاه و همراهان. در مراجعت به ایران خطسیر خود را از خاک آلمان، تعیین و مقرر فرمودند، تا سرحد جنوب غربی، به استقبال رفته و تا مرز روسیه. مشایعت کردم.

در روزهایی که شام را استقبال و بدرقه می‌کردم و ملازم رکاب بودم. اجازه مرخصی برای آمدن به طهران خواستم. به زحمت زیاد. مرخص فرمودند. به شرطی که. اولاً: چند ماه بعد از بازگشت ملوکانه به دارالخلافه بروم و ثانیاً - بیشتر از دو ماه در ایران یا طهران. اقامت نکنم و به برلن مراجعت نمایم.

بازگشت به ایران و استفاده از مرخصی:

چندی بعد، شعاع السلطنه^۶ به برلن آمد، شاهزاده را پذیرائی و به زحمت. بحضور امپراطور پذیراندم.

بعد از پنج سال اقامت مستمر در برلن موقتاً به طرف ایران حرکت کردم و روز بیست و پنجم دسامبر ۱۹۰۵ م از محل مأموریت. به سوی ایران راه افتادم. محل سفارت در «کوز-فوستن دام» شماره ۱۳ بود و من از راه «پرؤل جیک» (کذا) حرکت کردم. میرزا حسن‌خان پسر میرزا رضاخان

(مؤیدالسلطنه) منشی سفارت آلمان همراه من بود. وارد سرحد روس شدیم.

مشیرالملک میرزا حسن‌خان (آخرین مشیرالدوله) وزیر مختار ایران در پترزبورگ بود و توصیه‌نامه برای پذیرائی و ملاحظه احوال ما، در خاک روسیه، فرستاده بود، از سرحد حرکت کرده. روز بعد در «یکاترتیسلاو – Yekatrītislav» ترن متوقف شد. نهار در رستوران‌گار خوردیم. به خیال اینکه بعد از چند دقیقه ترن حرکت کرده و به راه خود ادامه خواهد داد.

در همان دقایقی که در ایستگاه مزبور توقف داشتیم. خبر تعطیل عمومی عمله‌جات (اعتصاب عمومی) که از طرف کمیته مرکزی. اعلان شده بود. به کارکنان قطار رسید و اطلاع دادند ترنی که ما را تا آنجا آورده و باید به بادکوبه ببرد. از همانجا به سرحد اطیش مراجعت می‌کند و دیگر سایر قطارها حرکت نخواهند کرد.

اعتصاب عمومی در روسیه:

بدبختانه ما باهمان ترن. مراجعت نکردیم و ساعتی بعد تمام رستوران خالی و اجزایش دست از کار کشیدند و رفتند. به تلگرافخانه رفتم تا به پترزبورگ تلگراف کنم، تلگراف را قبول نکردند و گفتند تمام کارکنان دولت دست از کار کشیده‌اند. متحیر ماندم، چیزی که بنظرم رسید این بود که بخود کمیته محلی متوسل شوم.

میرزا حسین‌خان و یک تاجر ارمنی را که همراه و همسفر بودند و زبان روسی میدانستند بمرکز کمیته فرستادم و پیغام کردم، ما بی‌خبر از واقعه بودیم و فعلاً در این ایستگاه. بلا تکلیف و با فقدان وسائل اقامت و زندگی مانده‌ایم بهرطریقی که برای کمیته میسر است و بهرطرف که ممکن است، یعنی بمرز غربی یا بادکوبه ما را برسانید، با مذاکرات زیاد و پس از اینکه مرا شناختند و دانستند یک سفیر بیگانه هستم قرار دادند با یک سالن قطار و یک لکموتیف^۲ فوق‌العاده ما را به بادکوبه برسانند.

چندین واگن مملو از سربازانیکه از محاربه ژاپون و شرق دور میآمدند^۴ و عازم محل و وطن خود بودند در همان ایستگاه متوقف و سرگردان بودند.

طولی نکشید واگن مخصوص ما با يك لکوموتیف در برابر ساختمان ایستگاه متوقف و آماده حرکت شد، اما در يك چشم بهم زدن جمعیت از مرد و زن سالن واگن را پرکردند و بالتماس و اصرار میخواستند همراه ما بیایند يك اطاق کوچک در آن واگن بود که برای خود نگاه داشتیم، اما آنهم از جمعیت پر شد، برای من فرقی نمیکرد راضی بودم با تحمل زحمت و سختی امکان نجات برای آن مردم فراهم شود. با يك مشکل و تفصیلی ترن ما راه افتاد. اما نه چراغ داشت و نه گرما و نه غذا و نه يك نقطه که شخص بتواند دراز بکشد و استراحت کند.

يك صاحب منصب روس هم در آن واگن بود که در هر استاسیون چون مردم دور ترن را میگرفتند و چشمشان باو میافتاد میخواستند او را بکشند، صاحب منصب نطق ها میکرد و اظهار همدردی و موافقت با مردم مینمود. اسلحه او را گرفتند، اغلب بمن متوسل میشد، من چه میتوانستم بکنم؟؟

بالاخره وقت مغربی بود. که رسیدیم به «الیزابت گراد» تمام محوطه گار پر از سرباز بود، خطوط راه آهن را خراب کرده بودند و ترن نمیتوانست براه خود ادامه دهد. سرما شدت داشت و همه جا تاریک بود، با زحمت و اصرار و التماس زیاد قرار شد ما را راه بدهند. در یکی از اطاقها با سربازان بنشینیم و از سرما جان ببریم. حالت صاحب منصبان و سربازان قسمی بود که مثل دیوانه ها بودند.

حرف بگوش آنها نمیرفت. داخل يك اطاق شده بارهای خود را آورده در کناری گذاشتیم و روی بارها مان نشستیم، فکر میکردم. چه کنیم و سرنوشت ما. چه خواهد شد. همراهان در تاریکی هريك بطرفی رفتند.

«کریم اف» نامی بود از اهل دربند داغستان و میرزا حسین خان و من و یکنفر تاجر ارمنی، متحیر بودیم، وضع سربازها طوری بود که حاضر بزد و خورد بودند، صاحب منصب از اطاق

خود نزد آنها آمد. با ایشان بطور پدر فرزندی صحبت و شوخی میکرد. قند و نان و يك کیسه تخم خربزه برای سرگرمی سربازان داد و باطاق خود مراجعت کرد. بعد دو نفر از شورشیان نزدیک سربازان شده با سخنان شورانگیز آنان را برضد دولت و صاحب منصب‌ها تحریک و تشویق میکردند. مجدداً صاحب منصب‌ها با نان و قند و تخمه باستمالت و دلجوئی و دلداری آمدند و کمی سربازان را آرام نمودند. اما هنوز باطاق خود نرسیده بودند که دو نفر شورشی بازگشته و محرك سربازان بشورش و انقلاب میشدند. این ترتیب چند مرتبه تکرار شد و عاقبت صاحب منصب و دو نفر شورشی باهم بمیان سربازان آمدند و کشمکش در میانشان آغاز شد، مردم شهر آمادگی داشتند که به گار راه آهن حمله برده و با سربازان بجنگند.

هرچه حساب کردم توقف ما در آنجا دیگر موضوعی نداشت از اطاق بیرون آمده، بارها را بردوش کشیده در میان برف بدون هدف راه افتادیم. اتفاقاً يك سورت‌مه گیر آوردیم و سوار آن شدیم. گفتم از کنار شهر به ایستگاه راه آهن دیگری که دورتر از شهر و در دست ملت است برویم. بعد از سرمای فراوان که خوردیم به گار دوم راه آهن رسیدیم. در این ایستگاه اوضاع غریبی بود. انبوه جمعیت با هم «مارسیه - Marsailai»^۹ میخواندند و هلهله می‌کشیدند. واردگار شده اظهار خوشحالی و همدردی با مردم کردیم. اعانه خواستند دادیم. بعد از یکی دو ساعت توقف. ما را راه انداختند. رفتیم. ولی چه راه آهنی؟ چه وضعی؟ که شرح آن بقلم نمی‌آید، خلاصه آنکه پس از زحمات زیاد و سختی بعد از دو شبانه روز بیابان‌گردی به شهر «راستو Rostow»^{۱۰} رسیدیم.

ترن. در دوهزار قدمی گار راه آهن توقف کرد و لکوموتیف آن بطرف ایستگاه رفت. برف و سرما شدت داشت. صدای شلیک توپ و تفنگ از شهر شنیده میشد. بلوائیان و قزاق بجان هم افتاده بودند.

سبحان الله، واگنی که ما نشسته‌ایم درست مثل يك پارچه یخ در وسط صحرا میباشد، هیچ آذوقه نداریم و بیشتر از يك شبانه

روز است که چیزی نخورده ایم. يك صاحب منصب جوان که با ما بود و بقفقاز می رفت بزحمتی رفت و از حوالی شهر يك پارچه نان بدست آورد. چند نفری باهم همان يك نان را خوردیم و شب را تا صبح در اطاق از ترس گلوله و توپ و تنگی جا يك لحظه هم استراحت نکردیم. صبح. صدای شلیک قدری آرام شد. خود را بگاری رساندیم و بعد از تحقیقات مسلم شد که تا مدتی نامعلوم هیچگونه قطاری از این شهر حرکت نخواهد کرد، بزحمتی يك سورتیه گرفته روانه هتل شدیم.

تمام معابر و کوچه ها خلوت بود و ابدأ رفت و آمد نمیشد و دیاری بچشم نمیخورد، تك. تك. صدای گلوله بگوش میرسید دسته های قزاق در شهر میگردیدند و بهرکس مظنون میشدند بی گفتگو شلیک مینمودند. به محض رسیدن بمدخل هتل، در را باز و اثاثیه ما را بداخل انداختند. معذالك در همان لحظات یکی از خدمه جوان هتل که برای راهنمایی و حمل بار ما آمده بود. پشت در هدف گلوله قزاق قرار گرفت و در دم جان سپرد، منظره مرگ او موجب تأثر و تکدر خاطر گردید و بحال دهها هزار جوانی که بدون هدف در آن چند روز بچنان سرنوشتی دچار شدند حقیقتاً تأسف خوردم.

بالجمله، اطاقی در هتل گرفتیم، اما تمام در و پنجره ها را بسته و پشت آن اثاثیه سنگین قرار دادند و هتل را بشکل محبسی در بسته درآوردند. ده روز تمام در آن هتل ماندیم که شرح مصائب و سختی های آن روزها از حوصله این یادداشت بیرون است. دائماً. پلیس میآمد و همه جا را تفتیش میکرد و چون جمعی از مردم شهر در هتلها پناهنده شده بودند. غالباً در بازرسی های پلیس چند نفری دستگیر میشدند که از سرنوشت آنها هیچکس اطلاع پیدا نمیکرد.

غذا و آذوقه نایاب و غیر مأكول بود. قونسولی در آنشهر داشتیم که از اعضای محلی بود و اکنون نامش را فراموش کرده ام، او پس از اطلاع از ورود من، بسراغمان آمد و هر چه از دستش میآمد کرد. اما در آنروزهای تاریک از هیچکس کاری ساخته نبود و جز صدای شلیک توپ و تفنگ و بوی باروت

و خون هیچ چیز وجود نداشت.

هنوز در شهر راستو بودیم. که خبر آمد. در «الیزابت‌گرا» که چند شب قبل با کمک يك سورت‌مه ما خود را به گار راه‌آهن رسانده و از آنجا دور شدیم، همانروز عزیمت ما و فردای آنروز جنگی عظیم در گرفته و دوازده هزار نفر کشته شده بودند.

بعد از ده یا دوازده روز توقف در شهر راستو، محاربه متارکه شد و خبر دادند که ترن بطرف بادکوبه خواهد رفت، صبح زود به گار راه‌آهن رفتیم تا ساعت یازده شب در رستوران گار معطل شدیم تا ترن راه افتاد، لکن، بازهم قطار نه چراغ نه انتظامات، نه غذا، نه مأكولات داشت و با زحمتی جانفرسا وارد بادکوبه شدیم و از آنجا بدون يك ساعت توقف در کشتی تقی‌اف، که يك کشتی کوچک و کثیف و محقری بود سوار شده خود را از يك دنیا آشوب و ناامنی و قتل و غارت و کشتار که سراسر خاک امپراطوری روسیه را در کام خود فروبرده بود نجات داده و به بندر انزلی وارد شدیم و بلا درنگ به‌رشت و از آنجا بطهران عزیمت نمودیم.

توضیحات

۱- **قربانین الم:** یا «قربانین اولوم» اصطلاح ترکی «قربان شما بروم» است.

۲- **ظاهراً:** اشاره به شورش عمومی و نهضتی که منتهی به تشکیل مجلس دوما.

در روسیه تزاری گردید، می باشد. این تظاهرات و ناآرامی، با وصول اخبار شکست روسیه از ژاپن در سراسر روسیه آغاز و در سال ۱۹۰۴ م، اعتصاب سراسری و در سال ۱۹۰۵ م به انقلابی همه جاگیر منجر شد.

۳- **ناصر السلطنه:** (عبدالحسین خان. قاجار. فخرالملک) معروف به «کفری»

که در سال ۱۳۰۷ ق چون باتفاق دوست محمدخان نظام الدوله. معیرالممالک داماد ناصرالدینشاه و ابوالفتح خان صارم الدوله. از مراجعت از اروپا خودداری کردند و بعد هم شایع شد با ملک خان همکاری و همفکری دارند. ناصرالدینشاه القاب و مستمری و امتیازات ایشانرا لغو کرد و با دریافت دویست اشرفی پیشکش. لقب فخرالملک را به خاله زاده او ابوالحسن خان اردلان داد. در سال ۱۳۰۹ ق. عبدالحسین خان بایران بازگشت و به ناصر السلطنه ملقب شد و یک بلوک را در فارس تیول باو دادند عبدالحسین خان ناصر السلطنه. پسر حسن خان سردار ایروانی (قاجار قزوینی) است. حسن خان با برادرش حسین خان. در جنگهای دوره دوم ایران و روس در ایروان مقابل سپاهیان روس مقاومت و پایداری کردند. در این دوره از جنگهای ایران و روس (۱۲۴۰-۱۲۴۳ ق) بعدی فرماندهان افواج و سران سپاه. حتی شاهزادگان و حکام ایرانی، در جنگ باروسها. خیانت و سستی و سهل انگاری و اقدام به فرار از جبهه کردند که پایداری چند روزه آن دو برادر، در ایروان، فصلی از دلاوریهای تاریخی و مایه خشم و غضب امپراطور روسیه نسبت بایشان گردید، و هنگام تنظیم عهدنامه ترکمانچای. پاسکوویچ سرکرده روسی. حسن خان و حسین خان قاجار قزوینی را در فصلی که طرفین مقصرین اتباع دو کشور را مورد عفو قرار دادند و امنیت مالی و جانی برایشان قائل شدند بدستور امپراطور روسیه آن دو برادر را از شمول آن ماده مستثنی کرد. و ایشان از این بابت. سالهای دراز (مخصوصاً حسن خان سردار که تاسی سال بعد حیات داشت) از دولت و ملت ایران طلب کار بودند و مزایای اضافی مطالبه و دریافت می کردند.

۴- از عبارت متن، خواننده تصور میکند معاون وزارت خارجه آلمان در ضمن وزیرمختار آن کشور در «مونینخ» هم بوده، یا اینکه اگر منظور نویسنده دو شخصیت علیحده است، باز هم بنظر می آید که با معاون وزارت خارجه و کنت پورتالس وزیرمختار آلمان در مونینخ گفتگو کرده است. در صورتیکه مسلماً، دو نفر مورد نظر نویسنده بوده اند. یعنی «کفیل وزارت خارجه» و «کنت پورتالس» که در مونینخ اقامت داشته و در آن زمان وزیرمختار آلمان در ایران بوده

است، و در سالهای جنگ جهانی اول سفیرکبیر در پترزبورگ شده گفتگو کرده است.

۵- **جنگ عمومی:** اشاره به جنگ بین‌الملل اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸ م می‌باشد، و مقصود نویسنده اینستکه «گنت پورتالس» در هنگام اعلان جنگ جهانی اول سفیرکبیر آلمان در پایتخت روسیه بوده است.

۶- **شعاع السلطنه:** ملك منصور میرزا پسر دوم مظفرالدین شاه قاجار در متن و زیرنویس صفحات دیگر نیز شرح حال او آمده است.

۷- **لکوموتیف:** (لکوموتیو). کوپه‌ای که موتورخانه و راننده و تکنسین و کارکنان فنی راه‌آهن با آن حرکت می‌کنند و واگون‌های مسافری و باری را می‌کشد.

۸- **جنگ روس و ژاپون:** دولت ژاپن در سال ۱۹۰۱ م بعد از حمله به چین و سرکوبی میمن پرستان چینی و اخذ غرامت از آندولت در ضمن قرارداد متارکه استقلال چین را ضمانت نمود، بعد از قرارداد ژاپن و چین دولت روسیه شروع بمداخلات در سرزمینهای شرقی نمود و بندر «پورت آرتور» را به پایگاه نظامی تبدیل کرد. دولت ژاپن با انگلیس و چین اتحادیه‌ای تشکیل و بروسها اخطار کردند، که خاک ایالت منچوری را تخلیه نمایند و چون روسها باین اخطار اعتنا نکردند در سال ۱۹۰۴ م قوای ژاپن بنخاک روسیه حمله برد و تلفات سنگینی بر قوای روس وارد آورد. سرانجام روسها با از دست دادن قسمتی از متصرفات خود که از خاک اصلی چین تصرف کرده بودند با ژاپن صلح کردند. شکست روسیه در جنگ با ژاپن سرآغاز سقوط امپراطوری تزارها بحساب می‌آید.

۹- **مارسیه:** که صحیح آن «مارسین» است، سرود ملی کشور فرانسه است، در اینجا هم نویسنده مقصودش این بوده که «انبوه جمعیت با هم، سرود ملی فرانسه را می‌خواندند» زیرا «مارسین» یا «سرود ملی فرانسه» نخستین سرود انقلابی و معروفترین آنهاست که زائیده انقلاب کبیر فرانسه «۸۹-۱۷۳۹ م» می‌باشد و در انقلابات سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ م فرانسه «انقلاب کمونرها» و نیز در امپراطوری ناپلئون اول و سوم یا جمهوری‌های اول و دوم و بعد از آن همچنان سرود مزبور بعنوان «سرود ملی» باقیمانده و در روسیه آنروز هنوز سرود ملی و انقلابی ساخته نشده بود،

۱۰- **شهر راستو:** یا «روستف» در سال ۱۹۴۲ م بتصرف قشون نازی درآمد و مردم این شهر چه هنگام سقوط شهر و چه هنگام عقب‌نشینی آلمانها. دلیرانه جنگیدند و دهها هزار کشته دادند و گرفتند و شهر تقریباً ویران شد.

ورود به تهران

شبی که وارد طهران شدم قریب چهار ساعت از شب گذشته بود. اما چون حکومت طهران با برادرم علاءالدوله بود، دروازه شهر را باز نگاه داشته بودند تا من و همراهانم داخل شویم. آقای علاءالدوله چون عینالدوله آنشب برای گفتگو و راضی ساختن او به استرداد استعفائی که از حکومت طهران داده بود بمنزلش می‌رفت. باستقبال ما نیامدند، اما برادر دیگرم آقای-معینالدوله با جمعی از خویشان و دوستان بیرون دروازه شهر باستقبال آمده بودند.

رهبری نهضت آزادی خواهی

استعفاء علاءالدوله از حکومت تهران:

تفصیل استعفاء علاءالدوله از حکومت طهران و اصرار و پافشاری عینالدوله بابقاء و وادار ساختن او به انصراف از استعفاء از اینقرار بود.

علاءالدوله، چنانکه در ذیل احوالش نوشته‌ام ' در

مأموریت‌هایی که داشت به‌سستی و ضعف معتقد نبود و نه تنها اهل مماشات و سهل‌انگاری نبود و چشم پوشی از هیچ امر جزئی نمی‌کرد بلکه برعکس در برابر کمترین لغزش و انحرافی بی ملاحظه و سختگیر و بی‌گذشت بود، عدم ملاحظه و سختگیری علاءالدوله در امور دولتی او را متهم بصفات و خلقیاتی کرده بود، که مطلقاً در وجودش یافت نمیشد و بگمان من شرح حکومت طهران علاءالدوله و اوضاع آنروز مملکت و احوال شاه و صدراعظم و در باریان و علماء و متنفذین دارالخلافة با وقایعی که اتفاق افتاد، خود بهترین مدافع و معرف خصوصیات اخلاقی او در مقابل حوادثی که در طهران واقع شد. میباشد.

پس از اینکه علاءالدوله بحکومت طهران منصوب شد، چنانکه در خمسه و خوزستان و گرگان و مازندران و کرمانشاهان و فارس حکومت کرد، با اقتدار مشغول کار شد و ابدأ به این واقعیت توجه نداشت که: حاکم طهران در حقیقت مدیر دفتر و رئیس انتظامات پادشاه و صدراعظم است و بایستی تمنیات علماء و اعیان و وزراء و شاهزادگان را برآورده کند، سهل است، بلکه او امور حکومتی را فارغ از مداخله و اجرای توقعات مقامات مذکور اداره مینمود و همین بی‌ملاحظه‌گی‌ها، اسباب دردسر و گرفتاری او گردید.

چگونه، تراشیدن زلف ایاز، مقدمهٔ نهضت ملی شد:

بالجمله، غلامحسین نام جوانی که معروف بود طرف میل و علاقه و محبوب سعدالدوله^۲ وزیر تجارت است در حالیکه با لباس و آرایش خارج از ترتیب و شکل و موی و رفتار بی‌قاعدہ در کوچه‌ها قدم میزد مأمورین حکومت دستگیرش میکنند، علاءالدوله اصرار زیادی در جلوگیری از بعضی حرکات زشت و مخالف اخلاق عمومی داشت و بسختی از اینگونه رفتار ممانعت مینمود. ظاهراً ابتدا مأمورین حکومتی جوان مزبور را دستگیر میکنند و علاءالدوله با تذکراتی آزادش مینماید. در مرتبه ثانی آن جوانک نور چشم سعدالدوله توسط مأمورین دستگیر میشود، بدستور

علاءالدوله، بدون ملاحظه زلف‌هاییکه زینت او بود تراشیدند و چوب زیادی به او زدند و محبوسش کردند.

از طرف سعدالدوله اقدامات مختلف برای استخلاص غلامحسین خان میشود. حتی از قراریکه خود برادرم میگفت دویست تومان و يك عصای منبت‌کاری برای او میفرستند، علاءالدوله پیشکشی‌ها را قبول نمیکند و پسرک را با این شرط که دیگر مرتکب حرکات زشت نشود و با سر و وضع جلف در مرعی و منظر عمومی ظاهر نگردد آزاد مینماید. لکن با تراشیدن زلف «ایاز!» تخم دشمنی و نفاق را در دل، سعدالدوله می‌کارد.^۲

چند روز بعد، قند در طهران گران شد، علاءالدوله قند فروش‌ها (تجار واردکننده قند و سقط فروشان) را اخضار و دلیل‌گرانی قند را سؤال کرد. چون دید بدون دلیل و برای سود و صرفه بیشتر اجحاف نموده و گرانفروشی میکنند چند نفر از رؤسای ایشانرا چوب‌زد. سعدالدوله که وزیر تجارت بود و از علاءالدوله هم باطناً ناراضی و دنبال بهانه میگشت تا تلافی «بریدن زلف ایاز» یعنی غلامحسین‌خان بچه بی‌ریش خود را کرده باشد، آتش‌فته را برافروخت و چوب‌کاری تجار قند فروش را پیراهن عثمان کرد و هیاهو بلند شد. مردم هم البته موقع را غنیمت شمرده همدست و هم صدا شدند. علمای اعلام که عموماً حسابهای با دولت و در بار داشتند و محل‌مراجعه تجار و مردم نیز بودند. موقع را از دست نداده شروع باجتماع در مسجد شاه و با بهانه دیگر در حضرت عبدالعظیم تحصن نمودند، و سخن از تشکیل «عدالت‌خانه» به میان آوردند. دولت، امیرخان سردار پسر سپهسالار جوان فتنه‌جو و

عصاره فساد و تباهی را برای بازگرداندن حضرات مأمور کرد و او با قبول و تعهد جمیع پیشنهادات جماعت. که به صحه و تصویب شاه و دولت هم رسید آقایان را بطهران بازگرداند. و بعد چون شاه و صدراعظم در انجام تعهدات و اجرای پیشنهادات عامه، قدمی برنداشتند و بالعکس به فشار و تعدی و فساد افزودند مجدداً علماء و تجار و توده مردم بحرکت درآمدند و جمعی بعنوان خروج از ایران و مهاجرت به عتبات عالیات به حضرت معصومه-

قم (ع) و چندین هزار نفر به تحصن در سفارت انگلیس رفتند تا شاه به جای عدالتخانه ناگزیر از عزل صدراعظم و اعطای فرمان مشروطیت و قبول تشکیل مجلس شورا و تغییر نظام حکومتی گردید، این وقایع و حوادث خارج از موضوع یادداشت حاضر است و در جای خود بذکر آن خواهم پرداخت.

علاءالدوله، وقتی کار اجتماع علماء و تجار به تحصن در حضرت عبدالعظیم و طرح شرایط و پیشنهادات تازه کشید متوجه شد. که این رشته سردراز دارد و بهتر است او هدف کشمکش و برخورد با تقاضاهای ملی نباشد.

مأموریت امیرخان سردار پسر وجیه‌الله میرزا برای بازگرداندن حضرات از زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم را بعد از اینکه، این کار مربوط بحاکم تهران است و دولت نباید در آن مداخله میکرد. بهانه قرار داد و از حکومت تهران استعفاء نمود. آنشب که من وارد طهران میشدم عین‌الدوله صدراعظم بخانه او رفته بود و تا آن ساعت از شب جد و جهد میکرد. که علاءالدوله استعفای خود را پس بگیرد. اما علاءالدوله در شرایط عادی کسی نبود که از تصمیم خود برگردد. چه رسد بآن موقع که بازگشت بحکومت را ملازم جنگ و روبروشدن با ملت میدانست و علی‌رغم سعی و کوشش صدراعظم. از استرداد استعفای خویش خودداری کرد.

فردای آنشب، قبل از ظهر برای شرفیابی حضور شاه بدربار و باغ گلستان رفتم. داخل اطاق متصل به نارنجستان شدم. معلوم شد خلوت است و از اطاق مجاور صدای شاه و حاضرین در خلوت بگوش میرسید و معلوم بود جملگی در حال شادی سرور هستند و صدای گرامافون هم بلند بود و حضرات در کمال خوشوقتی مشغول بودند.

یکی از خلوتیان مرا دید و بعرض شاه رسانید که بنده آمده‌ام، شاه باطاق معروف برلیان وارد شد، شاهزاده عین‌الدوله را بلا ثالث با خود آورد و در بالای اطاق افتاده و فرمودند:

«احتشام‌السلطنه»، کی آمدی؟؟ عرض کردم؛ دیشب نزدیک به نیمه‌شب، فرمود؛ کی میروی؟؟ عرض کردم، هر وقت امر

بفرمائید، فرمود، خوب حالا که آمدی اهل و عیالت را دیدی، دیگر کاری نداری حالا برو!! تصور کردم مزاح میفرمایند، معلوم شد خیلی هم جدی است و اصرار دارد و از روی عقیده و باطن میفرمایند. متحیر ماندم. جواب اعلیحضرت را چه عرض کنم. بعد از پنج سال که با هزار گونه مخاطره در عبور از خاک روسیه. بایران آمده‌ام، چطور دیشب آمده و امروز برگردم؟؟

اصرار و تأکید شاه هر لحظه بیشتر میشد، پس از وساطت و عرایض عین‌الدوله شاه راضی شد که بنده بیست روز در طهران بمانم، بلافاصله شروع بحساب کردن فرمود و پرسیدند، امروز چندم است؟؟ عرض کردیم بیست و هفتم یا بیست و هشتم شوال است، شاه بدقت و با انگشتان خود شروع بحساب کرد معلوم شد چهاردهم یا هیجدهم ذی‌قعدة باید بروم.» تأکید کرد و قول گرفت، روز بیستم، بدون عذر، مراجعت کنم.

دیدم، ذهن شاه خیلی بمن مشغول است و گویا در آن ایام چون انقلاب ملی در آستانه وقوع بود، چنین میدانند که موقع مناسبی برای اقامت و وجود من در طهران نیست، از حضور شاه مرخص شده بخانه آمدم دید و بازدیدها و ملاقات‌های مشکوک را بحداقل تقلیل داده و با ملاحظه زیاد رفتار می‌کردم تا حتی المقدور سوءظن شاه و دربار و وزراء او را. درباره خود. بیش از آنچه هست ننمایم. باینکه هیچ کاری نداشتم و خدمتی مرجوع نبود و از محیط بیرون و درون دربار متنفر بودم معذالك همه روزه صبح زود دربخانه میرفتم و در حاشیه مجلس صدارت مینشستم و نهار هم آنجا می‌خوردم، دائماً درصدد آن بودم که اسبابی فراهم نمایم، تا بآن وضع اسفناك خاتمه دهم، ولی اینکار، خیلی هم سهل و آسان نبود زیرا. رئیس و اجزاء دولت و دربار بتقول خودشان بیدار!! و از من بدگمان بودند و بمختصر اطلاعی با فشار و صدور دستور عزیمت بمحل مأموریت و یا بترتیبی دیگر مرا دفع می‌کردند.

توضیحات

۱- **علاءالدوله:** در صفحات متن و حواشی و مقدمه کتاب و بطور مشروح و مستقل در تعلیقات آخر کتاب «شرح حال میرزا احمدخان علاءالدوله برادر بزرگتر نویسنده و سومین پسر محمد رحیمخان امیر نظام» آمده است، لکن شرح حالی که احتشام السلطنه در اینجا اشاره کرده مقصود. مجلد علیحده‌ای از یادداشت‌های اوست که در احوال خانوادگی نوشته است. چون یادداشت‌های مزبور حاوی نکات مهم تاریخی باضافه شرح حال بیش از چهل تن از رجال سرشناس عصر قاجار می‌باشد. و کتاب احوال خانوادگی در اختیار اینجانب است، نگارنده امیدوار است، کتاب مزبور را بطور جداگانه طبع و منتشر نماید. «موسوی»

۲- **سعدالدوله:** (میرزا جوادخان) در صفحات کتاب شرح حالش آمده است، لکن واقعه‌ای که در متن بدان اشاره شده یکی از موضوعات بیشمار است که تاکنون در سایر مأخذ نیامده است.

۳- **ایاز و موضوع بریدن زلف او:** غلام مورد علاقه و محبوب سلطان محمود غزنوی. که زلف بلند و زیبایی داشت و سلطان. شبی از سر خشم (یا مستی) دستور داد. سرش را بتراشند و بعد پشیمان شد. این واقعه سوژه برای شعراء و نویسندگان گردید و منظومه‌هایی چند درباره او سروده‌اند.

۴- **امیر خان سردار:** پسر وجیه‌الله میرزا سپهسالار و پسر برادر عین‌الدوله صدراعظم بود، ناسخ نصرت‌الله‌خان و ملقب به (سیف‌الملک، امیر اعظم، امیر خان سردار) متولد ۱۲۹۷ - ق و مقتول به سال ۱۳۳۳ - ق. شاهزاده رشید، جسور، حراف، طماع، خوش‌نویس، خوب‌نویس، شاعر، هرزه، الواط، قمارباز، شراب‌خوار و ورزشکار و صاحب خصوصیات متضاد متعدد بود. از دهسالگی به نیابت پدرش در لرستان حکومت کرد و پس از آن در استرآباد - گیلان - سمنان و دامغان و شاهرود - مازندران - کرمان با استقلال حکومت نمود و مدتی هم معاون وزارت جنگ شد. در نهضت مشروطه‌خواهی تظاهر به همراهی و همکاری با مشروطه‌خواهان می‌کرد.

شرکت در فعالیتهای مشروطه خواهی و رهبری نهضت ملی

اول دفعه که نیت قلبی خود را با کسی اظهار کردم بشخص حاج میرزا یحیی دولت آبادی^۱ بود که در ملاقات با او در منزلش درد دل های هفت ساله مفارقت و از آنروزها که وقایع انجمن معارف و مدارس پیش آمد و مرا از وزارت خارجه به ایالت کردستان فرستادند و پس از دو سال بوزیر مختاری آلمان روانه کردند و پنج سال در آنجا محترمانه تبعید بودم برای او شرح دادم و از اوضاع دنیا و مفسد دولت و دربار و رذائل درباریان و دولتیان و احوال شخصی رئیس او باش (یعنی شاه!) سخن گفتم و توسط او از حوادث ایران و درالخلافه و اقداماتی که برای بیدار و آگاه ساختن طبقات مختلف مردم بعمل آورده بودند گفتگو کرده و آگاه شدم.

در همانروزها ما جرای، مجلس شب نشینی «بال ماسکه» و شرکت «مسیونوز» پلژیکی، مدیر گمرکات با لباس روحانیت، در آن مجلس برسرزبانها بود و عکس هائی را که بیاد بود از آنشب برداشته بودند و تکثیر شده بود، دست بدست میگشت و محافل روحانی طهران را بشدت خشمگین و عصبانی ساخته بود. مردم و روحانیون عمل مسیو نوزرا توهین باسلام و شریعت مطهر میدانستند و

بشدت انتقاد میکردند، جسته و گریخته این شکایتمها بمجالس عمومی راه یافت و بر سرمنابر گفته شد.

عده‌ای از رجال و صاحبان القاب و شاهزادگان. که بیکار بودند و یا کسی آنها را ببازی نمیگرفت از هر قماش و طبقه از عالی تا دانی و مخصوصاً آن دسته که با ورود آذربایجانیها و همراهان و اطرافیان بیشمار. مظفرالدینشاه و اشغال جمیع مقامات مملکتی بیکار شده^۲ و از اوضاع دل تنگی داشتند کم و بیش بصف اصلاح طلبان و ترقی خواهان پیوستند که در آن ایام تمام توقعاتشان در تشکیل عدلیه که بعداً نام «عدالتخانه» بر آن نهادند خلاصه میشد.

مجامع و جلسات و مهمانی‌ها دائر میشد و افراد مذکور گروه، گروه. در آن جلسات حضور مییافتند. عادتاً این قبیل مجالس، خالی از وجود چند تن خفیه‌نویس و خبر چین هم نبود. بعد از آنروز که در منزل حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی مذاکرات مفصل کردیم، حاجی ملک‌المتکلمین هم بجمع ما پیوست. این آقایان چنانکه گفتم، از شاه، يك عدلیه صحیح میخواستند و اجتماعاتشان بدین منظور بود.

بنده در یکی از این جلسات که عده نسبتاً زیادی از سر-جنبانان طبقات مختلف از علماء و اعیان و وعاظ و بازاریان حضور داشتند. گفتم:

«بفرض که دولت امروز برحسب میل اهالی عدلیه را که توقع دارید تشکیل داد و ده روز دیگر، از قوای عدلیه و اجرای احکام آن جلوگیری نمود، بطوریکه عدلیه مطلوب آقایان، صورت تحقق و اجرا پیدا نکرد. چه کسی؟ و با کدام قدرت مطمئن؟، میتواند از عدلیه حمایت نماید؟»

عدلیه. بدون داشتن مرجعی که حمایت از او بکند غیرممکن است و قدرتی که میتواند از عدلیه حمایت نماید و مانع مداخلات عمر وزید، در صدور یا اجرای احکام کیفی (فرمایشی) بشود، مجلس شورای ملی است ولاغیر، مجلسی که متشکل از نمایندگان منتخب مردم بوده و اعضاء آن مصون از تعرض حکومت و دولت باشند...»

حضرات. البته تا اینجا و این حدود خیالشان نمیرفت و بعضی اصولاً از نظام مشروطه سلطنتی و حکومت پارلمانی آگاهی نداشتند. بعضی هم که بی خبر نبودند هنوز جرأت اظهار آنرا پیدا نکرده و یا طرح این مطالب را زود میدانستند.

بالجمله. با جمعی که در صداقت و صمیمیتشان اطمینان کامل بود بقید قسم هم عهد شدیم و تا مدت شش ماه^۲ محرمانه دورهم جمع میشدیم و اغلب شبها. در منزل حاجی سید محمد طباطبائی اجتماع میکردیم.

ملك المتكلمين و حاج میرزا یحیی دولت آبادی از ارکان معاهدین بودند و باتفاق برای حاضر کردن آقای طباطبائی کوشش می کردیم.

آقا سید محمد طباطبائی، شخص بسیار ساده و فی الواقع اهل بهشت بود. آزادی و مشروطیت حقیقتاً دل بست و با صداقت برای تحصیل آن قیام نمود. سید تحت امر و فرمان پسر دومش آقا سید صادق بود او هم سرپرشوری داشت و مایل باین اقدامات بود و با صداقت کار میکرد.

تهیه و تنظیم نظامنامه تشکیل عدالتخانه:

بنده، روزها دربخانه، ساکت و صامت حاضر میشدم، يك شب امریة رسید، که فردا صبح در قصر فرح آباد حاضر شوم. چون در ساعت مقرر، به قصر فرح آباد رسیدم جماعت زیادی مثل بنده احضار شده بودند که شاه همه را باهم بحضور پذیرفت و من دنبال سایرین راه افتادم و پشت سر آنها ایستادم.

شاه بیاناتی مفصل در لزوم دادخواهی و رسیدگی صحیح به تظلمات مردم ستم دیده و حقگذاری در حقوق افراد نسبت بیکدیگر و اجزاء دولت و حکام و فرمانروایان ایراد فرمود و نتیجه گرفت که برای نیل باین هدف احتیاج بداشتن عدلیه مبری و مقید بقوانین صحیح داریم و سپس امر فرمود. کمیسیون مرکب از چند نفر همه روزه در منزل نظام الملك وزیر عدلیه^۳ حاضر و اصلاحاتی در کار عدلیه بنمایند و قوانین و مقررات لازم را چنانکه در ممالك

فرنگ معمول است. تهیه و برای تصویب. پیشنهاد نمایند. اعضاء کمیسیون را شاه. شخصاً تعیین فرمود. علاء‌الملک^۶ ممتازالدوله^۷، محتشم السلطنه^۸ و بنده.

من. که تا آن لحظه ساکت بودم. اجازه خواستم و اصرار کردم که صنیع‌الدوله و مخبر السلطنه^۹ هم حضورشان لازم است. قبول کردند، درست در خاطر ندارم گویا مشیرالملک میرزا حسن‌خان^{۱۰} را هم انتخاب کردند.

فردای آنروز بخانه نظام‌الملک رفتیم و درتالار بزرگ نظامیه که بدستور صدراعظم نوری^{۱۱} دور تا دور آنرا. صنیع‌الملک نقاشباشی^{۱۲} با تابلوهائی. از صورت شاهزادگان و رجال و اعیان و امراء شصت، هفتاد سال اول عصر قاجار، آراسته است، اجلاس نمودیم.

به حاجی محتشم السلطنه و ممتازالدوله مأموریت دادند که راپورت جلسات را به حضور شاه و صدراعظم ببرند، بالجمله مذاکرات مفصل و بی‌حاصل شروع شد. علاء‌الملک که وزیر علوم و بطبیعت شغلش محافظه‌کار و طبعاً شوخ بود بیشتر شوخی میکرد و من با وجودی که میدانستم آن کمیسیون بازی و صحنه‌سازی برای سرگرم‌داشتن مردم است و شاه و دولت که به متحصنین زاویه - مقدسه حضرت عبدالعظیم به توسط امیرخان سردار و عده تشکیل عدلیه داده‌اند. میخواهند و انمود کنند که دست درکار تهیه قوانین و مقررات و تشکیلات عدلیه جدید هستند و واقعاً. قصد ایفای تعهد و انجام مواعیدی که داده‌اند، ندارند، اعضاء کمیسیون هم آلت دست و ابزار کار هستند، معذالک، بطبیعت اخلاق و روال شخصی علیرغم شوخی و مزاح علاء‌الملک که واقع بین‌تر از من بود قضیه را جدی گرفته و بدون علت و بی‌نتیجه احساسات بخرج میدادم.

بالجمله. صورت مجلس‌های تهیه گردید و قواعد و نظامات و قوانین لازم برای تشکیل عدلیه صحیح که قدرت دادرسی و امکان حق‌گذاری و رسیدگی بشکایات متظلمین داشته باشد و احکامی که از محاکم آن صادر میشود فارغ از اعمال نفوذ و قدرت این و آن بمرحله اجراء درآید. نوشته شد و بوسیله آقایان حاجی محتشم -

السلطنه و ممتازالدوله بحضور رفت و بعرض صدارت رسید ولی دیگر برنگشت و خبری از سرنوشت آن نشد.

ابوالمله‌ها و ذخائر ملی حاضر بهمکاری نشدند:

بعد از خاتمه کار آن کمیسیون، در دربخانه حاضرین با آستهبازها بما میخندیدند و یا پوزخند میزدند. يك عصری به منزل صنیع‌الدوله رفتیم و ایشانرا باتفاق مخبرالسلطنه و مشیرالدوله (ظاهراً مقصود همان مشیرالملک و مشیرالدوله بعدی است) و مؤتمن الملک^{۱۳} با اصرار به خانه خود بردیم و وضع حاضر مملکت را به تفصیل برای ایشان شرح داده و اهمیت موضوع و فوریت و حساسیت امر و آمادگی موقع را برای بعضی اقدامات بمیان آوردیم. خلاصه. پس از مذاکرات زیاد ایشان اظهار داشتند که هنوز وقت نرسیده و زود است و اگر اقدامی بنمائیم متفقاً از میان خواهیم رفت و مملکت ایران، مثل ما، زیاد ندارد و ما باید برای مملکت ذخیره باشیم.

هر چهار نفر آقایان حاضر، متفق‌الرأی براین شدند که موقع مناسب نیست و باید سکوت اختیار کرد و و متحداً از همراهی با من امتناع کردند.

اگرچه عدلیه موعود را بفرض تشکیل «خیبرگیر!» و معجزه‌کننده. نمیدانستم از آنان در خواست کردم لااقل، نتیجه راپورت کمیسیون را مطالبه نمائیم، از همراهی در این قسمت هم خودداری کردند و اظهار داشتند، اگر شاه میخواست و راپورت را پسندیده بود آنرا صحه میگذارد و اجرائش را فرمان میداد.

اصرار و پافشاری بیشتر معنی نداشت، به آقایان گفتم: من شما را نمیتوانم مجبور نمایم ولی چیزی که هست اینستکه من داخل کار شده‌ام و بقدری جلو رفته‌ام که دیگر نمیتوانم برگردم، اگر من از میان بروم بحمدالله شماها برای مملکت هستید، فلذا، من کار خود را دنبال میکنم.

رهبری نهضت ملی:

یاحتمل آقایان هم حق داشتند و اصولاً دماغ ما بایگدیگر تفاوت بسیار داشت، چنانکه ایشان در هر دوره و با هر شرایطی خود را مطابق کرده و همکاری و همراهی داشتند و حتی بعد از توپ بستن مجلس از شرکت در دولت و قبول همکاری با رژیم استبدادی محمدعلیشاه خودداری نمودند و اینکارها، از من ساخته نبود.^{۱۳} برای من. مسئله مهم و حیاتی. این بود که جنبش و حرکتی در مردم پیدا شده بود و به کمک و همراهی مردم آرزوهای بیست‌ساله من که یک بار هشت‌سال قبل بزور شاه و خیانت بعضی از همکاران در قضیه مدارس و انجمن معارف شکست خورد تحقق یابد. من در خارج دست‌اندرکار شده و حقیقتاً تا جایی جلو رفته و با جمعی مشغول همکاری بودم. که عمده ایشان، آقا سید محمد طباطبائی و پسرش آقا سید محمدصادق، میرزا یحیی دولت‌آبادی و ملک‌المتکلمین بودند و بعلاوه بوسیله، حاجی میرزا علی محمد دولت‌آبادی^{۱۴} برادر حاج میرزایحیی. که دستی در بازار و نفوذی در مزاج آقا سید عبدالله بمبهمانی داشت و با حاجی سید محمدرضا شیرازی^{۱۵} که بعداً معروف به مساوات شد دوست بودند و باتفاق او در میان طلاب نفوذ و رخنه بسیار داشتند و با آقا سید محسن برادر صدرالعلماء و داماد آقا سید عبدالله مجتهد (که برای جلب نفع با عین‌الدوله هم آمد و شد پنهان و آشکار میکرد) قرار همکاری گذارده و جلسات متعدد داشتیم و نقشه‌های وسیع و همه‌جانبه طرح کرده و بموقع عمل گذارده بودیم و دریغ بود که با مصلحت‌اندیشی آقایان مذکور دنباله این اقدامات مهمه را رها کرده و کوتاه بیایم. فلذا چنانکه بانان هم اعلام نمودم، بهتر دانستم. که فعالیتها و اقدامات مخفی و آشکار خود را تعقیب نمایم.

با آقا سید محمد طباطبائی گرم بوده و رفت و آمد صمیمانه داشتیم. یکی از روزها که در دربخانه و در باغ شاه بودم از من سؤال کردند، که آخر کار عدلیه، بکجا رسید؟؟ با اینکه موزیانه سؤال شد اما چون همراه پوزخند و لحن استهزاء آمیز بود و جمعی حضور داشتند خیلی بمن برخورد.

— گفتگو و برخورد تند با عین الدوله، صدراعظم:

روز بعد. که مثل روزهای قبل حاشیه نشین مجلس صدراعظم بودم. وقتی که غذا صرف شد و با صدراعظم از سر سفره برخورداریم نزدیک تالار تخت مرمر بمن گفت:

«آقای احتشام السلطنه. هیچ خدمت شما نمیرسیم. گفتم، حضرت والا. بنده هر روز خدمت شما حاضر هستم و تقریباً از اول وقت صبح تا غروب حاشیه نشین محضر و دفتر صدارتم.

عین الدوله. گفت: خیر اینجا نمیتوانم شما را به بینم. بیایید منزل. گفتم هر وقت امر بفرمائید خدمت میرسم. گفت: همین امشب بیایید، گفتم بسیار خوب، شرفیاب خواهم شد...»

چند روز قبل از این گفتگو و قول و قرار یعنی تقریباً دو هفته قبل از آنروز بر حسب امر صدارت قرار شد در خانه آقای علاء الملك وزیر علوم. اجلاسی شود که آقای معین الدوله و سعد الدوله و بنده و چندتن دیگر حاضر شدیم. مسئله و دستور کار جلسه این بود که:

شاه میفرمایند، میخواهم برای حضرت عبدالعظیم راه شوسه صحیح و اساسی ساخته شود و چه و چه. یعنی چند نقشه مسخره و مبتذل دیگر.

تقریباً همه حاضرین نیت خیرخواهانه و افکار بلند شاهانه!! را مورد تقدیس و تأیید قرار دادند. باستثناء بنده و سعد الدوله که عقیده مخالف داشته و گفتیم کارهای لازم تر از توسعه و تعمیر راه شوسه حضرت عبدالعظیم فراوان است و این مخارج گزاف را میتوان صرف يك یا چند کار مهم و مؤثر در زندگی مردم نمود. صورت مجلس نوشتند و حاضرین مهر کردند و علاء الملك صورت مجلس را برای ملاحظه صدراعظم و تقدیم بحضور ملوکانه برد.

معلوم نشد، چرا، عین الدوله صدراعظم از مخالفت ما با توسعه و تعمیر راه شوسه حضرت عبدالعظیم و صرف مبالغی گزاف در این راه بیشتر از شاه رنجیده خاطر گردید؟؟؟
روز بعد. که دختر شاه عشرت السلطنه عیال آصف السلطنه

فوت شده بود. در مراسم تشییع جنازه. عین‌الدوله از علاء‌الملک بصدای بلند پرسید: دیروز «شیخ شیپور»^{۱۶} هم، جزء مجلس شما بود؟» علاء‌الملک جواب داد همان شیخ شیپور کم بود!! چون معلوم بود. منظور نظر صدراعظم و وزیر علوم. از آن مذاکره بی‌موقع من هستم. گفتم: بلی. مجلسی را که شما ریاست نمائید باید امثال شیخ شیپور هم. عضویت داشته باشند و ظاهراً ما اشتباهاً بانجا راه یافته بودیم..»

تبعید سعدالدوله:

چند شب بعد. اینطور در نظر دارم که منزل میرزا نصرالله-خان مشیرالدوله بودیم. سعدالدوله هم آنجا بود. وقت بیرون آمدن سعدالدوله اصرار کرد بمنزل او بروم و شام باهم بخوریم. دعوتش را قبول کردم. یکی دو نفر از خصیصین سعدالدوله از قبیل میرزا احسینخان (مهام) اطریشی منشی سفارت اطریش و یکی دیگر که گویا دامادش میرزا محمود خان بود آنجا بودند. سعدالدوله از دشمنی شاه و صدراعظم با خود بشدت نگران بود. پس از صرف شام بمنزل رفتیم، فردای آنروز، سعدالدوله را بفرح‌آباد احضار و از همانجا در کالسگه گذاشتند با چند نفر سوار محبوساً به یزد فرستادند.^{۱۷} وقتی آن خبر بمن رسید منوجه شدم که دولت درکار تحصیل اطلاعات از کم و کیف اجتماعات ملی و تعطیل و جلوگیری از فعالیت آنها و متفرق ساختن سران و سرکردگان آنست.

در خانه عین‌الدوله صدراعظم:

شب آنروز که عین‌الدوله بمن گفت «خدمت نمیرسیم!» و قرار گذارد شب بمنزلش بروم. بخانه او رفتم. منتظر شدم تا مراجعین و حاضرین را مرخص و بنده را احضار کرد. با وجودی که در اطاق تنها بودیم او مدتی طولانی به تلگرافات و اوراقی که پیش رویش بود ور رفت و مرا معطل گذارد.

بالاخره سکوت را شکست و گفت: خوب آقای احتشام السلطنه. اوضاع را چه میبینی؟؟ جواب دادم: خوب نمی‌بینم اوضاع خوب نیست، گفت: چه باید کرد؟ مگر علماء فلان، فلان شده میگذارند مملکت و مردم آرام باشند؟؟

گفتم: آقا، علماء تقصیری ندارند، از طرف شما، باید اقداماتی برای اصلاح امور مردم و مملکت بشود. در اینصورت علماء هم البته و قهراً ساکت خواهند شد بعلاوه اسبابی در دست نخواهند داشت تا بقول جنابعالی مردم را معرک شوند.

گفت. من اینجا ده روز است مجلس روضه دارم. تعزیه‌داری امام است کسی نمی‌آید. گفتم. اولاً - چه کسانی را توقع دارید بیایند؟، ثانیاً - مجالس تعزیه‌داری در شهر، در مساجد و منازل اعم از خانه‌های اعیان و رجال و کسبه و تجار زیاد است. حضرت والا، حتماً توجه دارید. کسانی که برای شرکت در تعزیه‌داری و کسب فیض از ذکر مصیبت و باصطلاح استخوان سبک کردن بمجالس روضه‌خوانی و عزاداری میروند ترجیح میدهند که لااقل شائبه و ریائی در این امر مستحب داخل نکنند و باین ملاحظه مجالس عمومی و حتی مساجد محلی را مرجح میدارند و البته جمع‌کثیری هم که در مجلس تعزیه‌داری حضرت والا شرکت میکنند فیض محضر صدارت و سوابق ارادت دیرین باحضرت والا را هم در نظر دارند. اگر علماء و روحانیون. چنانکه میفرمائید از دولت رنجش دارند کمترین عکس‌العمل آنها همین است که ملاحظه فرموده‌اید. حال بفرمائید. چه کسی را مقصود و منظور دارید که شرفیاب خدمتتان بشود؟؟.

ملاقات تاریخی طباطبائی با عین‌الدوله:

گفت. مثلاً حاجی سید محمد طباطبائی نمی‌آید و دائماً فحاشی میکند، با این فلان، فلان شده چه کنم؟؟ گفتم: اگر شما حاضر بانجام بعضی اصلاحات بشوید. بنده آقا سید محمد را می‌آورم به ملاقاتتان. گفت: تو می‌آوری؟؟ گفتم بنده می‌آورم، گفت من حاضرم، گفتم: بنده هم ترتیبی میدهم که آقا فردا با جنابعالی

ملاقات کنند، گفت: اگر می‌آوری در باغ نزدیک دروازه بیایید تا بدون حضور بیگانه محرمانه صحبت نمایم. گفتم: غیر از این هم ممکن نیست، زیرا مسلماً آقا سید محمد فعلاً حاضر به ملاقاتیکه دیگران حضور داشته یا از آن مطلع شوند نخواهد شد، عین‌الدوله قول داد که موضوع از همه کس مکتوم بماند.

پس از مراجعت از منزل صدر اعظم با حاجی میرزا یحیی و ملك المتكلمين ملاقات و واقعه را برایشان گفتم قرار شد اقدامات نمایم که آقا سید محمد طباطبائی فردا شب حاضر بملاقات با صدراعظم بشود. شاید چنانکه قول داده کاری از پیش ببریم.

آقا سید محمد طباطبائی. چنانکه پیشتر گفته‌ام باینده محبت و اعتماد فراوان پیدا کرده بود و با ملك المتكلمين و سید جمال-اصفهانى^{۱۸} انس و الفتی داشت. لکن در آن اوقات، هنوز به حاجی میرزا یحیی مطلقاً اعتقاد نداشت. سهل است بدلائلی که مهمترین آن، شهرت «بابی و ازلی» بودن، حاجی میرزا یحیی بود، ابدانمیخواست حاجی میرزا یحیی را بپذیرد و در هیچیک از مجالس هم اجازه حضور او را نمیداد و بالصراحه میگفت که: **سید بابی است.**

حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و برادرانش:

البته آقا در این قسمت کاملاً اشتباه داشت. چنانکه در سالهای بعد خود با فرزندان او متوجه شده و با حاجی میرزا یحیی و برادران و خانواده‌اش ارتباط دائم و الفت زائدالوصف پیدا کردند. تاجائیکه اکثر مردم و حتی نزدیکان آنان تصور می‌کنند خویشی و بستگی میان دو خانواده وجود دارد، لکن آنروز، یکی بدلیل نزدیکی و محرمیتی که میرزا علی محمد برادر حاجی میرزا یحیی با آقا-سید عبدالله بهبهانی و داماد و پسران او داشت و جزء دسته ایشان بحساب می‌آمد. دیگر اینکه. از سالها پیش ظل السلطان با کمک بعضی علماء اصفهان این خانواده را متهم به بابی‌گری کرده بود. حاجی میرزا هادی پدر حاجی میرزا یحیی بیشتر از بیست سال بود که بر اثر تحریک و دشمنی ظل السلطان در طهران مقیم شده

بوده و در سرش حاجی میرزا یحیی « حاجی میرزا علی یحیی » باران



و هم همین شدیم که در چند ساله اول برآیم و متعلق باشیم.
عاشقان بودیم زیر **حاجی میرزا یحیی دولت آبادی** آقا یحیی رفت آقا
لنار منصفی کرد و دعاهاش خواند و پیچیده رفت و مسدودیا بان

tarikhema.org

بود و دوپسرش حاجی میرزایحیی و حاجی میرزا علی محمد با او بودند و چند پسر هم، در اصفهان داشت.

من، پدر و پسرانی که در اصفهان داشت را ندیدم، حاجی میرزا هادی در طهران معترم زندگی کرد، نه حاشیه‌نشین مجلس علماء بود و نه لباس روحانیت را وسیله معیشت و گذران و اشتهار خویش ساخت.^{۱۹}

حاجی میرزا یحیی را از هشت، نه سال قبل از آن تاریخ و از هنگام تشکیل مدارس ملی و کتابخانه و انتشار روزنامه و تأسیس انجمن معارف می‌شناختم و تا امروز که بیست و شش سال می‌گذرد، هیچ‌گونه ریب و ریا و غرض و مرض در او ندیدم. به مشروطیت و توسعه معارف با تمام وجود. اعتقاد دارد و جز خودخواهی مفرط و خود پسندی بی‌اندازه، هیچ عیبی در او ندیدم، برادرش حاجی میرزا علی محمد، همین نقص شخصی و خصوصی را هم ندارد و مردی آزاده و پاک اعتقاد و خدمتگذار و رئوف و فروتن است. با وجودی که در نهضت مشروطه و اداره آقا سید عبدالله نقش اول را عهده‌دار بود، بر هیچ‌وجه خود را نشان نمی‌داد و راضی نبود شناخته شود.

سوگند وفاداری نسبت به رژیم مشروطه:

باری. باتفاق ملك المتكلمين بمنزل آقا سید محمد طباطبائی رفتیم و از آقا دعوت کردیم که فردا شب شام را در منزل این بنده صرف فرمایند. فردا شب آقا سید محمد آمد. در اطاق کتابخانه خودم که فاصله اندرونی و بیرونی است آقا را پذیرفتم. اجزاء ایشان را که جزء لاینفک بودند در بیرونی نشانده با چای و تنقلات سرگرم کردم. با کمک مرحوم ملك المتكلمين مطلب را به آقا حالی نمودیم، نمیخواست قبول کند، ولی چون پیرمرد خیلی بمن اعتماد داشت قبول کرد و با يك كلام الله بزرگ خطی هم عهد و هم قسم شدیم که در خط مشروطه قدم بزنیم و متفق باشیم. ما، سه نفر بودیم زیرا که حاجی میرزا یحیی را آقا پذیرفت، آقا، نماز مفصلی کرد و دعاهائی خواند و بسجده رفت و مدت‌ها بان

حال باقی بود. برایش خالی از خیال نمیتوانست باشد و یحتمل با همه اعتقادی که به من داشت تصور میکرد اسبابی فراهم کرده‌اند و شاید میخواهند او را نفی نمایند و در لحظاتی هم شاید فکر میکرد. صدراعظم و دولتیان مرا اجیر کرده و یا دست کم گول زده و آلت اجرای مقاصد خود ساخته‌اند.

من دستور دادم، کالسکه‌ام را دورتر از در منزل نگاهدارند، بدون اینکه نوکرها و همراهان آقا مستحضر شوند ایشانرا در کالسکه نشانده دونفری رفتیم، حاجی ملک‌المتکلمین، در اطاق کتابخانه من نشست تا مرتباً از بیرونی قلیان و قهوه طلب کند که نوکرهای آقا خاطر جمع باشند و تصور کنند در اطاق کتابخانه مشغول مذاکره هستیم.

شوخی بی‌موقع احتشام السلطنه با طباطبائی:

خاطر دارم، وقتی که در کوچه‌های تاریک شهر می‌تاختیم، هنگام عبور از کنار عمارت کنونی مجلس که هنوز وزارت عدلیه بود بطور شوخی به آقا عرض کردم:

خیلی از شما معذرت میخواهم و دست شما را میبوسم ولی به‌مضمون «المأمور معذور!» بنده مأموریت دارم شما را به‌طرف کرمان ببرم و سوار و غیره هم در خارج شهر حاضر است.

پیرمرد گفت: آفرین بر مردانگی تو.. بمن قول دادی!! و قسم خوردی!! فوراً متوجه شدم، سید اولاد پیغمبر حقیقتاً ناراحت شده و موقع شوخی نیست. عرض کردم: آقا. من با شما قسم خوردم. که تا آخر عمر. هم عهد و متفق شما باشم و در خط مشروطه در خدمتتان جهاد کنم. تنها امشب و یا چند ساعت قول و قسم نداشتیم. شما مطمئن باشید تا زنده هستم یک قدم و یک کلام مخالف قول و قراری که داریم از بنده نخواهید دید. و با سخنانی مطمئن‌کننده جبران ناراحتی و نگرانی که باطناً داشت و با شوخی بیموقع من شدت پیدا کرد نمودم».

نزدیک باغ عین‌الدوله رسیدیم. دیدم هیچکس نیست و



جناب مستطاب شریعہ ارجحہ الاسلام آقا میرزا سید محمد محمد پسنہ اندہ تعالیٰ

تدارك را اينطور کرده است که کسی نباشد و مستحضر نشود. بمحض ورود کالسکه. کسی در را باز و کالسکه داخل و در بسته شد. باتفاق وارد عمارت شدیم و تا داخل اطاق آقا را مشایعت کردم. عینالدوله تا مدخل عمارت استقبال کرد و چون تعارفات اولیه انجام و آقا سید محمد در بالای اطاق جلوس فرمود و عینالدوله زیردست او نشست، با احتیاط و آهسته و بدون اینکه بگذارم میهمان عالی قدر و میهماندار عالی مقام متوجه موقعیت من بشوند از اطاق خارج شدم، تا اگر بخواهند من از مطالب آنها مستحضر نشوم با آزادی و اطمینان کامل، بلائالت بایکدیگر گفتگو کنند.

– هیچکس از مذاکرات طباطبائی و عینالدوله اطلاع ندارد:

من در اینکار ملاحظه دیگری هم داشتم و آن این بود. که بعد از خاتمه مجلس، خود را از توضیح و جواب مقدر به دوستان هم قرار خود، یعنی ملك المتكلمين و حاجی میرزا یحیی هم خلاص کنم و من توضیحی ندهم و آقا (سید محمد طباطبائی) را در ذکر جزئیات و تمامی مذاکرات با کلیات و قسمتی از آن آزاد بگذارم. بعد از مدتی. که متجاوز از یکساعت میشد و من تنها در خیابانهای تاریک باغ قدم میزدم. مرا بداخل اطاق دعوت کردند، وارد شدم، دیدم، هردو خیلی خوشوقت و بشاش و مطمئن از یکدیگر هستند.

عینالدوله. دستخطی از شاه درآورد که باو رسیده بود، پس از اظهار ارادت نسبت به آقا حاجی سید محمد طباطبائی و اظهار حسن عقیده و چه و چه شرح مبسوطی اظهار قدردانی از من کرد.

– صداقت واقعی آقا سید محمد طباطبائی:

بمنزل آمدیم و شام خوردیم. يك نکته جالب که حکایت از صداقت و سادگی آقا سید محمد دارد از آنشب بخاطرم آمد. که در اینجا نقل آن بموقع است:

بنده وملك المتكلمين و حاجی میرزا یحیی قبالا مطالبی حاضر کرده بودیم و شب و قتیکه آقا راضی بملاقات با عین‌الدوله شد آن مطلب را برایشان چندبار خواندیم، که در حین مذاکره و گفتگو با صدراعظم مفاد آنرا اظهارکنند. در این مطالب دیکته شده. وقتی گفتگو. به ظلم و تعدی حکام و فقر و تنگدستی مردم مظلوم رسید به آقا تکلیف کردیم که باید در ضمن اظهار این قسمت‌ها حالت تأثر بخود بگیرید و حتی چنین وانمود کنید که، از فرط تأثر، بگریه افتاده‌اید.

سید، وقتی این تکلیف را شنید، با عصبانیت فریاد کرد: من چطور گریه دروغی بکنم؟ نه، نه، من نمی‌توانم به دروغ بخندم یا گریه کنم.

در مراجعت به بنده منزل و پس از صرف شام. آقا بسلامتی و با سلام و صلوات باتفاق همراهان و ارادتمندان‌شان که تا آنوقت شب در بیرونی نشسته بودند بمنزل خودشان مراجعت فرمودند. فردا. که من دربخانه رفتم دیدم صدراعظم با يك اعتماد و خوشوقتی و اعتقاد مخصوص بمن نگاه میکند، يك روز، دربخانه عین‌الدوله را پورتنی بمن نشان داد که از حکومت طهران یا مرجع دیگری بود.

- فتوای بهبهانی، بتحریر عثمانیها و برضد دولت ایران:

موضوع را پورت این بود. که. سفارت عثمانی. بمناسبت امری که از بابعالی رسیده بود. استفتائی از علماء طهران کرد، باین مضمون که:

«حجة الاسلاما. شریعت ما با اگر از اتباع غیر مسلم يك دولت و مملکت مسلمان بردولت و حکومت خودیافتی شده و فتنه جوئی نمایند و دولت مسلم دیگر، در عوض مساعدت با آن دولت، مساعدت با آن اتباع غیر مسلم نماید، چه حکمی در شرع، برای آن دولت خواهد بود؟»

حاجی میرزا ابوطالب زنجانی. فتوا داده بود که «عدم اطاعت از آن دولت مسلم. که با اتباع غیر مسلم دولت مسلمان همجواریش

مساعدت میکند جایز است» و آقا سید عبدالله بهبهانی فتوای مجتهد زنجانی را تصدیق کرده بود. «بمباء بیک» مستشار سفارت مشغول دوندگی و بامضاء رساندن فتوای مزبور در محضر سایر علماء بود.

مقصود بابعالی و عمال دولت عثمانی از آن استفتاء و استشهاد این بود که اتباع ایران که ساکن مناطق کردنشین کردستان و آذربایجان بوده و مجاور حدود عثمانی هستند و دولت عثمانی همه وقت در مقام اغوای ایشان و تحریک و وادار نمودن آنان به نافرمانی و عصیان برضد دولت ایران بوده است را با این فتاوی بالمره از ایران دلسرد و مأیوس سازد...

از آنطرف هم عثمانیها مقارن همین اوقات چند محال از سرزمینهای شمال غربی ایران را با اسم اینکه جزء خاک عثمانی است متصرف شده و همه روزه پیشتر میرفتند و در آنموقع که داخله ایران در انقلاب و همه جا مغشوش بود عثمانیها میتوانستند با دست آویز ساختن فتاوی مزبور علاوه از دعاوی موهوم گذشته پیشرویمهای دیگری در خاک ایران نموده و از نافرمانی و عدم اطاعت ساکنین آن مناطق با ارائه فتاوی علماء شیعه مصون و در امان بمانند.

عین الدوله متحیر بود، چه کند و چگونه از صدور فتاوی علماء که در جواب استفتاء رندانه عثمانیها نوشته میشد جلوگیری کند و فتوای مجتهد زنجانی و آقا سید عبدالله بهبهانی را قبل از آنکه بدست سفارت عثمانی برسد ضبط نماید و آقایان را متوجه اجتهاد خطرناکی که نموده اند بنماید.^{۲۰}

من. به صدر اعظم اطمینان داده و متعهد شدم چاره اینکار را بکنم و با کمک دوستانی که در مزاج آقایان رخنه و نفوذ دارند فتاوی صادر شده را. ضبط نموده و از صدور و انتشار فتاوی تازه جلوگیری کنم.

بدستیاری. حاجی میرزا یحیی و کمک حاجی میرزا علی محمد و سید محمد رضا شیرازی (مساوات) که با آقا سید عبدالله بهبهانی راه و آشنائی داشتند آقا را متوجه اشتباهی که با صدور

فتوا بنفع عثمانیها مرتکب شده بود. نمودیم. و تهدید کردیم که باید فتوای خود را پس گرفته و مسترد کند.

البته. نمیتوان باور کرد. که حضرات این فتوا را جز با دریافت مبلغ معتنا بهی صادر کرده باشند.

بالجمله. آقایان فرستادند فتوا را پس گرفتند ولی آن را دست ما ندادند. زیرا سند غریبی در رسوائی خودشان بود و حق هم داشتند که اگر دست عین‌الدوله میافتاد چنان صداقت و ملاحظه نداشت که هر قدر هم قول و تعهد بسپارد در روز احتیاج آنرا ابراز ننماید.

– طباطبائی وجه تقدیمی صدراعظم را با خشونت رد کرد:

چند روز بعد، عین‌الدوله برای آقای سید محمد طباطبائی مجتهد وجهی فرستاده بود. سید البته قبول نکرد و مقداری فحش پیغام داد. باز میانه بر هم خورد. در اینکار هم. عین‌الدوله رندی کرده بود یا واقعاً حماقت. زیرا در ضمن مذاکرات. من مکرر بایشان گفتم: آقا سید محمد طباطبائی با دیگر علماء تفاوت‌های بسیار دارد. او بازچه میگوید و میکند معتقد است و با رشوه و پیشکش خود را نمیفروشد.

یک شبی، عین‌الدوله مرا خواست و سفارش کرد در همان باغ بیرون شهر او را ملاقات کنم. در آنجا شرح مبسوطی از خرابی عدلیه و لزوم داشتن وزیر عدلیه مستقل و پاکدامن و مقتدر بیان کرد. عرض کردم: سخن از زبان ما میفرمائید؟ گفت: با شما درباره چنین شخصی مشورت میکنم. من بعضی اشخاص را که در نظر من بود و بالنسبه میشناختم نام بردم. هیچیک را نپسندید. و گفت اینها لایق نیستند و باید کس دیگر را پیدا کرد. دیدم هر کس را من میشناختم، گفته‌ام چون خود او هم اظهار دیگری نکرد مرخص شدم.

دو شب دیگر. مجدداً مرا احضار کرد و همان اظهارات قبلی را تکرار نمود اما باز بجائی نرسید و مسئله مسکوت ماند.

یک روز. از دربخانه مرا دعوت کرد با کالسکه او بنزیارت

حضرت عبدالعظیم رفتیم. در عرض راه صورتی را بنخط قوام- السلطنه^{۲۱} حالیه که منشی باشی صدراعظم بود نشان داد. دو روز قبل از آنروز همین ورقه را قوام السلطنه بمن نشان داده و نظریات مرا راجع بترتیبات عدالتخانه و اصلاحات عدلیه پرسیده بود. فلذا نگاهی به ورقه انداخته و آنرا به عین الدوله مسترد کردم و چیزی نگفتم.

در مجلس تاریخی دربار اعظم

احتشام السلطنه:

باشجاعت، سقوط قطعی نظام استبدادی را، اعلام کرد:

چند روز بعد. در باغشاه پس از صرف نهار. صدراعظم چند تن از رجال و وزراء و درباریان را دعوت کرد که برای گفتگو در امر مهمی. در منزل او در باغشاه که نزدیک عمارت سلطنتی بود اجتماع کنند. مدعوین تاجائیکه بخاطرمانده است عبارت بودند از:

- عین الدوله - صدراعظم
- ناصرالملک - ابوالقاسم خان قره گوزلو همدانی
- میرزا نصرالله خان - مشیرالدوله
- علاء السلطنه - میرزا محمد علی خان
- محتشم السلطنه - حاج میرزا حسن خان
- مشیرالملک (میرزا حسن خان پسر میرزا نصرالله خان)
- ممتاز الدوله - میرزا اسمعیل خان (منشی صدراعظم)
- معین الدوله - حسین علی خان برادر نویسنده
- امیر بهادر جنگ - حسین پاشا خان سرابی^{۲۲}
- حاجب الدوله^{۲۳}
- صنیع الدوله - مرتضی قلی خان
- بنده و عده ای دیگر که فعلا نامشان را بیاد ندارم.

در آن جلسه. حضرت والا صدراعظم. همان ورقه سابق‌الذکر را از جیب خود درآورده و قرائت کردند و سپس مطالبی را به تفصیل بیان داشتند و در خاتمه گفتند: در موقع تحصن علماء و بازاریان در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم ذات مبارک ملوکانه به متحصنین وعده دادند که عدلیه و عدالتخانه بمردم بدهند و اکنون شما که رجال برگزیده و معتمد شاه و دولت هستید باین مجلس دعوت شده‌اید. تا عقاید و نظرات خودتانرا در این زمینه بیان کنید، که آیا چنانکه به علماء و تجار و طلاب و غیره وعده شده باید در تشکیل عدالتخانه اقدام کرد؟ و اصولاً تشکیل این عدالتخانه به مصلحت ملک و ملت و شاه و دولت هست یا خیر؟ و اگر باید از اینکار خودداری کرد، چه جوابی به علماء و تجار و مردم، که هرروز، قضیه را دنبال می‌کنند، باید داد؟.

از گوشه و کنار مجلس هرکس اظهاری نمود. ولی بشیوه مرسوم حاصل اظهارات همه هیچ بود و باصطلاح به نعل و به میخ میزدند، تا امیربهادر بسخن برخواست، این یکی، اگر چه بدفاع از استبداد پرداخت. اما هر چه بود عقیده‌اش را با صراحت بیان کرد و بآنچه گفت اعتقاد داشت.

سخنان امیربهادر تقریباً باین مضمون بود: «این ورقه چند عیب دارد».

اولاً- اینکه حکم قطعی و آخری هر محکمه باید با شخص پادشاه باشد. او مختار است و فرمان با اوست.

ثانیاً- برای صلاح یا اصلاح مملکت و یا گوشمال اشخاص. بنده یا غیر بنده را بفرستند، گوشمال‌دهیم و سیاست کنیم، احدی حق چون و چرا نباید داشته‌باشد و از این قبیل اظهارات. ثالثاً و رابعاً و خامساً فرمودند...»

بنده. با اینکه مصمم بودم در آن مجلس ساختگی که میدانستم سامانش هیچ است. سکوت اختیار کنم ولی اظهارات امیر بهادر رشته اختیار از دستم بدر برد و خطاب به امیربهادر گفتم:

آقا. ایجاد عدالتخانه یا اصلاح عدلیه برای آنست که دیگر احکام دلخواه و کیفی و خارج از مجرای قانون و عدالت از میان برود. چه مناسبتی دارد که شاه در احکام عدلیه و مسائل حقوقی

که فقط قضات صالح و مستقل باید حکومت کنند. مداخله بنماید. ابدأ، چنین امتیازی در هیچ مملکتی به هیچیک از سلاطین نداده اند و نمیدهند. و دیگر اینکه. چطور باید شاه یا شما را مختار کرد که چنانکه خودتان میگوئید، بروید در فلان شهر و مردم را بکشید؟ یا سیاست نموده؟! یا غارت کنید!؟

تمام این شکایات و هیاهو برای این است که اینگونه احکام کیفی و خودخواهانه دیگر صادر نشود. والا اگر اینطور که جنابعالی میفرمائید اصلاح میشد. که حالا هم هست.

قدری. سروصدا بلند شد و خلق امیربهادر و حاجبالدوله تنگ شد و بمن تاختند که: به، به، شما از طایفه قاجار هستید، شما باید بیشتر ملاحظه نمائید. اگر اقتدار پادشاه از میان برود شما از میان خواهید رفت و چه و چه خواهد شد که حالا درست در نظرم نیست.

به او جواب دادم. درست است، چون من قاجار هستم این مملکت و این تاج و تخت را از شما بیشتر دوست دارم و آنچه میگویم بهمین علت است. الان. اساس سلطنت بر روی آب است و متحرک و متزلزل و من میخواهم پایه های این سلطنت بر قلوب مردم بوده و استوار باشد. من نمیخواهم. پادشاه ایران مثل امیر بخارا باشد و بچشمی که رؤساء قبائل وحشی آفریقا را میبینند باو بنگرند. بلکه میخواهم پادشاه ما مثل امپراطور آلمان باشد و این نخواهد شد مگر وقتی که حکومت قانون در این مملکت بر روی کار بیاید و شاه و مردم از اختیارات و حقوقی که قانون برای هر یک تعیین نموده برخوردار باشند. این دوستی های شما. باصطلاح همان دوستی خاله خرسک است!!

حاجبالدوله گفت: نه. نه. این مشروطیت است و ما زیر بار آن نمیرویم..

آقای ناصرالملک هم قدری روی مساعدت بآنها نشان میدادند. در ملاقاتهای خصوصی هم که با ایشان داشتم. اظهار عقیده میکردند که هنوز زود است و در ایران آمادگی برای مشروطیت نیست.

امیر بهادر و حاجب‌الدوله با تغییر از مجلس بیرون رفتند. هر چه خواستند آنها را نگاه دارند نشد و از اطاق بیرون شدند. مجلس پر از بهت و وحشت شد. معلوم بود که با چه شاخ و برگی آن دو وجود غیر مقدس!! مراتب را بشاه ضعیف‌العقل راپورت خواهند کرد.

عین‌الدوله نگاهی بمن کرد و گفت: احتشام‌السلطنه «تو خیلی درست و درشت میگوئی» و قدری ملامت نمود. دیگران هر يك حالتی داشتند. بعضی ساکت. بعضی متبسم و بعضی هم که ناصرالملک و علاء‌السلطنه و مشیرالدوله از آن جمله بودند متوحش و ترسناک. یکی دو نفر هم خوشحال و خوشوقت برای اینکه تصور کردند. بعد از آن جلسه بنده از میان خواهم رفت.

به‌شاهزاده عین‌الدوله جواب دادم: حضرت والا، من يك نفر نوکر دولت هستم که هر دقیقه دولت بخواهد میتواند امر بدهد. مرا بگیرند. حبس یا نفی بلد کنند. اما يك سؤال از شما که صدراعظم وابسته بخاندان سلطنت و شخص اول مملکت هستید دارم. عین‌الدوله گفت: بفرمائید. گفتم: بنده از وابستگان دربار و دولت هستم. معذک امروز که این مطالب حقه‌را میگویم. اینطور بر من تاخت آورده و اسباب ملال خاطر جنابعالی و تغییر دیگران میشود. فردا که از هر گوشه مملکت. پنجاه هزار نفر بازاری و کشاورز و پیشه‌ور و غیره با چوب و چماق قیام میکنند و این مطالب را با شدت و خشم مطالبه مینمایند چه خواهید کرد؟؟ پس بهتر این است که آنچه را که میدانید فردا بزور مجبور بانجام آن خواهید شد امروز خودتان پیشقدم شوید و حقوقی را که مردم بزور از شما خواهند گرفت خودتان به میل و رضا و رغبت بدهید. مجلس بر هم خورد و همه متفرق شدند. منم بشهر آمدم و عقیده همه این بود که آنشب مرا دستگیر و محبوس خواهند کرد.^{۲۴} شب مجلسی در باغ شاه شده بود که از جزئیات مذاکره و گفتگوهای آن جلسه شخصاً اطلاع درستی ندارم ولی علاء‌السلطنه به برادر علاء‌الدوله گفته بود: کار برادر شما خیلی خراب است. من سعی کردم کاری بکنم اما موفق نشدم و خیلی مطالب دیگر که حالا در نظرم نیست.

توضیحات

- ۱- حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی: در فصول قبل و بعد، از جمله فصل مربوط به تأسیس «انجمن معارف» معرفی شده است.
- ۲- آذربایجانیه‌ها و ملتزمین رکاب مظفرالدینشاه: اطرافیان مظفرالدینشاه را نویسنده در صفحات قبل معرفی کرده است، مخبرالسلطنه هدایت در صفحه ۶۷ کتاب خاطرات و خطرات آنانرا؛ عین‌الدوله، حکیم‌الملک، سید بحرینی، بصیرالسلطنه، امیر بهادر، معرفی کرده است
- ۳- چنانکه دیدیم. مظفرالدینشاه میخواست نویسنده یادداشت را با اصرار بیست و چهار ساعته به محل مأموریت باز گرداند و با وساطت صدر اعظم بزحمت اجازه داد که او بیست روز در طهران بماند و ایام اقامت و تاریخ بازگشت وی را با انگشتان دست خویش حساب کرد. معذالك بلافاصله موضوع مراجعت احتشام‌السلطنه را فراموش کرد و در ششدرلبشو و اوضاع ناآرام مملکت فرورفت و با این‌که، قریب به ده‌ماه، احتشام‌السلطنه را هر روز در بخانه و بیرون قصر سلطنتی می‌دید، حتی یکبار بیادش نیامد که او بایستی ماهها قبل بمحل مأموریت باز می‌گشت. سرانجام هم برای دفع شر، او را، بمأموریت تحدید حدود باعثمانی روانه ساخت.
- ۴- آقا سید صادق طباطبائی: مقصود، مرحوم سید محمد صادق طباطبائی. از پیشگامان جنبش مشروطه. مدیر روزنامه مجلس، نماینده ادوار مختلف، رئیس مجلس چهاردهم بود، مدتی سفیرکبیر ایران در ترکیه و در دوره دوم مجلس سنا عضویت داشت، در سال ۱۳۴۱-ش یک روز قبل از مرگ، نامه‌ای به شاه نوشت و او را بر رعایت اصول قانون اساسی و تشکیل مجلس مرکب از نمایندگان حقیقی مردم دعوت کرد، این نامه که در حقیقت «وصیت‌نامه سیاسی» او بود، شاهدهی عادل بر صداقت و صمیمیت او به آزادی و بازگرداندن حقوق مردم به خود آنان می‌باشد. آقا سید محمدصادق پسر دوم آقا سید محمد طباطبائی، پیشوای آزاده و روحانی عالیقدر صدر مشروطه و نوه آقا سیدصادق سنگلجی بوده است.
- ۵- نظام‌الملک: میرزا عبدالوهاب خان نوری (متولد ۱۲۶۵ - ق متوفی ۱۳۳۵ - ق) پسر میرزا کاظم خان نظام‌الملک. پسر میرزا آقاخان صدر اعظم نوری (اعتمادالدوله) است
- ۶- علاء‌الملک: میرزا محمودخان طباطبائی، در صفحات قبل او را شناخته‌ایم.
- ۷- ممتازالدوله: در این ایام او منشی عین‌الدوله صدر اعظم و محتشم‌السلطنه، دبیر رسائل بوده و باین جهت احتشام‌السلطنه نوشته است. «آنان مأموریت داشتند راپوزت جلسات شاه و صدر اعظم برسانند» و مقصودش در اینجا این نیست که آنان خفیه‌نویس یا جاسوس شاه و صدر اعظم بودند، بلکه بمناسبت مشاغلی

که داشته‌اند. مأموریتشان این بود که گزارش جلسات را بعرض برسانند. ممتاز-الدوله. میرزا اسمعیل خان. پسر میرزا علی اکبر مکرّم السلطنه. سومین و آخرین رئیس مجلس دوره اول است. شرح حالش در جای خود و در فصول بعد آمده است.

۸- **محتشم السلطنه:** حسن اسفندیاری. فرزند میرزا محمد صدیق‌الملک (رئیس) متولد سال ۱۲۸۳ - ق. متوفی ۱۳۶۴ - ق.

۹- **صنیع الدوله و مخبر السلطنه:** (هدایت) فرزندان علیقلیخان مخبرالدوله.

۱۰- **میرزا حسن خان مشیرالملک:** پسر میرزا نصرالله نائینی (مشیرالدوله) و برادر میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک و آخرین مشیرالدوله است

۱۱- **میرزا آقاخان نوری:** لشکر نویس و وزیر لشکر عصر محمدشاه و دومین صدراعظم عصر ناصری.

۱۲- **صنیع‌الملک:** (نقاشباشی) ابوالحسن خان. ۱۲۳۳ تا ۱۲۸۲ - ق عمومی ابوتراب خان غفاری و میرزا محمد غفاری کمال‌الملک.

صنیع‌الملک، از شاگردان خوب و برجسته میرزا بابا و نخستین نقاش هنرمند خاندان غفاری است که در رنگ‌وروغن و آبرنگ آثار خوب از او باقی مانده، تابلوهای نقاشی تالار نظامیه که تا سی سال قبل در همانجا نصب بود و سپس به موزه ایران باستان انتقال داده شد، تنها «پرتره» موجود از میرزا تقی خان امیرکبیر کار اوست که بعد از مرگ امیر بدستور ناصرالدینشاه ساخته شده است.

۱۳- **مشیرالدوله - مؤتمن‌الملک - صنیع‌الدوله - مخبر السلطنه:** در سلطنت مظفرالدینشاه و محمد علی شاه، قبل و بعد از مشروطه. در استبداد صغیر و پس از سقوط رژیم محمد علی شاه این چهار شخصیت در تمام احوال شاغل مقامات دولتی بودند و بقول معروف با یزید بجنگ امام حسین می‌رفتند و با زینب همدردی و سوگواری می‌نمودند.

- **مشیرالدوله، میرزا حسن خان.** مأمور تنظیم قانون انتخابات مجلس اول بود. در کابینه مشیر السلطنه که بعد از قتل اتابک تشکیل شد وزیر عدلیه گردید و این اولین وزارتش بود و سپس در کابینه ناصرالملک و بعد در دولت حسینقلی خان نظام السلطنه وزیر شد. در کابینه دوم و سوم میرزا احمدخان مشیر السلطنه که مقارن توپ بستن مجلس بر سر کار بود عضویت داشت، در تمام وقایع انهدام مجلس و انقراض مشروطیت و سرکوبی و قتل و شکنجه و تبعید و آزار آزادیخواهان و مشروطه طلبان. او بر کرسی وزارت متمکن بود و پس از اینکه مجاهدین گیلان و بختیاری تهران را فتح و محمد علی شاه را از سلطنت خلع کردند، مشیرالدوله در کابینه‌ای که به توسط هیئت مدیره موقت تشکیل یافت. شرکت داشت و در ده کابینه پس از آن. که بتوسط سپهدار اعظم (شش کابینه). صمصام السلطنه (سه کابینه). علاء السلطنه (یک کابینه). از سال ۱۳۲۷ - ق تا ۱۳۳۳ - ق تشکیل شد وزارتخانه‌های امور خارجه - فرهنگ - پست و تلگراف - تجارت - عدلیه را عهده دار بود. تادر سال ۱۳۳۳ - ق خود بصدارت نشست و پست وزارت خارجه را هم یدک می‌کشید.

میرزا حسن خان مشیرالدوله متولد سال ۱۲۵۰-ش بود و در سال ۱۳۱۴-ش در تهران درگذشت، او صرفنظر از مشاغل و مأموریت‌های عصر استبداد،

بعد از ترور اتابک در دوره مشروطه در کابینه مشیرالسلطنه برای نخستین بار وزیر عدلیه شد و در کابینه‌های بعدی مشروطه و استبداد صغیر و تجدید مشروطه تا سال ۱۳۰۲-ش جمعاً ۲۷ بار وزیر شد و جز وزارت داخله در دیگر وزارتخانه‌ها بدفعات تصدی داشت و چهار مرتبه نخست‌وزیر گردید. از سال ۱۳۰۲-ش تا پایان عمر در امور سیاسی کمتر مداخله نمود و خانه‌نشین شد و در همین سالها بود که تنها خدمت درخور و تاریخی و جاودانی خویش را باین مملکت نمود و دست بتألیف تاریخ مفصل و مستند ایران از آغاز تا پایان عصر ساسانیان زد که قسمت اول این تألیف ذیقیمت که شامل تاریخ ایران تا سقوط اشکانیان و پارتها و آغاز سلطنت ساسانیان است در سه جلد بنام «ایران باستان» چاپ و در دسترس عامه می‌باشد و مسلماً از امهات کتب تاریخی و تحقیقی در نوع خود است و قسمت دوم که تا پایان دوره ساسانی را شامل میشده و مؤلف تا چند لحظه قبل از مرگ به تألیف آن اشتغال داشته، با وجودی که تقریباً بمراحل آخر رسیده بود و آنچه نوشته شده چاپ و آماده انتشار بوده متأسفانه بعلت سهل‌انگاری و غفلت بازماندگان معلوم نیست چه بر سرش آمده است.

میرزا حسین‌خان مؤتمن‌الملک: متولد ۱۲۵۴-ش و متوفی ۱۳۲۶-ش پسر دوم میرزا نصرالله نائینی است که در سال ۱۳۰۷-ق همراه با برادرش میرزا حسن‌خان برای تحصیل بمدرسه نظامی و حقوق سیاسی به مسکو و پترزبورگ فرستاده شد، و بعد هم برای ادامه تحصیل به پاریس و سویس رفته است، اما متأسفانه در این زمینه موفقیتی حاصل نکرده است هنگامیکه میرزا حسن‌خان مشیرالملک برادرش وزیرمختار ایران در پترزبورگ بوده او را از سویس به پترزبورگ آورد و بسمت عضو محلی - آتاشه - دبیر سفارت مشغول کار و وارد خدمت دولت نمود تا سال ۱۳۲۰-ق که برادر کوچک آنها «علی‌خان» که در تهران رئیس دفتر وزارت خارجه و رئیس مدرسه سیاسی وزارت خارجه بود جوانمرگ شد، میرزا نصرالله او را به تهران فراخواند و بجای علی‌خان رئیس مدرسه و رئیس دفتر وزارتخانه گردید.

در اولین دولت ناصرالملک که پس از ترور اتابک و عزل دولت مشیرالسلطنه در شوال ۱۳۲۵-ق تشکیل شد برای نخستین بار خلعت وزارت پوشید و وزیر تجارت شد و هفت بار نیز در کابینه‌های مختلف وزیر تجارت و پنج بار وزیر فوائد عامه و سه مرتبه وزیر علوم و اوقاف شد، از دوره دوم تا دوره هفتم به نمایندگی مردم تهران بمجلس رفت، و جز چند ماه از دوره دوم بقیه مدت وکالت رئیس مجلس نیز بود، از دوره هفتم خانه‌نشین شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰-ش باوجودیکه در انتخابات تهران به نمایندگی انتخاب و برای عضویت در کابینه و حتی تشکیل دولت دعوت شد هیچیک را نپذیرفت.

مشیرالدوله ز مؤتمن‌الملک لااقل در دوره مشروطیت دامن خود را از هرگونه آلودگی سیاسی و مادی پاک نگاهداشتند، اما ناگفته نمیتوان گذارد که طرز کار و رفتار آنان خالی از ایراد و انتقاد هم نبود، این دو برادر از مصادیق حقیقی و پایه‌گذار مکتب زیانبار «به مردی» و «محافظه‌کاری و عوام‌فریبی» در دوره مشروطه بحساب می‌آیند، کافی نیست که تصور کنیم

آنان در عصر رضاخان کناره‌گیری کرده و خانه‌نشینی را برگزیده‌اند، زیرا قبل از استبداد رضاخان آنان هر یک ده‌ها بار وزارت و چندین دوره صدارت و ریاست مجلس را تجربه کرده و هم از نعمت و ثروت و هم از موقعیت اجتماعی کافی برخوردار بودند، و اتفاقاً اگر در آن دوره که وقت ابراز وجود و نشان دادن لیاقت و شخصیت بود وارد گود شده و مآلاً شکست می‌خوردند و آسیب می‌دیدند، قدر و قیمت و شایستگی خویش را ظاهر کرده بودند. چنانکه مدرس کرد، بعلاوه مگر مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک در تمام دوره استبداد صغیر عضویت کابینه را نداشتند و شریک اعمال محمدعلیشاه از روز کودتای ضد مشروطه و توپ بستن مجلس و دستگیری وحشیانه و آزار سران و پیشوایان ملی و مذهبی و قتل ددمنشانه جمعی از آزادگان و سایر جنایات باغشاه و وزراء مسئول دولت تا روز فتح تهران و فرار شاه بسفارت روس و عزل از سلطنت نبودند؟؟ و مگر بلافاصله بعد از فتح تهران و عزل شاه، ایشان تنها وزراء و همکاران درجه اول حکومت استبداد صغیر نبودند که در صف سردمداران مشروطه و جانبازان و فداکاران راه ملت قرار گرفتند و بعضویت کمیته خاص تشخیص عمال و ایادی و سیاهکاران دوره استبداد صغیر (مؤتمن‌الملک) و ریاست انجمن مرکزی انتخابات دوره دوم (مشیرالدوله) که چند روز بعد از عزل محمدعلیشاه شروع بکار کرد و برگزیده شدن به نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای ملی (هر دو برادر چون تعدادی رأی داشتند و جزء چهل و پنج نفر دارندگان آراء بودند در درجه دوم انتخاب شدند) و مؤتمن‌الملک بریاست مجلس و مشیرالدوله پس از ۱۵ روز عضویت مجلس دوم بعنوان وزیر عدلیه وارد کابینه سپهدار اعظم که اولین کابینه رسمی مشروطه ثانی بود، گردید.

در اینجا ضرورت دارد، بیکی‌دیگر از خصوصیات قابل انتقاد و شایسته ذکر این دو برابر خوشنام و نامدار قرن اخیر اشاره کنم، در بسیاری از مآخذ و شرح‌حال‌ها و مقالات مربوط به نهضت مشروطه، واقعه‌ای را در زندگی میرزا نصرالله نائینی مشیرالدوله ذکر کرده‌اند و آنرا یکی از علل و ریشه‌های بروز آن جنبش ملی و مردمی دانسته‌اند، که راست یا دروغ باین شرح است.

در سالهای آخر حیات و سلطنت مظفرالدینشاه و در ایام صدارت عبدالمجید میرزا عین‌الدوله هنگامی که دیگر راه تحصیل هرگونه استقراض خارجی بر روی شاه و اطرافیان حریص و سیری‌ناپذیرشان بسته شده بود و بنام اصلاحات مالی کلیه هزینه‌ها و پرداختهای ممکن از مخارج جاری حذف و حتی بطور دربست و برخلاف معمول مقادیری معادل ۱۳ تا ۲۵ درصد از حقوق و مستمری و مقرری سالیانه کارکنان و مواجب‌گیران کشوری و لشگری دولت (که بزحمت و با هزار واسطه و وسیله و پرداخت رشوه، تومانی سه تا هفت ریال آن در اصل وصول میشد) کاسته بودند و ارقام اضافه جمع یا «اضافه بر ماخذ!!» بر ستون عواید هر ایالت یا ولایت را به ممر درآمد بیقاعده افزوده و حراج و واگذاری مشاغل و مقامات بهرکس پیشکش و تقدیمی بیشتر می‌پرداخت، صرفنظر از هرگونه ضابطه و قاعده همگانی گردید و معذالک وجوه حاصل از تمام این اصلاحات مالی و صرفه‌جوییهای مدبرانه!! کفاف و لخرجیها و ریخت‌وپاش‌های شاه علیل و

توقعات و اشتباهی سیری ناپذیر اطرافیان ترك زبان او را نمی‌کرد و هر روز برای تدارك وجه نقشه‌ای تازه می‌کشیدند، میرزا نصرالله نائینی مشیرالدوله از معدود کسانی بود که در پناه حمایت امین‌السلطان اتابك اعظم طی بیست و اندی سال تمام مراحل ترقی تا تصدی مقام وزارت خارجه را بدون اینکه دیناری پیشکش و رشوه داده باشد طی کرده بود و در سایه دریادلی و بزرگواری اتابك ده‌ها کرور ثروت اندوخته و کسی متعرض او نشده بود، اما بعد از استعفاء اتابك و صدارت عین‌الدوله وضع تفاوت کرد، عین‌الدوله روزی محرمانه به میرزا نصرالله نائینی اطلاع داد که ارفع‌الدوله محرمانه از شاه استدعا کرده وزارت خارجه و تصدی محاسبات صندوقهای تذکره (بزرگترین ممر درآمد میرزا نصرالله از اواخر عصر ناصری تا روز مرگ مشیرالدوله) را باو واگذار کند و صد و پنجاه هزار تومان نقداً تقدیم نماید و شاه حساب کرده که هم میتوان پیشکش پیشنهادی ارفع‌الدوله را به صد و هفتاد تا دویست هزار تومان بالا برد و هم با واگذاری وزارت خارجه به او پست سفارت کبرای اسلامبول خالی می‌شود که برای تصدی آن بسیاری حاضرند هفتاد یا یکصد هزار تومان بدهند و بحساب شاه ازدو ممر دویست و پنجاه تا سیصد هزار تومان عاید می‌شود، و با وجودیکه بمن سفارش و تأکید کرده تا تعیین تکلیف پیشکش ارفع‌الدوله و پیدا کردن جانشین مناسب برای او قضیه را محرمانه نگاهدارم، اما، من چون بشما ارادت دارم و نمی‌خواهم کارتتان را از دست بدهید نتوانستم شما را بی‌خبر نگاهدارم و با این صحنه‌سازی بالاخره مشیرالدوله را مجبور میکند سر کیسه را شل نموده و صد یا صد و بیست هزار تومان تقدیم نماید و در مقام خویش باقی بماند.

معروف است بعد از اینکه پسران مشیرالدوله از این جریان مطلع شدند به پدرشان گفتند: تاکنون شاه و صدراعظم شما را مردی درویش و عیال‌وار که بزحمت زندگی خویش را اداره می‌کنید تصور می‌کردند و حالا که فهمیدند می‌توان این قبیل پیشکشها را از شما گرفت هرچند یکبار این بازی تکرار خواهد شد، بنا بر این باید کاری بکنیم که بساط حکومت و تشکیلات مملکت دگرگون شود و بساط حراج مشاغل و تقدیم و پیشکشهای کلان برای نیل بمقامات مختلف بکلی موقوف گردد و از آنروز پدر و پسران آب به آسیای مشروطه‌خواهی ریختند، اگر تمام این داستان واقعیت نداشته باشد، محتملاً قسمت اخیر آن از سوی خود آنها شایع گردیده چه آنکه آنان هیچگونه نقش مؤثری در ایجاد جنبش مشروطه یا حفظ و حمایت از آن نداشتند، جز اینکه، در آن روزهای بحرانی که بیست هزار نفر در سفارت انگلیس متحصن بودند و علماء بزرگ همراه با هزار نفر برای مهاجرت به عتبات عالیات به قم رفته بودند، و شهر تهران یکپارچه تعطیل بود، و مردم و رهبران آنان جز با تحقق یافتن دو شرط عزل عین‌الدوله و صدور فرمان مشروطه و دستور انجام انتخابات و تشکیل مجلس شورای ملی هیچ راه‌حل دیگری را قبول نداشتند، مظفرالدین‌شاه پس از عزل عین‌الدوله، چون کس دیگری در دسترس نبود و با توجه به محرمیت و چهره ظاهرالصلاح مشیر-الدوله و قبولیت نسبی او نزد سران نهضت، مشیرالدوله را بصدارت برگزید و فرمان مشروطه را خطاب باو صادر کرد و جز اینکه فرمان مشروطه

خطاب به مشیرالدوله صادر و مجلس اول در زمان صدارت او تشکیل شد، هیچگونه نشانه‌ای از دلبستگی او به نظام مشروطه در دست نیست، بلکه عکس آن موجود است.

باری، مقصود از ذکر داستان اخذپیشکش از میرزانصرالله مشیرالدوله، اشاره به موضوع دیگری بود، آن اینکه: میرزانصرالله مشیرالدوله با وجودیکه در خانواده‌ای فقیر متولد و در دوران کودکی و جوانی سختی کشیده بود، ثروت کلانی را از خود بجای گذارد که با خون دل و تحمل انواع ناملايمات تحصیل کرده بود، صفت نیک و بسیار پسندیده‌ای داشت و به شهادت نامه‌ها و مکاتبات شخصی او (که نزد اینجانب است) از همان اوان که دستش بدهانش رسید، نه تنها تمام اقوام و بستگان دور و نزدیک خود را وارد خدمت دولت نمود و یا مواجب و مقرری برایشان به تصویب رسانید و فرزندان آنانرا و ادار به تحصیل کرد و کمک خرج آنانرا پرداخت، همه فقرا و دراویش و سادات و اهل علم و طلاب (بخصوص همشهریان و اقوام) را دستگیری و مقرری سالیانه می‌پرداخت، بامرگ میرزانصرالله مشیرالدوله این سیره پسندیده او از سوی دو پسر صاحب‌عنوان و مقام که هر يك بیش از ده کرور از ماترك پدر نصیبشان شد بکلی موقوف و متروک گردید، تا جائیکه بعضی از مستمری‌گیران زمان پدر که عنوان خویشی و بستگی هم داشتند، پس از یأس از آنان در نامه‌های خویش از شماتت و بدگویی به ایشان امساک نکرده‌اند، البته خست و عدم دستگیری از مستمندان و محتاجان اگرچه صفت ناپسندی است، اما موضوعی خصوصی است و مسئله‌ای نیست که در شرح احوال رجال و دولتمردان، نویسنده روی آن تکیه کند و من نیز از ذکر این مسئله در اینجا قصد دیگری دارم، و آن اینستکه:

بعد از فتح تهران و عزل محمدعلیشاه، چون خزانه مملکت بکلی خالی بود و با اوضاعی که در مملکت پیش آمده بود، تحصیل پول از ممرهای درآمد جاری تا ماهها ممکن نبود و اخذ قرضه از خارج نیز هم بعلت موقتی بودن دولت و عدم تثبیت حاکمیت جدید و هم بلحاظ حساسیتی که مردم در این قضیه داشتند محال می‌نمود و در چنین احوالی علاوه از مخارج جاری و ثابت و مستمر مملکت هزینه‌های فوق‌العاده روزمره که زائیده تغییر و تحول بود، از جمله تأمین معاش و مخارج چندین‌هزار قوای مجاهد که به تهران وارد شده بودند و مخارج افواج ملی و نظامی که برای ایجاد امنیت پایتخت و بسیاری نقاط کشور که بحمايت استبداد دست به آشوب و مقاومت زده بودند و علاوه از همه اینها در همان دو سه روز اول معلوم شد بیشتر از دو ثلث جواهرات و اثاثیه نفیس و گرانبهای سلطنتی بصورت متفرق در آن چند ماه نزد بیگانگان، بانکهای خارجی، تجار، اشخاص، شاهزادگان، اعیان گرو گذارده شده و جمعی نیز از فرصت استفاده کرده کتب نفیس و گرانبهای خطی، مرقعات، خطوط، فرشها، اقمشه، اشیاء ذقیمت مینا را از سراپرده شاهی بغارت برده‌اند و قسمت قابل‌توجهی از جواهرات و نفائس را شاه با خود بسفارت روس برده است، البته آنچه بصور مختلف از شخص محمدعلیشاه تا رؤسا و متصدیان دربار برده بودند با سرعت و دقت مسترد گردید، اما قسمت‌های متعدد و قابل‌توجهی که به گرو داده شده بود، جز با تأدیة اصل و فرع طلب بانکها و وام‌دهندگان داخلی و خارجی قابل استرداد

نبود و مسئله طوری بود که نمی‌شد آنها را موکول به وصول عواید دولت و گشایش در وضع مالی دولت کرد.

با توجه باین موقعیت و حساسیت موضوع قرار شد از دو طریق اقدام به جمع‌آوری و تحصیل وجه نمایند: اول - کسانی را که در استبداد صغیر با رژیم همکاری کرده ولی مرتکب جنایت و اعمالی که مستحق توقیف و تحویل آنان به محکمه ملی باشد نشده‌اند، با توجه بمقدورات و امکانات مالی آنها مبالغی جریمه نقدی شوند. دوم - از تمام رجال و اعیان و شاهزادگان و تجار و کارکنان درجه دوم و سوم کشوری و لشگری دعوت شود، تا هر يك بقدر مقدوراتشان کمک‌های نقدی به‌عنوان «اعانه» بصندوق ملی پرداخت نمایند.

از افراد دسته اول کسانی که جزء همراهان محمدعلیشاه نبودند یا خود مستقل به سفارتخانه‌های مختلف پناه نبرده یا نگریخته بودند، مقادیری وجه تا مصادره کامل دارائی دریافت شد و با اینکه ظل‌السلطان بهیچوجه جزء دسته اول نبود و بالعکس از اوائل تأسیس مجلس اول تظاهر بمشروطه‌خواهی نموده و دوبار اعانات قابل توجهی برای تأسیس بانک ملی و کمک به خزانه که توسط مجلس اول جمع‌آوری شد پرداخته بود و پسرش جلال‌الدوله نیز با مشروطه‌خواهان و مجلس همکاری کرده و توسط محمدعلیشاه همراه علاءالدوله قبل از توپ بستن مجلس به اروپا تبعید شد و در واقعه توپ بستن مجلس خانه ظل‌السلطان بغارت رفت و بیشتر از پانصد هزار تومان اثاثیه و اموال و نفائس او توسط قزاقان دیویزیون و توپچیان غارت شد و خانه را هم به توپ بستند و خود او از شیراز راهی اروپا گردید و پس از فتح تهران و عزل محمدعلیشاه بصورت ستم‌دیده و غربت کشیده و همکار و حامی مشروطه‌طلبان راهی ایران گردید، معذالک در انزلی و رشت مجاهدین او را توقیف کردند و مبلغ سیصد هزار تومان اعانه (صد هزار تومان نقد و دو فقره حواله سی و شصت روزه) از او گرفتند تا رهایش کردند.

سایر شخصیت‌ها و کسانی که جزء دسته دوم بودند عموماً وجوهی پرداختند یا حوالجاتی قابل تنزیل نزد بانک و صرافان دادند، مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک حقا جزء گروه اول بودند و باید جریمه می‌پرداختند، اما چون بشرح پیش‌گفته آنان از همان روز فتح تهران از مسند وزارت حکومت استبدادی بصف سران مجاهدین و بازگردانندگان مشروطه درآمده بودند، طبعاً نمی‌شد نامشان را در لیست طبقه اول و جریمه‌دهندگان گنجانند و طبق دعوتنامه جزء دسته دوم و گروه «اعانه» دهندگان دعوت شدند، در آن جلسه ناچار هر يك پرداخت مبلغی را تعهد کردند، با اینکه قرار بود هر دو گروه وجه نقد پرداخت کنند و حداکثر وجه مورد تعهد يك ثلث نقد و دو ثلث یکماهه و دو ماهه سند قابل تبدیل بدهند و بحکایت اسناد و مدارک بازمانده کارکنان درجه دوم و سوم دولت و حتی مستوفیان که عموماً و تا آنروز «حق‌الرسم!!» میگرفتند و سابقه نداشت چیزی بکسی بدهند و دیگر مستخدمین که معمولاً مواجب یکی، دو سال را از دولت طلبکار بودند، معیناً مبالغی اعانه پرداخت کردند.

این وجوه نزد هیئتی که صندوقدار یا متصدی دفتر و حسابدار آن «وکیل‌الرعیای همدانی - محمدتقی» وکیل ادوار اول و دوم مجلس شورای

ملی جمع‌آوری میشد، بشهادت‌نامه‌های خطی و چاپی که وکیل‌الرعايا به نمایندگی کمیسیون اعانات به مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک نوشته و به مورد تعهد آنان تا سه سال بعد هم وصول نشده و مراجعات و مکاتبات مکرر وکیل‌الرعايا تنها حاصلش این بود که در دوره دوم آن بدبخت را متهم به سوءاستفاده یا دخل و تصرف در وجوه اعانات نمودند و به بهانه حسابرسی دفتر و دستکش را بعدلیه کشیدند و با این حسن‌تدبیر! هم از مزاحمت وکیل‌الرعايا خلاص شدند و هم بساط کمیسیون اعانات را برچیدند، خست و مال‌دوستی آنهم از سوی افرادی که تمکن و تمول کافی دارند وقتی باین درجه برسد، نه تنها مذموم بلکه لئامت می‌باشد. لازم به یادآوری است که اگر میرزا نصرالله نائینی مشیرالدوله چند سال قبل از (شعبان ۱۳۲۵-ق) و برقراری نظام مشروطه و در عصر استبداد که سلاطین قسمتی از مارتک رجال و اعیان و ثروتمندان را از ارثیه آنها دریافت میکردند، یا چند سال بعد که قوانین مالیاتی وضع گردید و از درآمدهای اتفاقی وارث‌مالیهائی بنفع خزانه به نسبت سهم‌الارث وراث دریافت میشد، فوت می‌کرد، ورثه او (یعنی دو پسر و دو دختر و همسر) لااقل بایستی یک کرور تومان (پنج میلیون ریال) به شاه یا به خزانه دولت می‌پرداختند و آنان از این لحاظ هم شانس آوردند، نه رسم خیرات و اعانات و کمکهای پدر به خویشان و مستحقان را ادامه دادند و نه به شاه وقت چیزی دادند و نه مالیات بر ارث پرداختند، نه بدلیل همکاری مؤثر در استبداد صغیر جریمه شدند و خسارت دیدند و نه چند هزار تومان اعانه‌ای که در بحرانی‌ترین ایام برای کمک به مخارج جاری مملکت تعهد نمودند تأدیه کردند.

۱۴- حاجی میرزا علی محمد دولت‌آبادی: فرزند حاجی میرزا هادی دولت-آبادی و از بنیانگذاران و بازیگران پاك اعتقاد. نهضت مشروطیت بوده است. او برخلاف برادرش حاج میرزا یحیی که با آقاسید محمد طباطبائی همکاری نزدیک داشت. از یاران معتقد آقاسید عبدالله بهبهانی بود و با اسناد و مدارک معتبری که در دست است. میتوان گفت حاج میرزا علی محمد. آزاده بی‌تظاهر و پرتحرک. و عقل‌منفصل و مغز متفکر دستگاه سیدعبدالله بود و آن روحانی‌جسور و بلندپرواز را چون موم در دست داشت. حاج میرزا علی محمد دولت‌آبادی. در واقعه مهاجرت جمع کثیری از رجال و آزادیخواهان ایران به کرمانشاه و بین‌النهرین و اسلامبول در سالهای جنگ جهانی اول مهرة اصلی آن واقعه مهم تاریخی بوده است و بدون اینکه هیچ‌جا خود را ظاهر سازد و کسی از نقش او مطلع باشد. صدهاتن شخصیت مهم بازیگر قضایای مهاجرت را اداره و رهبری میکرده است. یادداشت‌های مشروح و مفصلی بصورت شرح‌حال شخصی و وقایع نهضت مشروطه. استداد صغیر. فتح تهران. جنگ جهانی اول. مهاجرت. تا قرارداد ۱۹۱۹ - م از حاج میرزا علی-محمد باقی مانده است که بی‌گمان معتبرترین تاریخچه صحیح و بی‌غرض آن وقایع است.

۱۵- سید محمدرضا شیرازی: مدیر روزنامه (مساوات) بود که با تندروان مجلس اول همکاری داشت و در روزنامه خود نسبت به محمدعلیشاه و خانواده او فحاشی کرد، بر اثر شکایت شاه در عدلیه تحت تعقیب قرار گرفت، اما قبل از صدور رأی محمدعلیشاه از تعقیب شکایت صرف‌نظر نمود، در دوره دوم از تبریز به نمایندگی انتخاب شد، سید محسن صدرالعلماء با همکاری سید محمدصادق

طباطبائی مدیریت روزنامه «مجلس» را عهده دار بودند، بعلاوه بدستور آقا سید عبدالله بجای شیخ محمدتقی گرگانی مجتهد نماینده علماء که از قبول نمایندگی خودداری کرد، صدرالعلماء در مجلس اول شرکت کرد، بدون اینکه انتخاب شده باشد و این نخستین تجاوز به حقوق ملی و دخالت ناروا در امر انتخابات بود.

۱۶- شیخ شیپوره: شیخ حسین ملقب به امین العلماء. از دلکتهائی که در دربار چهار پادشاه اخیر قاجار. از ناصرالدینشاه تا احمد شاه بکار دلکتهی و مسخرگی مشغول بود و بزبان طنز آنچه بهجد و تصریح گفتنش ممکن نبود میگفت، شیخ حسین که بعلت داشتن صدای ناهنجار به شیخ شیپور معروف شده بود. در لباس اهل علم با قد بلند و شکمی برآمده و گردن کلفت در مجالس اعیان و رجال ظاهر میشد و با لودگی یا (دلکتهی) حاضرین را میخندانند.

۱۷- تبعید میرزا جواد خان سعدالدوله به یزد و نفی بلد او تا بعد از صدور فرمان مشروطه ادامه داشت. مردم سعدالدوله را در انتخابات دوره اول بنمایندهی تعیین نمودند و از دولت سرهمین تبعید «ابوالمله» لقب گرفت. سردمدار مجلس و پیشوای مشروطه طلبان شد. افسوس که خودپسندی و زیاده خواهی و اغراض شخصی مانع از آن شد که سعدالدوله قدر مقام و موقعیتی که بحق یا ناحق نزد عامه پیدا کرده بود، حفظ کند، شرح حالش در فصول مربوط به وزرات خارجه و کارکنان آن و همچنین متن و زیرنویس صفحات مختلف کتاب آمده است.

مقارن با تبعید سعدالدوله. مظفرالدینشاه و عین الدوله تصمیم میگیرند بترتیبی احتشام السلطنه را هم از تهران دور کنند و بشرحی که در دنباله همین یادداشت میبینیم به بهانه اهمیت رفع اختلافات مرزی ایران و عثمانی که از زمان محمد شاه تا آن تاریخ همچنان لاینحل مانده و در آن اوقات نیروهای عثمانی با استفاده از اوضاع آشفته ایران تجاوزاتی بخاک ایران نموده و قسمتی از ساوجبلاغ مکرری را تصرف کرده بودند. احتشام السلطنه را با حفظ سمت وزیر مختار ایران در برلن بسمت سفیر فوق العاده و رئیس هیئت نمایندگی ایران مأمور تحدید حدود ایران و عثمانی میکنند.

۱۸- سید جمال الدین واعظ. اصفهانی: فرزند سید عیسی (متولد ۱۲۷۹ - ق متوفی ۱۳۲۶ - ق) در همدان بدنیا آمد و در کودکی پدر خود را از دست داد و مادرش او را بتهران آورد. چند سالی. در دکان یکی از خویشان مادرش شاگردی کرد و چون عشق و علاقه بتحصیل داشت در ضمن شاگردی دکان زنجیره- بافی شروع بدرس خواندن نمود. در سن بیست و دوسالگی باصفهان رفت و بتحصیل علوم دینی پرداخت و در لباس اهل علم درآمد. طبق معمول طلاب علوم دینی در ماههای رمضان و محرم و صفر در دهات و شهرهای کوچک به منبر میرفت و بزودی معلوم شد که سید در فن نطق و بیان استعدادی فوق العاده دارد و شهرتش باصفهان و تهران و دیگر شهرهای بزرگ رسید و در صف واعظ درجه اول درآمد. دوسفر به تبریز رفت و در آنجا هم مورد استقبال مردم قرار گرفت. ظل السلطان. که در آغاز با سید جمال روابط خوبی داشت سید را ملقب به صدر الواعظین ساخت و محمد علی میرزا ولیعهد به همچشمی عم اکرم نامدار خود در سفر سید جمال به تبریز لقب صدرالمحققین بوی مرحمت کرد.

سید جمال، کم، کم، در منبر، از اوضاع اجتماعی و سیاسی مملکت سخن گفت و گوشه و کنایه هائی که میزد مایه اقبال مردم نسبت باو شد. چون با ملك المتكلمین

هم از اصفهان و دوران طلبه‌گی دوستی پیدا کرده بود به‌مجامع آزادیخواهان رفت و آمد پیدا کرد و در تهران ساکن شد. در مسجد شاه منبر میرفت و جمعی کثیر برای استماع بیانات او در مسجد اجتماع میکردند. منبر سید در تهران مورد توجه و استقبال بی‌سابقه مردم گردید. پنج. ده. پانزده هزار مستمع. از گوشه و کنار شهر پای منبر او جمع می‌شدند. سیدجمال با زبان توده مردم و از دل سخن می‌گفت و سخنش بردلها می‌نشست. در بیدار کردن مردم تهران و وادار ساختنشان به جنبش آزادیخواهی سهمی والا دارد.

در واقعه. چوب‌زدن تجار قند فروش. علماء تهران (سید عبدالله بهبهانی. سید محمد طباطبائی و غیره در آغاز در مسجد شاه اجتماع کردند و سید ابوالقاسم امام جمعه بظاهر با ایشان همراهی و همگامی میکرد. لکن. بنا بتوصیه شاه و عین‌الدوله. يك شب توطئه‌ای ترتیب دادند و قرار شد امام جمعه هنگامیکه سید جمال سرگرم منبر است به یکی از عبارات او ایراد بگیرد و دستور دهد. که. سید را. از منبر پائین بکشند و چاقوکشان و چماقداران دولتی چراغها را خاموش کنند و عده‌ای «سنگ‌گر مسجد» را در راهرو بصدا درآورند تا مایه وحشت مردم شود و جمعی هم سید جمال و آقا سید عبدالله و آقا سید محمد طباطبائی را مضروب و مجروح کنند. این نقشه عیناً انجام شد و هنگامیکه سیدجمال. از مظالم حکومت و فقدان عدالت و دادرسی. سخن میگفت. سخنش باینجا رسید که «اعلیحضرت مسلمان است با علماء همراهی می‌کند و عرایض بی‌غرضانه علماء را خواهد شنید.. و الا اگر....» چون سید گفت. «و الا اگر..» سید ابوالقاسم امام جمعه مهلتش نداد و فریاد کرد. «ای سید بی‌دین، ای لامذهب، ای کافر، ای بابی، به شاه بی‌احترامی میکنی، به شاه بلمی‌گوئی، بیا پائین» بلافاصله، چراغها خاموش شد و بقیه برنامه چنانکه قرار بود صورت گرفت. سید محمد طباطبائی و سید عبدالله را فرزندان و نزدیکانشان در میان گرفتند و سروپای برهنه از معرکه بدر بردند. به آقا سید عبدالله بهبهانی از طرف کسان امام جمعه اهانت و بی‌ادبی زیادتر شد. سیدجمال را هم. که پایش شکسته یا ضرب دیده بود بخانه آقا سید محمد طباطبائی رساندند و او مدتی با ختفاء بسر برد. از صدور فرمان مشروطه (۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ - ق) تا روزی که محمد علی شاه مجلس را به توپ بست (۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ - ق) سید جمال‌الدین از سنگر منبر بر ضد شاه خود. کامه و اطرافیان‌ش سخنان بسیار گفت و در صف آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان قرار داشت. وقتی محمد علی شاه مجلس را به توپ بست و مشروطه‌طلبان را بزنجیر کشید و عده‌ای را بقتل رساند. سید با لباس مبدل از تهران گریخت و میخواست به بین‌النهرین برود تا همدان هم پیش رفت و در همدان، چنانکه گفته‌اند، به سائقه دوستی دیرین، ورود خود را، به میرزا مسن‌خان مظفرالملک حاکم همدان اطلاع داد و مظفرالملک ورود سیدجمال را به دربار محمدعلی شاه خبر داد، روایت دیگر که با واقعیت نزدیکتر و به عقل درست می‌آید اینست که: محمد علی شاه از فرار سید جمال و ورود او به همدان. آگاه شد و به زین‌العابدین خان جسام‌الملک قره‌گوزلو (امیرافخم) حاکم بروجرد دستور داد سید را در همدان دستگیر نموده و محبوس کند. امیر افخم. سید را دستگیر و در بروجرد محبوس کرد و مدتی بعد او در بروجرد در گذشت. درباره عقاید سید جمال و معتقدات مذهبی او و اتهام مظفرالملک حاکم همدان در زمینه اینکه. ورود سید جمال را به دربار محمد علی شاه. گزارش کرده است و اینکه امیر افخم. او را بدستور شاه بقتل رسانیده است.

سخن بسیار گفته‌اند. که هیچک را نمیتوان. بطور قطع قبول کرد. نه مدعیان سید که او را «بابی‌اژلی» خوانده‌اند کوچکترین شاهد و دلیلی بر اثبات مدعای خود ابراز نموده‌اند. نه آنانکه مظفرالملک را. متهم به رساندن خبر ورود سید به همدان و امیر افخم قره‌گوزلو را متهم به قتل او در بروجرده کرده‌اند. دلیلی در این زمینه دارند. خاصه اینکه دستور قتل سید جمال (اگر چنین دستوری صادر شده باشد) بهر صورت که بحاکم بروجرده ابلاغ شده باشد. بعد از عزل محمد - علی شاه و تغییر اوضاع مانند بسیاری از مدارک و اسناد دیگر. مسلماً کشف و منتشر میشد و مظفرالملک هم که خود از دوستان صمیم سید بود و پسرش (غلامرضاخان) از مجاهدین و مدافعین مجلس و دامادش حاجی میرزا یحیی دولت - آبادی از مشروطه‌طلبان بنام بودند و با سید جمال، از چند جهت روابط نزدیک داشت بعید است گزارش ورود او را، به همدان، به شاه داده باشد، چیزی که مسلم است. چون سید. بعد از توپ‌بستن مجلس. تحت تعقیب مأمورین دولتی بود. وقتی متوجه فرار او میشوند و (احتمالاً عزیمتش را به عتبات کشف کرده‌اند) به حکام ولایات دستور دستگیری او را می‌دهند. اینکه سید جمال به همدان رسیده و حاکم بروجرده (امیر افخم) او را در همدان دستگیر کرده باشد (بصورتی که نقل کردند) نیز بعید است و روی قاعده باید. و احتمالاً سید جمال از راه قم. اراک ملایر وارد بروجرده شده و در همانجا دستگیر شده است. و معقول نیست که سید به همدان رسیده و در آنجا بوسیله حاکم بروجرده دستگیر شده باشد و اینکه گفته‌اند. مظفرالملک چون سابقه دوستی با سید داشته به امیر افخم اطلاع میدهد تا او را در همدان توقیف کند. به هزار دلیل بعید است. که اهم آن اینستکه. طبعاً هیچ حاکمی (آنهم در آن عصر) زیر این بار نمی‌رود که حاکم ولایت دیگر به منطقه حکومتی او بیاید و مقصر مورد توجه شاه و دولت را دستگیر کند و حاکم محل خود در پشت پرده پنهان شود، مخصوصاً اینکه، امیر افخم عضو برجسته و رئیس‌خاندان قره‌گوزلو (بزرگترین خاندان متنفذ و ثروتمند همدان) بوده و مظفرالملک در آن هنگام بیشتر از چهل سال سابقه حکومت داشت و خوب می‌فهمید، اگر به امیر - افخم اجازه دهد. که از بروجرده به همدان آمده و شخصیتی نظیر سید جمال را دستگیر نموده و همراه خود ببرد. دیگر خود او. یکروز هم در همدان نمیتواند باقی بماند و حکومت کند. فلذا. فرض دستگیری سید در همدان با دخالت مظفرالملک قطعاً خطاست و از دشمنی و غرض‌ورزی با مظفرالملک سرچشمه گرفته است.

مطلبی را که مدعیان این فرضیه فراموش کرده. یا بدان توجه نکرده‌اند. اینستکه مظفرالملک، مقارن با توپ‌بستن بمجلس با یکی، دوهفته پس و پیش از آن واقعه مغضوب شاه و دولت واقع شده و از حکومت همدان معزول گردید و او که از شش ماه قبل از توپ‌بستن مجلس بیمار و زمین‌گیر بوده است. پس از عزل و احضار به تهران چندان دوام نیاورده و بفاصله کوتاهی فوت شده است. در حالیکه اگر چنان خوش‌رقصی برای دربار و پادشاه کرده بود. مسلماً مغضوب و معزول نمی‌شد، سهل است، مزد و پاداشی قابل هم می‌گرفت.

تنها. دستگیری سید جمال در همدان بیک صورت ممکن و محتمل است و آن اینستکه چون امیر افخم بشرح پیش گفته عضو برجسته بزرگترین خاندان همدان و غرب ایران و پدر داماد دربار قاجارها بود (شوهر خواهر محمدعلی شاه) اصولاً مستقلاً دستگیری سید جمال بعهد او محول شده باشد تا درحوزه حکمرانی خویش و

یا بوسیله ایادی و نوکران خانوادگی در سراسر منطقه از ملایر تا کرمانشاه و مرزایران جستجو نموده و سید را دستگیر کنند و او نیز در انجام این مأموریت سید جمال را در همدان یافته و دستگیر کرده باشد.

اما در مورد قتل سید نیز هیچ قرینه و شاهد معتبری وجود ندارد، تا جائیکه آقای جمال‌زاده فرزند عزیز الوجود دانشمند و بزرگوار آن فقید سعید هم در قسمت اخیر شرح حالی که از آن شادروان نوشته‌اند. در زمینه شهادت و مقتول ساختن سید، استشهاد به قول شخصی، غیر معروف و گمنام فرموده‌اند و دلیلی مستند و قابل توجه در مسموم یا مقتول ساختن پدر خویش بدست نداده‌اند و ظن قریب به یقین اینست که در زندان بروجرد با فقدان وسائل و محیط بهداشتی و شیوع همیشگی وجود بیماریهای تیفوس و وبا و نظائر آن وضع مزاج، سید در زندان مبتلا و بیمار شده و بر اثر عدم مراقبت و رسیدگی و معالجه درگذشته باشد. در غیر اینصورت باید دلائل و قرائن معتبر و مستند. جهت اثبات داستانی که از نحوه دستگیری سید در همدان و انتقال و حبس او در بروجرد و شهادتش در زندان بدست آید. روانش شاد باد. که بهر دو صورت در صف شهدای راه حریت و آزادی و جانبازان وطن محسوب است. رحمة الله علیه.

۱۹- حاج میرزا هادی دولت‌آبادی: علاوه از حاج میرزا یحیی و حاج میرزا علی محمد سه پسر دیگر یعنی آقامیرزا احمد که از علماء خوشنام و صاحب درس و محراب و طرف توجه عام در اصفهان بود و حاج میرزا مهدی (پدر آقای حسام‌الدین دولت‌آبادی) و آقا میرزا محمد علی داشت که هر سه آنان مقیم اصفهان بودند، حاج میرزا هادی در سال ۱۳۲۶-ق در تهران فوت و در ابن بابویه بخاک سپرده شد.

۲۰- این فتوا را عثمانیها، به دستیاری و توسط «خان شوکت» (پدر یا پسر) از محضر علماء صادر کردند و البته هدف نهائی آنها. تهیه مستمسک و بهانه برای تجاوزاتی که. با استفاده از اوضاع آشفته ایران در مناطق شمال غربی ایران می‌کردند بود، اما موضوع استفتاء، مربوط به حمایت ایران از ارامنه مقیم عثمانی، و مقصودشان از اینکه سؤال کرده بودند «اگر اتباع غیر مسلم يك دولت مسلمان بر دولت متبوع خود یاغی شوند و دولت مسلمان دیگری از آنها حمایت کند چه حکمی دارد» البته اگر چنین حالتی وجود داشت و وجه شرعی این اقدام را می‌شد «حمایت يك دولت مسلمان از کفار یا غیر مسلمانانی که علیه دولت مسلمان متبوع خود قیام کرده‌اند» نام نهاد، جواب استعفاء همان بود که به بهانه‌ای داده بود، لیکن چنین حالتی وجود نداشت و عثمانیها از بیست و پنج سال قبل به قتل و آزار ارامنه ساکن کشور خود پرداخته بودند و دولت ایران هم هیچگونه اقدام و حمایت جدی از آنان نکرد.

مسئله آزار و قتل عام و تبعید و نفی بلداقلیت ارمنی مقیم خاک عثمانی یکی از وقایع اسف‌آور قرن اخیر در امپراطوری عثمانی بوده و یکی از عوامل سقوط امپراطوری مزبور نیز آثار همین جنایت وسیعی است که نسبت به يك اقلیت مفید با نیروی انسانی کافی و سرمایه مکفی و صاحب تخصص و حرفه، معمول داشتند، در مورد ایران. بیشتر بهانه عثمانیها. مربوط به پناه دادن و حمایتی بود که از «پرنس دادیان» و بستگان او، که در دربار باب‌عالی مقام و موقعیت ممتاز داشت و در قضیه آزار ارامنه رنجیده‌خاطر گردید و از خاک عثمانی خارج شد و بعد به ایران آمد و مورد توجه و حمایت دربار ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه قرار گرفت و «ارشاک‌خان مؤدب السلطان» و برادرانش و خانواده آنها و چند تن دیگر از ارامنه

سرشناس یا کسانیکه در ایران به شهرت و سرمایه رسیدند و با دربار و رجال و اعیان رفت و آمد پیدا کردند و دویست، سید خانوار از ارامنه فراری از عثمانی که در «ارومیه» و «تبریز» و «سلماس» و دیگر نواحی آذربایجان اقامت یافتند و دولت ایران نه تنها به پیروی از سیاست قتل و آزار ارامنه در عثمانی نسبت به اقلیت ارمنی اتباع ایران، سیاست بابعالی را دنبال نکرد بلکه آنانرا در مسائل مدنی آزاد گذارد و مورد حمایت قرار داد، اما در آن ایام برای دولت عثمانی بهانه رنجش از ایران و عامل سوءتعبیر شده بود، اکنون بعد از گذشت يك قرن از آن وقایع، ما شاهد برخوردهای تأسف‌بار جوانان ارمنی در گوشه و کنار جهان با اتباع و رجال سیاسی و منافع ترکیه هستیم که بخونخواهی و انتقام قتل‌عام ارامنه توسط دربار عالی اقدام مینمایند. البته ترور و تخریب کور و انتقامجویی اموری مدموم و ناپسند است و بهیچوجه نمیتوان مردمی بیگناه و دولتی بی‌تقصیر را بخاطر اعمال ناپسند رژیم که ۸۰ سال قبل در ترکیه امروز حکومت میکرد، مجازات نمود و مورد نکوهش و هدف انتقام قرار داد.

موضوع استفتاء را علاوه از متن و شرحی که احتشام‌السلطنه بدست داده است. دیگر مآخذ کم‌وبیش آورده‌اند. لیکن متأسفانه دیگر نویسندگان از جمله مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی که مسلماً از کم‌وکیف و جزئیات امر آگاهی داشته است و میدانسته که احتشام‌السلطنه این معضل سیاسی و اجتماعی را با استفاده از نفوذ برادر او حاجی میرزا علی محمد در آقا سید عبدالله بهبهانی حل کرده است. هیچگونه توضیح درستی در اطراف نحوه استرداد استفتاء نداده است، مرحوم سیدعلی‌محمد دولت‌آبادی در کتاب خود، مسئله استفتاء را اینطور نقل کرده:

«آقا سید عبدالله به سفارت عثمانی رفت و با مقدمه‌ای استفتاء را گرفت که سفیر خیال میکرد قصد اصلاح یا تکمیل عبارت آنرا دارد و چون ورقه بدستش آمد آنرا ریز. ریز کرد و بامعذرت‌خواهی به سفیر گفت «این ورقه. ممکن بود بقیامت جان من تمام شود»...

۲۱- قوام‌السلطنه. میرزا احمد خان دبیر حضور پسر میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه و برادر میرزا حسن خان وثوق‌الدوله است که در این تاریخ با لقب دبیر حضور منشی صدراعظم بوده و بعداً مکرر وزیر و صدراعظم شد. فرمان مشروطیت در زمان صدارت میرزا نصرالله خان مشیرالدوله بخط او نوشته شده است.

۲۲- این افراد عموماً در صفحات متن و زیرنویس یا مقدمه کتاب معرفی شده‌اند.

۲۳- حاجب‌الدوله. مصطفی‌خان قاجار (امیرمعلم) نواده محمدخان بیگلربیگی و اولین حاکم و بیگلربیگی تهران است که بدستور آقا محمدخان کوتوال شهر تهران شد. و حفاظت پایتخت بعهده او محول بوده است. مصطفی‌خان قاجار. از ابتدا در خدمت مظفرالدین میرزا بود و چون او بسطنت رسید جزء همراهان و ملتزمین رکاب وی بتهران آمد و چون در تبریز فراشباشی ولیعهد بود در تهران هم حاجب‌الدوله و فراشباشی پادشاه جدید شد و تا آخرین روز حیات ارباب و ولینعمت خود این سمت را داشت و در سال ۱۳۲۵ - ق جای خود را به قهرمان خان نیرالسلطان که در ولیعهدی محمدعلی میرزا فراشباشی او بود واگذار کرد.

۲۴- جریان این مجلس را اغلب و شاید جمیع کسانی که در زمینه نهضت مشروطیت تألیفاتی دارند نقل کرده‌اند و ظاهراً خود احتشام السلطنه. مذاکرات آن جلسه را، ساده‌تر از دیگران، که نقل قول کرده‌اند، نوشته است، نمونه‌هایی از آن در مقدمه یا فصول بعد کتاب آمده است.

تبعید احتشام السلطنه

سفارت فوق العاده و ریاست هیئت تحدید حدود ایران و عثمانی:

باری. فردای آنروز مرا به باغ شاه دعوت کردند. رفتم. و باز در همان اطاق روز قبل نشستم. اما آنروز مسئله کمیسیون سرحدی با عثمانیها مطرح و مشاوره در آن خصوص بود. در آن جلسه. مذاکره از اهمیت مسئله شد و اینکه يك شخصی که خیلی محل اعتماد و دارای مقام عالی باشد. باید برای ریاست هیئت کمیسیون سرحدی عثمانی و با عنوان سفارت فوق العاده برود. اسامی اشخاصی ذکر شد. از قبیل خود مشیرالدوله وزیر خارجه و علاءالملک وزیر علوم و علاءالسلطنه و غیره بالاخره به پیشنهاد صدراعظم و تصدیق و تأیید حاضرین قرعه بنام بنده اصابت کرد و اظهار داشتند، خوبست فلانی باین مأموریت برود. البته مأموریتی بود که قبل از وقت ترتیب و تدارک آن شده بود و در واقع مقصود تبعید محترمانه من بود و از این حقیقت غافل نبودم.

اما معذالك خیلی تأسف بخاطر این آب و خاک که وطن من است. تأسف برای این مردم ستمکش و معصوم که هموطنان من هستند و بالاخره تأسف بحال کسیکه خواه و ناخواه او را بیادشاهی شناخته ایم، و باحوال دولتی که نه بصلاح و صرفه خویش توجه

دارد و نه از مصلحت شاه و ملت آگاهست. تأسف من از این بود که عرایض صحیح و توأم با دولتخواهی واقعی مرا حمل بر افساد نمودند و برای دفع عامل فساد بچاره‌جوئی نشستند و عقلشان باعطاء و واگذاری منصب و مأموریتی مهم بمن رسید، درحالیکه فساد در گریبان شاه و دولت بود و چنانکه برای عین‌الدوله صدراعظم از سر صداقت و پاکدلی، پیش‌بینی کرده بود، سرانجام روزی رسید که مردم با چوب و چماق برای دفع آن نظام پوسیده قیام کردند.

از طرفی، من یقین داشتم اگر مأموریتی را که با سلام و صلوات و آنهمه مقدمه‌چینی و احترام بمن تکلیف کردند نپذیرم دور نیست بشکل دیگر و به صورتی نامناسب بدفع من اقدام کنند. از طرف دیگر، دیناری پول نداشتم و امور زندگانی شخصی و داخلی من مختل بود و بااستقراض از این و آن و اسباب گرو دادن و با تحمل تنزیل سنگین امورم میگذشت. علاوه از اینها باطناً نمیخواستم بزودی و در موقعی که برای خدمت بمملکت و تحصیل نام نیک فرصتی فراهم شده بود از طهران بروم.

اما چون برحسب عادت یا عقیده و شاید تأثیر آب و هوا و سبک تربیت من به توکل و تسلیم معتاد شده بودم این پیش‌آمد را از طرف خدا و بصلاح و مصلحت خود دانسته آماده قبول مأموریت و عزیمت بسرحدات ایران و عثمانی شدم و بتدارک اسباب سفر و انتخاب اعضاء هیئت سفارت پرداختم، دولت هم در خصوص اعتبارات و مخارج هیئت مضایقه نکرد، اگرچه بعد از عزیمت تا خاتمه مأموریت هر قدر تلگراف زدم و التماس نمودم دیناری نپرداختند، اما در آغاز کار، برای اینکه زودتر دفع‌شر از من بشود، اعتبارات و امتیازات بی‌سابقه در اختیارم گذاردند، اختیارات مطلق دادند و اظهار اعتماد فوق‌العاده بمن نمودند از جواهر و ساعت و شال و غیره برای پیشکش و هدیه به رؤساء ایلات و عشایر سرحدی و مأمورین عثمانی که عموماً مانوس و معتاد به رشوه خوردن بودند خریداری کردم.

علیرغم در باغ سبزی که با دادن اعتبارات کافی و اختیارات

تامه و احترامات فوق العاده در این مأموریت بمن نشان میدادند از لحظه اول انتصاب باین مأموریت متحیر بودم، که با این سوءظن باطنی از من و ضعف دولت و فقدان قوای نظامی و احوال عشایر سرحدی که در حکومت کردستان با جزئیات آن آشنا شده بودم و انقلابات و شورشهای داخلی و قوای حاضر عثمانی در سراسر سرحدات و پیشرویهائی که در بعضی از مناطق کرده بودند و هیچگونه مقابله و مقاومتی از جانب دولت ایران صورت نگرفته بود چه کاری از عهده من ساخته است؟

از دولت و وزارت خارجه تقاضا کردم اسناد و مدارك و آرشیوی که خطوط سرحدی و حدود تعریف و تعیین شده دو مملکت را مشخص نماید در اختیارم بگذارند. جواب دادند، اسناد و مدارك مضبوط و مرتبی نداریم. شما بهتر است زودتر حرکت کنید و خودتانرا معطل این جزئیات غیر لازم نکنید.

فقدان سابقه و پرونده

دولت از اختلافات دوست ساله مرز عثمانی سوابق مضبوط ندارد:

ای افغان، از زمان نادرشاه تا کنون، چند قرارداد با عثمانیها در زمینه اختلافات سرحدی بسته شده.^۱ میرزا تقی خان مرحوم پنج سال و میرزا جعفر خان مشیرالدوله بیشتر از دوازده سال، در آن حدود متوقف بودند و بیش از پانصد فقره راپورت بدولت داده اند. نمایندگان روس و انگلیس یکصد سال است در قضیه اختلافات سرحدی ایران و عثمانی وساطت و دخالت کرده اند.^۲ چگونه؟ وزارت خارجه و دولت میگویند سابقه نداریم و مدارکی موجود نیست؟

– کشمکش با شاه در انتخاب اعضای هیئت نمایندگی:

بعد از این قسمت، کشمکش بر سر تعیین اعضای هیئت آغاز شد. تا جائیکه اصرار و پافشاری برای همراه کردن افرادی که بایشان اعتمادی نداشتیم و از هر یک سوابق مشعشعی میدانستیم. موجب نگرانی زائدالوصف من از عاقبت آن مأموریت شد و یقین حاصل کردم شاه و دولت و اطرافیان ناصالح تصمیم دارند بقیمت شکست و ناکامی آن هیئت و از دست دادن قسمتی از خاک مملکت. آبروی مرا بریزند و پیش چشم خاص و عام لجن‌مالم کنند.

فی الجمله. یمین نظام «سردار مقتدر کاشانی»^۲ را دولت برای مهندسی تعیین کرده بود و شاه در اعزام او اصرار و پافشاری زیاد کرد و من جداً رد کردم و گفتم: اگر مقصود اینست که قسمتهایی از خاک ایران ضمیمه امپراطوری مشرف بموت عثمانی بشود. خوبست فرمان صادر کنید و در کمال بزرگواری و با منت فراوان قسمتی از مملکت را به سلطان عثمانی مرحمت فرمائید. دیگر چه داعی دارد که هیئت بفرستید و ما چک و چانه بزنیم و سرانجام مهندس باشی قسمتی از خاک ایران را بعنوان خاک عثمانی و اراضی متعلق بسلطان بشناسد و آن را بفروشند، به شاه و صدر اعظم و وزیر خارجه که اصرار در عضویت او در هیئت نمایندگی ایران داشتند گفتم:

این شخص دو سال قبل مأمور سرحدات و تحدید حدود سیستان باتفاق چند نفر دیگر بود. و بطور علنی در مقابل هفتاد هزار تومان رشوه که از انگلیسها گرفت، سرزمینهای وسیعی از خاک سیستان را مثله کرد و داخل در حدود افغانستان نمود. سیستان آباد و آبگیر و زرخیز را آنطرف مرز انداخت و بیابان خشک لم یزرع را برای ایران باقی گذارد. سایر مأمورین و همقطاران او هیاو کردند. بدربار و دولت عارض شدند. بمحکمه اش طلبیدند و نتیجه محاکمه این شد، که مبلغ مختصری از وجوه ماخوذه را باین و آن داد و برائت حاصل کرد. یعنی حدودی را که تعیین کرده و اراضی که از خاک سیستان جدا ساخته بود در ملکیت همسایگان تثبیت گردید و یک ایالت آباد و پربرکت ایران. در قبال هفتاد

هزار تومان. از ایران تجزیه شد و چون تحصیلات او در عثمانی است و با مأمورین عثمانی، آمد و شد دارد و شارلاتانی و پررویش ضرب المثل است. اگر باین مأموریت بیاید بنده را هم خواهد فروخت. سرانجام اصرار شاه و صدراعظم تأثیر نکرد و از انتخاب یمین نظام کاشانی ممانعت بعمل آوردم.

همراهان من در آن مأموریت عبارت شدند از:

۱- میرزا جهانگیر خان ناظم الملك. پسر میرزا محب علی ناظم الملك. که مأمور بغداد و تفلیس و کارگذاری آذربایجان و کارگذار خراسان و رئیس اداره تحریرات انگلیس شده، مقاماتی را طی کرده. با پدرش درس طفولیت بمأموریت سرحدات رفته بود. سیدی محترم. خیلی مقدس. بسیار ساده. صحیح العمل. با سازش. مؤدب. خوش خط و آدم خوبی بود. ولی بدبختانه از عالم بی اطلاع و از کار سرحدات اطلاعاتش بیش از خود بنده نبود. ناظم الملك. بعضی یادداشتها و کتابچه های خطی از مرحوم پدرش بارث برده بود که مورد استفاده ما قرار گرفت.

۲- میرزا موسی خان نایب الوزاره: یکی دیگر از اعضاء هیئت بود که هیچ. هیچ. نمیدانست ولی آدم درستی بود.

۳- میرزا صادق خان مهندس: در اسلامبول تحصیل کرده بود او هم. آدم بسیار خوبی بود ولی ما کار مهندسی نداشتیم زیرا. هنوز فیما بین دو دولت حدودی معین نشده بود که محتاج به علامت گذاری و تعیین علائم مرزی و غیره باشد. عثمانیها تا پشت دروازه های تبریز و سنندج و کرمانشاهان و عربستان (خوزستان) را از خود میدانستند و ما هم بلاد وان و استجاق و موصل و بغداد و بصره را ملک ایران میدانستیم و حتی مدعی تمامی زمینهای شرق بین النهرین بودیم. با این تفاوت که عثمانیها زور داشتند و جلو آمده بودند و ما شعر میگفتیم و با اصطلاح به بهانه ابراز دلائل منتظر کمک و حمایت روس و انگلیس بودیم. و بشیوه مرسوم تعدادی نشان و فرمان و شال و قبا. برای جلب مأمورین عثمانی. همراه ما کرده بودند. اما با شال و کلاه و نشان نمی شد قشون متجاوزا به آن طرف مرز برگرداند و اراضی متصرفی ساوجبلاغ و کردستان و جزئی از

کرمانشاهان را از آنها پس گرفت.

۴- محمدعلی خان احتشام همایون: برادر زاده و داماد من که در وزارت خارجه خدمت میکرد. با سن کم. خوش و خوب مینوشت. اطلاعات خارجی داشت و دو زبان انگلیسی و روسی را علاوه از ترکی و عربی خوب میدانست. او هم به عضویت هیئت انتخاب گردید و آماده شدیم. ولی در حقیقت نمیدانستم بکجا میروم و در مقابل توپ و تفنگ و قشون متجاوز عثمانی چه کاری از من ساخته خواهد شد.^۴

شرفیابی و مراسم معرفی و نصایح و سفارشات ملوکانه:

روز بعد از آنروزی که درخانه صدراعظم مأموریت سفارت فوق العاده برای تحدید حدود و رفع اختلافات ایران و عثمانی را بمن تکلیف کردند فرامین و احکام با عناوین والقاب (و حفظ سمت وزیرمختار برلن) بصحبه پادشاه رسید و بمن ابلاغ شد. به عنوان تشریفات و مراسم معرفی. به حضور شاه رفتم. شاه در باغ شاه و در ایوان قصر روی صندلی نشسته بود. عین الدوله و مشیرالدوله (میرزا نصرالله) و بنده بحضور رفتیم، شاه، همراه با اظهاری التفات و مرحمت مخصوص فرمود:.

«احتشام السلطنه. یک نصیحتی بتو میکنم. تو در این تاج و تخت شراکت داری و جز چند سالی که تو به مأموریت‌های خارج یا حکومت و خدمت در وزارت خارجه رفته و یکی دوبار. که امیر نظام مرحوم پدرت و علاءالدوله برادرت بحکومت رفته‌اند. تو و پدر و برادران و اعمام و اجدادت از آغاز سلطنت دوره قاجار جزء خدام دربار و نوکران شخصی در بخانه بوده و در واقع پرورده سفره و نمک پادشاهان این دو دمان هستی، و، چه، و، چه، در این مأموریتی هم که اکنون میروی، نماینده شاه و دولت هستی و مسئول مهمترین معضل مملکتی میباشی، مبادا، فریب بخوری یا تو را تطمیع نمایند...»

به درجه‌ای از این حرف شاه برافروخته و عصبانی شدم که نزدیک بود اختیار از دستم برود و تمام آنچه را از این مرد علیل و ذلیل و غرق در فساد و تباهی در سینه دارم بیرون بریزم و خیلی

سخت جواب بدهم. با اینکه در این قبیل موارد قادر به کنترل خود نیستم آنروز گوئی زبانم قفل شد. معذالك گفتم:

«قربان. تصور نمیکنم که این بنده مخاطب فرمایش شاهانه باشم و فرض قصور و غفلت در کار مصالح و منافع مملکت در ماده بنده بی محل است.

زیرا. اگر تمام این باغ را پراز برلیان کنند بایک وجب از خاک ایران عوض نمیکنم چنانچه فرمودند علاوه بر ایرانی بودن در این تاج و تخت هم خود را شریک میدانم و بسائقه همین علائق دو روز قبل در مجلس دربار اعظم آن مذاکرات را با امیربهادر - جنگ کردم و در آن اظهارات هم خیر شما و دولت و مملکت منظور من بوده و هست.»

بالجمله فرمودند. روز رفتن هم بیا. مرا ببین. همانروز. یا فردای آن. شاه حالش برهم خورد. مثل این بود که سگته ناقص کرده. شاه را بشهر بردند و مشغول مداوا شدند و مختصر بهبودی حاصل شد. روز حرکت. مجدداً بحضور شاه زفتم. دستخطی محرمانه بولیعهد مرقوم داشتند. که در عزل و نصب حکام و مأمورین سرحدی، رأی فلانی مناط اعتبار است و از آنقرار رفتار نمائید.

آخرین شب اقامت در طهران. قبل از عزیمت باز عین الدوله مرا احضار و در خصوص وزیر عدلیه استشاره کرد، تعجب نمودم، از من چرا سؤال میکند؟؟ معذالك باز اشخاصی که بالنسبه پاکدامن و فعال بنظر میآمدند معرفی کردم. باز هم قبول نکرد و گفت برای اینکار. من فقط یکنفر را میشناسم و بس. او باید قبول نماید. عرض کردم پس چرا تردید دارید و معطل چه هستید؟؟ گفت: آن شخص تو هستی که باید پس از انجام امور سرحدات بوزارت عدلیه منصوب شوی!!! گفتم این کار از بنده ساخته نیست و نظری در این مطالب ندارم و هرچه بطور خصوصی یا در مجلس مشاوره دربار عرض کردم به خیر شاه و دولت و ملت بوده است، نه خیر خودم... فردای آنروز، از یکی از مشایعت کنندگان که ضمناً از محارم عین الدوله بود شنیدم که گفته بود: الحمدلله این شخص رفت. باید دوستان و همفکران او راهم دفع کرد، معلوم شد که در اظهارات

شاهزادهٔ صدراعظم هم ابداً صمیمیت و واقعیتی وجود نداشته است..
باتفاق اعضاء هیئت و یك صاحب منصب با ده نفر قزاق و
چند تن خدمه از طهران حرکت و عازم تبریز شدیم.

ملاقات با محمدعلی میرزا ولیعهد

نویسنده به ولیعهد میگوید:
مردم شما را نوکر روس میدانند:

ولیعهد، جماعتی را تا باسمنج باستقبال فرستاده بود.
حاجی مفاخرالدوله^۶ کارگذار آذربایجان و میرزا حسین خان پسر
نظام السلطنه و غیره جزء مستقبلین بودند.
وارد تبریز شدیم. باغ مجیدالملک را برای اقامت من تعیین
کرده و احترامات و تدارکات زیاد دیده بودند.
حضور ولیعهد (محمدعلی میرزا) رفتم، از واقعهٔ امیربهادر
و مذاکرات من پرسید، معلوم شد اطرافیان آذربایجانی و ترک زبان
مظفرالدینشاه که جمیع معمرین و رجال قدیمی پایتخت از شر
ایشان به عذاب بودند و خودشان هم بایکدیگر دشمن بوده و نسبت بهم
بخل و حسد دارند، بر اثر همین اختلافات، گفتگو و مشاجرهٔ با
امیربهادر جنگ را صدچندان بیشتر از آنچه بود به تبریز و
آذربایجان نوشته و در همه جا منتشر ساخته بودند.

– ولیعهد، عقیده مردم را دربارهٔ خودش سؤال می کند:

تفصیل مشاجره با امیر بهادر در مجلس دربار اعظم
را برایش گفتم ولی در خصوص عقیده عمومی دربارهٔ خودش
باختصار گفتم «مساعد نیست» گفت: چرا؟؟ گفتم: شما را «روس و –
طرفدار روس» میدانند و هستید، زبان روسی تحصیل مینمائید، طیب
و معلم روسی و عادات و اخلاق روسی دارید، حشرونشرتان غالباً با
مأمورین روس است. در حالیکه مردم اعتقاد دارند این دو همسایه
مقتدر یعنی دولتین (روس و انگلیس) هر یک قسمتهائی وسیع و آباد



نواب مستطاب اشرف اکرم والا ولیمہ دولت علیہ

از خاک این مملکت ربوده‌اند و مانند دو گرگ مکار بر سر جنازهٔ مثله‌شده کشور ما نشسته‌اند که در اولین فرصت آنرا تقسیم و تسهیم کنند و طبیعی است که هر کس با یکی از این دو دولت رفت و راهی داشته باشد مغبوض مردم خواهد بود.

ولیعهد. شرح مفصلی در تبرئه خودش اظهار کرد و منم بیش از آن ادامه آن بحث را جایز ندیدم بامعذرت خواهی از آن عرایض. از خدمتش مرخص شدم.

حاجی مفاخرالدوله. بواسطه اینکه در ایام جوانی همدرس بودیم خیلی مهربانی کرد همینطور اخوی زاده او معزالدوله حالیه. نظام السلطنه در آذربایجان پیشکار بود و از هم عهدهای قدیم بودیم و رشته دوستی و محرمیت فیما بین موجود بود.

مجیدالملک. یکی از اشخاص محترم و مردان درستکار و با غیرت و وطن پرست است، که من در آذربایجان دیدم. و خیلی هم مهربانی با همه ما کرد. تقی زاده را اول دفعه در منزل او شناختم که با محمدعلی خان معروف به تربیت بملاقات من آمدند.

ورود به ساوجبلاغ مکری و آغاز مأموریت:

پس از چند روز اقامت بطرف ساوجبلاغ مکری رفیم. ممتازالممالک برادر ممتاز السلطنه^۱ هم با ما آمد. جمعیت ما خیلی زیاد و بی مصرف و اسباب مخارج زیاد بود. ولیعهد هم برای احترامات بنده ده نفر فراش سوار با چماق‌های نقره و یکدسته سرباز سوار و یک سلطان همراه ما کرد. تمام این مطالب از قبیل اردو راه انداختن و قراول و یساول سوار و پیاده و چماق‌دار ترتیب دادن. برخلاف سلیقه و عقیده و میل و مسلک من بود ولی برای نمایش نزد ایلات وحشی خالی از ضرورت نبود.

وارد ساوجبلاغ مکری^۲ شده و بدارالحکومه رفتیم. بدترین و کثیف‌ترین جایی که من تا آنروز دیده بودم ساوجبلاغ و کثیف‌تر و مخروبه‌تر از شهر دارالحکومه آن بود. مردم وحشی و آقایان رؤسای اکراد و علماء همه دارای القاب بزرگ و امتیازات دولتی بودند. علماء شهر و رؤساء ایلات و عشایر بملاقات آمدند.

نقی‌خان رشیدالملک حاکم بود که شخصی مهماندوست و خوش‌برخورد بود.

محال سلدوز و ایل قره‌پاپاخ:

پس از چند روز توقف عازم سلدوز شدیم. این محال در میان دو رشته کوه کم‌ارتفاع که رودخانه از وسط آن می‌گذرد. واقع است که طول آن میان چهار تا پنج فرسخ و جلگه مسطح و پرآب و علفی است و قریب یکصد پارچه دهات در این محال واقع است. محال سلدوز را در یکصد و چند سال پیش. دولت بطوایف قره‌پاپاق (قره‌باباخ)، واگذار نموده است، اما بعلت سستی و بی‌مبالاتی رؤسای ایل قره‌پاپاق که مردمی بی‌حس و بی‌غیرت می‌باشند این منطقه پر استعداد و زرخیز بصورت مخروبه درآمده. چون ایل مزبور از روسیه مهاجرت کرده و به تابعیت ایران باقیمانده‌اند دولت دیناری از تیولات ایشان نمی‌گیرد.

ایل و سوار قره‌پاپاق بکلی بی‌مصرف و بی‌هنرند چنانکه از حفظ دهات و علاقه‌جات خودشان از دستبرد اکرادهم عاجز می‌باشند و با این حالت. طبیعی است که انتظار سرحدداری و حفظ حدود مملکت. از ایشان امید و توقع بیوجهی است. ایل مزبور در هر جنبشی از ناحیه اکراد یا عثمانی‌ها برضد دولت ایران موافقت و مشارکت دارند و مصداق واقعی «رفیق دزد و شریک قافله!». یا «بوجار لنجان!» هستند.

نجفقلی‌خان «امیرتومان». رئیس ایل قره‌پاپاق شخصی پست و هرزه و بیمصرف بود. محل اقامت او در نزدیکی نقده در قریه موسوم به (نقده) '۰ که باصطلاح قصبه بزرگ آن محال و مرکز سلدوز است قرار داشت. محمدعلی‌میرزا ولیعهد قبل از وقت حاجی مکرم‌السلطنه پدر صمدخان ممتازالسلطنه را بسمت ناظر و میهماندار بنده به سلدوز فرستاد. هنگام ورود ما مکرم‌السلطنه. در منزل نجفقلی‌خان امیرتومان، منزل گرفته بود.

شرح حال حاج مکرم‌السلطنه را که سابقاً شاگرد پادوی صرافی بوده و معروف به همه صفات است. نمی‌خواهم در اینجا ذکر نمایم. زیرا که قابل ذکر هم نیست و فی‌الواقع او از اشخاص پست و

دارای جمیع رذائل اخلاقی است و در این سن کمهولت. هم ابدأ تغییر حالت نداده است.

حاج مکرم السلطنه مخارج زیادی برای این مأموریت پیش بینی کرده و کیسه بزرگی برای منافع دوخته بود، ولیعهد هم بعنوان مرحمت و التفات مخصوص او را به این مأموریت فرستاده بود تا چنانکه خودش میگفت، آب و نانی تحصیل نماید.

اولین کار من. بازگرداندن حاجی مکرم السلطنه و جرح و تعدیل اجزاء و پس فرستادن افراد زائد و ترتیب و تنظیم مشاغل و معیشت همراهان بود. با افراد هیئت و اجزاء و خدمه یادآوری کردم که خرج تراشی و اصراف و زیاده روی از اعتبارات دولت را قبول نمی نمایم. بایستی بهای آذوقه و هزینه معیشت و قیمت حوائج شخصی و علیق مالها را در تمام مدت مأموریت بپردازیم و هیچکس حق ندارد در نقاطی که وارد میشویم تحمیل مردم و ساکنین محل باشد و یا برای علیق و پرستاری از مال خود زحمتی برای آنها فراهم کند و اگر اسب و قاطری داخل مزارع و کشتزارهای سرراه یا محل اقامت شد. علاوه از ضبط مرکب. بایستی راکب. بقیه راه را پیاده طی کند و بعلاوه جریمه ای معادل خسارتی که باشخاص وارد ساخته از او اخذ خواهیم کرد.^{۱۱}

مدتی در آن محل معطل ماندیم. زیرا رئیس هیئت نمایندگی عثمانی قبل از ورود ما. به علتی که بر ما معلوم نشد خودکشی کرده بود، بناچار ما باید منتظر میشدیم تا از اسلامبول جانشین او تعیین گردد. این پیش آمد وسیله برای عثمانیها شد که موافق عادت دیرینه خود بدفع الوقت بپردازند. مدتها معطل شدیم خبری نیامد. بالاخره «زکی پاشا» از، ایل حلب فریق (کذا) رئیس مدرسه نظامی^{۱۲} اسلامبول مأمور شد و مذاکرات آغاز گردید. اما پیشنهادات بقدری از هم دور بود که هیچ امکان نداشت بجائی برسد.

اخبار اختلافات داخلی و شدت ناخوشی شاه و متحصن شدن اهل طهران و مهاجرت علماء و زدن و بستن و غیره و اعطای مشروطیت و تعیین و احضار و کلاء البته بیشتر اسباب سختی عثمانیها با مسلك سلطان عبدالحمید که میخواست از موقع استفاده

نماید، بود.

بعد از ماه‌ها مذاکره بی‌ثمر زمستان در رسید. کمیسیون عثمانی را دعوت کردم از دوفرسخی که اردو زده بودند اردو را مرخص کردند و خودشان بدون یکنفر سرباز میهمان من شده به سلدوز آمدند. مقصودم این بود که. **اولاً - اردو از میان برود. ثانیاً - شاید از راه دوستی کار را با عثمانیها فیصله دهم. و همینطور هم شد.**

هیئت عثمانی. بدعوت من به سلدوز آمد و میهمان ما شدند و در سلدوز مذاکرات بمراحل قطعی و مطلوب رسید. قرار شد که: «**خطوط استاتوکو**»^{۱۲} **حدود قطعی شناخته شوند و عثمانیها بکنار سرحدات قدیمی عقب‌نشینی نمایند: بشرطیکه «سه‌قریه مرزی. از جمیع مناطق مشکوک و موارد مابه‌الاجتلاف بعثمانیها واگذار شود.»** با اطمینان باینکه اوضاع طهران بلبشوتر از آنست که بتواند در مسائل جاری هر قدر هم کوچک یا بزرگ و مهم یا بی‌اهمیت باشد اتخاذ تصمیم نماید. معذالك مراتب را موافق گفتگوهای که با هیئت عثمانی کرده بودیم به‌دارالخلافه نوشتم.

تصور می‌کردم. هر قدر هم اوضاع دربار و دولت و مملکت آشفته و پر آشوب و بی‌حساب باشد متوجه خدمت عظیم من خواهند شد، که **اولاً - سرزمینهای را که عثمانیها باتوپ و تفنگ و قشون گرفته و نیمی از آذربایجان و کردستان را زیر نگین داشته و مطمئن بودند که دولت ایران دچار دردهای است که تا سالیان دراز اگر سرباز و قشونی هم بفرمان‌کنند. برای محافظت از پایتخت و قصور شاهی و مراقبت از وجود مبارک. بکار میرود و فرصت مقابله با ایشان و استرداد سرزمینهای متصرفی را پیدا نخواهد کرد. من با دست خالی مسترد داشته‌ام.**

ثانیاً - بیشتر از شصت سال بود، که، دولت عثمانی، حتی در سی سالی که محال‌طور را با تجاوز مسلحانه متصرف و در اختیار داشت، حاضر به تمکین و انعقاد قرارداد شناسائی قطعی حدود دو کشور در موقعیت متصرفی (استاتوکو) نمیشد. زیرا علاوه از مالکیت قطعی شط‌العرب ساحل شرقی شط و لااقل قسمت‌هایی از آن و از جمله محمره در جنوب شرقی و مواضعی در حدود شمال

غربی ایران که دارای موقعیت و اهمیت مخصوص نظامی بود در اختلافات مرزی ایران و عثمانی برای آن کشور ارزش حیاتی داشت و بمثابة دیوارهای حافظ بود و استحکامات نظامی سراسر مرزهای غربی مورد ادعای ایشان بود.

با این ملاحظات. من تصور میکردم موافقتی که از هیئت عثمانی گرفته‌ام بزرگترین خدمتی است که به ملت و دولت و مملکت شده است و در روزهایی که منتظر وصول جواب طهران بودم. هر لحظه به درگاه خداوند متعال متوسل میشدم که تا خاتمه کار قرارداد و عقب‌نشاندن قشون عثمانی آنها را صادق و وفادار در قول و قرارهای که گذارده‌اند باقی بدارد.

بدبختانه. در دارالخلافه مبارکه طهران. رسیدگی و اظهار رأی و تصویب طرح ارسالی من که از جانب هیئت عثمانی پذیرفته و قبول شده بود به عهده مجلسی که ریاست آن با یمین نظام سابق الذکر بود. محول گردید.

یمین نظام، همان است که به خیانت‌های او در تحدید حدود سیستان اشاره کردم و مظفرالدین‌شاه. باصرار میخواست وی را بعنوان مهندس با من همراه کند و در حضور شاه و صدراعظم و وزیر خارجه با تصریح گفتم. «**بچه جرأت چنین دزد و خائنی را با خود ببرم؟؟**». البته دولت. با نظر یمین نظام. پیشنهاد ارسالی را قبول نکرد و ایستادگی در خصوص سه قریه که عثمانیها در شمال غربی ایران و مرزکردستان و آذربایجان میخواستند نمود. در صورتیکه نصف آذربایجان رفته بود و آن دو یا سه قریه هیچگونه موقعیت نظامی یا اهمیت ارضی نداشت. جز اینکه چند خانوار از دوطایفه کرد که چهارپنجم هریک از آنها در خاک عثمانی و تبمه آن کشور بودند. در آن قراء افتاده بودند و آن دوطایفه مردمی شرور و بیشتر مزاحمتشان برای ایران بود، زیرا از هر طرف تعقیب میشدند بطرف دیگر میگریختند و راه سرکوبی و برقراری نظم و آرامش در مساکن ایشان. برای هر دو دولت بسته بود. این دوطایفه بیشتر از شصت پارچه آبادی در خاک عثمانی و دو یا سه قریه از خاک ایران اقامت داشتند و خود یکی از علل و بهانه‌های اساسی

عثمانی برای تجاوز بخاک ایران وجود ایشان بود، موقعیت این دو طایفه و خلق و خوی و سرکشی و شرارت آنها طوری بود که اگر موقعیت مساکنشان معکوس بود و یا لااقل نصف بیشتر یا نیمی از آنها در خاک ایران بودند و یا حتی در صورتیکه ایران قوای منظم و قشون کافی در حدود داشت و قدرت مقابله و برتری با عثمانیها را در آن ایام دارا بود بطور قطع عثمانیها پیشنهاد میکردند تمامی آن دو طایفه و قراء و قصبات محل سکونتشان بایران واگذار شود. چه آنکه بهر حال يك کاسه شدن آن دو طایفه و قرار گرفتن در تابعیت و حاکمیت. یکی از دو دولت. از جمله تدابیر عملی رفع اختلافات مرزی بود.

بالجمله. سرما زیاد و راه مخبرات مشگل و در بعضی ایام غیرممکن بود. برای کشیدن خط تلگراف از ساوجبلاغ تا سلدوز. هر قدر مکاتبه و اصرار کردم اعتناء نکردند. ناچار قرارگذاردم کمیسیون از سلدوز به موصل نقل مکان نماید. عثمانیها تا حال مهمان ما بودند و از هیچگونه مهمانداری و پذیرائی مضایقه نکردم و حتی مبالغه میکردم و تعارفات زیاد دادم، به رؤسای عشایر از قبیل محمدآقای امیر عشایر رئیس عشیره مامش و سلیمان خان رئیس و حاکم اشنویه و غیره. آنچه توانستم. تعارف دادم و مهمانی کردم. در مدت هشت ماه اقامت سلدوز. میتوانم مطمئن باشم که صد تومان از من و اجزاء و اردوی من ضرر بمردم وارد نیامد و عمده پیشرفت کار بی طمعی و اقتدار شخصی من بود که هم سخت بودم و هم هیچ حرکت خلاف و مختصر بی نظمی را اغماض نمیکردم و هیچ خدمت کوچک و ناقابلی را بدون پاداش نمیگذاردم و از رعایت حقوق مردم کوچکترین غفلتی نمی نمودم.

با هیئت نمایندگی عثمانی به ساوجبلاغ آمدیم و پس از چند روز اقامت یکبار دیگر اسبابها و نفرات زائد را به تبریز پس فرستادم و سبک بار با عده‌ای معدود بخاک عثمانی و جانب موصل حرکت کردیم.

نقل مکان دو هیئت مرزی از سلدوز به موصل:

شاه (مظفرالدین) فوت شد^۱ و شاه جدید (محمدعلی) بتخت نشست. منزل بمنزل تا موصل رفتیم از اول خاک عثمانی. عثمانی‌ها ما را میهمانی و پذیرائی کردند. در کرکوک و موصل احتراماتی بعمل آوردند. که فوق آن متصور نبود. در موصل والی موصل و تمام علماء و اعیان و نظام و موزیک و غیره، تا خارج از شهر استقبال کرده بودند. یک یاغی نزدیک شهر که عمارت خوب و آبرومندی داشت برای اقامت ما تعیین شده بود و شام و نهار مفصل تدارک میدیدند.

پس از ورود و اقامت در باغ مزبور. دو روز دعوت و میهمانی آنها را قبول و بعد دیگر قبول نکردم و از خود مخارج آشپزخانه و آبدارخانه و غیره را پرداختم. کمتر روزی بود که از رؤسای شهری و قونسولهای فرانسه و آلمان و فرنگی‌های مسافر و علماء و غیره در سر میز من. حاضر نباشند.

بواسطه انقلابات داخلی و مرگ شاه (مظفرالدین) و کشمکش مجلس و جرائد با شاه جدید (محمدعلی) دیگر پول از ایران نرسید. کار ما نزدیک بخرابی بود. قرض ممکن نبود بشود. مبلغی توسط شعبه بانک عثمانی حواله به تبریز دادم. متأسفانه حواله نکول شد. دیدم افتضاح نزدیک میشود. دولت ایران که قرارداد سرحدی را قبول نکرد. عثمانیها هم. مثل این بود، که، پشیمان شده‌اند و حساب کرده‌اند. که مغبون گردیده‌اند، و از موافقتی که در سلدوز کردند. عدول نمودند.

– تدبیر و کاردانی نویسنده آذربایجان را نجات داد:

تلگرافی مفصل و مشروح و مستقیم بتوسط وزیر دربار – بابعالی بحضور سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی مخابره کردم و ضمن آن:

«از اینکه مأمورین و عمال عثمانی درچنین موقع که گرفتاری برای مملکت برادر و همسایه مسلمانشان پیش آمده، اینطور رفتار مخالف مرتکب شده و بداخل مرزهای کشور مسلمان همسایه تجاوز کرده‌اند گله و شکایت کردم و تصریح نمودم که اینکار

مخالف عوالم همسایگی بوده و در عالم اسلامیت هم پسندیده نیست». در خاتمه این تلگراف از سلطان عثمانی تقاضا کردم. که: اگر اوضاع داخلی و آشوب‌های عمومی ایران امکان رسیدگی و تصویب فوری «قرارداد تنظیم و تصدیق شده توسط هیئت‌های نمایندگی دو کشور» را نمیدهد بجمدالله امپراطوری شما از همیشه مقتدرتر و منظم‌تر است و جا دارد مقرر فرمائید قشون عثمانی به پشت مرزهای اصلی عقب‌نشینی نمایند و مدلول همان قراردادی را که مورد موافقت دو هیئت قرار گرفته است اجراء نمایند.

صبح روز بعد. هیئت عثمانی به تلگرافخانه احضار و صورت مذاکره و نقشه و قرارداد نهائی را خواستند که فوراً باسلامبول فرستاده شود تا پس از ملاحظه اوامر سلطان صادر گردد.

کار بی‌پولی بسختی رسید. از اجزاء. که قسمتی از مواجب خود را ذخیره کرده بودند استقراض کردم و دیدم آن وجوه مختصر هم یکی دو روزه بآخر میرسد، تلگرافاً استدعا کردم، که «مرا برای پاره‌ مذاکرات لازمه بطهران احضار نمایند اجازه ندادند»، سعی و اصرار زیاد کردم، بالاخره اجازه داده شد، فقط بخانقین بروم و از آنجا مطالب خویش را مخابره حضوری نمایم و مجدداً مراجعت کنم. از یکی از افراد کمیسیون صد لیره قرض و با احتشام همایون و دو نفر از نوکرها حرکت کردیم و با کلک^{۱۵} در موصل از روی شط گذشته و راهی بغداد شدم.

والی موصل و قونسولهای خارجی و محترمین شهر و اجزاء دولت تا کنار دجله مشایعت کردند. شش روز در راه موصل به بغداد بودیم.

والی موصل مصطفی بیک برادر عزت پاشای عرب کاتب سلطان و صاحب نفوذ فراوان بود.

رئیس کمیسیون عثمانی «زکی پاشا» که بعد رئیس اردوی اول عثمانی شد و در جنگ بین الملل بسمت یاور در اردوی آلمان و در خدمت امپراطور بود و عبدالرحیم پاشا میرلوا^{۱۶} و سالم پاشا متصرف کرکوک^{۱۷} و مصطفی پاشای کرد هنگام عزیمت از موصل در جزو مشایعین بودند.

بعد از ورود بغداد و زیارت کاظمین والی بغداد «هازم بیک» که با من سوابق دوستی و الفت بسیار داشت و دارد احترامات فوق العاده بعمل آورد.

یمین الممالک، کارپرداز اول بغداد بود و او نیز از هرگونه محبت و احترام و پذیرائی فروگذار نکرد، پس از چند روز بکربلا و سپس به نجف اشرف مشرف شده و با زیارت کاظمین و سامره اعتبار مقدسه را زیارت نموده به بغداد بازگشتم و عازم خانقین و قصر شیرین شدم. در مراجعت از نجف به بغداد. یک شب، هازم بیک والی، میهمانی مفصلی بافتخار من داد که تمام نمایندگان بیگانه در بغداد حضور داشتند.

یک شب هم مسیو ماشکف جنرال قونسول روس که همقطار و از دوستان صمیمی ایام مأموریت من در بغداد بود، میهمانی داد. در آخرین شب اقامت بغداد مرحوم یمین الممالک در محل سرکنسولگری ایران پذیرائی آبرومند و بسیار مجللی ترتیب داد. از بغداد برای تحصیل پول. چون از دولت و وصول مواجب و هزینه هیئت مایوس بودم تلگرافی به شاهزاده نیرالدوله حاکم اصفهان که با من قرابت داشت کردم و درخواست نمودم یکم هزار و پانصد تومان بنام من حواله نماید. دو روز بعد تلگرافی پول را بمن رساندند. همینطور از طهران و خانه خودم پول خواسته بودم و آنها هم چهارصد و پنجاه تومان فرستادند.

ملاقات و گفتگو با آخوند ملامحمد کاظم در نجف:

موقعی که در نجف مشرف بودم خدمت مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی رسیدم. آخوند از زمان مأموریت من در بغداد سوابقی با من پیدا کرد. ابتدا روابط فیما بین تیره و تار شد. اما بعد محبت و حسن توجهی با من پیدا کرد. این مرتبه وقتی خدمتش رسیدم. تلگرافی نشان داد. که مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری بایشان مخابره و از رفتار مرحوم آقا سید عبدالله مجتهد و غیره شکایت کرده بود و آقای آخوند در جواب بتوسط آقا شیخ مهدی پسر خودشان جواب تند و خارج از نزاکتی مخابره کرده بودند. از بنده شور کردند که آیا جواب خوب بود. یا خیر!؟ عرض

کردم چون مخابره شده است. دیگر مشورت ثمری ندارد. ولی عقیده بنده این بود که:

اولاً - چون بخود آقا تلگراف کرده. خودتان می‌بایست جواب میدادید. نه آقازاده.

ثانیاً - اینکه نباید اینطور سخت جواب داده میشد. زیرا که مسئله مشروطه. امری است که برای هرملتی که مدارج ترقی را سیر مینمایند. قهراً بآن درجه خواهند رسید. اعم از اینکه مطابق با میل افراد باشد یا مخالفت آن. رژیم مشروطیت یک تحول اجتماعی است که جبر زمان در ممالک بوجود می‌آورد و هر ملتی دیر یا زود برضد رژیمهای استبدادی قیام نموده و نظام مشروطه را جانشین آن مینماید. به آقای آخوند عرض کردم. اگر مداخله حضرت تعالی در این مسئله ملی وجهه شرعی دارد. آقا شیخ فضل الله مجتهد است و اگر مشروطه را مخالف شرع بداند کافر نخواهد شد. امری است اجتهادی و اگر در اجتهاد ایشان تردید نداشته باشید نباید ایشانرا تقبیح بفرمائید. بر حضرت تعالی لازم است که اصلاح فیما بین آقایان را بفرمائید و بر اینکه مخالف شرع است یا موافق آن، رجوعی نفرمائید، بعلاوه چون اصول مشروطیت بر حضرت تعالی معلوم نیست، مسلماً، حکم بر موافقت، یا مخالفت آن. با شرع انور نفرموده و بعنوان مرجع معتمد ملت نظر شخصی و اجتماعی را تبلیغ فرموده‌اید. لہذا باید باین نکته توجه فرمائید که ارشاد و راهنمایی که. در این قبیل موارد میفرمائید برخلاف فتاوی و احکام شرعی که صادر میفرمائید، برای ملت شیعه لازم الاجراء و مفترض الطاعه نیست و اشخاص در قبول یا رد آن مختار هستند. به حضرت آیت الله خراسانی عرض کردم، از روزی که فرمان مشروطیت صادر شده. این بنده در مأموریت حدود و مرز بوده‌ام. اخبار جسته و گریخته‌ای که مخصوصاً بعد از مرگ مظفرالدین شاه و در همین مدت کوتاه سلطنت محمدعلی شاه از ایران و مخصوصاً طهران رسیده و اسباب نگرانی زیاد برای بنده شده است. اینستکه در سایر ممالک برای تغییر رژیم و تحصیل نظام مشروطیت و مداخله مردم بوسیله وکلائی که انتخاب می‌کنند در اداره

مملکت، قیمت بسیار گزافی پرداخت شده، خونها ریخته‌اند و دست به انقلابات وسیع زده‌اند و کار به قتل عام و کشتار جمعی عمال و ایادی رژیم قبلی کشیده، بعضاً پادشاه و خاندان سلطنتی و وزراء و اعیان و سرداران بزرگ معدوم و مقتول شده‌اند. تا ملت توانسته بر ارکان حکومت استبدادی مسلط شود. اما در ایران بعلت ضعف مفرط شاه و فساد بی‌اندازه که در جمیع ارکان حکومت رخنه داشت و عدم وجود قوای نظامی کافی و عدم استیلاء دولت و حکومت بر مملکت و بالاتر از همه اختلاف و دشمنی و نارضایتی اکثریت رجال و کارکنان و عمال دولت و دلائلی از این قبیل مردم موفق شدند با کمک و حمایت تعدادی از علماء و روحانیون و طلاب و اهل منبر در مدتی کوتاه و بدون زحمت زیاد و خونریزی و فداکاری قابل توجه فرمان مشروطه را تحصیل و مجلسی مرکب از نمایندگان خود بوجود آوردند و حال وظیفه و تکلیف همه کس و مخصوصاً افرادی نظیر جنابعالی اینستکه مردم را به اتحاد و اتفاق دعوت فرمائید و از هرگونه اقدامی که ممکن است موجب نفاق و اختلاف شده و شکافی در میان خلق بوجود آورد منع فرمائید، بزرگترین خطری که در کمین مردم و مجلس و رژیم جوان مشروطه ما قرار دارد. اینستکه عده‌ای به فکر تصفیه حساب با یکدیگر افتاده‌اند. جمعی را بنام مستبد و طرفدار رژیم استبداد متهم می‌سازند، دسته‌ای در آرزوی انقلاب و خونریزی هستند و بالاخره یک سلسله جهالت و نادانی از جانب تعدادی از افراد سرشناس شروع شده که، لامحاله شاه جوان را که ذاتاً خلق و خوی استبدادی دارد، بفکر دسته‌بندی و جمع‌آوری قوه و استعداد می‌اندازد و بیم آنست که انقلابی که برای تحصیل مشروطه باید واقع می‌شد، برای امحاء و نابودی آن برپا شود.

عرایض من. آقای آخوند را چنان درهم فرو برد که احساس کردم زیاده‌روی نموده‌ام، فلذا، اضافه کردم، در اینکه حیات مملکت ایران منوط و مربوط به مشروطیت میباشد. شبهه‌ای نیست و چون بقاء آن بلاد اسلام که مامن شیعیان جهان است وابسته

به بقاء مشروطه است. کوشش و مجاهدت در حفظ نظام جدید در واقع تکلیف شرعی عموم مسلمین است و تا جائیکه بنده می‌فهمم. رژیم مشروطه هیچگونه تباین و مغایرتی با شرع انور ندارد. بهتر بود حضرت‌عالی که مرجع شیعیان و اعلم علماء عصر هستید از حاج شیخ فضل‌الله سؤال می‌فرمودید، که مخالفت و ستیز او با مشروطیت بر چه مبنائی است و وجهه شرعی آن چیست؟ مذاکرات و مباحثات فیما بین بطول انجامید. چون میدانستم که اختلاف و ضدیت حاج شیخ فضل‌الله با آقا سید عبدالله مجتهد و غیره فقط برسر مسند ریاست و انتفاع شخصی است و این مسئله لااقل در نزد من مجهول نبود، و وقتی به مشروطه‌طلبی آقا سید عبدالله و مخالفت آقا شیخ فضل‌الله نمینهادم. به آقای آخوند ملا محمد کاظم عرض کردم:

«موافقت و مخالفت این هر دو مجتهد، مربوط بمسند ریاست روحانیت است نه رژیم مشروطه، اگر آقا شیخ فضل‌الله نوری مشروطه‌خواه می‌بود و علم مشروطه‌طلبی را بدوش گرفته بود آقا سید عبدالله، با وجودی که باطناً، به آزادی دل‌بسته است، از سر رقابت با شیخ، علم مخالفت با مشروطیت، برمیافراشت.

بعنوان یادآوری. حضورتان عرض میکنم. در سال ۱۳۰۸ - ق وقتی تمام مردم ایران حتی خدمه دربار و غلامان و کنیزکان اندرون شاهی برضد امتیازنامه رژیم قیام کرده بودند و مرجع بزرگ عالم تشیع، مرحوم میرزای شیرازی، فرمان تحریم استعمال تنباکو صادر و استعمال آنرا در حکم محاربه با ولی عصر عجل‌الله تعالی اعلام یا نسبت صدور این فتوی را بخود با سکوت و تأیید آن فتوا، تنفیذ فرمود و جمیع علماء اعلام و جامعه روحانیت طهران از طلاب علوم دینی تا بزرگترین مجتهد معاصر در آن نهضت بزرگ دینی و ملی، یار و یاور و حامی مردم و مجری فتوای تحریم بودند (که نهال آزادی و مشروطیت ایران در آن واقعه کاشته و آبیاری گردید و امروز همان نهال بارور شده است) در آن نهضت عظیم که قدرت غالب و تسلط بیگانه علی‌رغم همه نفوذ و ریشه‌ای که در جمیع ارکان دربار و دولت ایران داشت و با

رواج رشوه از پادشاه تا کوچکترین غلامان شاهی و اجزاء دولتی را بفساد و تباهی کشیده و همه را برده و فرمانبر خویش میدانست و پیشرفت و پیشبرد جمیع نقشه‌ها و توقعات خود را محتوم و انجام یافته می‌دیدند. نفوذ و سلطه روحانیت و ریشه پردوام مذهب در دل و جان بیست کرور نفوس ایران، طعم تلخ شکست را بایشان چشانید و نشان داد، که قدرتی، مافوق قدرت امپراطوران انگلیس و روس هم وجود دارد.

در آن وقایع شیخ فضل‌الله نوری در طهران کباده ریاست میکشید و در صف پیشوایان روحانی مشوق و محرك مردم در مخالفت با امتیازنامه رژی بود و آقا سید عبدالله مجتهد از جمع روحانیون سرشناس و معروف تهران، یک‌تنه، بحمايت از رژی پرداخت و در اینکار با جرأت و شهامتی اقدام کرد. که دور از عقل و منطق و تدبیر و سیاست بود و جز حب جاه و ریاست، نمیتوانست انگیزه و عامل چنان دلیری و شهامت که وجهه ظاهری آن هم مخالفت باشرع انور و فتوای مرجع تقلید شیعیان بود، باشد.

بالجمله. از بغداد حرکت و وارد خانقین شده و از آنجا بقصر شیرین رفتم. در تلگرافخانه. شروع بمخابرات و مذاکرات خصوصی شد. شاه و دولت نه درباره هیئت نمایندگی اخذ تصمیم مینمودند و نه اجازه انعقاد قرارداد و نه اجازه آمدن بطهران را، دادند.

— انتخاب نویسنده، به نمایندگی مردم تهران، در مجلس:

دو نکته مهم را فراموش کردم بگویم. یکی آنکه. در اوقاتی که من در سلدوز و موصل اقامت داشتم و رابطه‌ام با طهران بکلی مقطوع بود. بدنبال صدور فرمان مشروطه برای تشکیل مجلس شروع بانخابات گردید و در طهران مرا هم بوکالت مجلس انتخاب کردند در حالیکه نه خود داوطلب بودم و نه کسی برایم فعالیت کرد. البته دوستان و معاهدان طهران. نام مرا

پیشنهاد کرده بودند و رأی‌دهندگان طبقه اعیان، که من یکی از منتخبین ایشان بودم، عموماً، همان کسانی بودند، که در انجمن معارف و تأسیس مدارس و انتشار روزنامه و تشکیل کتابخانه و ایجاد چاپخانه. اعانه دادند و با ما همراهی کردند و هر يك بقدر وسع خود در پیشبرد آن مقاصد ملی کمک نمودند. در انتخاب وکیل هم. بنده را برگزیده بودند. اماتا دوماه بعد خودم از اینکه انتخاب شده‌ام، اطلاع نداشتم.

—سلطان عثمانی، فرمان تخلیه خاک ایران را صادر کرد:

مطلب دیگر اینکه. نتیجه تلگرافی که مستقیماً بسلطان عثمانی مخابره کردم و دستوراتی که از بابعالی به هیئت‌نماینده عثمانی داده شد وسیله‌ای بدست من داد. که فراخواندن قشون و عقب‌نشینی قوای عثمانی را به پشت مرزها درخواست کنم و هیئت عثمانی با نظر موافق، این تقاضا را، به بابعالی گزارش داد و سلطان عثمانی هم، با آن موافقت نمود.

بر اثر اوضاع آشفته و بلاصاحب ایران. من نتوانستم اختلافات مرزی با عثمانیها را که تحت شرایطی بی‌سابقه موافقت ایشانرا جلب کردم برای همیشه رفع نموده و قرارداد قطعی و دائمی منعقد نمایم. اما همینقدر که توانستم اراضی مورد تصرف عثمانیها را بدون کوچکترین همراهی و مساعدت دولت ایران مسترد نمایم و مرزهای قدیمی و موقعیت سابق دولت در حدود را، تثبیت نمایم، مایه سربلندی و افتخار برای من میباشد.

برگردیم بدنباله مطلب از آنجا که قطع گردید. چنانکه گفتم از خانقین و قصرشیرین هر قدر به دربار و شاه اصرار کردم اجازه اینکه. برای چند روز بطهران بروم ندادند و تکلیفی هم برای ماندن ما در خاک عثمانی مقرر و تصمیمی برای تعیین وظائف هیئت، اتخاذ نمودند، در حقیقت پیدا بود که محمدعلیشاه هم مانند پدرش میخواهد مرا از طهران دور نگاهدارد و خوب میداند که اگر اجازه ورود به پایتخت بمن داده شود. دیگر نخواهد توانست مرا به بیابانهای دوردست تبعید نماید.

دعوت اتابك به ایران و آخرین صدارت او:

در آخرین روزهای اقامت در موصل تلگرافی از اتابك امین السلطان بمن رسید که از فرنگک مخاברה کرده بود. او در اوقاتی که در فرنگک با هم بودیم بامن عهد کرده و قول داده بود که دیگر قبول خدمتی نکند و در آن اوضاع و احوال بایران نیاید. اما در تلگراف اطلاع میداد. که: «قهرأ. قبول خدمت کرده و بطهران میروم!» شرح مبسوطی با و نوشتم. که. «به عقیده بنده. بد موقعی را انتخاب کرده‌اید. اوقات بسیار خطرناکی است و با مسلک و سبک زندگانی و ترتیبات حکومت گذشته شما مخالف است و بی جهت داخل شدید. اگر ناگزیر از عزیمت هستید و تغییر تصمیم غیر ممکن است. باید در ورود بایران و رسیدن به مسند صدارت گذشته را بکلی فراموش و ترتیبات جدید را وجهه همت قرار داده و در خط آزادی - خواهی قدم بردارید..»

صدارت امین السلطان و احضار نویسنده:

بعد از مکاتبه آخر با اتابك امین السلطان ، که شرح آن قبلاً گذشت، دیگر اطلاعی از ایشان نداشتم، جز اینکه در آخرین ایام اقامت در موصل خبر ورود او ، بایران و طهران را شنیدم ، تا هنگامیکه در قصر شیرین مشغول گفتگو با شاه و دربار بودم خبر انتخابش بصدارت به تلگرافخانه قصر شیرین رسید و چند ساعت بعد. تلگراف رمز امین السلطان را دریافت کردم. که مضمونش تقریباً چنین بود:

«اگرچه شاه جدیت دارد که شما بطهران نیائید ولی اصرار کنید تا من مقدمات را فراهم کنم و سریعاً حرکت نمائید..»
 من مشغول مذاکره و مخاברה با طهران شدم تا جائیکه شاه جواب داد: «اجازه داده میشود بشرطیکه سه روز بیشتر در طهران نمانید» جواب گفتم «قبول است».

– امین السلطان، هر روز تلگرافی، تقاضای تعجیل می کرد:

بلافاصله تلگرافات امین السلطان دائر به تسریع در حرکت و عجله و شتاب یئی پشت دیگری رسید در یکی از آنها نوشته بود. «پست وزارت خارجه را برای شما مخصوص کرده‌ام». من ابدأ مایل و حاضر برای قبول آن پست و هر منصب دیگری نبودم. زیرا که مملکت در انقلاب بود و سیاست داخلی و خارجی آن نامعلوم و اول میباید انقلابات داخلی را خاموش کرد تا بعد بتوان به امور خارج پرداخت. در جواب عرض کردم «هرگونه خدمت به پیشرفت کار شما وظیفه من است، اما، داوطلب شغل دولتی نیستم»^{۱۸}.

هنوز در قصر شیرین بودم. که تلگراف دیگر امین السلطان رسید، که: «هر قدر زود حرکت نمایند دیر است، فوراً عزیمت نمایند» مضمون تلگرافات حکایت از صمیمیت و استیصال داشت. و بهر شهر و قریه که وارد می شدم. امین السلطان تلگرافی به من و حاکم محل مخابره کرده بود که: «زودتر عزیمت نمائید» و «فلانی را راه بیاندازید. با استقبال و بدرقه و احترام به پایتخت بیاید». اتفاقاً از چهار ماه قبل. من مبتلا به نوبه و تب شده و هر دو روز یکبار تب میکردم و معالجاتی که مینمودم ثمر نداشت. با حالت تب و کسالت. از قصر شیرین راه افتادم. چهار اسب داشتم که جلودار من از موصل آورده بود. و احتشام همایون و دو نفر نوکر همراهانم بودند. اسبها لاغر و ناتوان شده بودند. اجباراً با آنها راه افتادیم، و شب را «سر پل ذهاب» مانده و شب دوم در قریه نزدیک «پاطاق» و روز سوم به «کرنه» رسیدیم.

در کردند چه گذشت؟

هر وقت. که من وارد کردند میشدم. از طرف علیمرادخان احتشام‌الملک و کسان او در استقبال و پذیرائی افراط میشد. این سفر احدی بسراغ ما نیامد. چون اسبها خسته و قادر بحرکت نبودند. پیاده شدیم که. رفع خستگی کنیم و بمنزل دیگر برویم. اسماعیل‌خان سرتیپ پسر احتشام‌الملک آمد و در عوض

خوش آمدگوئی. شروع بگله‌گذاری کرد. غافل از اینکه همان قریه‌گرد و دیگر املاک و اموال را که در تملك دارد من از وکیل‌الدوله کرمانشاهی پس گرفتم و او قبلاً پیراهن تن احتشام‌الملک را هم برده بود و ادعای دویست هزار تومان طلب دیگر هم داشت و احتشام‌الملک را در همه جا محکوم ساخته بود. بزحمتی سفارت انگلیس را راضی به تجدید محاسبه نمودم و با رسیدگی مجدد به محاسبات سی ساله آنها ثابت کردم که تمام دعاوی وکیل‌الدوله، بیوجه است و احتشام‌الملک خودش با حماقت يك سند پانزده هزار تومانی را مخفی کرده بود و علی‌رغم تأکیدات پی‌درپی من و اصرار حکم مشترك که بمحاسباتشان رسیدگی مینمود از ارائه آن خودداری نمود و در نتیجه. چند هزار تومان وکیل‌الدوله. طلبکار شناخته شد، در حالیکه، اگر آن سند را داده بود و پانزده هزار تومان بحساب میآمد نه تنها بدهکار نمیشد بلکه چون در محاسبات وکیل‌الدوله. بهره منظور شده بود شاید بیست سی هزار تومان هم بستانکار میگردید. بعد از آنکه حکم مرضی‌الطرفین رأی قطعی داد احتشام‌الملک سند را ابراز کرد و گفت که من میخواستم محاسب و مصدق را. امتحان کنم. خریت محض کرده بود و البته دیگر حرفش بجائی نرسید.

آنمرد بی‌انصاف تلاش و مجاهدت من و وادار ساختن سفارت انگلیس و وکیل‌الدوله را به رسیدگی مجدد در محاسبات فیما بین که حاصلش استرداد دو سه کرور تومان املاک از دست‌رفته او بود فراموش کرد و ارج ننهاد و رد ادعای مجددش در باب پانزده هزار تومان سند پرداخت را با وجودیکه تمام اقدامات را برای بحساب آوردن همان سند هم بعمل آوردم. اما چون بحکمیت قطع ترافع شده و حکم کتباً. و شفاهاً از او خواسته بود که اگر اسناد دیگری دارد ارائه نماید البته بجائی نرسید و برسر این قضیه جزئی که محصول حماقت خودش بود با من دشمن گردید. البته دشمنی یا دوستی او برای من نفع و ضرری نداشت. و آنچه هم برای او کرده بودم بقصد دریافت مزد و اجر نبود. و بیاس سابقه و حقوق دوستی دیرین و احقاق حق مظلوم بود و بس.

باری. در برابر اسمعیل‌خان سرتیپ پسر احتشام‌الملک سکوت اختیار کرده. چیزی نگفتم و از کرد حرکت کردم و در دو فرسخی. در يك قهوه‌خانه پیاده شده. نهار خوردیم و خستگی در کردیم.

شرکت در يك عروسی روستائی:

در همین قهوه‌خانه بودیم. که عروسی را. با تشریفات و ترتیبات ساده از یکی از دهات دوردست می‌آوردند و داماد. که از ایل کلهر بود. باستقبال عروس آمده و نزدیکی قهوه‌خانه. تلاقی کردند. از وضع و ترتیب ساده آنها لذت بردم و همراه داماد چند قدمی در استقبال عروس شرکت کردم و بآنها تبریک گفته. چند عدد پول طلا مایه کیسه بعروس و داماد دادم و همراهان آنان شاد و خوشحال و راضی شدند و اظهار امتنان کردند.

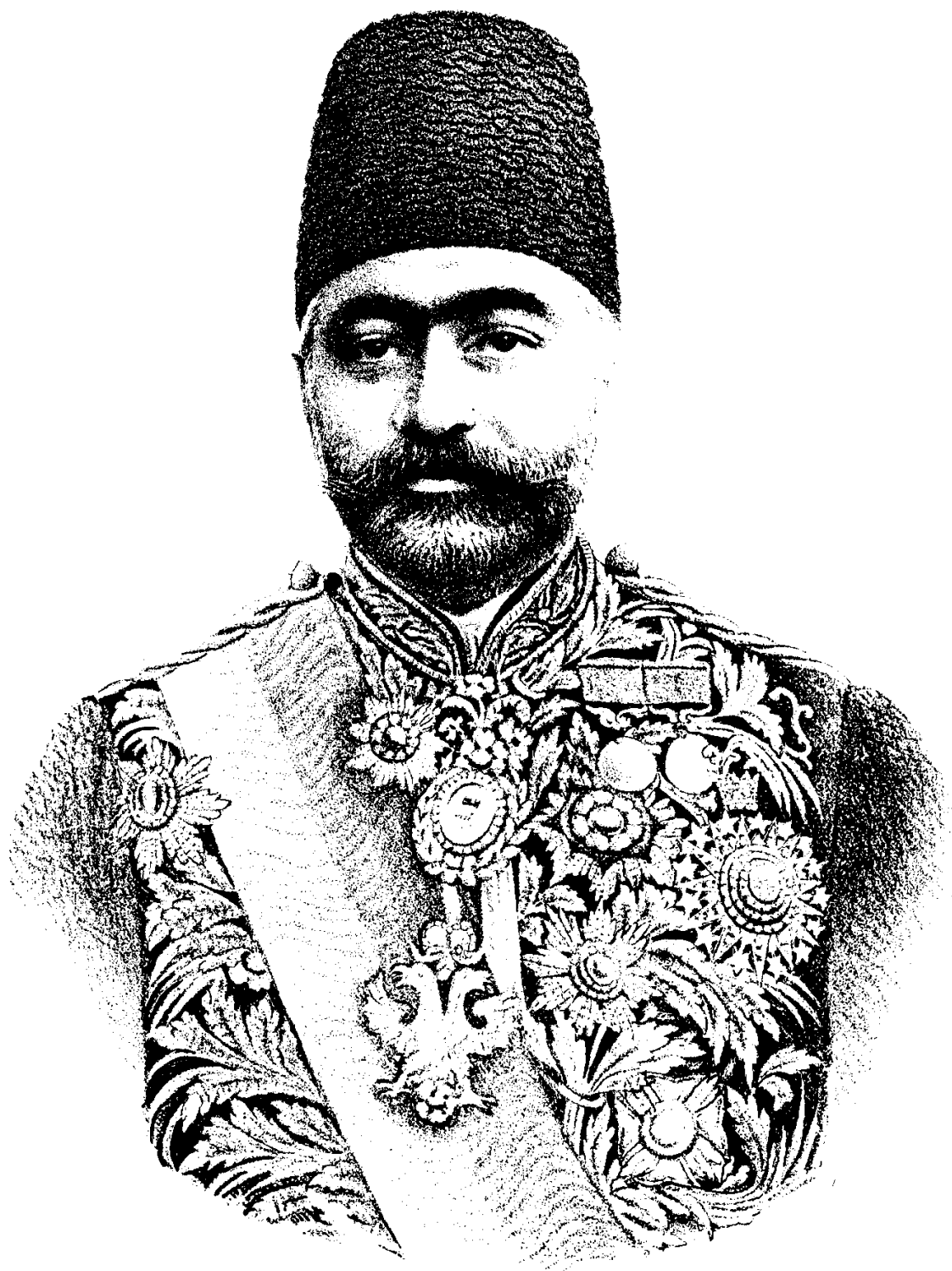
در کنار قهوه‌خانه یکی از زوار. بحالت وبائی افتاده و رمق از او رفته بود. از جعبه دوا که همراه داشتم مقداری دوا باو خوراندیم و بمعالجه‌اش پرداختم. يك طفل صاحب قهوه‌خانه هم مبتلا شده بود او را هم مداوا کردم و اتفاقاً. حال هر دوی آنها رو به بهبودی گذاردند و دو سه ساعتی، برای معالجه آنها در آنجا ماندم تا از بهبود و نجات آنان مطمئن گردیدم.

بدبخت مملکت. بیچاره ملت و لعنت بر من و امثال من که در عوض چوپان گرگت، برای این ملت مثل گوسفند شده‌ایم.

—ورود به کرمانشاه و وصول پول و تلگراف اتابک:

بالجمله. شب در «هرون‌آباد» ماندیم و روز بعد به «ماهی‌دشت» رسیدیم. از کرمانشاهان سوار زیادی با تدارکات فراوان از طرف معین‌الرعايا و غیره باستقبال من آمده بودند و روز بعد از ماهی‌دشت به کرمانشاهان وارد شدیم.

مرحوم علی‌خان ظهیرالدوله حاکم کرمانشاهان از بنی اعمام من و مردی آزادیخواه و وارسته بود. استقبال و احترام و پذیرائی آبرومند کرد و حواله دریافت دوازده هزار تومان از گمرک



حضرت مستطاب اشرف امجد اکرم فتح اتا بیگ عظیم

کرمانشاهان و تلگراف دیگری از امین السلطان را بمن رساند، که نوشته بود «پول حواله کردم بدون توقف حرکت فرمائید». فوراً حقوق و مخارج اعضاء هیئت را که در موصل مانده بودند حواله کردم و هزار و پانصد تومان شاهزاده نیرالملک را باصفهان فرستادم و با کالسکه چاپاری راهی طهران شده و با حالت تب چهارروزه. وارد طهران گردیدم. تلگرافات اتابک خطاب بمن و توسط حکام و مأمورین طول راه از کرمانشاه تا قزوین دائر بر اینکه: «بدون فوت وقت و توقف در راه، حرکت و ورود خود را تسریع فرمائید» یکی بعد از دیگری، دریافت شد.

– ورود به تهران و ترور میرزا علی اصغر خان اتابک:

ورود من بطهران. غروب روز ۳۱-اوت ۱۹۰۷ م برابر با یکشنبه بیست و یکم رجب ۱۳۲۵ ق بود. بشدت تب داشتم و خسته و مانده بودم. کسی را فرستادم نزد اتابک امین السلطان و پیغام دادم «من وارد شده‌ام، ولی تب زیاد دارم، فردا اول وقت شرفیاب خواهم شد.» فرستاده رفت و بعد از نیمساعت برگشت و گفت: «اتابک بمجلس رفته بود و وقتی که از مجلس بیرون می‌آمد او را کشتند.» ... انالله و انا الیه راجعون...
سبحان الله، آن‌همه اصرار و عجله اتابک، درزود رسیدن من و اینکه همان لحظه که من وارد شدم، او از پهنه هستی بیرون رفت، چه ترتیب و تقدیری بود؟.

بالجمله. لباس عزا پوشیده بخانه اتابک رفتم. جنازه اش را آورده و در حوضخانه عمارت گذاشته بودند. جماعتی آنجا جمع بودند. اما. نه برای احترامات. بلکه برای اینکه چیز تازه ایست و باید دید. از دوست و دشمن. جمع بودند. برادران و فرزندان و بستگان و دوستان اتابک میگفتند. فردا. شاه و مجلس دستور تعطیلات و عزاداری عمومی میدهند و برای تشییع جنازه و اقامه مجلس تعزیت رسمانه اقدامات وسیع خواهند کرد.

– نعلش اتابك و مراسم تشييع جنازه او:

هنوز جسد اتابك گرم و احساسات بازماندگانش آتشین و هرگونه اظهار و مصلحت‌اندیشی بی‌موقع بود. فردا صبح. خبری از سوی دربار نشد و مجلس هم با استعفای رئیس و حب و بغض و خوشرقصی بعضی از نمایندگان جایی برای ابراز احساسات نسبت بصدر اعظم مقتول نگذاشت. نعلش اتابك همچنان در حوضخانه منزلش باقیمانده و هیچ اقدامی جهت برداشتن و تشييع جنازه بعمل نیامد.

فردا شب. بمنزل اتابك رفتیم. دیدیم باز جمعیتی است. اما هیچکس صحبت از تشييع و تدفین. نمیکنند. منتظر ماندم. تا جمعیت متفرق شد. به وکیل السلطنه^{۱۹} و پسران مرحوم اتابك که بدون حضور دیگران در یکی از اطاقها با من ملاقات کردند اصرار کردم جنازه را شبانه حرکت دهند. دیدم هنوز آقایان از عالم بی‌خبرند و در انتظار این هستند که دربار و دولت احترامات بنمایند و جنازه را با شکوه و تشریفات بردارند و مردم خواهند آمد و مجلس فاتحه میگذارند.

به آقایان حالی کردم. بکلی اشتباه کرده‌اند. محتمل بلکه یقین است که برخلاف انتظارات شما. واقعات خیلی ناگوار نسبت به جنازه و خانه و خانواده او. واقع شود که بکلی. اسباب افتضاح و ریختن آبروی چهل ساله آن مرحوم خواهد شد. الساعه باید جنازه را حرکت دهند.

بزحمت حضرات را متوجه وخامت اوضاع کرده فرستادیم دو کالسکه. یعنی دو درشکه کرایه آوردند و گفتم. جنازه را بی‌سرو صدا با درشکه حمل نمایند.

دوسه نفر شاگرد آشپز و مهتر آمدند و جنازه را از آن باغ که از ربع قرن تا دیروز محل آستان‌بوسی و امیدگاه بیم و ترس مردم ایران بود و شاهزادگان و وزراء و امراء و علماء باین کاخ با چه آداب و فروتنی و ارادتی داخل میشدند و بچه و سائلی خود را باین شخص که حالا دو نفر شاگرد آشپز و مهتر جنازه‌اش را بدوش میکشند نزدیک میکردند، امروز حالش اینطور است که کسی

جرات و رغبت نزدیکی باو و رفتن زیر جنازه اش را نمیکنند. همه رفته اند. همه دوری گزیده اند و جز مهتر و شاگرد آشپز از آن خیل خدم و حشم و بنده و ارادتمند، هیچکس باقی نمانده است. چنان حالت تأثیری پیدا کردم که قدرت وصف آنرا ندارم. با اینکه در تب میسوختم حقوق بیست ساله او نسبت بخودم یاد آمد و به خود و دیگران نهیب زده پیش رفتم و گوشه جنازه را بدوش گرفتم. وکیل السلطنه و فرزندان مرحوم اتابک هم زیر جنازه آمدند و آنرا تاجل و خان با احترام و به اختصار تشییع کردیم. اما وقتی خواستیم نعش را داخل درشکه بگذاریم. درشکه چی بنای فحاشی و بی حیائی گذارد و مرتباً فریاد میکرد، من نعش کش نیستم و این فلان فلان شده را. من چرا باید ببرم؟.

دیدم. در آن لحظه قلدری و تندوی و شدت عمل لازم است. در آنروزها چنانکه میدانیم قدرت و اعتبار وکیل مجلس بی اغراق از پادشاه بیشتر بود و من برای اولین بار بیاد آوردم که وکیل مجلس هستم و با اینکه هیچگاه فکر اینکه بمجلس بروم و آن سمت را بپذیرم نکرده بودم چه رسد باینکه از آن عنوان استفاده کنم. به درشکه چی گفتم: من وکیل مجلس هستم و در کمال اقتدار اگر بیش از این فضولی کنی دستور تنبیه تورا میدهم و با کمال تشدد اورا ساکت و مجبور نمودم جنازه را در درشکه جای دهد و میرزا احمد خان فرزند مرحوم امین السلطان با یک قاری در آن درشکه نشسته و جنازه را تا حضرت عبدالعظیم بردند و پس از تفسیل و تکفین از آنجا با وسائل دیگر حمل به قم نمودند و در صحن جدید که آن مرحوم بانی آنست، در مقبره ای که ساخته و حاضر بود، دفن کردند. با درشکه دیگر هم یکی دو نفر از اقارب و اقوام امین السلطان نشسته جنازه مقتدرترین شخصیت ربع اول قرن حاضر را شبانه مشایعت کردند، در جلو خان پارك، گداهائی که سالیان دراز در آن خانه معتکف بوده و همه روزه اتابک بواسطه عطاها بی موقع خود آنها را بگدائی و فحاشی و کلاشی و هرزگی عادت داده بود نسبت به جنازه اش فحاشی میکردند. فاعتبروا یا اولوالابصار. دو روز بعد. اهالی طهران با دسته های گل و علم و کتل در حال

عزادارای بر سر قبر عباس آقا که معروف بود قاتل اتابك است (قتل اتابك توسط او محل تردید است) و همانوقت. خود او هم کشته شده بود رفتند و مثل یکی از شهداء احترامات برای او قرار دادند و شنیدم قریب چهارصد دستگاه چادر دور قبرستان برای پذیرائی زده بودند و هرکس بردیگری در حضور بر گور او اظهار تأسف و تجلیل صاحب قبر سبقت می‌گرفت. از آن صحنه بخوبی معلوم بود که ما بکدام طرف کشیده می‌شویم و اوضاع چطور بتدریج کسب و خامت مینماید.

توضیحات

۱- اختلافات مرزی ایران و عثمانی: تاریخچه مشروح و مستندی. در این

زمینه، متأسفانه تاکنون تدارك نشده، شرح مأموریت هیئت‌های متعددی که طی نود سال ۱۸۴۲ تا ۱۹۳۶ مأمور تحدید حدود و رفع اختلاف شدند، بعضاً بطور پراکنده ثبت و نقل شده، اما حتی معروفترین مأخذ مضبوط در این زمینه یعنی «رساله تحقیقات سرحدیه» که حاصل معروفترین مأموریت ۱۲ ساله میرزا جعفرخان مشیرالدوله است، موارد اختلاف مرزهای آبی و خاکی دو کشور را بطور کامل مشخص نکرده است.

جزئیات این مسئله. که هنوز هم قسمتی از آن اختلافات در روابط ایران و عراق. بر سر شط‌العرب و حقوق تاریخی ایران بر آن مرز طبیعی باقی است. برای آگاهی خواننده و آشنائی با هیئت‌هایی که مأمور حل این مهم شده و نتیجه اقدامات آنها در مقدمه اطلاعات کلی بدست داده شده.

۲- دول واسطه: دولتین روس و انگلیس. بدنبال واقعه حمله قوای عثمانی

به محرمه و غارت و قتل‌عام و تخریب آن بندر و چند فقره راهزنی و سرقت کاروانهای تجار ایران در بین‌النهرین و بروز اختلافات و اختلالات مرزی در سلطنت محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ - ۱۲۶۴ - ق) فرصتی بدست آوردند. که خود را در اختلافات دو کشور هم‌کیش و همسایه داخل کرده و در هیئت‌های نمایندگی ایران و عثمانی که در رفع اختلافات مرزی و تجاری مأمور گردیدند نمایندگان روس و انگلیس نیز بعنوان «دول واسطه» شرکت نموده و ناظر مذاکرات و جلسات باشند.

دخالت دولتین روس و انگلیس در اختلافات دو کشور همسایه در طول مدتی بیشتر از هفتاد و پنج سال بالفعل مانع اصلی رفع و عامل حقیقی بروز اختلاف گردید. چنانکه در اولین دوره حضور رسمی نمایندگان «دول واسطه» در گفتگوهای هیئت‌های نمایندگی ایران و عثمانی که بعلل پیچیده بودن و تنوع اختلافات و بروز حوادث خارجی مدتی قریب به پنج سال طول کشید (۱۲۵۹ - ۱۲۶۳ - ق) و منتهی به تنظیم عهدنامه ارزنة‌الروم گردید و باسخت‌کوشی و پایمردی میرزا تقی‌خان امیرکبیر حقوق ایران در تشخیص حدود و تعیین مرزهای غربی تثبیت و استیفام گردید. چون قرار بود عهدنامه امضاء شده. پس از تأیید و تصویب سلاطین دو کشور در تهران و اسلامبول مبادله گردد و دولت ایران میرزا محمدعلی‌خان شیرازی سفیر فوق‌العاده اعزامی خود به پاریس را مأمور کرد هنگام مراجعت از پاریس، در اسلامبول، قرارداد تنظیم و امضاء شده را مبادله نماید. دولتین روس و انگلیس که در آنروز تفاهم و حمایت بیشتری با عثمانیها داشتند. از غیبت میرزا تقی‌خان امیرکبیر در مراسم مبادله قرارداد و وجود شخصیت نفوذپذیر و اهل معامله (میرزا محمدعلی‌خان شیرازی) استفاده کرده و در مقابل مبلغی رشوه و تعیین مستمری مادام‌الحیات از خزانه

هندوستان او را راضی کردند و ورقه‌ای بنام «ایضاحات» که عبارت بود از چند سؤال بوسیله دولت عثمانی از نمایندگان «دول واسطه» و پاسخی که نمایندگان روس و انگلیس به سئوالات مزبور داده بودند و بکلی قرارداد اصلی را مسخ و مخصوصاً حقوق ایران را در شرط العرب متزلزل ساخته بود. بعنوان ضمیمه قرارداد امضاء و آنرا ملحق به معاهده ارزروم نمودند، تخم لقی که بنام «ورقه ایضاحات!» مذکور گردید و برائرت خیانت و تطمیع میرزا محمدعلی خان شیرازی ضمیمه قرارداد شد. با وجودی که دولت ایران هیچگاه آنرا نپذیرفت و اعلام کرد که میرزا محمدعلی خان حق و اجازه کسر و الحاق يك حرف بمعاهده ارزروم نداشته است و هرچه زائد بر مأموریت دولتی خود کرده. فضول و ملفی الاثر است. معذالك عثمانها و بعد از آنها دولت عراق با کمک انگلیس‌ها همواره بدان استناد کرده‌اند و بعد از یکصد و سی و پنج سال، هنوز هم مابه‌الاختلاف دولتین ایران و عراق است و معلوم نیست. کسی و بچه قیمت و با چه صورتی این سنگ خیانت از پیش پائی روابط دو دولت همسایه برداشته شود.

۳- یمین نظام، سردار مقتدر کاشانی: عبدالحمیدخان غفاری، پسر علی اکبر خان. متولد ۱۲۸۸ - ق که تحصیلات خود را در اسلامبول دنبال کرد و در سال ۱۳۱۵ - ق از مدرسه نظامی اسلامبول فارغ التحصیل رشتۀ توپخانه شد و بتهران بازگشت. در سال ۱۳۲۱ - ق. همراه کمیسیونی که بعنوان تحدید حدود سیستان و رفع اختلاف ایران و افغانستان به آن حدود مأمور گردید و به سیستان رفت، در این هیئت «کلنل ماکماهون» انگلیسی شرکت داشت و جالب اینکه قبلاً در سلطنت ناصرالدینشاه استان سیستان و سرزمین‌های تاریخی ایران با توطئه و زمینه‌چینی انگلیس‌ها و بتوسط «کلنل گلد اسمیت» تقسیم و تجزیه شده بود و نیمی از آن استان.. که بظاهر خشک و لم‌یزرع بود بنام «سیستان خارجی» از ایران تجزیه شد و سرزمینهای مزروعی و آباد آن ناحیه. بعنوان «سیستان داخلی!» در سهم ایران باقیماند.

با تقسیم و تجزیه سیستان توسط «گلد اسمیت» قسمی از آب رودخانه هیرمند به سیستان خارجی برده شد و اراضی بایر آن قسمت بدست خانواده‌های مهاجر سیستانی که بتحریک و تشویق انگلیس‌ها بانطرف مهاجرت کرده بودند روبه‌آبادی گذارد. معذالك. چون تعدادی «سد و بندهای رودخانه هیرمند» در دست ایران باقیمانده بود و بهیچوجه نمی‌شد جریان آب را از اراضی باقیمانده ایران قطع کرد و به اراضی بایر تجزیه شده برد، فلذا، بایستی مجدداً بر سر اراضی سیستان و آب هیرمند اختلافاتی میان ایران و افغانستان ایجاد شود تا در نتیجه رسیدگی هیئتی دیگر باز هم قطعه‌ای از سیستان داخلی یعنی سرزمینهای باقیمانده ایران و آبگیرها و سد و بندهای اصلی از محدوده ایران تجزیه و بخاک افغان ملحق شود. این نقشه در سال ۱۳۲۱ - ۱۳۲۳ - ق. در کمیسیونی که «کلنل ماکماهون» از جانب دولت انگلیس و «عبدالحمیدخان غفاری، یمین نظام» به عنوان مهندس در هیئت نمایندگی ایران در آن مشارکت داشتند صورت‌تحقق پیدا کرد، ماجرای این مأموریت را از صفحه ۲۶۱ جلد دوم کتاب (شرح حال رجال ایران) تألیف آقای مهدی - بامداد نقل میکنم.

[... در این سفر «یمین نظام» خدمتی نکرد. بلکه با گرفتن پولی برعکس خیانت کرد و بدلخواه و بِنفع انگلیس‌ها. رأی داد و حقوق ایران را در سهم رودخانه هیرمند بکلی از دست داد و از بین برد. میگویند که در این مأموریت ده هزار لیره از انگلیس‌ها گرفت و این خیانت بین و آشکار را مرتکب شد و بصرر ایران رأی داد.

برای ظاهر سازی او را محاکمه‌ای هم کردند، لکن او سندی ارائه داد که حکومت وقت از مرکز این دستور را باو داده‌است، لیکن باز او در این مورد مقصراست که رفع اشتباه مرکز را نکرده‌است و نگفته‌که اینکار یعنی تصدیق نظریه انگلیسها در مورد هیرمند کاملاً بضرر ایران تمام شده و سیستان ایران در آینده نزدیک دنباله کویرلوت را برای ملت ایران تشکیل خواهد داد. و ممکن است در این مورد، مرکزها هم قبلاً منتفع شده باشند، بطوریکه خودش اظهار داشته و معروف است برحسب دستور تلگرافی میرزا نصرالله مشیرالدوله وزیر امور خارجه وقت رأی خود را داده است].

یمین نظام. در مشروطیت بمشروطه خواهان پیوست و بعد از سقوط محمدعلیشاه در صف مجاهدین جای گرفت و در محکمه که شیخ فضل الله نوری را محاکمه و رأی باعدام او و جمعی دیگر داد عضویت داشت. او در آغاز جنگ اول جهانی با وابسته نظامی عثمانی بکرمانشاه رفت و در آنجا بفرماندهی قشون رسید و بسا متفقین سازش کرد و بدشمن پیوست.

فی الجمله، چنانکه در پایان همین فصل خواهیم دید، سرانجام مأموریت احتشام السلطنه در کار تحدید حدود باعثمانی‌ها، علیرغم موفقیت معجزه ماندی که او بدست آورد، مصون از دخالت یمین نظام باقی نماند، باین معنی که زحماتی را که احتشام السلطنه در بحرانی‌ترین اوقات در مرز ایران و عثمانی کشید و با دست خالی عثمانیها را وادار به عقب نشینی و تخلیه خاک ایران نمود و قراردادی شرافتمندانه با آنها بست، اما چون قرارداد را برای تصویب شاه به تهران فرستاد، مظفرالدین شاه رسیدگی بآن قرارداد را به یمین نظام رجوع کرد و نامبرده بشرحی که در صفحات بعد خواهیم دید از تصویب آن قرارداد ممانعت بعمل آورد.

۴- میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک. و محمدعلی خان احتشام همایون از هیئت سفارتی که همراه احتشام السلطنه برای رفع اختلافات ایران و عثمانی رفتند در متن و حواشی کتاب نامشان بکرات آمده و معرفی شده‌اند. میرزا صادق مهندس و میرزا موسی نایب‌الوزاره از اعضاء وزارتخارجه بوده‌اند که متأسفانه شرح حال مضبوطی از ایشان بدست نیامد. خود نویسنده نیز معرفی درستی از این دو همکار خویش نکرده است.

۵- تجاوز ترکها بخاک ایران: در باب پیشروی قوای نظامی عثمانی در خاک ایران. علاوه از آنچه حسینقلی خان نظام السلطنه حاکم وقت آذربایجان به میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابک اعظم) در سال ۱۳۲۴ - ق نوشته و در زیر نویس شماره ۱۳ همین فصل خواهیم دید توجه به دو عبارت از نامه‌های میرزا محمد خان وکیل‌الدوله به نریمان خان قوام السلطنه که عین آنرا آقای ابراهیم صفائی در کتاب «اسناد مشروطه» نقل کرده‌اند اهمیت فوق‌العاده دارد.

میرزا محمدخان وکیل‌الدوله هنگامی که این نامه‌ها را مینوشته، منشی مخصوص و محرم اسرار و متصدی صرف جیب مبارک ملوکانه و نزدیکترین عضو دربار مظفرالدینشاه بوده است، نامبرده از جمله «همراهان مظفرالدینشاه» است که از تبریز با وی به تهران آمدند، اکثر نامه‌ها و دستخط‌های مظفرالدینشاه به خط وی می‌باشد و بسیاری آنها را دستخط خود شاه فرض کرده‌اند.

در نامه شماره یک که متن و گراور عین آن در صفحات ۱۱ تا ۲۰ کتاب «اسناد مشروطه» توسط آقای ابراهیم صفائی نقل و چاپ شده و ظاهراً تاریخ تحریر

آن چند هفته و شاید هم چند روز قبل از عزل عین‌الدوله از صدارت و صدور فرمان مشروطیت است. وکیل‌الدوله خطاب به نریمان‌خان قوام‌السلطنه نوشته است و ضمن گزارش از اوضاع آشفته مملکت و شرح پریشانیهای دولت و ملت، در زمینه اختلافات مرزی ایران و عثمانی و تجاوز قوای عثمانی بخاک ایران در آنروزها که کشور ما از هرسو دستخوش بلبشو و بی‌نظمی و ناآرامی بود چنین مینویسد:

«... بدتر از همه اخراجات فوق‌العاده و بنائی و اردوگشی به سرحدات آذربایجان و مخارج کمیسیون و ورودی طهران و اخراجات قرانیه تازه‌است که حالا هم تولید میشود. فرضاً مدیرکل بوزرجمهر باشد چه خواهد کرد و چه کند که انسان درست تصور بکند. تمام عقول حیران است.

راحت و آسوده کسانی هستند که از این معرکه دور هستند. حالا معلوم نیست که مسئله سرحد آذربایجان چه خواهد شد. فعلاً که روز بروز عثمانی‌ها به عدد و استعداد قشون و عساکر خودشان می‌افزایند. نتیجه خوبی بنظر نمی‌آید و حرف در اینجا است که جناب احتشام‌السلطنه هم يك وجب از اراضی مقدسه بطرف مقابل نخواهد داد و بسیار آدم سخت و درستی است که اطلاع بحالات او را دارید، اگر اینطورها اصلاح نشود کار بجای نازک خواهد کشید که سرهم رفته وضع خوشی نیست و انشاءالله تعالی خداوند عالمیان خودش اصلاح خواهد فرمود.»

درنامه شماره سیزده در کتاب «اسناد مشروطه» (ص ۱۳۱) مینویسد:

«قشون کمیسیون در سرحد آذربایجان، از گرسنگی تماماً فرار کردند و از بیچارگی به کمیسیون عثمانی اظهار کردند. چونکه داشتن قشون ضرورت نداشت، ما، حسب‌الامر قشون را مرخص کرده و رفته، خوب است شما هم قشون خودتان را مرخص کنید. جواب دادند که خیر. قشون شما از گرسنگی فرار کرده‌اند و قشون ما، حالا آذوقه دارند و آنها مرخص نخواهند شد.»

۶- حاجی مفاخرالدوله: کارگذار یا مأمور وزارت خارجه در آذربایجان بوده است. مفاخرالدوله که بعد از میرزا صادق‌خان مستشارالدوله که پس از عزل و توقیف میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله برادر بزرگش کارگذار شده بود. بسمت کارگذار آذربایجان تعیین شد و تا پایان سلطنت مظفرالدین‌شاه در این سمت باقی بود.

۷- ملاقات تقی‌زاده و میرزا محمدعلی‌خان تربیت و دیگر همکاران آزاداندیش آنان در تبریز با احتشام‌السلطنه و تجلیل و احترام از او، چنانکه خود نویسنده اشاره کرده، نتیجه انعکاس وسیع چریان «مجلس دربار اعظم» و اظهارات تاریخی نویسنده در آن جلسه بوده است.

۸- ممتازالسلطنه و ممتازالملک و ممتازالدوله: پسران میرزا عاسی‌اکبر مکرم‌السلطنه بودند.

صمدخان ممتازالسلطنه از جمله کارمندان قدیمی وزارت خارجه بود که در ۱۳۱۸ ق مستشار سفارت ایران در پترزبورگ و دو سال بعد وزیر مختار ایران در هلند و در ۱۳۲۳- ق سفیر ایران در پاریس شد و قریب بیست سال در این مأموریت باقی بود. در سال ۱۳۷۵ - ق (۱۳۳۴ - ش) در ۸۸ سالگی در پاریس فوت شد صمدخان و ممتازالممالک برادران میرزا اسمعیل‌خان ممتازالدوله منشی‌عین‌الدوله و نماینده مجلس اول و سومین رئیس آن مجلس که در دوره دوم نیز بریاست انتخاب

شد و در سال ۱۳۲۹ در کابینه صمصام السلطنه وزیر مالیه گردید. میباشند.

۹- ساوجبلاغ مکرى: منطقه کردنشین آذربایجان غربی که مرکز آن شهر فعلی مهاباد است را ساوجبلاغ مکرى می نامیدند.

۱۰- نام مرکز محال سلدوز را نویسنده فراموش کرده و در یادداشت خود جای آنرا خالی گذارده است. مرکز محال سلدوز «نقده» می باشد. این محال دارای ۸۷ پارچه آبادی. که عموماً در جلگه و دشت واقع است. هوای آن معتدل و روستاها از آب رودخانه مشروب میشوند. محصول این محال غلات و حبوبات و برنج و توتون است و در مراتع آن گله داری میشود و مردم منطقه از دامداری فراوان سود بسیار می برند.

۱۱- حرکت اردو و دستجات سپاهی یا عبور حکام و فرمانروایان و پادشاه در جاده ها و اقامت ایشان در شهرها و منازل بین راه یکی از دردسرهای قدیمی ساکنین دهات و قصبات طول راه در ایران بوده است، که در بعضی موارد از آفات ارضی و سماوی و شیوع بیماریهای مهلك برای مردم زیان بخش تر بوده، فلذا سفارشات و دستورات نویسنده به همراهان برای احتراز از تعدی همراهان ب مردم طول راه یا منازل و شهرهائی که در آن اقامت میکردند، صادر گردیده.

در مسافرت ناصرالدین شاه، همراه با اردویی چهار، پنج هزار نفری که رجال واعیان و شاهزادگان مملکتی هم ملتزم رکاب بودند. در سال ۱۲۶۷ - ق. به قزوین، ساوه، اراک، بروجرد، گلپایگان، ملایر، اصفهان، کاشان، قم، که مدت پنج ماه طول کشید. میرزا تقی خان امیرکبیر هنگام عزیمت. دستوراتی باهمین مضامین صادر و به کلیه همراهان ابلاغ کرد. که در طول جاده ها. اهل اردو باید از روی جاده حرکت کنند و مطلقاً از راه خارج نشوند. تا مزارع و باغات مردم از آسیب چهارپایان مصون بماند. هیچ کس حق ندارد. در دهات و روستاها و شهرها از رعایا و ساکنین چیزی بگیرد، مگر آنکه قیمت حقیقی آنرا بپردازد، در قراء و قصبات از خرید حوائج عمومی که موجب تنگی و سختی برای ساکنین محل می شود باید خودداری نمایند. هیچکس نباید روستائیان و مردم شهرها را به بیگاری بگیرد یا انجام کاری را بایشان تحمیل کند. آب مشروب رودخانه ها و نهرها و قنوات را ببايستی آلوده و گل آلود نمایند و مالها را نباید کنار نهرها و مجاری آب شستشو نموده و آب بدهند، در اوقاتی که اردو، در نقطه ای افتاده است (توقف نموده) هرکس مسئول بستن و مراقبت از اسب و قاطر و چهارپایان خویش است. فرایشان شاهی دستور دارند. اگر اسب و قاطر و الاغ کسی را آزاد و در مزارع و مراتع در سر راه به بینند. بدون ملاحظه صاحب مال. آنرا توقیف نموده. داغ دولتی زده. داخل در اصطبل یا طویله دولتی بنمایند. امیرکبیر از این قبیل دستورالعمل در تمام زمینه ها. صادر و بوسیله جارچیان و فرایشان شاهی به يك يك همراهان سرشناس و جلودار و آبدار و نوکران ایشان ابلاغ کرد و برای تغلف از هریک از نکات و مواردیکه منع یا توصیه شده بود. مجازاتهای تعیین و مقرر داشت و اعلام کرد کسیکه اسب یا قاطر سواری و باری او در مزارع و کشتزار دهات رها شده باشد علاوه از ضبط اسب یا قاطر و تنبیه جلودار و نوکر صاحب مال. خود او را در حضور اهل از دو سرزنش و شماتت کرده و مبلغی بعنوان خسارت صاحب مزرعه از وی دریافت خواهند کرد.

اتفاقاً. اسب سواری شخصی و قیمتی و مورد علاقه حسن خان قاجار قزوینی.

سردار ایروانی بوسیله فراشان، در یکی از مزارع طول راه توقیف شد. این شخصیت سرشناس و صاحب عنوان دربار قاجار، بر اثر مقاومتی که برای حفظ قلعه ایروان در جنگ‌های دوم ایران و روس نموده بود، خود و برادرش مورد غضب امپراطور روسیه واقع شده و از شمول عفو و استفاده از اموال و املاک شخصی در سرزمین‌هایی که بتصرف روسها درآمده بود، استثنائاً خارج شدند. و بهمین مناسبت در دربار فتحعلیشاه و عباس میرزا و محمدشاه و ناصرالدینشاه محل ملاحظه و مورد احترام و رعایت بودند.

حسن‌خان قاجار سردار ایروانی بس از آگاهی از اینکه اسبش را فراشان دولتی توقیف کرده و داغ دولتی زده‌اند، چون میدانست که امیرکبیر، کسی نیست که از اجرای مجازات و اخذ جریمه از او خودداری کند، ترجیح داد ساکت بماند و مطلقاً بروی خود نیاورد که اسب متعلق با او بوده‌است. البته تمام اهل اردو این اسب را میشناختند حتی خود امیر، معذالک امیرکبیر دستور داد در اردو جار-بزنند و صاحب اسب را تحقیق کنند و حسن‌خان سردار صدای جارچیان را بگوش خود می‌شنید و اسب محبوب خویش را که دهانه‌اش در دست فراش دولتی بود و در اردو گردانده می‌شد می‌دید و دم بر نمی‌آورد، امیر، هم بضبط اسب و سکوت سردار قناعت کرد.

۱۲- در متن، بعد از «مدرسه نظامی» يك کلمه لایقرء است و بعد از نام «زکی‌پاشا» عبارت «از ایل حلب فریق» نوشته شده که ظاهراً مغشوش است یا کلماتی افتاده دارد.

۱۳- استاتوکو: بمعنی وضعیت موجود است. و در اینجا مقصود از حالت موجود موقعیتی است که قبل از سلطنت ناصرالدینشاه وجود داشته و در کمیسیون تحدید حدود ۱۲۵۹-۱۲۶۳ - ق قرارداد ارزنة الروم، که میرزاتقی‌خان امیرکبیر منعقد نمود چون در چند موضع اختلافات دو دولت لاینحل ماند، قرار شد حالت موجود باقی بماند تا طرفین مهندسین برای نصب علائم مرزی تعیین و مأمور نمایند، بعدها ظرف ده سال ۱۲۶۵ - ۱۲۷۵ - ق میرزا جعفرخان مهندس باشی مشیرالدوله مأمور تحدید حدود بود و باز هیئت‌های دیگری ظرف شصت سال باینکار پرداختند. و بر اثر سختگیری عثمانیها کار آنها بجائی نرسید، با این تفاوت که عثمانیها در همان روزهای آغاز سلطنت ناصرالدینشاه محال قطور را هم تصرف کردند و تا سال ۱۲۹۵ - ق که در کنگره برلن دولت عثمانی مکلف به تخلیه قطور شد. همچنان محال مزبور را در تصرف داشته و از تخلیه آن خودداری میکردند و همین مسئله قطور در سی سال اول سلطنت ناصرالدینشاه مانع اصلی رفع اختلاف و تحدید حدود و نصب علامات مرزی میان دو کشور شد.

در یادداشت متن که احتشام السلطنه مینویسد: «با هیئت عثمانی توافق کردیم خط استاتوکو حدود قطعی باشد. منتهی عثمانیها تملك چند قریه را هم ادعا میکردند و بشرطی با اصل فوق موافق بودند که قراء مذکور بانها واگذار شود.» مقصودش حالت و موقعیت متصرفی دو دولت در آخرین قرارداد قطعی که نقاط با الاختلاف را بحالت استاتوکو باقی گذارده بودند، میباشد، نه حالت متصرفی ایامی که دو هیئت مشغول مذاکره بودند (یعنی سال ۱۳۲۴ - ق) زیرا بطوریکه در دنباله یادداشت خود می‌نویسد، هنگامی که او مأمور رفع اختلافات سرحدی شده است. عثمانیها قسمتی از آذربایجان و کردستان را متصرف بوده و تاپشت دروازه-

های تبریز و سنندج را ملك خود می‌دانستند. و بشرحی که خواهیم دید در بدترین شرایط که ایران دچار بلبشو و نا امنی و بی‌صاحبی بوده است. او با تدبیر شخصی بدون اینکه قراردادی با عثمانیها منعقد نماید قشون عثمانی را. به پشت مرزهای حقیقی عقب نشانده است. و علیرغم بی‌اعتنائی و کارشکنی مفرضانه تهران. تا آخرین نفر. سربازان عثمانی را از داخل خاک ایران بیرون رانده:

در نامه‌ای خصوصی از حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه پیشکار آذربایجان به میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابك) که مقیم اروپا بوده نوشته شده «مورخ رجب ۱۳۲۴ - ق. مقارن با مأموریت احتشام‌السلطنه برای تحدید حدود با عثمانیها و عقب راندن قوای عثمانی است. وضع پیشروی قوای عثمانی درخاک ایران را اینطور توصیف کرده است.

«عثمانیها هم نصف از ساوجبلاغ را تصرف کردند. ابدأ خیال مذاکره کمیسیون‌نی ندارند و ثالث و حکم نپذیرفته. هیچ سندی هم جزخریطه درویش‌پاشا. اول شاه شهید. اعتناء ندارند» مقصود از «خریطه درویش پاشا اول شاه شهید» در نامه نظام‌السلطنه اینست که. عثمانیها جز شرط تملك و تصرف محال قطور (که در اول سلطنت. ناصرالدینشاه. درویش‌پاشا آنرا تصرف کرد) بهیچ ترتیب دیگر حتی حاضر بمذاکره در مسئله تحدید حدود و تعیین مرزهای حقیقی دوکشور نمی‌باشند.

این وضع آذربایجان و تجاوز عثمانیها بقلم حاکم آن خطه بوده بیرون راندن قشون عثمانی بدون هیچ وسیله و حتی کمک و تأیید دولت مرکزی. شاهی زنده برتدبیر و کاردانی نویسنده خاطرات است.

۱۴- فوت مظفرالدینشاه: روز ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ - ق برابر با ۱۹ دی‌ماه ۱۲۸۵-ش و ۹ ژانویه ۱۹۰۷م

۱۵- كلك: خيك چرمی بادکرده‌ای که برای گذشتن از رودخانه بجای قایق بر روی او نشسته (یعنی آن را در بغل می‌گیرند) و از آب عبور میکنند.

۱۶- میرلوا: (لوا) بمعنی علم و پرچم است و (میر) مخفف (امیر) می‌باشد. بنابراین «میرلوا» بمعنی امیر یا فرمانده پرچم که ظاهراً یکی از مناصب سپاهی در قشون عثمانی بوده است.

۱۷- متصرف کرکوک: مقصود حاکم یا والی (استاندار) کرکوک است. این اصطلاح مربوط به سازمان اداری دولت عثمانی است که هنوز هم در کشور عراق معداول است و استانداران ایالات آن کشور را «متصرف» می‌نامند.

۱۸- درگزش وزیرمختار انگلیس به وزارتخانه انگلیس. شرح ورود میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، اتابك، و واگذاری پست صدارت به‌او، و نام همکاران او و اوضاع پایتخت و مجلس تشریح شده و مینویسد: «وزیر خارجه و عقل کابینه احتشام‌السلطنه می‌باشد، که، در مأموریت حدود است و اتابك منتظر ورود اوست».

۱۹- وکیل‌السلطنه: (محمدقاسم‌خان) برادر کوچکتر میرزا علی‌اصغرخان اتابك امین‌السلطان است، میرزا احمدخان مشیرمعظم و میرزا عبدالله‌خان پسران به‌ثمر رسیده او، در آنزمان بودند، دوستعلی‌خان معیرالممالك و محمدباقرخان شجاع‌السلطنه، سردار اکرم، دامادهای اتابك بوده‌اند.

ریاست مجلس شورای ملی

بمحض وقوع قضیه قتل اتابك. صنیع الدوله که رئیس مجلس بود از ریاست مجلس استعفا کرد و کابینه هم که رئیس آن کشته شده بود مستعفی گردید. اوضاع جدید که نشانه و علامت تند روی بعضی از وکلا و دستجات بود اسباب تشویش همه کس شده بود و استعفاء صنیع الدوله هم از نمونه های ترس و وحشت بود که در اشخاص بوجود آمد. البته کسانی که هدف تحریکات بودند بیشتر اظهار نگرانی و وحشت مینمودند.

شاه در قصر صاحبقرانیه به کوه های البرز پناه برده بود. مسلماً از توطئه قتل اتابك بی اطلاع نبود اما از وقایع بعد از ترور و محیطی که بوجود آمده بود و عکس العمل مردم در تشییع جنازه و مجالس عزاداری و شب هفت عباس آقا که بعنوان قاتل اتابك معرفی گردید بشدت ترسیده و نگران شده بود.

از اطراف آمدند و مرا بحضور در مجلس تشویق کردند. و از مجلس هم. مرا دعوت بحضور نمودند، آنروزها من تب داشتم و میدانستم که مصلحت شخصی [و سلامت] در کنار گرفتن است و اگر در خانه بنشینم و دستجات آماده را رهبری کنم از هر دردسر و گرفتاری و اتهام و مزاحمتی که بازار آن رواج کامل داشت مصون میمانم و در موقع مناسب هم براحتی میتوانم وارد گود شده و هر منصب و مقامی که طالب باشم به آسانی اشغال و تصرف کنم.

من این نکات را در آنروزها خوب درك کرده و قادر بمحاسبه مصالح شخصی و مملکتی بودم. اما، در تمام عمر سلیقه من غیر از این بود و هر جا احساس کردم وجود ناچیزم ممکن است منشاء خدمتی باشد از حوادث و مشکلات نهراسیده و دامن همت بکمر زده‌ام. از ریاکاری و جنت‌مکانی همواره متنفر بوده و در تمام عمر مصالح مملکت را بر منافع و مصالح شخصی ترجیح داده‌ام. به یقین خواننده، این واقعیت را در یادداشت‌های قبلی و سوابق احوال من در مواقع عدیده ملاحظه نموده و تصدیق مینماید.

باری، بر حسب دعوت مجلس و باتفاق جمعی از وکلاء و دوستان که در منزل اجتماع کرده بودند بمجلس رفتم و چون داخل جلسه شدم، مرا در صدر مجلس و در کنار میز کوچک و زنگی که مخصوص رئیس مجلس بود نشانندند. در آن مجلس وکالت را پذیرفتم و از احساسات و بزرگواری مردمی که در غیاب من مرا بوکالت انتخاب کردند و وکلائی که تشویق و دعوت نمودند تشکر کرده و برای قبول ریاست مجلس، بملاحظه کسالت مزاج از حاضرین معذرت خواسته بمنزل معاودت نمودم.

اوضاع مملکت و احوال مجلس.

چند روزی گذشت و من هنوز در منزل استراحت میکردم که در مجلس برای انتخاب رئیس جدید، رأی گرفتند و با اینکه کرسی ریاست داوطلبان متعدد و متنفذ داشت، و هر يك، برای حصول به مقصود فعالیت‌های دامنه‌دار مینمودند مجلس، باکثرت، مرا به ریاست انتخاب کرد. جماعتی، حتی خود صنیع‌الدوله، مکرر آمده و باصرار مرا تشویق و وادار به قبول کرسی ریاست کردند. مایل به قبول نبودم. قبول وکالت را تکلیف وطنی می‌دانستم. اما قبول کرسی ریاست خودخواهی مرا راضی نمیکرد. در حالیکه غرور و خودپسندی افراد دیگری که در رأس همه آنها سعدالدوله قرار داشت میشکست و در اینجا باید اقرار کنم که اگر من به عدم قبول

ریاست مجلس بیشتر پافشاری میکردم و با همه اصرار دوستان زیر بار نمیرفتم. چه بسا سعدالدوله بدامان محمد علیشاه پناه نمیبرد و از مسند رفیع «ابوالمله» گی و سرکردگی مشروطه خواهان. بریاست و رهبری گروه دشمنان ملت و مشروطه نمی پیوست. او در حقیقت، ریاست میخواست، و طالب صدارت بود، صنیعالدوله هم بعلت روابط و نزدیکی خانوادگی با اتابک مرحوم از قتل و ترور او بوحشت افتاده کرسی ریاست را ترک گفته بود و اصرارش بمن و در حقیقت علم کردن من برای ریاست بدون اینکه خود مطلع یا داوطلب باشم. برای جلوگیری و ممانعت از انتخاب سعدالدوله و شکست دادن او بود. در حالیکه من با آگاهی از خلیات خود و اوضاع و احوال آشفته مملکت و تجری مردم و افسارگسیختگی عمومی. میدانستم قبول سمت ریاست مجلس خالی از دردسر و مخاطره برایم نخواهد بود. و جمیع وقایع و حوادثی که در آن سمت برایم پیش آمد بالمشافهه میدیدم و نمیخواستم در محلی که مطمح نظر و جالب و جاذب توجه و محسود دیگران باشد قرار بگیرم.

مع الوصف اظهار تمایل و ابراز رأی و کلاء و اجتماع دوستان و نزدیکان مجال تردید و مقاومت بیشتر به من نداد، مرا بردند و در محل مخصوص ریاست مجلس نشاندند، ولی در چنین موقع بسیار سخت که شروع در آدم کشی و آشوب طلبی شده و علیرغم موفقیتی که مردم در تحصیل مشروطیت بدست آوردند، در حالیکه در جوامع سالم برای حفظ و نگاهداری و حمایت از آنچه بدست آمده کوشش مینمایند. در آن موقع در ایران تازه انقلاب عوام آغاز شده بود، فساد و تباهی و تاریکی همه جا را پر کرده تهدید و تخویف همه جا بچشم میخورد. شب نامه ها و روزنامه ها پر بود از تعریف و تملق گوئی و فحاشی. اما تعریف و تمجید بی موقع از اشخاص غیر قابل تمجید و فحش و بدگوئی بلاجهت به اشخاصی که مستحق آن نبودند، بطور خلاصه خائن و خادم را با يك چوب میراندند.

نقش انجمن‌ها.

بهزار اسم، انجمن تشکیل یافته و هرکس از همه‌جا وامانده و دست از کار کشیده بود. مشروطه‌طلب و تعزیه‌گردان شده و مجلس را باخود باینطرف و آنطرف میکشید. برای مقصرین کلاه بردار که يك عمر مال دولت و مردم را خورده بودند کافی بود که خود را داخل انجمنی کرده یا در سایه یکی از انجمن‌ها قرار گیرد و باز در حقیقت برای چاپیدن و زورگفتن در لباس تازه مشروطه خواهی اقدامات خود را دنبال کند. تمام افراد خود را در تحت حمایت یکی از انجمن‌ها قرار داده‌اند. حکومتی موجود نیست. احوال ولایات بدتر از پایتخت است. مردم متزلزل. اشرار افسار گسیخته، ناطقین و نویسندگان جدیدی بمیدان آمده‌اند که برای جلب منفعت شخصی آتش به ترو خشک میزنند. مالیاتها لاوصول مانده و دیناری پول در خزانه مملکت نیست. همه ولایات و راهها ناامن، حدود اختیارات هیچکس، از ولات و حکام، تا مأمورین جزء و انجمن‌هایی که بنام ایالتی و ولایتی، تشکیل شده نامعلوم است، در بسیاری از ایالات و حتی ولایات، انجمن‌هایی بنام «انجمن ایالتی، یا، ولایتی» دائر شده و کسانی که زودتر جنیده‌اند، اداره و مدیریت انجمن را بدست گرفته‌اند.

تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی که میتواندست مایه قوام و دوام رژیم مشروطه بشود و با انجام تکالیف قانونی خود. نقص مشهود مشروطیت را که سرانجام موجب سرخوردگی مردم از مجلس شد رفع کند. به کارهایی پرداخت که نه تنها خارج از تکالیف قانونی او بود. بلکه بالفعل در تخریب آن اساس مقدس و ملی عامل اصلی و مؤثر بود.

مردمی که برای تحصیل مشروطه قیام و کوشش و فداکاری کرده بودند. متوقع و منتظر بودند که مجلس شورای ملی در جزء و کل شئون زندگی آنها مؤثر باشد و علاوه از رفع ظلم و تعدی حکام و عمال دولت مشکلات داخلی و اختلافات خانوادگی آنها را حل کنند، در حالیکه مجلس شورای ملی، خود بکلی از وظائف

قانونی خویش منحرف شده بود و چنان وسیله‌ای برای تصفیه حسابهای شخصی و اعمال و امیال جمعی تازه به قدرت رسیده شده بود که وادار ساختن نمایندگان به تخصیص اوقات مجلس به حل و عقد امور مملکت و اشتغال به وظائف قانونگذاری بهیچوجه میسر نبود و هرگونه تلاش و کوششی در این زمینه موجب اعتراض شدید سرجنابانان مجلس و گردانندگان انجمن‌ها می‌گردید و بازار تهمت و افترا رواج بیشتر می‌گرفت، بهمین علت من با کمال احتیاط و تدبیر امور جاری و تکالیف قانونی مجلس را به کمیسیونهای مختلفی که تشکیل دادم احاله کردم.

مجلس. روز بروز مقام و موقع خود را نزد مردم از دست می‌داد. انجمن‌های ایالتی و ولایتی قوزبالاقوز شده و در بعضی از نقاط وظائف قانونی مجلس را بعهده گرفته بودند و اعتنائی به مجلس نداشتند و از جمله در تبریز، انجمن ایالتی را مجلس شورای آذربایجان می‌دانستند، اگر چه با هزار زحمت و فشار و دعوت مجلس، با چند ماه تأخیر. چند نفری را بنام نماینده به طهران فرستادند. معذالك، انجمن ایالتی تبریز خود را مرجع انشاء قانون دانسته و مشکلات متعدد و روزمره درست می‌کردند.

علماء فوق العاده متنفذ و آقاسید عبدالله بهبهانی فی الواقع سلطنت میکرد. مردم راهی برای مداخله در کار حکومت و تحصیل نام و جلب منفعت پیدا کرده، مجلس هم مرکب از جماعتی مردمان مختلف الشکل. مختلف العقیده با تعدادی از علماء و جماعتی از اصناف بی‌خبر از همه چیز و همه جا و جمعی فحاش و معترض تشکیل یافته بود.

در آن میان. عده خیلی قلیل مردمانی بودند که بالنسبه اطلاعات مختصر و سطحی داشتند و خود را بشکل مردم فرنگ و بلکه مستفرنگ درآورده بودند. یقه و دستمال گردن می‌بستند و تظاهر میکردند که: روی زمین نمیتوانند بنشینند و چنان مینمودند که سالها در مجلس لردان انگلیس عضویت داشته‌اند. چند نفر از کهنه دزدهای سابق. که در تمام عمر. امورات خود و پدرانشان را از دزدی و رشوه‌خوری میگذرانند و شهرت خوبی نداشتند.

یعنی مستوفی زاده‌ها. که نیمی از مفسد عصر استبداد. زائیده وجود ایشان بود برای استفاده، داخل در صف و کلاء شده و به ملاحظه اینکه جمعی مردم ساده در مجلس و جماعتی تماشاچی در خارج به دنبال خود داشتند مدار کار مجلس و سر رشته کارها را در دست گرفته بودند. آنان که تا دیروز منشی و پیشکار وزراء و صدور بوده، یا برات نویس و مواجب زیادکن و مالیات پیداکن و زیاد و کم کن فرامین مستمری و حقوق بودند، در مجلس اول با بیانات عوام پسند، مشیر و مشار و راه امید ملت و مملکت شده بودند.

در جمع و کلای آذربایجان هم. چند نفری فی الواقع وطن پرست و مایل با اصلاحات بچشم میخورد. ولی آنان هم معایبی داشتند و در دسرهایی درست میکردند که قابل چشم پوشی نبود.

این چند نفر از کار مملکت داری مطلقاً بی اطلاع و از احوال عمومی مملکت بی خبر بودند. مردم را نمی شناختند و بسادگی آلت دست هر شیاد پاچه ور مالیده میشدند. با شخص شاه (محمد علیشاه) بعلت تندرویهای او در زمان ولیعهدی ضدیت داشتند و چاره تمام دردهای مملکت و راه مخالفت و دشمنی با شاه را خشونت و تندی میدانستند و بعلت جوانی و نداشتن تجربه و تدبیر صرفاً از روی شهرت پرستی با نطقهای تند و با اصطلاح آتشین با همه چیز ضدیت میکردند و معتقد بودند که اساس و اصول موجود را بالمره. باید خراب و پایمال کرد بدون اینکه تهیه اساس دیگری دیده و بفکر ضوابط تازه، بجای اصول خراب گذشته باشند، تند میرفتند و می تاختند. انجمنها هم که دیگر رشته اختیاری برای کسی باقی نگذاشته بودند. تقی زاده سردسته و کلای تندرو آذربایجان بود که بی اندازه شهرت پرست بود و اهل منفعت شخصی نبود.^۱

احوال محمد علیشاه و اسلاف او:

شاه. فطرتاً لجوج و بی کفایت و دارای اخلاق فاسد و انواع رذائل بود، در بارش مرکب از چند نفر جوان معلوم الحال از قبیل، مجمل السلطان و علی بیك. ناصحینش عبارت از شاپشال و لیاخوف

روسی و امیربهادر جنگ بودند. طرز تربیت و سوابق رفتار شاه در آذربایجان، در دوره‌ای که، ولیعهد بود و ایامی که به نیابت پدرش (در سفر آخر مظفرالدینشاه به فرنگ) در طهران امور- مملکت را سرپرستی میکرد تنفر عمومی را نسبت باو جلب کرده و روابط خصوصی او با روسها مایه سوءظن مردم شده بود. مردم ایران بالمره از روسها نفرت داشتند و با اینکه تعدیات انگلیسها نسبت با ایران کمتر از روسها نبود و جمیع مفسد اخلاقی و عقب ماندگی این مملکت در سایه سیاست مزورانه و استعماری انگلیس ایجاد شده بود، معذالك، چون روسها در روابطشان با مردم ایران خشونت بیشتر اعمال کرده بودند بیشتر از انگلیسها مورد تنفر عامه مردم قرار داشتند، با این حال محمد-علیشاه با سفارت روس رفت و آمد و روابط خصوصی داشت. مربی و معلمینش روس و اخلاق و تربیتش روسی بود و تربیت فرزنداناش را بروسها سپرده بود. اختیار قشون ایران را بدست روسها داده بود. مشاور مخصوص شاه و فرمانده قوای قزاق و افسران روس بودند.

اسلاف محمدعلیشاه. بهتر از او نبودند. اولین سلاطین این سلسله را مردم فراموش کرده بودند و احساسات خوب یا بد نسبت به آنها نداشتند. اما، ناصرالدینشاه، که، پنجاه سال سلطنت مستبدانه کرد قسمت‌های مهم و ذیقیمتی از شمال شرقی و شرق خراسان و سیستان و بلوچستان و حقوق ایران را در دریای عمان و خلیج فارس از دست داد. امتیازات بنیان‌کن به بیگانگان واگذار نمود. که بدترین آنها. امتیاز بانکشاهی که ثروت مملکت را بغارت برده و میبرد بود. بجای تعلیم و تربیت افراد بسط رشوه خواری و حکومت‌فروشی را دائر کرد و رواج داد. املاک خالصه و دولتی را حراج کرد و به ثمن بخرس فروخت. دشمن علم و سواد بود و مردم را در جهل و بیخبری نگاه داشت. کارهای زشت بسیار کرد. شکم‌پرست و شهوت‌ران و طماع و پول‌دوست بود.

مظفرالدینشاه. روی پدر نامر حومش را سفید کرد. کثافتکاری و افتضاحات بیشمار بار آورد. بذل و تفریط در امور دولت و مالیه مملکت نمود. استقراضهای پی در پی و ایران برباد ده کرد،

نمونه‌ای از شرح مسافرت‌های شرم‌آور فرنگستان او را در صفحات قبل نوشته‌ام. اما حرکات و وحشی‌گری‌های سالارالدوله و شعاع-السلطنه دو نور چشم عزیز!! و اجزاء دربار و اطرافیان مظفرالدین‌شاه را در چند کتاب قطور باید نوشت.

این پادشاه جدید. (محمد علی‌شاه) طرف نفرت و عدم اعتماد عامه بود و مقارن با اوقاتی که مردم فرصت و اجازه انتقاد از اعمال دربار و وزراء و حکام و اجزاء دولت پیدا کردند. بسلطنت رسیده و مفسد پدر و نیای تاجدارش را تماماً داشت. و محاسنی را که احیاناً آنان داشتند فاقد بود و چون بسلطنت نشست مردم عموماً در یک جبهه مقابل او قرار گرفتند و در نتیجه شاه از ملت متوهم و نگران بود و ملت از وی در وحشت و هراس قرار داشتند. بر این موقعیت نامطلوب. یک نکته مهم دیگر را هم باید در نظر گرفت.

مردمی که با صدور فرمان مشروطیت خود را از بندرسته و ناجی تصور میکردند، حتی رؤسا و پیشوایان و سرکردگان‌شان از مفهوم آزادی و مشروطه و حکومت پارلمان و حدود آزادی افراد و اجتماعات و آزادی لسان و قلم. کمتر اطلاعی نداشتند تا چه رسد به توده ملت و مردم عوام.

آن احوال سلاطین و این روحیات و خصوصیات رعایا و توده مردم در صدر مشروطه و در حیات مجلس اول بود. اینک، علیرغم تکرار مطالب خوبست نگاهی هم باحوال جمعی از بزرگترین شاهزادگان و رجال و اعیان آن عصر بیافکنیم.

امین‌السلطان و اخلاف او:

میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان. که اقتدار بیست و چند ساله او مقارن با ربع اول قرن [چهاردهم قمری] در سلطنت ناصرالدین‌شاه و عصر مظفری و اوائل محمدعلیشاه و سالهای افلاس و خرابی ایران و مملکت فروشی و حراج و بخشش املاک دولتی و اموال سلطنتی و منابع ملی کشور بود. و همه کسانی که زیر دست او بودند. بنام و با مشارکت پادشاه و خود او کار تبذیر مالیه دولت و عدم اقدام در اصلاح مملکت و هرزه‌کاریها و

رشوه‌گیری و غارت خزانه را. بعد افراط و زیاده‌روی رسانیدند. منشیان و محررین صدارت و بستگان نزدیک وی. داخل در معاملات و دستیار خودی و بیگانه در سیاهکاریهای عصر او شدند. اما. علی‌رغم تمام این معایب. صاحب خصوصیتی بود که نباید نادیده گرفت. وی علاوه از پاک‌دلی و بلندنظری و ایثار و جوانمردی. از هوش و ذکاوت و واقع‌بینی و اقتداری برخوردار بود که اگر در فرصتی مناسب برسر کار می‌آمد. برای اصلاح مملکت وجود مغتنمی بود، افسوس که این مرد، با همه صفات استثنائی و مردانه که داشت، ناشناس ماند و بدنام مرد.

عین‌الدوله، عبدالمجید میرزا:

شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله مجسمه فساد اخلاق و ظلم و تزویر و شرارت بود، در مقاماتی که خدمت کرد، از حکومت قره‌داغ تا صدارت، یادگارهای بسیار بدی از خود بجای‌گذارد. در احوال سایر رجال و شاهزادگان و مصادر امور. اشاره به بی‌عرضگی و بی‌کفایتی عضدالملک و خشکه مقدسی و رشوه‌خواری امثال مشیرالدوله و حرکات زشت و تعدیات و مظالم بی‌حساب فرزندان ناصرالدین‌شاه. از ظل‌السلطان بیدادگر و نایب‌السلطنه عامل فساد و تباه‌کننده قشون ایران و پسران مظفرالدین‌شاه یعنی سالارالدوله و شجاع‌السلطنه که در کمال دقت. پای خود را. جای پای اعمام خویش می‌گذارند. و شاهزاده فرمانفرما. که علاوه از نسبت نسبی، شرف مصاهرت پادشاه را داشت، جرثومه تعدی و مجموعه تمام صفات رذیله و فساد و تباهی و نادرستی و رفت و آمد با اجانب بود.

امین‌الدوله و دیگر بازیگران سالهای قبل از مشروطه:

حاجی علیخان امین‌الدوله. حسنعلی‌خان گروسی امیرنظام. ناصرالملک. مشیرالدوله میرزا نصرالله‌خان. غلطهای مشهوری بودند که گوشه‌هایی از سیاهکاریهای آنان در صفحات این دفتر نقل شده‌است. امین‌الدوله و امیرنظام گروسی در خبث و بدخواهی و

تنگ چشمی و ریا، همانقدر مفرط بودند، که، امین‌السلطان در جود و گذشت و دریادلی و دست‌ودل‌بازی..

این افراد که نام مردم بدست‌یاری جمعی از وزراء و شاهزادگان و با سرکردگی سه پادشاه که در آن سالها سلطنت داشتند، ایادی و عوامل سیاهکاریمهای بیست و پنجساله آغاز قرن چهاردهم (قمری) هستند، لکن مردم ایران در آغاز مشروطه انتقام جنایات و خیانت‌های گذشته را چنانکه شرح دادم از شخص محمد علی‌شاه میخواستند. از سخن دور افتادم. مقصود از این مقدمه شرح کوتاه و تذکار مختصری بود از احوال شاه و مجلس و مردم در هنگامیکه کرسی ریاست مجلس بمن تفویض شد. علم و اطلاع بنده در سمت جدید در حکم صفر بود. اطلاعات دیگرم برای اداره کردن و اصلاح اوضاع آشفته مجلس، با وجود بلبشو و آناارشی در سراسر مملکت و هرج و مرج اداری. یحتمل از بسیاری مردم بواسطه سابقه‌ای که بحالات بعضی ولایات و خدمت در حکومت و دربار و خارج از کشور داشتم. بهتر بود. ولی در این مقام و موقع. اطلاعاتم بسیار قلیل بود.

توضیحات

۱- در مجلس اول که آن نمایندگان بصورت صنفی انتخاب شده بودند و مقرر بود نمایندگان از میان شش طبقه علماء - اعیان - تجار - اصناف - شاهزادگان و قاجارها - کشاورزان انتخاب شوند، کمتر از یکصد و چهل تن عضویت داشتند (تقی‌زاده در نشریهٔ کاوه بدون احتساب بهمبهمانی - طباطبائی یکصد و شصت و دو نفر نوشته که ظاهراً اشتباه است) از این تعداد شصت نفر وکلای تهران بودند که نیمی از آنان نمایندگان اصناف و پیشه‌وران بودند، قریب شصت نفر از وکلای دورهٔ اول درگسوت روحانیت و چهل تن از رجال و اعیان و شاهزادگان و قاجار طاوسی و چند تن بقیه کسبه و پیشه‌وران حقیقی بودند. انتخابات به ترتیبی که در نظامنامه مقرر شده بود، فقط در تهران انجام گرفت در هر ایالت و ولایتی طریق و ترتیب علیحده‌ای اعمال گردید، تا جائیکه در بسیاری نقاط منتخبین فرستادهٔ والی و حاکم یا رئیس ایل و شخصیت متنفذ محلی بود، یا تنی چند که بنام «انجمن» دور هم جمع شده بودند، افرادی را به نمایندگی مردم برگزیدند و به مجلس شورای ملی معرفی کردند!

ریاست مجلس شورای ملی

(آخر رجب ۱۳۲۵ - ق اوائل صفر ۱۳۲۶)

هفت ماه در انبار باروت :

من نمیخواستم و نمیتوانستم. در چنین موقع خطیری با باری-
 بهر جهت و روزگذرانی و سازشکاری ناظر و شاهد آن اوضاع
 باشم و حتی در مورد اداره مجلس قائل بصورت ظاهر و اداره
 اجزاء و مواظبت در اینکه کدام و کیل اجازه صحبت یا نطق گرفته و
 کدامیک دیر آمده و غائب است نبودم. بدین لحاظ تصمیم گرفتم
 که بر خلاف سلف خود صنیع الدوله. در کمال اقتدار. و ظائف ملی
 خود را انجام داده. از زیاده روی نمایندگان. سرکشی شاه و ایادی
 او. مداخلات بیجای انجمن ها و افراد حاشیه نشین جلوگیری نموده
 با تنظیم و تصویب متمم قانون اساسی و آئین نامه های داخلی
 مجلس را آماده قانونگذاری کنم و به هرج و مرج و اوضاع آشفته
 خاتمه داده، رژیم پارلمانی و نظام نوزاد مشروطه را به راهی امن
 و آرام سوق داده و بر پایه مستحکم استوار سازم.

برنامه کار من در مجلس شورای ملی:

در ایفای وظیفه جدید. چند هدف اصلی ذیل را وجهه همت خویش قرار دادم:

اولاً- اداره امور مجلس را تا جائیکه میسر است در تحت قاعده و ضابطه معقولی درآورم.

ثانیاً- در تکمیل قانون اساسی و تصویب قوانین و قواعد لازم برای اداره امور مملکت و تفهیم تکالیف و وظائف مجلس و دولت و وکلاء و وزراء و اجزاء دولت کوشش کنم.

ثالثاً- در درجه اول وکلاء و مسئولین دولت را متوجه و مکلف برعایت حقوق هر یک در مقابل دیگری و روابط دربار و ملت و مجلس و دولت را مشخص نموده و از زیاده‌روی یا غفلت و خودداری هر یک از ارکان مزبور در زمینه حقوق و حدود رکن دیگر ممانعت بعمل آورم.^۱

با چنین هدف‌ها و آرزوهائی، داخل در کار شدم ولی متحیر بودم که از کجا شروع نمایم؟

کابینه امین‌السلطان با ترور و قتل او عملاً ساقط و از میان رفته بود و کابینه جدید باید روی کار می‌آمد. شاه مشیرالسلطنه^۲ را بریاست وزراء تعیین کرد، ولی مجلس و انجمن‌ها میرزا نصرالله مشیرالدوله را طالب بودند. اما مشیرالدوله مایل به قبول صدارت نشد. زیرا که محتاج نبود و موقع را مناسب نمیدانست و نخواست که خود را به مخاطره بیاندازد و میخواست که محبوبیت ملی خود را همراه با افتخار اینکه در عصر صدارتش، مظفرالدین‌شاه مشروطه را قبول کرد بعنوان صالحات و باقیات برای خود و فرزندانش محفوظ نگاه دارد و بهیچ قیمت حاضر نبود شانس را که در اواخر عمر نصیبش شده بود از دست بدهد میرزا نصرالله مشیرالدوله بعد از ترور اتابک مدت کوتاهی زنده بود و دو هفته بعد از مرگ اتابک او نیز بمرض سکت درگذشت و مرگش موجب شایعاتی شد.^۳

فلذا، مشیرالسلطنه روی کار آمد و سعدالدوله و قوام‌الدوله و میرزا محمدعلیخان وزارتخانه‌ها را عهده‌دار شدند. مشیرالدوله

(میرزا نصرالله) از طرف شاه مراجعه و از بنده خواهش کرد که به کابینه مشیرالسلطنه در مجلس کمک کنم تا مورد قبول نمایندگان قرار گیرد. بدلائل بسیار اینکار را کردم ولی طولی نکشید که مردم. یعنی اجزاء وزارتخارجه. بواسطه اینکه سعدالدوله می-خواست محمودخان داماد خود یا ممتازالدوله را معاون وزارتخارجه نماید. بر او شوریدند و او بعد از چند روز مقاومت بی‌موقع و ابلهانه. مجبور به استعفاء شد. و بجای او علاءالسلطنه میرزا محمدعلی‌خان. وزیر خارجه گردید.^۴

اولین تصمیم و دستورالعمل در مسند ریاست مجلس:

من در مجلس در کنار میز ریاست نشستم، مجلس، در تالار بزرگ عمارت بهارستان بود و وکلا بطور حلقه دور تالار می-نشستند و علماء و تماشاچیان هم. همینطور.

هر کس داخل محوطه میشد، با کالسکه و درشکه وارد باغ شده، تا مدخل عمارت می‌آمد. در ساعاتی که مجلس دایر بود. مرتباً صدای رفت و آمد کالسکه و درشکه و شیمه اسب و سروصدای مهتر و کالسکه و درشکه‌چی و بوی تعفن. مانع از استماع اظهارات و کلاء بود و محوطه تالار را متعفن میکرد. از اینها همه گذشته تبدیل شدن محوطه مدخل تالار پارلمان به‌سر طویله همگانی اهانتی مسلم و آشکار به ساحت مجلس شورای ملی و وکلاء و برگزیدگان ملت بود.

اولین روزی که بعنوان رئیس بمجلس رفتم. با اینکه درشکه عمومی و کرایه سوار بودم درشکه‌چی بنا بسابقه و عادت. می-خواست داخل محوطه و باغ مجلس شود و اجزاء و مستخدمین مجلس که در مدخل باغ، اجتماع کرده و باصطلاح از رئیس جدید، استقبال نموده بودند. او را دعوت بداخل باغ نمودند. اما. من ممانعت کرده و جلو در باغ پیاده شدم و همان ساعت اول دستور دادم که بعد از این. از دخول درشکه و کالسکه و اسب و قاطر بدون ملاحظه کسی که سوار است مطلقاً جلوگیری نمایند و هیچکس مأذون نیست که سواره داخل محوطه باغ بهارستان بشود.

اولین دستور و اولین برخورد!:

از همین اولین تصمیم من. حجج اسلام بی اندازه متغیر شدند و اصرار کردند که ایشان را از شمول این دستور استثناء کنم جمعی از وکلای تندرو مجلس پیشنهاد داشتند که بهتر است به در باغ بهارستان زنجیر بسته شود تا اسب و درشکه نتوانند داخل شوند. به آقایان علماء عرض کردم سروصدای درشکه و کالسکه و اسب و قاطر و مهتر و گرد و خاک و بوی کثافت آنها مانع و مزاحم کار مجلس و اهانتی آشکار باین ساحت مقدس است و به دسته دوم گفتم، زنجیر انداختن لازم نیست، نباید کسی قدرت داخل شدن داشته باشد. اگر نتوانیم. بوکلاء و برگزیدگان ملت تفهیم کنیم که برای حفظ حیثیت و رعایت ساحت مقدس مجلس شورای ملی اسب و شتر خود را یکصد متر عقب تر نگاهدارند. چگونه میتوانیم. شاه و وزراء و دیگر عمال استبداد را و ادار به اطاعت از تصمیمات مجلس و رعایت حریم این ساحت مقدس بنمائیم؟؟. این مشکل بهر تدبیر حل شد و حجج اسلام در کمال اکراه ناچار از تبعیت و رعایت دستور صادره شدند.

طرز ورود علماء اعلام به جلسات مجلس:

دومین مشکل. کیفیات ورود. آقایان علماء اعلام. بجلسه مجلس بود. با این توضیح که:

هنگام ورود حضرات بجلسه. به عنوان احترام جمیع وکلاء و تماشاچیان از جای برمی خواستند و غالباً هم. یکی از هوچی های محلات و انجمن گردانها از میان تماشاچیان و کنار مجلس صلوات میفرستاد و حاضرین باو تآسی میکردند. این صحنه هر روز در حین انعقاد و رسمیت مجلس و در وقتی که یکی از وزراء یا وکلاء مشغول سخن گفتن و مجلس سرگرم قانونگذاری بود چندین بار تکرار میشد و آقایان علماء که متأسفانه. هیچ فرصتی را برای خود نمائی و تظاهر از دست نمیدادند تعمداً وقتی بمجلس میآمدند که. جلسه رسمی تشکیل شده باشد و حتی اگر قبل از وقت در

مجلس بودند خود را در خارج از جلسه. سرگرم میکردند تا جلسه رسمیت پیدا کند و بعد ظهور فرمایند! البته. این احترام را (بدون صلوات!) برای خود من هم که احیاناً حین تشکیل جلسه خارج و داخل می‌شدم. در. یکی. دو جلسه اول معمول داشتند. این ترتیب هم قابل تحمل نبود. لذا غدغن کردم. که. پس از رسمیت جلسات و در حین مذاکره. از لحظه‌ای که زنگ جلسه بصدای درمی‌آید نمایندگان نباید از جای خود حرکت نمایند و بعنوان احترام بکسانیکه حین انعقاد مجلس، وارد می‌شوند، نباید بلند شوند. و هر گاه. یکی از دو تن آقایان حجج اسلام (آقا سید عبدالله و آقا سید محمد) بعد از تشکیل مجلس وارد جلسه شدند شخص خودم که نماینده آقایان و کلاء و مجلس هستم احترام لازم را نسبت بایشان معمول میدارم. همچنین در آغاز هر جلسه به تماشاچیان اخطار می‌نمودم که. اگر سکوت کامل را رعایت ننمایند و اقدام بهرگونه تظاهری بکنند. یا از جایی که نشسته‌اند بطوری حرکت کنند که مانع و مزاحم ادامه کار مجلس باشد. از جلسه اخراج خواهند شد و بنا بموقع و مورد، حق حضور در جلسات مجلس را برای يك یا چند نوبت و در صورت تکرار، برای همیشه، از ایشان سلب خواهم کرد.

این تصمیم هم. باز. اسباب شکایات زیاد و مذاکرات مفصل شد. ولی البته سودی نداشت. تصمیمی که گرفته شده بود با شدت و بدون ملاحظه اجراء میشد و حتی یکی دو بار که یکی دو نفر از وکلایی که حضرات برای جلوس در کنارشان مینشستند بر حسب عادت خواستند حرکتی نمایند ممانعت نمودم. این دو آیت‌الله در مجلس نفوذ و قدرتی فوق تصور داشتند و هکذا. انجمن‌ها و اشخاصی که عموماً خود را بایشان بسته بودند، بعضی بر حسب عقیده، بعضی از روی ترس و بعضی که تعدادشان چند برابر دو دسته اول بود. بمنظور استفاده و آزادی عمل و امکان دست‌زدن بهر کاری که تصمیم میگرفتند. در صف طرفداران «سیدین» سینه می‌زدند. البته رفته. رفته. از قدرت مطلقه آقایان کاسته میشد. معذلك. آقا سید عبدالله بهبهانی خود در واقع سلطنت می‌کرد و در

جميع امور و شئون مملکت دخالت مینمود و جالب آنکه ایشان مداخله پادشاه را حتی در اداره امور داخلی دربار مجاز نمیدانست. آقا- سید محمد طباطبائی دانسته و فهمیده دخالتی در کارها نمیکرد و از مداخله اطرافیان و آقازادگان هم راضی نبود، در عوض میرزا- محسن برادر صدرالعلماء و داماد آقای سیدعبدالله مردی مزور، طماع و بی دین بود. که خدا و کیش و مسلکش پول بود. و در دوره استبداد. یار غار و مجرم و تعزیه گردان عین الدوله و در دوره مشروطه نایب آقا سید عبدالله و کارگردان مجلس و انجمن‌ها و واسطه حل و عقد امور بود و بهیچکس و هیچ چیز ابقاء نمیکرد. انجمن‌های طهران که تعدادشان از هشتاد متجاوز بود. چند روز بعد از ورود من به مجلس اقدام به تشکیل يك انجمن مرکزی با عضویت. نمایندگان عده‌ای از انجمن‌ها کردند و ریاست انجمن مرکزی با اشاره آقا سید عبدالله (و البته با وساطت و پا درمیانی حواریون ایشان!) به ارشدالدوله واگذار شد.

انجمن‌ها و انتخاب ارشدالدوله به ریاست انجمن مرکزی:

ارشدالدوله (سردار ارشد)^۵ را من خوب میشناختم. پدرش علی اکبرخان کرمانی جهان بیگلو بود و پدر و کسانش عموماً از اجزاء اداره کشیک‌خانه و زیر دست برادرم (آقای ناظم‌الدوله کشیکچی باشی) بودند و در سالهای آخر سلطنت ناصرالدینشاه. نامبرده از کشیک‌خانه خارج و جزء خدمه و نوکران غلامعلی خان- منیجک گردید، در عصر مظفرالدینشاه، که بساط منیجک بازی تقریباً برچیده شد. ارشدالدوله مجدداً خود را داخل کشیک‌خانه کرد و جزء مخصوصین امیربمادر جنگ گردید و در عصر مشروطه همین شخص مشروطه‌خواه و رئیس انجمن مرکزی و حافظ و حارس مشروطیت گردیده بود، او، یکی از عوامل اصلی انحطاط و سقوط مجلس و مشروطیت ایران بود و بعد از توپ بستن مجلس، مجدداً به صف یاران و همفکران حقیقی خود پیوست و چهره واقعی خویش را نشان داد. در استبداد صغیر مأمور سرکوبی مشروطه‌خواهان شد و با همان حرارت که در مجلس و انجمن یقه چاک می‌داد در خیل

مستبدین به جنگ با، شروطه برخواست، خیانتها و جنایات بعدی او را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

تحصن سران انجمن‌ها در مجلس و نقش ملك المتكلمين:

باری، انجمن مرکزی، بریاست ارشدالدوله و ملك المتكلمين همراه با قریب پانصد نفر در مجلس متحصن شدند. در میان باغ بهارستان فرش و رختخواب انداختند و بساط نهار و شام و چای و قلیان بشیوه تحصن در سفارت انگلیس بر پا کردند. متحصنین خیالات غریب داشتند و هر سرکرده و متنفذ آن جمع بیک هدف پنهانی مردم را دنبال خود میکشید.

ملك المتكلمين. سالارالدوله معلوم الحال را که قتل او بر هر انسانی واجب بوده و هست در پناه نطق و بیان و حقوق مفروض خویش بر مشروطیت قرار داده و املاک آن شاهزاده را باجاره گرفته بود و هدفش این بود که او را بسطنت به نشاند. (بعد از توپ بستن مجلس محمد علیشاه. انتقام همین نقشه را از مرحوم ملك المتكلمين گرفت و همین مسئله باعث دشمنی شاه و اعدام او گردید.)

ارشدالدوله، چنانکه اشاره کردم آدم و گماشته امیر بهادر- جنگ بود و در آنروزها امیر بهادر هواخواه شعاع السلطنه و باطناً مایل بسطنت او بود. دیگر سران متحصنین هم اغراض و هدف‌های شخصی و باطنی علیحده‌ای داشتند. جالب آنکه آن جمعیت چهار- صد، پانصد نفری با تابلوهائی که بدوش گرفته بودند و بر روی آن اسامی انجمن مرکزی و انجمن‌های فرعی نوشته شده بود و فرش و رختخواب و دیگک و دیگک بر، تا مدتی پس از دخول به باغ مجلس و تدارک و سایل اقامت نمیدانستند چه می‌خواهند؟؟ و برای چه آمده‌اند؟؟ و حتی حسب حفظ ظاهر هم بفکر اینکه خواسته‌ها و تمنیاتی برای خود بسازند و به‌مراهان خویش تعلیم دهند نیفتاده بودند. ولی مقصود حقیقی قدرت نمائی و بروز اقتدار خویش به مجلس شورای ملی

و مخصوصاً شخص بنده که رئیس جدید بودم و قدری با ملایمت و خوشروئی و مداهنه‌گوئی، صنیع‌الدوله سلف‌خوادم، فرق داشتم، بود.

حضرات را خواستم و جهت تحصن را سؤال کردم. دیدم معلوم نیست چه می‌خواهند؟ و هر يك چیزی می‌گویند، تا اینکه چند تن به استقراضهای گذشته اعتراض کردند و خواستند که مجلس زیر بار استقراض جدید نرود و عده‌ای. پیشنهاد کردند مالیات‌هایی از ثروتمندان بزرگ که اندوخته‌های کلان و ثروت بی‌حساب خود را از راه تعدی بمردم و تجاوز و غارت اموال ملت و خزانه و مالیات دولت بدست آورده‌اند وصول گردد، و افرادی را هم نام بردند از قبیل ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه و غیره. و بالاخره. عده‌ای پیشنهاد کردند. چون تمامی ثروت و مایملک افراد مزبور. متعلق به ملت بوده و در واقع، مالیه عمومی محسوب می‌گردد مجلس تصمیم به ضبط و مصادره دارائی این قبیل اشخاص اتخاذ نماید. ظاهراً، این پیشنهاد اخیر بیشتر مورد توجه و تصدیق عمومی متحصنین واقع شد زیرا همه حاضرین آنرا پسندیدند و بعنوان تقاضای خویش، پیشنهاد کردند.

من، بخوبی میدانستم که ثروت بی‌حساب بسیاری از شاهزادگان و رجال از عین مال مردم و حقوق دولت تشکیل یافته و بالاترین گذشت در رسیدگی بحساب و دارائی ایشان استرداد باقیمانده وجوه دارائی و اموال و املاک ایشان که از راه تعدی بخزانه مملکت و حقوق ملت تدارك شده می‌باشد، اما، ضمناً، این اصل را هم میدانستم که: هیچ‌گونه مالیات و عوارضی را با وضع قانون نمیتوان معطوف به گذشته نمود و با وجود همسایگان متعدی و مداخله جو و عادت و سنت رسوای توسل و پناهندگی به سفارت‌خانه‌های بیگانه، که از قریب صد سال پیش در ایران مرسوم و متداول گردیده و فقدان قدرت دولت و آشوب و اغتشاش موجود در پایتخت و ولایات، بسراغ هر يك از این قبیل ثروتمندان برویم فوراً، او و تمام اشخاص متمکن و متمول دیگر، از ترس جان و مال خود بسفارتخانه‌های روس و انگلیس و عثمانی پناهنده خواهند

شد و نه تنها چیزی عاید خزانه نمیشود. بلکه مسئله مصادره اموال مخاطرات غیر قابل پیش بینی هم برای مملکت فراهم خواهد ساخت. برای حضرات متحصنین، به تفصیل اشکالات و مخاطرات و موانع اجرای يك، يك، پیشنهادات ایشانرا ذکر کردم و توضیح دادم. که قبول دارم، منابعی که نشان داده اید، عموماً مالیه مردم و مملکت است. اما معالاسف فعلاً نمیتوان به دیناری از آن مالیه دست یافت و هر گونه اقدام برای تصرف آن درد سر و مشکل تازه برای مملکت فراهم میکنند، فلذا از شما درخواست میکنم به تحصن خود خاتمه داده و بشخص من اجازه دهید قراری که لازم است برای تحصیل پول و جلوگیری از استقراض جدید، با دولت و مقامات مسئول بگذارم. و از نتیجه آن عامه مردم و اعضاء انجمنها را مطلع خواهم نمود، خوشبختانه حضرات که بدون تدارك و نقشه قبلی به تحصن، در مجلس آمده بودند: اولاً- اظهارات و پیشنهادات فی المجلس خودشان (خودداری از استقراض خارجی- مصادره اموال متمکنین - وصول مالیاتهای سنگین) برایشان موضوع و سوژه تحصن شد. ثانیاً- با اطمینان اینکه بنده ظرف چند روز تا يك هفته شق القمر نخواهم کرد و چون کاری از پیش نمی برم موقعیت خود را از دست داده و رسوا می شوم و به آسانی کناره گیری می کنم، قبول کردند که به تحصن خود خاتمه دهند و تا یکم هفته منتظر نتیجه اقدامات من باشند و بدین ترتیب متفرق شدند و آن غائله موقتاً خاتمه پیدا کرد.

اولین قرضه ملی:

با قول وقراری که با حضرات گذاردم. فردای آنروز جمعی از رجال و اعیان و شاهزادگان و تجار متمکن را به دفتر صدراعظم در دربار دعوت کردم و با ایشان قرار گذاردم که بطوراستقراض، با مرابحه تومانی صد دینار بمجلس اعانه بدهند و قبض دریافت دارند که اصلاحی در امر مالیه بشود و خزانه مملکت پولی برای تأمین مخارج ضروری و جاری. پیدا کند.

ظل السلطان حاضر بود. به اسم مستوفی الممالک^۶ سی هزار تومان نوشته شد. یعنی خودش نوشت سی هزار تومان. ولی سی هزار دینار وصول نمیشد، زیرا که قروض ایشان از حد و حصر خارج و مالیه اش کافی نبود، مستوفی الممالک در آن جمع متعین و ثروتمند، فقیر بود و سی هزار تومان را، از روی بزرگواری و آقائی نوشت، او تنها کسی بود که اگر داشت سه کرور تومان مینوشت و میپرداخت.

دیگر حاضرین، هر یک، مبلغی مختصر دادند، درست خاطر نمیست، گویا جمعش، بیش از دویست و چند هزار تومان نشد. صندوقدار. حاجی امین‌الضرب شد که نایب رئیس دویم (مجلس) بود و اسناد او در کمیسیون مالیه مجلس نزد وثوق‌الدوله ضبط میشد.

از آن مبلغ ظل السلطان بتوسط امام جمعه خوئی که از وکلا بود هفتاد و پنج هزار تومان داد و سند باو داده شد. جمع‌آوری همین دویست و چند هزار تومان پول تا حدودی سروصدای انجمن‌ها را کوتاه ساخت. مستر مارلینگک، شارژدافر انگلیس محرمانه نزد من آمد و اظهار داشت این مسئله مردم را از مجلس و مشروطه متنفر خواهد کرد. نمیدانست که من خود در چه محذوری هستم. بهر حال دیگر دنباله اینکار ادامه نیافت.

تنظیم و تصویب متمم قانون اساسی:

متمم قانون اساسی را تمام کرده، به رأی و کلاء رساندیم، صنیع‌الدوله را که سلف من بود. با خود برداشته بحضور شاه بردم و متمم قانون اساسی را، برای توشیح تقدیم کردم، شاه بی‌اندازه متوحش بود و شاهزاده مؤیدالدوله (ابوالفتح میرزا) حضور داشت. شاه روی صندلی در تالار برلیان نشسته بود و بمن و صنیع‌الدوله اجازه جلوس داد که روی زمین بنشینیم.

جز توشیح چاره ندارید:

محمد علی شاه، شروع بخواندن مواد قانون نمود، عرض کردم،

ملاحظه آن برای شما خالی از ضرورت است زیرا، ملاحظاتی که لازم بوده شده و قانونی است که از مجلس گذشته است. شما امضاء بفرمائید که تأخیر در توشیح نتیجه‌ای جز ازدیاد سوءظن مردم و وکلاء تندرو ندارد. امضاء کرد و بدست من داد. سپس شرح مبسوطی در دولتخواهی نصیحت عرض کردم که:

«شما امروز خوشبخت‌ترین سلاطین ایران هستید، زیرا که مقامات و شئون سلطنت را دارید و مطلقاً مسئولیتی ندارید و زحمتی را نباید تحمل فرمائید».

شاه، از همان ماده نداشتن مسئولیت، بیشتر جاخورده و ناراضی بود و میگفت: **چطور من مسئولیتی ندارم؟؟** من بایستی رعایای خود را مثل شبانی که گله گوسفندان را هدایت و نگهداری میکند سرپرستی کنم. عرض کردم. هیچکس از فرمان مبارک خارج نیست و دولت و مجلس هم هر کار بکنند. با توشیح و تنفیذ ذات مبارک خواهد بود. بدیهی است. که هم مجلس و هم دولت بایستی در جزئی و کلی مسائل راهنمائیها و نصایح مشفقانه اعلیحضرت را مطمح نظر خود قرار دهند. غرض از عدم مسئولیت پادشاه در رژیم مشروطه پارلمانی اینستکه چون دولت در قبال مجلس مسئول اجرای قوانین و نظامات میباشد و داشتن مسئولیت ملازمه با جوابگوئی و بازخواست دارد، مجلس که مقام والای سلطنت را بالاتر و مصون از هرگونه پرس و جو و جوابگوئی میداند و این مقام عالی و عنوان سلطنت را که ودیعه الهی است قابل عزل و برکناری نمیداند. برای آنکه مبدا و وزراء در برابر مجلس متعذر باو امر ملوکانه شده و برای فرار از تعقیب و مجازات، به فرامین شفاهی، یا حتی کتبی مقام سلطنت تمسک جویند و اختلالی در تقسیم و تفکیک قوا و اختلاطی در مسئولیتها بوجود آید «پادشاه را قانون غیرمسئول شناخته است». اما از آنطرف عزل و نصب وزراء و جمیع تصمیمات عمده مملکتی از قبیل. اجازه تشکیل مجلس و ریاست عالی بر قوه مقننه و اجرائیه و مرجعیت اصلی انشاء قوانین و اعلان جنگ و اجازه مصالحه و فرمانفرمائی قوای نظامی با پادشاه است و اگر خوب دقت شود. تمام اقتدار و اختیاری که

سلاطین گذشته داشته‌اند. در قانون اساسی و مخصوصاً «قانون متمم» که امروز توشیح فرمودید. برای پادشاه پیش‌بینی شده و قید قانون. ناظر بر وزراء و کارکنان دولت است. این اظهارات شاه را آرام و کاملاً راضی و خوشحال ساخت. و قانون متمم قانون اساسی را. که امضاء کرده بود و آنرا لوله کرده. در میان انگلستان می‌فشرد، با خوشروئی، بدست من داد.

تنظیم و تصویب و توشیح بدون سروصدای «قانون متمم قانون اساسی» بزرگترین خدمت مجلس اول است. که مشروطیت ایران و رژیم پارلمانی را بنیان و پایه‌ی اساسی گذارد. قوای ثلاثه را تعریف و وظائف آنها را مشخص و تفکیک نمود. حقوق افراد در برابر قانون و اختیارات محاکم و استقلال قضات در این قانون تعریف و پیش‌بینی شد. قانون اساسی در حقیقت از کلیات مسائل گفتگو کرده. در حالیکه قانون متمم حقوق و حدود مجلس و دولت. دربار و شاه با ملت را مشخص نموده است. تردیدی نیست که مورخین و محققین در آینده. در ضمن بررسی تاریخ مشروطیت ایران به اهمیت و نقش این قانون در قوام و دوام رژیم مشروطه توجه خواهند کرد.

کابینه ناصر الملک:

دو روز بعد کابینه مشیرالسلطنه از کار افتاد و ناصرالملک کابینه جدید را تشکیل داد. ناصرالملک از قبول صدارت نگران بود و در نتیجه یک شب و روز اصرار بنده و گفتگو با ایشان در منزل برادرم علاءالدوله پست ریاست وزراء را قبول کرد. مشیرالدوله (میرزا حسن خان) وزیر خارجه. آصف‌الدوله شاهسون وزیر داخله شدند^۷. سعدالدوله را چنانچه سابقاً ذکر شد. شورش اجزاء وزارتخانه مجبور باستعفاء کرد. خودش بهیچوجه راضی نمیشد و اصرار داشت که استعفاء نکند. و فی الحقیقه بزور او را وادار باستعفاء کردیم واقعیت این است که مخالفت کسان مرحوم مخبرالدوله. بملاحظه مسئله قرابت و واقعه فوت و نسبت بدرفتاری سعدالدوله بعیالش. کار او را ساخت و چون چند نفر از کسان مخبرالدوله از قبیل صنیع‌الدوله - مخبرالملک

— نصر الملك — صدیق حضرت در مجلس عضویت داشتند و مخبر السلطنه بیرون مجلس کیا بیا داشت و هواخواهان و دوستان آنها هم تاسی کرده نگذاشتند سعدالدوله روی کار بیاید. چنانکه دشمنی سعدالدوله با مجلس و مشروطیت را همان دارودسته جلب کردند. و او هم. مانند شیخ فضل الله و حاجی میرزا ابوطالب خمه. که بر سر مسند ریاست و رقابت با آقا سید عبدالله. دشمن مجلس و مشروطه بودند. در صف مستبدین جای گرفت.

درست است که سعدالدوله هم در اوایل تشکیل مجلس و هنگامی که با عنوان (ابوالمله) بمجلس میآمد و رهبری مشروطه خواهان و مجلسیان را در دست داشت از دشمنی با اولاد مخبرالدوله. خودداری نکرده بود. اما وقتی تحریک اجزاء وزارت خارجه بر ضد سعدالدوله به ثمر رسید و روزگار نام آوری و اقبال عمومی نسبت به سعدالدوله سر آمد. ایشان. از هیچگونه تحریک و ضدیتی. با سعدالدوله خودداری نکردند. در مجلس او را مظهر خیانت و استبداد خوانده و ضرب المثل کردند و بعضی از و کلاء تصریحاً از او اسم میبردند.

انجمن اعیان:

یکی از مطالب هم، تأسیس انجمن اعیان بود^۸، که چون هر طبقه و صنفی انجمنی داشتند، حتی کالسکه چی ها «انجمن منصور» را تشکیل داده بودند. اعیان هم برای حفظ کلاه خود انجمنی درست کردند و در مجلس حاضر شدند و قسم خوردند و نسبت بمجلس و مشروطیت پیمان نهادند. صرف نظر از خصوصیات فردی. اعضاء این انجمن قصد بدی در کارشان نبود. نه ضرورتی از انجمن منصور بودند و نه متعدی و مزاحم تر از انجمن طلاب. و. و. ولی چیزی که مسلم بود. اگر حجج اسلام و مستوفی زاده ها و تندروهای زبان- نفهم از وجود ایشان استفاده میکردند و آنطور که آنها قدم پیش نهاده بودند باستقبالشان میرفتند. اعضاء این انجمن قادر به مقابله. با قوای قزاق محمدعلیشاه بودند و قدرت حمایت از مجلس و مشروطه را داشتند. لیکن متأسفانه چنین نکردند و با غرض و بغض و خودخواهی دلسردشان ساختند.

باری، سعدالدوله رفته، رفته، بوحشت افتاد و به سفیر هلند پناهنده شد و بدامن مستبدین و شاه خودسر افتاد. خودخواهی و زیاده‌طلبی بعضی از سران و اغراض شخصی و منفعت‌جوئی بعضی و بی‌اطلاعی و تعصب و تندروی جمعی دیگر از وکلاء و سردمداران چه بسیار از این قبیل نیروهای کارآمد را مایوس کرد و یا حتی وادار بدشمنی و پشت کردن بمجلس و مشروطه نمود و باقتدار و نیروی شکست‌خورده مستبدین و شاه افزود. تا روزی که شاه با كَمْكَ يَك فوج قزاق بر نیروی ملت و مجلس چیره شد و تمام امتیازات تحصیل‌شده را باز گرفت و بساط مشروطه و مجلس را در هم کوبید.

سعدالدوله. خیلی بد محضر و خشن و بدزبان است. مداهنه نمیگوید ولی، اینکه نسبت بمملکت خیانت کرده و یا خائن باشد تصور نمیکنم درست باشد و مورد تصدیق و قبول من نیست.

سوگند وفاداری به قانون اساسی و متمم آن و مجلس:

پس از تصویب متمم قانون اساسی و توشیح آن و تشکیل کابینه ناصرالملک، برای آنکه از تندروی بعضی از نمایندگان جلوگیری نموده و صلح و صفا و دوستی حقیقی میان شاه و دربار و مجلس و نمایندگان بر قرار کنیم، شاه (محمدعلیشاه) را با ترتیبات مخصوص به مجلس آوردم و در حضور نمایندگان سوگند وفاداری یاد کرد و اصل قانون اساسی (مربوط به سوگند پادشاه) را جامعه تحقق پوشاندم، نکته جالب آنکه، با همان، قرآن که دو سال قبل آقاسید محمدطباطبائی در اطاق کتابخانه منزل من قسم خورده بود. شاه سوگند یاد نمود.^۹

بعد از آن تمام طبقات و اجزاء دولت از وزارت‌خانه‌ها و ادارات کشوری و عسکری در مسجد سپهسالار جنب مجلس حاضر شدند و دسته، دسته، سوگند وفاداری نسبت بمجلس و مشروطیت و قانون اساسی یاد کردند.

روز. بروز. انجمن‌ها بقوت خود می‌افزودند و از هر انجمن رئیس یا يك نماینده در مجلس داشتند منجمله، انجمن آذربایجان

که رئیس آن تقی زاده و رئیس و اعضاء آن انجمن خیلی تند می-رفتند، هر چند روز یکمرتبه صدائی از یکطرف بلند میشد و شکایتی را اسباب تجمع در مجلس و داد و فریاد قرار میدادند و من دائماً سعی میکردم و نصیحت مینمودم، که از تندروی خودداری کنند و بگذارند وزراء و مسئولین دولت بوظائف قانونی خود بپردازند. تا مملکت آسایشی پیدا کند و کابینه دوامی حاصل نماید. تلاش و کوشش من. بکلی بی اثر بود. فلان وکیل! و مثلاً وکیل الرعایا همدانی که یکی از اشخاص عوام و منفعت پرست و فحاش و مغرض بود در مجلس فریاد میکشید بفرستید از میدان مال فروشها وزیر بیاورند! و هكذا.

زنان ناصرالدینشاه. بمجلس شکایت کردند که. مقرری آنها را مقداری که بتوانند از گرسنگی نمیرند مجلس تصویب نماید. در جلسات مجلس عبارات رکیک گفته میشد و تمام کوشش من صرف این میشد که وکلاء را متوجه مقام و موقعیت آنها نموده، از تندروی و ادای کلمات رکیک و عبارات زننده و توهین آمیز، در مجلس جلوگیری نمایم.

تنظیم بودجه و تعدیل مسامریها و تقلیل حقوق شاه:

کمیسیون مالیه مجلس خیلی جدیت و فعالیت کرد و بودجه را اصلاح نمود و برای شاه مقرری معین کرد. شاه میخواست افزوده شود، مجلس مایل نبود و همه روزه در این خصوص آمد و رفت میشد و بی نتیجه بود.

انتقال خزانه از اندرون شاهی به وزارت مالیه:

دویست و چند هزار تومان، یا بیشتر در خزانه دولت بود. در مجلس به ناصرالملک رئیس الوزراء و وزیر مالیه تکلیف شد، که برود آن تنخواه را از خزانه دریافت و به وزارت مالیه، تحویل نماید.^{۱۰}

ناصرالملک رفت، اما شاه وجه را نداد، خودم رفتم، شب بود، شاه از اندرون بیرون آمد، جلو اطاق موزه در تاریکی مرا پذیرفت، آصف الدوله و ممتازالدوله هم بودند. مقصود از شرفیابی خود را

بشاه گفتم که برای گرفتن پولها آمده‌ام.
 شاه گفت. من از گرسنگی خواهم مرد. گفتم بشما حقوق
 مقرر خواهد رسید. نگران نباشید و بهر شکلی بود. راضی شد که
 فردا پول را بدهد. (گویا سیصد و پنجاه هزار تومان بود) فردا
 حاجی امین‌الضرب پولها را گرفت. همان شب شاه. شب‌نامه‌ای را
 بمن داد که، برای من فرستاده‌اند، بین چه عبارات زشتی دارد و
 فحش داده‌اند. البته چون تاریخ بود من نتوانستم بخوانم ولی
 نصیحت کردم که، اعتناء باین مطالب نفرمائید. سکوت هرزه‌گو را
 خاموش می‌کند، آنها سوء استعمال از آزادی مینمایند و خواهد
 گذشت.

یکی از روزها شنیده شد که امیربهداد کشیکچی باشی شده
 است و کشیکچی باشی سابق آمد و در جزو و تحت حمایت انجمن
 آذربایجان داخل گردید، ضدیت با دربار شروع شد و شدت پیدا
 کرد. روزنامه‌ها، شروع در انتقادات با الفاظ رکیکه کرده و به
 شاه حمله می‌کردند. شب‌نامه‌ها هم همینطور.

روزنامه صور اصرافیل و مساوات و یکی دیگر که شخصی
 خراسانی، آنرا مینوشت بیشتر از دیگران بد می‌گفتند، من همه
 وقت سعی داشتم که فیما بین مجلسیان و شاه و جرائد و سرکردگان
 و امراء نفاق و اختلاف واقع نشود و قوای مجلس و دولت با دربار
 و دولت متحد شده و در کار انجام اصلاحات داخلی سعی شود ولی
 بدبختانه اشخاصی که آب را گل‌آلود میخواستند تا باصطلاح ماهی
 بگیرند نمیگذاشتند و مساعی من بهدر میرفت، البته نمیتوان و
 نباید ملامت کرد زیرا در دیگر ممالک عالم که تغییر رژیم و تبدیل
 حکومت استبدادی به مشروطه، صورت گرفته است، افراد و
 دستجات نادان، مغرض، متعصب، خودنما، آشوب‌طلب، زیاده‌خواه،
 تا مدتی مدید کارها را از مسیر عادی خارج ساخته، جوپهای خون
 راه انداختند، بیگناهان بسیاری بدست گناهکاران بقتل رسیدند،
 در فرانسه، در انگلیس و در هر جای دیگر، همین وقایع رخ داده
 است. اما در ایران بعلت جهل و بیسوادی و عدم آگاهی عامه
 مردم، وظیفه من و همه کسانی که مسئولیت داشتند، هزار بار سنگین‌تر

و زحمتان بیشتر بود. تقریباً شب و روز گرفتار جلوگیری از طرفین و واسطه حل اختلافات آنها بودم و انجام این تکلیف مشکل و ادامه آن مشکلتر بود.

من باید از مشتعل شدن آتش جنگا میان شاه و اطرافیان با وکلای تندرو و انجمن سازان زبان نفهم و بعضاً مغرض جلوگیری کنم. اما وظایفم. بهمین جا خاتمه نمییافت و مشکل بزرگ جلوگیری از دخالتهای ناروای جمعی از وکلاء پر مدعا در امور اجرائی مملکت بود، در رأس این دسته آقا سید عبدالله بمبهمانی و بستگان و اطرافیان و عده ای که خود را بوی بسته بودند و انجمن هائی که در پناه نام تائی ایشان بوجود آمده بودند بود. بملاحظه اینکه اگر از مداخلات این طبقه در امور دولت و مملکت، با شدت هر چه تمامتر جلوگیری نمیشد، اوضاع برهم میخورد و تمامی موفقیت هائی که نصیب مردم شده بود، به شکست و ناکامی مبدل میشد.

شاه پیاده نمی شد تا آقا سید عبدالله سوار شود:

محمدعلیشاه حاضر نبود تمام حقوق و حدود و اختیارات خود را بنام قانون، از دست بدهد، تا آقا سید عبدالله و ایادی و عمال او يك يك، همه آن اقتدار و اختیار را برخلاف قانون بدست بگیرند، حق هم با او بود.

متأسفانه سررشته امور و اختیار مردم بدست کسانی بود که تصور میکردند مفهوم آزادی و مشروطه آنستکه. شاه و دولت از اینکه اختیار و اقتدار خلع شوند تا ایشان سوار شده و بهر کاری که امیال و منافعشان ایجاب مینماید، دست بزنند و اقدامات من که ممانعت از تندروی و جلوگیری از هر دو طرف بود بمذاق هیچکدام از طرفین خوش نیامد و از آن خوشوقت نبودند و کم، کم از هر دو طرف مخالفت و تحریک و دشمنی با من شروع شد و اذهان را نسبت به من مشوب میساختند. ولی چون، به عنایت و فضل خدا، ممکن نبود بتوانند نسبتی بمن بدهند، نه اهل رشوه بودم. نه تحت حمایت خارجه و نه خیانتی از من سراغ داشتند.

کارشان بس مشگل بود، از آغاز کار، دو دشمن بزرگتر هم داشتم، که سفارتین روس و انگلیس بودند. سفیر و اعضاء این دو سفارت از هیچگونه دشمنی و تحریک بر ضد من، نزد شاه و وکلاء مجلس یعنی ایادی و نوکران خود در مجلس، دولت، دربار، جرائد یک لحظه غافل نماندند.

تشکیل قشون ملی یا قوای مجاهد:

در این اثنا. مسئله قشون ملی بر سر زبانها افتاد و دو بیست سیصد نفری هم از آخوند پنجاه ساله تا جوانهای بیست ساله بصورت «آش شله قلمکار» جمع شده، تفنگ بردوش گرفتند و در مجلس و مسجد سپهسالار و انجمنها آمد و رفت میکردند. این دسته بنام «قوای مجاهد» با هدف حفظ و حمایت از مجلس موسوم شده بودند. من صرفنظر از اغراض رؤساء آنها و عواقب سوء تشکیل چنین دارو دسته‌ای، ناگزیر از تشویق و حمایت از ایشان بودم، زیرا با هیچ منطقی ممکن نبود بآنها حالی کرده، که اقدام مشروطه خواهان به تشکیل گارد برای مقابله با شاه و قوای قزاق تحت فرمان او، به شاه و اطرافیان فرست می‌دهد که علناً به جنگ با مجلس و مشروطه و قوای مجاهد برخیزند، و راه هر گونه ایرادی با او را می‌بندد و جنگ شاه با مجلس را تسریع خواهد کرد.

فی الجمله «جهان شاه خان افشار» یا ظالمترین مردم ایران و بدترین اشخاص که ذکر احوال و قسمتی از تعدیاتش را در ضمن خاطرات ایام حکومت خمسه نوشته‌ام در صف مشروطه خواهان درآمد و بوسائلی اظهار خدمت میکرد و برای حفظ مجلس و تقویت قشون ملی چندتن سوار بمجلس فرستاد، معلوم نبود، قصدش برهم زدن مجلس است یا حمایت از آن؟؟ از این هرج و مرج خیلی نگران بودم و میدانستم که این اعمال عموماً مقدمه وقایعی بس خطرناک میباشد، زیرا، که از مقدمات بلوای بزرگ فرانسه و هرج و مرجی که بر اثر بقدرت رسیدن این قبیل دستجات که از کنترل همه کس خارج هستند پیش آمده بود بخوبی آگاه بودم و نمیخواستم

اشتباهات رولوسیون فرانسه بعد از صد و بیست سال در ایران تجدید شود. اما بدبختانه بعضی از وکلاء که در رأسشان تقی زاده و حاجی میرزا ابراهیم آذربایجانی^{۱۱} قرار گرفته بودند اصطلاح «انقلاب کبیر فرانسه» از زبانشان نمی افتاد. و عاشق «گیوتین» و «دادگاههای انقلاب» بودند که ظرف یکساعت، حکم اعدام شاه و درباریان و جمیع وزراء و امراء حال و گذشته را صادر نماید. یکی میخواست «روبسییر . Robespierre»^{۱۲} بشود دیگری. خود را جانشین «مارا - Marat»^{۱۳} میدانست و دیگری «دانتون»^{۱۴} Danton شده بود. هیچیک از علل بروز و کیفیت وقوع و شرح حوادث ناگوار و آثار و عواقب آن انقلاب در فرانسه اطلاعی نداشتند و جز شهرت طلبی هدفی در کار نبود. این دسته متأسفانه ریشه و علائق خانوادگی و ملکی زیاد هم نداشتند تا از هرج و مرج و آشوب احساس خطر نموده و احتمال خسارت جانی و مالی بدهند، بدین لحاظ مساعی من در کنترل و جلوگیری از تندروی آنها زیاد مثمر ثمر نبود.

عیب بزرگ دیگری هم در کار من بود و آن این بود که عضو هیچ دسته و انجمنی نبودم. شاه و درباریان و عمال استبداد با من مستقیماً دشمنی داشتند، طبقه وزراء و صدور، صاحبان مشاغل بزرگ مرا در جمع خویش بیگانه و سنت شکن و افسار گسیخته میدانستند و چون از ده دوازده سال قبل هر جا با من سروکار و برخوردی داشته اند هدف انتقادات و ایرادات من قرار گرفته اند یا مانع و مزاحم منافع و عواید نامشروعشان بوده ام و جمع کثیری از عمال استبداد نظیر امیر بهادر و مصطفی خان حاجب الدوله و، و، و مرا مسبب و عامل خانه خرابی خود، میدانستند و بهر حال همواره از تهلل مرا دشمن داشتند، سایر افراد یعنی، سردمداران مجلس و رؤساء دستجات و انجمن ها و آقایان علماء و اطرافیان ایشان و مخصوصاً شاخ شکسته های مطرود از دربار و دولت و غلامان و نوکران قدیمی که خود را در انجمن ها عاشق جانباز آزادی قالب زده بودند هم هر یک به نوعی بامن درگیری داشتند و حداقل اینکه مرا حامی و همراه افکار و نقشه های شیطانی خود نمی دیدند. فلذا از دشمنی بامن، یاتشویق و تحریک

دشمنانم خودداری نمی نمودند. البته به توجهات الهی همیشه، مورد عنایت و حمایت مردم قرار گرفته‌ام، چنانکه در ادوار اول و دوم و سوم در انتخابات طهران با تمام دشمنی و عدم رضایت دولتیان و کسانی که خویش را پدر و صاحب مشروطه میدانستند بدون اینکه خود طهران باشم یا داوطلب شوم و بمجامع و محافل مراجعه نمایم مرا بوکالت مجلس برگزیدند و در ردیف اول منتخبین طهران قرارم دادند (که با کمال خجلت و شرمندگی از مردم در ادوار دوم و سوم از حضور در مجلس خودداری کردم)^{۱۵}

دعوت به مجمع فراماسون:

باری. در دسته‌بندیها و انجمن بازیها وارد نمیشدم و با کارگردانان انجمن‌ها و مجامع رفت‌وآمد نمی‌کردم، حتی روزی بتوسط اعتلاءالملک اصرار کردند که، شب به‌خانه مشیرالدوله^{۱۶} بروم تا باتفاق ایشان بجائی برویم، بقرینه فهمیدم مسئله «لژ» و «فراموشخانه» است. اتفاقاً، آنشب در مجلس جمعیت زیادی قریب سه هزار نفر جمع و برضد ظفر السلطنه وزیر جنگ^{۱۷} سختی میکردند و او را تهدید بقتل مینمودند، به‌اعتلاءالملک گفتم نمیتوانم مجلس را در اینحال بگذارم و بروم. اول شب مشیرالدوله تلفن کرد که، من منتظر شما هستم، معذرت خواستم، که نمیتوانم بیایم. این مسئله هم اسباب رنجش ایشان و چند نفر دیگر از قبیل وثوق‌الدوله و مستشارالدوله و غیره شد. البته آن شب را من حقیقتاً گرفتار بودم و معقول نبود مجلس را در دست سه هزار نفر عربده‌جو واگذارم و به مجمع فراموشخانه! یا فراموشکاران!! بروم. اما اگر گرفتار هم نبودم گله آقایان بیجا بود، مخصوصاً آقای مشیرالدوله، چه آنکه لازم بود قبلاً ایشان که بنده را میشناختند و میدانستند اهل دسته‌بندی و جمعیت‌سازی با وثوق‌الدوله و غیره نیستم و داخل دارودسته‌ای که ریشه آنرا بیگانگان آبیاری کرده و میکنند نمیشوم^{۱۸}. نباید متوقع می‌بودند که در چنان جمعی، شرکت‌کنم در این قضیه هم، جماعتی که خود را

طبقه ترقی خواه و آزادی طلب می دانستند و امت ملوکم خان بودند و شاگردی مکتب او، تاج افتخارشان بود، به دشمنان من علاوه شدند.

– قرارداد ۱۹۰۷ م –

بالجمله روز بروز اوضاع بدتر میشد. و از جمله وقایع مهمی که قبل از ورود من به مجلس واقع شد و نقل آن در اینجا لازم است. موضوع انتشار قرارداد روس و انگلیس (۱۹۰۷ م) است که درست مقارن ورود من به تهران توسط سفارت انگلیس بحکومت ایران تبلیغ شده و طوفانی برپا ساخته بود بنابراین در آغاز ورود به مجلس با بحران ناشی از انتشار قرارداد روبرو شدم. ذکر اقداماتی که شخصاً در اعتراض باین قرارداد بعمل آوردم موجب ریا و خودخواهی خواهد بود و قطعاً آنقسمت که در جلسات عمومی و خصوصی مجلس گفته شده و اقدامات رسمی که از طریق مجلس بعمل آمده مورد توجه مورخین و محققین آینده قرار خواهد گرفت.^{۱۹}

باری، روز بروز، سوءظن طرفین، دولت و شاه، از مجلس و مجلس از شاه و اطرافیاننش زیادتر میشد، ناصرالملک، رئیس الوزراء هم بعدی ترسو و جبون بود که کوچکترین قدمی در اصلاح ذاتالبین و آرام ساختن شاه یا وکلاء و انجمنها، نمیتوانست بردارد، بلکه، بالعکس پنهانی با تمام احزاب و انجمنها و وکلای تندرو خصوصیت و اظهار محرمیت و نزدیکی میکرد و با شاه و اطرافیاننش، همدردی و همدلی مینمود، او، محمدعلی شاه را هم، همانطور می دید که مظفرالدین شاه و ناصرالدین شاه را دیده بود، معذالک، شاه از او بیم و سوءظن پیدا کرده بود و خودش هم، برآن آتش دامن میزد. حتی. قضیه تشکیل قشون ملی (که. حقاً باید با توجه. بخصوصیات افراد آن نام آنها را قشون داوطلب و «چریک» گذارد) را او تصویب و تشویق میکرد و من با حیرت و تعجب از شخص او که تحصیلاتش در خارج و اطلاعات کافی

داشت، از این بی‌تدبیری و سوء سیاست، تأسف می‌خوردم، به راهنمایی و اعتراض من هم متعمداً، توجه نمی‌کرد. اعتراض من این بود که مسلح کردن عده‌ای غیر مسئول که تحت هیچگونه دیسپلین و قاعده نباشند و خود را مقید بر رعایت قوانین و احکام نظامی ندانند و از فرمانده و افسران مافوق و مورد اعتماد، دستور نگیرند نتایج سوء و مهلکی ببار خواهد آورد و این قشون هرروز آلت دست يك یا چند تن، افراد مغرض و منفسده‌جو میشود و یا وسیله اطفاء تمنیات افراد شهرت‌پرست قرار میگیرد و سرانجام کار مملکت را به تباهی و نابودی میکشد

سرشماری و سربازگیری برای تشکیل ارتش ملی:

برای استخلاص از عواقب سوءتشکیل «قوای مجاهد» یا «چریک» و کنترل افراد داوطلب و قراردادن آنها، در تحت نظام و فرماندهی يك صاحب منصب مطمئن. متقابلاً. من پیشنهاد می‌کردم. با وضع قوانین لازم، فوراً، اقدام به تعداد نفوس (سرشماری) در طهران و سایر ولایات نموده ترتیب خدمت نظام اجباری را مانند آلمان و عثمانی و سایر دول بدهیم. و با ایجاد يك قشون صد تا صد و پنجاه هزار نفری تعلیم دیده و متشکل از لشگرهای بری و بحری و پیاده و سوار و توپخانه و مهندس و غیره سپاه ملی ایران را تحت نظر صاحبمنصبان و فرماندهان ایرانی ایجاد کنیم و مدارس و دانشگاه‌های نظامی تأسیس نمائیم و معلمین و متخصصین نظامی، از کشورهای بیطرف و بیغرض، برای تربیت صاحبمنصبان استخدام نمائیم و افواج نامنظم و قوای قزاق حقوق بگیر فعلی را با اخراج فرماندهان روسی آن تصفیه نموده و از افراد جوان و وطن‌دوست و با سواد آنها تشکیلات نظمیه و ژاندارم را تکمیل کنیم، در ضمن، فوراً افراد مجاهد داوطلب حاضر را، بعلاوه با افراد تعلیم‌دیده قزاق، که از تحت فرمان صاحب منصبان روسی خارج می‌کنیم، يك فوج یا لشکر فدائی، مانند «گارد ملی» یا «ینی‌چری» عثمانی. تشکیل و تحت فرمان صاحبمنصبان و یکی

از امراء ایرانی قرار دهیم. و به حضرات در کمال وضوح جالی کردم که با این اقدام. اولاً - يك قشون چند هزار نفری فوراً تشکیل می‌دهیم که تحت فرمان قانون و حافظ مجلس و مشروطه خواهند بود. ثانیاً - قوای قزاق تحت فرمان افسران روسی و آلت دست شاه را از پیش پا بر میداریم و آلت و حربۀ مقابله با مجلس و سرکوبی مشروطیت را از دست اومی گیریم. و خیال همه را از جانب او راحت می‌کنیم.

متأسفانه، این پیشنهادات با هدف‌های طرفداران تشکیل قوای مجاهد مرکب از افراد داوطلب از طبقات مختلف مغایرت داشت، زیرا این حضرات تنها آرزویشان. تجدید صحنه‌های انقلاب کبیر فرانسه در ایران بود و این کار هم تنها بدست چند هزار نفر افراد مسلح تحریک شده و متعصب غیرمسئول انجام پذیر بود. این خیالات و نقشه‌های خودپسندانه با آنچه من در باب تشکیل قشون منظم ایران پیشنهاد می‌کردم جور در نمی‌آمد و من حیرت داشتم که ناصرالملک و امثال او که در مقام رئیس‌الوزراء مسئول امنیت و آرامش مملکت می‌باشد، چطور دنبال آن افکار می‌روند؟؟ در مملکت ما، بزرگترین امتیاز انقلاب عظیم ملی مردم در نهضت مشروطیت که مایه خوشوقتی و سربلندی مصلحین امور و گردانندگان صالح انقلاب بود، این واقعیت بود، که جنبش ملی ما، بدون خونریزی و قتل و حرق و غارت و ایجاد آشوب و ناامنی و شورش و از دست رفتن نفوس بیشمار و سرمایه‌های بزرگ ملی و دولتی بدست آمده بود، مردم ایران با موفقیت رژیم استبداد سلطنتی را به نظام مشروطه پارلمانی تبدیل کرده و با تصویب قانون اساسی و مخصوصاً تصویب متمم آن تمام حقوقی را که در ممالک متمدن، مردم بقیامت خون ده‌ها هزار نفوس و سالها مجاهدت و محرومیت بدست آورده‌اند، ما با مختصر مقاومتی تحصیل کرده بودیم، در چنین شرایطی، دریغ بود، که مردم را. به جنگ با پادشاه مسلوب‌الاختیار و غیرمسئول و ادار، و با هتاک و هرزه‌گوئی به شاه و افراد خانواده‌اش، او را مجبور به مقابله نمائیم و بهانه بدستش بدهیم، محمدعلی شاه که ذاتاً

مستبد و عاشق حکومت فردی بود و برای اعاده نظام سابق از هیچ تلاش و کوشش خودداری نمی‌کرد و برای سرکوبی مجلس و مشروطه خواهان دنبال بهانه می‌گشت، ولی بعقیده من، باشرایطی که وکلای تندرو و انجمن‌هایی که با هزار غرض تشکیل شده و وضعی که جراید هرزه و هتاک پیش آورده بودند، هر پادشاه ترقیخواه و عاشق آزادی و حکومت مشروطه‌ای راهم که بجای محمد علی شاه بود متنفر و عاصی و وادار بدشمنی و جنگ با آن مجلس و آن نوع مشروطه خواهی می‌نمود، چه رسد به پادشاهی نظیر محمد علی شاه که از سرپای وجودش بهانه برای تعطیل مجلس و بازگرفتن آنچه خود و پدرش بزور از دست داده بودند، هویدا بود، افسوس که گوش کسی باین حرفها بدهکار نبود.

بالجمله، مسئله تشکیل قشون ملی را هم برای من، بدخواهان و اشخاصی که قصد تحریک و ایجاد بلوا داشتند تقصیر قرار داده و مرا مانع اجرای مقاصد خفیه خود میدانستند، البته، خیلی زود آشکار شد که حق با من بوده است، اما افسوس که این واقعیت تلخ بقیامت از دست رفتن همه چیز و حتی جان عزیز تنی چند از همان افراد تند رو و محرك تمام شد و نتیجه اش. تعطیل و توپ بستن مجلس و حبس و شکنجه آزادیخواهان و قتل جمعی از سران و تجدید حیات رژیم استبداد بود و آنچه نباید بشود شد.

کار دربار پادشاه. بدرجه‌ای شده بود. که، با شاه و دربار او. احدی قدرت نمی‌کرد آمد و شد نماید. یک شب در محله آقاسید- عبدالله بهبهانی کسی را کشتند و قاتل معلوم نشد، معین‌الحضره نام ۲۰ که صاحب منصب قورخانه بود با مقتدر نظام و جمعیتی هیاهوئی بمجلس آمده و مطالبه قاتل را کردند، دوسه روزی مشغول آنها بودیم که امری است که در یک شهر بزرگ واقع میشود و بیسابقه نیست، باید گذاشت، حکومت طهران و پلیس بوظائف خود عمل نمایند.

استعفاء ناصر الملك و وقایعی که در دربار اتفاق افتاد:

چند روز بعد، در خانه خودم بودم خبر رسید که دیروز انجمن شاه‌آباد عریضه بشاه نوشته و جداً خواسته‌اند که امیر-



علاء الدوله
سکندر

بهادر و سعدالدوله و یکی دونفر دیگر را از دربار و شهر خارج نمایند.

شاه عریضه را بناصرالملک داده و گفته بود. اولاً - فلان انجمن حق ندارد مستقیماً با من مکاتبه و مذاکره کند و اگر مطلبی دارند بمجلس اظهار نمایند. ثانیاً - امیر بهادر کشیکچی باشی است و نوکر دولت نیست بلکه نوکر من است و کشیک خودم را با سپرده‌ام و اختیار عزل و نصب اجزاء شخصی با خود من است، سعدالدوله شغلی ندارد و خدمتی با او واگذار نشده و راجع بمن نیست.

ناصرالملک. گفته بود: من چنین جوابی نمیتوانم بنویسم، شاه متغیر شده بود. ناصرالملک بخانه رفته. استعفا کرده بود. از تمام آن وقایع من بی‌اطلاع بودم، بعد از مطلع شدن بخانه ناصرالملک رفتم، نوکرش گفت. آقا مسهل خورده و در اندرون خوابیده، ناصرالملک خبر نداشت که این بهانه زائد است و در حقیقت او، از همان روزی که با چنین جرأت و ضعف جبلی، قبول مسئولیت کرد و خلعت صدارت پوشید، مسهل خورده بود!، بعد از اصرار من با لباس خواب از اندرون باطاق بیرونی آمد، معلوم شد از ساعتی قبل شاه هم فراش به احضارش فرستاده است و او نمی‌رود، گفتم: شما استعفا ندهید و صبر کنید. تا من بمجلس بروم و تکلیف دولت را معین کنم. او بیشتر از جان خود وحشت داشت. بایشان توصیه کردم. یکی دوساعت حوصله کنید تدبیری هم برای حفظ جان و حیثیت شما بکار خواهم بست.

بمجلس رفتم، آقا سید عبدالله و جمعی از وکلاء هم حضور داشتند، فرستادم شاهزاده ظل‌السلطان و کامران میرزا نایب‌السلطنه و علیرضا خان عضدالملک بمجلس بیایند.

احضار حضرات برای این بود. که بروند حضور شاه و توضیح بخواهند که چرا اینطور شده است و اتمام حجت کنند تا ترتیبی در کار آینده، داده شود.

ظل‌السلطان فوراً در مجلس حاضر شد، اما نایب‌السلطنه نیامد و عضدالملک هم، به سلیمانیه رفته بود علاءالدوله و معین‌الدوله برادرانم را برای آوردن نایب‌السلطنه و عضدالملک

بمجلس، روانه کردم، معذالك، آقایان نیامدند و ظل السلطان هم از انجام آن مأموریت عذر خواست.

شاه. چند تن فراش فرستاد علاءالدوله و معینالدوله را بحضور بردند^{۲۱}. طولی نکشید که دیدم معین‌الحضره داخل اطاق شد و در کنار آقا سید عبدالله بهبهانی نشست و قریب ده دوازده دقیقه با ایشان نجوی کرد و رفت. بعد از چند دقیقه صدای شلیک تفنگ و طپانچه بلند شد، معلوم شد، معین‌الحضره، هنگام خروج از مجلس طپانچه کشیده و چند گلوله در کرده است. پرسیدم چه خبر است و چه کسی تیراندازی کرد؟؟ گفتند معین‌الحضره طپانچه کشیده و تیراندازی نموده.

از آقا سید عبدالله سؤال کردم این شخص مدتی با شما نجوی میکرد، چه میگفت؟؟ آقا گفت او سوء قصد خودش را میگفت و من او را نصیحت میکردم. گفتم آقا. ممکن بود فوراً بمن بگوئید تا دستور دستگیری و جلوگیری از سوء قصد او را بدهم. البته معلوم بود سید دروغ میگوید و با معین‌الحضره بند و بستنی کرده است که ششلول کشی و تیراندازی قسمتی از آن توطئه می باشد. بالجمله. صدای شلیک گلوله متعاقباً از هر طرف برخواست و معین‌الحضره و مقتدر نظام^{۲۲} با جماعتی از اهل شهر و شیخ- محمود و رامینی^{۲۳} زمینه شورش و بلوا را فراهم کردند و باتفاق بمیدان توپخانه رفتند و در آنجا آقا شیخ فضل‌الله نوری و میرزا- ابوطالب خمسۀ و جماعتی بآنها پیوستند و در میدان توپخانه خیمه و خرگاه برپا ساخته و بمخالفت با مشروطه پرداختند.

وکلاء مجلس دسته. دسته از وقوع حوادث مطلع شده بمجلس آمدند، از آنطرف شاه باصرار ناصر‌الملک را احضار به دربار مینماید و ناصر‌الملک هم پس از مطلع ساختن سفارت انگلیس از واقعه و اطمینان از اعزام مستر چرچیل از طرف وزیر مختار بحضور شاه (برای حفظ و حمایت از او) به دربار میرود.

شاه دستور توقیف ناصر‌الملک رئیس الوزراء مستعفی و علاءالدوله و معین‌الدوله برادران من که در راه منزل نایب‌السلطنه (کامران میرزا) و عضد‌الملک، توسط فراشان شاهی بدربار باز

گردانده شده بودند، میدهد.

استعفاء ناصر الملک

– خروج ناصر الملک از ایران زیر پرچم دولت انگلیس:

– دستگیری و تبعید علاءالدوله و معینالدوله از طهران:

ساعتی بعد، مستر چرچیل با شاه ملاقات و ترتیب استخلاص ناصر الملک و اجازه مسافرت او بخارج از ایران را تحصیل نمود. فردای آنروز آقای ناصر الملک در پناه دوتن غلامان سفارت انگلیس که تا بندر انزلی ایشان را مشایعت کردند از طهران خارج شد. علاءالدوله و معینالدوله را شاه در دربار توقیف و شبانه تحت الحفظ از راه قزوین و رشت و انزلی به اروپا تبعید کرد.

این دو برادر (علاءالدوله – معینالدوله) یارویاور و دارو – دسته و انجمن و همه چیز من بودند و حساب شاه هم این بود که با تبعید ایشان ایادی مرا قطع و بکلی خلع سلاح و پیادهام کرده است، البته من هم در قبال اقدام خلاف قانون و بی رویه شاه در تبعید برادرانم نمی توانستم ساکت بنشینم و بلافاصله با او ملاقات و با تندی عواقب سوء این کار و عکس العملی که نشان خواهم داد اظهار و او را مجبور به قبول بازگشت آنان نمودم و ایشان را از رشت به طهران بازگشت دادند.

شاه، بدستیاری امیربهدار و با اطلاع آقا شیخ فضل الله و غیره دست بیک سلسله اقدامات برای مقابله با مجلس و انجمنها زد شیخ محمود ورامینی را با جمعیت بطهران آوردند تا بساط میدان توپخانه را دائر کنند.

تحصن مستبدین در میدان توپخانه:

جماعتی، در میدان توپخانه بزعامت شیخ فضل الله برای ضدیت و دشمنی با مجلس و مشروطه و اعلام اینکه مجلس و مشروطه مخالف شرع مطهر نبوی میباشد و ما مشروطه مشروعه

میخواهیم متحصن شده و چند خیمه و خرگاه برپا کردند. اقدام دیگر شاه تشکیل چند انجمن، که باطناً آلت دست و حامی محمد علیشاه بودند و ظاهراً مانند دیگر انجمنها تظاهر به طرفداری و حمایت از مجلس و مشروطه میکردند بود، از قبیل انجمن مساوات و انجمن حقوق و غیره که برای او کار میکردند. مخبرالسلطنه^{۲۴} راتق و فاتق فیما بین شاه و مجلس بود، به ولایات از طرف مجلس، تلگرافات شد، در آذربایجان شاه را معزول کردند، از قزوین مجاهدین قرار شد بیایند، قزوینی‌های طهران را برای حفظ ظاهر بآنها ملحق کردیم، قریب سه هزار نفر جمعیت شب و روز در مسجد سپهسالار و مجلس موجود بود. سعی داشتم، زد و خوردی میان طرفین واقع نشود.

توسط، سفیر کبیر عثمانی که پیغام از شاه آورده بود، جواب دادم که. مسئله غامض است و اگر تمکین نکنید بد خواهد شد، نتیجه پیغامات و رفت و آمد و گفتگوها این شد که:

شاه. در حاشیه قرآن قسم خورد و متعهد شد و شرایطی را که گویا شش فقره بود قبول کرد و بمجلس فرستاد و ظاهراً، مطلب ختم و گفتگوها از دو طرف پایان پذیرفت. این قرآن با خط و مهر محمد علیشاه اکنون در مجلس شورای ملی موجود است، (هر قدر از مفاد این تعهد نامه در نظرم مانده در صفحات بعد، نقل خواهم کرد).

برخورد و درگیری سخت با آقا سید عبدالله بهبهانی:

يك مطلب مهم که قبل از وصول تعهد نامه شاه. واقع شد برخورد تند و مشاجره من با آقا سید عبدالله بهبهانی در مجلس رسمی بود که تفصیل آن از اینقرار است:

بطوریکه قبلاً مکرراً اشاره کرده‌ام جمعی از پیشوایان ملی که خود را پدر مشروطه و مجلس میدانستند مجلس و مشروطیت را اساس اعمال و اغراض شخصی و مرجعیت تامه و منفعت پرستی خود قرار داده بودند و در صدرایشان آقا سید عبدالله بهبهانی قرار داشت که در واقع حدی برای مداخلات بی‌رویه خود قائل

نبود و از جمله قبیح‌ترین اعمال آقا که بتوسط حواریون و اطرافیان ترتیب مقدمه چینی و نتیجه‌گیری از آن داده میشد این بود که. اخبار و شایعات برضد اشخاص متمکن و متنفذ. مقیم طهران و ولایات ساخته و رواج میدادند که فلان کس از عمال استبداد است و دشمن ملت، با مردم جنگیده و برای حفظ نظام استبدادی کوشیده است و آقا تصمیم دارند حکم «مهدورالدم» بودن او و تصرف اموال و املاکش را صادر فرمایند.

البته کسیکه چنین بلائی برسرش نازل میشد یعنی فرمان آقا برضد او صادر میگردید دیگر در میان اهل و دیار خویش نمیتوانست زندگی کند و هر لحظه در مخاطرهٔ هجوم و حمله افراد و قتل و غارت خود و خانواده و اموالش قرار داشت و ناچار برای نجات از آن مخمصه و رفع اثر از اخبار و شایعات دست بدامن خود آقا میزد و با وسائیل مخصوص اقدام و بخود ایشان پناه آورده و متوسل میشد و با تقدیم پیشکش‌های لایق و تقسیم وجوه کافی ناسخ اخبار و شایعات قبلی را تحصیل میکرد، نوع دیگر صدور احکام و فرامین درباره مالکیت املاک اشخاص و مدعی تراشی برای ایشان و سپس دادن ناسخ احکام سابق با دریافت مبالغی کلان و از این قبیل اعمال بود. که يك نمونه آن واقعه زیر است:

شخصی، از جهانشاه‌خان افشار (که قبلاً او را معرفی کرده‌ام) بعدلیه عارض و متظلم میشود که فلان ملک حق من است و جهانشاه‌خان غصباً مالک شده است، روزی رئیس‌السادات زنجانی از طرف جهانشاه‌خان نزد من آمد و سه هزار تومان پول و يك قالی بمن وعده داد. که ترتیب رد ادعای مدعی او را داده، وی را آسوده نمایم، جواب دادم اجازه دهید عین این پیشکش را به عارض بدهم و از او بخواهم شکایتش را مسترد کند، قبول نکرد و رفت (شرح مذاکره با رئیس‌السادات و مراجعه او را قبلاً نوشته‌ام و در اینجا باختصار نقل میکنم).

چند روز بعد معلوم شد سه هزار تومان را با قدری روغن خدمت حضرت آقای بهبهانی تقدیم داشته و ایشان به حکومت

خمسه تلگراف کرده اند که «ادعای فلان شخص بر جهان‌شاه‌خان باطل است و متعرض ملك متصرفی ایشان نشوید» اگر اشتباه نکرده باشم در این واقعه جهان‌شاه‌خان، با اسعدالدوله، که خود او، از سرکردگان متنفذ خمسّه بود برسر مالکیت قریه‌ای. اختلاف داشت، حکومت خمسّه تلگرافی واقعه را بمجلس اعلام و کسب تکلیف کرد. جواب دادم:

«آقای بمبهنانی ابدأ حق مداخله در وظائف قوه قضائیه و دخالت و دستوردادن بقوه اجرائیه ندارند، مدعی شکایت بعدلیه برده و شما مکلف باجرای احکام عدلیه هستید، حکم آقا را ندیده فرض کنید و اعتبار ندهید.»

آقای بمبهنانی از قضیه مستحضر شدند و پیغام فرستادند اگر تا فردا عصر شما استعفا نکنید من چه‌ها خواهم کرد!. بنده هم توسط آقایان معین‌الدوله و معین‌التجار و امین‌الضرب پیغام کردم، که اگر جنابعالی تا فردا ظهر متعهد نشوید که بعدها دخالت در امور اجرائی و قضائی نکنید و دیگر بمپیچ وجه من‌الوجوه از حدود و حقوق خویش تجاوز ننمائید منم بتکالیف قانونی خود بدون هر گونه ملاحظه اقدام خواهم کرد.

فردا صبح، من بمجلس رفتم و حضرات بمنزل آقا سید عبدالله رفتند و پیغامات را ابلاغ کردند. آقای آیت‌الله دید از او دیوانه‌تر و قوی‌ترم، شرایط مرا قبول کرد و قرار صلح داده شد.

اما از آنجا که مقدر بود حجاب از چهره فریبنده برداشته شود، آقایان بخیال اینکه بعد از ظهر نتیجه را باطلاع من میرسانند از آمدن بمجلس و ذکر ماوقع غفلت کردند، چون ظهر شد من یقین کردم. سید پیشنه‌ادات را نپذیرفته و ایشانم چون نتوانستند نتیجه بگیرند بمن مراجعه نکرده‌اند، پس از انعقاد مجلس، قریب نیم ساعت سیات اعمال و اقدامات ناصواب و رشوه خواریهای آقا سید عبدالله را علناً برای مردم نقل کردم، ازدحام و هیاهویی برضد سید شد که خودم بوحشت افتادم، که مبادا اقدامی بر علیه ایشان بشود و هتک حرمت و حیثیتی بنمایند، در صورتیکه باطناً من، چنین پیشامدی را طالب نبودم و بمصلحت مشروطه و

مملکت نمیدانستم.

سید عبدالله بهبهانی، اگر مداخله جو نبود و بدست حواریونش بفساد کشیده نمیشد فرشته‌ای بود که خداوند برای پیشرفت کار مشروطیت مأمور ساخته بود و با وجود آنمعايب براین بساط و ترتیب تازه حقوق غیرقابل انکار داشت و بحق از ارکان مشروطیت محسوب بود. و از طرف دیگر من میدانستم که اگر و کلاء و مردم بر روی سید بایستند و اسائه ادبی بایشان بکنند بااحتمال قوی او هم مانند شیخ فضل‌الله و سعدالدوله بصف مخالفین داخل خواهد شد و خروج او از صف مشروطه خواهان ضربه جبران ناپذیر و مهلکی خواهد بود، من، آنقدرنه خودپسند و نادان بودم و نه غرض شخصی با سید داشتم و نه میخواستم برای دشمنان ملت و مشروطیت تدارك قوه و قدرت کنم، از اظهاراتی که برضد سید کردم تنها قصد و غرضم این بود که به ترتیبی از اعمال بی‌رویه ایشان جلوگیری کنم تا از وجود و نفوذ و شخصیت ایشان برای حفظ مشروطه و مجلس بتوان استفاده صحیح نمود.

بدین لحاظ، پس از آنکه سخنانم در جلسه تمام شد و متوجه برانگیخته شدن و کلاء و مردم گردیدم و دانستم، که اقداماتی برضدایشان خواهد شد، با سخنان و عبارات لازم، اذهان را ساکت نموده و ضرورت وجود ایشان را بحاضرین فهماندم.

آقای بهبهانی، در هنگامیکه مطالب‌اخیر را اظهار میکردم وارد جلسه شد و با صورت بشاش و خندان بی‌اطلاع از اظهارات قبلی و راضی و خوشحال از مطالبی که حین ورودش بیان میشد در کنار دست من نشست و بعضی خواهشها کرد و مشورتها نمود. من با توجه به پیغامات دیشب ایشان و بی‌اطلاع از قول و قراری که صبح با فرستادگان من گذارده بودند از طرز صحبت و برخوردشان تعجب کردم، مجلس ختم شد و من باطاق خود رفتم. طولی نکشید که سید از تمام مطالب مستحضر شد و بهم برآمد، در اطاق رئیس مجلس، تك، تك، و کلاء اجتماع کرده و درخواست نمودند با سید آشتی نموده و از او دلجوئی کنم، در

همین موقع برادرم. معین الدوله و امین‌الضرب وارد شده و اطلاع دادند که، سید تمام پیغامات مرا پذیرفته و عهد کرد در مسائل دولتی و قضائی دخالت نکند، متعیر مانده و ناراحت شدم، در ضمن لحظه، بلحظه، جمعیت زیاد میشد، عده‌ای بحمایت سید و جمعی بمخالفت با او بودند، برخواستم و باطاق دیگر که آقای بهبهانی نشسته بود رفتم، بیشتر از صدتن از وکلاء و مجاهدین مسلح در آن اطاق اجتماع کرده بودند.

داخل شده. نزدیک سید رفتم و روبروی او نشستم در آن لحظه روز محاربه صفین و مجبور ساختن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصلح با معاویه که دید اگر نکند کشته می‌شود در نظرم مجسم شد. حالت و روحیه مردم در انقلاب و آن قسم تغییر حالت عوام که بهرطرفی با کمال سرعت کشیده میشوند، که ساعتی قبل آنطور برضد سید تظاهر میکردند و حالا اینطور به حمایتش تفنگ برداشته‌اند حالت همان مردم است که در صفین بودند، چه شد و چه دیدند و شنیدند، که ظرف یکساعت، اینطور تغییر عقیده دادند؟؟؟.

بالجمله. نزدیک آقا سید عبدالله نشستم، سید دو زانو نشسته و برعصایش تکیه کرده بود، خطاب بمردم گفتم: من برای خدمت باین ملت کارها کرده و فداکاریها نموده‌ام و بزرگترین فداکاری را هم برای میل و رضای شما امروز و همین‌الساعه مینمایم. سپس دست آقا سید عبدالله را گرفته بوسیدم.

سید. بیشتر متغیر شد و گفت: مگر من بشما چه کرده‌ام که اینطور قصد ریشه‌کن ساختنم را دارید؟؟؟ گفتم. مقصود من نیستم و با من جز بزرگواری و مرحمت کاری نکرده‌اید بلکه مقصود مشروطیت و مردم است، در حالیکه اگر قضیه بعکس بود از حقوق شخصی بسهولت میگذشتم و هیچگونه بروز و ظهوری از من نمیدیدید.

آقا سید عبدالله و بنده را جمعی از وکلاء در يك کالسکه نشانند و بخانه حاجی معین‌التجار بردند. از وزراء و غیره آمدند و کاری بدست مردم افتاد.

از انجمن مظفری کاغذی تهدید بمن نوشتند و مسئله سید را مسئله خون عثمان و وسیله عداوت با من قرار دادند، بالجمله فردا نخواستم بمجلس بروم و در صدد بودم به بهانه استعفاء و کناریگیری کنم، داماد و پسرهای سید و جماعت و کلاء آمدند و مرا باصرار بمجلس بردند، بعداً معلوم شد که سید گفته است اگر در این موقع و بدنبال وقایع روز قبل فلانی استعفا کند منمهم متهم و بدنام میشوم و باید بهر قیمت هست جلوگیری کرد تا وقت مناسب بدست آید.

حوادث قبل از طوفان

حال برگردیم، بدنبال مطالب پیش گفته، از آنجا که قطع شده است. با استعفاء و عزیمت ناصرالملک و تبعید برادرانم معین-الدوله و علاءالدوله به اروپا مردم اجتماع کردند، باصرار از شاه مراجعت ایشان (علاءالدوله و معینالدوله) را خواستند، من خود نیز چنانکه پیشتر نوشته ام شاه را صریحاً از عکس العمل ناخوشآیندی که در قضیه بی احترامی و خشونت و تبعید خلاف قانون برادرانم نشان خواهم داد آگاه کردم، شاه، مثل دیگر موارد در برابر تندی و مقاومت مردم و من تسلیم شد و با اینکه لغو دستور تبعید برادرانم برای او شکست بزرگی بود، قرار شد، بازگردند، معینالدوله و علاءالدوله، از رشت برگشتند ولی ناصرالملک بطرف فرنگ رفت و نخواست مراجعت نماید. معروف شد که شاه جواهرات زنش را برای تأمین مخارج میدان توپخانه گرو گذارده و پول گرفته است، این اقدام شاه دلیل بر اینستکه: او برای ترتیب دادن بساط میدان توپخانه، یا الم شنگه مشابه آن نقشه قبلی نداشته است و الا، چند شب قبل سیصد و پنجاه هزار تومان پول نقد که در خزانه اندرون بود و من رفتم و مطالبه و دریافت کردم، نموداد، والعلم عندالله.^{۲۵}

مسئله تمام شد و رشته مجدداً بهم بسته شد ولی این رشته

گروه‌های متعدد خورده بود و مردم باز تعقیب می‌کردند، تحریکات از دو طرف ادامه داشت

مطالبی که شاه پشت قرآن نوشت:

از مطالبی که در قرارنامه، فیما بین شاه و مجلس، ذکر شده بود، یکی تنبیه و سیاست معین‌الحضره و مقتدرنظام و چند نفر دیگر بود که آنها را دستگیر و بکلات فرستادند. مطلب دیگر، قتل فریدون زرتشتی تاجر پارسی بود، که شاه را محرك آن میدانستند و در این مسئله خیلی تعقیب و سختی شد اما قاتل غیر معلوم بود.

تأسیس کلوپ برای وکلاء مجلس:

واقعه دیگری که بر اثر خبط و اشتباه من مایه دردسرم شد چنین بود:

میخواستم محلی برای کلوپ مجلس معین نمایم، تأسیس کلوپ برای مجلس از ابتکارات شخصی من بود و مقصودم این بود که جز در مواقع تشکیل جلسات علنی، وکلا در مجلس جمع نشوند و محلی برای اجتماع و رفت و آمد و ملاقات با اشخاص و انجمن‌ها داشته باشند.

در همان روزهای اول که بمجلس آمدم متوجه شدم، بهیچ قیمت در جلسات علنی مجلس کاری از پیش نمی‌رود و کوشش من برای اینکه وکلاء در مجلس رسمی بکارهای مملکتی و وظائف قانونگذاری پردازند بکلی بی‌ثمر بود و اوقات مجلس منحصرأ صرف سخنرانیهای انقلابی و نطق‌های بیمورد و موقع وکلاء شهرت پرست میشد و هیچ مسئله‌ای تا حصول نتیجه دنبال نمیشد و هرکس اجازه صحبت میگرفت، مسئله تازه‌ای طرح میکرد و مجلس را از کار اصلی منحرف و بآنچه طرح کرده بود مشغول میداشت، هرگونه تعبیه و تدبیری، در راه موقوف کردن آن بی‌ترتیبی و برقراری نظم و قاعده صحیح بیفایده بود، بدین

لحاظ. با تشکیل چند کمیسیون کار تنقیح و تنظیم و تصحیح قوانین را به کمیسیونها سپرده و پس از شور و بررسی کامل در جلسه رسمی به رأی میگذاشتم، تمام موفقیتهایی که در آن چند ماه علیرغم آشفتگی و آشوب داخل و خارج نصیب مجلس شد و متمم قانون اساسی و چند فقره قوانین مهم و تصمیمات قانونی که میتوان گفت. آثار وجودی مجلس اول محدود بهمانهاست در کمیسیونها سروسامان گرفت. و الا ممکن نبود از چنان مجلسی حتی يك ماده قانون بگذرد.

با توضیحات بالا. همه امید من بوجود این کمیسیونها بود و در تشکیل بموقع و انجام وظیفه آنها خیلی مراقبت و سختگیری داشتم. اما متأسفانه هر وقت که مجلس، جلسه علنی نداشت تمام صحن باغ و سرسرا و تالار و اطاقها پر بود از اعضاء انجمنها و غیره که هر دسته دور يك یا چند تن از وکلاء اجتماع کرده و غالباً بساط سخنرانی و هیاهو هم دائر بود و بالفعل از پیشرفت کار کمیسیونها هم جلوگیری میشد. تأسیس کلوپ مجلس. اساساً بدین منظور بود که. در ساعاتی که جلسات علنی نیست و کلاء در محل کلوپ اجتماع نمایند و مردم و مراجعین و نمایندگان انجمنها هم بانجا بروند تا:

اولا - محوطه و عمارت مجلس را خالی نمایند و فرصت دهند که کمیسیونها بموقع تشکیل شود و با فراغت و آرامش بوظائف محوله پردازند.

ثانیاً - از ورود اشخاص خارج که وکیل نبودند اما بخود اجازه میدادند در جلسات کمیسیونها و حتی در آغاز کار، در جلسات علنی حاضر شده در مسائل مطروحه دخالت کنند و کسی هم جرأت جلوگیری نداشت عملاً و بدون جروبحث. جلوگیری شود.

ثالثاً - بزرگترین هدف من. این بود که. حساب مجلس را با حساب انجمنها و ششلول بندها و آخوندنماها و وعاظ و جریده نگاران و مجاهدین روز شنبه!! جداکنم. که اگر این نقشه جامه عمل میپوشید مسلماً کار بانجا نمیکشید. بدین منظور خانه مظفرالملك همدانی^{۲۶} را اجاره و آنجا را برای کلوپ مجلس،

در نظر گرفتیم. در همان روز اول که برای دیدن خانه مظفر الملک که برای کلوپ آماده شده بود رفتیم، در حضور تقی زاده و وثوق الدوله و مستشار الدوله و ممتاز الدوله و حاجی سیدیجی دولت آبادی و حاج سید نصرالله و جماعتی دیگر که حضور داشتند. نمیدانم چرا؟ و بچه مناسبت اظهاراتی کردم که، خلاصه‌اش را ذیلاً خواهم نوشت،

من همانوقت که مطالب ذیل را گفتم، متوجه شدم که، خبط بزرگی کرده‌ام، در حضور افرادی که گوشت و پوستشان از رشوه و پیشکش و تقدیمی پرورش یافته، پدر در پدر غلام بچه و مستوفی و مستوفی زاده و منشی و محرر شاه و صدراعظم و خود از ایادی و نوکران دست اول استبداد و شاه خود کامه بودند و ظلم و تعدی بحدود و حقوق مردم بوسیله ایشان و بانوک قلم آنان صورت گرفته و تا روز قبل از تشکیل مجلس اول غلام باشی و محرر شاه حاضر و سابق بوده‌اند، نباید آن مطالب را اظهار می‌کردم و گول تغییر لباس ایشان را می‌خوردم، در میان حاضرین مشروطه خواه تندرو و طرفدار انقلاب و شدت عمل هم وجود داشت، اما کسیکه ظرف چهار، پنج ماه و در سایه چند نطق آتشین به شهرت و معروفیت رسیده، خود خواهد تر از آنست که با اقدامات قاطع و بی‌سروصدا، اگر چه آن اقدامات مایه نجات مملکت و قوام و دوام نظام تازه و حکومت مردم باشد، موافقت نماید، او طالب و طرفدار تظاهرات بازاری و راه انداختن محاکم جنجالی و صدور احکام انقلابی و خون‌ریزی و کارهای شهرت آور است و در مقابل کسب شهرت، از هیچ چیز پروا ندارد، اگر بتوان جوی خون جاری ساخت و شهرت و معروفیت بیشتر کسب کرد، بهتر است.

من بدون توجه باین ملاحظات و واقعیت‌ها، مطالبی گفتم که نه تنها حاضرین علیرغم اظهارات و اقداماتی که بدشمنی با محمدعلی شاه می‌نمودند و او را دشمن نمره یک مجلس و مشروطه می‌خواندند، بلافاصله پیشنهادم را رد کردند و از پذیرفتن آن خودداری نمودند، بلکه آن اظهارات موجب اتحاد و اتفاق نزدیکی

و سازش طرفین، یعنی شاه و عمال استبداد با آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان دو آتشه بر ضد من شد و هدف این بند و بست ناپایدار، دفع و طرد من بود، که مورد پسند هیچیک از دودسته نبودم و تسلیم هوس‌ها و نقشه‌های آنان نمی‌شدم.

پیشنهاد و تعهد عزل محمد علی شاه

در حینی که مشغول بازدید خانه مظفرالملك بودیم و در اطراف تأسیس کلوپ مجلس و ترتیب اداره آن صحبت می‌کردیم، دنباله سخن به اوضاع مملکت و توطئه‌های شاه کشید و گفته شد با بقاء محمد علی شاه، مجلس و مشروطه هر لحظه در خطر است، در این وقت من اظهار داشتم:

«آقایان. حقیقت اینستکه. در اینمدت که بنده را انتخاب کرده‌اید. کار بر من مشکل و همه روزه اختلافات تازه حاصل میشود، چیزی که بنظرم آمده این است که. مردم به شاه اعتماد ندارند و سوءظن دارند و هر حرکتی را. از او بنظر تردید می‌بینند و بانتقاد میگیرند.

چون برای من استقلال مملکت و آسایش و آرامش مردم، بیشتر از وجود شاه. ارزش و اهمیت دارد تا حال هرچه در قوه و قدرت داشتم. سعی کردم که فیما بین شاه و مردم صلح و آشتی برقرار شده، کارها بطور خوش بگذرد و رفع سوءظن از طرفین بشود تا مشروطه قوامی بگیرد. ولی حالا میبینم که مساعی من بیحاصل بوده و باید خاتمه و انتهائی باین مسئله داده شود.

بدین لحاظ. از این ساعت من با شما هم عقیده هستم و از هیچگونه اقدام لازم و مقتضی برای برکناری. یا کناره‌گیری محمد علی‌شاه از سلطنت فروگذار نمیکنم. سپس اضافه کردم:

آقایان. از آنچه گفتم و پیشنهاد کردم، مطلقاً قصد ندارم سروصدا و غائله تازه‌ای راه بیاندازم، یا اینکه، مطلبی را برای کسب شهرت و افتخار تازه گفته باشم.

من، خود آنچه را پیشنهاد میکنم عهده‌دار شده و اجرای آنرا

تعهد مینمایم و مسئولیت و ادار ساختن شاه. باستعفاء یا تدارك وسائل برکناری او در صورت مقاومت و خودداری از استعفاء را شخصاً بعهده گرفته و تعهد مینمایم.

اما. متقابلاً از شما که در اینجا حاضر هستید توقع دارم متعهد شوید بعد از عزل یا استعفاء محمدعلیشاه. جداً کمر همت باصلاح مملکت و تربیت مردم و تقویت مشروطه بسته از هرگونه تحریک و توطئه جلوگیری نمایید. هر يك به نوبه خود و در هر حال. به ترقی و پیشرفت ملت و مملکت و قوام و دوام مشروطیت کمک کنید.

سؤال کردند: چگونه بتنهایی استعفاء یا برکناری شاه را عهده‌دار میشوید؟؟ گفتم، بمحض حصول اطمینان از جانب شماها از همین‌جا وقت ملاقات خواسته نزد محمدعلیشاه میروم و بادلایل و نصایح باو حالی خواهم کرد که پا فشاری و مقاومت شما اگر منجر به برچیدن بساط سلطنت از ایران نشود مسلماً تاج و تخت را از دست شما و اولادتان بیرون میکند، بنابراین بهتر است خودتان از سلطنت استعفاء کرده ولیعهد را بجانشینی با تعیین نایب السلطنه‌ای، تا رسیدن ولیعهد بسن بلوغ انتخاب نمائید و برای رعایت جمیع جوانب علیرضاخان عضدالملک را نایب السلطنه فرمائید.

در اینصورت. شهریه مکفی برای شما تعیین و بتصویب مجلس خواهد رسید که مادام‌العمر بشما پرداخت شود، خود من هم با احترامات لازمه تا سرحد ایران ملتزم رکاب‌بوده واردوی شما را مشایعت خواهم کرد.

اگر احیاناً. شاه. در مقام تحاشی برآمد و پیشنهاد خیر- خواهانه مرا بقصد مقاومت رد کرد. چون فوج‌زرنند، که ساخلو طهران است ابوابجمع برادرم میباید. قبل از آنکه بحضور شاه بروم، ترتیبی می‌دهم. که، این فوج آماده عملیات شده، قصر سلطنتی را زیر نظر بگیرند و پیش‌بینی‌های لازم برای اقدامات بعدی خواهد شد و در آنصورت بنده هم مدحت‌پاشای شاه^{۲۷} میشوم و او را با قوه نظامی مجبور به استعفاء خواهم کرد.

اظهارات من. اسباب خیال حصار شده باطاق دیگر رفتند و مشغول نجوی شدند، فهمیدم که خبط کردم، چون بیانات صمیمانه و بی شاخ و برگ من بتمام خیالات واهی و آرزوهای ابلهانه خود پرستان، خاتمه میداد، بعد از نیمساعت کنکاش و مشورت بازگشتند و گفتند:

«ما مذاکره و مشاوره کردیم. صلاح بر این است که با شاه راه برویم و رفع سوءظن از او بنمائیم.» دانستم که مطلب از چه قرار است. تبسم کردم و دیگر حرفی نزدم و در دل تأسف خوردم که اغراض شخصی و خصوصی طوری چشم این حضرات را گرفته که از هر ده جمله يك بار گفتگو از انقلاب و تجدید خاطرۀ انقلاب کبیر فرانسه مینمایند و غیر از آنچه در عقول ناقص و افکار کودکانه خود خلق کرده اند. بهیچوجه حاضر بگذشت و فداکاری در راه ملت و کمک و همراهی در راه ترقی مملکت نیستند. از همان روز، در مجلس آقایان شروع به تعریف از شاه و ذکر مقامات و خدمات شاه نسبت به مشروطیت نمودند و روزهای بعد نیز این برنامه تکرار شد تا جائیکه بعد از یکم هفته شاه، اظهارات مجلسیان را که هرگز توقع و انتظار آنرا نداشت، باور کرده و از خوشوقتی در پوست خود نمیگنجید. و بر اثر همین اظهارات و انعکاس آن در دربار و نزد پادشاه: شاه دستخط مفصلی نوشت و بتوسط حشمت الدوله (والاتبار) منشی حضور خویش. بمجلس فرستاد که، در حضور و کلاء قرائت شد.

من، در تمام آنروزها، بکلی ساکت و ناظر بودم. دائماً منتظر بودم، که بدانم، این تیآتر، (کذا) بکجا، منتهی خواهد شد، در آن دستخط، شاه، پس از تشکرات فراوان، اظهار داشته بود: آنچه از من در خدمت بمشروطه برآید خواهم کرد، و چه. و چه. پس از قرائت دستخط شاه مجلس رأی داد بر اینکه، بیست نفر از وکلاء در معیت بنده بحضور شاه رفته اظهار تشکر نمائیم، بحضور رفتیم و هر يك از وکلاء نطقی کرد و تملقی گفت شاه، قصد داشت همانروز بدوشان تپه برود و از اظهارات وکلاء چنان تمهیج شد که گفت: بعد از این من پیاده در شهر میگردم و بحمدالله دیگر

اطمینان حاصل شد..

سوء قصد نسبت به محمدعلیشاه:

از دربار بخانه آدمم و شاهزاده نیرالدوله دائی عیالم بدیدنم آمده بود و مشغول درد دل و صرف چای بودیم، ناگهان صدای انفجار بمب از دور دست بگوش رسید و چند دقیقه بعد امین‌الملک بتاخت آمد و گفت: به اتومبیل همراهان شاه بمب انداختند، چند نفر کشته شده است، شاه آسیبی ندیده و میفرماید چنین و چنان میکنم مجلس و وکلا توطئه کردند و مرا مطمئن ساختند تا بی ملاحظه بخایبان و بازار بیایم و مرا بکشند.

من دیدم، مطلبی که از چند روز قبل منتظرش بودم واقع شد و آن ملایمت و اظهار تشکر صوری بود، با اینکه، دیگر بهیچوجه. صلاح شخص من نبود، که در آن موش و گربه بازی و صحنه سازی دو طرف باقی بمانم و خود را به مهلکه اندازم.

معدالک. حساب کردم اگر کنار بکشم دور نیست بدتر شود بدربار و دربخانه رفتم همه حاضر بودند، با شاهزادگان و وزراء بحضور رفتیم. دیدم. در اطاق برلیان و در همان نقطه که یک ساعت قبل وکلاء و من ایستاده و شاه از ذوق نزدیک بود بترکد حالا از شدت خشم و عصبانیت در شرف انفجار و ترکیدن است.

بمحض اینکه چشمش بمن افتاد گفت: بسیار خوب، بسیار خوب، آقای رئیس مجلس، آفرین، گفتم: همینقدر عرض میکنم که تمام جزئیات حرکات و کلمات فرمایشات ملوکانه را از یکساعت پیش تا این لحظه در صفحات تاریخ ایران ضبط و ثبت خواهند کرد، عکس‌العمل و فرمایشاتی بفرمائید که راضی هستید آیندگان در تاریخ احوالتان بنویسند و حتی المقدور از آنچه نمیخواهید در ذیل شرح احوال و حوادث و سوانح ایام سلطنت اعلیحضرت در تاریخ نوشته شود امساک و خودداری فرمائید.

گفت: بفرمائید چه کنم؟؟. گفتم: اولاً، بی‌مرحمتی درباره شاهزاده ظفرالسلطنه، حکمران طهران نفرمائید (شاه در بازگشت

بدر بار او را زده بود) ثانیاً: حرکتی را که بر ضد جان شماشده به شکر آنکه، خداوند وجود مبارک را محفوظ داشته، عفو فرمائید، تکلیف مجلس است، که، بطور شایسته تلافی نماید.

ثانیاً فقط بخاطر آنکه، چند نفر کشته شده اند، اجازه فرمائید، قضیه از طرف حکومت طهران و پلیس تعقیب و مرتکبین دستگیر و مجازات شوند. قتل چند نفر از ملازمین اعلیحضرت برای مجازات توطئه کنندگان، کافی است، لزومی ندارد، اعلیحضرت، خود را با محرکین مغرض طرف فرمائید، کافیتست که، فرمانی خطاب به دولت و وزارت عدلیه، صادر فرمائید، که از سوء قصد بجان خودم، به شکرانه الطاف الهی، صرف نظر می کنم، لکن، مسببین قتل چند تن از ملازمین باید دستگیر و به شدیدترین وضعی مجازات شوند، از خون ایشان نه می گذرم و نه حق دارم گذشت و اغماض - کنم، در نتیجه صدور چنین فرمانی، ملت و مجلس نسبت به ذات مبارک احساس احترام و فداکاری خواهند کرد، توطئه کنندگان را هم در صورت دستگیری به جزای خود می رساند.

شاه. چند لحظه فکر کرد و سپس گفت. قبول دارم و دستور خواهم داد بهمین ترتیب که گفتید مراتب را بمجلس و دولت و عامه مردم اعلام نمایند. شب در مجلس و همه جای شهر به شکرانه سلامت شاه چراغان کردیم..

هنگام وقوع سوء قصد شاه. در اتوموبیل سواری خود ننشسته بود و اتوموبیل خالی جلو میرفت. این بود که بشاه صدمه نرسید و اتوموبیلش شکست و اطرافش ها کشته شدند.

فی الواقع کار مشکل تر شد و زحمت من بی اندازه و از میانه گیری و جلوگیری من آقایانی که مایل بخود سری و نمایش بودند راضی نبودند. در باره از هرگونه دشمنی فروگذار نمی کرد.

استعفاء از ریاست مجلس:

پسرکی موسوم به میرزا داودخان در صف تماشاچیان هنگامیکه مجلس جلسه علنی داشت شروع بفحاشی و بدگوئی نسبت به معین التجار کرد. در حالیکه. در اولین روزهای تصدی ریاست

مجلس دستور دادم روی کارت ورود به جلسه نوشتند که: «تماشاچی حق ندارد در مذاکرات مجلس دخالت نموده و حرفی بزند. بخصوص بدگوئی به وکلاء و مجلس یا هرگونه تظاهری در حین انعقاد مجلس ممنوع بوده و مرتکب مجازات میشود». فلذا دستور دادم او را توقیف کردند.

فردای آنروز. شنیدم انجمن دروازه قزوین از سایر انجمن‌ها دعوت کرده که هر یک دو نفر نماینده بآن انجمن بفرستند و در ساعت معین در انجمن تفنگچی گذارده و ورقه را بر علیه من بمهر اعضاء انجمن‌ها رسانده‌اند که ضمن آن از من خواسته بودند از ریاست مجلس استعفا نمایم.

شب آنروز، جرائد پر از بدگوئی نسبت به مجلس و وکلاء و گوشه و کنایه نسبت بمن و مخصوصاً انتقاد شدید از اظهارات من که گفته بودم: «مجلس باید، به تنقیح و تصویب قوانین و نظارت در حسن اجرای آن پردازد. نه اینکه آلت دست انجمن‌ها و سران و سرکردگان مغرض و مفسد باشد.» کرده بودند. از جلسه مجلس بیرون آمدم و بتوسط امین‌الضرب، نایب‌رئیس ثانی مجلس استعفای کتبی خود را بعنوان مجلس فرستادم و بخانه رفتم.

صبح روز بعد، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و چند نفر دیگر، بخانه من آمدند و ورقه‌ای را که در انجمن دروازه قزوین تهیه و مهر شده بود، تسلیم کردند.

آقایان را بالای اطاق نشاند و با چای و قلیان پذیرائی کرده ورقه را گرفتم و بوسیدم و اظهار داشتم: «خیلی متأسفم که شما و انجمن سازان و انجمن‌نشینان برای تدارک این ورقه و ممه‌ور ساختن آن زحمتی بی‌حاصل تحمل فرموده‌اید زیرا من دیشب استعفاء کردم و باز هم در هر جا و هر موقع خود و کسانم برای خدمت به مشروطیت حاضر خواهیم بود...» حضرات. با شنیدن این جملات، چنان یکه خورده و بور شدند که وصف آن از عهده من خارج است، از تغییر رنگ و سرخی چهره نجیب صوراسرافیل من هم بوحشت افتادم.

متن قطعنامه انجمن‌ها:

تکلیف استعفاء از ریاست مجلس.
صورت مراسله حضرات از این قرار است. که برای ثبت در تاریخ و قضاوت آیندگان عیناً نقل میکنم.
«حضور مبارك جناب جلالتمآب آقای احتشام السلطنه دام اجلاله زحمت افزا میشویم.

از طرف عموم ملت!! خاطر مبارك مسبوق است. که این تغییر وضع یعنی مشروطیت ایران اساسش بر قانون مقدس اساسی است که با کروورها اتلاف ثروت!! و جریان خونهای پاک!! فرزندان رشید ایران بدست آورده است و نیز مستحضرید که این قانون مقدس بر تمام ملت ایران از شخص بندگان اعلی حضرت اقدس همایون خلد ملکه و سلطانه که پادشاه مملکت است تا برزگر فرمانفرما و حاکم است و هرکس بدون استثناء مخالفت با اصول آن نماید بر تمام ابنای ایران واجب و لازم است که، با تمام قوا حتی نثار جان و مال، آن مخالف متمرّد را به جزا و سزا برسانند!! و نیز میدانید که مدتی است سوء اعمال و افعال جنابعالی که همه ضد با قانون اساسی ماها است! مطرح مذاکره است، بواسطه بعضی ملاحظات تا بحال با اغماض گذرانندیم، تا اینکه سه روز قبل یکی از افراد ملت را که. حق نظارت بمجلس مقدس دارد و بعد از اختتام مجلس اعتراض حقه خود را بیکی از وکلاء نموده و جنابعالی که رئیس هیئت مقننه و حافظ قانون بودید، اقدام باعمال قوه مجریه کرده و حکم بحبس آن نمودید و بموجب اصل نهم و دهم قانون اساسی مقصر سی کرور نفوس ایرانید و باید بدون تأمل واهمال محترمانه استعفاء بدهید والا ملت بتکالیف خود عمل خواهد نمود. ۲۵ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۶ - ق...»

امضاء - از طرف نمایندگان انجمن‌های محترم طهران

۱- نماینده انجمن سطوت ۲- نماینده ملت - بهاء الواعظین
نواب - حبیب‌الله... - قاسم

- ۳- انجمن اتحادیه تلگراف
 ۴- انجمن شاه‌آباد
 ۵- انجمن اتحادیه ارومی
 ۶- انجمن حقیقت
 ۷- انصار حسینی
 ۸- اتفاق حسن‌آباد
 ۹- اتحادیه طلاب
 ۱۰- انجمن حقوق
 ۱۱- انجمن اداره گمرک
 ۱۲- انجمن فرحیه
 ۱۳- اداره روزنامه حقوق
 ۱۴- انجمن افتخارکوچه‌گریبان
 ۱۵- انجمن قدسیه چاله‌میدان
 ۱۶- انجمن کفاشخانه
 ۱۷- انجمن افتخار قنات‌آباد
 ۱۸- انجمن مظفری
 ۱۹- انجمن ناصری
 ۲۰- انجمن خراسان
 ۲۱- انجمن کاشان
 ۲۲- انجمن فردوسی
 ۲۳- انجمن معمارخانه
 ۲۴- انجمن الفت... خانه
 ۲۵- انجمن حقیقت
 ۲۶- انجمن مرکزی اصناف
 ۲۷- انجمن شرافت سرچشمه
 ۲۸- انجمن انصار حسینی
 ۲۹- انجمن اتحادیه حسینی
 ۳۰- انجمن آل‌محمد
 ۳۱- انجمن دارالعباده
 ۳۲- انجمن فردوس
 ۳۳- انجمن خیریه محله بازار
 ۳۴- انجمن مهدیه
 ۳۵- انجمن محمدیه بهارستان
 ۳۶- انجمن دارالمرز
 ۳۷- انجمن لشگر
 ۳۸- انجمن طبرستان
 ۳۹- انجمن غیرت
 ۴۰- انجمن سواد اعظم
 ۴۱- انجمن خیاطخانه
 ۴۲- انجمن اصلاح
 ۴۳- انجمن اتحادیه لاریجان
 ۴۴- انجمن جنوب
 ۴۵- انجمن مقدس جعفری
 ۴۶- انجمن آذربایجان
 ۴۷- انجمن برادران وقار
 ۴۸- انجمن اتحادیه مسجد جامع
 ۴۹- انجمن سعادت دروازه‌قزوین
 ۵۰- انجمن سادات
 ۵۱- اتحادیه حسینی
 ۵۲- جناب آقاسید یعقوب
 ۵۳- اتحادیه حقیقت
 ۵۴- انجمن مهاجرین
 ۵۵- انجمن نماینده بین‌الحرمین^{۲۸}
 شیرازی (انوار)

امضاءکنندگان این خطاریه را کم و بیش مردم آن عصر می‌شناسند و قطعاً، هویت ایشان و سوابق اعمال و رفتار و اغراض موجودین

هریک از آن انجمن‌ها و اتحادیه‌ها را کسانی که تاریخ نهضت مشروطیت ایران را نوشته یا بنویسند چنانکه بودند معرفی خواهند کرد، بدین لحاظ بهتر آنستکه من هیچگونه توضیح و شرح احوال و خصوصیات از انجمن‌های مذکور و اعضاء و گردانندگان آن نویسم و این تکلیف را بعهده مصنفین تاریخ و مورخین و نویسندگان حال و آینده واگذار کنم، اما، نکته‌ای که از ذکر آن ناگزیر میباشم اینستکه: در این سطور هزار بار و بلکه صدها هزار بار شکر الطاف و عنایات مخصوص خداوند قادرمتعال بر این بنده لازم و واجب است، که با سربلندی و افتخار تنها برگه سیاه و تاریخ زندگی و حیات سیاسی خویش را با قلم خود در دفتر خاطرات و سوانح احوالم ثبت نموده و ذکر کمترین توضیحی در اطراف آنرا، ضرور و لازم نمیدانم و این وظیفه را با آرامش خاطر به عهده جویندگان و نویسندگان تاریخ مشروطه واگذار میکنم و مطمئن هستم که از بوته این آزمایش هم سربلند بیرون می‌آیم، انشاءالله، زیرا، امضاءکنندگان این ورقه اکثراً و بلکه عموماً کسانی هستند که از روز افتتاح و تشکیل دارالشورای ملی تا آنروز که محمدعلیشاه آن مجلس را بتوپ بست و وکلاء ملت و انجمن‌ها را تار و مار نمود بهیچکس از شخص پادشاه و خانواده سلطنتی و اعضاء دربار و دولت تا اکثر آزادیخواهان و مشروطه طلبان ابقاء نکردند و نسبت و ناروایی نبود، که نثار ایشان ننمودند، معذالك علیرغم دشمنی و تحریک و اتحاد و اتفافی که برضد من کردند و بر سابقه سی سال خدمات درباری و دولتی و حکومتی و سیاسی و متجاوز از دهسال همراهی و جهاد در راه ترقی و توسعه و تعمیم فرهنگ و تأسیس مدارس و کتابخانه و روزنامه و جنگ با مستبدین و درباریان و سلاطین و سابقه دفاع از حقوق ملت و هفت ماه تصدی بی‌غرض و نظر من در پست ریاست مجلس توجه و ابقاء نکردن و معهدا اولین و آخرین ایرادی که در ضدیت با من مستمسک قرار دادند، جلوگیری از هرزگی و هتاک، میرزا داودخان، نسبت به مقام یک وکیل مجلس در جلسه علنی و دخالت در مذاکرات رسمی مجلس و گناه جلوگیری از فردماجرا جوئی که هتک

حرمت مجلس ملی و نماینده مردم را کرد و صدور دستور اخراج نامبرده از جلسه مجلس و حبس موقت او بوده است و بس ۲۹. اگر، این تنها ایراد انجمن‌ها به من یعنی اخراج میرزا داودخان از مجلس واقعاً خلاف قانون هم بود. با وجدان آسوده می‌گویم. که در جمع مخالفین من و حتی در جمع مردم دست‌اندرکار يك قرن گذشته بار هیچیک و هیچکس به سبکی بار من نبوده و نیست.

خروج از ایران:

بعد از استعفاء از ریاست مجلس بدو ملاحظه مصلحت من در آن بود، که، بلافاصله از طهران خارج شوم و خود را از آن طوفان و گرداب بلا، بیرون بکشم، یکی اینکه یقین داشتم بمحض علنی شدن استعفاءی من از ریاست مجلس اکثریت و کلاء که متوجه اوضاع و احوال مجلس و مملکت شده و میدانستند با خروج من از صحنه مجلس یکباره اختیار بدست چند تن وکلای تندرو و جمعی مجلس نشین مفسد و مغرض خواهد افتاد و باصطلاح دیگر «شمر هم جلودار آن دو دسته نخواهد شد» با هر ترتیبی بود مجدداً مرا وارد گود می‌کردند و چنانکه چندبار مانع استعفاء و کناره‌گیری من شدند، باز هم مرا وادار باسترداد استعفاء و مجبور بادامه اشتغال در پست ریاست مجلس خواهند نمود و من دیگر بهیچوجه مایل باینکار نبودم و دیگر آنکه، اگر در طهران میماندم چه آنکه باصرار دوستان و آشنایان بمجلس باز می‌گشتم و برکرسی ریاست مینشستم و چه اینکه در خانه نشسته و از رفتن بمجلس خودداری می‌کردم کار تحریک و توطئه برضد من هرروز توسعه مییافت و عاقبت چنان وضعی پیش می‌آمد که بهیچوجه قابل پیش‌بینی و تحمل نبود.

اما. از آنجا که در تمام عمر و لحظات حساس و دقایق باریک زندگی همواره الطاف الهی و توجهات خداوند متعال که سوای آن متکا و پناهگاهی برای خود قرار نداده‌ام. حافظ و دستگیرم بوده است، در لحظه استعفاء از ریاست مجلس علاوه از اینکه هنوز رسماً وزیر مختار ایران در برلن بودم، بجهاتی از مدت‌ها قبل دولت

و وزارت خارجه ایران مرا بعنوان وزیر مختار ایران در لندن به وزارت خارجه انگلیس معرفی کرده بودند، با این خیال که مرا به کناره‌گیری از خدمت در مجلس و قبول سفارت لندن تطمیع نمایند، قضیه از این قرار بود که:

مأموریت سفارت ایران در لندن:

دولت انگلیس مکرر از دولت ایران گله کرده و تذکر داده بود که مدتی است سفارت ایران در لندن. بلامتصدی مانده است و عدم تعیین وزیر مختار و فقدان شارژدافر یا نایب اول (کاردار) وزارت خارجه انگلیس را بلامتصدی داشته و نمی‌دانند در موقع ضرورت به چه کسی باید مراجعه نمایند. اوضاع دولت و وزارت خارجه ایران و کشمکش‌ها و دسته‌بندی‌های اجزاء آن وزارتخانه و توقعات و مداخلات سرکردگان مجلس و سردمداران مشروطه طوری بود، که کار تعیین وزیر مختار را غیرممکن می‌ساخت و شاید هم شاه. به دلائلی ترجیح می‌داد که سفارت ایران در لندن بلامتصدی باشد. که شرح جزئیات و جهات مختلف این قضیه از حوصله و موضوع این یادداشت‌ها خارج است. بالجمله، یک ماه قبل از روزی که من تصمیم قطعی به کناره‌گیری از ریاست مجلس اتخاذ کردم، در آن روزها، که تمایل بکناره‌گیری خود را اظهار داشتم. دولت ایران قبلاً بنده را به عنوان وزیر مختار، به وزارت خارجه انگلیس معرفی کرده بود هدف شاه این بود که به ترتیب و طریق معقولی. بی سروصدا. مرا از سر راه خود بردارد و از میدان بدر کند. پس از احضار علاء السلطنه برای احتشام السلطنه پذیرش گرفته بودند و روزی شاه گفت اگر حاضر به قبول این مأموریت شدی سفارت برلن هم، کماکان. به عهده تو محول خواهد بود. اما من با وجودیکه. حتی یک لحظه از تصدی مقام ریاست مجلس به علت بی‌ثمر بودن زحماتم راضی نبودم. معذالک مصمم بودم تا آخرین نفس. پایداری کنم و هیچگاه فکر قبول سفارت لندن را هم نکرده بودم و بعلاوه میدانستم. انگلیس‌ها از مأموریت من استقبال

چندان نمی‌کنند و از این انتصاب باطناً راضی نیستند و بدین لحاظ پس از خروج از ایران و ورود به اروپا ماهها از عزیمت به محل مأموریت، خودداری کرده و در برلن اقامت نمودم، تا بر اثر حوادثی که بعداً پیش آمد دولتین انگلیس و روس و محمد-علی‌شاه، متفقاً، بهانه‌ای برای عزل من بدست آوردند.

باری. بعد از استعفاء از ریاست مجلس برای آنکه دچار اصرار و مقاومت دوستان و همکاران نشده و از برخوردی که مسلماً میان طرفداران و مخالفانم پیش می‌آمد جلوگیری کرده باشم، بلافاصله و بی‌خبر عازم فرنگ گردیدم، اتفاقاً، در آنروز، دیناری پول نداشتم و برای مخارج راه دو هزار تومان از شاهزاده نیرالدوله قرض کردم و با کالسکه چاپاری، حرکت نمودم.

روز اول آوریل ۱۹۰۸م (۲۰ صفر ۱۳۲۶ق) وارد رشت شدم و پس از دو روز اقامت. از آنجا به انزلی و بادکوبه رفتم و روز پانزدهم آوریل وارد برلن گردیدم.

در بادکوبه مجاهدین که از عزیمت من مطلع شده بودند. در سالن مهمانخانه اجتماع کرده و از من توضیحات خواستند، اوضاع آشفته مملکت و دربار و دولت و مجلس و انجمن‌ها را، تا جائیکه ممکن بود، برایشان شرح دادم و نسبت به آینده مجلس و مشروطیت اظهار نگرانی و یأس نمودم.

قیافه مجلس اول:

قبل از ذکر کارهایی که در مجلس اول صورت گرفت و بیشتر آنها، در مأموریت من انجام شد. بهتر است به اختصار قیافه مجلس و وکلاء دوره اول را معرفی نمایم:

«اکثریت وکلاء دوره اول عبارت بودند از اشخاصی که انتخابشان به واسطه اعتماد مردم به زهد و ورع آنها بود، جمعی از طلاب و تجار و اصناف، معروف به دین‌داری، در آن مجلس شرکت داشتند، که درجه آگاهی و اطلاعاتشان از مسئولیت مهم وطنی که عهده‌دار بودند هیچ و در حکم صفر بود. اکثر تجار و نمایندگان

اصناف و حتی طلاب، که به مجلس راه یافتند. همان کسانی بودند. که، نهضت مشروطه را در تحصن‌ها و زد و خوردهای با دولتیان رهبری کردند و اجتماع چندین هزار نفری مردم. در سفارت انگلیس را از حیث تأمین آذوقه و لوازم زندگی تدارک و اداره نمودند، که در رأس ایشان حاجی محمدتقی بنکدار و میرزا ابراهیم وارث قرار داشتند. تعداد این دسته بر رویهم نیمی از نمایندگان دوره اول بود.

چند نفری از وکلاء طهران و دیگر مراکز ایالات و آذربایجان، که، مرکب از نمایندگان اعیان بودند. کم و بیش اطلاعاتی داشتند، اما نوع و سطح اطلاع آنان، اختلاف بسیار داشت، از قبیل: صنیع‌الدوله^{۲۰-۲۱}، مخبرالدوله، مستشارالدوله^{۲۲}، و ثوق‌الدوله^{۲۳}، تقی‌زاده، ممتازالدوله^{۲۴}، نواب^{۲۵}، صدیق‌حضرت^{۲۶}، مخبرالملک^{۲۷}، لسان‌الحکماء، عمیدالحکماء^{۲۸}، شاهزاده شهاب‌الدوله^{۲۹}، عدهٔ افراد این طبقه هم بین سی تا چهل نفر بود.

در جمع وکلای دوره اول، افراد صمیمی و وطن‌پرست بسیار بود، همچنین افراد خودخواه و شهرت‌طلب و منفعت‌پرست هم کم نبود، در حالیکه عناصر خائن و عامل‌خارجه، به تحقیق در آن مجلس از تعداد انگشتان یک‌دست کمتر بود و عدد وکلایی که به منظور شهرت‌طلبی یا به خیال حمایت و حفظ مقام و موقع خود با خارجیان رفت‌وآمد داشتند از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کرد. فی‌المثل:

به میرزا ابوالحسن خان شیرازی^{۳۰} منشی بانگ شاهنشاهی، نسبت جاسوسی دادند، لکن من از او هیچگونه ارتباط مخفیانه و خائنانه و حتی مشکوک و ناسالم، با انگلیس‌ها یا دیگر بیگانگان نیافتم، در حالیکه جزئیات اعمالش را تحت نظر داشتم و بر اثر مراقبت و تحقیق احوال و آمد و شد او معلوم شد پسرش که عضو دفتر مجلس است برای سفارت انگلیس، خبرچینی و به قولی جاسوسی میکند. و من به خدمت پسر او در دفتر مجلس خاتمه دادم، عده‌ای از وکلای آذربایجان بیشتر در پی صدور احکام و کارهای ولایتی خود و بفکر تحصیل دوست و طرفدار و جلب منافع شخصی بودند و چندتن از ایشان حقیقتاً علاقمند به

وظیفه ملی خویش بودند. از جمله تقی‌زاده که علی‌رغم جوانی و عدم تجربه خیلی اظهار وطن‌پرستی میکرد و خیلی فعالیت بخرج میداد و خود را تا روز توپ‌بستن مجلس آلوده نکرد و در مصالح مملکت دوستی و دشمنی را ملاحظه نمی‌نمود و عقیده‌اش آزاد و زبانش آزاد و باعلاقه بود، ولی بدبختانه قدری تند می‌رفت و متأسفانه زیاده از حد شهرت‌طلبی داشت و سخن از انقلاب و تشکیل دادگاه‌های ملی و محاکمه و مجازات‌ایادی استبداد می‌گفت، به همکاری و همفکری با کمیته‌ها و دستجات تروریست معروف بود و حتی رهبری و ریاست دار و دسته‌ای که حیدرخان عمو اوغلی ایجاد کرده بود را به او نسبت دادند و همین کمیته‌ها در سال ۱۳۲۵. ق میرزا علی‌اصغر خان اتابک را مقتول و در سال ۱۳۲۸ - ق آیت‌الله آقا سید عبدالله بهبهانی را شهید ساختند و لکه‌ای ابدی از خون بزرگترین حامی و رهبر نهضت مشروطه بر دامان این نهضت ملی باقی گذاردند و در سال بعد و سال‌های پس از آن جمعی خادم و خائن را بقتل رساندند و تقی‌زاده یا از فرط شهرت‌طلبی و خودپسندی، یا چون واقعاً در آن اقدامات دخیل بود هیچگاه در مقام تکذیب حقیقی و اثبات عدم مداخله خویش، در آن حوادث ناهنجار برنیامد، تأسف من از اینست که در آن چند ماه در چند جلسه ساعتها با ایشان و دیگر و کلاء تبریز بحث و گفتگو داشته‌ام و برای ایشان توضیح داده‌ام که انقلاب و خونریزی، برای حصول نتیجه و وصول به یک هدف باید صورت گیرد ما به هدف خود رسیده‌ایم و باید حافظ وضع موجود باشیم و از انقلاب و شورش دشمنان مشروطه جلوگیری نمائیم، تمام این عرایض و توضیحات با وجودیکه فی‌المجلس مورد قبول و تصدیق حضرات واقع میشد، در عمل از یکساعت بعد، باز هم حرف خود را می‌زدند و کار خویش را از سر می‌گرفتند، ایرادی که بر او گرفته‌اند، پناه‌بردن به سفارت انگلیس و گریز از واقعه در روز حادثه بود، البته این کار از خطاهای بزرگی بود، که در تاریخ حیات سیاسی ایشان همیشه بچشم خورده و باقی خواهد ماند.

ممکن است که من اگر در آن لحظات و شرایط قرار می-



نواب مستطاب اشرف ارفع عظم والا امیر کبیر نایب الملوک وزیر جنگ

گرفتم، اسارت در دست فرایشان محمدعلی شاه با تمام عواقب مهلك آن را به توسل و پناهندگی به بیگانه ترجیح می‌دادم. لکن از روی اعتقاد می‌گویم که تقی‌زاده هم اگر می‌دانست تحصن او در سفارت انگلیس اینطور تعبیر خواهد شد، از این کار خودداری میکردا.

مردم، (مقصود جمعی از وکلاء و گردانندگان انجمن‌ها می‌باشند) فیما بین تقی‌زاده و من، نفاق افکنی میکردند و سعی داشتند که مخالفت و دشمنی ایشانرا برضد من برانگیزند، تقی‌زاده هم خیلی مشتبه و معتقد به القات و مزخرفات آنها شد و غالباً در ضدیت با من و اصلاحاتی که برای حفظ مجلس و مشروطه به عمل می‌آوردم، شریک خیالات مخالفین می‌شد، ولی بعدها وقتی که در برلن اقامت داشت، دانست که مشتبه شده است و اقرار کرد که اغواگران برای جلب منافع شخصی خود، نفاق می‌انداختند و محرك او و دیگران می‌شدند، لیکن متأسفانه، این آگاهی و اطلاع را دیر بدست آورد.

شادروان میرزا ابراهیم آقا، وکیل، آذربایجان و مستشار-الدوله، هر دو فعال و خوب بودند، خصوصاً مستشارالدوله که اطلاعاتش بیشتر بود.

معین‌التجار بوشهری، عاقل و با تدبیر و با اطلاع و به مشروطیت و آزادی معتقد و دل بسته بود و با توضیحاتی که قبلاً از احوال او دادم، رژیم مشروطه را حافظ دارائی و منال خود میدانست و خیلی کمک میکرد و خلاف و خیانتی از او دیده نشد. وکلاء مجلس افراد مختلف‌العقیده بودند و ملت هم نمی‌دانست، حقیقتاً چه میخواهد، و از مجلس و مشروطه، چه توقعاتی دارد و چه توقعی باید داشته باشد و هر چند تن، مردم معرکه جو انجمنی تشکیل و اسمی بر آن نهاده و برای اجرای مقاصد خویش مردم بیچاره را به این طرف و آن طرف می‌کشیدند.

پادشاه ایران بالطبع مایل به این اساس نبود و خود را عامل و خادم روس می‌دانست، مظفرالدین‌شاه، در مرض موت، برای اسکات عامه، در روزهای آخر حیات خویش حاضر به اعطاء و

صدور فرمان مشروطیت گردید، نه اینکه، اعتقادی به آن داشته و واقعاً افکار آزادیخواهی محرك و مشوقش باشد، مظفرالدینشاه در حقیقت از ترس و ضعف فرمان مشروطه را صحنه‌گذار و اگر زنده مانده بود، علی‌التحقیق بر اثر نفوذ پسرهایش که هر يك «نرون - Neron» عصر خویش بودند و درباریانی مانند امیربهادر - جنگ و حاجب‌الدوله (مصطفی قلی‌خان) و غیره ممکن نبود بگذارند این اساس سر بگیرد.

خوشبختانه. مظفرالدینشاه زود درگذشت و نفوذ تعدادی از افراد مذکور عملاً کاهش یافت، ولی دیری نگذشت که در اثر نفوذ بقیه همین اشخاص بعلاوه کامران میرزا نایب‌السلطنه و جماعتی دیگر محمدعلی میرزارا که خود ذاتاً متعدی و استبدادطلب بود تشویق و موفق به آن ضدیت‌ها با مشروطیت و مشروطه‌خواهان شد.

شخص محمدعلی میرزا را در هنگامی که عهده‌دار سفارت کبرای اسلامبول بودم و او پادشاهی معزول و ساکن اسلامبول بود بهتر از آنچه در دوره ولیعهدی در تبریز و در زمان سلطنت در طهران شناخته بودم، از نزدیک دیده و شناختم. (این یادداشت‌ها را نویسنده قبل از مرگ محمدعلی شاه و بعد از مراجعت از سفارت اسلامبول نوشته است - م)

احوال شاه مخلوع در اسلامبول:

شاه مخلوع، آدمی مزور ساده، مقدس، ظالم، عیاش، پست - فطرت، خردرایی و خودخواه، پول دوست، مبذر، مستبد، بی‌شرف بود که در زمان معزولی به تمام معنی کلمه دموکرات و فروتن می‌نمود و صفات متضاد، در وجودش زیاد است.

در اسلامبول نوکران و نزدیکان خود را این طرف و آن طرف می‌فرستاد، تا اسامی پنهان نفر از مقدسین را بدست آورند. که او در «قنوت نماز شب» برای آنها طلب مغفرت و رحمت نماید و از این قبیل خرمقدسی‌ها، فراوان داشت، در عین آنکه ازارتکاب هیچ عمل شنیعی، قصور نمی‌کرد.

با هزار زحمت و ذلت، از دولت ایران، مقرری خود را می‌طلبید و سفارت و دولت را برای وصول آن به ستوه می‌آورد و بعد به مصارفی می‌رسانید، که ابدأ ضرورت نداشت.

سبب قتل چندین هزار نفس محترمه، در تبریز و طهران شد و بنا به قول میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک^{۲۲} در هنگام قتل وحشیانه و فجیع میرزا آقاخان کرمانی و خبیرالملک و شیخ‌احمد روحی که متهم به تحریک. در قتل ناصرالدین‌شاه بودند. در تبریز. شخصاً مشارکت و شبانه‌لاله بدست گرفت با میرغضب در بریدن سر آن بی‌گناهان، همراهی و همکاری کرده بود^{۲۳} و نماز شب می‌خواند و طلب مغفرت برای نفوس زکیه هم می‌نماید، صفات رذیله، از این شخص، به قدری دیده و شنیده‌ام، که فی‌الواقع باید گفت: پسر آن پدر نامرحوم است. بیچاره ملت و مملکت ایران.

موانع کار مجلس اول:

موانع کار مجلس اول بسیار بود و از جمله ضدیت و اسباب چینی شاهزادگان و قسمت بزرگی از رجال دولت و علماء و ذاکرین و خوانین و متنفذین و حتی مهترها و قاطرچی‌ها و فراشها و اجزاء درباری عصر ناصرالدین‌شاه که بیکار بودند و در عصر مظفرالدین‌شاه نیز جمعی برایشان ضمیمه شد و خادمان حرم و زنان و خواجه‌سرایان دربارهای ناصری و مظفری، که بیشتر به علت قطع مواجب و مستمری یا حذف و تعدیل مقرریها و وظائف آنها و احیاناً اخراجشان از خدمت، صف متحدی برضد مجلس و مشروطه تشکیل داده با همکاری و معاضدت جمعی از علماء و روحانیون از قبیل حاجی سیدعلی آقازدی^{۲۴} و حاج شیخ‌فضل‌الله نوری و حاجی میرزا ابوطالب خمسه^{۲۵} به اغوای مردم و دشمنی و ضدیت با اساس مشروطیت برخواسته بودند.

تحریکات خارجی و وجود قوه نظامی مثل بریگاد قزاق، که تحت امر و فرمان صاحب‌منصبان روسی بود و تنها قوای نظامی آنروز پایتخت محسوب می‌شد و تعدیات و اعمال نفوذ و خودسریهای رؤساء مقتدر ایلات و عشایر شاهسون ولر و قشقائی

و بختیاری و غیره، برضد مجلس که به نوبه خود، برای امحاء نظام جدید و تجدید رژیم استبدادی، از هیچ کوششی مضایقه نمی‌کردند، معذالك، باتمام این موانع و نواقص می‌توان گفت. که. مجلس دوره اول تمام خدماتی را که در حد قدرت و امکانات او بود انجام داد و اگر مداخلاتی از ناحیه بعضی از وکلاء در اجرائیات مشاهده شد، در برابر خدمات بزرگی که آن مجلس مصدر انجام آن گردید، قابل ذکر و توجه نیست.

خدمات مجلس اول:

مجلس اول، مشروطیت را ایجاد کرد و آنرا از مرحله حرف به عمل درآورد، آن مجلس، در حکم مجلس مدیره بود، هم ایجاد قوانین کرد و هم حتی المقدور، در جلوگیری از مستبدین اقدام نمود.

تنظیم و تدوین قوانین اساسی و قانون متم قانون اساسی که به حق باملاحظه و تلفیق قوانین اساسی ممالک مشروطه متمدن و با حوصله و دقت کامل تدوین گردید، از خدمات ذیقیمت و ارزنده آن مجلس است.

اصلاح مالیه و تنظیم قوانین لازم، برای تمرکز و جمع‌آوری تمام عواید و درآمدهای مملکت و پرداخت هزینه‌ها و مخارج در حدود مصوبات مجلس از صندوق خزانة و تعدیل حقوقات و مستمریها و حذف مقرریهای بی‌مورد، که فی‌الواقع دوثلث عواید مملکت به افراد و اشخاصی که خدمتی برای دولت و مملکت انجام نمی‌دادند، تحویل می‌شد و چون در قبال هر یک از منابع عایدی، مرسومأ و از قدیم الایام، فرامینی به‌عمرده متصدی وصول آن صادر می‌شد، که وجوه دریافتی را به عنوان حقوق و مقرری و مستمری نقدی و جنسی، به ارباب فرمان و حواله پرداخت کند و سررشته تمام این فعل و انفعالات، در دست مستوفیان و مستوفی‌زادگانی بود که نسلاً بعد نسل، دفاتر استیفاء را در تصرف داشتند و با هیچ قدرتی هم نظارت و دخالت در کارشان، میسر نبود و عواید

مملکت، بدین ترتیب گرما می‌شد و دیناری از مالیاتها و عوارضی که از مردم به‌زور دریافت می‌شد، به مصرف امور عام‌المنفعه و تأسیس مدارس و مکاتب و احداث مریضخانه و ساختمان طرق و شوارع نمی‌رسید.

مجلس اول، این نقیصه بزرگ را رفع کرد و با سپردن اختیار جمع‌آوری و وصول مالیاتها و عواید مملکتی و خرج آن در حدود مصوبات مجلس و اعطاء استقلال مالی به دولت، عواید مملکت را از شر حوالجات بی‌موقع و هوسبازیهای پادشاه و شاهزادگان مصون نمود و برای اولین بار جمع کل عواید مملکت و جمع مخارج را که محدود به حقوق و مستمری و مقرری بود مشخص نمود و برای جبران کسر درآمد، تنها طریقه دولت‌های سلف یعنی استقراض از بیگانگان را ممنوع ساخت بلکه در عوض باقطع مواجب و مقرریهای گزاف شاهزادگانی از قبیل شعاع السلطنه و سالارالدوله و ظل السلطان و نایب السلطنه و حرمسراهای ایشان و سلاطین سلف و مستمری امراء و وزراء و علماء و مستوفیان شاغل و بیکار و محدود ساختن و تقلیل بودجه دربار سلطنت، نزدیک به نصف مخارج و پرداختی‌ها را حذف نمود و از طرف دیگر، باقطع منافعی که حکام می‌بردند و وضع مالیاتهای جدید، بر عواید مشخص افراد و قطع تفاوت عمل، که به کیسه حکام می‌رفت و غالباً دو برابر اصل مالیات محل بود و الغاء مسئله تیول و تیولداری ترتیبی داد، که عواید مملکت، **اولاً** - تکافوی پرداخت تمام حقوق و مقرریهای مصوب را می‌نمود، **ثانیاً** - مبالغ عمده و قابل توجهی نیز برای تعمیم و توسعه معارف و تأسیس مریضخانه و عمران و آبادی مملکت پادار گردید، انتقال خزانه مملکتی از زیر کلید و اندرون پادشاه و تحویل آن به دولت و وزیر مالیه، تنظیم و تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی - تصویب قانون ممیزی - قانون منع و مجازات رشوه‌خواری که بدبختانه در سالهای اخیر با وجود مجلس و حکومت مشروطه صد هزار مرتبه بدترو علنی‌تر از عهد استبداد رواج یافته است^{۶۶} - قانون تشکیلات عدلیه - قانون تعدیل مقرری پادشاه و دربار سلطنت - قانون مطبوعات - قانون تشکیل ایالات (تقسیمات مملکتی) -

قانون بلدیہ - تأسیس و تشویق در کار مدرسه آلمانی^{۴۷} که خود از سالهای قبل بنیان آنرا گذارده بودم، تشکیل گارد مستقل مرکب از عده‌ای قزاق بریاست یک صاحب منصب ارشد و سه نفر صاحب منصب جزء که عموماً ایرانی بودند و مستقیماً تحت اوامر و دستورات رئیس مجلس خدمت می‌کردند، برای حفظ نظم داخلی و بعنوان قوای نظامی و انتظامی داخل مجلس، از ابتکارات شخصی من بود و نوعی پیش‌بینی و پیش‌گیری برای حفاظت مجلس مقدس و نمایندگان ملت، که با تأسیس و تشکیل گارد مجلس آمده بود، این خدمات، از جمله اقداماتی است که ظرف چند ماه خدمت من در مجلس شورای ملی، علیرغم تمام ضدیت‌ها و تحریکات داخلی و خارجی، انجام گرفت.

منع و مخالفت با استقرارض‌خانه برانداز خارجی و اصلاح ضرابخانه و کوتاه ساختن دست اشرار معروف از قبیل رحیم‌خان - چلیپانلو و غیره از جمله خدمات آن دوره است که با وجود موانع و مشکلات داخلی و خارجی بیش از آن ممکن نبود بتوان کاری از پیش‌برد. کار مهم و قابل ذکر دیگری که مجلس اول در ماههای تصدی و ریاست من انجام داد، رسیدگی به تمام دیون برف انبار شده دولت، که اسناد و قبوض آن در دست تجار و صرافها و کسبه و مغازه‌داران و ارباب طلب بود. می‌باشد، که دولت عاجز از پرداخت آن حوالجات بود و از روی استیصال، سال بسال، حواله‌ها را «نو و کهنه» می‌کرد و نزول یکساله را روی آن می‌کشید و پرداخت آنها را به تحصیل قرضه خارجی یا وقوع معجزه و گشایش در سال بعد موکول می‌نمود، ترتیبی دادیم که تمام ارباب طلب، بروات و اسناد خود را به کمیسیون مالیه مجلس آوردند، کمیسیون با ملاحظه و رسیدگی به سابقه امر، تعیین میزان اصل طلب و نزول سنواتی و ملاحظات دیگر، از تومانی سه قران تا شش قران تمسکات را تخفیف گرفت و آنها را تنفیذ و تسجیل نمود و از محل عواید و امکانات و صرفه‌جوئیها و از روی نوبت، به‌خزانه حواله پرداخت صادر نمود، از این محل به‌تنهایی، قریب دو کرور، از دیون بی‌پای دولت، تقلیل یافت و طلبکاران هم به اقل مایقنع رسیدند.

مجلس اول، خدمات کوچک و بزرگ دیگر، که من در این

یادداشت ذکر آنرا نیاورده‌ام، بسیار کرد، اصلاحات داخلی مجلس، نظم جلسات، تشکیل کتابخانه مجلس که با واگذاری کتب نفیس خطی و چاپی شخصی خود آنرا پایه‌گذاری کردم، جمع‌آوری اعانات، برای کمک به خزانه و ممانعت از استقراض خارجی و تدارک سرمایه بانک ملی که مردم از گوشه و کنار مملکت در اقدام اخیر مشارکت نمودند و زنان شهرستانی و دهاتی گوشواره و گلوبند و ته صندوق خود را فرستادند (و بعدها معلوم نشد آن تقدیمی‌ها که نشانه‌ی غرور ملی مردم کوچه و بازار ایران بود، چه شد و کجا رفت؟؟ - موسوی) از جمله خدمات آن مجلس است.

توضیحات

۱- اداره مجلس و تنظیم و تنقیح قوانین: نویسنده خود در این صفحات به رئوس اقداماتی که در همان چند روز اول تصدی و اشغال کرسی ریاست مجلس شورای ملی بعمل آورده. اشاره کرده است. در صفحات بعد (همین فصل) کوشش‌هایی که برای جلوگیری از تندروی نمایندگان و انجمن‌ها. مقابله با توطئه‌های ضد ملی شاه و تلاش‌هایی که از جانب ایادی استبداد بمنظور تعطیل مجلس و سرکوبی آزادیخواهان بعمل می‌آمد. صورت داده است و اقداماتی را که برای قراردادن مجلس در چهارچوب یک پارلمان مقتدر و مرجع انشاء و وضع قوانین و جلوگیری از مداخله مجلسیان و اعضاء دولت و کارکنان دربار و سرکردگان انجمن‌ها و دیگر افراد و مقامات غیر-مسئول در کار یکدیگر معمول داشته. شرح داده. در اطراف وقایعی که در دو سه هفته قبل و بعد از انتخاب احتشام السلطنه بریاست مجلس در ایران و تهران رخ داده در مقدمه و تعلیقات کتاب گفتگو کرده‌ام، لیکن در اینجا بموقع است که به چند سطر از گزارش رسمی «مستر چرچیل» دبیر شرقی سفارت انگلیس در تهران که از بازیگران سیاسی صدر مشروطه ایران بوده است توجه کنیم. در گزارش مشروح «چرچیل» به اغلب وقایع و حوادث ۱۵ اوت تا ۱۲ سپتامبر ۱۹۰۷ م. (۵ رجب تا ۴ شعبان ۱۳۲۵ - ق) اشاره شده است.

وزیر مختار انگلیس در تهران (سر اسپرینگ راپس) این گزارش را همراه با نامه شماره ۴۶۴ به وزارت خارجه متبوع خویش فرستاده است. گزارش چرچیل با قید روز و تاریخ تهیه شده و فی‌المثل قسمت‌هایی که ذیلا خواهیم دید مربوط به روزهایی است که در متن گزارش قید شده است: شب ۷ سپتامبر - استعفانامه رسمی صنیع‌الدوله از مقام ریاست مجلس خوانده شد و مورد قبول قرار گرفت. موضوع انتخاب جانشین او مورد بحث قرار گرفت. اکثریت نمایندگان نسبت به انتخاب احتشام السلطنه ابراز تمایل کردند. وی در مذاکرات اخیرمرزی بین ترکیه و ایران نماینده این کشور بود که به نمایندگی مجلس هم برگزیده شده است.

یکشنبه ۸ سپتامبر - احتشام السلطنه در معیت هیئتی بجلسه وارد شد و کرسی خود را اشغال کرد. (مقصود کرسی نمایندگی مجلس است.) ضمناً در همین جلسه از قرارداد ۱۹۰۷ م. (موضوع تقسیم ایران بمناطق نفوذ روس و انگلیس) گفتگو بعمل آمد.

سه‌شنبه ۱۰ سپتامبر - برای انتخاب رئیس مجلس رأی گرفتند و نتیجه باین شرح بود - احتشام السلطنه ۶۶ رأی - وثوق‌الدوله ۳۰ رأی - میرزا ابوالحسن‌خان ۱۲ رأی. سپس هیئتی از نمایندگان احتشام السلطنه

را بمجلس آورده و اشغال کرسی خالی ریاست را باو پیشنهاد و مورد قبول وی قرار گرفت. نمایندگان باو تبریک گفته و جلسه پایان یافت.

پنجشنبه ۱۲ سپتامبر - رئیس جدید مجلس تصمیم خویش را به حفظ نظم و ممانعت از ناطقین در طرح مسائلی که در دستور مجلس نیست نشان داد. از این رو مذاکرات مجلس بهتر از گذشته و بر اساس ترتیبی صحیح صورت می گیرد.
(ص ۴۵۲ تا ۴۵۵ کتاب تاریخ استقرار مشروطیت در ایران - اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس - نگارش حسن معاصر).

احتشام السلطنه. مدت هفت ماه. در بحرانی ترین ایام قبل از توپ بستن مجلس رئیس و بقول وزیر مختار انگلیس در ایران «مقتدرترین مرد ایران» بود. از نخستین روز انتخاب او. وزرای مختار روس و انگلیس بشرحی که در یادداشتهای بعد خواهیم دید. او را دشمن شماره یک امپراطوریهای متبوع خویش دانسته به مخالفت با وی پرداختند. محمدعلی شاه. سید عبدالله بهبهانی. سعدالدوله. عوامل و ایادی ارتجاع و سرکردگان مستبد. انجمن های بظاهر مشروطه طلب. وکلای آذربایجان و جمع کثیر دیگری اقدامات او را مخالف منافع خود میدیدند و بتدریج به صف مخالفین و دشمنانش پیوستند. خود او در یادداشتهای آتی کم و بیش به حوادث آن ایام اشاره کرده و من در هر مورد توضیح لازم را خواهم داد.

۲- مشیرالسلطنه: میرزا احمدخان منشی باشی. (متولد ۱۲۶۰ - ق متوفی ۱۳۲۹ - ق) که از سال ۱۲۷۰ - ق باتفاق برادرش میرزا محمودخان مازندرانی (مدیرالدوله) وارد خدمت و در آذربایجان در دستگاه میرزا صادق قائم مقام نوری پیشکار آذربایجان مشغول خدمت شد و (سوی مدتی کوتاه) تا سال ۱۳۰۲ - ق در آذربایجان و در دستگاه ولیعهد (مظفرالدین شاه) مشاغل مختلف داشت و خود نیز به مقام وزارت و پیشکاری رسید، در این سال بحکومت گیلان رفت و ملقب به «مشیرالسلطنه» گردید. مشیرالسلطنه تا روز قتل اتابک (امین السلطان) همواره در حکومت و وزارت بود و پس از ۲۱ رجب ۱۳۲۵ - ق چهار بار صدراعظم شد، بعد از ترور اتابک، محمدعلیشاه او را به صدارت و سعدالدوله را بوزارت خارجه منصوب نمود، اما مجلس با این دولت مخالف بود، بر اثر فشار احتشام السلطنه پس از چند روز ابتدا سعدالدوله معزول و سپس دولت کناره گیری نمود و ناصرالملک با تمایل مجلس رئیس دولت شد و پس از او نظام السلطنه نخست وزیر گردید، اما یکی، دو هفته پس از استعفاء احتشام السلطنه از ریاست و نمایندگی مجلس و خروج از صحنه، محمدعلیشاه مستقیماً مشیرالسلطنه را رئیس الوزراء نمود و مجلس نیز که در سراشیب سقوط و مرعوب شاه گردیده بود، انتصاب او را استقبال کرد و دو هفته بعد مجلس به توپ بسته شد.

۳- مرگ مشیرالدوله: میرزانصرالله در روز جمعه چهارم شعبان ۱۳۲۵ - ق (۱۳ سپتامبر ۱۹۰۷ - م) بطور ناگهانی درگذشت. در مجلس مرگش موجب گفتگو شد و در جلسه شنبه پنجم شعبان میرزا ابوالحسن خان از رئیس مجلس (احتشام السلطنه) پرسید:

میرزا ابوالحسن خان - جناب مشیرالدوله مرحوم شده اند؟
رئیس - متأسفانه. بلی.

میرزا ابوالحسن خان - این مرد یکی از رجال بزرگ خیرخواه ملت بود. ممکن

است تحقیق شود که با حال خود مرده است؟ امروز بر مجلس لازم است که هرکس از رجال بزرگ و غیره که وجود آن برای ملت فایده داشته باشد و فوت شود. تحقیق شود که بحال طبیعی فوت شده یا خیر؟

دو تن دیگر نیز پرمشبهائی کردند - رئیس مجلس ساکت ماند.

رئیس‌التجار - جناب رئیس در باب فوت مشیرالدوله چه فرمودید؟

احتشام السلطنه - ممکن است الان با تلفن تحقیق شود.

احسن‌الدوله - اینقدر که وکلاء از برای ممارست يك نفر مرده مجاهدت دارند.

خوب است بجهت زنده‌ها حمایت داشته باشند.

احتشام السلطنه - چند نفر از طرف مجلس برای تحقیق معین شود.

حاج امین‌الضرب - اینطور خوب است که بوسیله تلفن اسامی اطبائیکه در آنجا

بودند معلوم شود تا در صدد تحقیق برآیند. در جلسه بعد از ظهر؛ محقق‌الدوله؛

در جواب تلفن مجلس جناب مؤتمن‌الملک خیلی اظهارتشکر و امتنان نموده؛ گفتند؛

دیروز مبتلا بمرض قولنج شد. بعد از آن سکتہ روی داد. دکتر انگلیسی آوردیم که

تشخیص دهد از چه بوده. فعلا در امام‌زاده صالح بطور امانت گذاشته شده و از

اقدامات مجلس تشکر کردند.

احتشام السلطنه - دیروز که من دیدن کردم از مرض قولنج شکوه داشت. حالا

اگر لازم است باز تحقیق شود.

جلسه یکشنبه ششم شعبان.

احتشام السلطنه - دیروز که با وزیران تشییع کردیم و معلوم شد مرگت

آنمرحوم طبیعی و از بیماری قولنج بوده. گزارش هیئت مأمور تحقیق نیز مؤید

مرگ طبیعی و سکتہ قلبی بود. چه در معاینه آثار زهر یا سوءظنی مشاهده نشد.

عباسقلی خان نواب - پزشک انگلیسی تائید کرده که بمرض قلبی مرحوم

شده است. (صورت مذاکرات مجلس اول)

۴- شورش کارکنان وزارت خارجه: سعدالدوله را در متن و زیرنویس

فصول و صفحات قبل کتاب تا حدودی معرفی کرده‌ایم، در این یادداشت، تنها

به‌واقع وزارتخارجه او؛ از گزارش رسمی سفارت انگلیس در تهران اشاره خواهم

کرد. لکن قبل از نقل یادداشت باید علاوه کنم که نامبرده بعد از توپ‌بستن مجلس

و در استبداد صغیر. در سلطنت محمدعلی شاه وزیر خارجه و صدر اعظم شد. بعد

از سقوط محمدعلی شاه و فتح تهران بوسیله مجاهدین گیلان و بختیاری وی یکی

از سه‌تن کسانی بود که از عفو عمومی هیئت مدیره موقتی مستثنی گردیدند.

(امیر بهادر جنگ - مشیرالسلطنه. سعدالدوله) در سقوط تهران او نیز مانند

اربابش به سفارت روس پناه برد و با تحصیل امان نامه بتوسط سفارت، رهسپار اروپا

گردید و پس از سه سال اقامت در پاریس و دیگر شهرهای فرنگ. بایران بازگشت.

در سال ۱۳۳۲ - ق باکمک روسها؛ مجدداً به وزارت خارجه و نخست‌وزیری

انتخاب شد لکن. این بار نیز انتخاب او به نخست‌وزیری مورد مخالفت عامه قرار

گرفت و ناچار عین‌الدوله را بریاست دولت برگزید، با نگاهی به گزارش رسمی

سفارت انگلیس در خصوص انتصاب سعدالدوله به وزارت خارجه و شورش اعضاء

آن وزارتخانه علیه او و عزل نامبرده و تعیین علاءالسلطنه بجای وی و شورش

دسته دیگری از کارمندان بر علیه علاءالسلطنه معلوم میشود که حقیقت قضایا

مخالفت یا موافقت کارکنان وزارتخارجه با سعدالدوله یا علاءالسلطنه نبوده و

بلکه این تحریکات در وزارتخارجه هم ساخته و پرداخته دو همسایه شمال و جنوب بود، که نویسندگان وقایع آن ایام بدان توجه نکرده‌اند. ابتدا در اینجا، به نقل قسمتی از گزارش شماره ۲۱۹ مورخ نهم اکتبر ۱۹۰۷م (اول ماه رمضان ۱۳۲۵ق) مستر مارلینگت وزیرمختار به «سر ادوارد گری» وزیر خارجه انگلیس که نمودار عین واقعه است اکتفا می‌کنیم:

«از مستر مارلینگت به سرادواردگری. ۹ - اکتبر ۱۹۰۷ م.
«آقای محترم. برکناری و انفصال سعدالدوله. از وزارت امور خارجه ایران.
که احساسات عمومی این امر را برشاه تحمیل نمود لطمه شدیدی به حیثیت نظام سلطنت وارد نموده است....»

— آن عالیجناب معروف به داشتن روابط نزدیک با سفارت روسیه می‌باشد و در برابر انتصابش بمقام وزارت خارجه به‌شاه تعهد کرده است کاری خواهد کرد که او را از شر مجلس برهاند؛ نخستین مخالفتی که با وی نشان داده شد از ناحیه وزارتخانه خودش بود. که کارمندانش یکی دویز پس از انتصاب او حاضر نشدند زیر دست او کار کنند....»

— هنگام تصدی رخوت‌بار علاءالسلطنه. اداره واقعی وزارت خارجه. بدست رؤسای قسمت‌ها افتاده بود و آنها همراه معدودی دیگر بشکل کمیته‌ای درآمده بودند که همه انتصابات را کنترل میکردند و از درآمد. یعنی غنائم گذرنامه بهره‌مند میشدند (ادعای درستی نیست. زیرا با مطالب چند سطر پائین‌تر مغایر است - م)

— سعدالدوله.... باین آقایان فهماند که او فعال مایشاء است و حتی پا را فراتر نهاد و دوستان خود را در پستهای مسئولیت‌دار این وزارتخانه منصوب نمود. اختلاف از همان روزیکه سعدالدوله در وزارتخانه حضور بهم‌رساند شروع گردید و کارمندان تصمیم گرفتند برای رهائی از دست این وزیر «خیلی ریاست‌مآب» و دست‌نشانندگان مزاحمش، تلاشی تهوآمیز بعمل آورند. بروایتی دیگر. این کارمندان متمرّد. وطن‌پرستان فدائی میباشند که آماده‌اند. سابقه خدمت خویش را قربانی کنند. و زیر دست وزیری که بدوستی با روس شهرت دارد و برای از بین بردن آزادیهای تازه بدست آمده کشور. سوگند یاد کرده است.. کار نکنند (اگر دقت شود. تمام این عبارات مغایر است. آنجا که میگوید. مخالفت کارمندان. بمحض آغاز کار سعدالدوله شروع شد. باآنکه میگوید. او قصد قبضه کردن وزارتخانه و واگذاری مشاغل به دوستان خود را داشت. یا آنجا که مینویسد. کارمندان حاضر بودند موافق خدمت را قربانی کنند و زیر دست وزیری که بدوستی با روس شهرت دارد نروند. بااینکه تمام وزرای خارجه تا آنروز و سالها بعد. نوکر رسمی روس بودند یا انگلیس و بعضی ورقه تابعیت هم داشتند و کارکنان وزارتخارجه هم خود از همان قماش بودند و بعلاوه با وزارت وزیر دست نشانده عادت و هیمنطور عباراتی که بعداً می‌آید. عموماً حکایت از آن دارد که باصطلاح «صورتی دزیر دارد. آنچه در بالاستی!» بدنباله گزارش وزیرمختار انگلیس توجه نمائید. - م)

— فریاد وطن‌پرستانه آنها خیلی زود توانست همدردی عموم را نسبت به اعتصاب‌کنندگان جلب کند. اما سعدالدوله مردی نبود که به آرامی تسلیم شود.

لذا با حمایت شاه در مقام تشکیل کارمندان تازه برآمد. لیکن این عمل هم با شکست روبرو شد. (معلوم میشود مسئله روی کارآوردن کارمندان جدید و سپردن مشاغل به‌ایادی و دوستان شخصی بعد از بروز مخالفت و مقاومت کارمندان وزارتخارجہ مطرح شده - م)
- تهران شاهد صحنه خیره‌کننده‌ای گردید که وزیر خارجه‌ای از ورود بدفتر کار خودش جلوگیری شده است.

- روز سی‌ام ماه ماضی. رئیس مجلس همراه سعدالدوله بحضور شاه شرفیاب شدند و احتشام‌السلطنه به‌وزیر خارجه توصیه‌کرد که استعفا کند، سعدالدوله سرسختی بخرج داده و از استعفادادن ابا نمود. وی گفت جنبشی که علیه او درگیر شده کار علاءالدوله دشمن سرسخت اوست و تا هنگامی که مجلس اتهامی مستند علیه او اقامه نکند... در مقام خود باقی خواهد ماند.
- پیش از ظهر روز بعد وزیر مختار روسیه بحضور شاه بار یافته بحمايت وزیر خارجه اظهاراتی نمود.....

- شاه که دسته ارتجاعیون در آنموقع او را ترك گفته بودند. تنها و ناتوان گشته و در وضعی قرار نداشت تا در برابر مجلس ایستادگی کند و دخالت روسیه صرفاً موجب تشدید احساسات عمومی گردید.

- روز دوم ماه جاری سعدالدوله در مجلس حاضر گردید. اگر چه حالت تهورآمیزی از خود نشان داد. کاملاً آشکار بود سقوطش حتمی و اجتناب‌ناپذیر است، بعد از ظهر همانروز، احتشام‌السلطنه شرفیاب شد و بشاه اطلاع داد که مجلس نمیتواند ادامه‌کار سعدالدوله را در مقام وزارتخارجہ تحمل کند... چند ساعت بعد. آن عالیجناب خطاری دریافت داشت مبنی بر اینکه «استعفایش پذیرفته شده است»

- علاءالسلطنه دومرتبه به‌وزارت امور خارجه منصوب گردید. اما صحنه پایان نیافت. زیرا دست نشانندگان سعدالدوله توانسته‌اند خود را در وزارت خارجه متشکل نموده و کارکنان قدیمی را تحت‌الشعاع قرار دهند. اکنون علاءالسلطنه راه بدفتر کارش را پرروی خویش بسته یافته است...»

[ص ۴۶۵ تا ۴۶۹. اسناد وزارتخارجہ. ترجمه آقای حسن‌معاصر] وقتی می-

بینیم. بعد از عزل سعدالدوله. جانشین او نیز نمیتواند به‌وزارت خارجه راه یابد و دفتر وزارتخانه بروی او هم بسته میشود. صرفنظر از تناقضاتی که در گزارش وزیر مختار انگلیس آمده است. باین نتیجه می‌رسیم. که تعطیل نگاهداشتن وزارتخارجہ و راه انداختن غائله‌ای در آن وزارتخانه که بتواند اوضاع جاری و جریان طبیعی وزارتخارجہ را تحت‌الشعاع قرار دهد. هدف اصلی قدرت پنهان و حاکم بر اوضاع بوده است؛ مخصوصاً اینکه. در گزارش یکجا مینویسد. «وزارت خارجه علاءالسلطنه و ضعف و سستی او (در دولت قبلی) اختیارات ابدست کارمندان آن وزارت داده بود. و رخوت و سستی وی در کارکنانش هم سرایت کرده و آنها را به‌عناصر سست و فرسوده و ضعیف مبدل ساخته بود؛ بطوریکه تحمل پذیرش وزیر مقتدری که کارها را قبضه کند نداشتند» در جای دیگری می‌بینیم. همان کارمندان ضعیف و رخوت‌گرفته چنان دلیر ورشید شدند که بقول وزیر مختار انگلیس «تلاش تهورآمیزشان، نشان میداد که حاضرند سوابق خدمت خود را در مخالفت و طرد سعدالدوله قربانی کنند» اما متأسفانه این کارکنان مجدداً بعد از عزل او و انتصاب وزیر مطلوب! یعنی علاءالسلطنه. قدرت و تهور خویش را از

دست دادند و نتوانستند او را برمسند وزارت متمکن سازند. از طرف دیگر، درجائی می‌بینم. که سرانجام نوشته است «تلاش سعدالدوله برای اینکه با حمایت شاه، کارمندان تازه به وزارتخارجه آورده و مشاغل حساس را بآنها بسپارد با شکست روبرو شده است» و در جای دیگر مینویسد «دست‌نشانندگان سعدالدوله خود را در وزارتخارجه متشکل نموده و کارکنان قدیمی را تحت‌الشعاع قرار دادند» و در صورتیکه این ادعای‌اخیر تا آن‌حددرست باشد که دست‌نشانندگان سعدالدوله از ورود علماءالسلطنه که پس از طردسعدالدوله باموفقیت برکرسی وزارت متمکن‌شده‌بودمانع شدند. تعجب می‌کنم. که باتشکل این عده واقتدار آنها وقبضه‌کردن وزارتخانه و تحت‌الشعاع قراردادن کارکنان قدیمی. دیگر چه مانعی سر راه سعدالدوله لجوج که برای بقاء خویش پافشاری می‌کرد وجود داشت؟؟ و او با برخورداری از مداخله علنی وزیر مختار روسیه و حمایت بی‌دریغ محمدعلی شاه چطور نتوانست برسر کار خود باقی بماند؟؟.

به این نکات مغایر و مبهم نکته جالب دیگری در پایان گزارش وزیر مختار انگلیس در خورتوجه است. او در قسمت اخیر گزارش خود مینویسد:

[وزیر مختار هلند می‌گوید. همقطاراننش را وادار کند که بعنوان اینکه: «اعتصاب باعث رکود جریان کارها میگردد» متفقاً نسبت باین عمل اعتراض کنند. وزیر مختار روس اولین کسی بود که از این اقدام «مسیو واستارلر» وزیر مختار هلند بمن خبر داد. بگمانم و ظاهراً تاحدی با این نوع اقدام موافق بوده. اما وقتی از من شنید که «مطمئناً اینجانب در چنین اقدامی شرکت نخواهم نمود» نظریه‌اش را تغییر داد!.....]

کمی دقت در جملات اخیر و مخصوصاً دو عبارت «اعتصاب باعث رکود جریان کارها میگردد» و اظهار وزیر مختار انگلیس «مطمئناً اینجانب در چنین اقدامی شرکت نخواهم کرد!» مطلب را کاملاً روشن می‌سازد و مسلماً مقصود تحصیل همین نتیجه «ایجاد رکود در کار وزارت خارجه» و حتی تعطیل آن وزارتخانه تا هنگامی که احساسات و عصبانیت عمومی در قضیه قرارداد ۱۹۰۷ - م روس و انگلیس فرو نشینند و حتی المقدور قضیه بفراموشی سپرده شود بوده است. این واقعیتی است که هیچیک از واقعه‌نویسان و حتی کسانی که در نهضت مشروطیت ایران تحقیق و بررسی کرده‌اند، بدان توجه ننموده‌اند، نتیجه تحریک برای تعطیل وزارتخارجه این میشود که تا بعد از رمضان ۱۳۲۵ - ق این دو ماه بعد از امضاء و انتشار قرارداد ۱۹۰۷ مرجع قانونی که باید در ایران باین قرارداد اعتراض میکرد و درباره آن اطلاعاتی بمجلس میداد، اصولاً وجود نداشت و در نتیجه بطوریکه در جای خود خواهیم دید قرارداد مزبور، عملاً پس از ۵ ماه بنحوی ساختگی در مجلس مطرح میشود.

۵- **ارشادالدوله:** از وابستگان و برکشیدگان حسین‌پاشاخان امیربهادر بود، در ورود مظفرالدینشاه به تهران و آغاز سلطنت او که امیربهادر بسمت کشیکچی باشی منصوب شد. ارشادالدوله (علی‌خان) نایب کشیک‌خانه و قوللر آقاسی گردید، تا مرگ مظفرالدینشاه در همان خدمت باقی بود. چون محمدعلی‌شاه در آغاز سلطنت جمعی از درباریان قدیم و اطرافی پدرش را که از زمان اقامت آنها در تبریز، از آنان ناراضی بود، از جمله امیربهادر را از دربار اخراج کرد، ارشادالدوله هم از خدمت دربار خارج شد و چون پیش از آن در یکی از انجمن‌های سری عضویت داشت، پس از خروج از دربار، رسماً جزء سرمداران انجمن‌ها شد، سپس با

کممک «انجمن آذربایجان» و تندروان مجلس، و برای دست‌اندازی و نفوذ در سایر انجمن‌ها، انجمنی بنام «انجمن مرکزی» مرکب از نمایندگان منتخبه انجمن‌های پایتخت تأسیس کردند. تا انجمن‌ها مسائل خود را، توسط نماینده خویش با انجمن مرکزی در میان گذارند و انجمن مرکزی مشکلات آنها را نزد مجلس و دولت و وزارتخانه‌ها حل و فصل نماید، در این انجمن مرکزی که علی‌خان ارشدالدوله هم بنماینده‌گی یکی از انجمنها (ظاهراً انجمن شاه‌آباد) عضویت یافته بود، بمدد ایادی ملی!! و دولتی و درباری!! و بخصوص با نفوذ انجمن آذربایجان و شخص تقی‌زاده، ریاست انجمن مرکزی بعهده او محول شد و در واقع خود یک شبه مجلس شورای ملی!! منتهی مزاحم بوجود آمده که فارغ از هرگونه تعهد و مسئولیت و ملاحظه و نخود هر آشی بود و تنها مانع کار او این بود که تشکیل انجمن مرکزی و سردمداری ارشدالدوله درست مقارن با ریاست مجلس احتشام‌السلطنه بود و او به بهانه اینکه تجمع انجمنها در مجاورت مجلس و تشکیل انجمن مرکزی در داخل محوطه مجلس، کارهای جاری و وظائف قانونی مجلس شورای ملی را دچار وقفه و تداخل و بی‌ترتیبی نموده، خانه متعلق به «مظفرالملک» را با مبل و اثاثیه برای محل تجمع نمایندگان، بخصوص وکلای ایالات و ولایات و ملاقات با موکلین آچاره نمود و بنام «کلوپ مجلس» موسوم ساخت و چند اطاق هم در اختیار «انجمن مرکزی» گذارد تا در آنجا اجتماع نمایند.

در کودتای نیمه ذی‌قعدة ۱۳۲۵-ق محمدعلیشاه برضد مجلس که توأم با اجتماع مستبدین و چماقداران آنها در میدان توپخانه و متعاقباً اجتماع علماء مستبد در مسجد مدرسه مروی و عزل ناصرالملک و سقوط کابینه او گردید و معدالک نتیجه کار بزیان شاه و اطرافیان و پیروزی مجلس شورای ملی و مشروطه‌طلبان خاتمه یافت، ارشدالدوله هم چهره حقیقی خود را آشکار کرد و بمستبدین پیوست و مجدداً بخدمت رسمی دربار درآمد و در روز توپ‌بستن مجلس، اگرچه اعمال قدرت نظامی بنام «شاپشال» و «لیاخوف» شهرت داده شد، اما فوج توپخانه‌ای که بمیدان بهارستان آمد و مجلس را به توپ بست تحت فرمان مستقیم ارشدالدوله بود، بعد از فتح تهران و عزل محمدعلیشاه او نیز همراه شاه به سفارت روس پناه بره و جزء کسانی بود که باتفاق شاه مخلوع از ایران تبعید گردید و در سال بعد که محمدعلیشاه به کممک روسها با نام و لباس مبدل در ساحل دریای خزر در «گمش‌تپه» پیاده شد و ادعای تاج و تخت نمود، ارشدالدوله از جمله همراهان او بود که پس از پیاده شدن در خاک ایران بفرماندهی یکی از دستجاتی که مأمور تصرف تهران بودند و از چند طرف شروع به پیشروی نمودند، تا در ضمن ایالات و ولایات را تصرف و تحت فرمان درآوردند، قوای ارشدالدوله از دیگر ستونها پیشروی و موفقیت بیشتری پیدا کرد و تا «بادامک» و رامین پیش آمد و در آنجا در برخورد با نیروی اعزامی از تهران که بفرماندهی «سردار بهادر بختیاری» و «پیرم‌خان ارمنی» بمقابله وی رفته بودند، شکست خورد و اسیر شد و همانجا محاکمه و محکوم به اعدام گردید و حکم درباره وی اجراء شد.

۶- مستوفی‌الممالک: میرزا حسن خان. پسر میرزا یوسف مستوفی‌الممالک که مکرر وزیر و صبر اعظم شد و از ده سالگی در سلطنت ناصرالدینشاه پدرش که صدراعظم بود او را مستوفی‌الممالک کرد و اندوخته هشتاد سال مستوفی‌گری و مستوفی‌الممالکی پدر و نیا و جد بزرگش باورسید. ثروتی که وی را در ردیف یکی از دو سه تن ثروتمند معروف ایران درآورد. چنانکه محلات حسن‌آباد.

یوسف آباد. بهجت آباد. ونک فعلی تهران. عشری از اعیان آن ثروت و تعدادی از تفرجگاههای اطراف شهر ملك او بود؛ از مرگ میرزا یوسف مستوفی الممالک تا هنگامیکه احتشام السلطنه مینویسد: «دیون میرزا حسن خان بیشتر از ثروتش بود» بیست و دو سه سال. بیشتر نبود که حدود ده سال از آنرا مستوفی درپاریس تحصیل میکرد. او تمام آن ثروت بی حساب را. با بذل و بخشش و آقائی و بزرگواری خرج کرد یا در قمار که عشقی مفرط بدان داشت باخت.

پس از مرگ پدرش (میرزا یوسف) بدستور شاه، میرزاهدایت وریدفتر، بعنوان لله و پیشکار او، دیوان استیفاء را سرپرستی میکرد، او هرگز و پس از اینکه بسن رشد رسید هم در امور دیوان استیفاء دخالت نکرد و پس از میرزاهدایت وزیردفتربخواهش و وساطت خود او و امین السلطان میرزا حسین پسر بزرگ میرزا هدایت بسمت «وزیردفتربسمت» منصوب شد. مادام که میرزاهدایت که از چهل سال قبل با پسرعمو و برادر زنش میرزایوسف دشمن بود، حیات داشت، میرزا حسن خان مستوفی الممالک روزی یکی دو ساعت در دیوان استیفاء حاضر میشد و بحاکمیت و تصدی خویش تظاهر می نمود، اما «مهر» او در دست میرزا حسین بود که عنوان «نایب مستوفی الممالک» داشت، بعد از قتل ناصرالدینشاه، مستوفی- الممالک رهسپار اروپا شد و در آنجا مقیم گردید و هنگامیکه میرزا علی اصغر خان اتابک در اوائل سال ۱۳۲۵- ق بدعوت محمدعلیشاه برای تصدی مقام صدارت به ایران دعوت شد و آمد، باصرار مستوفی الممالک را بایران آورد و در کابینه او برای اولین بار وزیر جنگ شد، و سپس مکرر وزیر و نخست وزیر گردید، او از رجال پاکدامن و صریح‌اللمهجه و وطن پرست و شریف بود، رحمة الله علیه.

۷- ناصرالملک همدانی: احتشام السلطنه در اینجا. برای معرفی ناصرالملک و بعنوان توضیح. مطالب ذیل را. داخل هلال- نوشته است: «ناصرالملک از اشخاصی است که هنوز در ایران عقاید عمومی نسبت باو مختلف است. بعضی او را عالم و حتی عالترین رجال عصر خود و وطن پرست و ایران دوست میدانند و برخی وی را جبون و پسر و ظن و مفرط. با تحصیلات متوسط خارجی و خودخواه و خسیس و مال دوست. در تحت حمایت و عامل دولت انگلیس میشناسند.

آنچه بنده. از آنمرد اطلاع دارم این است که. ناصرالملک. پسر میرزا احمد خان مرتیب و نوه محمودخان ناصرالملک همدانی (فرمانفرما) است. تحصیلاتش. در انگلیس و اطلاعاتش از ادبیات فارسی و فرانسه و انگلیسی. بقدر کافی است. چنانچه برجمعی دیگر هم از قبیل مشیرالدوله (میرزا حسن خان) و مؤتمن الملک میرزا حسن خان همان ایرادات وارد است اینست که: ناصرالملک بی اندازه جبون است و حاضر برای هیچ قسم فداکاری نبوده و نیست اگر چه گذشت از صد تومان باشد و حتی المقدور از مواقع خطر میگریزد. حفظ مملکت و منافع مملکت را دوست دارد اما نه بآن درجه منافی حفظ وجود یا منافع خودشان باشد. فقط این خصوصیات از احوال ایشان. قابل ایراد است و اگرچه از این قبیل مردم در مملکت ما هزارها هستند. ولی آنها اشخاصی با علم و اطلاع از قبیل ناصرالملک و مشیرالدوله و مؤتمن الملک نیستند و مثل ایشان مورد حسن ظن و حسن استقبال مردم قرار ندارند و در موقعیت ایشان واقع نشده اند و در لحظات حساس تصمیم آنان مؤثر در سرنوشت مملکت نبوده است.

بنظر من کمترین پاسخ به حسن ظن و استقبال عمومی مردم. گذشت فداکاری

شخص نسبت بایشان است و این فداکاری اعم از گذشت از جان و مال میباشد و فقدان این خصلت در اشخاصی نظیر ناصرالملک ذنب‌لایغفر است. ناصرالملک در دو سال قبل (مقصود احتشام‌السلطنه. دو سال قبل از تاریخ تحریر این یادداشت میباشد. یعنی. در حدود سال ۱۹۲۱-م برابر با سال ۱۲۹۹-ق زیرا این یادداشت را. احتشام‌السلطنه در تاریخ ۲۲ - ۷ - ۱۹۲۳ میلادی. نوشته است - موسوی) بتوسط لردگرن وزیر خارجه انگلیس مطالبات خود را از بابت باقیمانده مقررری ایام نیابت سلطنت. (سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ ق) از دولت فقیر ایران، ادعا کرد و بزور وزارتخارجه و وزیر مختار انگلیس در طهران وصول نمود. در صورتیکه ناصرالملک صاحب تمولی زیاد و بی حساب است و محتاج بان پول نبود و در ایام نیابت سلطنتش دیناری مخارج نکرده بود که مقروض یا محتاج بگرفتن این پول باشد و در همان ایام مبالغی هنگفت دریافت کرده که میزانش را حالا نمیدانم و همچنین در مدت نیابت سلطنت تمام مخارج ایشان از خزانه و بودجه دربار و دولت پرداخت میشد و مطالبه و ادعای طلب و مداخله وزیر خارجه انگلیس برای وصول تتمه حسابی که بابت حقوق و مخارج دوران نیابت سلطنت ساخته و مطالبه و ادعا می‌کرد بعقیده بنده لکه بزرگی برزندگی شخص ناصرالملک باقی میگذارد. بهرحال خست و امساک او مربوط بکسی نیست و از مسائل شخصی و خصوصی زندگی ایشان است.

ناصرالملک؛ در موقع استعفای از ریاست وزراء به سفارت انگلیس متوسل شد و در سایه حمایت سفارت انگلیس از ایران خارج گردید و به لندن رفت و آن شهر را محل اقامت دائمی خویش قرار داد. چنانکه وقتی به نیابت سلطنت تعیین شد موقتاً بطهران رفت و بدلائلی چند ماه زودتر از موقع قانونی ترتیب تاجگذاری و تصدی امور سلطنت احمد شاه قاجار را در طهران داد و بلافاصله به لندن باز گشت. پناهندگی ناصرالملک به انگلیس‌ها در حالیکه بنظر خیلی‌ها خیانت و سند ارتباط او با انگلیسها میباشد. بعقیده من ناشی از جبن ذاتی و فقدان فداکاری نسبت به مملکت میباشد.

۸- انجمن اعیان: اولین اعلامیه انجمن با امضاء رجال و اعیان درجه اول و بصورت اولتیماتوم صریح به محمدعلیشاه، موجب ناراحتی و نگرانی او و دشمنی آشتی‌ناپذیرش با علاءالدوله و معین‌الدوله و جلال‌الدوله و سردار منصور گردید.

۹- اشاره. به شبی که آقا سید محمد طباطبائی باتفاق ملک‌المتکلمین به منزل نویسنده آمدند و از آنجا. نویسنده و سید شبانه به باغ مجیدیه رفتند و آقا سید محمد طباطبائی با عین‌الدوله ملاقات نمود که جریان آن در ضمن وقایع ایامی که بعنوان مرخصی از آلمان به تهران آمده و کوشش‌هایی در راه نهضت مشروطه و تشکیل مجلس می‌نمود و در صفحات قبل شرح آن آمده است میباشد.

۱۰- خزانه: تا این تاریخ و قبل از مشروطیت. خزانه در اندرون قصر سلطنتی قرار داشت و خزانه مملکت خزانه پادشاه بود، شغل و عنوان وزیرداری، در سلطنت ناصرالدینشاه بوجود آمد و عملاً کمترین دخالتی در دفتر و دیوان استیفاء نداشت، دخل و خرج مملکت در دست مستوفی‌الممالک و مستوفیان زیر دست بود و به هیچکس حتی شاه و صدراعظم فرصت رخنه و نفوذ در امور مالی و اطلاع از فوت و فن‌های دیوان استیفاء را نمی‌دادند.

در عصر مشروطه برای وزراء و از جمله وزیرداری تکالیفی تعیین شد و تشکیل خزانه و وصول عواید مملکتی و پرداخت مخارج در حدود بودجه مصوب از جمله وظایف وزارت دارائی بود، همچنین تعیین و تعدیل مقرریها و مواجب شاه و شاهزادگان و خدمه دربار به توسط مجلس اول برای اولین بار با دخالت احتشام السلطنه صورت گرفت و وجوه و موجودی خزانه از پادشاه اخذ و تحویل وزیر مالیه شد و بدین ترتیب خزانه زیر کلید وزیر مالیه درآمد و وزارت مالیه مسئول حفظ و ضبط و ثبت منال دولت و املاک دولتی و خالصه و وصول مالیاتها و عواید مملکتی و نظارت در درآمدها و هزینهها (در حدود مصوبات مجلس و کمیسیون مالیه) و پیشنهادهای وضع یا الغاء مالیاتها از وظائف وزارت مالیه شد.

۱۱- حاجی میرزا ابراهیم آقا: یکی از دوازده تن وکیل دوره اول تبریز در مجلس شورای ملی بود که روز توپ بستن مجلس همراه جمعی دیگر از نمایندگان و آقا سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی از مجلس بیرون رفتند و از جانب دیوار شمالی خود را بخانه امین الدوله انداختند. محسن خان امین الدوله (شوهر خانم فخرالدوله) شاه را در باغشاه خبر کرد و بدستور محمدعلیشاه عده‌ای قزاق بخانه امین الدوله (پارک امین الدوله) ریختند و در همان لحظات اول میرزا- ابراهیم آقا وکیل تبریز بضرر گلوله شهید شد و بقیه را سروپای برهنه مجروح و مضروب به باغشاه بردند.

۱۲- روبسپیر: (۱۷۵۷-۱۷۹۴-م. Robespierre) ماکسی میلین دو روبسپیر: انقلابی، متمصب، حقوقدان، وکیل دادگستری، خداپرست، دموکرات نما (جاه طلب، آزادیخواه مستبد) ملقب بفسادناپذیر. در سال ۱۷۸۹ - م با نفوذ در انجمن ژاکوبینها، عضو مجلس مبعوثان و کنوانسیون از طرف مردم پاریس و عضو کمیته بزرگ انقلاب فرانسه شد در سال ۱۷۹۳ - م بر اثر سخنرانی پر سروصدا در کمیته بزرگ انقلاب در زمینه مذهب رسمی فرانسه و لزوم تصفیه نمایندگان به توسط مخالفین دستگیر و روز بعد از توقیف بوسیله «گیوتین» اعدام گردید.

۱۳- مارا: (ژان پول) ۱۷۴۳ - ۱۷۹۳ - م. انقلابی معروف، که قبلا مشغول تحصیل طب بود، با ورود در امور سیاسی تحصیل را ترك گفت. در ۱۷۹۲ - م عضو کنوانسیون ملی شد. او نیز طرفدار حزب ژاکوبینها بود و بهمین علت «ژیروندنها» او را دستگیر کردند و بعد از آزادی بفرکر سرکوبی آنها افتاد و در حمام بدست زنی به نام «شارلوت کوردی» بقتل رسید قاتل او را چهار سال بعد با گیوتین اعدام کردند.

۱۴- دانتون: (ژرژ ژاک) ۱۷۵۹-۱۷۹۴ - م یکی از بزرگترین رجال انقلابی فرانسه و عضو کنوانسیون، خطیب، محبوب، مدافع حقوق طبقات ضعیف. در ۱۷۹۲-م وزیر عدلیه فرانسه شد در سال ۱۷۹۳ - م دادگاه انقلاب را که احکام اعدام زیادی صادر کرد، تاسیس نمود. در سال ۱۷۹۴ - م خود او متهم به توطئه شد و با گیوتین اعدام گردید.

۱۵- در دوره اول مجلس انتخابات صنفی و طبقاتی بود و نویسنده نماینده طبقه اعیان از تهران بود لیکن از دوره دوم به بعد انتخابات عمومی شد و تمام افراد حائز شرایط انتخاب کننده از هر طبقه و صنف به نماینده مورد نظر خود رای می دادند و کسیکه حائز آرام بیشتر می شد به نمایندگی برگزیده می گردید. در ادوار دوم و سوم با اینکه تعداد کاندیداها بسیار زیاد و بازار بند و بست و

دسته‌بندی و فعالیت‌های مشروع و نامشروع بسیار گرم بود و داوطلبان در تبلیغ سوابق خدمات خود و شرح نقاط ضعف و انحرافات رقبا از هیچ‌کار فروگذار نکردند. احتشام السلطنه تنها کسی بود که خود فعالیت‌های نکرد و حتی اظهار تمایلی ننمود و بدلیل آنکه بعد از انتخاب از رفتن بمجلس خودداری کرد، طبعاً از دوستان و نزه‌یکانش هم تقاضای فعالیت نکرده بود و بعلاوه در تهران و ایسران اقامت نداشت و صرفاً از جانب توده مردم کاندیدا شد و در هر دو دوره در ردیف اول نمایندگان منتخب مردم تهران قرار داشت و بدینصورت مردم قضاوت خود را درباره او ابراز داشتند.

۱۶- مشیرالدوله: مسلماً مقصود میرزا حسن‌خان مشیرالدوله آخر است. زیرا میرزا نصرالله پدر او که لقب مشیرالدوله داشت در تاریخ ۴ شعبان ۱۳۲۵ - ق یعنی اوایل ریاست مجلس احتشام السلطنه فوت شد و لقب او به پسرش که ملقب به مشیرالملک بود داده شد، ظفر السلطنه هم در کابینه بعد از مرگ میرزا نصرالله مشیرالدوله وزیر جنگ شد.

۱۷- ظفر السلطنه: عزیزالله میرزا (سردار) پسر جلال‌الدین میرزا پسر پنجاه و هفتم فتح‌المیشاه که در ذی‌قعدة ۱۳۲۵ - ق در کابینه نظام السلطنه دو ماه و چند روز وزیر جنگ بود و چندی بعد به جای غلامحسین‌خان غفاری (صاحب‌اختیار) حاکم تهران گردید.

۱۸- لژ فراماسون: و مجمع‌آدمیت و اتهام عضویت احتشام السلطنه از مطالبی است که در مقدمه کتاب بطور مشروح مورد بحث و بررسی قرار گرفته. اطلاع و آگاهی از این مبحث به یادداشت شماره ۷۰ توضیحات و تعلیقات آخر کتاب مراجعه فرمائید.

۱۹- قرارداد ۱۹۰۷ - م: قرار داد معروفی است که دولتین روس و انگلیس در یک مقدمه و پنج فصل در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ - م در سنت‌پتورزبورگ امضاء و مبادله نمودند.

در مقدمه این قرارداد. مطابق معمول: دولتین. استقلال و تمامیت ارضی ایران را تصدیق و تنفیذ نموده و در ضمن فصول پنجگانه آن ایران را به سه قسمت، مشخص و ممتاز نموده، بشرح زیر تقسیم کرده‌اند.

قسمت اول- از قصر شیرین در مرز غربی ایران بخط مستقیم تا یزد در مرکز ایران از یزد بخط مستقیم. تا نقطه نزدیک بشمال شرق ایران کمی پایین‌تر از سرخس. یعنی تمامی استانهای آذربایجان شرقی و غربی و گیلان و مازندران - مرکزی - کردستان - اصفهان - قسمتی از لرستان - و قسمت اصلی استان خراسان (باستثناء منطقه قائنات) و فرمانداریهای کل همدان - سمنان - دامغان - زنجان، در این قسمت قرار دارد، که منطقه نفوذ روسیه بود، شناخته شده.

قسمت دوم- از مرکز مرز شرقی ایران (بیرجند) بداخل خاک ایران. در کویر. بخط مستقیم. تا حد فاصل. شهر بابک و کرمان و از آنجا بخط مستقیم تا بندر عباس یعنی سیستان و بلوچستان - کرمان - بندرعباس - تمامی سواحل دریای عمان در این قسمت قرار دارد و منطقه نفوذ دولت امپراطوری انگلیس شناخته شده. قسمت سوم - یعنی باقیمانده خاک ایران که منطقه جنوب غربی بود، ظاهراً بیطرف شناخته شده بود، لیکن در قرارداد متمم سال ۱۹۱۵ - م. دولتین، ناحیه بیطرف یا قسمت سوم هم جزء منطقه نفوذ انگلیسیها شناخته شد.

دولت امپراطوری انگلیس تعهد می‌کند. در منطقه اول کمترین امتیازی را برای خود یا اتباع خویش یا اتباع دول دیگر نخواهد و منطقه اول را در بست و بلامعارض برای امپراطوری روس باقی بگذارد - متقابلاً روسیه تعهد میکند همین مراعات را در حق انگلیسها نسبت بمنطقه دوم بکند و دولتین قبول و تعهد می‌کنند که: اولاً - هر امتیازی که در منطقه سوم متعلق به یکی از دو دولت است محفوظ و معتبر بشناسند. ثانیاً - با تحصیل هر نوع امتیاز جدید در منطقه سوم بوسیله یکی از دو دولت یا اتباع آنها مخالفت ننماید، ثالثاً توافق نمودند از موفقیت هر دو ثالث برای تحصیل امتیاز در کلیه مناطق سه‌گانه ممانعت نمایند این قرارداد دارای پروتکل‌های محرمانه و ضمام نشر نشده دیگری هم بود که هدفهای شوم و نقشه‌های استعماری دو همسایه خیرخواه!! ایران در آنها تعریف شده بود، بموجب اسناد ضمیمه قرارداد میتوان از پروتکلی که درباره شناسائی حاکمیت انگلیس بر جزایر و بنادر و سواحل جنوبی و غربی خلیج فارس و دریای عمان و تنگه هرمز گفتگو شده بود و در ضمیمه دیگری دو دولت توافق کرده بودند که با اعمال سیاست‌ها و اقدامات لازم اخذ وام و اعتبار و عقد هرگونه قرارداد میان ایران و دولت‌ها، بانکها، و استخدام اتباع تابع دول ثالث بدون جلب موافقت دولت روس و انگلیس مخالفت نمایند و در سال ۱۳۲۹ ق (۱۹۱۱ م) پس از استخدام یک هیئت آمریکائی بریاست «مورگان شوستر» دولتین روس و انگلیس فرصت پیدا کردند و با تسلیم اولتیماتوم بدولت ایران و اعزام قوای نظامی باین کشور دولت ایران را مجبور کردند قرارداد شوستر و همکارانش را لغو نماید و طی سندی تعهد نمایند که از اعطای امتیاز و اخذ وام و استخدام افراد خارجی قبل از موافقت دولتین روس و انگلیس خودداری نمایند.

۲۰- معین‌الحضره: کسی باین نام شناخته نشد. در حالیکه در واقعه قتل آقا - سید عبدالله بهبهانی (سال ۱۳۲۸ ق) هم نام این شخص بمیان آمده است. اما دیگر مورخین و نویسندگان وقایع مشروطیت که هر یک این واقعه را به گونه‌ای دیگر نقل کرده‌اند عموماً نام این شخص را «صنیع‌حضرت» نوشته‌اند. صنیع‌حضرت را می‌شناسیم. او از قداره بندهای دستگاه محمدعلی‌شاه و از عوامل و گردانندگان اجتماع میدان توپخانه بود. که شرح آنرا بعداً خواهیم دید. این صنیع‌حضرت یکی از سه چهار تن افرادی است که بعد از فتح تهران به‌توسط مجاهدین و عزل محمدعلی‌شاه، در محکمه ملی محاکمه و محکوم به اعدام گردید و حکم درباره‌اش اجرا شد. روی این حساب معلوم می‌شود که «معین‌حضرت» نام که در سال ۱۳۲۸ ق (سال بعد از فتح تهران) در واقعه قتل سید عبدالله بهبهانی متهم بدخالت شده. نیز وجود خارجی داشته است و از جمله افراد شرور و قداره‌بند و تروریست هم بوده است. با این توضیحات معلوم نیست که در یادداشت متن، احتشام‌السلطنه اشتباهاً «صنیع‌حضرت» را «معین‌الحضره» نوشته است. یا سایر نویسندگان که شخص مورد بحث را «صنیع‌حضرت» نوشته‌اند. اشتباه کرده‌اند.

۲۱- احضار یا اعزام: نویسندگان تاریخ مشروطه، از جمله مرحوم کسروی و ناظم‌الاسلام کرمانی و غیره مینویسند «پس از اینکه نایب‌السلطنه کامران میرزا و عضدالملک رو نشان ندادند و ظل‌السلطان حاضر نشد پیغام رئیس مجلس را برای محمدعلی‌شاه ببرد. احتشام‌السلطنه دو برادر خود علام‌الدوله و معین‌الدوله را باین مأموریت فرستاد در حالی که. از یادداشت خود احتشام‌السلطنه پیداست

که او معین‌الدوله و علاءالدوله را بدنیاال کامران میرزا نایب‌السلطنه و علیرضاخان عضدالملک فرستاده است تا یکی از آندو تن را حامل پیغام خویش بحضور محمدعلی‌شاه سازد. اما در بین راه فراشان شاهی که مأمور توقیف و جلب ایشان بوده‌اند. آنها را توقیف و بحضور محمدعلی‌شاه می‌برند. شاه که در آنروزها بیش از همه کس از علاءالدوله ناراضی بوده است و او را بازیگر و کارگردان دسته‌بندی رجال و اعیان بر ضد خویش و عامل مؤثر اجرای نظریات برادرش (احتشام السلطنه) می‌دانسته و از او دل پری زیاد داشته. ظاهراً با چوب دستی چند چوب بسر او می‌زند و فرمان میدهد بدون درنگ ایشانرا به اروپا تبعید کنند.

مرحوم کسروی مینویسد. «علاءالدوله و دیگرکسانیکه در انجمن اعیان عضویت یافتند. انگیزه‌شان بیکاری بود و چون ایشانرا به بازی نگرفته بودند دست به تشکیل انجمن زدند» این ادعا. لااقل در زمینه علاءالدوله نادرست و غیر منصفانه است. زیرا درست دو روز قبل از تشکیل انجمن اعیان و امضاء اخطارنامه کذائی به‌عنوان محمدعلی‌شاه. او را به فرمانفرمائی فارس انتخاب کردند. علاءالدوله تنها بخاطر اینکه از تهران خارج نشود و سنگر را خالی نکند از پذیرفتن این مأموریت خودداری کرد.

واقعیتی که متأسفانه در صفحات تاریخ مشروطه ناگفته و آلوده به‌غرض باقی‌مانده، نقش چهره میرزا احمدخان علاءالدوله است. او پیش از صدور فرمان مشروطه و حتی قبل از آنکه گفتگویی از تشکیل مجلس شورای ملی باشد. حاکم تهران بود و یکی دو تن تاجر قندفروش را که بدون علت اقدام به گران‌کردن و گرانفروشی قند کرده بودند چوب زد و مجازات کرد. البته در عصر استبداد حاکم شهر تاجر گرانفروش را بدو صورت مجازات می‌کرد. یا مجازات به‌سود خویش و با اخذ مبلغی قابل توجه رشوه. یا مجازات بنفع مردم. با چوب زدن او و حراج اجناسی که احتکار کرده یا گران فروخته. این عمل با توجه به‌رژیم و اوضاع و احوال آنروز مملکت امری طبیعی و عادی بود. انصاف اینست که او در همین مسئله. انجام وظیفه کرده و برای مردم و بسود آنان اقدام کرده است و عملش در نفس امر قابل ایراد نیست. منتهمی چون چوب‌کاری تاجر قند فروش زنگ خطر شد و بازاریان را بخانه علماء و علماء را به مسجد کشید و برگت اول جنبش عمومی و نهضت ملی در تاریخ مشروطیت ورق خورد. مشروطه‌نویسان قندفروشان گرانفروش و محترک را مظلوم و مستحق دلسوزی ساختند و از علاءالدوله چهره ستمگر و متعدی پرداختند.

علاءالدوله. چند روز بعد از این واقعه به‌عین‌الدوله صدراعظم تعرض کرد و از حکومت تهران علیرغم اصرار و پافشاری صدراعظم استعفاء کرد و از کار کناره‌گیری نمود و دیگر تا روزی که او را بقتل رساندند چه در عصر مشروطه و چه در دوره استبداد صغیر و چه بعد از سقوط محمدعلی‌شاه از قبول کار دولتی خودداری کرد. لیکن چنانکه در یادداشت‌های قبلی دیدیم. وی از سال ۱۳۱۰ - ق در کوششهایی که برادرش (احتشام السلطنه) برای تشکیل مجامع و ایجاد اتحاد و اتفاق در میان رجال و شاهزادگان بمنظور اصلاح دستگاههای دولتی آغاز کرد شرکت داشت و در جنبشی که بمنظور تأسیس مدارس ملی - تشکیل انجمن معارف - انتشار روزنامه روزانه - تأسیس کتابخانه - دائر کردن کلاسهای اکابر که از اواخر سال ۱۳۱۴ - ق آغاز شد. عضوی فعال بود و از هر گونه کمک مادی و معنوی خودداری نمی‌کرد. بعد از صدور فرمان مشروطه و تشکیل مجلس اول از جمله مشروطه‌خواهان حقیقی

بود و اگر برخلاف دیگران تظاهر نمی‌کرد و اقداماتی که می‌نمود بحساب مردم نمی‌گذارد ناشی از خلیقیات مخصوص و تربیت او بود که هرکاری را از سر اعتقاد و عقیده شخصی انجام می‌داد نه بخاطر شهرت و معروفیت آن و انصاف نیست که حق و حد او مکتوم بماند.

قطعاً علاءالدوله هم نقاط ضعفی داشت یا در عصر استبداد از ایادی و عمال دستگاه بود. دیگران هم بودند و رژیم مملکت استبدادی بود. اما او در مقام نوکر و خدمتگذار نظام استبدادی هم از شخصیت ممتاز و برگزیده و خصایصی کم‌نظیر برخوردار بود. در عصری که رجال و شاهزادگان و حتی پادشاه وقت با اجانب سرو سر و رفت‌وآمد داشتند و افراد سرشناسی نظیر ناصرالملک، رئیس‌الوزراء و نایب‌السلطنه بعنوان پناهنده و تحت‌الحمایه انگلیس اعلام میشد و پر حرارت‌ترین نماینده دوره اول که ظاهراً از توده مردم بمجلس آمده و تنها چند ماه دست‌اندرکار سیاست بود. در روز واقعه بدرون سفارت انگلیس پناه برد و خود را بدامان اجانب انداخت و پادشاه وقت همراه خانواده‌اش همین سرشکستگی را برای مملکت فراهم کرد و لکه‌ای بر صحنه تاریخ گذارد. مردی چون علاءالدوله که در برابر لرد گرزن نایب‌السلطنه انگلیس در هندوستان و بزرگترین شخصیت سیاسی امپراطوری بریتانیای کبیر چنان شخصیتی از خود بروز داد و هنگام بازدید لردگرزن از خلیج فارس که طبق برنامه رسمی بایستی در بندر بوشهر پیاده شود و توسط فرمانفرمای فارس استقبال و پذیرائی گردد. زیر بار تحقیر لرد انگلیسی نرفت.

در آنهنگام علاءالدوله والی فارس بود و با صرف متجاوز از سی هزار تومان از جیب خود وسائل پذیرائی از نایب‌السلطنه انگلیس در هندوستان را تدارک کرد. لکن وقتی کشتی لرد گرزن در آبهای ایران پهلو گرفت مقامات انگلیسی به او تکلیف کردند که بداخل کشتی رفته و نایب‌السلطنه را با فروتنی دعوت به بندر بوشهر نماید. علاءالدوله اظهار می‌کند. اینجا خاک کشور شاهنشاهی ایران است و مستعمره انگلیس نیست و «لرد گرزن» از جانب پادشاه انگلیس فرمانروای يك خطه است و من هم از جانب پادشاه ایران فرمانفرمای يك منطقه مملکت هستم و هر دو از نظر مقام برابر هستیم. موجبی ندارد که من نسبت به او فروتنی کنم و او در کشتی به‌نشیند تا من بحضورش شرفیاب شوم ساعت‌های متمادی گفتگو از طرفین ادامه داشت و سرانجام چون علاءالدوله حاضر نشد هیچگونه امتیاز و برتری برای نایب‌السلطنه هند قائل شود. کشتی نایب‌السلطنه هند از کنار ساحل دور شد و برنامه بهم خورد. چنین ابراز شخصیتی آنهم در عصر استبداد و روزگاری که وزراء و صدور حتی در مکاتیب رسمی غلامان سفارت انگلیس را با عنوان «صاحب!!» خطاب می‌کردند؛ بی‌سابقه بوده و برای هر ایرانی غرورانگیز است و دریغ است که چنین چهره درخشان چون اهل زد و بند و هوچی‌گری و خودنمایی نبوده است در صفحات تاریخ مهجور و ناشناخته بماند.

میرزا احمدخان علاءالدوله در کتاب دیگری که احتشام‌السلطنه از احوال خانوادگی خود نوشته است که بعد از کتاب حاضر آماده چاپ و انتشار خواهد شد، به کمال شناسانده شده است.

۲۲- **مقتدر نظام:** (خسروخان) از سرکردگان اشراری که در بهارستان آشوب و تیراندازی کردند و در میدان توپخانه اجتماع مشروطه مشروعه تشکیل دادند، او، بدستور احتشام‌السلطنه از طرف وزارت عدلیه تحت تعقیب قرار گرفت و پس

از محاکمه و محکومیت بکلات تبعید شد.

۲۳- شیخ محمود ورامینی: از سرکردگان و سرجنابان میدان توپخانه که تحت رهبری شیخ فضل‌الله نوری. بدشمنی با مجلس علم مشروطه مشروعه برداشته بودند، می‌باشد.

۲۴- مغیر السلطنه: مهدیقلی هدایت. در صفحات قبل او را شناخته‌ایم.

۲۵- وجوه استقراضی محمدعلیشاه را برای کودتا بر ضد مجلس و در استبداد صغیر ظاهراً دو فقره یکی چهارصد هزار تومان در قبال توثیق املاک نایب‌السلطنه پدر زنش نزد بانک استقراضی روس و دیگر شصت هزار تومان با گرو دادن جواهرات همسرش نوشته‌اند، چهارصد هزار تومان بدولت پرداخت، و در استبداد صغیر بحساب مخارج منظور شده بود.

۲۶- مظفرالملک: محسن‌خان. پدرزن حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی است. در ماههای آخر حیات مجلس اول و یکی دو ماه بعد از توپ بستن مجلس حاکم همدان بود. در قضیه دستگیری و مرگ سید جمال اصفهانی متهم شد. در صفحات قبل ذیل احوال سیدجمال واعظ اصفهانی به‌اتهام او و احوالش اشاره کردم.

۲۷- مدحت‌پاشا: رهبر و بنیانگذار نهضت ملی ترک است، این نهضت در سال ۱۸۵۶م آغاز و قانون اساسی برای تشکیل حکومت قانونی در امپراطوری عثمانی نوشت، مدحت پاشا مؤسس اول حزب سیاسی برای اداره حکومت در سرزمینهای اسلامی بود، مدحت‌پاشا در سال ۱۸۲۰م متولد و مدتی صدراعظم عثمانی بود، در سال ۱۸۸۳م بفرمان سلطان عبدالعزیز او را در زندان خفه و مقتول ساختند.

۲۸- از ۲۵ رجب ۲۵ تا ۲۵ صفر ۱۳۲۶ق زمان تصدی نویسنده در مجلس اول ۷ ماه تمام بوده و استعفاء او دو ماه و ۲۷ روز قبل از توپ بستن مجلس و تعطیل آن صورت گرفته است.

۲۹- میرزا داودخان: از اعضاء و کارگردانان انجمن دروازه قزوین، و انجمن آذربایجان و عضو «لژ بیداری» نخستین لژ رسمی فراماسون ایران بوده.

۳۰- فخرالملک و صنیع‌الدوله: دو پسر مخبرالدوله و نوه رضاقلی‌خان للهباشی هدایت، که در مجلس اول سوکالت طبقه اعیان انتخاب شدند و سمت نمایندگی مردم تهران را داشتند، این دو فرزند مخبرالدوله و وکیل اعیان در مجلس اول بودند.

۳۱- مستشارالدوله: صادق. نماینده تبریز در مجلس اول. که بعدها نام خانوادگی خود را نیز «صادق» نمود و در مجالس بعد به ریاست مجلس انتخاب گردید و مکرر وزیر شد.

۳۲- وثوق‌الدوله: حسن. پسر معتمدالدوله. از مستوفی زادگان معروف. برادر میرزا احمدخان دبیرحضور (قوام‌السلطنه) که از یکصدسال قبل از مشروطه پسر بعد از پدر در دربار و دولت قاجار، رخنه و نفوذ داشتند، زیر علم مستوفی‌الممالک، امور مالی مملکت را قبضه نموده بودند و فساد و تباهی دوره قاجار. در زمینه رواج رشاء و ارتشاء و گرم‌داشتن بازار پیشکش و تقدیمی و تفریط درآمد و هزینه مملکت مرهون وجود این تیره‌کثیرالعهده بود که در عصر مشروطه با ورود در عرصه سیاست راه رفت و آمد بابیگانگان را زودتر و بهتر از دیگران پیدا کردند و اولاد و اعقاب ایشان هنوز هم مصدر مشاغل مختلف مملکت هستند، قبول اولتیماتوم روس و انگلیس و تنفیذ قرارداد ۱۹۰۷ (تقسیم ایران بمناطق نفوذ) و عقد قرارداد ۱۹۱۹

با انگلستان از سیات اعمال و ثوق الدوله است.

۳۴- ممتازالدوله: میرزا اسمعیل خان، منشی دربار ولیعهد و پادشاه (مظفرالدین و محمدعلی) در تبریز و تهران و منشی عین الدوله.

۳۵- نواب: حسین قلی خان، منشی سفارت انگلیس در تهران. که مکرر به سفارت و وزارت رسید

۳۶- صدیق حضرت: شیخ محمد، فرزند محمد آقا سرتیپ و برادرزاده شیخ محسن خان مشیرالدوله، معلم مدرسه سیاسی و استاد دانشکده حقوق، که در دوره اول مجلس نمایندگی داشت، رئیس دفتر مجلس نیز بود، صدیق حضرت داماد مخبرالدوله هدایت بود.

۳۷- مخبرالملک: محمد قلی خان، او نیز پسر مخبرالدوله بود، در دوره اول از طرف تجار بنمایندگی انتخاب شد.

۳۸- عمیدالحکما: میرزا سید ابراهیم خان پسر میرزا سید رضی عمید السلطنه، وکیل سمنان بود.

۳۹- شهاب الدوله (شاهزاده): شمس ملک آراء. نماینده دوره اول که در کابینه مستوفی الممالک در سال ۱۳۲۸ - ق به سمت وزیر پست و تلگراف تعیین گردید. پس از آن نیز چندبار استاندار و وزیر شد. در دوره اول مجلس سنا نمایندگی داشت.

۴۰- میرزا ابوالحسن خان شیرازی: به علت سابقه خدمت در بانک شاهی به «بانکی» ملقب شده بود و اتهام ناروای بستگی وی به انگلیسها معطوف بسابقه خدمت او در بانک انگلیس بوده است، در سال ۱۳۲۴ - ق فوت کرد.

۴۱- تحصن تقی زاده در سفارت انگلیس: در واقعه تحصن تقی زاده و همراهان در سفارت انگلیس و نسبت هائی که از این بابت به او دادند. شاید هر سه طرف قضیه. اشتباهات و مسئولیتها و غفلت هائی داشته اند... تقی زاده. حق داشت. خیال یا حساب کند. که به جائی پناه می برد که دو سال قبل چندین هزار تن از جمیع طبقات مردم آزادی طلب ایران برای تحصیل مشروطیت بدان پناه برده و تحصن جسته اند و از این بابت هیچکس متهم و بدنام نشده است.

اما مردم. هم متقابلاً حق دارند. که پناهندگی و تحصن تقی زاده و همراهان او را. در روز توپ بستن مجلس در سفارت انگلیس با سوءظن تعبیر و تلقی نمایند. زیرا در هر دو واقعه تحصن در سفارت انگلیس مسلماً وزیر مختار انگلیس و همکاران او با ورود و اقامت متحصنین در محوطه سفارت موافقت داشته اند و در واقعه روز توپ بستن مجلس. سفارت رسماً از پذیرفتن مردم جلوگیری کرد و از ورود مردمی که حقیقتاً جانشان در مخاطره قرار داشت، خودداری کرد، این قضیه اکنون. با در دست داشتن اسناد و مکاتبات متبادله میان سفارتین روس و انگلیس و سفارت انگلیس با وزرات خارجه متبوعه، بوضوح آشکار شده است که دبیر شرقی سفارت صرفاً برای راه دادن تقی زاده و همراهانش از قلهک به تهران آمده و آنها را از در دیگر سفارت داخل کرده و پناه داده است و از ورود دیگر کسانی که برای حفظ جان و سلامت خویش به سفارت مراجعه کرده اند ممانعت نموده است، همین مسئله، موجب اتهام تقی زاده گردیده است.

در روز توپ بستن مجلس هم، سفارت درهای خود را باز میکرد و یا لااقل همه کسانی را که میدانستند جانشان در خطر است، پناه میدادند، هیچکس حتی

معرض‌ترین مخالفین تقی‌زاده، رفتن به سفارت را بر او ایراد نمی‌گرفت، بعلاوه این موضوع نکات جانبی دیگری هم دارد که با التفات به آن مسائل و دیگر ایراداتی که به اعمال تقی‌زاده در زندگی نسبتاً طولانی او، وارد است، عمدتاً باید مورد قضاوت و اظهار نظر درباره او قرار گیرد.

۴۲- میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک: در هنگام قتل میرزا آقاخان کرمانی و خبیرالملک و میرزا احمد روحی. در تبریز کارگذار آذربایجان بوده است.

۴۳- میرزا آقاخان کرمانی و خبیرالملک و میرزا احمد روحی: این سه تن آزاده شهید. بعد از قتل ناصرالدین‌شاه در تهران به‌عنوان محرک و مشوق میرزا-رضا کرمانی قاتل شاه شهید و یاران و دوستان سیدجمال اسدآبادی شناخته شدند. دولت ایران به‌توسط سفیر خود در اسلامبول از دربار عثمانی درخواست تحویل ایشان را نمود.

دولت عثمانی آنان را که از چندی قبل محبوس بودند در مرز ایران تحویل فرایشان محمدعلی میرزا ولیعهد نمود وایشان را به تبریز بردند. محمدعلی میرزا ولیعهد دستور داد شبانه آن سه را دمرد آزادیخواه را مقتول سازند و چنانکه مشهور است سرهای ایشان را به دربار پدر تاجدار خود (مظفرالدین‌شاه) پادشاه عادل باذل، رحیم، رقیق‌القلب!! فرستاد، شرح احوال میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خبیرالملک را در اغلب کتب تاریخی قرن اخیر، بخصوص تحقیقات مربوط به نهضت مشروطه و مقدمات آن آورده‌اند.

۴۴- آقا سیدعلی آقازدی: پدر مرحوم سیدضیاءالدین طباطبائی بوده است که در تبریز با دربار مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه در ایام ولیعهدی آشنا شد و بعد از سلطنت مظفرالدین‌شاه به تهران آمد.

۴۵- در این زمینه، یعنی وضعیت درآمد و هزینه مملکت در دوره استبداد و نقش رشوه در گذراندن امور توضیحاتی در مقدمه داده شده است.

۴۶- خدمات مجلس اول: از اقدامات مجلس اول و اصلاحاتی که احتشام-السلطنه در این دو صفحه بدان اشاره کرده است، علاوه از آنچه در مقدمه کتاب آمده، در اینجا اشاره و یادآوری سابقه‌ای از تأسیس «مدرسه آلمانی» در تهران برای ثبت در تاریخ، لازم است، مدرسه آلمانی که اکنون قریب هشتاد سال از تاریخ تأسیس آن می‌گذرد و تا حدود چهل سال قبل با همان تأسیسات و تشکیلات اولیه که محصلین بعد از طی دوره دبستان وارد آن میشدند و علاوه از یک رشته کلاسهای دبیرستانی که عیناً از برنامه وزارت معارف پیروی میکرد و تنها تعلیم زبان آلمانی، بجای فرانسه یا انگلیسی که در دیگر دبیرستانها تعلیم داده میشد درس زبان خارجی آن بود، سوای این دبیرستان سه رشته نجاری - مکانیک - برق بطور تئوری و عملی تعلیم داده می‌شد که فارغ‌التحصیلان در این حرفه‌ها تکنیسین ماهر می‌شدند و می‌توانستند با کمک دولت آلمان با دو سال تحصیل و تعلیم در آلمان دیپلم مهندسی دریافت نمایند. همین مدرسه بعداً به دانشکده فنی ضمیمه شد، تأسیس مدرسه آلمانی در تهران از خدمات مخصوص شخص احتشام‌السلطنه است، او چنانکه در یادداشت‌های مربوط به تأسیس مدارس ابتدائی و متوسطه نوشته است، همواره در این فکر بوده که در ایران هنرستانها و کالج‌های تشکیل دهد، که بعد از تحصیلات مقدماتی به جوانان همراه با تحصیلات متوسطه، حرفه و فنی بیاموزد و بدین ترتیب مقدمه تأسیس دانشکده‌های فنی فراهم گردد و در

همان اوقات به نیرالدوله وزیر علوم پیشنهاد می‌کند که مدرسه دارالفنون را بدین‌منظور در اختیار انجمن معارف بگذارد.

تعقیب این هدف با حوادثی که برای نویسنده در همان ایام پیش آمد و او را به حکومت کردستان مأمور ساختند بدست فراموشی سپرده‌شده، اما پس از اینکه نامبرده با سمت وزیرمختار مأمور برلن گردید. در اولین فرصت‌آلمانها را تشویق به تأسیس مدرسه‌ای حرفه‌ای بنام «مدرسه آلمانی» در تهران نمود. این مدرسه در اوقاتی که احتشام‌السلطنه رئیس مجلس شورای ملی بود در تهران افتتاح شد و بشرح گزارشات سفارت انگلیس در تهران (به وزارت‌خارجه انگلیس) دائر شدن مدرسه آلمانی در تهران موجب نگرانی مقامات روس و انگلیس شده و آنرا مقدمه توسعه نفوذ آلمانها در ایران تلقی کرده‌اند.

ورود به برلن

بالجمله. بعد از خروج از ایران. با حالت خیلی بد و خسته و دماغ سوخته وارد برلن شدم. در حالیکه از اوضاع ایران و سرنوشت مجلس به شدت نگران و مضطرب بودم. چنانکه گفتم. قصد عزیمت به لندن و قبول سمت وزارت مختار ایران در لندن را از ابتدا نداشتم و منحصراً برای آنکه بتوانم از آن منجلا ب خود را بیرون بکشم، کسی را از نیت خود مطلع نساختم و به عنوان عزیمت به محل مأموریت، ایران را ترك کردم. در برلن بدون هدف و بلا تکلیف اقامت نمودم و دو ماهی بدین ترتیب گذشت و یکی دوبار که کتبا و تلگرافاً و بر اثر مراجعه و تذکر سفارت انگلیس در طهران، از وزارت خارجه، سؤال کردند؟ که چرا به محل مأموریت نمیروم و چه وقت عزیمت خواهم کرد؟؟ استفاده از مرخصی و رفع خستگی و تدارك پول و تهیه مقدمات عزیمت را، بهانه آوردم.

سقوط مجلس و زوال مشروطه حتمی بود

وقوع حوادثی را در طهران، برضد مجلس از مدتها قبل احساس میکردم و از دوسو مجلس و مشروطیت را بر لب پرتگاه سقوط و زوال می دیدم و رفع و دفع هیچیک از مخاطرات دوگانه

ممکن و میسر بنظر نمی‌رسید. از سوئی شاه و عوامل و ایادی که به دور خود جمع کرده بود در کمین مجلس و مشروطه بودند و شواهدی در دست بود که در اولین فرصت ممکن مجلس را تعطیل و مشروطیت را موقوف خواهند کرد و بدیهمی بود که هرگاه چنین موفقیتی بدست آورند بهیچکس ابقاء نمی‌کنند و زبان هرکس را که در آن یکسال و چندماه يك حرف برضد شاه و خانواده‌اش زده از کام او بیرون می‌کشند و حمات و اطرافیان‌ش با هرکس کمترین حسابی دارند به بدترین وضعی مکافات و جبران مینمایند.

مع‌الاسف. مجلس مقدس و نهضت ملی تنها همین يك دشمن را در کمین نداشت و چنانکه در ذیل همین فصل خواهم نوشت. زیاده‌روی و هرزه‌گی و هتاک‌ی جمعی او‌باش و اراذل که بنام مشروطه دست تعدی و تجاوز به جان و مال و حیثیت و شرف مردم دراز کرده بودند اکثریت و عامه مردم را از مجلس و مشروطه متنفر ساخته بود. تا جایی که احتمال داشت همان بیست تا سی هزار تن مردمی که در طهران برای تحصیل مشروطه قیام کردند و در سفارت انگلیس تحصن اختیار نمودند، بزودی برای تعطیل مجلس و برچیدن بساط انجمن‌ها و جرائد هرزه و هتاک قیام نمایند، کوشش برای اصلاح کار مجلس و مجلسیان هم دیگر نتیجه‌ای نداشت. اگرچه تحقق آن‌هم امری محال بود، فلذا عزیمت من از تهران به بهانه سفارت لندن صرفاً بمنظور نجات از آن کشاکش پرمه‌لکه و خطر بود والا به هیچ‌وجه قصد رفتن به لندن و اشغال آنستم را نداشتم و در حقیقت از اینکه نماینده و مأمور سیاسی محمدعلیشاه و دربار و دولت او باشم، اکراه داشتم. بخصوص اینکه. مأموریت در لندن و پترزبورغ به علت سلطه و مداخلات مستقیم دو دولت در امور داخلی و دربار و دولت ایران با سایر ممالک تفاوت بسیار داشت و من در لندن نه‌میتوانستم عامل و مأمور اجرای سیاست و نظریات پادشاه مستبد و ایادی او بشوم و نه ممکن بود که سلیقه و عقاید شخصی را اعمال کنم، باین علل و به جهت سوء نظر وزارت خارجه و ارکان سیاسی لندن و پترزبورغ نسبت به شخص من که آن‌نیز مسئله قابل توجهی بود و من خوب می‌دانستم

که در این دو پایتخت بزرگ، وجود همواره با شك و تردید تلقی میشود و برخلاف اکثر اسلاف و اخلاف، عنصر مطلوب مقامات سیاسی آنان نخواهم بود، چنین مأموریتی را محال و غیرممکن می‌دانستم.

واقعهٔ توپ‌بستن و تعطیل مجلس:

بیشتر از دوماه از ورود من به برلن، نگذشته بود که مجلس را به توپ بستند و شاه و رجاله‌های اطرافی او بساط جدیدی به میان آوردند، اگرچه عقیده من اینستکه محمدعلی‌شاه، در آن حرکتی که کرد، فی‌الواقع، خدمتی به مشروطیت و بقاء آن نمود (عدو شود سبب خیراگر خدا خواهد) زیرا، همانطور که قبلاً ذکر شد، کار مجلس و فساد و سیاهکاریهای جمع سرشناس و کلاء و تندرویهای بی‌مورد و موقع جمع دیگر از ایشان و اعمال بی‌رویه و ناسالم انجمن‌ها و مندرجات جراید، بجائی رسیده بود که اگر محمدعلی‌شاه، مرتکب آن خطای توأم با خیریت نشده بود دیری نمی‌گذشت که طبقات مختلف مردم و بازاریان و کسبه و پیشه‌وران برضد مجلس قیام میکردند و آن بساط را برمی‌چیدند و اگر چنین اتفاق می‌افتاد، بی‌گمان تا یک قرن دیگر هم هیچ‌کس و هیچ قدرتی جرأت نمیکرد نام رژیم مشروطه را در ایران بر زبان بیاورد.

باتوپ‌بستن مجلس، مشروطیت نجات یافت:

محمد علی‌شاه، با نادانی اطرافیان جاهل و به‌زور توپ و تفنگ قوای قزاق و شقاوت معلمین و صاحب‌منصبان روسی خود بر اثر توپ بستن مجلس، آبروی از دست رفته و ریخته شده کسانیکه، مشروطیت را ملک طلق خود می‌دانستند و کنار دستار و عمامه تاج سلطنت برای خود ساخته بودند و انجمن‌سازان و جریده‌نگاران را به ایشان بازپس داد و اسباب تقویت مشروطه و

تقدیس آنان شد.

اگر شاه خودپسند و خودسر. دست به این جنایت نمی‌زد، خیلی زود و زودتر از آنکه به تصور آید، آرزومندان تجدیدوقایع و صحنه‌های انقلاب کبیر فرانسه به آرزوی خود می‌رسیدند، لیکن در آن انقلاب جمع کثیری از وکلاء سیاهکار مجلس و انجمن‌سازان و ارباب مطبوعات که به هیچ چیز و هیچ کس ابقاء نکرده بودند، در انقلاب عمومی مردم، به خاک و خون کشیده می‌شدند و اکثر همان کسانی که به دست دژخیمان خونخوار شاه به دار و زنجیر کشیده و در بدترین شرایط محبوس و شکنجه و آزار شدند همان افرادی بودند که در صورت بروز و ظهور انقلاب عمومی هدف خشم و غضب عامه مردم قرار می‌گرفتند و البته جمعی بیگناه وطن‌پرست و مشروطه‌خواه حقیقی هم. مانند هر انقلاب عمومی دیگر. به آتش آنان می‌سوختند.^۱

محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست، جمعی از سران و سرکردگان مجلس و بلندگویان ملی را بزنجیر کشید، تعدادی را به بدترین وجهی بدست دژخیمان خونخوار خویش شهید ساخت. اما، مردم تهران، شهر یکصد و بیست هزار نفری که بیست هزار تن مردم آن از هر طبقه و صنف که سرپرست خانواده و نان‌آور و نماینده تمام ساکنین پایتخت بودند و برای تحصیل مشروطیت قیام کردند، محرومیت کشیدند، کشته دادند، زیان دیدند، مهاجرت کردند، به تحصن سفارت رفتند، ساکت ماندند و در برابر یکی دو هزار قزاق پابرهنه و گرسنه و فرمانده روسی ایشان که خاک کعبه آمال ملت را توبره کرده بودند، بی تفاوت مانده و قیافه تماشاچی بخود گرفتند، سکوت و عدم اعتناء مردم پایتخت در برابر کودتای وحشیانه شاه مستبد، از روی ترس و وحشت نبود، بلکه حقیقت اینست که «مردم ایران» بالخصوص ساکنین طهران از مجلس و آزادیخواه نمایان سرخورده بودند و آنچه می‌خواستند در وجود چنان مشروطیتی نمی‌دیدند.»

قیام محمدعلیشاه برضد مجلس و مشروطه، نه تنها به رژیم مشروطیت و نظام تازه حیات ابدی بخشید، بلکه کسانی را که

بدست قزاقان تحت فرمان ساپشال ولیاخوف و فراشان شاهی به دار آویخته شدند، حیات ابدی ارزانی داشت و به آنان که در باغشاه حبس و زنجیر و شکنجه شدند یا مورد تعقیب قرار گرفتند و حتی کسانی که با توسل به سفارتخانه‌ها یا به وساطت مأمورین سیاسی خارجی جان سالم بدر بردند، فرصت زندگی با آبرو داد، در صورتیکه اگر واقعه توپ بستن مجلس رخ نمیداد، هیچ معلوم نبود در قیام و انقلاب عمومی مردم که از دست تعدی و فرط سیاهکاری صدر نشینان و زبان‌آوران مجلس و انجمن‌سازان و جریده‌نگاران و اراذل و اوباش دنباله‌رو ایشان، بجان آمده بودند، چه سرنوشتی در انتظار آنان بود. اما مسلم است که در صفحات تاریخ جایی که اکنون دارند بدست نمی‌آوردند.

خوشبختانه، رذالت و جلالت شاه و ایادی او در توپ بستن مجلس و قتل و شکنجه و آزار و حبس و نفی بلد آزادیخواهان و نمایندگان مجلس و روحانیون و فرار دادن اشخاص به سفارتخانه‌ها و خراب کردن مجلس و آن کثافتکاریها که از محمدعلی شاه و امیر-بهادر و شاپشال و غیره بروز کرد، اسباب تجدید حیات و تقویت مشروطه شد و در حکم خون تازه بود که به بدن نیمه‌جان مشروطیت ایران رسید و مایه نجات و بقاء و تقدیس و تطهیر مشروطیت و مجلس و عوامل وابسته به رژیم مشروطه گردید.

اعلام عزل محمدعلی شاه

مصاحبه مطبوعاتی با مطبوعات و اولین واکنش بر ضد کودتا:

من در برلن. به محض وصول اخبار تلگرافی. قیام و کودتای شاه بر ضد مشروطه و توپ بستن مجلس و دستگیری و کلاء و نویسندگان و سران انجمن‌ها و قتل وحشیانه بعضی و شکنجه و آزار بعض دیگر و هتك حرمت علماء و به زنجیر کشیدن ایشان و تحریکات و مداخلات مستقیم و غیر مستقیم روسها در آن واقعه و سکوت حاکی از سازش و رضایت انگلیس‌ها، در برابر آن

ستمکاری‌ها، نمایندگان جراید آلمان را به سالن مهمانخانه‌ای که محل اقامت بود دعوت کرده و رسماً اعلام نمودم، که:

«شاه ایران، برملت و پارلمان یاغی شده و علیرغم سوگندهای مکرر و وثائق و تعهداتی که در حفظ و حراست قانون اساسی و رعایت حقوق ملت سپرده است، دست به کودتا زده و با کمک افسران روسی و پشت‌گرمی به حمایت دولت تزاری روسیه، مجلس را به توپ بسته و وکلاء مردم و ارباب جراید و آزادیخواهان را به زنجیر کشیده و به شکنجه و آزار ایشان پرداخته. جمعی نفوس بی‌گناه را برخلاف قانون و بدون محاکمه و توجه اتهام و اثبات تقصیر بدار مجازات آویخته است... با ارتکاب اعمال جانیانه و خائنانه مذکور. صلاحیت بقاء برتخت سلطنت از شاه ایران سلب گردیده و محمدعلی‌شاه، درحقیقت فردی یاغی و جنایتکار است و دیگر پادشاه قانونی ایران نیست. بلکه عامل اجرای نقشه‌های بیگانه در ایران است.

من. بنام مردم ستمدیده و آزار کشیده ایران. از نویسندگان و ارباب مطبوعات ملل متمدن و آزادیخواه اروپا، استمداد نموده، تقاضا می‌کنم، توجه مردم آزاد و بشر دوست اروپا و دنیا را به اوضاع و احوال ایران جلب نمایند و از دولت‌های متبوعه خود بخواهند که به‌عنوان همدردی با ملت ستمدیده ایران و حمایت از حقوق تضییع شده این ملت. از شناسائی رژیم استبدادی فعلی و پادشاه یاغی ایران خودداری نمایند».

علاوه از این اظهارات «ارتیکلی»^۲ در روزنامه «تاغبلات» برلن نشر دادم. که مفاد آن همان اظهاراتی بود که به‌مخبرین جراید نموده بودم و عین ارتیکل روزنامه تاغبلات. فوراً. در اغلب جرائد آلمان و فرانسه و انگلیس و سایر ممالک اروپا به طبع رسید.

روس و انگلیس، عزل نویسنده را از سفارت لندن خواستند:

انگلیسها، به‌وسیله مأمورین خود در طهران، وضعیت و موقعیت مرا با انتشار آن اظهارات در جرائد اروپا از وزارت خارجه ایران استفسار کردند و روسها رسماً از من شکایت نمودند و

قضیه را دنبال کردند تا تلگرافاً مانع از عزیمت من به لندن شدند. سواد مراسله سفارت روس به وزارت خارجه و تلگراف وزارت خارجه از این قرار است:

«وزارت امور خارجه.

از پرنس علاء السلطنه وزیر امور خارجه مورخه ۲۴ رجب
۱۳۲۶-ق^۲

فدایت شوم انشاء الله وجود مسعود مبارك قرین سلامت است، خیلی تأسف دارم از اینکه نوشتجات لفء این ذریعه به توسط بنده به حضرت عالی فرستاده می شود. چه لازم بود که روزنامه نویس ها را به خودتان راه دهید که عنوانی بدست آورده. آنچه بخواهند بنویسند؟؟

عجالتاً. لازم دید که هرچه زودتر از این تفصیل اطلاع حاصل نمائید و زیاده مجال عرض ندارم. بعد انشاء الله باز عریضه نگار خواهم شد... محمد علی^۹

علاء السلطنه متعاقب تلگراف خود سواد مراسلات وزارت خارجه و سفارت روس و دستخط محمد علی شاه خطاب به وزارت خارجه را که ذیلا نقل می شود. بوسیله پیک سفارت. به من ابلاغ کرد:

«وزارت امور خارجه

سواد دستخط همایون.

وزیر امور خارجه، الحق بیان این مطالب از يك مأمور دیپلوماسی ایران. که تمامش بی اصل است. جای هزار گونه تعجب و تأسف است که به این واضحی. احتشام السلطنه چطور این مطالب بی اصل و خلاف را گفته؟؟

به جبران این حرکت. او را از رفتن به سفارت لندن معاف و ممانعت نمائید. دیگری را عاجلا معین کنید...

شاه^۶

«وزارت امور خارجه»

سواد مراسله سفارت روس مورخه ۸ رجب ۱۳۲۶ ق

نمره ۳۵۵

جناب مستطاب اشرف اجل اکرما دوستان استظهاراً مکرماً محترماً، جناب اجل وزیر امور خارجه دولت قوی - شوکت امپراطوری نمره ۳۲۴ روزنامه آلمانی موسوم به «برلن تاکیلات» مورخه ۲۸ ماه جون هذالسنه، رافرستاده اند. که در آن شرحی در باب ملاقات و مذاکراتی که در برلن مابین خبرنگاران روزنامه ها با جناب میرزا محمودخان احتشام السلطنه وزیر مختار لندن دولت علیه راجع به وضع حالیه ایران شده، درج گردیده است.

وزیر مختار مشارالیه اظهار عداوت مخصوص نسبت به دولت روس نموده که اعلیحضرت اقدس همیون (کذا) را برضد مشروطیت و کنستی توسیون اغوا و تحریک مینمایند و نیز مشارالیه خود را مجاز دانسته بر ضد تمام روسها، که در دربار دولت علیه مشغول خدمت میباشند، خاصه پالکونیک لیاخوف فرمانده بریکاد قزاق همیونی و مسیو شاپشال پاره عنوانات کرده و گفته است که اعلیحضرت همیونی به نصیحت و راهنمایی وخیم العاقبت آنها این رفتار را فرموده اند.

بنابراین دوستدار، با کمال تأسف جلب نظر جناب مستطاب اشرف عالی را مینماید، که این نوع اظهار تعجب انگیز مأمور رسمی دولت علیه ایران، نسبت بیک دولت بزرگ دوست و همجوار برخلاف معمول مأمورین دیپلوماسی بوده و اظهارات مشارالیه. نسبت به اشخاص و اتباع روس. که در دربار ایران مشغول خدمت و دارای مقامات عالییه می باشند، بکلی بی جا و بی اصل است و از جناب مستطاب اشرف عالی خواهشمند است مراتب مسطوره و اثر مخصوص که برای اولیای دولت بهیه روسیه از این بابت حاصل گردیده است، به عرض حضور مبارک بندگان اعلیحضرت اقدس همیونی رساننده و از هر امری که در این باب صادر

می‌شود دوستدار را سریعاً مستحضر فرمایند، که به جناب مستطاب اجل وزیر امور خارجه دولت متبوعه خود اطلاع بدهم، زیرا که اولیای دولت روس، یقین میدانند این اظهارات جناب احتشام‌السلطنه برای او، بسی سوء نتیجه که مستحق آن است، نخواهد ماند، در این موقع احترامات فائقه را تجدید مینماید.»

امضاء — «نیس‌هارتویگ»

توضیحات

۱- **انحطاط مجلس:** مطالبی را که در این صفحه احتشام السلطنه بدان اشاره کرده است. مجدالاسلام کرمانی در کتابی که اخیراً زیر عنوان «**انحطاط مجلس اول**» طبع و انتشار یافته بطور مشروح و مفصل منعکس ساخته است، (بتازگی بکوشش خانم منصوره نظام مافی و آقای سعدوندیان یادداشتها و خاطرات و وقایع مشروطیت نوشته مرحوم شیخ مهدی کاشانی در سه جلد انتشار یافته که چون عمدتاً حاوی نشریات - مقالات - وقایع - اعلامیه‌ها از شروع نهضت مشروطه تا سال ۱۳۳۳-ق است، از این حیث مأخذ معتبری است.)

۲- **آرتیکل:** به معنی مقاله

۳- **نامه علاء السلطنه:** مورخ ۲۴ رجب ۱۳۲۶ درست شصت روز بعد از توپ بستن مجلس (۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ - ق) نوشته شده.

۴- **لف:** بمعنی همراه و ضمیمه است.

۵- **محمدعلی علاء السلطنه:** وزیر خارجه کابینه بعد از توپ بستن مجلس. که بعداً مکرر وزیر خارجه و رئیس الوزراء شد. او پدر مرحوم حسین علاء و مهدی خان مشیرالملک و در همین تاریخ دبیر محلی سفارت لندن بود. بسمت کاردار تعیین گردید و مدت ۱۸ سال در لندن وزیر مختار بود

۶- **احتشام السلطنه چنانکه خود نوشته است، هرگز تصمیم به تصدی پست وزیر مختاری ایران در لندن را نداشت، او میدانست که در لندن فرستاده مطلوب دربار و وزارت خارجه انگلیس نخواهد بود و چون حاضر نخواهد شد حتی سه روز روال کار و شیوه نوکری صفتانه و عبیدانه‌ای را که میرزا ملکم خان و میرزا محمدعلی خان علاء السلطنه در طول یل ثلث قرن تصدی ممتد خویش در سفارت لندن بصورت سنت و قانون تغییر ناپذیر در آورده بودند ادامه دهد موفقیتی در آن مأموریت پیدا نخواهد کرد. انتصاب احتشام السلطنه بسمت وزیر مختار ایران در لندن یکسال و نیم قبل از هنگامیکه او باین بهانه از ایران خارج گردید بعمل آمده بود. باین معنی که پس از احضار میرزا محمدعلی خان علاء السلطنه برای تصدی پست وزارت خارجه در اواخر عمر مظفرالدین شاه دولت ایران بجای او برای احتشام السلطنه پذیرش خواسته بود و دولت انگلیس نیز موافقت نمود، این قضیه مربوط به ایامی است که احتشام السلطنه در مأموریت تحدید حدود با عثمانیها بود و موفق به تنفیذ و تثبیت مدلول قراردادی که در ۱۲۶۳-ق که میرزا تقی خان امیر کبیر در ارض روم با مداخله دولتین روس و انگلیس با عثمانیها**

منعقد نمود، گردید و بشرحی که خود او در فصول گذشته و آینده توضیح داده و در جای خود سابقه این اختلاف و نتیجه آن و آخرین تقلبی که استعمار انگلیس هنگام علامتگذاری مرز دو کشور با تجزیه یک قطعه مهم سرزمین نفتخیز و الحاق آن بخاک عراق را در زیرنویس یا تعلیقات خواهیم دید. باری پس از اینکه احتشام‌السلطنه مأموریت خود را در غرب بانجام رساند، چنانکه خود نوشته است مظفرالدینشاه و دولت نه اجازه بازگشت باو می‌دادند و نه قرارداد منعقد با عثمانیها را تصویب و ابلاغ می‌کردند و نه حقوق و مخارج هیئت اعزامی را حواله می‌نمودند و هیئت بیکار و بی‌پول و بلا تکلیف در کرکوک سرگردان بود، در همین اوقات چون احتشام‌السلطنه جزء منتخبین تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود، او را بجای علاء‌السلطنه به سمت وزیرمختار ایران در لندن منصوب کردند، و چون برای برلن وزیرمختار دیگری تعیین نکرده بودند و سفارت برلن تا یکسال و نیم بعد، یعنی هنگامیکه احتشام‌السلطنه به اروپا بازگردید بعهده خود او محول بوده است و معلوم میشود مظفرالدینشاه برای اینکه میدانست با انتخاب او بنماینده‌گی، دیگر نخواهد توانست مانند هشت سال گذشته او را مجبور به خروج از تهران نماید، حساب کرد شاید بتوان با انتصاب وی بسمت وزیرمختار ایران در لندن با حفظ سفارت برلن او را تطمیع کند، اما خود احتشام‌السلطنه همانطور که بفکر رفتن بمجلس نبوده و اوضاع و احوال و واقعه قتل اتابک هنگام ورود بطهران او را بقبول نمایندگی و اشتغال مقام ریاست مجلس و ادار ساخت و در موقعی که خود را ناچار از کناره‌گیری از ریاست مجلس یافت داشتن سمت وزیرمختاری لندن بهانه و وسیله مناسبی برای خروجش از آن محیط و شرایطی که میتوانست موجبات دردسر و آلودگی را فراهم کند، بود. هنگامیکه با «آگرمان» احتشام‌السلطنه موافقت کردند، تقریباً یقین داشتند او به لندن نخواهد آمد، اما بعد از استعفاء احتشام‌السلطنه از ریاست مجلس و خروج وی از ایران، احتمال داشت او برای اشغال پست سفارت لندن راهی لندن شود،

متقابلاً، دولت انگلیس هم از انتصاب احتشام‌السلطنه بسمت وزیرمختار ایران در لندن راضی نبود، البته با درخواست ایران دائر به انتصاب او مخالفت نمیتوانست کرد، باطناً ترجیح میداد سفارت ایران همچنان توسط ایادی و همکاران علاء‌السلطنه (پسرش مهدی‌خان مشیرالملک که سمت دبیر دوم داشت و غفار علائی دبیر سوم و مترجم که پسرخوانده علاء‌السلطنه بود) اداره شود.

تلگراف محمدعلیشاه به پادشاه انگلیس و شکایت از کاردار سفارت درست روز توپ‌بستن مجلس مخایره شده و جواب پادشاه انگلیس که بتوسط خود کاردار فرستاده و ضمن آن بفقدان وزیرمختار ایران در لندن اشاره نموده چهار روز بعد (۲۶ ژوئیه) مخایره شده، اینروزها در کابینه مشیرالسلطنه در تهران که فقط ۱۸ روز قبل بر سر کار آمده بود، علاء‌السلطنه وزیر خارجه و مشیرالدوله وزیر علوم و اوقاف آن کابینه بود ترمیم شد و مشیرالدوله بعنوان وزیر خارجه و علوم و اوقاف گردید، او چهار، پنج روز بعد علاء‌السلطنه مجدداً وزیر خارجه شد و مشیرالدوله وزیر علوم

و اوقاف باقی ماند، این تلگرافات یا مربوط به آن چند روز است و یا نویسنده نام مشیرالدوله و علام‌السلطنه را که به نوبت وزیر خارجه بودند یا یکدیگر اشتباه ثبت کرده است.

بهتر است این قسمت را با مراجعه به اسناد رسمی وزارت خارجه انگلیس مورد بررسی قرار دهیم

در تلگراف شماره ۱۳۹ مورخ ۳۰ ژوئن (اول جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ق = ۹ تیر ۱۲۸۷ش) سر ادوارد گری وزیر خارجه انگلیس به مستر مارلینگت کاردار انگلیس در تهران آمده است که:

«محمدعلی‌شاه در تاریخ ۲۶ ژوئن تلگرافی بعنوان پادشاه انگلیس مخبره نموده و از رفتار شما (مارلینگت کاردار انگلیس) که عده‌ای اشخاص شریر را برای تحصن در سفارت پناه داده شمایت و از اینکه دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس از اعزام وزیر مختار به طهران خودداری کرده شکایت نموده است، وزیر خارجه انگلیس به خود مارلینگت (کاردار مورد شکایت محمدعلیشاه) دستور داده است که متن تلگراف را که در آن از کاردار و عملیات او دفاع شده و اقداماتش مورد حمایت قرار گرفته بفارسی ترجمه نموده و بنظر محمدعلیشاه برساند، در پایان پیام پادشاه انگلیس در جواب محمدعلیشاه گفته شده: «با اینکه در اکتوبر ۱۹۰۶م (برابر دهم رمضان ۱۳۲۴ق) اینجانب انتصاب وزیرمختار جدیدی را که آن حضرت تعیین نمودند پذیرفتم، مشارالیه بطوریکه اطلاع حاصل شده هنوز در برلن اقامت دارد.»

(کتاب اسناد محرمانه وزارت خارجه ترجمه مرحوم معاصر ص ۶۷-۶۶۸ ج ۱) جالب توجه است که یکروز قبل از مخبره این تلگراف در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۰۸م سر ادوارد گری طی تلگراف شماره ۱۹۰ به «مستر اوپرین» سفیر انگلیس مقیم پترزبورگ دستور داده در ملاقات با «مسیو ایزولسکی» وزیر خارجه روسیه او را در جریان اوضاع تهران - روابط سفارتخانه‌های روس و انگلیس و گزارشات «مارلینگت» کاردار انگلیس در تهران قرار دهد و همچنین مدلول تلگراف ۲۶ ژوئن محمدعلیشاه بعنوان اعلیحضرت پادشاه انگلیس و جوابی که از طرف پادشاه انگلیس تهیه و آماده مخبره شده (قبل از مخبره) برای او بفرستند تا وزیر خارجه روسیه را از آن آگاه سازد، البته چون مصاحبه مطبوعاتی احتشام‌السلطنه با خبرنگاران در برلن برضد محمدعلیشاه و مداخلات روسها در ایران و کودتای برضد مجلس و تعطیل مشروطه نیز درست در همین تاریخ صورت گرفته، هنوز در تلگرافات و مکاتبات لندن - پترزبورگ - تهران منعکس نشده است.

(تلگراف ۲۹ ژوئن وزیر خارجه انگلیس به سفیر لندن در پترزبورگ ص ۶۲-۶۶۴ کتاب اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس - معاصر)

درست در همان تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۰۸م «کنت دوسالی» سفیر انگلیس در برلن طی شماره ۲۹۱ در گزارش مشروح خود به سر ادوارد گری وزیر خارجه لندن اطلاع میدهد «محمودخان احتشام‌السلطنه وزیرمختار ایران در این دربار در مصاحبه

با خبرنگار «برلینر تاگبلات» اظهاراتی در خصوص کودتای محمدعلی‌شاه برضد مجلس و مشروطیت بعمل آورده، از آنجائیکه احتشام‌السلطنه به سمت وزیرمختار در لندن تعیین شده است، ممکن است سخنان او برای شما جالب باشد» (لازم به یادآوری است که روز ۲۳ ژوئن مجلس به توپ بسته شد و مصاحبه احتشام‌السلطنه ۴ روز بعد در ۲۷ ژوئن انجام و در ۲۸ ژوئن منتشر شد). سفیر انگلیس در برلن سپس بیوگرافی کوتاهی از احتشام‌السلطنه را نوشته و رئوس اظهارات او را ذکر کرده و عین روزنامه را ارسال داشته است، (ص ۷۲۲ تا ۷۲۴ ج ۲ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس ترجمه حسن معاصر)

پس از وصول این گزارش در تاریخ ۲۹ ژوئیه (۳۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ = ۸ مرداد ۱۲۸۷) سر ادوارد گری طی نامه شماره ۱۳۴ وزارت خارجه لندن به کاردار انگلیس در تهران را از ملاقات روز ۲۴ همان ماه مهدی‌خان مشیرالملک کاردار ایران در لندن با مستر هاردینگ (معاون کل) مطلع ساخته و مینویسد: مهدی‌خان اطلاع داد که: از طرف دولت متبوعه خود دستور دارد که اشعار دارد: شاه (محمدعلی‌شاه) از عمل نایب کنسول دولت ما در تهران که از ورود ۲۰۰ تن مردمی که قصد پناهنده شدن به سفارت داشته‌اند ممانعت کرده بسیار خرسند می‌باشد و دولت ایران معتقد است که این عمل آقای اسمارت اثری عالی خواهد داشت. سر هاردینگ از فرصت استفاده کرده به مهدی‌خان میگوید: دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس از عدم دریافت جواب دولت ایران در موافقت با انتصاب «سر جورج بارکلی» بعنوان وزیرمختار انگلیس در تهران که دو هفته پیش بعمل آمد متعجب می‌باشد. مهدی‌خان گفت: فوراً تلگراف نموده و موضوع را تعقیب خواهم کرد. «سر چارلز هاردینگ همچنین درباره رفتار فوق‌العاده وزیرمختار منتخب و منصوب ایران در این کشور سخنانی میگوید و اضافه میکند با اینکه دو سال است از طرف ایران وزیرمختار در لندن نبوده و با وجودی که یکسال و نیم است که انتصاب او (احتشام‌السلطنه) مورد موافقت پادشاه انگلستان قرار گرفته است، بقرار اطلاعاتی که در اختیار دولت انگلستان است وی هنوز در برلن می‌باشد و حال آنکه احضارنامه خویش را هم به امپراطور آلمان تقدیم داشته است. این رفتار احتشام‌السلطنه را مشکل بتوان نسبت به پادشاه (ایران) رفتاری محترمانه محسوب داشت و یا آنرا موجب محبوبیتش پس از ورود به اینجا دانست.»

(ص ۷۴۵-۷۴۶ ج ۲ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس ترجمه مرحوم حسن معاصر) عبارات آخر نامه وزارت خارجه انگلیس که خطاب به کاردار خود در تهران نوشته شده و طبق معمول نسخه دیگر نامه بسفارت انگلیس در پترزبورگ ارسال گردید تا بنظر شاه ایران و وزیر خارجه روسیه برسانند، بزبان دیپلوماسی و در اصطلاحات و عبارات متداول سیاسی باین مفهوم است که: «چنین فرستاده‌ای بعنوان عنصر مطلوب و نماینده سیاسی محبوب مورد استقبال مقامات وزارت خارجه و دولت مهماندار قرار نخواهد گرفت.»

در مصاحبه احتشام‌السلطنه مطلقاً مطلبی که موجب تکدر خاطر و نارضایی

انگلیسیها باشد وجود ندارد، بلکه بالعکس در قسمتی از آن مصاحبه که بمقدمات نهضت و جنبش ملی مردم ایران در سالهای ۲۲-۱۳۲۴ق که منجر به صدور فرمان مشروطیت و اجازه تشکیل مجلس شورای ملی شده و تحصن قریب بیست هزار نفر از کسبه و پیشه‌وران و شهروندان و طلاب و طبقات مختلف ایران در سفارت انگلیس را یادآوری و همدردی و مساعدتهای مأمورین سفارت با متحصنین را مورد تقدیر قرار داده و همچنین ضمن اشاره به کودتای اول محمدعلیشاه برضد مجلس و برپا کردن معرکه میدان توپخانه که مجلس و آزادیخواهان غافلگیر شده بودند و مستبدین در یک قدمی پیروزی قرار داشتند (وقایع نیمه ذی‌قعدة ۱۳۲۵ق) توضیح داده است که چگونه نامه‌هایی به کلیه نمایندگان سیاسی و سفارتخانه‌های خارجی مقیم تهران نوشته و مراتب نقض سوگند و تعهدات شاه از اصول قانون اساسی و متمم آن که بامضاء او رسیده را شرح داده و یادآور شده که در شرایط فعلی با اقداماتی که شاه برضد مجلس و بقصد انهدام مشروطیت آغاز کرده، مجلس تکلیفی جز اینکه او را از سلطنت معزول سازد چاره‌ای ندارد و از مأمورین سیاسی و هیئت کور دیپلماتیک مقیم تهران درخواست نمودند که دولتها و افکار عمومی مردم کشور متبوعه خویش را متوجه حقانیت و درستی تصمیمی که مجلس از روی ناچاری و برخلاف میل نمایندگان اتخاذ خواهد کرد بنمایند، احتشام السلطنه سپس تصریح میکند یکی از مؤثرترین عوامل شکست شاه و اطرافیانش و پیروزی مجلسیان و مشروطه‌خواهان در کودتای نیمه ذی‌قعدة، همکاری و حمایت دسته‌جمعی هیئت کور دیپلماتیک مقیم تهران بود که متفقاً شاه را از عواقب سوء و مهلك اقدامی که دست به آن زده بود آگاه ساختند.

این قسمت از اظهارات او هم با وجودیکه بتصریح «بارون ریختموفن» وزیرمختار آلمان در تهران در همکاری با مجلس نامبرده است اما، معذالك با توجه به نفوذ و سلطه دولتین روس و انگلیس در ایران عملاً تعریف او ذکرخیر رویه سفارت انگلیس هم بحساب می‌آید. او بدنبال این اظهارات، در مصاحبه خویش سخت به اقدامات دولت امپراطوری روسیه و مأمورین آن دولت در تهران حمله کرده و اظهار داشته است که: اگر دولت امپراطوری روسیه و وزیرمختار آن دولت در تهران، محمدعلیشاه را تشویق و ترغیب نمی‌کردند و معلم و مشاور مخصوص و فرمانده قوای قزاق که هر دو، از صاحب‌منصبان قزاق روسی و تحت فرمان ستاد ارتش امپراطوری تزاری هستند (مقصود شاپشال و لیاخوف است) عملیات توپ‌بستن مجلس و اعلام و اجرای حکومت نظامی در تهران و تعطیل مشروطیت را اداره نمی‌کردند، محمدعلیشاه با همه دشمنی که با مجلس و علاقه‌ای که به تعطیل مشروطیت داشت هرگز جرأت و امکان دست زدن باین اقدامات و جنایات وحشیانه‌ای که در باغشاه با مشروطه‌خواهان و افراد مورد احترام و توجه مردم معمول داشته را پیدا نمی‌کرد.

این قسمت از سخنان احتشام السلطنه بدلیلی که ذکر خواهم کرد بخصوص در آن روزها موجب رضایت و توجه مخصوص وزارتخارجة انگلیس و سفارت آن دولت در تهران گردید، اما این توجه و رضایت به آن حد نبود که بقول خودشان از وی در

لندن استقبال کنند، یا بعد از اینکه روس‌ها از محمدعلیشاه خواستند که مأموریت او در لندن را ملغی سازد، در مقام مخالفت و تثبیت او برآیند، قضیه از اینقرار بود که:

همانطور که در توضیحات دیگری که در زیرنویس‌ها و مقدمه کتاب ذکر کرده‌ام، در مناسبات دولتین روس و انگلیس و بر سر منافع و مطامع و هدفهای استعماری دو دولت در ایران و شاید تمام منطقه جنوب غربی آسیا هرگز و بخصوص در طول یکصد و بیست سال از آغاز قرن نوزدهم تا انقلاب روسیه و سقوط امپراطوری تزارها هیچگونه اختلاف و اصطکاک وجود نداشته و بالعکس دو دولت کلیه مسائل کوچک و بزرگ خود را ابتدا با یکدیگر طرح می‌نمودند و سپس آنرا با دولت ایران در میان نهاده یا در ایران بموقع اجراء می‌گذارند، اما، این اتحاد و اتفاق نظر و همکاری صمیمانه همواره از چشم زمامداران ایران و حتی نویسندگان و محققین و مورخین و توده‌های مردم مکتوم مانده و بالعکس عموماً باور داشتند (و هنوز هم اکثراً باین عقیده هستند) که دو دولت استعماری دشمن و رقیب یکدیگر بودند و اگر استقلال ظاهری قسمتی از سرزمینهای تاریخی و باستانی ایران تحت حکومت جمعی عروسک خیمه‌شب‌بازی بنام شاه و دولت و دیگر مسئولین باقی مانده است در نتیجه وجود همان رقابت است، این اشتباه اصولاً و عمدتاً ناشی از آن بود که هر یک از دو دولت در مقابل تحصیل امتیاز و تحکیم موقعیتی توسط دیگری عکس‌العملی نشان می‌دادند و مشابه آنرا برای خود مطالبه می‌نمودند و یا مالا خود را برای مطالبه و تحقق بخشیدن به هدف و نقشه‌ای که در راه منافع خویش ضروری می‌دانستند زمینه‌سازی میکردند و باین قبیل تظاهرات و رقابتهای ظاهری باید رفتار شخصی مأمورین دو دولت در ایران با یکدیگر را که غالباً سر ناسازگاری با یکدیگر داشتند اضافه نمود. آثار خارجی این ناسازگاریها در مقامات ایران عادتاً بعنوان وجود اختلاف و رقابت میان دولتهای متبوعه آنها تلقی میشد در حالی که چنین نبود.

می‌دانیم که واقعه توپ‌بستن مجلس و اوقاتی که ما از آن صحبت میداریم، چند ماهی بعد از عقد قرارداد ۱۹۰۷م روس و انگلیس و تقسیم ایران بمناطق نفوذ دو کشور صورت گرفت، بعد از عقد این قرارداد دیگر در ظاهر و باطن تردیدی برای همکاری و تفاهم دو دولت برای کسی نباید باقی میماند، بخصوص که هر دو دولت به نمایندگان خود در تهران کتباً و تصریحاً دستور دادند در کلیه اقدامات خود و مراجعاتیکه با شاه - دولت - وزارتخارجة ایران دارند دیگری را در جریان بگذارند و در مسائل غیرشخصی و عمومی مشترکاً اقدام نمایند، معزناً علی‌رغم همه سوابق دیرین و تأکیدات جدید بر سر واقعه توپ‌بستن مجلس و حوادثی که متعاقب آن رخ داد روابط نمایندگان دو دولت در ایران و بالطبع کارکنان زیردست آنها با یکدیگر بشدت تیره شد و کار اختلاف آنها، مدتی از اوقات وزرای خارجة لندن و پترزبورگ را بخود مشغول داشت، باین معنی که:

اولاً - کاردار انگلیس بوضوح متوجه گردید که طراح کودتای بر ضد مشروطیت و توپ‌بستن مجلس و دستگیری و تعقیب و آزار و شکنجه و قتل آزادیخواهان تماماً تحت

تعلیم و نظر وزیرمختار روس و صاحب‌منصبان قزاق روسی که معلم و مشاور شاه و فرمانده دیویزیون قزاق بودند طراحی و بموقع اجراء گذارده شد، بدون اینکه کوچکترین اطلاع و آگاهی قبلی باو داده باشند یا مشورتی با او بعمل آمده باشد.

ثانیاً - وزیرمختار روس بدولت متبوع خود گزارش داده بود که کارکنان سفارت انگلیس در انجمنها و مجامع مشروطه‌خواهان عضویت و رفت‌وآمد دارند و جمع‌کثیری از اشرار و مقصرین اصلی را تشویق به تحصن و پناهندگی در سفارت انگلیس در تهران و محل پیلاقی آن سفارت در قلمک کرده‌اند و کاردار انگلیس از آنان استقبال نمود، ورود آنها را تسهیل کرده و در سفارت پناهندگان داده‌است.

ثالثاً - کاردار انگلیس شکایت داشت که صاحب‌منصب قزاق روسی (لیاخوف) بدون اینکه مجاز بتصدی و قبول مشاغل اجرائی باشد، رسماً بعنوان فرماندار نظامی منصوب شده و تحت تعلیم وزیرمختار روس و ستاد ارتش امپراطوری روسیه، با عده‌ای مأمور مسلح سفارت انگلیس در تهران را محاصره نموده و آمد و رفت اشخاص بسفارت انگلیس را تحت نظر گرفته تا کسانی را که از ترس جان قصد تحصن داشته‌اند شناسائی و دستگیر و مجازات کند و با این اعمال نسبت به دولت امپراطوری انگلستان و پرچم دولت فخریه اهانتی جبران‌ناپذیر شده است، البته غرامت و جزای این بی‌حرمتی را شاه و دولت وامانده و ضعیف و بدبخت ایران با تحقیر و تخفیف کشور پیش چشم جهانیان پرداخت نمود و صدراعظم و وزیر خارجه ایران با همراه داشتن دستخط حاکی از عذرخواهی و طلب عفو از طرف شاه خطاب به کاردار انگلیس، درحالیکه لباس تمام‌رسمی پوشیده و با دسته موزیکچی و سوار همراهی میشدند و دهها نشان و مدال و حمایل بر سینه و دامن خود نصب کرده بودند، در محل سفارت انگلیس حاضر شدند و از شخص کاردار رسماً معذرت‌خواهی نمودند و نسبت به دبیران و اعضاء و کارکنان و حتی غلامان او اظهار احترام و اخلاص نموده و با همان تشریفات مراجعت کردند معذالك كدورت و نقار پنهان میان وزیرمختار روس و کاردار انگلیس باقی بود درحالیکه مستر مارلینگت کوشش داشت وزارتخارجه لندن را متوجه سازد که دولت روسیه و وزیرمختار آندولت و صاحب‌منصبان قزاق بازیگر و عامل و کارگردان کودتای برضد مجلس و مشروطه بوده‌اند و برخلاف مدلول قرارداد ۱۹۰۷م و تعلیمات و دستورات کتبی صادره دائر به همکاری دو سفارت‌خانه، تمام اقدامات مزبور را بدون اطلاع و آگاهی سفارت انگلیس انجام داده و هنوز هم همچنان معلم و مشاور شاه در تعلیمات و اقداماتی که بعمل می‌آورند میباشند، و حتی عزل و نصب ولات و حکام با تصویب وزیرمختار روسیه انجام می‌گردد و محاصره علنی سفارت انگلیس و ایجاد مزاحمت و دستگیری کسانی که قصد ورود باین سفارت داشته‌اند، بدون اینکه تصمیم به تحصن داشته باشند، و حتی عابرین معابر و خیابانهای مجاور سفارت و ادامه این اهانت بعد از اعتراض کتبی این‌جانب و مراجعات و مذاکرات مستر چرچیل دبیر سفارت به وزیر خارجه و صدراعظم و شخص شاه، تماماً طبق دستور وزیرمختار روسیه و کلنل لیاخوف صورت گرفته است و متقابلاً «دوهارتویک وزیرمختار روس»

کاردار انگلیس و اعضای او را در وزارتخارجة روسیه متهم به تحریک انجمنها و بازاریان برضد سفارت روس و اتباع و مأمورین این کشور و تشویق اشرار و مقصرین به پناهندگی در سفارت انگلیس و از این قبیل اقدامات مینمود.

انتشار مصاحبه احتشام السلطنه مقارن کشمکش و تیرگی که در روابط کارکنان سفارتخانه‌های دو کشور ایجاد شده بود، صورت گرفت و از آنجا که او صریحاً دولت امپراتوری روس را ترتیب‌دهنده کودتای محمدعلی‌شاه معرفی کرده و وزیرمختار روسیه در تهران و شاپشال معلم و مشاور مخصوص محمدعلیشاه و کلنل لیاخوف فرمانده دیویزیون قزاق را مجریان طرح کودتا خوانده و تصریح نموده بود که محمدعلیشاه با همه دشمنی باطنی که با مجلس و مشروطه‌خواهان و نظام جدید داشت خود شخصاً و حتی با کمک اطرافیان مستبدش جرات و توانائی دست‌زدن به چنین کار و جنایاتی که بعد از توپ‌بستن مجلس مرتکب شدند نداشتند و قبلاً نیز شاه چند بار با همه امکانات خود تصمیم به مقابله با مجلس گرفت و در عمل با چنان ناکامی و شکستی روبرو گردید که اگر از پشتیبانی و حمایت همه‌جانبه دولت روس مطمئن نشده بود فکر اینکه محداً دست به چنین کاری بزند بخود راه نمیداد.

با توجه به این نکات، مادام که دولت روسیه از نظریه وزارتخارجة انگلیس در باره اشتغال احتشام السلطنه در پست وزیرمختار ایران در لندن مطلع نمیشد و یقین نمیکرد که وادار ساختن محمدعلیشاه و دولت ایران به لغو مأموریت او مورد موافقت و استقبال وزارتخارجة انگلیس هم میباید، نمیتوانست در این زمینه اقدامی بعمل آورد، خاصه این که اولاً موضوع ربطی به دولت روسیه نداشت، ثانیاً استفاده کردن از مصاحبه مطبوعاتی او و درخواست از شاه و دولت ایران که مأموریت وی را در لندن بعلت اظهاراتی که در مصاحبه مطبوعاتی خود بجزایر اروپا نموده لغو نمایند، یعنی تأیید و صحه‌گزاردن بر همان مسئله‌ای که ظرف پنجاه روز گذشته روابط سفارتخانه‌های روس و انگلیس در تهران را تیره ساخته و دامنه آن به پایتخت‌های دو دولت هم کشیده است، چه اینکه احتشام السلطنه بعنوان يك مقام درجه اول و دست‌اندرکار که تا چند هفته قبل در رأس قوه مقننه بوده و جناح مقابل شاه را رهبری میکرده و از تمام جزئیات امر آگاهی دارد و هنگام توپ‌بستن مجلس هم دور از ایران بوده و آنچه گفته است متکی به اطلاعات دست‌اول شخصی است و همان مطالبی است که کاردار و مأمورین سفارت انگلیس در تهران بدولت روسیه و وزیرمختار و صاحب‌منصبان قزاق روس نسبت داده‌اند، بدین لحاظ مادام که دولت روسیه از جانب وزارتخارجة انگلیس مطمئن نمیشد، نمیتوانست از این مسئله بهره‌برداری کند، در اینجا کمی دقت در گزارشات و اسناد رسمی محرمانه وزارتخارجة انگلیس و وزارتخارجة پترزبورگ و بخصوص دقت در تاریخ آنها قضیه را آشکار میسازد.

کودتای برضد مشروطیت و توپ‌بستن مجلس در روز ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ (۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ م) انجام شده چهار روز بعد در ۲۷ جمادی‌الاول و ژوئن احتشام السلطنه در برلن با مطبوعات مصاحبه میکند که در روز ۲۸ ژوئن (۲۸ جمادی‌الاول)

در جراید «برلینر تاگبلاط» و «ژورنال دوپائی» منتشر میگردد در روز ۳۰ ژوئن (هفت روز بعد از توپ بستن مجلس) سفیر انگلیس در برلن جریان را همراه با عین مصاحبه چاپ شده به وزارت خارجه انگلیس گزارش مینماید که در تاریخ ۶ ژوئیه وزیر خارجه از آن آگاه میگردد، اگرچه اسناد سیاستی دولت روسیه (حتی مربوط به زمان تزارها) هرگز منتشر نشده و در اختیار محققین قرار نگرفته، اما بدیهی است که سفیر روسیه در برلن نیز چون موضوع مصاحبه مربوط به دولت متبوعه او میشد بطریق اولی متن مصاحبه را همراه گزارش خود به پترزبورگ فرستاده و گزارش وی هم حداکثر تا ششم ژوئیه بنظر وزیر خارجه رسیده است، اما چه شده که از ششم ژوئیه (هفت جمادی الثانی) تا هشتم رجب (هفتم اوت ۱۹۰۸-م) مدت سی و دو روز هیچ عکس‌العملی از طرف دولت روسیه و سفارت آن دولت در تهران بعمل نیامده است؟؟

جواب این سؤال را عکس‌العمل وزارت خارجه انگلیس از دریافت متن مصاحبه و گزارش سفیر انگلیس در برلن که در شش ژوئیه به آن وزارت واصل شده میتوان یافت، وزارت خارجه انگلیس قریب ۲۵ روز بعد از وصول گزارش سفیر خود در برلن و آگاهی از متن مصاحبه عکس‌العملی نشان نداده، یعنی بشرح نامه شماره ۱۳۴ وزارت خارجه انگلیس بعنوان «مستر مارلینگ» کاردار انگلیس در تهران که در تاریخ ۲۹ ژوئیه (۳۰ جمادی الثانی) مخبره شده ضمن شرح ملاقات «مهدی‌خان مشیرالملک» پسر علاء‌السلطنه کاردار ایران در لندن با معاون وزارت خارجه انگلیس مینویسد:

«سر هاردینگ» با اظهار کرده «در باره رفتار فوق‌العاده وزیرمختار منتخب و منصوب ایران در این کشور اظهار تعجب نموده و گفته است... این رفتار احتشام‌السلطنه را مشکل است بتوان به پادشاه (ایران) رفتاری محترمانه محسوب داشت و یا آنرا موجب محبوبیتش پس از ورود به اینجا دانست». با وصول رونوشت این تلگراف به پترزبورگ وزارت خارجه روسیه مطمئن شد که دولت انگلیس از لغو مأموریت وزیرمختار لندن استقبال مینماید و بهمین ملاحظه تنها آن قسمت از مصاحبه را که نسبت به محمدعلیشاه حمله شده و او را بعزت نقض مکرر سوگندها و تعهدات و قوانین اساسی و متمم که امضاء کرده است از سلطنت معزول اعلام کرده، در نامه‌ای که به کاردار خود در تهران نوشته و مذاکره با کاردار ایران در لندن را مورد توجه قرار داده و هیچگونه اشاره‌ای بدخالت سفارت روس و صاحب‌منصبان روس (که مهمترین موضوع مورد بحث دو سفارت و وزارت خارجه‌های پترزبورگ و لندن در آن یکماه و نیم بود) در نامه یاد نشده است.

این «چراغ سبز!!» وزارت خارجه انگلیس کافی بود تا وزارت خارجه روسیه به وزیرمختار خود در تهران تعلیمات کافی برای فشار به شاه و دولت ایران برای لغو مأموریت احتشام‌السلطنه صادر کند، فلهمذا بعد از ۴۵ روز نامه ۸ رجب ۱۳۲۸-ق (۶ اوت ۱۹۰۸-م) سفارت روس در تهران به وزارت خارجه ایران که احتشام‌السلطنه عین آنرا در متن خاطرات خود آورده ارسال میگردد و محمدعلی‌شاه پس از ملاحظه آن به علاء‌السلطنه دستور میدهد «تلگرافاً به احتشام‌السلطنه دستور دهد از عزیمت به

لندن خودداری کند».

در پایان این بحث لازم است که اشاره‌ای هم به عکس‌العمل کاردار انگلیس در تهران که تا وصول تلگراف ۱۳۴ مورخ ۲۹ ژوئیه (۳۰ جمادی‌الثانی) وزارتخارجة لندن بکلی از موضوع مصاحبه بی‌خبر بود و پس از وصول این تلگراف هم چون تنها «باظهارات احتشام‌السلطنه برضد شاه و اظهار تعجب دولت انگلیس از اینکه يك مأمور رسمی دولت ایران چنین سخنانی ایراد کرده» اشاره شده از متن مصاحبه و مدلول آن بی‌خبر بوده، در نتیجه پس از ارسال نامه سفارت روس، به وزارتخارجة و صدور دستور محمدعلیشاه (اگر هم از متن آن اطلاع یافته) از آن زاویه که برای خود او اهمیت داشت، موضوع جالب نبود و بشرحی که تلگراف «خیلی محرمانه» ۲۷۴ مورخ ۱۶ اوت (۱۸ رجب) او که متأسفانه متن آن بدست نیامد و گزارش «خیلی محرمانه» مورخ ۲۰ اوت (۲۲ رجب) شماره ۲۲۵ کاردار انگلیس در تهران بعنوان سر ادوارد گری وزیر خارجة انگلیس (که متن آن در صفحات ۸۶۸ تا ۸۷۰ جلد ۲ کتاب مرحوم حسن معاصر نقل شده) حکایت دارد کاردار انگلیس در تهران تا خاتمة تحریر گزارش خیلی محرمانه اخیر که ضمن آن ملاقات خود با «مسیو دوهارتویک» وزیرمختار روس در تهران و اظهارات نامبرده در خصوص اعتراض او بدولت ایران درباره اظهارات احتشام‌السلطنه و درخواست الغاء مأموریت وی در لندن را تقاضا کرده به لندن گزارش کرده هنوز هم ز مدلول مصاحبه خبر نداشته و لذا عین دلائل و اظهارات وزیرمختار روس را در متن گزارش محرمانه خود نقل کرده و مینویسد:

«در ملاقات با دوهارتویک نامبرده از من پرسید آیا مصاحبه مطبوعاتی احتشام-السلطنه که اندکی پس از کودتا در برلن با خبرنگاران بعمل آورده است دیده‌ام؟» چون جواب منفی دادم، مسیو دوهارتویک گفت لحن اظهاراتی که وزیرمختار منصوب ایران در لندن درباره اقدام شاه بکار برده چنان وقیحانه بوده است که من متن آن را به استحضار اعلیحضرت همایونی (محمدعلیشاه) رسانده و اظهار کردم کسی که درباره پادشاه فرمانروای خود با چنین لحنی صحبت کند محال است بتوان او را به نمایندگی يك کشور در کشور خارجی دیگر گسیل داشت... (دایة مهربانتر از مادر...) و پس از اظهارات اینجانب بوده که شاه تصمیم گرفت از رفتن احتشام‌السلطنه به محل مأموریتش ممانعت نماید، کاردار انگلیس سپس اضافه میکند «در سؤالی که از علاءالسلطنه کردم اظهارداشت: سخن مسیو دوهارتویک بطور کلی صحیح است».

کاردار انگلیس ادامه میدهد که: «وزیرمختار روس با عصبانیت از درستی و امانت احتشام‌السلطنه یاد کرد و مخصوصاً بطور مثال از جمله اتهامات او گفت: «وی هنگام ریاست مجلس نه تنها حقوق این مقام را دریافت کرده بلکه حقوق وزیرمختار لندن و همچنین حقوق نماینده ایران در کمیته مختلط ایران و عثمانی را دریافت مینمود» و اضافه میکند بعقیده اینجانب همینطور بوده، اما بلافاصله مینویسد: تعجب میکنم که چطور وزیرمختار روس دریافت نقدی بعنوان وزیر مختار برلن را جزو ارقام دریافتی

و موارد اتهام او بقلم نیاورده و این مطلب را چنین پایان میدهد: با در نظر گرفتن اینکه مقیاس امانت و درستی نازل است، گمان می‌کنم عده ایرانی‌هاییکه این نوع سوءاستفاده را عملی ناصواب بدانند خیلی کم است!!!...

مستر مارلینگت کاردار انگلیس خوب میدانسته همین اتهام وزیرمختار روسیه هم دروغ محض است و با علم بمجهول بودن آن تلویحاً تصدیقش کرده زیرا او سه ماه قبل وقتی در تلگراف محرمانه ۴۲۲/۸۴ مورخ ۳۱ مارس (۲۸ صفر) که خبر استعفای احتمالی احتشام‌السلطنه را از ریاست مجلس به وزارتخارجة لندن مخابره کرده مینویسد: «وی مصمم است بلافاصله بعد از استعفا از ایران خارج و پست سابق خود در برلن را اشغال کند و یا برای تصدی سفارت ایران به لندن بیاید» در همین تگراف تصریح میکند: «از آنجائیکه پرداخت حقوق معین نیست و خودش هم ثروتمند نمیشود چندان علاقه‌ای به رفتن ندارد.»

میبینیم که کاردار انگلیس خوب میدانسته که با توجه به اوضاع مالی ایران ممکن نیست کسی از چند محل موجب دریافت کرده باشد. در ضمن تصدیق دارد اینقدر مقیاس امانت و درستی در ایران نازل است که تعداد کسانی که باین اندازه سوء استفاده قناعت کنند بسیار معدودند، جالب اینکه در همان گزارش که ملاقات با سفیر روس را ذکر و اظهارات او را درباره احتشام‌السلطنه نقل کرده (تلگراف خیلی محرمانه ۲۲۵ مورخ ۲۰ اوت) سرانجام مستر مارکینگت کاردار انگلیس اقرار میکند: «وزیرمختار روسیه البته از این موضوع آگاه هست و اشتیاق به اینکه نماینده ایران در لندن باید شخصی باشد که در شرافت او هیچ لکه‌ای وجود نداشته باشد (نظیر ملک‌خان یا میرزا اسحاق خان مخم‌الدوله که در همین تاریخ وزیرمختار در پترزبورگ بوده!!) ظاهراً از عشق او به امانت و درستی کمتر سرچشمه میگیرد!! تا از علاقه‌اش به اینکه ببیند سفارت ایران در لندن را شخص بی‌اهمیتی اشغال کند که صمیمانه نظریات روسیه را درباره اوضاع منعکس نماید، یا دست‌کم شخصیتی باشد که نظریاتش کمتر آزادیخواهانه بوده و خودش با اخلاق و هدشهای شاه کمتر از احتشام‌السلطنه آشنا باشد.»

کاردار انگلیس که تا خاتمه تنظیم این گزارش تلگرافی «خیلی محرمانه» از جزئیات مصاحبه اطلاع نداشت، گزارش خود را اینطور ختم میکند: «اگر وزیرمختار روسیه قبل از اینکه مطالبی بعرض شاه (محمدعلیشاه) برساند که موجب فراخواندن يك نماینده خارجی گردد که اعلیحضرت پادشاه انگلستان قبلاً آمادگی خود را برای پذیرش او اظهار داشته‌اند، توجه اینجانب را بمطالب روزنامه مورد بحث جلب نموده تا بتوانم قضیه را بشما گزارش نمایم، عملش با راه و رسم مبانی بین‌المللی بیشتر مطابقت داشت.... امضاء»

مستر مارلینگت کاردار انگلیس پس از پایان گزارش يك نسخه از «ژورنال دو باتس» مورخ ۲۹ ژوئن که متن مصاحبه را چاپ کرده بدست می‌آورد و با عباراتی که حکایت از غبن و گول‌خوردگی او دارد زیر همان گزارش اضافه می‌کند «معلوم میشود

انتقادات و حملات رئیس پیشین مجلس بیشتر متوجه مسیو شاپشال و کلنل لیاخوف مشاوران روسی شاه است تا خود او!! و این موضوع را مسیو دوهارکویک (وزیر مختار روس) در گفتگوش با من بدان اشاره نکرد!!...»

(ص ۵۹۲ ج ۱ و صفحات ۸۶۸ تا ۸۷۰ ج ۲ اسناد محرمانه وزارتخارجہ انگلیس

ترجمه مرحوم حسن معاصر)

چنانکه پیش از این توضیح دادم تنها کاردار انگلیس در تهران از جزئیات قضیه تا این تاریخ (۱۲ - اوت برابر ۱۴ رجب ۱۳۲۶) بمدت ۵۲ روز بی‌خبر بوده و آخرین اطلاع او نامه ۱۳۴ مورخ ۲۹ ژوئیه (۳۰ جمادی‌الثانی) وزارت خارجة انگلیس که ضمن آن ملاقات سر هاردینگک بامهدی‌خان مشیرالملک کاردار ایران درلندن ذکر شده و در آن نامه هم وزارتخارجة انگلیس به‌کاردارخود میگوید «اظهارات احتشام‌السلطنه موجب تعجب گردید... این رفتار او را مشکل بتوان نسبت به پادشاه ایران رفتاری محترمانه محسوب داشت و مسلماً این اظهارات موجب محبوبیت احتشام‌السلطنه پس از ورودش به لندن نخواهد شد» بوده است.

کاردار انگلیس در تهران که قبلاً این نامه را از وزارت خارجة لندن دریافت کرده بود، آنرا با اظهارات مسیو دوهارتویک وزیرمختار روس مطابق دید، پس از ملاقات با او تنها گله‌اش این بود که وزیرمختار روس طبق مبانی بین‌المللی و روابط دوستانه فیما بین قبل از اینکه موضوع را با شاه در میان گذارد لازم بود مرا در جریان میگذارد.

او نمیدانست که وزارت خارجة پترزبورک با دریافت «چراغ سبز» لندن به نماینده خود تعلیم داده است شاه را وادارد تا مأموریت احتشام‌السلطنه در لندن را لغو کند و برخلاف خود او وزیرخارجة انگلیس و سایر رؤساء مافوقش در لندن از تمام جزئیات مصاحبه خبر دارند و بهمین دلیل هم ترجیح داده‌اند، خرس قطبی را برای شکار رم دهند!!!

استبداد صغیر و بیکاری

هنگامی که من وارد برلن شدم. با وجود حدود دو سال غیبت از دربار آلمان. که ابتدا برای مرخصی چندروزه به طهران رفتم و اقامت به چندماه کشید و سپس بر اثر اظهاراتیکه در جلسه دربار اعظم نموده بودم و درگیری که با امیربهادر جنگ و حاجب الدوله بر سر لزوم اعطای حقوقی تازه به ملت و تشکیل عدالتخانه پیدا کردم، مظفرالدینشاه. مرا مأمور کمیسیون تحدید حدود با عثمانی ها نمود و آن مأموریت هم جمعاً قریب یکسال طول کشید و در مراجعت از مرز مدت هفت ماه در پست ریاست مجلس خدمت کردم. در تمام این مدت سمت وزیر مختار ایران در برلن به عهده من محول بود و امور سفارت توسط نایب اول (کاردار) اداره می شد، لکن پس از اینکه، به عنوان وزیر مختار لندن، به وزارت خارجه انگلیس معرفی شدم و بر اثر حوادثی که در طهران پیش آمد و منجر به استعفاء از ریاست مجلس شد، چون عازم اروپا شدم، مشاور الممالک (انصاری)^۱ شارژدافر ایران در پترزبورگ به جانشینی من در برلن. تعیین گردید و قرار بود، من در برلن احضارنامه ام را به دربار امپراطور آلمان تسلیم نموده و برای تسلیم معرفی نامه و اعتبارنامه به وزارت خارجه و دربار پادشاه انگلیس عازم لندن شوم، اما، به ملاحظاتی که قبلاً شرح داده ام،

در انجام قسمت دوم مأموریت یعنی عزیمت به لندن به مسامحه می‌گذراندم و برای تسامح خود. معاذیر موجهی در جواب وزارت خارجه ایران می‌آوردم.

هنگام حرکت از طهران پول نداشتم و با استقراض از شاهزاده نیرالدوله مخارج سفر را تأمین نمودم در حالیکه مبالغ معتنابهی از بابت حقوق و مخارج سفارت برلن و مأموریت مرزی ایران و عثمانی از دولت ایران طلبکار بودم. وقتی از طهران خارج شدم. قرار بود. حداقل حقوق و مطالبات گذشته برلن و هزینه ترتیب و تأسیس سفارتخانه جدید در لندن را به من برسانند. در لندن میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه اسباب و اوضاع سفارت ایران را هنگام عزیمت خود برهم زده و پسرش مهدی‌خان مشیرالملک مستشار سفارت لندن چند اطاق مبلیه باقیمانده را محل سکونت شخصی قرار داده بود، فلذا، من باید پس از ورود به لندن محل مناسب برای سفارت اجاره نموده و مبیل و اثاثیه تازه تهیه کنم، اما وزارت خارجه ایران و حتی دولت و اوضاع مملکت در شرایطی نبود که به عهد خود وفا نموده و قسمتی از مطالبات مرا که وعده ارسال آنرا داده بودند حواله نمایند. و من هم. از همین خلف عهد استفاده کردم (اگرچه حقیقتاً هم امکان مالی عزیمت به لندن را نداشتم) و در جواب تلگراف مشیرالدوله وزیر خارجه وقت. که قبل از قضیه آگاهی تهران از مصاحبه مطبوعاتی و شکایت روس و انگلیس و فرمان شاه‌یاساغی دائر به برکناری بنده تأکید کرده بود، فوراً به طرف لندن حرکت، نمایم و در ضمن اطلاع داده بود که:

«پادشاه انگلیس، در جواب تلگراف متظلمانه پادشاه ایران. از مداخله و راه‌دادن ایرانی‌ها به سفارت انگلیس. که از شارژدافر انگلیس مقیم طهران، شکایت فرموده بودند، جواب داده است: وزیر مختار شما، که مدتی است تعیین و مأمور شده است. هنوز به لندن نیامده. هرگاه او زودتر وارد شود، این مطالب را با وزراء من حل خواهد کرد...»

تلگرافی، به مشیرالدوله وزیر خارجه اطلاع دادم که: به علت نرسیدن حقوق و مطالبات ایام توقف در برلن و اینکه در لندن

بایستی محل تازه برای سفارت ایران تهیه و اثاثیه و مبلمان خریداری نمایم و من امکانات مالی رسیدن به لندن را هم ندارم تأخیر در عزیمت. به علت خالی بودن کیسه و نرسیدن وجوه موعود می باشد.

»

۲

لیکن من پس از آگاهی از توپ بستن مجلس و برباد رفتن مشروطیت. حساب کردم که دیگر موقع کناره گیری نیست و علیرغم ناملایماتی که از مدعیان مشروطه خواهی و کسانی که خود را پیشوا و رهبر ملی میدانستند دیده بودم، در آن روزها که حقوق و حدود ملت مورد تجاوز و تعدی شاه مستبد قرار گرفته بود و اطرافیان و همکاران دژخیم او به دشمنی با ملت و مشروطیت. قیام کرده بودند. تکلیف اخلاقی و وجدانی و ملی من اینستکه تا جائیکه امکانات و مقدوراتم اجازه میدهد، به یاری مردم بشتایم، بدین جهت، برای اولین بار، از روزیکه مأمور لندن شدم، ب فکر عزیمت به لندن و اشغال پست نماینده سیاسی ایران در پایتخت انگلیس افتادم، تا شاید از آنجا بتوانم، مانع سازش یا سکوت انگلیس ها، در برابر قیام و همکاری و حمایت روسها بامحمدعلیشاه در ضدیت و کودتای بر علیه مجلس و مشروطه و بازگرداندن نظام استبدادی سابق بشوم و با تحریک و تهییج افکار و احساسات مردم آزاده انگلیس، دولت انگلستان را تشویق و مجبور کنم، که محمدعلیشاه و دربار و دولت او را بایفای تعهدات و سوگندهائی که در حفظ و حراست از اصول مشروطیت و قانون اساسی سپرده است و ادا نمایند. با این هدف به وزارت خارجه تلگراف کردم. که: «تا دو روز دیگر، به طرف لندن عزیمت خواهم کرد»، اما متأسفانه قبل از آنکه من راهی لندن شوم، تلگراف علاءالسلطنه (محمدعلی خان) وزیر خارجه جدید ایران به من ابلاغ شد، که ضمن آن دستور داده بودند. تا وصول مراسله وزارت خارجه که با پست ارسال شده، از عزیمت خودداری نمایم و پس از وصول پیک سفارت. معلوم شد که بر اثر شکایت سفارت روسیه در طهران و به دستور وزارت خارجه

روس، اعلیحضرت ظل‌الله!! این‌بنده را، از سفارت لندن معزول فرموده‌اند؟! تا معلوم شود. که سفارت روس بر پادشاه و دربار و دولت ایران، سلطه کامله ندارد!!..

دوران بلا تکلیفی و تنگدستی:

امورات من در برلن، به سختی می‌گذشت و بعد از یأس کامل از وصول مطالبات سابق و تیره شدن روابطم با دربار و دولت، مسلم شد. که تا مدتی نامعلوم هیچ‌گونه گشایش و امیدی به طهران نباید داشته باشم، بی‌تکلیف و بیکار و بی‌پول و متحیر مانده بودم، چهار هزار مارك بازحمت زیاد از جنرال قونسول برلن^۲ ششماهه قرض کردم و تا رأس موعد طلبکار یهودی!! مذکور چنان بر من سخت گرفت و هر روز مراجعه و یادآوری کرد. که ناگزیر تمام فرش‌های نفیسی که هر یک از آنها، به قیمت گزاف از گوشه‌ای خریداری کرده و به آنها علاقه داشتم. به ثمن بخش فروختم و طلب او را پرداختم و مبلغ مختصری که تکافوی یکی دوماه زندگی با صرفه‌جویی و امساک را میکرد برایم باقی ماند.

بعد از تفکر زیاد، چون در سوئیس هزینه زندگی بالنسبه ارزانتر بود به اتفاق همسر و پسر محسن ولیزت مواظب (پرستار) محسن به زوریخ رفته و در پانسیون «Beou Site» منزل کردم. ورود من به زوریخ. مقارن با ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۸ میلادی (برابر با آخر شعبان ۱۳۲۶ق) بود.

در زوریخ. به واسطه یأس کامل از آینده و تنگدستی مفرط خیلی بر من سخت گذشت، تا جائیکه پس از مدتی کوتاه «لیزت» پرستار فرزندانم را به برلن بازگرداندم و یکی دو هفته بعد از آن چون توانائی تأمین معیشت همسر و فرزندانم را هم نداشتم، آنان را به پاریس نزد پدر و مادر همسر روانه کردم. دوازده روز بعد از عزیمت ایشان بر حسب دعوت برادرم میرزا احمدخان علاءالدوله که با جلال‌الدوله؛ به اروپا تبعید و وارد برلن شده بودند نزد ایشان رفتم، چند روزی، در برلن بودیم و سپس به اتفاق به بروکسل رفتیم و در پانسیون «کلت» (Collet) اقامت کردیم.



نواب مستطاب اشرف الاشاہ ہزارہہ سالارالدوگہ

سالارالدوله در اروپا از مجامع فراماسون گدائی میکرد:

در بروکسل، مخارج من محدود به یکصد و پنجاه فرانک بود، که، کرایه پانسیون و پول صبحانه میدادم. شام و ناهار را با برادرم علاءالدوله صرف می‌کردم، چهار ماه ونیم در آن پانسیون اقامت داشتم، یکی از روزها، سالارالدوله^۵ بر من ورود کرد، از پاریس آمده بود و به لندن می‌رفت. غرض از آمدنش به بروکسل این بود که: سفارشنامه‌های زیادی از برادران فراموشخانه به «رئیس برادران» بروکسل گرفته بود. که به او اعانت مالی بنمایند، قضیه را با من در میان گذارد و سفارشنامه‌ها را نشان داد. من او را به سختی تقبیح و ملامت کردم و خیلی از رفتار و وحشی‌گری‌های سابق او و دیوانگی‌هایی که در ایران کرده بود، سرزنش نمودم و گفتم: حقیقتاً برای تکمیل سیاهکاریهای گذشته، همین دوره‌گردی و تکی از محافل و مجامع سیاسی و مشکوک بیگانه برای حضرت والا لازم بود!!

مطالبی که با خشونت و تندى به سالارالدوله گفتم. در او اثر کرد و عهدها نمود و قسم‌ها خورد، که از آن به بعد آدم شود (البته نه از آن آدم‌ها، که ملک‌خان در ایران، مردم را بدان تشویق و دعوت می‌کرد که همان فراماسون بود) به ایشان گفتم: بهتر است، به دولت ایران متوسل شده و در لندن توسط سفارت ایران وضع مالی و گرفتاری خود را به اطلاع برادر تاجدارتان برسانید، من یقین دارم، ترتیبی برای امرار معاش شما، خواهند داد.

با اینکه در تمام دوره عمر از اوضاع مالی و تنگدستی یا توانائی مالی خود با هیچکس گفتگو نکرده‌ام و لحظات بسیار سختی را گذرانده و تحمل کرده‌ام و در آنروزها، چنانکه قبلاً گفتم قادر به تأمین معیشت خود نبودم و از فرط بی‌پولی و گرفتاری همسر و فرزندانم را به خانه پدر و مادر همسرم فرستاده بودم و قدرت پرداخت هزینه شام و ناهار آنها را نداشتم، معذالک، اوضاع مالی خود را از برادرم علاءالدوله و آقای جلال‌الدوله، که هر دو پول کافی همراه داشتند، مکتوم می‌داشتم، اما برای آنکه اظهاراتم در سالارالدوله.. کاملاً مؤثر واقع شود، کیفیت زندگی و گذران

چندماهه اخیر خود را، برای او شرح داده و گفتم، من يك فرد عادی هستم، که آبرو و حیثیتم بخودم وابسته است، با این حال در کمال احتیاج و تنگدستی از مراجعه به برادرم امساک میکنم. شما، بزرگترین شاهزاده ایران و برادر و پسر و نواده شش پادشاه هستید و اگر هم، فی الحقیقه، در اینجا اندوخته و وجه موجود نداشته باشید با يك تلگراف، ظرف دو سه روز از ایران و یا با فروش يك پارچه ملك، هر مبلغ بخواهید پول بدست می‌آورید و چه بسا که بیشتر از صد هزار تومان جواهر و اشیاء نفیس همراه دارید که فوراً قابل تبدیل به پول است، با این وصف چگونه راضی می‌شوید استشهاد و معرفی‌نامه از يك مجمع سیاسی مشکوک اجنبی گرفته و به افرادی که نمی‌شناسید برای تحصیل اعانه و کمک، مراجعه فرمائید؟

سالارالدوله، چنانکه قول داده بود، از مراجعه، به رؤساء فراموشخانه بروکسل منصرف شد، اما گفت: پول مهمانخانه و مخارج مراجعت به لندن را ندارم، هشتاد مارك پول دو شب اقامتش در مهمانخانه را پرداختم و بیست مارك هم برای خرج راه به او دادم که با چند فرانکی که خودش داشت تا لندن برسد. چمدانهایش را برداشتیم و به گار راه‌آهن رفتیم، در رستوران گار، تا حرکت قطار ساعتی فرصت بود، دو نفری غذای ساده خوردیم که پول آن شش فرانک و نیم شد و سالارالدوله صورتحساب را گرفت، تا به عنوان یادگار روزهای ذلت و تنگدستی، نگاه دارد، از کار روزگار حیرت کردم. این شاهزاده با آن برو بیا و تجملات چنین محتاج و گرفتار شود، باری، او به لندن رفت.

توضیحات

۱- **مشاور الممالک انصاری:** علی‌قلی‌خان فرزند میرزا احسن‌خان نایب‌الوزاره و نوه حاج میرزا مسعود گرم‌روزی انصاری (دومین وزیر خارجه ایران در عصر محمدشاه و اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه) و پدر عبدالحسین مسعود انصاری است که چهار پنج نسل از خانواده او در کادر سیاسی ایران بیش از یکصد و پنجاه سال در خدمت وزارت خارجه و دارای مقامات سیاسی داخل و خارج بوده‌اند، شرح حال کامل مشاور الممالک و پدر و جد و برادر و برادرزاده‌ها و فرزندانش را عبدالحسین مسعود انصاری که او نیز در اغلب پایتخت‌های ممالک جهان عمده‌دار سمت نمایندگی ایران و در چند استان، استاندار بوده درشش‌جلد مشروحاً نوشته و منتشر ساخته.

۲- در اینجا. نویسنده به قصد نقل متن تلگرافات متبادله میان وزیر خارجه و جوابی که به وزارتخانه داده است صفحه‌ای از دفتر خاطرات خود را سفید گذارده اما متأسفانه عین تلگرافات را که قصد داشته بعداً نقل نماید، درج نکرده است.

۳- ظاهراً از جنرال قونسول برلن مقصود «سر کنسول ایران در برلن» میباشد که متأسفانه احتشام‌السلطنه نام او را ننوشته و فقط اشاره به یهودی بودن وی کرده. و احتمالاً عضو محلی بوده است. یا شاید مقصود سرکونسول کشور دیگری بوده است، که نام آن کشور از قلم افتاده.

۴- **جلال‌الدوله:** سلطان حسین میرزا. پسر بزرگ ظل‌السلطان و داماد مستوفی‌الممالک.

۵- **سالارالدوله:** ابو‌الفتح میرزا. پسر سوم مظفرالدین‌شاه و برادر محمدعلی شاه است، سالارالدوله و برادرش شعاع‌السلطنه قبلاً در پاریس به عضویت در «گراندلژ اوریان» پذیرفته شده بودند و به روایتی اجازه دائر کردن «لژ» مستقلی را در ایران تحصیل نموده بودند.

فرار و عزل محمد علی شاه

حمله مجاهدین گیلان و بختیاری به تهران:

چند روز بعد خبر رسید. که بختیاریها و سپهدار رشتی و جمعیت مجاهدین، طهران را فتح کرده و شاه با کمال بی غیرتی به سفارت روس فراری گشت و از سلطنت استعفاء کرد و پسر دوم او (احمد میرزا) به جایش تعیین گردید، انتخابات دوره دوم مجلس آغاز شد. در دوره اول مردم مرا انتخاب کردند، اما به لحاظ اینکه در کار مشروطه از پایه گذاران بودم. و طبقاً تمام افرادی که دخالت داشتند با تعیین من موافقت داشتند، انتخاب من بعید به نظر نمی رسید. بعلاوه در دوره اول انتخابات صنفی و طبقاتی بود و وکلاء دوره اول هر يك با تعداد معدودی از آراء صنف و طبقه خود تعیین شدند، چنانکه من نیز از طبقه اعیان به وکالت برگزیده شده بودم، اما در انتخابات دوره دوم، شرایط شخصی من و ترتیب انتخابات به کلی برخلاف دوره اول بود. با این توضیح که:

اولا - چنانکه دیدیم، تمام انجمن هائی که در طهران تشکیل شده بود به تحریک آقا سید عبدالله بهبهانی و جمعی دیگر از وکلاء و بنا به اشاره شاه و طرفداران دربار متفقاً، برضد من اعلامیه دادند و مخالفت و دشمنی علنی با من

نمودند و اگر آن پنجاه و چند انجمن و دسته که خود را متشکل از جمیع مردم مشروطه خواه پایتخت و ولایات معرفی میکردند واقعاً محلی در نزد مردم داشتند در انتخابات دوره دوم. حتی يك نفر نباید بنام من رأی میداد و همچنین اگر آن انجمن ها و سردمداران و پیشوایان ملی، در قسمتی از مردم رخنه و نفوذ داشتند باز هم انتخاب من ممکن نمی شد.

ثانیاً - نه در دوره اول و نه در ادوار دوم و سوم، من داوطلب نمایندگی نبودم و هر سه بار صدها فرسنگ، از طهران دور بودم و حزب و انجمن و دسته هم نداشتم و کوچکترین تلاش و کوششی برای انتخاب شدن، ننمودم و بالعکس، تمام آشنایان و دوستان من که با آنها مکاتبه و رابطه داشتم میدانستند که داوطلب وکالت نیستم و اگر انتخاب شوم به مجلس نخواهم رفت، فلذا فعالیتی از جانب آنان برای انتخاب من صورت نگرفت.

ثالثاً - در ادوار دوم و سوم، تعداد داوطلبان وکالت در طهران بیشتر از ده برابر عده منتخبین بود که هر يك برای موفقیت خود دوندگی و کوشش بسیار کردند و انتخابات از دوره دوم به صورت جمعی انجام می شد و طبقاتی نبود تا با معدودی رأی بتوان انتخاب شد، معذالك. بعد از انجام انتخابات معلوم شد که جامعه مردم خوب را از بد و خادم را از خائن بخوبی تشخیص میدهند. چنانکه با تمام توضیحات فوق این بنده در ردیف اول منتخبین طهران قرار داشتم و چندین برابر کسانی که حزب و دسته و فعالیت وسیع داشتند و در مرتبه پائین تر انتخاب شدند، بنام من. آراء داده شده بود.

اگر متهم بخودخواهی و خودپسندی نشوم، نتیجه انتخابات ادوار دوم و سوم و مخصوصاً آرائی که به این بنده داده شد را می توان سندی معتبر برای لیاقت و حسن تشخیص و استحقاق مردم. بداشتن حکومت پارلمانی دانست.

توجه مخصوص و محبت بی ریای مردم طهران، در انتخابات ادوار اول و دوم و سوم، نسبت به من، بزرگترین و بالاترین پاداشی بود که همه عمر مایه افتخار و مباهات من خواهد بود.

مردمی که آنها را نمی‌شناختم و نه ایشان منتهی بر من نهادند و نه توجه و محبتشان را در جایی ابراز کردند که برای من فرصت و امکان شکرگذاری و امتنان شخصی و مستقیم وجود داشته باشد.^۲

اجتماع رجال ایران در پاریس:

قبل از حمله مجاهدین به طهران و عزل یا استعفای محمدعلیشاه، عده‌ای از رجال ایران، در پاریس اجتماع کرده بودند و برای اخذ تصمیم درباره اوضاع ایران، بعد از توپ بستن مجلس و اقداماتی که بایستی جهت مقابله با رژیم استبدادی محمدعلیشاه به عمل آید، نامه‌هایی به من و برادرم علاءالدوله نوشتند و ما را به پاریس دعوت کردند، به اتفاق رفتیم و در منزل علی‌قلی‌خان سردار اسعد مجلسی منعقد شد، که، علاوه از صاحبخانه و من و برادرم، قوام‌الدوله و دبیرالملک و مخبرالسلطنه [حضور مخبرالسلطنه را تردید دارم] و معاضد السلطنه و جمعی دیگر، حاضر بودند، در آن جلسه، قرار شد، سردار اسعد به ایران برود و افراد ایل بختیاری را برای حمله به طهران و حمایت از مجاهدین و مشروطه‌خواهان، آماده و مجهز کند.

ملاقات با فرستاده محمدعلی‌شاه و دعوت به ایران:

مقارن همان اوقات، علاءالملک را محمدعلی‌شاه برای بعضی مأموریتها به فرنگ فرستاده بود که از جمله به قول خودش مأموریت داشت، رفع سوءتفاهم!! از جراید بکند. (یعنی به وسائل مقتضی!! آنها را ساکت نماید)!

علاءالملک، روزی به ملاقاتم آمد و گفت: شاه مرا مأمور ساخته که از تو استمالت نموده و روانه طهرانت کنم و فرموده‌اند که شغل بسیار مهم برایت در نظر گرفته‌ام، باید بیائی و دست به من بدهی، این ملت و مملکت را سرپرستی و اداره کنیم، هر گونه تأمینی هم بنخواهی میدهم و به آنچه بگوئی عمل می‌کنم.

جواب گفتم: آنروز که هیچکس این پادشاه را به نفاق و عهدشکنی نشناخته بود، من امین‌السلطان مرحوم را از بابت اینکه گول این قبیل مواعید و در باغ سبز نشان دادن او را خورده است سرزنش و ملامت کردم، حالا که محمدعلی شاه مجسمه و نمونه نقض عهد و خلف وعده است، چگونه ممکن است گول مواعید او را بخورم؟ بعلاوه. محمدعلی شاه، چند بار سوگند وفاداری و حمایت از اساس مشروطه و قانون اساسی خورده و به توسط خود من قرآن مهر کرده و تعهدات خود را پشت قرآن نوشت و علاوه از سوگندی که در حضور تمام و کلاء یاد نموده و قرآن مهر کرده‌ای که به مجلس فرستاده، تعهدنامه دیگری در شش ماده نوشته و بوسیله من به مجلس سپرده است، اما با وجود تمام آن مواعید و موثقیق، مجلس را به توپ بست و خاک آنرا توپره کرد و آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان را به دار آویخت و قلاده و زنجیر بر علماء و پیشوایان ملی نهاد و دشمنان خویش را داغ و درفش کرد و من نیز به ملاحظه آنکه شاه بر ضد رژیم قانونی قیام و سوگندهائی که یاد کرده و قانون اساسی که خود امضاء نموده زیر پا گذارده است در حضور ارباب جراید فرنگ او را یاغی و معزول از سلطنت اعلام کرده‌ام، حال به فرض آنکه شاه، در پیغامات و مواعیدی که توسط شما داده صادق باشد، چگونه ممکن است من بتوانم با او همکاری نموده؟ و سوگندی را که در وفاداری به اساس مشروطیت و قانون اساسی یاد کرده‌ام زیر پا بگذارم؟

بازگشت علاءالدوله و وداع ابدی با او:

سردار اسعد، بنا به مصلحت دید دوستان، عازم ایران شد و علاءالدوله هم از راه قفقاز عازم طهران گردید، تا برلن ایشانرا مشایعت کردم، من دیگر آن برادر را ندیدم، تا در طهران بدست جمعی انارشیست که بدون هدف، آلت دست شده و عده‌ای را بنی‌گناه و گناهکار ترور کردند، علاءالدوله نیز به قتل رسید. (۱۳۲۹ - ق).

دعوت به اسلامبول و تهران:

انجمن سعادت^۲ از من و مخبرالسلطنه دعوت کرد که به اسلامبول برویم. مقارن با وصول دعوتنامه، مخبرالسلطنه و مرا به ایران هم دعوت کردند، (بعد از فتح تهران) مخبرالسلطنه برای اشغال کردن حکومت آذربایجان به فوریت عزیمت کرد، اما من، که در انتخابات تهران بوکالت برگزیده شده بودم از مراجعت به ایران خودداری کرده و دعوت انجمن سعادت را هم عذر خواستم، آلمانها از دولت ایران خواهش کردند که مرا مجدداً وزیرمختار ایران در برلن نمایند، چون عده‌ای از وزراء دولت جدید نمی‌خواستند که من وکالت مجلس را قبول نموده به طهران بروم اصرار داشتند، مأموریت برلن را بپذیرم، از جمله علاءالسلطنه بیش از همه اصرار و پافشاری میکرد، البته او نگران پست وزارتخارجه و سفارت لندن بود و خیال میکرد من اگر راهی تهران شوم، بلاشک، یا پست وزارتخارجه را اشغال می‌کنم و یا به جبران مافات، طالب پست وزارت مختار لندن هستم و او، وزارت خارجه را ملك طلق خود می‌دانست و سفارت لندن را برای پسرش می‌خواست.

انتخاب مجدد به وزیر مختاری برلن:

از طهران جمعی از دوستان مصرأ بازگشت من به طهران و قبول وکالت مجلس را توصیه میکردند و عده‌ای از راه خیرخواهی رفتنم را صلاح نمی‌دانستند، خودم شخصاً نمی‌خواستم به طهران بروم زیرا میدانستم بازیگران معرکه همان اشخاص با همان مسلك و طریقه سابق می‌باشد و نمی‌خواستم وجود من اسباب اختلاف بشود و در آن موقع باریک و حساس، عیب‌جوئی و تند-خوئی من مایه اختلال و کشمکش تازه بشود، طالب سفارت لندن هم نبودم. زیرا نه من با خلیقات انگلیسها می‌ساختم و نه ایشان مرا تحمل میکردند. با رعایت جمیع جوانب مأموریت برلن را پذیرفتم و روز ۱۳ فوریه ۱۹۱۰ میلادی (برابر با ۱۳۲۸ - ق)

برای بار دوم به عنوان وزیرمختار ایران وارد برلن شدم و در «هتل آمزو» در اطاق شماره ۹ منزل کردم در حالیکه هنوز هم دیناری پول در جیب نداشتم.

آوانس‌خان در برلن شارژ دافر بود و طبعاً مایل به انتصاب من نبود و حقاً بعضی اقدامات کرد که البته مؤثر نشد.

من، حضور امپراتور بار یافتم و معرفی‌نامه خود را تقدیم نمودم، امپراتور آلمان، در اطاق معروف به «ستاره» به من بار داد و التفات مخصوص در حقم مبذول داشت.

برای محل سفارت در «Jurherstr» دو ماهه. چند اطاق مبلیه گرفتم، والدۀ محسن که از بروکسل به پاریس برای اقامت نزد پدر و مادرش رفته بود، ده، دوازده روز بعد به برلن آمد.

در «Kurfurstendam - 46» یک آپارتمان گرفتیم، مبلیهائی که امانت سپرده بودم آوردند.

شهبازخان غفاری نایب دویم سفارت بود، مهدی‌خان حصن‌السلطنه اتاشه نظامی بود، از درستی و معقولیت شهبازخان و زحمت‌دادن و بی‌شرمی حصن‌السلطنه، خوشوقت و ملول بودم.

مخبرالسلطنه از تبریز، بعد از چند ماه حکومت مجدداً به برلن آمد و سردار اسعد برای معالجه چشمهایش از طهران به برلن وارد شد و چند روزی هر دو نزد من بودند، یکی از اوضاع آذربایجان و دیگری از احوال پایتخت و جریانات فتح طهران و سقوط رژیم محمدعلیشاه اطلاعات وسیع و کامل داشتند که نقل کردند، از طهران وزارتخارجہ تلگرافی به این مضمون مخابره نمود:

«تا حال که حضرت‌عالی در برلن نبودید، دولت علیه ایران خیلی از فوایدی که در آن نقطه برای خود تصور میکرد محروم ماند. حالا جنابعالی باید جبران بفرمائید در فصل هیجدهم عهدنامه ایران و آلمان ذکر شده است. که هرگاه برای ایران اتفافی پیش بیاید. دولت آلمان در تسویه آن اقدام خواهد کرد. کدام سوءاتفاق. بالاتر از اقامت قشون روس در ایران است. که در این مدت ابدأ آلمان روی

مساعدتى نشان نداده است. این دو روزه وزیرمختار آلمان تلگرافی در این باب به وزارتخارجه آلمان نموده. لازم است حضرت عالی هم به توسط استریخ (وزیرمختار سابق آلمان در طهران و معاون وزارتخارجه در آنوقت) که گویا حسن نیتی درباره ایران دارد مذاکره و آلمان را وادارید در این باب اقدام و حرکتی بنمایند که اسباب رجعت روسها بشود و فراغتی به ایران برای اصلاح دردهای بی‌درمان خود بدهند.

منتظرم. از نتیجه اقدامات خودتان اطلاع بدهید تا به عرض مجلس برسد...»

(امضاء کفیل - معاون‌الدوله - یا - ثقة‌الملک)

بعد از وصول این تلگراف، برحسب دستورالعمل وزارتخارجه، مذاکرات لازمه با وزارتخارجه آلمان و مخصوصاً استریخ معاون کل به عمل آوردم، جوابهای بی‌روح شنیدم و بالاخره به صراحه گفتند که دولت ثالثی فیما بین ما دو دولت قرار گرفته است و منافع آلمان ضدیت با منافع آن دولت ثالث (یعنی روسها) نیست، علاوه بر آن مادر مقابل يك دولتی که مثل نعش بی‌روح بر زمین افتاده است چه میتوانیم بنمائیم.

فوراً، احساسات خود را از وضع و نظریات آلمان، نسبت به ایران به وزارتخارجه اطلاع دادم و نیز وزارتخارجه آلمان گفت: «اینکه ما مأمور مخصوص به ایران فرستاده‌ایم تا درخصوص تأسیس بانک آلمانی، در آنجا گفتگو نمایند، برحسب صورت است و باطناً، ما قصد ایجاد بانک نداریم و آن اقدام ما وسیله شد که شما از موقعیت استفاده کرده شرایط بهتری با روسها در مسئله تأسیس بانک قرار دهید و آنها هم به ملاحظه پیشنهاد و درخواست ما، ناچار شرایط شما را پذیرفتند.»

چندی بعد. دو امپراطور آلمان و روس با یکدیگر ملاقات کردند و تمام اختلافات دو دولت و از جمله رنجشی که آلمانها از انعقاد قرارداد دولتی اتحادروس و انگلیس داشتند رفع شد و

به اصطلاح معروف «یک تکه از آن نان شیرینی» هم به دهان آلمانها. گذاشتند و آنها را ساکت کردند، و دیگر کمک و حمایت آلمانها به ایران در برابر تعدیات روسها موضوعاً منتفی شد.

پیشنهاد حکومت آذربایجان

فرمانفرما که وزیر داخله بود، تلگرافی به این مضمون به من مخابره نمود:

«هرگاه به ایالت آذربایجان مأمور شوید، قبول می کنید یا نه؟؟»
 جواب دادم: «در هر موقع، که دولت تصور نماید خدمتی از بنده ساخته است، فوراً اطاعت می نمایم.»

بعد از این سؤال و جواب، دیگر خبری نشد و اطلاع یافتم، برای آذربایجان والی جدید تعیین شده است، از موقعی که مجدداً به سفارت برلن مأمور شدم، از دولت درخواست کردم مطالبات گذشته ام را بپردازند و چون خرابی مالی و خالی بودن خزانه مملکت را عذر آوردند، تقاضا کردم، حداقل پنجمزار تومان علی الحساب پرداخت نمایند، تا قروضی را که ظرف یکسال و خورده ای در اروپا پیدا کرده بودم بپردازم و مخارج جاری سفارت را تأمین کنم.

توضیحات

۱- انتخابات دوره اول: اگرچه در تمام مآخذ به «انتخابات صنفی» معروف شده، در واقع «طبقاتی» بوده و قریب شصت تن نماینده تهران به تناسب از طرف شش طبقه - علماء و طلاب - شاهزادگان و قاجارها - اعیان - تجار - پیشه‌وران - کشاورزان و مالکین انتخاب شدند، در مورد پیشه‌وران و اصناف با توجه به تعداد هر صنف يك نماینده یا هر چند پیشه كوچك يك وكيل انتخاب کردند.

۲- نمایندگان تهران: در دوره دوم، انتخابات بر اساس آئین‌نامه‌ای که محمدعلیشاه در اواخر استبداد صغیر تهیه کرده بود انجام گرفت، این آئین‌نامه به تصویب مجلس نرسید، و مدلول آن مفایر قانون اساسی بود، بطور خلاصه برای تهران ۱۵ نماینده پیش‌بینی و پس از اخذ رأی هر تعداد از منتخبین که حائز اکثریت قطعی بودند، انتخاب آنها قطعی و نسبت به تعدادی که کمتر از نصف بعلاوه يك رأی داشتند، از ۴۵ نفر دارندگان رأی دعوت میشد تا از میان خود آن تعداد کسری را تعیین نمایند.

احتشام السلطنه یکی از دو، سه نفر کسانی بود که حائز اکثریت قطعی شده بودند.

۳- انجمن سعادت اسلامبول: انجمنی با عضویت ایرانیان مقیم اسلامبول که از سالها قبل از مشروطیت تأسیس و مشغول فعالیت بود. این انجمن تا بعد از فتح تهران بوسیله مجاهدین گیلان و بختیاری سنگر ترقی‌خواهان و روشنفکران ایران که به اسلامبول مهاجرت می‌کردند و مرکز فعالیت ایرانیان آزاد فکر مقیم اسلامبول بود و در تبلیغ و نشر افکار آزادیخواهی نقش مؤثری را بعهده داشت.

سفارت کبرای ایران در اسلامبول

در ۱۸ سپتامبر سال ۱۹۱۰ م (برابر با اوائل رجب ۱۳۲۸ - ق) تلگراف ذیل. بدستم رسید:

«با اهمیت موقع، میل دارم جنابعالی به سفارت کبرای اسلامبول بروید. تسویه حساب و پرداخت مطالبات جنابعالی. موکول به آتیه میشود. حالاموقع اینکار نیست...
نواب»^۱

جمعی از دوستان و برادران علاءالدوله، تلگرافاً، اصرار در قبول این مأموریت داشتند، سفارت کبرای اسلامبول را پذیرفتم، ولی چندان اصرار و عجله در حرکت نکردم، زیرا تازه در برلن مستقر و زندگانی بالنسبه آرام و راحت داشتم و برای مخارج اسلامبول پول نداشتم و از طرفی اوضاع بی‌رویه و ترتیب اسلامبول و کثافتکاریهای اواخر مأموریت ارفع‌الدوله و تجری اتباع که کارشان به اجتماع و هتاک و فحاشی در محل سفارت کشیده بود و در جزئی و کلی امور سفارت مداخله میکردند. یعنی. ارفع‌الدوله بر اثر آلودگیهای خود و نقاط ضعفی که داشت اتباع ایران مقیم اسلامبول را مسلط بر کارهای سفارت ساخته بود و از طرف دیگر اوضاع منقلب و ناآرام اسلامبول و تحریکات عثمانی‌ها و دشمنی با ایران و ایرانیان و اختلافات سیصد ساله در مرزهای

دو کشور و علل و جهات دیگر موجب می‌شد که شخصاً در عزیمت به اسلامبول عجله و شتاب نداشته باشم.

مسامحه و توسل به معاذیر موجه و غیرموجه بنده و اصرار و تأکید دولت و وزارتخارجه ایران بعد از انتصاب من به سفارت اسلامبول یازده ماه تمام ادامه داشت، تا اینکه در تاریخ هشتم ژوئیه سال ۱۹۱۱ م (برابر با ۱۳۲۹-ق) پس از تلگرافی که از محتشم السلطنه وزیر خارجه جدید رسید و ضمن آن تصریح شده بود که وعده داده‌اید تا نیمه ژوئیه حرکت نمائید، ناگزیر از عزیمت شدم: تلگراف محتشم السلطنه عیناً چنین بود:

«به موجب تلگراف خودتان، باید چهاردهم ژوئیه حرکت بفرمائید، از اسلامبول تلگراف رسیده هنوز حرکت نکرده‌اید، حسب الامر والاحضرت اقدس^۲ و هیئت دولت اعلام مینماید که با این گرفتاری‌هایی که در پیش است به فوریت حرکت بفرمائید، والا، اسباب مسئولیت خواهد بود، پنجهزار تومان در اسکندریه حاضراست.

(۲۶ رجب ۱۳۲۹-ق). محتشم السلطنه».

مأموریت اسلامبول را در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۰ م (۱۳۲۸-ق) پذیرفته بودم و بیش از آن تأخیر و تعلل غیرممکن بود، فلذا برخلاف میل باطنی خویش در تاریخ ۱۳-اوت ۱۹۱۱ م (۱۳۲۹-ق) از برلن به طرف اسلامبول حرکت نمودم و از عزیمت به محل مأموریت جدید بعد از یکسال مقاومت تنها به امید و آرزوی حصول يك هدف، که عبارت از حل مشکل لاینحل سیصد ساله اختلافات مرزی و دفع خطر مستمر از حدود ایران و خدمتی حقیقی و بدون تظاهر به مملکت بود و با تصمیم به انجام این خدمت رهسپار اسلامبول گردیدم.

عزیمت به اسلامبول:

مقدمتاً، خود به تنهایی به اسلامبول رفتم و یکماه بعد عیال و فرزندانم (محسن و مادرش) آمدند، در اسلامبول حقی پاشا صدراعظم و وزیر خارجه بود، روز دوم ورود با حقی پاشا ملاقات

کردم و چند روز بعد به حضور سلطان دردلمه باغچه سرا باریافتیم. محمدرشاد. معروف به محمد خامس پسر سلطان عبدالحمید - خان سلطان عثمانی بود.

سلطان محمد خامس. زبان فارسی را آموخته و تحصیل کرده بود و بخوبی صحبت میکرد و خوش قلب و رئوف و خوش رو و با اخلاق حسنه بود.

سلطان محمد در ایام ولیعهدی سختی های زیاد از برادرش سلطان عبدالمجید دید و همین مسئله این سلطان را متواضع و شریف و صاحب خصائل و خصوصیات اخلاقی بسیار کرده بود.

یوسف عزالدین فرزند سلطان عبدالعزیز مقتول ولیعهد سلطان محمد خامس بود که همه وقت چهره گرفته و پر سوءظن و بدبین داشت و تا درجه ای محق بود، زیرا، معاملاتی که با پدرش شد، البته اثرات خوب در مزاج او نگذاشته بود و بدبینی و سوءظن و انزواطلبی يك نوع حالت مالیخولیائی در او بوجود آورده بود، هر وقت که او را دیدم همین طور بود ولی چنانکه بعضی از ترك ها نسبت میدادند، دیوانه نبود.

جنگ جهانی اول:

وقایع نه سال مأموریت و هشت سال و چندروز اقامت در اسلامبول به علت وقایع مهم و فراوان که در ایران و عثمانی و با جنگ بین الملل در اروپا و دیگر نقاط عالم رخ داد، به حدی زیاد و متنوع است. که امیدوارم، روزی فرصت تحریر و ثبت مستقل آن خاطرات را پیدا کنم، فلذا. در اینجا بطور اجمال خلاصه ای از جزئیات وقایع آن سالها را می نگارم و یادداشتهای مربوط به محاربه عمومی را با اسناد و مدارکی که از آن واقعه جهانی جمع آوری کرده ام. به آن کتاب موکول می نمایم.^۳

در پنجم اکتبر سال اول ورودم به اسلامبول، محاربه ترك و ایتالی آغاز شد و بلافاصله محاربه دول متفق باعثمانی و بعد جنگ عمومی واقع شد، دولت ایران؛ در محاربه عمومی دچار

زحمات و اشکالات فراوان گردید و اگرچه بی‌طرفی خود را اعلان کرده بود، معذک جماعتی از ایرانی‌ها بر خلاف آن اقدام کردند و دولتهای روس و انگلیس نیز به حدود و مرزهای بی‌طرف ایران تجاوز نمودند... کار ایران صورت عجیب و غریبی پیدا کرده بود که احدی تکلیف خود را نمی‌دانست.

در اول اکتبر ۱۹۱۱ - م نماینده ایتالی «مسیو مارتینو M. martino» که وکیل سیاسی مصر بود و در غیاب سفیر کبیر ایتالی. کفالت سفارت را در اسلامبول به عهده داشت به حقی پاشا صدراعظم و وزیرخارجه عثمانی اولتیماتوم داد، که «طرابلس غرب و آن نواحی» را به ایتالی واگذار نمایند.

عثمانی‌ها، به حدی از اوضاع غافل بودند که از نقشه تصرف طرابلس و تدارکات جنگی ایتالیاییها خبر نداشتند.

حقی پاشا صدراعظم عثمانی، معلم حقوق و شخص بسیار لایقی بود. اما بدبختانه مردی شهوت پرست بود که تمام اوقات شبانه روز خویش را صرف شهوت رانی یا تدارک و سائل آن می‌کرد. او رفیقۀ داشت از زیبارویان ایتالیائی (که شاید جاسوسۀ در لباس معشوقه و محرم صدراعظم بود) مردم. بر غفلت حقی پاشا ایراد و او را مجبور به استعفاء کردند و کناره‌گیری وی مقارن با شروع جنگ ایتالی با عثمانی بود.

سعید پاشا جانشین حقی پاشا شد و کابینه را تشکیل داد، او چندبار صدراعظم شده بود و وقتی در این کابینه او را دیدم، مرده‌ای متحرک بود که در نهایت اشکال راه می‌رفت، ولی بسیار زکی و با درایت و عاقل و کافی و در عین حال مزور و اسباب چین بود، دو انجمن اتحاد و ترقی که زمام اختیار امپراطوری عثمانی و باب‌عالی بعد از عزل و خلع سلطان عبدالحمید. در دست آنها بود نسبت به سعید پاشا و کابینه او اعتماد کامل داشتند.

من. در اوائل اکتبر ۱۹۱۱ - م برای تقدیم احضارنامه خود به حضور امپراطور آلمان به برلن بازگشتم، زیرا هنگامی که از برلن عازم تصدی پست سفارت کبرای اسلامبول شدم، امپراطور آلمان در مسافرت بود و من نتوانستم تشریفات تقدیم احضارنامه و اعلام پایان مأموریت و اجازه مرخصی را به عمل آورم، بعداً.

به توسط «بارون مارشال» سفیر کبیر آلمان در اسلامبول. اجازه و وقت شرفیابی خواستم. برای روز ۱۴ اکتبر وقت حضور دادند.

فرستادهٔ بابعالی در دربار امپراطور آلمان:

به برلن آمدم و در پتسدام برای وداع، بحضور امپراطور و امپراطریس رسیدم. هنگام عزیمت از اسلامبول به ملاحظه روابط من با دولت آلمان و تقرب و توجه مخصوص امپراطور و صدراعظم و وزیر خارجه آلمان نسبت به من. سعیدپاشا صدراعظم عثمانی از من خواست که محرمانه با امپراطور و وزیر خارجه آلمان، راجع به جلوگیری از ایتالی. مذاکره نمایم.

مذاکرات مفصل. با وزیر خارجه آلمان «کیدرلن ویتسر Kiderlen Wacher» کردم. تلگراف مفصلی از سفیر کبیر خودشان در رم، نشان داد، که مدلل میکرد آلمان اقدامات مقتضی کرده است و شرایطی ایتالیائیها تکلیف نموده اند، که باید عثمانی قبول کند و تعهداتی ایتالیا به عهده گرفته که در صورت ترك طرابلس توسط عثمانی اجراء خواهد نمود.

آن تکالیف و تعهدات را به اسلامبول آورده و با سعیدپاشا مذاکره و مطرح کردم قابل قبول ندانست و آنرا رد کرد. اما بدبختانه، بعد از تحمل فداکاریها و خسارات فراوان عثمانیها شرایطی به مراتب سنگین تر و سخت تر را پذیرفتند بدون آنکه هیچ یک از تعهدات متقابل ایتالیائیها را بدست آورند و محاربه پس از چندماه، خاتمه یافت و در سوئیس در شهر لوزان قرارداد مصالحه به امضاء رسید. حقیقت اینستکه دول اروپا، صرف نظر از اختلاف و دشمنی که با یکدیگر داشتند و چهار سال دنیا را بر سر آن اختلافات به خاک و خون کشیدند، در کار تقسیم و قطعه قطعه کردن امپراطوری عظیم عثمانی موافق و متحد یکدیگر بودند.

مالکیت محل سفارت ایران در اسلامبول:

یکی از کارهای سفارت ایران که معوق مانده بود و خوشبختانه من به سهولت خاتمه دادم، مسئله قسمتی از اراضی سفارت ایران در اسلامبول بود، که متجاوز از نصف مساحت محدوده سفارت را مشمول می‌شد.

قضیه از این قرار بود که در وقت سفارت علاءالملک هنگامی که مظفرالدین‌شاه به اسلامبول آمده بود از سلطان عثمانی خواهش کرده بودند آن اراضی را برای توسعه سفارت بدولت ایران واگذار نماید و سلطان هم قبول کرده و اراضی تصرف شده بود. در مقابل آن از طرف دولت ایران هدایای گرانبهائی که عبارت از يك رشته تسبیح درشت مروارید و خنجر مکلل به الماس و زمردهای درشت و بعضی نفائس دیگر بوده به سلطان عثمانی داده شد، اما بعد از آن سلطان و تأسیس مشروطیت و تغییر تشکیلات اداری، جمعیتی زن و مرد و کودک همه روزه به سفارت آمده متعرض سفارت می‌شدند و مطالبه عین یا بهای آن اراضی را که ملک ایشان بود می‌کردند، دولت ایران سندی در دست نداشت و دولت عثمانی هم حاضر به مداخله و رفع تعرض نبود و می‌گفت باید رضایت مالکین تحصیل شود و ربطی به ما ندارد. با سعید پاشا صدراعظم مذاکره و جداً مطلب را تعقیب کردم که یا فوراً اراضی را خریداری و به دولت ایران واگذار و اسناد مالکیت آنرا تسلیم نمائید، یا هدایای شاه را که البته معنأ در مقابل این کار داده و در حقیقت ثمن معامله بوده است رد نمائید تا سفارت مستقیماً اراضی را خریداری و با مالکین آن کنار بیاید، زیرا اگر سلطان حق واگذاری آن اراضی را به دولت ایران نداشته البته حق دریافت مال‌العوض را هم نباید داشته باشد، بر اثر پافشاری و پی‌گیری من، دولت عثمانی ناچار اراضی را خریداری و اسناد آنرا به سفارت واگذار نمود و مسئله ختم شد.

تحدید حدود و رفع اختلافات مرزی:

یکی دیگر از اقدامات من. مسئله تحدید حدود ایران و عثمانی بود که از سیصدسال پیش متناوباً و از هفتاد سال قبل مستمراً در میان دو دولت مطرح گفتگو بود و مساعی تمام بزرگان ایران از قبیل. مرحوم میرزا تقی خان امیر اتابک و مشیرالدوله میرزا جعفرخان و غیره بی حاصل مانده و اسباب زحمت و اغتشاش حدود و اشکالات یومیه شده بود.

از طرف دولت ایران میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک و اعتلاء‌الملک. به عضویت و این بنده به ریاست هیئت نمایندگی ایران و از طرف دولت عثمانی عادل بیگک مستشار و معاون صدراعظم و دانیال پاشا و غیره تعیین شدند، چند ماه مذاکرات طول کشید، نمایندگان روس و انگلیس^۶ فشار می‌آوردند و از فرصت استفاده می‌کردیم. تا سرانجام مسئله اختلافات مرزی در روز ماه قطع و تقریباً همان خطوط «استوتوکو» به عنوان حدود قطعی و رسمی شناخته شد و این موافقتنامه، خیلی به نفع ایران بود، تفصیل آن از حوصله این یادداشتها خارج است و قطعاً نویسندگان و مورخین با بررسی سوابق امر، در این قسمت اظهار نظر خواهند کرد.

برای نصب علائم و تعیین نقاط مرزی، مرا مأمور شرکت در کمیسیون مختلط ایران و عثمانی و روس و انگلیس نمودند که از محمره شروع نمائیم. چون دوسال گرفتار کار حدود بودم و این کار هم بیشتر کار مهندسی بودمایل به قبول نشدم و اعتلاء‌الملک را که خیلی در کمیسیون تحدید حدود زحمت کشیده و تحصیل اطلاعات کافی کرده و شخص درستکار و فعالی بود به دولت پیشنهاد کردم و مورد موافقت قرار گرفت. او با مأمورین روس و انگلیس با کشتی پروس از بغاز به طرف خلیج فارس حرکت و شروع بکار کرد و تقریباً مقارن ظهور نایره محاربه عمومی به آخرین نقطه سرحد رسیده بودند و خوشبختانه کار نصب علامات مرزی قبل از آغاز جنگ خاتمه یافت و آن معضل سیصد ساله پایان پذیرفت^۶.

انجمن سعادت در اسلامبول:

یکی دیگر از گرفتاری‌های سفارت ایران در اسلامبول موضوع انجمن سعادت بود.

انجمن سعادت اسلامبول در ابتدای تأسیس، به عنوان یکی از سنگرهای آزادی‌خواهان ایران معرفی شده و در مبارزات مشروطه‌خواهی سهم و نقشی داشت. هنگام ورود من به اسلامبول، انجمن به دست چند نفر تاجر شیاد اداره می‌شد که بر امور اتباع ایران و سفارت اسلامبول حکومت می‌کردند و عملیات و رفتارشان عیناً مشابه انجمن‌هایی که در اوائل مشروطه و سلطنت محمد - علیشاه در ایران و مخصوصاً طهران تشکیل شده و مانع هرگونه اصلاحی بودند و سرانجام هم مجلس و مشروطیت را به کام توپهای قوای قزاق انداختند، بود.

انجمن سعادت خود را حاکم بر سفارت و حتی دولت مرکزی ایران و وزارت خارجه و حوزه علمیة نجف میدانست و هیچ حد و حدودی برای مداخلات خود قائل نبود و از ضعف ارفع‌الدوله و غیره استفاده نموده عزل و نصب مأمورین سفارت و قونسولگریهای تابعه را به اختیار خود گرفته بودند و کتباً به سفارت و وزارت خارجه می‌نوشتند فلان شخص را به فلان مأموریت بفرستید و یا فلان کس را معزول کنید و بعلاوه اختیار حکومتی آذربایجان را هم بالفعل در دست خود گرفته و همه‌روزه با دولت بوسیله تلگراف چون و چرا در امور داخلی و خارجی می‌کردند.

اجزاء سفارت بغیر از یکی دونفر. بقیه بی‌مصرف و عاطل بودند. از جمله حاجی موسی‌خان مفخم‌الملک مستشار سفارت آدمی بی‌علم. بی‌اطلاع. بی‌کفایت. بی‌حال و درویش بود. میرزا حسین‌خان معتمد‌الملک^۷ نایب اول سفارت جبون و پست و بی‌شرف بود. غلامعلی‌خان اردلانی نایب دوم بود که به اسلامبول نیامده بود. موسی‌خان معظم‌السلطنه^۸ نایب سوم سفارت از او باش طهران و معروف خاص و عام است و احتیاج به معرفی ندارد.

حاجی میرزا مهدی‌خان مقدم پسر اعتمادالسلطنه^۹ جوان فعال و با هوش و با شرف و کاردان و منحصر به فرد بود که اتاشه سفارت

بود.

آوانس خان منیع السلطنه از کار خودش با اطلاع و خوش روی و با ادب ولی البته به عادات و اخلاق همقطاران خود معتاد و معذالك بالنسبه کارکن و کارآمد بود و سمت ترجمان اول داشت. فضل الله بیگ پیرمرد نود و هشت ساله، بی سواد و عامی و سمتش ترجمان دوم سفارت بود، منشی فرانسه، مسیووان گان و بعد مسیو ماله هردو از مردمان بسیار پوچ و مرتکب تمام قبایح بودند. مقام جنرال قونسولگری ایران هرچندگاه با کسی بود. اما پیش از همه مفخم السلطنه برادر ارفع الدوله این مقام را غصب کرد. این شخص با دست خالی به اسلامبول آمد و حالا دارای ثروت کلی است، صد مرتبه معزول و مجدداً منصوب شده است. شخصاً آدمی بی اطلاع و کم سواد و بی شرف است و مضایقه از هیچ کاری در مقابل پول نمی کند و هر وقت که به علت کثافتکاریهای زیاد معزول شده به زور پول و رشوه که به سفیر و وزیر خارجه و غیره داده، مجدداً منصوب گردیده است.

اواخر سال ۱۹۱۳م اعلان جنگ شد. وزیر خارجه عثمانی عاصم بیگ شخصی خودخواه و احمق بود و به زودی مجبور از استعفاء شد. دول بالکان تمام قوای نظامی عثمانی را برباد دادند و همه براین عقیده بودند که قوای دشمن به اسلامبول وارد می شود. برای حفظ جان اتباع از طرف سفراء خارجی تا حد مقدور اقداماتی به عمل آمد. صدای توپ هر لحظه عمارت سفارت ایران را به لرزه درمی آورد.

دولت عثمانی لاعلاج، حاضر به مصالحه و ترك مخاصمه و قبول شرایط سخت گردید، درست درموقعی که سقوط امپراطوری عثمانی و شهر اسلامبول قطعی به نظر می رسید. تدابیر متهورانه انور بیگ (انور پاشا) و اقدامات انجمن اتحاد و ترقی کابینه کامل پاشا را ساقط و مجدداً کابینه مؤتلف اتحاد و ترقی روی کار آمد. دولت جدید خیلی زودقشون از هم پاشیده را نظام دادو ادرنه را پس گرفت و اصلاحات اساسی در ارتش و دولت به عمل آورد. محمود شوکت پاشا به مقام صدارت تعیین گردید و سلطان-

عبدالمجید را پس از اعلان جنگ بالکان از سالونیک به اسلامبول آورده و در عمارت موسوم به بیگلربیگی منزل دادند. سلطان در حقیقت تحت نظر و مراقبت تامه بود، محمود شوکت پاشا قبل از آنکه اقدامات و اصلاحات دامنه‌دارش به ثمر برسد به قتل رسید و سعید حلیم پاشا (پرنس مصری) بجای او صدراعظم گردید. در کابینه سعید حلیم پاشا پست وزارت جنگ به عمده انور - پاشا واگذار گردید. انور پاشا یکصد و هشتاد نفر از مشیران و صاحب‌منصبان ارشد و رؤساء نظامی را معزول و متقاعد ساخت و اسامی ایشان و سوابق اعمالشان را در جراید اعلان کرد و همچنین متهمین قتل محمود شوکت پاشا صدراعظم مقتول را جلو - در وزارت جنگ دازد. یکی از متهمین مذکور داماد سلطان بود، اصلاحات اساسی و دامنه‌دار در قشون عثمانی بدست انور پاشا صورت گرفت.

مقارن با همین روزها محاربه عمومی (جنگ بین الملل اول) در گرفت که علل و اسباب اشتعال نائره آن جنگ همگانی را همراه با خاطرات خود از ایام سفارت در اسلامبول، در مجلد علیحده شروع به نگارش کرده‌ام و اگر عمری باقی باشد در آن کتاب به تفصیل شرح خواهم داد.

ورود و اقامت مهاجرین در اسلامبول:

از جمله عوارض محاربه عمومی برای مملکت ماکه آثار و گرفتاریهایش دامنگیر این بنده شده، ورود پانصد نفر از طبقات مختلف ایران، از وکلاء مجلس و عمال دولت و روزنامه نویسان و مجاهدین و انجمن‌سازان و علماء و صاحب‌منصبان نظامی و طلاب و دسته‌بندها و غیره در تحت ریاست نظام السلطنه (رضاقلی خان) و اقامت ایشان تا بعد از خاتمه جنگ در اسلامبول بوده، که با اشکالات فراوان ایشان را يك، يك یادر دستجات چند نفری بایران بازگرداندم، آنها حدود چهار سال در شهر اسلامبول بیکار و بی پول وبدون هدف، سرگردان بودند. شرح احوال این دسته را که به

مهاجرین موسوم شده بودند. در ضمن کتاب مذکور (خاطرات سفارت اسلامبول) نقل خواهم کرد.

مأموریت مجدد برلن، به نمایندگی عثمانی‌ها:

در چهارم آوریل ۱۹۱۸-م به درخواست دولت عثمانی و برای پاره‌ مذاکرات در خصوص آینده و سرنوشت امپراطوری عثمانی که دول متفق برای تحریر ترکه و تقسیم و تسهیم آن امپراطوری، اتحاد و اتفاق کرده بودند به برلن رفته و مدت چهار ماه در برلن، با دولت آلمان مشغول کشمکش و گفتگو بودم و در ۱۳-اوت به اسلامبول مراجعت نمودم. این دومین مأموریتی بود که من به عنوان واسطه و سفیر افتخاری دولت عثمانی به آلمان رفته، جزئیات این مأموریت‌ها و مذاکراتی که در این دو سفر بادولت آلمان بعمل آمد را در یادداشتهای خاطرات سفارت اسلامبول شرح داده‌ام.

محمدعلی شاه مخلوع در اسلامبول:

بعد از متارکه جنگ. محمدعلی «شاه مخلوع ایران» که مقیم ادسا بود، به علت اینکه این بندر به دست بالشویک‌ها افتاد با اهل و عیال و همراهان به اسلامبول آمد و از وجود منحوس او زحمت و دردسر بزرگی برای سفارت و خود این بنده فراهم گردید که شرح آن در اینجا بی‌موقع است.

ورود احمد شاه و عزیمت به اروپا:

احمدشاه قاجار. پس از انعقاد قرارداد منحوس ۱۹۱۹-م ایران و انگلیس به قصد مسافرت فرنگ وارد اسلامبول گردید. با اینکه امپراطوری عثمانی فرو ریخته و در سرزمینی که برای عثمانی‌ها باقی مانده بود هنوز کار حکومت و دولت قوام و دوام نداشت، برحسب اقدامات من پذیرائی‌های مفصل و شایانی از احمدشاه و همراهانش به عمل آمد.

عزل از سفارت اسلامبول:

احمدشاه هنوز در اسلامبول اقامت داشت و وزیر خارجه (نصرت‌الدوله - فیروز میرزا) جزء ملتزمین رکاب شاه بود که به موجب تلگراف کفیل وزارتخارجه ایران بنده از سفارت کبرای اسلامبول برکنار گردیدم^{۱۰}

قرارداد ننگین ۱۹۱۹ - م:

معلوم شد، اولین هدف انگلیس‌ها و شرکاء فرانسوی ایشان بعد از تحمیل قرارداد ۱۹۱۹-م و دریافت سند قیمومت و سر - پرستی ایران عزل و برکناری من که به نظر آنها دوست آلمان بودم، بوده است.

برای وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء هم که بامن عداوت و خصومت دیرین داشت اشاره و اراده حضرات و شکایت و عدم رضایت مهاجرین و دسته‌بندها که در اسلامبول همه‌قسم بی‌آبرویی و بی‌شرفی را مرتکب و مایل بودند که من هم با آنها مساعدت و مشارکت نمایم و روی خوشی از من ندیدند، بهانه و فرصت مناسبی بدست آمده بود.

من از هنگامی که دستجات مهاجر را با زحمات وصف‌ناشدنی به ایران معاودت دادم و هنگامیکه ایران در بست و به موجب قرارداد ۱۹۱۹-م توسط وثوق‌الدوله به امپراطوری انگلیس واگذار شد^{۱۱} هر لحظه، منتظر بروز آثار اقتدار و اجتماع دشمنان اجنبی و اجنبی‌پرست خود از طهران بودم و وصول تلگراف مزبور برایم غیرمنتظر نبود، اما اینکه حضرات حفظ ظاهر و نگهداری آبروی شاه که در اسلامبول بزور و ابتکار شخصی من میهمان بود نمودند و صبر نکردند تا او از اسلامبول برود و بعد سفیر مهماندار شاه را معزول سازند، خود حکایت از اوضاع آشفتنه و بلبشوی پایتخت و بی‌صاحب بودن مملکت دارد و از همین جزئیات میتوان دانست که اگر سکان کشتی شکسته ایران بدست ناخدائی نظیر کمال پاشا^{۱۲} نیفتد، بزودی باید شاهد محو استقلال و موجودیت

کشورمان باشیم.

احمدشاه از اسلامبول رهسپار اروپا شد و در هنگام عزیمت حمایل و نشان قدس که بالاترین نشانهای دولتی ایران است به سفیرکبیر معزول خود داد و من که متنفر از تمام این قبیل شئونات بودم؛ از اسلامبول با کشتی ایتالیائی همراه با اهل و عیال حرکت کردم. اسبابها و اثاثه شخصی خود را تماماً در اسلامبول به ثمن بخش فروختم و مبالغی را که در آنشهر مقروض شده بودم پرداخت نمودم. مختصر پول و اندوخته که داشتم در بانگ برلن بود که بعد از بازگشت به برلن. به ملاحظه تنزل قیمت مارک هیچ شد و قریب چهل هزار تومان که تنها دارائی نقدی من و مایه امیدم برای ادامه زندگی بود. به ده مارک تبدیل گردید.

علاوه از مطالبات قدیم که از قبل و بعد از مشروطه و حتی مأموریت کمیسیون تحدید حدود مقارن مشروطه در سلطنت مظفرالدینشاه از دولت ایران داشتم. متجاوز از چهل هزار تومان هم در طی هشت سال مأموریت سفارت اسلامبول از دولت طلبکار شدم.

صندوق سفارت کبرای اسلامبول بدست اویسی^{۱۳} بود و او علاوه از اینکه عواید صندوق را کمتر از نصف به حساب آورده بود. مخارج بیجا و تقلباتی هم در همان مبالغ ناچیز به حساب آمده؛ به عمل آورد. تاجائیکه من ناگزیر او را معزول و روانه طهران کردم. اما بیرون کردن وی برای سفارت پول نمی شد و چون مخارج جاری و حقوق اعضاء و اجزاء را نمی شد پرداخت در نتیجه سرخویش رابی کلاه ساختم و حقوق و مستمری من بلامحل ماند و از وزارتخارجه بستانکار شدم که هنوز هم بعد از چهار.

پنج سال. موفق به دریافت آن نگردیده ام و اخراج اویسی بر عداوت و دشمنی و ثوق الدوله که شریک و ذینفع در تقلبات او بود؛ بامن افزود. بالجمله با آن نظرات سوء و ثوق الدوله به ایران نرفتم و به برلن آمدم. پسرانم در اینجا تحصیل میکردند و سختی و گرفتاری من از روز ورود به این شهر شروع شد. در اوان ورود.

یک‌ماهی درس‌توریوم «گرواله» و بعد در آسایشگاه دیگری اقامت کردم و سپس به آپارتمان کوچک سه‌طاقه که اکنون سکونت دارم آمدم.

در این مدت. سختی‌ها دیده و تحمل کرده و می‌کنم و خداوند را شکرگذارم، این یادداشت‌ها را، علی‌الحساب، به همین جا ختم و کار خود را به خداوند واگذار و تفویض می‌نمایم، میلیون‌ها مردم را بدبخت‌تر از خود می‌بینم و شاکرم و نمی‌توانم شاکی بود.

مورخه ۱۴ ژون ۱۹۳۳ میلادی - برلن

«العبد الفانی: مسعود دولو - احتشام السلطنه»

توضیحات

۱- نواب: حسینقلی خان، اجدادش در زمان صفویه به هند رفتند، از اواسط قرن سیزدهم جد اعلای او بعنوان وکیلالتجار انگلیس در شیراز مأمور شد و این سمت به خود او نیز رسید، در کمپانی رژی و بانگ شاهی و سفارت انگلیس نیز خدمت کرده است، در سلطنت مظفرالدین شاه به خدمت وزارت خارجه درآمد و مقاماتی مانند وزیرمختار ایران در برلن و وزیر امور خارجه و نمایندگی مجلس را طی کرد

۲- والاحضرت اقدس: مقصود ابوالقاسم خان ناصرالملک است که در آن تاریخ نایب السلطنه احمدشاه قاجار بوده و باین عنوان خوانده می شد.

۳- جنگ جهانی اول و خاطرات سفارت اسلامبول: جنگ جهانی اول در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ میلادی واقع شد، چنانکه می بینیم نویسنده و عده کرده است خاطرات مأموریت نه ساله خود در اسلامبول را در کتابی علیحده ثبت کند. این سالها. حساسترین سنوات تاریخ ایران و جهان و حتی ایام حیات نویسنده است. جنگ جهانی اول. سالهای قبل و بعد از بلوغ و تاجگذاری احمدشاه. دوران بلبشو و بی صاحبی دولت ایران و اجرای مهاجرت جمع کشیری از ایرانیان به اسلامبول و حکومت و ثوق الدوله و انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ - م انگلیس و ایران و بالاخره انقلاب روسیه و روی کار آمدن رژیم کمونیستی و سقوط و تجزیه امپراطوری عثمانی و قرارداد مرزی ایران و عثمانی و دهها مسئله مهم دیگر که متأسفانه تاریخ مشروح و مستندی در اطراف این حوادث و وقایع تاکنون نوشته نشده. یادداشت های احتشام السلطنه از مأموریت سفارت اسلامبول علیرغم تمام جستجویی که بعمل آمد بدست نیامد. اما از مدارکی که نگارنده در این زمینه بدست آوردم و در حواشی و قسمت توضیحات و تعلیقات بآن اشاره خواهم کرد. معلوم میشود که اگر یادداشت های مشروح احتشام السلطنه بدست آید تا چه حد برای روشن ساختن حقایق تاریخی بکار می آید.

۴- مهاجرت ایرانیان با اسلامبول: مقصود نویسنده از اینکه «عده ای از ایرانیان برخلاف اعلام بیطرفی دولت ایران اقدام کردند» اشاره به ایرانیانی است که در قم با وزیرمختار آلمان قراردادی منعقد نمودند که با جمع آوری قوای چریک و تحصیل کمک مالی و نظامی از دولتین آلمان و عثمانی در برابر تجاوز قوای روس و انگلیس به ایران مقاومت نمایند. این جماعت در غرب ایران (کرمانشاه) اجتماع کردند و دولت موقتی بریاست نظام السلطنه تشکیل دادند و عده ای قوای چریک با استخدام گرفتند، اما پس از تصرف بغداد بتوسط قوای انگلیس، آنان نیز ب خاک عثمانی عقب نشینی نموده و به اسلامبول مهاجرت کردند و تا پایان جنگ جهانی اول در اسلامبول اقامت داشتند.

۵- نمایندگان روس وانگلیس: بشرحی که ذیل شماره ۶۵ توضیحات آخر کتاب ذکر شده. از زمان محمدشاه قاجار. دولتین روس وانگلیس به‌عنوان «دول واسطه» در کمیسیونهای رفع اختلاف و تعیین حدود دو کشور نمایندگی داشتند و اتفاقاً مداخله دو دولت مذکور مانع اصلی رفع اختلاف بود.

۶- رفع اختلافات مرزی و وادار کردن ترکها به‌قبول خطوط استاتوکو یعنی قرارداد ۱۲۶۳ - ق میرزاتقی‌خان امیرکبیر. از هنرنمایی‌های جالب و از جمله خدمات تاریخی نویسنده به‌این آب و خاک است و اگر احتشام السلطنه خود به اختصار و در یک جمله کوتاه «این موافقتنامه خیلی به‌نفع ایران بود» از آن گذشته است نباید آنرا حمل بر بی‌اهمیتی موضوع نمود این قرارداد را در ذیل شماره ۶۵ تعلیقات آخر کتاب زیر عنوان «سوابق تاریخی اختلافات ایران و عثمانی» ذکر کرده‌ام.

۷- میرزاحسین‌خان معتمدالملک: پسر میرزا یحیی‌خان معتمدالملک (مشیرالدوله) برادر حاج میرزاحسین‌خان قزوینی مشیرالدوله (سپهسالار اعظم) است مادر میرزاحسین‌خان معتمدالملک، ملک‌زاده خانم عزت‌الدوله خواهر ناصردین‌شاه که بعد از میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری و شیرخان (انوشیروان خان) اعتضادالملک به‌عقد یحیی‌خان مشیرالدوله درآمد. میرزاحسین‌خان معتمدالملک بانی بیمارستان شفایحیائیان تهران و موقوفات آنست.

۸- موسی معظم السلطنه: عضو وزارتخارجه که تا همین اواخر حیات داشت. گاهی شعر می‌گفت او «دولت» تخلص می‌کرد و پس از الغاء القاب و عناوین و تشکیل اداره ثبت احوال لقب معظم السلطنه طبعاً از بین رفت و او تخلص خویش را نام خانوادگی خود ساخت و به «موسی دولت» معروف گردید.

۹- حاج میرزا مهدی‌خان مقدم: (اعتماد مقدم) فرزند پنجم محمدباقرخان (ادیب‌الملک) آخرین عضو خانواده حاجی علیخان مراغه‌حاجب‌الدوله. که بعد از مرگ محمدحسن‌خان اعتماد السلطنه. در سال ۱۳۱۳ - ق. ملقب به اعتماد السلطنه گردید میباشد. محمدباقرخان ادیب‌الملک اعتماد السلطنه پسر عبدالعلی‌خان ادیب‌الملک فرزند ارشد حاجی علیخان حاجب‌الدوله بود. حاج مهدی‌خان اعتماد مقدم در زمان مرحوم‌داور به‌وزارت عدلیه منتقل و تا ریاست شعبه دیوان عالی کشور مقامات قضائی را طی کرد.

۱۰- متن تلگراف نقل نشده و جای آن در دفتر خاطرات سفید مانده است.

۱۱- چون پایان جنگ جهانی اول مقارن با انقلاب روسیه و سقوط امپراطوری تزارها بود. برای انگلیس‌ها بعد از صد و بیست سال فرصتی بدست آمد که بدون شرکت دادن روسها و قائل شدن منطقه نفوذ یا حق السهمی برای آنها. به‌تنهایی. در امور داخلی ایران مداخله نموده و آنرا به‌صورت کشور دست‌نشانده یا تحت‌الحمايه امپراطوری درآوردند. منتهی دوران بهره‌مندی او تمتع بلامعارض از آن خوان یغما چندان طولانی نشد و با وقوع کودتای ۱۲۹۹ - ق ایران از قید اسارتی که امپراطوری روسیه در فصل هفتم قرارداد ترکمان‌چای. بنام حفظ و حمایت از تاج و تخت ایران و پادشاهی اولاد عباس‌میرزا قاجار نموده بود رهائی یافت. و همچنین ایران از عداد ممالک دست‌نشانده امپراطوری انگلیس خارج گشت و با خلاصی از شرایط ننگین عهدنامه ترکمان‌چای و بدست آمدن امکان

رهائی از سلطنت قاجارها طبعاً دست و پای ملت از جمیع بندهائی که عمال و ایادی استعمار شمال و جنوب بر آن نهاده بودند آزاد گشت و شانه خالی کردن از شرایط ننگین قرارداد ۱۹۱۹ - م ایران وانگلیس، یا آخرین ننگ و بدنامی که در سلطنت قاجارها، ایران را بصورت کشور دست نشانده انگلیس درآورد، از آن جمله بود. ۱۲ - کمال پاشا: مقصود. مصطفی کمال «اتاتورک» است. خوشبختانه آرزوی احتشام السلطنه برای اینکه. کشتی شکسته ایران بدست ناخدائی چون مصطفی کمال پاشا بیفتد زود تحقق پیدا کرد و زمام اختیار و سررشته اداره مملکت ایران بدست رضاشاه افتاد، احتشام السلطنه در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ در ایران بوده و در تهیه مقدمات تغییر سلطنت نقش حساس داشته و جدیت فراوان کرد.

۱۳ - اویسی علی محمدخان که بعدها به اداره تجارت و صناعت منتقل شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰. ش - چند سال معاون وزارت پیشه و هنر بود. علی محمدخان اویسی رساله‌ای در اصلاح خط فارسی نوشته و در همان ایام در اسلامبول چاپ کرده و آن را به مرحوم احتشام السلطنه اهداء نموده است.



حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی

فهرست

۱	بیکاری و تنظیم خاطرات گذشته
۸	ایام کودکی و معرفی خانواده
۲۵	تحصیل در دارالفنون
۳۹	مأموریت آذربایجان
۵۷	قوللر آقاسی باشی
۶۳	خروج از خدمت دربار و اشتغال بخدمت دیوانی
۷۸	حکومت خمسه و لقب احتشام السلطنه
۱۴۶	اقدامات عمرانی و اصلاحات در خمسه
۱۷۱	بیکاری و بلا تکلیفی در تهران
۱۸۳	دسته بندی و تشکیل جمعیت
۱۸۷	مأموریت پطرزبورگ
۲۲۰	خاطره از سالها قبل
۲۳۴	مأموریت کارپردازی اول بغداد
۲۶۵	معاونت کل وزارت خارجه
۲۸۳	صدارت امین الدوله
۳۱۴	انجمن معارف
۳۵۷	چند خاطره از خدمت در وزارت خارجه
۳۸۹	کارکنان وزارت خارجه
۴۰۴	نمایندگان سیاسی ایران در کشورهای خارج
۴۴۰	حکومت کردستان
۴۷۰	وزیر مختار ایران در برلن
۵۰۰	سومین مسافرت مظفرالدینشاه به فرنگ
۵۱۳	ورود به تهران
۵۱۹	شرکت در فعالیتهای مشروطه خواهی و رهبری نهضت ملی
۵۵۳	تبعید احتشام السلطنه
۵۹۰	ریاست مجلس شورای ملی
۶۰۱	ریاست مجلس شورای ملی
۶۷۶	ورود به برلن
۶۹۷	استبداد صغیر و بیکاری
۷۰۴	فرار و عزل محمدعلی شاه
۷۱۳	سفارت کبرای ایران در اسلامبول

فهرست اعلام

فہرست اشخاص

٢

آقا بہرام امیردیوان ۵۶

آقا حیدرعلی ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۷

آقاخان قاجار ۱۰۱

آقاخان محلاتی ۷۳، ۷۴

آقاخان مظفرالدولہ ۱۳۷

آقا سید حسین ۱۰۶، ۱۴۱

آقا سید محسن ۵۲۴

آقا علی ۷۱، ۱۴۷، ۱۷۸

آقا کوچک خان ۳۹۰، ۴۰۰

آقا محمد تقی معمارباشی ۳۳

آقا محمدخان قاجار ۵۶، ۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۴۸

آقا میرزا احمد ۵۵۰

آقا میرزا محمدعلی ۵۵۰

آوانس خان (ساعدا السلطنہ) ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۰۰

۲۰۱، ۲۰۹، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۹۳

۳۹۷، ۳۹۹، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۹، ۷۰۹

آوانس خان (صنیع السلطنہ) ۷۲۱

الف

ابراہیم پاشا ۲۶۲

ابراہیم خان ۳۲۶

ابن بابویہ ۵۵۰

ابوالحسن خان ۱۶۹، ۱۷۰

ابوالفتح خان ۳۴، ۷۳، ۱۰۵

آخوند (حاج میرزا حسین تهرانی) ۲۴۴

آخوند (ملا قربانعلی) ۷۵، ۸۶، ۸۷، ۱۱۷، ۱۳۶

۱۳۸

آخوند (ملا محمد کاظم خراسانی) ۱۳۸، ۲۴۳

۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۲، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۲

آدمیت (فریدون) ۳۳، ۲۳۳، ۴۳۶

آرزانیاس ۳۷۰، ۳۷۷

آرشاک خان (مؤدب السلطان) ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵

۵۵۰

آقاسط ۳۷۰، ۳۷۷

آصف الدولہ ۴۰، ۱۴۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۱۶، ۶۱۲

۶۱۵

آصف السلطنہ ۵۲۵

آصف الملک ۸

آصف دیوان ۴۴۸، ۴۶۶

آقا ابراہیم آبدارباشی ۶۱

آقا ابراہیم امین السلطان ۶۲، ۶۹، ۷۱

آقا باقر امین السلطان ۸۱

آقا باقر سعدالسلطنہ ۷۵، ۸۸، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۳۶

۱۳۸، ۱۴۳، ۱۷۰

آقا بالابیک ۴۸

آقا بالاخان سردار افخم ۱۴۷، ۱۶۵

اردشير ميرزا ۶۱	ابوالفتح (ميرزا مؤيد الدوله) ۱۴۳، ۳۶
ارشاد الدوله ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۶۳	ابوالقاسم خان ناصر الملک ۱۸۷، ۲۶۴، ۳۰۹
ارفع الدوله (ميرزا رضاخان) ۱۹۴، ۲۵۸، ۲۵۹	۵۴۸، ۳۳۷
۲۷۸، ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۸، ۴۰۵	ابوبکر صديق ۴۰۲
۴۰۶، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۰۳، ۵۴۳، ۷۱۳	اتور پاشا ۷۲۲
۷۲۰، ۷۲۱	اجلال السلطنة ۲۶۷، ۲۸۱
ازيک نهم ۳۷۵	احتشام السلطنة (غلامرضاخان افتخار الملک) ۴۶۶
استاد ابراهيم زرگر باشي ۳۹۷	احتشام السلطنة ۶، ۱۷، ۲۲، ۳۵، ۵۴، ۶۲، ۶۳
استاد غلامرضا شيشه گر ۴۰۱	۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۳۵، ۱۳۷
اسدآبادی (سيد جمال الدين) ۲۶۰، ۳۱۳، ۵۴۸	۱۳۹، ۱۴۴، ۱۶۶-۱۶۸، ۱۴۳، ۱۷۰
۵۵۰، ۶۷۴	۱۸۱، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۶۳
اسداله ميرزا نايب الاياله ۱۶، ۲۳، ۲۶، ۳۴، ۳۱۱	۲۶۴، ۲۹۲، ۳۱۲، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۳
۳۱۹، ۳۹۵	۳۴۸، ۳۵۱-۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۹
اسعد الدوله ۶۶، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۱۳۵، ۳۱۱	۳۸۰، ۳۸۶، ۴۰۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۶۷
۶۳۰	۴۶۹، ۴۷۹، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۲۷
اسمات ۶۸۸	۵۳۰، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۷
اسماعيل خان ۳۰۸، ۳۲۶	۵۵۱-۵۵۳، ۵۵۸، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸
اسماعيل خان سواد کوهی ۱۸۶	۵۸۹، ۶۴۳، ۶۴۷، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۲
اسماعيل خان قراباغی ۱۳۶	۶۶۴-۶۶۷، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۸۲-۶۸۹
اصفهانى (سيد جمال الدين واعظ) ۵۲۸، ۵۴۷	۶۹۲-۶۹۶، ۷۰۳، ۷۱۲، ۷۲۶-۷۲۹
۶۷۲	احتشام الملک ۲۶۰، ۲۹۷-۳۰۸، ۵۷۶-۵۷۸
اصفهانى (صدرالدوله) ۲۶۷	احتشام همایون ۶۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۵۵۸، ۵۶۸
اعتلاء الملک ۶۲۰، ۷۱۹	۵۷۶، ۵۸۵
اعتضاد السلطنة ۲۹، ۳۷، ۷۳	احسن الدوله ۶۶۰
اعتضاد نظام (سهام الدوله) ۱۸۴، ۱۸۵	احمد بيک ۴۶۵
اعزاز الملک ۴۴۸، ۴۶۶، ۴۶۷	احمدخان قره گوزلولو ۲۶۴
اعلم الدوله (ميرزا حسين خان حکيم) ۳۱۱	احمدشاه ۴، ۶، ۷، ۱۳۶، ۱۴۱، ۲۱۷، ۲۶۴
اعتماد الدوله (عيسى خان) ۱۸۱	۳۵۳، ۴۳۸، ۴۶۰، ۴۶۹، ۴۹۶، ۵۴۷
اعتماد السلطنة ۱۷، ۱۸۰، ۲۳، ۳۶، ۶۱، ۱۳۶	۴۶۶، ۷۰۴، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۷
۱۳۷، ۱۸۲، ۲۱۷، ۲۶۰، ۳۱۲، ۳۱۳	احمد قوام ۱۳۵
۳۲۶، ۳۴۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۹۸، ۴۹۷	ايدب الملک (محمد باقرخان) ۳۲۶، ۳۵۳، ۴۸۲
۵۳۹، ۷۲۰، ۷۲۸	۷۲۸
افتخار التجار (حاجى على اصغر) ۳۶۴، ۳۶۵	ادوارد هفتم ۲۹۰، ۳۱۲
افخم الدوله ۳۷۲	ابوالحسن خان اردلان ۵۱۱

- افسرخانم ۳۶
 افشار ۷۹
 اقبال الدوله ۴۹
 اقبال الملک ۱۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۱۱
 اکبرخان بیگلریگی ۱۸۹
 الله قلی خان ۲۳۲
 الکساندر سوم ۳۶، ۱۸۷، ۴۲۳
 اللهوردی خان امیر توپخانه ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۶۰
 الهیارخان آجودانباشی ۱۴۴، ۲۰۴، ۲۱۷
 امامقلی خان ایلخانی ۷۴، ۲۳۲
 امان الله خان ۴۶۳
 امیراصلان خان قاجار ۷۱، ۱۱۴، ۱۴۲
 امیرافخم قره گوزلو ۵۴۹
 امیربهادر (حسین پاشاخان) ۲۱، ۶۸، ۷۴، ۷۵
 ۱۳۵، ۴۹۱، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۳۶، ۵۳۹
 ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۹۶، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۶
 ۶۱۹، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۵۲، ۶۶۳، ۶۸۰
 ۶۹۷
 امیرخان سردار ۱۱۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳
 ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۱
 ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۴، ۳۹۸، ۵۱۵، ۵۱۶
 ۵۱۸
 امیرکبیر (میرزا تقی خان) ۲۰، ۲۵، ۳۳، ۳۷، ۵۰
 ۵۴، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۱۳۷، ۱۳۸
 ۱۶۷، ۲۳۳، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۷۶
 ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۳۳، ۵۴۰، ۵۵۵، ۵۸۳
 ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۸۵، ۷۲۸
 امین الحضرت ۶۳، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۱۱۳، ۱۱۴
 ۱۱۹، ۱۴۲، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴
 ۴۸۶
 امین الدوله ۴۲، ۴۷، ۹۹، ۱۰۷، ۲۰۴، ۲۱۷
 ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۸
 ۲۹۰-۲۹۷، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۸
 ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۵۴
- ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۰، ۴۲۲
 ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۹
 امین الدوله (علی خان) ۵۹۸
 امین الدوله (فرخ خان) ۲۸۵، ۳۱۱، ۴۳۷
 امین الدوله (محسن خان پسر امین الدوله) ۳۰۹
 ۵۰۳، ۶۶۷
 امین السلطان (میرزا علی اصغر خان اتابک) ۱۹
 ۵۴، ۵۹، ۶۰-۶۳، ۶۹، ۷۸-۸۰، ۸۳
 ۸۴، ۹۲-۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱-۱۰۵
 ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۸
 ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸
 ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۶
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۰-۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۲
 ۲۳۶، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۱
 ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴
 ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۰
 ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۱۳
 ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹
 ۴۴۵، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۸۴
 ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۸، ۵۴۳، ۵۷۵، ۵۷۶
 ۵۷۹-۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲
 ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۵۰، ۶۵۹، ۶۶۵
 ۶۸۶، ۷۰۷
 امین السلطنه ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۳۲
 امین الضرب ۳۱۳، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۴۲
 ۶۶۰
 امین الملک ۶۲، ۹۸، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۶۰
 امین العلماء ۵۴۷
 امین السلطان (آقا ابراهیم) ۱۷، ۶۶
 امینه اقدس (زبیده خانم) ۱۸، ۹۳، ۱۳۹
 امینی (محمود) ۳۰۹
 انتظام الدوله ۲۱۲
 انصاری ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۷
 انوریبیک (انور پاشا) ۷۲۱

پ

پ

پاشای بغداد ۲۵۲
 پرنس دالغورکی ۳۷۱
 پرنس داویان ۵۵۰
 پرنس فریدون ۴۲۰
 پرنس یوسف ۱۹۹
 پرویز میرزا ۵۲، ۲۱۸
 پطر کبیر ۲۰۳، ۴۰۲
 پورتالس (کنت) ۵۱۱، ۵۱۳
 پولاک (دکتر) ۱۶۸
 پولایکف ۲۰۰

ت

ت

تقی زاده ۵۶۱، ۵۸۶، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۱۵، ۶۱۹
 ۶۳۶، ۶۴۹-۶۵۱، ۶۶۴، ۶۷۳، ۶۷۴
 تنکابنی (محمد ولی خان) ۴۰۳
 توفیق پاشا ۲۶۱
 تیمور پاشا ۴۹
 تیمور میرزا ۵۵

ث

ث

ثقة الملك (محمد علی خان) ۲۷۱، ۲۸۱، ۷۱۰

ج

ج

جرج ناتانیل گرزن ۳۸۰
 جعفر قلی خان (نیرالملک) ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۳۶
 ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۳۲

انیس الدوله ۴۱

اویسی ۷۲۵، ۷۲۹

ایرج افشار ۱۴۴

ایرج میرزا ۸، ۱۱، ۱۷

ایاز ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸

ب

ب

بابابیگ ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰
 بابارکن مسعود انصاری ۱۶۷
 بابک ۶۶۸
 بارون جولوس رویتز ۳۷۸-۳۸۱، ۴۲۰، ۴۳۶
 بارون ریختهوفن ۶۸۹
 بارون مارشال ۷۱۷
 بامداد (مهدی) ۷۴، ۷۷، ۱۷۰، ۱۸۲، ۳۱۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۸۴
 بامداد (محمدعلی) ۲۳، ۳۵۲
 بصیرالسلطنه ۲۶۶، ۲۸۰
 بکرسامی بیک ۴۵۷، ۴۶۹
 بهاء الواعظین ۶۴۳
 بهاء بیک ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۵۷، ۵۳۳
 بهادر بختیاری ۶۶۴
 بهبهانی (آقا سید عبدالله) ۲۰، ۱۶۳، ۳۷۳، ۳۷۶
 ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۶-۵۴۸
 ۵۵۱، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۰۰، ۶۰۵
 ۶۰۶، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۴-۶۳۲، ۶۵۰
 ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۶۶، ۷۰۴
 بهول پاشا خان ۴۹
 بیسمارک ۴۰۷
 بیگلر بیگی ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۹۲، ۵۵۱

- جلال الدوله ۵۴۵، ۶۶۶، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۳
 جلال الدین میرزا ۲۶، ۳۴، ۶۶۸
 جلال الملک (جعفر قلیخان) ۱۸۱، ۱۸۲
 جمال زاده ۵۵۰
 جمیل زاده (محمد افندی) ۲۰۰
 جواد علامیر ۱۴۴
 جوانشیر (حاج ابراهیم) ۳۹۲، ۴۰۱
 جوزف دیگسون ۱۶۸
 جهانشاه خان امیرافشار ۶۸، ۷۶، ۸۳، ۹۳، ۹۴
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹
 ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۶۰-۱۶۳، ۱۷۰
 ۱۷۱، ۱۷۱، ۶۲۹، ۶۳۰
 جهانگیر خان (ناظم الملک) ۱۱۶، ۱۴۲، ۲۱۷
 ۴۰۸، ۴۳۵، ۷۱۹
 جهانگیر میرزا ۱۳۶، ۱۳۷
- حاجی سیف الدوله میرزا ۴۸، ۵۴
 حاجی سرورخان اعتماد الحرم ۸۱، ۱۳۶
 حاجی سید نصراله ۶۳۶
 حاجی سید اسماعیل ۹۱، ۱۲۱
 حاجی شیخ هادی نجم آبادی ۲۱
 حاجی شیخ علی ۸۹، ۹۰
 حاجی شیخ جواد ۸۸، ۱۳۹
 حاجی علی خان حاجب الدوله ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۵۸
 ۶۴، ۸۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۳۳
 حاجی علی اکبر دشتی ۲۳۶، ۳۶۴
 حاجی علیقلی خان سردار اسعد ۲۲۳، ۲۳۲
 حاجی علیخان صاحب الدوله ۷۲۸
 حاجی علیخان امین الدوله ۱۴۰
 حاجی کاظم عرب ۲۸۰
 حاجی میرزا ابوالمکارم ۸۸، ۱۰۸، ۱۱۰
 حاجی میرزا اشرف خمسه ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۹۳
 ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۸
 حاجی میرزا حسین خان گرانمایه ۵۵
 حاجی میرزا آقاسی ۷۲، ۱۴۱
 حاجی میرزا ابراهیم آقا ۶۱۹، ۶۶۷
 حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله ۳۴، ۴۰، ۴۱
 ۶۱
 حاجی مخبر السلطنه هدایت ۲۳۲
 حاجی ملاعلی مراغه ای ۲۲، ۷۲۸
 حاجی میرزا ابی عبدالله ۸۸
 حاجی میرزا ابوظالب ۱۵۸، ۵۳۲، ۶۱۳، ۶۵۳
 حاجی میرزا حسن شیرازی ۷۶، ۱۴۷
 حاجی محمد حسن امین الضرب ۲۰، ۱۴۸، ۱۴۹
 ۱۶۶
 حاجی میرزا باقر کلیم باشی ۱۱۶
 حاجی میرزا حسینی ۸۹
 حاجی میرزا هادی ۵۲۸، ۵۲۹
 حاجی میرزا علی محمد ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۵۰
 حاجی خان ۲۷
- چرچیل ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۵۸، ۶۹۱
- حاجب الدوله ۵۳۷، ۵۳۸، ۶۵۲، ۶۹۷
 حاجی آصف الملک ۱۷۶
 حاجی جوهرخان معتمد الحرم ۱۳۶
 حاجی حسام الدوله ۴۹، ۵۵، ۵۶
 حاجی حسینقلی خان صدر السلطنه ۲۳۴، ۲۳۶
 ۲۳۹
 حاجی حشمت السلطان ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۶
 حاجی خازن الدوله ۱۵۰
 حاجی خان صدیق الحرم ۱۳۶
 حاجی رستم خان ۱۵
 حاجی سید علی آقا یزدی ۶۵۳



حکیم الملک (میرزا محمود خان) ۱۱، ۱۹، ۱۷۹،
 ۲۶۶، ۲۸۰، ۳۱۱، ۳۳۳، ۴۲۴، ۴۸۸،
 ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۳۹،
 حکیم باشی (عمادالاطباء) ۱۶۸، ۲۸۰،
 حکیم داود ۳۴
 حلویبی ۱۳۹
 حمداله جابر انصاری ۱۶۷
 حمزه (میرزا حشمت الدوله) ۵۱
 حیدر خان عمواغلی ۵۲، ۶۵۰

خ

خازن الملک ۲۷، ۳۱، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۱۴۴
 خاقان مغفور ۲۶۰
 خانم لمپتون ۱۴۴
 خبیر الملک ۶۵۳، ۶۷۴
 خداداد خان ۲۶، ۳۴
 خسرو خان ۴۶۳
 خسرو خان گرجی ۴۳۵
 خسرو خان والی ۱۶۹
 خسرو میرزا ۱۳۶، ۱۳۷
 خلیل خان اسفندیاری ۲۳۲

د

دانتون ۶۱۹، ۶۶۷
 دانیال پاشا ۷۱۹
 دبیرالدوله ۵۵
 دبیرالملک ۱۰۳، ۱۰۴، ۷۰۶
 درویش پاشا ۵۸۹
 دکتر آلبو ۱۵۱، ۱۶۶
 دکتر رزن ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۸
 دکتر طولوزان ۲۸۰

حاجی محمد تقی بنکدار ۶۴۹
 حاجی مفاخرالدوله ۵۶۰، ۵۶۱
 حاجی میربهاء الدین ۸۹
 حاجی ملک الکتاب عراقی ۳۹۱
 حاجی مکرم السلطنه ۵۶۲، ۵۶۳
 حاجی میرزا مهدی ۵۵۰، ۷۲۰
 حاجی میرزا مسعود گرمودی انصاری ۷۰۳
 حاجی موسی خان مضخم الملک ۷۲۰
 حافظ ۳۵۴

حافظ الصحه ۱۵۱، ۱۵۲

حبیب الله خان ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۶۴۳

حسام السلطنه ۲۳، ۲۷، ۳۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۳،
 ۳۹۸

حسام الملک (حسین خان قره گوزلو) ۵۶، ۶۵، ۷۳،
 ۴۶۰، ۴۶۶، ۵۴۸

حسام الملک همدانی ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۶

حسن خان آجودانباشی ۲۰۴، ۲۱۷، ۳۹۷، ۵۸۸

حسن سلطان ۸۴، ۹۱، ۴۶۴

حسن علیخان گروسی (امیرنظام) ۴۰، ۴۹، ۵۲،
 ۵۵، ۶۲، ۶۸، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۳۷، ۲۳۸

۴۳۵، ۴۴۴، ۵۹۸

حسن علی شاه محلاتی ۷۳

حسن معاصر ۶۶۲، ۶۸۸، ۶۹۴

حسین پاشاخان سرابی ۵۳۵

حسین پاشاخان سردار ۷۵، ۱۳۶

حسین پاشاخان مظفر السلطنه ۸۵

حسین خان ۶۸، ۱۶۸، ۱۶۹

حسین علیخان معین الدوله ۸، ۹، ۲۵، ۳۶، ۶۲

۶۴، ۶۸، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲

حسینعلی میرزا فرمانفرما ۵۵

حسینقلی خان ایلخانی ۲۲۳، ۲۳۲

حسینقلی خان نظام السلطنه مافی ۲۰، ۲۴، ۲۳۸

حشمت الدوله ۶۳۹

حقی پاشا ۷۱۴، ۷۱۶

رضا قلی خان هدایت ۳۵، ۳۶، ۵۵، ۸۶، ۱۶۸،

۲۳۲

رکن الدوله (محمدتقی میرزا) ۵۷، ۸۱

رکن الدین مختار ۲۱۸

روبسپیر ۶۱۹

روغن چراغی (حاج سید محمد) ۳۲۶

رئیس التجار ۶۶۰

رئیس السادات (زنجانی) ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۶۱، ۱۶۳،

۶۲۹

ز

زال امین سلاس ۶۱

زکی پاشا ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۸۸

زینب ۵۴۰

ژ

ژان دولافونتن ۳۶

ژان راسین ۳۶، ۳۷

ژان ژاک روسو ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۷

ژرژ پنجم ۳۱۲

ژوزف فوشه ۲۰۵، ۲۱۸

س

سادات شبانکاره ۳۶۶، ۳۶۷

سالار الدوله ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۷، ۶۵۵، ۷۰۱-۷۰۳

سالار الملک (عبدالحسین خان) ۴۴۴

سالم پاشا ۵۶۸

ساوالان خان ۳۷۸

دکتر عبدالحسین نوائی ۷۳

دکتر علی ۱۵۱

دکتر فلاندر ۴۹۰

دکتر فوریه ۱۶۷، ۱۶۸

دکتر مورل ۳۲۸

دوستعلی خان معیرالممالک ۵۸۹

دوشس اورلئان ۳۶

دولت آبادی (حسام الدین) ۵۵۰

دولت آبادی (حاجی میرزا علی) ۵۲۴، ۵۴۶،

دولت آبادی (حاجی میرزا هادی) ۵۴۶، ۵۵۰،

دولت آبادی (حاج میرزا یحیی) ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۵،

۳۲۶، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹،

۵۳۱-۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۶، ۵۴۹-۵۵۱،

۶۳۶، ۶۷۲

دوهارتویک ۶۹۱

دویران ۷۹

دهخدا ۱۹، ۴۶۳

دیبا (سرلشگر محسن) ۳۸۷

ذ

ذکاء الملک ۳۳۱

ذوالفقار خان ۸۵

ر

رازنف ۴۹۷

رائین (اسمعیل) ۴۳۶

رب آبادی (شمس العلماء) ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۴۹

رجب پاشا ۲۳۵، ۲۳۸

رحیم خان چلیپانلو ۶۵۶

رشدیه (حاج میرزا حسن) ۳۱۸

رضا شاه ۱۸۹، ۲۱۸، ۳۵۲، ۳۸۸، ۵۴۲، ۷۲۹

سلطان عبدالعزیز ۷۱۵	سبز علی بیگ ۱۲۲
سلطان عبدالمجید ۷۱۵، ۷۲۲	سپهسالار (میرزا حسن خان) ۴۶۵
سلطان محمد خدابنده ۱۳۷	سدید السلطنه (محمد علی کبابی) ۳۱۱، ۳۰۹
سلطان محمود غزنوی ۵۱۸	سرابی (رضا قلی خان) ۴۰۲، ۴۰۳
سلطان مراد چهارم ۴۶۵	سر ادوارد گری ۶۶۱، ۶۷۸، ۶۸۸، ۶۹۴
سلطان مراد میرزا حسام السلطنه ۱۴۳	سر اسپرینگ راپس ۶۵۸
سلیمان خان افشار (صاحب اختیار) ۴۰۵، ۴۳۳	سرتیپ (اسماعیل خان) ۵۷۶، ۵۷۸
سلیمان خان (سهام الدوله) ۲۶، ۳۴، ۱۴۲، ۳۱۹	سرتیپ (محمد آقا) ۴۰۳، ۶۷۳
۳۷۶، ۴۳۵، ۵۶۶	سرتیپ (میرزا احمد خان) ۶۶۵
سلیمان خان قاجار اعتضاد الدوله ۶۱	سر جورج بارکلی ۶۸۸
سواد کوهی (لطف الله خان) ۱۸۶	سردار اسعد ۱۸۴، ۷۰۷، ۷۰۹
سید ابراهیم جندقی ۶۰	سردار افخم ۴۳۲، ۴۳۸
سید اسداله ۸۷	سردار ایروانی (حسن خان) ۵۱۱
سید اصغر ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳	سردار فاخر حکمت ۳۴۹
سید باب ۷۲	سردار فیروز ۱۸۴
سید بحرینی ۱۰۶، ۱۴۱، ۳۲۷، ۳۵۰، ۴۷۲، ۵۳۹	سر فرانک لاسیس ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۹۷، ۲۱۶
سید صادق سنگلجی ۵۳۹	سر مارتی (سر مور تیمور دیوراند) ۲۱۶، ۳۱۲، ۴۲۸
سید علی اکبر مجتهد تفرشی ۱۷۴	سرور میرزا ۵۵
سیف الدوله (میرزا حاج عمو) ۲۳	سروش ۳۳۳
سیف الدین خان ۴۷	سروش (میرزا حسن خان) ۳۵۰
سیف الملک (نصرت الله خان) ۵۱۸	سروش (میرزا حسین خان) ۳۲۷
سیف الملک میرزا ۴۳۳	سروش (میرزا عیسی خان) ۳۵۱
	سر هارذنیگ ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۶۸۸، ۶۹۳، ۶۹۶
	سعد الدوله (میرزا جواد خان) ۱۳۵، ۱۳۶
	۲۷۲-۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۸۸
	۴۱۱-۴۱۴، ۴۳۵، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸
	۵۲۵، ۵۲۶، ۵۴۷، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۰۳
	۶۱۲-۶۱۴، ۶۲۵، ۶۳۱، ۶۶۰-۶۶۳
شاپشال ۵۹۵، ۶۶۴، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۹، ۶۹۲	سعد الملک ۱۸۴، ۴۲۶، ۴۲۷
۶۹۶	سعد وندیان ۵۶، ۶۸۵
شارژدافر ۲۹۲	سعید السلطنه ۳۳۴، ۳۵۲
شاهزاده ابراهیم میرزای احتشام السلطنه ۸۲	سعید پاشا ۷۱۶-۷۱۸، ۷۲۲
شاهزاده امان اله میرزا (ضیاء الدوله) ۱۸۱، ۲۰۱	سلطان خانم ۸
شاهزاده پاشا خان نهاوندی ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۹۴	سلطان عبدالحمید ۵۶۳، ۵۶۷، ۷۱۵، ۷۱۶
۱۰۳	



- شاهزاده داراب ۱۳۷
شاهزاده عبدالعلی میرزا احتشام الدوله ۱۵۹، ۱۷۱
شاهزاده فرمانفرما ۵۹۸
شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله ۱۵۸
شاهزاده محمد حسین میرزا میرآخور ۸۵، ۱۸۳
شاهزاده محمد زمان میرزا ۸۳
شاهسون (ولی محمد خان) ۷۶
شاه عباس کبیر ۴۳۸
شاه نعمت الله ولی ۵۵
شجاع الملك ۸۹، ۱۸۶
شرف الملك ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۶
شریف (میرزا حسینی) ۳۷۲، ۳۸۵
شریف (میرزا محمود خان) ۳۷۳
شعاع السلطنه (ملك منصور میرزا) ۳۰۸، ۳۱۳،
۴۲۵، ۴۳۸، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۹۷، ۵۹۸
۶۰۷، ۶۵۵، ۷۰۳
شعاع السلطنه ۵۸۹
شعاع الملك ۱۸۳
شکسپیر ۹۴، ۱۴، ۱۸۸، ۳۹۹
شوقی (علی اصغر) ۴۳۳
شوکت پاشا (محمود) ۷۲۲
شوکت (میرزا حسن خان) ۳۹۷، ۴۰۲
شهاب الدوله (شمس ملك آراء) ۶۴۹، ۶۷۳
شهباز خان غفاری ۷۰۹
شیخ ابراهیم زنجانی ۲۱
شیخ احمد روحی ۶۵۳
شیخ الاسلام (حاج میرزا مسعود) ۶۸، ۷۵، ۱۸۹
شیخ الاسلام (ملالطف الله) ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰،
۲۶۱، ۴۴۸، ۴۶۶، ۴۶۷
شیخ حمزه ۳۰
شیخ سراج الدین نقشبندی ۴۶۶
شیخ شکر الله ۴۴۲
شیخ عبیدالله ۵۲، ۵۵
شیخ عمر ۴۴۲، ۴۶۶
- شیخ محسن خان معینی الملك ۴۲۰
شیخ محمد ۴۲۶-۴۲۸
شیخ محمد تقی کرمانی ۵۴۷
شیخ محمد تقی مجتهد همدانی ۴۴۳
شیخ محمود ورامینی ۶۲۶، ۶۷۲
شیخ معین الملك ۳۷۹
شیرازی (آقا سید یعقوب) ۶۴۳
شیرازی (آیت اله میرزا حسن) ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۹،
۶۷۳
شیرازی (حاجی سید محمد رضا) ۵۲۴، ۵۳۳،
۵۴۶
- ص**
- صاحب اختیار (سلیمان خان) ۴۳۴
صاحب اختیار (غلامحسین غفاری) ۱۸۸، ۲۱۶
صاحب الدوله (حاج علیخان مقدم مراغه ای) ۳۵۳
صاحب جمع وکیل السلطنه ۲۲۳، ۲۳۲
صادق خان ۲۶۲
صارم الدوله (ابوالفتح خان) ۵۱۱
صارم السلطنه ۱۶۵
صدراصفهانی ۲۸۱، ۳۳۹
صدراالسلطنه (حاج حسینقلی خان) ۲۶۰، ۲۶۱
صدرالدوله ۲۸۱
صدر العلماء (سید محسن) ۵۲۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۰۶
صلق الدوله ۱۷۳، ۱۸۱، ۴۹۰، ۴۹۷
صلیق حضرت (شیخ محمد) ۶۱۳، ۶۴۹، ۶۷۳
صلیق السلطنه ۲۶۷، ۳۴۰
صلیق الملك (میرزا محمد خان رئیس) ۲۷۶،
۲۸۲، ۳۹۴، ۵۴۰
صفائی (ابراهیم) ۴۳۶، ۵۸۵
صمد خان ممتاز السلطنه ۱۹۷

ظ

ظفر السلطنه ٦٦٨، ٦٤٠، ٦٢٠
 ظل السلطان (مسعود ميرزا) ١٨، ٢٠٤، ٢٢١، ٢٢٤،
 ٢٣٢، ٣١١، ٥٢٨، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٩٨،
 ٦٠٨، ٦١٠، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٥٥، ٦٦٩،
 ٧٠٣.

ظفر الملك ٤٤١، ٤٤٨، ٤٦٦
 ظهير الدوله ٤٣، ٦١

صمصام السلطنه (اسفنديار خان) ٦، ٢٢٣، ٢٣٢،
 ٥٨٧، ٥٤٠

صنيع الدوله (محمد حسن خان اعتماد السلطنه)
 ٤٠٣، ٣٩٧

صنيع الدوله (مرتضى قلى خان) ٣٦، ١٦٨، ٢٢٩،
 ٢٣٢، ٣١٠، ٣١٨، ٣٦٩، ٤١١، ٤١٣،
 ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٣٥، ٥٤٠، ٥٩٠، ٥٩١،
 ٦٠١، ٦٠٨، ٦١٠، ٦١٢، ٦٤٩، ٦٥٨،
 ٦٧٢

صور اسرافيل ٣٧٦، ٦٤٢
 صولت الدوله ١١٥

ع

عادل بيك ٧١٩
 عاصم بيك ٧٢١
 عايشه خانم ٢١٠، ٢١٢
 عباس آقا ٥٨٢، ٥٩٠
 عباسعلى خان جوانشير ٧٤
 عباسعلى خان شوكت ٤٠٢
 عباسعلى خان نواب ٦٦٠
 عباسعلى خان ٨٥، ٢١٣

عباس ميرزا صفوى (شاه عباس اول) ٢٦٠
 عباس ميرزا نايب السلطنه ٢٣، ٣٦، ٥٣، ٥٤، ٦١،
 ٧٣، ١٣٦، ١٣٨، ١٤٣، ١٦٧، ١٦٩،
 ٢١٦، ٢٦٤، ٢٨٢، ٤٦٣، ٥٨٨، ٧٢٨

عباس ميرزا معزالدوله ٤٦٣
 عبدالحسين خان فخرالملك ١٦٩
 عبدالحسن خان مسعود انصارى ٧٠٣
 عبدالحسين ميرزا فرمانفرما
 عبدالرحيم پاشا ميرلوا ٥٦٨
 عبدالعزيز (صاحب جواهر) ٣٤٨

ض

ضرغام السلطنه ١١٥
 ضياء السلطنه (شاه سلطان بيگم) ١٦٧
 ضياء الملك ٤٦٦
 ضيغم الممالك ١١٥

ط

طباطبائى (سيد ضياء الدين) ١٨٩، ٦٧٤
 طباطبائى (سيد محمد صادق) ٣٧٦، ٥٢١، ٥٢٤،
 ٥٢٧، ٥٢٩، ٥٣١، ٥٣٤، ٥٣٩، ٥٤٦،
 ٥٤٨، ٦٠٠، ٦٠٦، ٦١٤، ٦٦٦، ٦٦٧.

طباطبائى (محيط) ٤٣٦
 طوبى خانم ١٦٩
 طومانياس ٢١٩
 طارمى ابهرى زنجانى ١٣٩
 طاهريگ ٤٦٥

- عبدالعلى خان اديب الممالك ۷۲۸
عبدالعلى ميرزا احتشام الدوله ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۳
عبدالله خان علاء الملك ۱۴۲، ۱۴۳
عبدالله خان ناظم السلطنه ۹، ۱۱، ۳۸، ۳۹، ۷۸، ۲۲۰، ۲۲۴ ← ناظم السلطنه
عبدالله ميرزا دارا ۱۳۷، ۱۳۸
عزالدوله ۶۱، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۳۵، ۱۴۳
عزت الدوله ۱۰
عزيز خان سردار ۴۷، ۵۴
عزيز ميرزا ۳۴
عشرت السلطنه ۵۲۵
عضد الدوله (سلطان احمد ميرزا) ۴۳۶
عضد الملك (عليرضا خان قاجار) ۴۰، ۱۸۶، ۲۶۴، ۴۶۰، ۴۶۵، ۶۲۶، ۶۳۸، ۶۶۹، ۶۷۰
عباس (علامير) ۳، ۶، ۱۵، ۱۴۴
على (علامير) ۳، ۶، ۱۴۴، ۱۶۶
علاء (حسين) ۴۳۳، ۶۸۵
علاء الدوله ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۲۱، ۶۰، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۳۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۰، ۲۳۴، ۳۵۱، ۴۳۸، ۴۳۸، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۵۸، ۵۵۸، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۱، ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۳
علاء السلطنه ۸۱، ۲۷۸، ۳۸۸، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۰
علاء الملك ۱۱، ۱۱۶، ۱۴۲، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۷۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۰۳، ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۰۳، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۹، ۵۵۳، ۷۱۸، ۷۰۶
على اشرف خان ۲۵۷
على اصغر خان امين الملك ۵۹
- على اكبر خان ۵۸۴، ۶۰۶
على بيك ۵۹۵
على خان ارشد الدوله ۶۶۴
على خان ظهير الدوله ۶۱، ۵۷۸
على خان قره گرزلو ۷۳، ۹۲، ۲۱۷
على قلى خان (سردار اسعد) ۷۰۶
على قلى خان شاهسون ۷۳
على قلى خان مخبر الدوله ۳۵، ۳۶، ۲۲۳، ۲۳۲
على قلى ميرزا ۳۷، ۳۸، ۲۳۰
على محمد خان ۷۳
على مراد خان ۷۳، ۲۳۷
على ميرزا ضل السلطان ۲۳، ۵۴، ۱۳۹، ۱۷۹، ۵۶۲
على نقى ميرزا ركن الدوله ۱۹، ۵۲
عمر بن خطاب ۴۰۲
عميد الحكماء ۶۴۹، ۶۷۳
عميد السلطنه (ميرزا سيد رضى) ۶۷۳
عميد الملك ۶۱
عضد الملك ۵۹۸
عين الدوله ۳۷، ۷۲، ۷۷، ۹۸، ۹۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۰۶، ۳۵۵، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۸۶، ۵۹۸، ۶۰۶، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۳
- ع**
- غريب خان ۲۲۲
غفارى (ابوتراب خان) ۵۴۰
غفارى (غلام حسن خان) ۶۶۸
غلام حسين خان اشرفى ۲۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵
غلامرضا خان نظام الدوله ۲۱۶، ۵۴۹
غلامعلى خان اردلانى ۷۲۰

فضل الله بيك ۷۲۱
 فضلعلی خان قره باغی ۷۳، ۷۴
 فوکه ۳۶
 فیروزکوهی (سید کریم خان) ۳۱۶ — ۳۱۸، ۳۲۲،
 ۳۲۵، ۳۴۸
 فیروز میرزا (نصرت الدوله) ۳، ۴، ۶
 فی لی ثف ۱۹۶

ق

قاجار قزوینی (حسین خان) ۵۱۱، ۵۸۷
 قاسم ۶۴۳
 قاسم خان سردار همایون ۲۱۷
 قاسم علامیر ۱۴۴
 قاضی ۳۷۶
 قائم مقام کاظمین ۲۵۲
 قدرت بیگلو ۷۹
 قرا گوزلو ۶۹
 قوللر آقاسی ۵۷ — ۶۰، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۲
 قوام الدوله ۲۸۱، ۶۰۲، ۷۰۶
 قوام السلطنه ۱۳۵، ۵۳۵
 قوام السلطنه (جهانگیر خان) ۳۷۶
 قوام السلطنه (میرزا احمد خان دبیر حضور) ۵۵۱
 قوام السلطنه (نریمان خان) ۲۷۸، ۳۶۹، ۳۷۶،
 ۴۰۸، ۴۱۰، ۵۸۵، ۵۸۶
 قوام الملك ۴۳۸
 قهرمان میرزا ۲۳، ۵۴
 قهوه چی باشی ۴۷۲
 قیصر خانم ۴۳۳

غلامعلی خان قهوه چی باشی (امین همایون) ۱۷۸،
 ۱۸۱
 غلامعلی خان عزیز السلطان (منیجک) ۹، ۱۸،
 ۱۳۹، ۱۹۵، ۶۰۶

ف

فاطمه زهرا (س) ۱۴۱
 فتح الله خان بیزینه رودی ۶۸ — ۷۰، ۱۱۴، ۱۱۵
 فتح الله خان بیگلربیگی ۱۸۹، ۲۱۶
 فتح الله خان رشتی ۳۵۱
 فتح الملك ۴۴۱
 فتحعلیخان کاشانی (صبا) ۳۴
 فتحعلیشاه قاجار ۸، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۶،
 ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۵۲ — ۵۶، ۷۲، ۷۳، ۱۳۷،
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۶۰،
 ۲۸۱، ۳۰۹، ۳۴۸، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶،
 ۴۶۳، ۵۸۸، ۶۶۸
 فتحعلیخان افغان ۳۴۸
 فخرالدوله ۲۸۴، ۳۰۹، ۶۶۷
 فخرالملك ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۴، ۴۹۷، ۶۷۲
 فراشباشی (محمد علی میرزا) ۵۵۱
 فراهانی (حاجی ملک الکتاب) ۴۰۰
 فرخ خان کاشی (امین الدوله) ۵۵، ۱۶۸، ۱۸۲،
 ۲۱۶
 فردیناند دوم ۴۹۶
 فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۴،
 ۲۶۶، ۳۹۰، ۳۹۸، ۷۱۱
 فروغی (میرزا حسین ذکاء الملك) ۳۱۸، ۳۲۹
 فرهاد میرزا معتمد الدوله ۱۱۸، ۱۲۰، ۴۴۲، ۴۶۴
 فریدون ۳۸۸
 فریدون خان ۴۱۹، ۴۲۲
 فریدون خان زرتشتی ۶۳۴

ک

کمال الملك (میرزا محمد غفاری) ۵۴۰

کمال پاشا ۷۲۴، ۷۲۹

کنت پورتا کس ۵۰۴

کنت دوسالی ۶۸۷

کنت رکس ۴۷۹، ۴۹۱

کوتوال (آقا محمد خان) ۵۵۱

کوردی ۶۶۷

کونسو ۳۵۷-۳۶۲، ۳۷۵، ۳۷۶

کیدرلن ویترا ۷۱۷

گ

گروسی (حسینعلی خان امیرنظام) امیرنظام

گلین باجی ۱۱

گوستاو اول ۳۷۵

ل

لاچین خان گرجی ۶۱

لرد گرزن ۷، ۴۲۱، ۶۶۶، ۶۷۱

لرد هاردینگ ۳۱۱، ۳۱۲

لسان الحكماء ۶۴۹

لله باشی (رضا قلی خان) ۶۷۲

لوئی پانزدهم ۱۰۶، ۴۲۵

لیاخوف (کلنل پالکونیک) ۵۹۵، ۶۶۴، ۶۸۰

۶۸۳، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۶

لیلی خانم ۲۱۲، ۲۱۹

م

مادام اروار ۳۶

مادام اشتار ۲

کاشانی (ابوتراب غفاری) ۳۵۳

کاشانی (ادیب) ۳۲۷

کاشانی (شیخ مهدی) ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۷۲، ۳۷۳

۳۸۳-۳۸۷، ۵۶۹، ۶۸۵

کاشانی (شیخ یحیی) ۳۵۴

کاشانی (عبدالمطلب) ۳۲۸

کاشانی (میرزا سید حسین شریف) ۳۵۴، ۳۸۴

۳۸۶، ۳۸۸

کاشانی (میرزا علی محمد خان) ۳۲۶

کاشی (محمد ابراهیم خان معاون) ۳۱۱

کامران میرزا (نایب السلطنه) ۱۸، ۲۱، ۳۳، ۱۴۳

۱۶۵، ۱۸۴، ۲۱۷، ۲۶۴، ۴۶۴، ۴۶۶

۵۹۸، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۹

۶۷۲

کپرنیک ۲۲۷

کربلائی عباسعلی ۲۱، ۳۴۹

کرمانی (میرزا آقا خان) ۶۵۳، ۶۷۴

کرمانی (میرزا رضا) ۶۷۴

کرمانی (ناظم الاسلام) ۳۱۳، ۶۶۹

کریم آقا مختار السلطنه (نیز السلطنه) ۱۹۱، ۲۰۰

۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۸

کریم اف ۵۰۷

کریمخان زند ۷۳، ۲۶۲، ۲۸۰، ۲۸۱

کسروی ۶۶۹، ۶۷۰

کسیلوم اول ۳۹۸

کلنل پیکو ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۲

۴۳۰

کلنل گداسمیت ۵۸۴

کلنل ماکماهون ۵۸۴

کلوله ۱۶۸

کلی شر ۳۶۷-۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۷

محمد حسین خان بختیاری ۷۴	مادام سیمنس ۴۱۹، ۴۲۰
محمد حسین خان قره گوزلو ۵۶	مادام لاسابلیر ۳۶
محمد حسین خان ناظم ۳۶	مادروس خان ۳۰
محمد حسین خان بیزینه رودی ۶۹، ۷۰	مارا ۶۱۹، ۶۶۷
محمد حسین میرزای حشمت السلطنه ۲۷، ۱۱۴، ۱۱۵، ۳۹۳	مارشال پتن ۴۹۶
محمد خان قاجار ۴۳۴	مارلینگک ۶۱۰، ۶۶۱، ۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۵
محمد خان سپهسالار ۱۶	ماژرتوما ۴۷۵
محمد خان شاهسون ۶۸	ماسکو بیچ ۵۱۱
محمد خامس ۷۱۵	ماکسمیلین دوروس پیر ۶۶۷
محمد رحیم خان قاجار دولو ۸، ۲۱، ۲۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۱۴۴، ۵۱۸	منصوره مافی ۵۶، ۳۸۳، ۶۸۵
محمد رشاد ۷۱۵	ماه نوش لب خانم ۱۴۲
محمد شاه قاجار ۳۷، ۶۱، ۷۱ - ۷۴، ۱۳۶ -	میسومایی سا ۳۵۸
محمد علی باب ۴۳۳	مجد الاسلام کرمانی ۶۸۵
محمد علی خان تربیت ۵۶۱، ۵۸۴، ۵۸۶، ۶۰۲	مجد الدوله ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶
محمد علی خان مترجم ۳۲۹	مجلل السلطان ۵۹۵
محمد علی غفاری ۵۶	مجید الملك ۵۶۰، ۵۶۱
محمد علیشاه ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۳۸، ۴۸، ۷۵	محترم الملوك (ماه رخسار خانم) ۸
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۶۵، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۶۳، ۳۱۱، ۳۵۳، ۳۵۵	محتشم السلطنه (حسن اسفندیاری) ۲۷۶، ۲۸۲
۳۷۶، ۳۸۳، ۴۱۲ - ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۶۰، ۴۹۶، ۵۲۴، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۴	۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۷۱۴
۵۴۵ - ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۴	محسن (احتشام السلطنه) ۱، ۳، ۷، ۲۳۲، ۴۷۱
۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۵ - ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۷	محسن علامیر ۶، ۱۴۴
۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۳	محقق الدوله ۶۶۰
۶۲۴، ۶۲۸، ۶۳۶ - ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۵	محلاتی (میرزا اسداله) ۲۶
۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۹، ۶۶۳ - ۶۷۰	محلاتی (میرزا کاظم) ۲۶، ۳۴
۶۷۲ - ۶۷۴، ۶۷۷ - ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۶ -	محمد آقای امیر عشایر ۵۶۶
۶۹۵، ۶۹۹، ۷۰۳ - ۷۱۲، ۷۲۰، ۷۲۳	محمد ابراهیم بن محمد باقر قزوینی اصفهانی ۱۹
محمد میرزا کاشف السلطنه ۱۶، ۲۳، ۲۷، ۳۹۵	محمد ابراهیم خان شعاع الملك ۱۸۶
محمود پاشا جاف ۴۴۲، ۴۶۶، ۷۲۱	محمد ابراهیم خان وزیر نظام ۲۱، ۳۴
	محمد باقر خان قاجار دولو ۸، ۴۱
	محمد تقی میرزا ۲۷، ۵۲، ۶۱، ۱۷۳ - ۱۷۵، ۲۱۸
	محمد حسن خان حاجب الدوله ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۶۸
	۱۸۲
	محمد حسن میرزا ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۳۸
	محمد حسین خان اعتماد السلطنه ۱۴۴

- محمود خان علاء الملك ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۵
 محمود خان محتشم الدوله ۳۸۸
 محمود خان ناصر الملك ۴۰
 مخبر الدوله ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷ - ۲۳۰، ۳۱۸
 ۴۱۱ - ۴۱۳، ۴۹۸، ۵۴۰، ۶۱۲، ۶۱۳
 ۶۷۳، ۶۷۲، ۶۴۹
 مخبر السلطنه ۳۵، ۲۲۹، ۳۵۴، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۲۲
 ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۰، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۷۲
 ۷۰۸، ۷۰۶
 مخبر الملك ۲۳۲، ۶۱۲، ۶۴۹، ۶۷۳
 مختار السلطنه ۳۳۶، ۳۳۷
 مدبر الدوله ۱۳۵، ۲۷۱ - ۲۷۶، ۳۹۶، ۶۵۹
 مدبر الملك ۳۰۸
 مدحت پاشا ۶۷۲
 مدرس ۵۴۲
 مراد میرزا حسام السلطنه ۴۴۲
 مزین الدوله کاشانی (میرزا علی اکبر) ۲۶، ۳۴
 مستشار الدوله ۳۸۸، ۵۸۶، ۶۲۰، ۶۳۶، ۶۴۹
 ۶۷۲، ۶۵۱
 مستوفی الممالک (میرزا حسن خان) ۶۶۴، ۶۶۵
 مستوفی (میرزا علی اصغر) ۳۵۲، ۴۳۶
 مستوفی الممالک (میرزا یوسف آشتیانی) ۱۷، ۲۱، ۳۷، ۲۳۲، ۲۸۱، ۳۴۹، ۴۶۵، ۶۱۰
 ۶۶۵، ۶۶۴، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۰۳
 مسعود انصاری (عبدالحسینی) ۴۰۰
 مسعودی (عباس) ۳۵۲
 مسیو ایزولسکی ۶۸۷
 سیو بوتسلف ۱۸۹
 مسیو پروسکی ۲۷، ۳۵، ۲۲۷
 مسیو وابی شا ۲۰۱
 مسیو ریشارد ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۲۲۷
 مسیو شاف ۴۷۵
 مسیو شین گین ۱۹۷، ۲۰۰
 مسیو مارتینی ۷۱۶
 مسیو ماشکف ۵۶۹
 مسیو مونو ۴۹
 مسیونوز ۳۷۷، ۵۱۹
 مسیو واله ۷۲۱
 مسیو وان گان ۷۲۱
 مشار السلطنه ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۵
 ۳۱۱، ۳۶۸، ۳۹۶، ۵۰۳
 مشار الدوله شیرازی ۲۹۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۹
 مشاور الملك (میرزا محمود خان قمی) ۱۷۹، ۳۲۶
 ۳۹۱ - ۳۹۳، ۴۰۱
 مشاور الممالک (انصاری) ۴۰۰، ۶۹۷، ۷۰۳
 مشیر الدوله ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۳
 ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۱ - ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۱
 ۳۰۷، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۶
 ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۵۲۳، ۵۳۸
 ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۸
 ۵۹۸، ۶۲۰، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۸
 مشیر الدوله (میرزا جعفر خان) ۴۰۳، ۵۵۵، ۵۸۳
 ۵۸۸، ۷۱۹
 مشیر الدوله (میرزا حسین خان) ۱۳، ۱۴۳، ۲۰۳
 ۲۱۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۷
 ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۶۴، ۷۲۸
 مشیر الدوله (یحیی خان) ۱۴۳، ۴۰۳
 مشیر الدوله (شیخ محسن) ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۰
 ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۴۹، ۳۵۴
 ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۸
 ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۷، ۳۹۹
 ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۲۲، ۴۴۵، ۶۷۳
 مشیر الملك (میرزا حسن خان) ۳۵۵، ۳۸۸، ۵۰۶
 ۵۲۲، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۶۱۲، ۶۶۵
 ۶۶۸
 مشیر الملك ۱۳۶، ۳۸۸، ۴۳۳، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸
 ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۸
 مشیر الدوله (میرزا نصرالله) ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۶

٥٤٣ ، ٥٤٢ ، ٥٤٠ ، ٥٣٩ ، ٥٢٠ ، ٥١٣
 ٥٦٧ ، ٥٦٥ ، ٥٦٠ ، ٥٥١ ، ٥٥٠ ، ٥٤٧
 ٥٩٨ — ٥٩٦ ، ٥٨٩ ، ٥٨٦ ، ٥٨٥ ، ٥٧٠
 ٦٥٩ ، ٦٥٣ — ٦٥١ ، ٦٢١ ، ٦٠٦ ، ٦٠٢
 ٦٨٦ ، ٦٨٥ ، ٦٧٤ ، ٦٦٦ ، ٦٧٣ ، ٦٦٣
 ٧٢٧ ، ٧٢٥ ، ٧١٨ ، ٧٠٣ ، ٦٩٧

مظفر السلطنه ٧٩ ، ١٣٥
 مظفر الملك (ميرزا محسن خان) ٥٤٨ ، ٥٤٩ ، ٦٣٥
 ٦٧٢ ، ٦٦٤ ، ٦٣٧
 معاضد السلطنه ٧٠٦
 معاون الدوله ١٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٨٦ ، ٢٩٢ ، ٣١٨ ، ٣٤٨
 ٧١٠
 معاون الملك ٤٠
 معتضد السلطنه ٣٧ ، ٣٨
 معتمد الدوله (محمد خان گرجی) ٢٠ ، ٢٢ ، ٥٦
 ١١٩ ، ١٢١ ، ١٤٢ ، ١٤٣
 معتمد الدوله (فرهاد ميرزا) ٢٦٣ ، ٣٧٦ ، ٤٦٣
 ٤٦٥ ، ٦٧٢
 معتمد الدوله (عباسقلی خان جوانشیر) ٤٦٤
 معتمد الدوله (منوچهر خان) ٤٠٨ ، ٤٣٥
 معتمد السلطنه ٥٥١
 معتمد الملك (ميرزا حسين خان) ٧٢٠ ، ٧٢٨
 معتمد الملك (یحیی خان) ٤٠٢
 معتمد الوزراء ٢٦٠
 معتمد خاقان ٢٦٧
 معتمد ديوان ٤٤٨ ، ٤٤٦ ، ٤٦٧
 معزز الدوله ٥٦١
 معزز السلطان ١٦٦
 معظم السلطنه (موسی خان) ٧٢٠
 معمار ياشی (محمد ابراهيم خان) ٣٣
 معمار ياشی (محمد تقی خان) ٣٤
 معير الممالك ١٣٦ ، ٥١١
 معين (دکتر معين) ٤٦٣
 معين التجار بوشهری ٢٨٥ — ٢٩٧ ، ٣٠٩ ، ٣١١

٣١٠ ، ٣١١ ، ٣٤١ ، ٣٥٤ ، ٣٥٥ ، ٣٥٦
 ٣٦٧ ، ٣٨٦ — ٣٨٩ ، ٤٤٥ ، ٤٩٢ ، ٤٩٨
 ٥٢٦ ، ٥٣٥ ، ٥٤٠ ، ٥٤٢ — ٥٤٤ ، ٥٥١
 ٥٨٥ ، ٥٩٨ ، ٦٠٢ ، ٦٠٣ ، ٦٥٩ ، ٦٦٠
 ٦٦٨

مشير الرايا ١٠٧
 مشير السلطنه ٣٥ ، ٧٥ ، ١٣٥ ، ٥٤٠ ، ٥٤١ ، ٦٠٢
 ٦٨٦ ، ٦٥٩ ، ٦١٢ ، ٦٠٣
 مشير پاشا ٢٥٣
 مشير ديوان ٤٤٨ ، ٤٤٩ ، ٤٦٦
 مشير لشکر ٣٥٣
 مشير معظم (ميرزا احمد خان) ٤٠٣ ، ٥٨٩
 مصدق السلطنه (ميرزا محمد خان) ٣٠٩
 مصطفى بيک ٥٦٨
 مصطفى خان قاجار دولو (اميرتومان) ١٦ ، ١٨٢
 ٥٥١ ، ٦١٩
 مصطفى قلی خان ميرشکار ٨٤ ، ٩٢ ، ١٣٥
 مصطفى کمال پاشا ٤٦٨
 مصطفى پاشای کرد ٥٦٨
 مصطفى وکیل لشکر ٥٥ ، ١٣٦
 مطيع الدوله ٢٦١
 مظفر الدوله (آقاخان) ٧٩ ، ٨٤ ، ٨٦ ، ١٣٥ ، ١٣٨
 ١٥٠ ، ١٥٣
 مظفر الدين شاه ١٨ ، ١٩ ، ٣٤ ، ٣٦ ، ٣٨ ، ٤٢ ، ٤٨
 ٥١ ، ٥٢ ، ٥٥ ، ٧٤ ، ٧٥ ، ١٠٥ ، ١١٤
 ١٣٥ ، ١٣٩ — ١٤١ ، ١٤٤ ، ١٦٥ ، ١٦٨
 ١٧٠ ، ١٧٢ ، ١٧٩ ، ١٨١ ، ١٨٢ ، ٢٠٦
 ٢٠٧ ، ٢١٦ ، ٢١٧ ، ٢٣٢ ، ٢٥٨ ، ٢٦٤
 ٢٦٥ ، ٢٦٧ ، ٢٨٠ ، ٢٨٤ ، ٢٨٦ ، ٣٠١
 ٣٠٨ — ٣١٤ ، ٣٣٤ ، ٣٣٦ ، ٣٤٠ ، ٣٤٨
 ٣٥٠ ، ٣٥٣ — ٣٥٥ ، ٣٧١ ، ٣٧٦ ، ٣٨٦
 ٣٨٨ ، ٣٩٣ ، ٣٩٨ ، ٤٠٧ ، ٤١٥
 ٤٢٣ — ٤٢٥ ، ٤٣٨ ، ٤٤٣ ، ٤٦٢ ، ٤٦٦
 ٤٧١ ، ٤٨٥ ، ٤٩٢ ، ٤٩٦ — ٤٩٨ ، ٥٠٠

- ملک خان ۴۷، ۱۶۹، ۲۸۵-۲۹۱، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۵۴، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸، ۴۱۵-۴۲۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۱۱، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۹۵، ۷۰۱
- ملک منصور ۳۰۸
- ملک نواده خانم عزت الدوله ۷۲۸
- ملکه ویکتوریا ۳۶، ۳۱۲، ۳۸۲، ۳۹۸
- ممتاز الدوله ۳۸۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۸۶، ۶۰۳، ۶۱۵، ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۷۳
- ممتاز السلطنه (صمد خان) ۴۲۵، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۸۶
- ممتاز الملك ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۵۸۶ ←
- ممتحن الدوله ۲۷۲، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۳
- ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳
- ممتحن السلطنه (میرزا کاظم خان) ۲۶۷، ۲۶۹
- ۳۹۶
- ممتحن الملك ۲۷۸، ۳۹۶
- ممتحن الممالک ۲۷۳
- مؤتمن (عبدالعلی خان) ۲۶۷
- مؤتمن الملك ۳۵۵، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۵۲۳، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۶۶۰، ۶۶۵
- مؤتمن حضور ۲۸۱
- موتق الملك ۴۷۸، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۹۷
- مورگان شوستر ۶۶۹
- موسوی ۶۶۶
- معظم السلطنه (موسی مهام) ۲۸۱، ۳۵۳، ۷۲۸
- موقر السلطنه ۲۱، ۳۸
- مولود شاه ۲۵۳، ۲۵۴
- مؤید الاسلام ۳۴۱-۳۴۳، ۳۵۴، ۶۱۰
- مؤید السلطنه ۵۵، ۱۸۴، ۲۷۸، ۴۰۸، ۴۳۵، ۵۰۵
- میرزا حسین خان مهام الدوله ۲۶۸، ۲۸۱
- مهدی خان حصن السلطنه ۳۹۵، ۷۰۹
- مهدی خان کاشی ۲۶، ۳۴، ۱۷۹، ۱۸۲
- مهدی قلی میرزا ۴۳۳
- ۳۶۵-۳۶۷، ۳۷۶، ۴۳۸، ۶۳۰، ۶۳۲
- ۶۵۱، ۶۶۱، ۶۳۲
- معین الحضرة ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۴، ۶۶۹
- معین الدوله ۱۴، ۱۶، ۴۲-۴۵، ۵۰، ۶۰، ۸۳، ۸۴، ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۷۸، ۵۱۳، ۵۲۵، ۵۳۵، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۶۶، ۶۷۰، ۶۶۹
- معین الرعايا ۵۷۸
- معین العدالة ۳۹۶، ۴۰۳
- معین الملك (محسن خان) ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۹، ۳۷۶، ۳۹۰
- معین الوزاره (میرزا رضا خان ارفع الدوله) ۱۹۵، ۱۹۶
- مفاخر الدوله ۵۸۶
- مفتاح الدوله ۲۷۰
- مفتاح السلطنه ۲۷۰
- مفتاح الملك ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۹۶
- مفخم الدوله (میرزا اسحق خان) ۳۷۳، ۳۸۳-۳۸۸، ۶۹۵
- مفخم السلطنه ۷۲۱
- مفخم الملك ۳۸۶
- مقتدر نظام ۶۲۶، ۶۳۴، ۶۷۱
- ملا آقا ۸۷
- ملاحسین نوری ۲۰
- ملا علی ۱۵
- ملا محمد علی بابی ۱۵۳
- ملا محمد علی زنجانی ۶۴، ۷۲، ۱۶۶
- ملك آراء ۸۱
- ملك التجار ۲۸۵، ۳۶۶
- ملك الشعراء کاشانی ۲۶، ۳۴
- ملك الكتاب (میرزا مهدی) ۴۰۰
- ملك المتکلمين ۳۶۶، ۳۷۶، ۴۳۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۸-۵۳۲، ۵۴۷، ۶۰۷، ۶۶۶
- ملك جهان خانم (مهدعلیا) ۳۷، ۶۱، ۷۲، ۱۳۸

- مهندس الممالك ۳۲۵، ۳۳۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۶
- میرزا حسن خان مهندس ۱۵۰
- میرزا رضا مهندس باشی ۳۳، ۳۴، ۴۰۲
- میرزا صادق خان مهندس ۵۵۷، ۵۸۵
- میرزا ابراهیم خان ۳۶۴، ۳۶۵، ۶۴۹، ۶۵۱
- میرزا ابوالحسن خان ۶۵۸، ۶۵۹
- میرزا ابوالفتح امام جمعه ۱۰۱
- میرزا ابوالقاسم مجتهد ۱۵۹
- میرزا ابوالمکارم ۱۵۸
- میرزا ابوطالب خمسه ای ۶۲۶
- میرزا ابی عبدالله ۱۵۸
- میرزا احمد خان حیدری ۱۳۵
- میرزا احمد خان دبیر حضور (قوام السلطنه) ۶۷۲
- میرزا احمد خان علاءالدوله ۸، ۲۵، ۳۶، ۴۹
- ۷۰۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۷۰۰
- میرزا احمد ۴۲، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱
- میرزا احمد خان نصیرالدوله ۱۳۵، ۵۸۱
- میرزا احمد روحی ۶۷۴
- میرزا احمد عماد الممالک ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۹
- میرزا احمد منشی باشی ۳۹، ۸۱، ۱۳۵، ۱۴۰
- میرزا اسداله خان ۴۲۲
- میرزا اسمعیل خان امین الملك ۱۴۰، ۲۲۳، ۲۲۴
- ۲۳۳، ۲۳۲
- میرزا اشرف لشگر نویس ۶۴، ۷۱
- میرزا اکرم ۴۳، ۴۶
- میرزا بابا حکیم باشی ۳۱۱
- میرزا بزرگ خان همدانی (مقبل لشگر) ۸۶
- میرزا بهار ۴۷
- میرزا جبار ناظم المهام ۳۸۸
- میرزا جعفر خان ۲۸۲
- میرزا جواد خان سعدالدوله ۱۴۰، ۴۱۱
- میرزا حسن آشتیانی ۱۴۷، ۱۶۶
- میرزا حسن خان وثوق الدوله ۳، ۶
- میرزا حسن تبریزی ۳۲۴-۳۲۶، ۳۵۰، ۵۰۵، ۶۰۶
- میرزا حسن خان شوکت ۳۹۲، ۴۰۳
- میرزا حسن شیرازی ۱۶۶، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۳
- ۲۶۲، ۲۵۰، ۲۴۹
- میرزا حسن خان نایب الوزاره ۷۰۳
- میرزا حسین خان خوبی ۳۸۸
- میرزا حسین خان قزوینی ۵۱، ۵۵، ۹۰، ۱۱۶
- ۱۴۹، ۲۱۰، ۴۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۲۶
- ۵۶۰، ۶۶۵
- میرزا داودخان ۱۴۴، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۷۲
- میرزا رضاخان آجودان حضور ۴۳۴
- میرزا رضای (دکتر) ۲۶، ۳۵، ۱۵۱، ۱۶۶
- میرزا رضا صدیق الدوله ۵۵
- میرزا رضا قلی خان ۱۰۳، ۱۰۴
- میرزا رضا کرمانی ۲۶۴
- میرزا رضا خان گرانمایه ۴۹، ۵۵، ۴۰۸، ۴۳۴
- میرزا زین العابدین خان کاشانی ۱۲۳
- میرزا سعیدخان انصاری ۸۲، ۱۶۷، ۳۹۱
- میرزا سلیمان خان ۴۰۰، ۴۰۱
- میرزا صادق امین نظام ۴۳۴، ۶۵۹
- میرزا صادق خان مستشارالدوله ۵۸۶
- میرزا عباس خان قوام الدوله ۴۰
- میرزا عباسقلی ۳۵۳
- میرزا عبدالغفار نجم الملك ۲۶، ۳۴، ۲۲۷
- میرزا عبدالله سرابی ۴۰۲
- میرزا عبدالله خان یوشی مازندرانی ۲۱۲، ۲۱۹، ۵۸۹
- میرزا عبدالوهاب شیرازی ۷۶، ۱۳۵
- میرزا عطاءالله طیب ۱۷۳، ۱۷۷
- میرزا علی اکبر مکرم السلطنه ۵۴۰، ۵۸۶
- میرزا علی اکبر خان نقاشباشی کاشانی ۲۷، ۲۲۷
- میرزا علی خان امین الدوله ۴۷
- میرزا علی گروسی ۱۱۱، ۱۱۵
- میرزا علی محمد ۵۲۸



ناپلئون ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۱۸، ۳۸۳

نادرشاه افشار ۴۴۹، ۵۵۵

ناصرالدینشاه ۹، ۱۷، ۱۸، ۲۵، ۲۹، ۳۳-۳۷،

۴۲، ۵۰-۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴،

۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۱۱۴، ۱۱۶،

۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴،

۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۱،

۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۱۶،

۲۱۸-۲۲۰، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸،

۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳،

۲۸۷، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۴۸، ۳۴۹،

۳۵۳-۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۹-۳۸۲، ۳۹۴،

۴۰۰-۴۰۵، ۴۲۰-۴۲۳، ۴۳۳، ۴۳۷،

۴۶۴، ۴۹۶، ۵۱۱، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۵۰،

۵۸۴، ۵۸۷-۵۸۹، ۵۹۶-۵۹۸، ۶۰۶،

۶۱۵، ۶۲۱، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۷۴، ۷۰۳،

۷۲۸

ناصرالسلطنه ۳۳۴، ۳۵۲، ۵۰۳، ۵۱۱

ناصرالملک ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶،

۳۱۱، ۳۶۸، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۳۲، ۴۶۰،

۴۶۹، ۵۳۵، ۵۳۷-۵۴۱، ۵۹۸، ۶۱۲،

۶۱۵، ۶۲۱-۶۲۷، ۶۳۳، ۶۵۹، ۶۶۴،

۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۱، ۷۲۷

ناصرالوزاره ۲۶۷

ناظم الاطباء ۱۹، ۴۶۳

ناظم الحكماء ۳۲۶

ناظم الدوله ۲۷۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۸۶، ۴۱۴،

۴۳۰، ۴۳۶، ۶۰۶

ناظم الدوله کشیکچی باشی ۶۰۶

ناظم السلطنه ۳۲، ۳۸، ۸۰

ناظم الملك (میرزا جهانگیر خان) ۲۷۷، ۲۸۲،

میرزا علی خان ناظم العلوم ۲۲۷

میرزا علی تقی حکیم باشی اصفهانی ۱۹

میرزا علی همدانی ۲۶، ۳۵

میرزا عیسی وزیر ۱۴، ۲۱

میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی ۱۶، ۴۵،

۸۲

میرزا کاظم فیلسوف الدوله ۱۱

میرزا کاظم خان نظام الملك ۷۲۸

میرزا کاظم شیمی ۳۵

میرزا اکرم زنگنه ۴۰

میرزا کریم خان رشتی ۱۶۶، ۳۵۱

میرزا محسن صدرالحکماء ۱۴۶، ۱۵۱-۱۵۳،

۲۶۳

میرزا محمد تقی لشگرزین باشی ۵۵

میرزا محمد تقی شیرازی ۲۶۲

میرزا محمد حسین فراهانی دبیرالملک ۷۷

میرزا محمد رفیع نظام العلماء ۴۳۶

میرزا محمد صدیق الملك ۳۹۳، ۴۰۲

میرزا محمد علی خان سرهنگ ۹۹، ۱۱۵، ۱۸۸

میرزا محمود خان حکیم الملك ۷۵، ۳۸۵، ۳۸۶،

۴۵۶، ۴۹۸، ۵۲۶

میرزا محمود خان لاریجانی ۲۱۳

میرزا مسعود انصاری ۱۶۷

میرزا موسی وزیر ۲۱، ۹۳، ۹۴، ۵۵۷

میرزا محمد علی خان شیرازی ۵۸۳، ۶۹۸

میرزا نصرالله مستوفی ۶۹، ۷۶، ۷۷

میرزا نصرالله نصرالملک ۴۰۳، ۵۵۸

میرزا هاشم خان اصانلو ۸۶، ۲۱۶

میرزا هدایت وزیر دفتر ۱۷، ۴۰، ۶۶۵

میرزا یوسف ۴۶۵

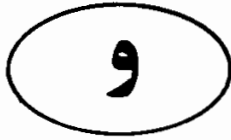
میراسماعیل ۱۵

میررضا ۱۵

میرفتاح ۱۲۶، ۱۲۹

میرمهدی یزدی ۱۵

نیرالملك ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸-۳۴۰، ۳۵۲،
۳۵۳، ۴۹۸، ۵۷۹
نیکلای دوم ۱۸۷، ۳۹۸
نیوتون ۲۲۷



وامق پاشا ۲۶۲
وثوق الدوله (میرزا حسن خان) ۴، ۷، ۳۴، ۱۸۹،
۲۱۶، ۲۱۷، ۵۵۱، ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۳۶،
۶۴۹، ۶۵۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۲۴، ۷۲۵،
۷۲۷.

وجیه الله میرزا (امیر خان سردار) ۱۸۴، ۳۴۱،
۳۵۵، ۴۳۶، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۱۶، ۵۱۸

وکیل التجار ۷۲۷

وکیل الدوله (حاجی حسن) ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰،
۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۵۷۷

وکیل الدوله (حاج عبدالرحیم) ۲۹۷ - ۳۰۰،
۳۰۲ - ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳

وکیل الدوله (میرزا محمد خان) ۵۸۵، ۵۸۶

وکیل الرعایا همدانی ۵۴۵، ۵۴۶، ۶۱۵

وکیل السلطنه ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۹

وکیل الملك ۱۶۵، ۳۲۶، ۳۳۴ - ۳۳۶، ۳۵۲،
۴۳۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۶

ویکتوریا ۴۲۲، ۴۶۱



هازم بیك ۵۶۹

هدایت الله خان شاهسون ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۷۶،
۱۱۲، ۱۱۳

هلا کورامبد ۱۸۱

هیتر ۴۹۶

۳۰۰، ۳۲۶، ۳۳۳ - ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۶۶

۳۹۶، ۵۵۷، ۵۸۵، ۶۵۳، ۶۷۴

ناظم الملك (محب علی خان) ۳۵۲، ۵۵۷

ناظم المهام ۲۸۲

نایب الوزاره ۵۸۵

نجفقلی خان امیرتومان ۵۶۲

نجم الدوله ۳۱۸ - ۳۲۳

نجم السلطنه ۳۰۹

نصرالله خان قاجار ۴۶۴

نصرالله نائینی (مشیرالدوله) ۳۸۵، ۵۴۱

نصرالملك ۲۳۲، ۴۱۲، ۶۱۳

نصرت الدوله ۷، ۲۶۴، ۷۲۴

نصیرالسلطنه ۵۳۹

نصیردیوان ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳

نظام الدوله (دوست محمد خان معیرالملك) ۱۴۰،

۱۶۶، ۱۶۹، ۲۸۱، ۳۳۴، ۵۱۱

نظام السلطنه (حسینقلی خان) ۵۵، ۱۸۴، ۳۸۸،

۴۰۷، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۵۰، ۵۶۰، ۵۶۱،

۵۸۵، ۵۸۹، ۶۵۹، ۶۶۸

نظام السلطنه (رضا قلی خان) ۷۲۲ - ۷۲۷

نظام العلماء ۱۹۷، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۸۸

نظام الملك (میرزا عبدالوهاب خان نوری) ۵۲۱،

۵۲۲، ۵۳۹

نفیسی (مشرف الدوله) ۳۰۹

تقی خان رشیدالملك ۵۶۲

نواب ۶۴۳، ۶۴۹، ۶۷۳، ۷۱۳، ۷۲۷

نوری (آقا شیخ فضل الله) ۱۴، ۲۰، ۳۸، ۵۶۹،

۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۵، ۶۱۳، ۶۲۶،

۶۲۷، ۶۵۳، ۶۷۲

نوری (میرزا آقاخان) ۲۶۰، ۴۳۷، ۵۲۲

نیرالدوله (سلطان حسین میرزا) ۴۲، ۵۲، ۲۱۸،

۲۲۹، ۵۰۳، ۵۶۹، ۶۴۰، ۶۴۸، ۶۷۵،

۶۹۸

نیرالسلطان ۵۵۱

یمین السلطنه (نظر آقا) ۲۷۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۳۵
 یمین الممالک (میرزا جعفر خان) ۲۷۴، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۹۶، ۵۶۹
 یمن نظام (سردار کاشانی) ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۵،
 ۵۸۴، ۵۸۵
 یوسف عزالدین ۷۱۵
 یوسف میرزای سرهنگ ۸۶



پیروم خان ارمنی ۱۳۸، ۶۶۴
 یزید ۵۴۰
 یمین السلطان ۱۳۸

فهرست اکنه

٥٦٧ ، ٥٦٨ ، ٦٢٢ ، ٦٦٦ ، ٦٧٤ ، ٦٨٨ ،
٦٨٩ ، ٧٠٩ ، ٧١٠ ، ٧١٦ ، ٧١٧ ، ٧٢٣ ،
٧٢٧ ، ٧٢٤

آمریکا ١٩٠ ، ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٢٩٣ ، ٢٩٥ ، ٣٦٣ ،
٤٢٥ ، ٣٨٨
آنکارا ٤٦٧ ، ٤٦٩ ، ٤٩٢

الف

ابهز: ٥٣ ، ٩٢ ، ١٠١ ، ١٣٧ ، ١٤٠ ، ١٦٧
اشرف: ٢١١ ، ٢١٢ ، ٢١٩
اراك ٧٣ ، ٥٤٩ ، ٥٨٧
ارامنه ٣٩٦
اردبیل ٣٤ ، ٨٩ ، ١٣٦ ، ١٨٥ ، ٢٨٠ ، ٣٥٤ ، ٤٦٥
ارض روم ٣٧٨ ، ٣٨٣ ، ٦٨٥
ارگ ٩ ، ٢٦٧
ارمنستان ١٤٢ ، ١٨٧ ، ١٨٨ ، ٣٩٩
ارمنی ٢٨٦ ، ٣٩٩
اروپا: ٢ ، ٦ ، ٧ ، ٢٣ ، ٢٥ ، ٣٣ ، ٣٥ ، ٤٧ ، ٧٥ ،
٩١ ، ١٢٣ ، ١٣٣ ، ١٣٩ ، ١٦٦ ، ١٦٨ ،
١٦٩ ، ١٩٠ ، ٢٠٢ ، ٢٠٥ ، ٢١٨ ، ٢٢٦ ،
٢٢٧ ، ٢٢٩ ، ٢٣٣ ، ٣٤٦ ، ٣٥٣ ، ٣٥٤ ،
٣٦١ ، ٣٦٨ ، ٣٧٧ ، ٣٧٩ ، ٣٨١ ، ٣٨٣ ،
٣٨٥ ، ٣٨٦ ، ٣٨٨ ، ٣٩٩ ، ٤١٥ ، ٤٢٥

ت

آبعلی: ٢١٩

آذربایجان: ٢٢ ، ٣١ ، ٣٩ ، ٤٠ ، ٤٣ ، ٤٥ ، ٥١ - ٥٤ ،
٥٦ ، ٦٨ ، ٧٤ ، ٧٧ ، ٨٧ ، ٩٥ ، ١١٧ ، ١٣٣ ،
١٣٥ ، ١٣٦ ، ١٤٧ ، ١٤٨ ، ١٦٧ ، ١٨٨ ،
٢٣٧ ، ٢٥٢ ، ٢٥٣ ، ٢٥٧ ، ٢٦٣ ، ٢٧١ ،
٢٨٢ ، ٢٨٦ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣٣٤ ، ٣٣٦ ،
٣٤٩ ، ٣٧٨ ، ٣٩٢ ، ٤٠٠ ، ٤٢٤ ، ٤٢٧ ،
٤٣٢ ، ٤٣٦ ، ٤٤٤ ، ٤٦٣ ، ٤٦٤ ، ٤٩٧ ،
٥٣٣ ، ٥٥١ ، ٥٥٧ ، ٥٦٠ ، ٥٦١ ، ٥٦٤ ،
٥٦٥ ، ٥٦٧ ، ٥٨٥ ، ٥٨٦ ، ٥٨٨ ، ٥٨٩ ،
٥٩٤ ، ٥٩٦ ، ٦١٤ ، ٦١٦ ، ٦٢٨ ، ٦٤٣ ،
٦٤٩ ، ٦٥١ ، ٦٥٩ ، ٦٦٨ ، ٦٧٤ ، ٧٠٨ ،
٧٢٠ ، ٧١١ ، ٧٠٩
آسیا ٢٤ ، ١٩٠ ، ٣٢١ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ ، ٦٩٠
آفریقا ١٩٠ ، ٢٠٦ ، ٢٦٣ ، ٤٦٨ ، ٤٩٢ ، ٥٣٧
آلراس ولرن ٤٧٥ ، ٤٩٦
آمل ٢١٣ ، ٢١٩
آلمان ٢ - ٤ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧ ، ٣٥٣ ، ٣٧٨ ، ٣٨٢ ،
٣٨٣ ، ٣٨٨ ، ٣٩٤ ، ٤١٩ ، ٤٢٠ ، ٤٢٢ ،
٤٣٥ ، ٤٣٦ ، ٤٧٠ - ٤٧٥ ، ٤٧٨ - ٤٨٣ ،
٤٨٥ ، ٤٨٧ ، ٤٨٩ ، ٤٩١ ، ٤٩٦ ،
٥٠٢ - ٥٠٦ ، ٥١١ ، ٥١٢ ، ٥١٩ ، ٥٣٧

الزاس ۴۹۶، ۴۹۷	، ۴۳۷، ۴۳۵، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸
امامزاده زید ۱۴	، ۴۷۶، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۱۱، ۵۴۵
امامزاده صالح ۶۶۰	، ۵۸۹، ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۴۸، ۶۶۰، ۶۶۵
امامزاده هاشم ۲۱۴	، ۶۷۰، ۶۸۶، ۶۹۲، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۱
اندلس ۱۹۲	، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۲۳، ۷۲۵
انزلی: ۶۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۵۴۵، ۶۴۸	ارومیه ۴۹، ۳۸۳، ۵۵۱
انگلیس ۳، ۴، ۶، ۷، ۳۶، ۷۴، ۹۸، ۱۴۲، ۱۴۳	اسپانیا ۴۶۸
، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۱۷	استرآباد ۸۳، ۹۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۴۸، ۴۳۴، ۵۱۸
، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸	استرازیبوغ ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۷
، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۹	استراسبورگ ۴۹۶
، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۶۳	استکهلم ۳۶۰
، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۸۰-۳۸۴، ۳۹۶	اسکندریه ۶۰، ۳۸۴، ۷۱۴
، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۱	اسلامبول: ۲، ۴، ۷، ۱۳، ۳۴، ۵۵، ۶۰، ۱۵۹
، ۴۲۶، ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶	، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
، ۴۳۷-۴۳۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۱، ۴۷۶	، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸
، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۴۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۰	، ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴
، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۴	، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۷۹
، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۱	، ۳۸۲-۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲
، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱	، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۴۶
، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۸	، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۵۶
، ۶۶۹، ۶۷۱-۶۷۳، ۶۷۵-۶۷۷	، ۴۵۷، ۴۵۶۳، ۴۵۸۳، ۴۵۸۴، ۶۵۲
، ۶۸۵-۶۹۹، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۳	، ۶۷۴، ۷۰۸، ۷۱۲، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۵
۷۲۷-۷۲۹	۷۲۷، ۷۲۹
اورامانات ۴۴۱، ۴۶۴	اصفهان: ۳۳، ۷۶، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۳
اوشان تپه ۲، ۳، ۶۳	، ۲۳۲، ۲۸۱، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۶۶، ۳۸۳
اهواز ۲۱۷	، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۶۴، ۴۷۸، ۵۲۹، ۵۴۷
ایالات متحده آمریکا ۲۶۰	، ۵۴۸، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۷۹، ۵۸۷
ایالت منچوری ۵۱۲	۶۶۸
ایتالیا ۱۴۸، ۲۷۸، ۳۵۷-۳۶۱، ۳۷۵، ۴۱۴	اطاق برلیان ۶۴۰
، ۴۲۲، ۴۷۵، ۴۹۴، ۵۱۱، ۵۸۸، ۷۱۵	اطاق ستاره ۷۰۹
۷۱۷-	اطرش ۷۵، ۲۶۸، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۷۷، ۳۸۲
ایروان، ایران در اکثر صفحات ۷۳، ۱۶۹	، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۵۰۶، ۵۲۶
ایلام ۳۱۲	افغانستان ۷۴، ۳۱۳، ۳۶۳، ۴۳۴، ۵۵۶، ۵۸۴
ایوان کیف ۸۰، ۱۳۵	الجزایر ۴۶۸



۶۹۳-۶۹۵، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۳،
۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۶،
۷۱۷، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۷

بریتانیای کبیر ۶۷۱

بروجرد: ۳۳، ۳۷، ۱۰۵، ۱۷۱، ۲۲۲، ۴۶۶،
۵۴۸-۵۵۰، ۵۸۷

بروکسل: ۲۷۲، ۲۷۸، ۴۱۰، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲،
۷۰۹

بسطام ۲۰۶، ۲۱۵

بشیوه ۳۱۲

بصره: ۶۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۷۸، ۳۸۲،
۳۸۳، ۵۵۷

بغداد: ۱۳، ۶۰، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۰۰، ۲۱۵

۲۳۴-۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷-۲۵۶

۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۹۸

۳۳۳-۳۳۶، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲

۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۴۶، ۴۵۸، ۵۵۷

۵۶۸، ۵۶۹، ۷۱۹، ۷۲۷

بلجیک (بلژیک) ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۳،
۴۷۱

بلوچستان ۳۴، ۷۳، ۷۴، ۳۸۰، ۳۸۳

بلوک اسفندآباد ۴۴۲

بم ۷۳

بمبئی ۲۲، ۲۶۰، ۳۸۴، ۳۹۵

بندر انزلی ۵۱۰، ۶۲۷

بندر پورت آرتور ۵۱۲

بندر جز ۱۹۷، ۱۱۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶

بندر عباس ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۸۳، ۴۳۸، ۶۶۸

بندر لنگه ۴۲۶-۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۹

بوشهر ۲۳، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۳،
۴۲۶، ۶۷۱

بهارستان ۶۷۱

بهجت آباد ۶۶۵

بهشهر ۲۱۹

بابل ۱۷۵، ۲۱۹

باب همایون ۱۱، ۱۲

بادامک ورامین ۶۶۴

بادکوبه ۶۰، ۱۹۴، ۵۰۶، ۵۱۰، ۶۴۸

بازارچه کربلایی ۳۴۹

باسمنج ۴۵، ۴۸، ۵۳

باطوم ۶۰

باغ بهارستان ۶۰۴، ۶۰۷

باغچه سرا ۷۱۵

باغشاه ۳۷۶، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۵۳، ۵۵۸

۶۶۷، ۶۸۹

باغ گلستان ۵۱۶

بال (شهر سوئیس) ۴۹۶

بالکان ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۴۹

باغ مجیدیه ۶۶۶

بانه ۴۴۲، ۴۶۵

بانی خیدان ۴۶۵

باوندپور ۳۱۲

بجنورد ۵۷

بحرین ۲۸۹

بخارا ۵۳۷

بختیاری ۴۱۴، ۷۰۴، ۷۱۲

برلن ۴-۴، ۶، ۷، ۵۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۷۲

۱۸۸، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸

۳۴۶، ۳۷۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۷

۴۲۰، ۴۳۵، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۱

۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۵

۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۵

۵۴۷، ۵۵۸، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۷۵، ۶۷۶

۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۸، ۶۹۲

بیرجند ۶۶۸

بیمارستان شفا یحیائیان ۷۲۸

بین النهرین ۶۰، ۱۳۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹،
 ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۹۸، ۳۱۳، ۴۶۸،
 ۵۴۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۸۳

بیت المقدس ۱۷۵

بیزینه رود ۶۸، ۷۰، ۱۴۲



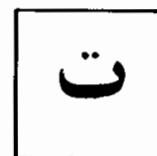
پاریس ۵۵، ۹۱، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۶،
 ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۰، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۱،
 ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۷،
 ۴۶۰، ۴۷۰، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۴۱، ۵۸۳،
 ۵۸۶، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۶۷، ۷۰۰، ۷۰۱،
 ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۹

پانسیون کلت ۷۰۰

پرتقالیها ۴۳۸

پطرز بورگ (پطرز بورغ) ۲۲، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۷،
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶،
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۴،
 ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۸، ۳۰۰،
 ۳۶۰، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۵، ۳۹۸،
 ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۰۴، ۵۰۶،
 ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۴۱، ۵۸۶، ۶۶۸، ۶۷۷،
 ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵،
 ۶۹۷

پتروسک ۱۹۶، ۲۱۱



تاکستان ۱۳۷

تالار برلیان ۶۱۰

تبریز ۷، ۲۲، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۴۴ — ۴۸، ۵۱،
 ۵۳، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۷۲، ۷۴، ۸۵،
 ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۳۶ — ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷،
 ۱۶۰، ۱۸۹، ۱۹۵ — ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۲،
 ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۰۱، ۳۱۱،
 ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۲۳، ۴۲۴،
 ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۸۸،
 ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۷،
 ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۹،
 ۵۹۴، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۳، ۶۶۷،
 ۶۷۲، ۶۷۴، ۷۱۹

تجریش ۳۵۸

ترکستان ۳۱۳، ۳۶۵، ۴۳۴

ترکمانچای ۱۶۹، ۲۸۲

ترکیه ۵۵، ۴۳۹، ۴۶۷، ۴۶۸، ۵۳۹، ۵۵۱، ۶۵۸

تقلیس ۳۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۰۵،
 ۴۳۵، ۵۵۷

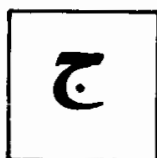
تنگستان ۲۳

تنگه هرمز ۶۶۹

تونس ۴۶۸

تویسرکان ۳۷، ۱۳۷، ۱۸۵

تهران (تهران) اکثر صفحات کتاب



جاجرم ۵۷

جاجرود ۳۲، ۳۹، ۱۱۶

جاف ۴۶۵

جله ۳۸۴

جزیره بستانک ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۱

خرم دره ۸۴، ۱۳۷

خسروی بغداد ۳۸۳

خلخال ۳۴

خلعت پوشان ۴۵، ۴۶

خلیج فارس ۶۰، ۷۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹

۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۶۳، ۳۶۴

۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸

۴۶۸، ۵۹۶، ۶۶۹، ۶۷۱، ۷۱۹

خمسه ۹، ۱۶، ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵

۶۷ - ۶۹، ۷۱ - ۷۳، ۷۵، ۷۸ - ۸۶

۸۸ - ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳

۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳ - ۱۲۱

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱

۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۷، ۲۰۹

۲۱۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۱۶، ۴۵۹، ۴۶۴

۵۱۴، ۶۱۸، ۶۳۰

خوار ۸۰

خوانسار ۲۲۲، ۳۱۰

خوزستان ۳۶، ۱۴۳، ۲۱۷، ۳۱۰، ۴۳۴، ۴۶۴

۵۱۴

خوی ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۵



دارالحکومه ۴۴۹، ۵۶۱

دارالفنون ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳ - ۳۷، ۱۶۶

۱۷۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۳، ۳۱۵، ۳۱۶

۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۷۵

دامغان ۵۱۸، ۶۶۸

دانمارک ۳۷۵

داورزن ۶۲

دجله ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۵۶۸

جزیره خارك ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۱

جزیره قشم ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۱

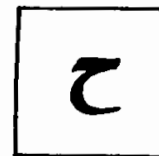
جزیره هرمز ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۱

جمال آباد ۴۳

جوانرود ۴۶۵، ۴۶۶



چین ۲۳، ۲۰۶، ۴۹۲، ۵۱۲



حسن آباد ۶۴۳، ۶۶۴

حسین آباد ۶۴

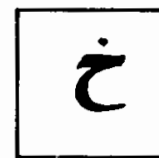
حصارک ۴۳

حضرت عبدالعظیم ۲۵۶، ۳۱۳، ۳۷۸، ۵۱۶، ۵۲۲

۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۸۱

حضرت معصومه ۱۰۲، ۲۳۸

حوزه علمیه نجف ۷۲۰



خانقین ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۷، ۳۰۸، ۵۶۸، ۵۶۹

۵۷۳، ۵۷۴

خراسان ۱۹، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷

۶۱، ۶۲، ۷۱، ۷۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۸

۲۰۷، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۸۲

۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۴۰۰، ۴۳۴

۴۴۵، ۴۶۴، ۵۵۷، ۵۹۶، ۶۴۳، ۶۶۸

روس ۲، ۴، ۲۰، ۳۰، ۴۹، ۵۲، ۶۱، ۷۲، ۷۳،
 ۷۵، ۹۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۷ - ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶ -
 ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸ - ۲۱۱، ۲۱۵،
 ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۵۰ - ۲۵۵، ۲۵۸،
 ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰،
 ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۷۰،
 ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۶، ۳۹۸،
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۰، ۴۳۴ - ۴۳۶، ۴۳۹،
 ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۹۲، ۵۰۲، ۵۰۵ - ۵۰۷،
 ۵۱۰ - ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۴۲، ۵۵۵، ۵۵۷،
 ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۸،
 ۵۹۶، ۶۰۸، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۵۱، ۶۵۸،
 ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۲،
 ۶۷۵، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۹ - ۷۰۰،
 ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۸.

رینه ۲۱۳

ز

زنجان ۹، ۱۰، ۳۵، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۷ -
 ۶۹، ۷۱ - ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳ -
 ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴،
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵ - ۱۳۹،
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱،
 ۱۵۴ - ۱۵۶، ۱۵۹ - ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰،
 ۲۳۷، ۳۱۶، ۶۶۸.

زوریخ ۷۰۰

زهاب ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵

در بند داغستان ۵۰۷

دره جزین ۷۷

دریای خزر ۴۳۴، ۶۶۴

دریای عمان ۲۸۹، ۳۶۳، ۳۸۰، ۵۹۶، ۶۶۸، ۶۶۹

دزفول ۲۲۴

دماوند ۲۱۹

دوشان تپه ۷۹، ۶۳۹

دویرون ۱۱۶، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۰

ده خاص ۳۱۱

دهلی ۲۲، ۳۷۵، ۳۸۳

دیلمقان ۴۹، ۵۴

ذ

ذهاب ۵۷۶

ر

راسته ۱۹۶

رافعی ۵۵

ریاسمنج ۱۰۰

رشت ۶۰، ۶۳، ۱۸۹، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۵۰، ۳۷۹

۴۲۱، ۴۳۲، ۴۶۵، ۵۱۰، ۵۴۵، ۶۲۷

۶۳۳، ۶۴۸

رکینه ۱۲، ۱۹

رم ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۶۸، ۴۹۴

۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۷۱۷

رود اترك ۴۳۴

رود سن ۲۱۹، ۴۹۶

رود هیرمند ۵۸۴

رضائیه ۴۳۵

ژ

سند ۷۴
سنگان ۱۷۳، ۱۷۶
سنگلج ۳۲۶
سنندج ۴۴۱-، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱،
۴۶۴-، ۴۶۶، ۵۵۷، ۵۸۹
سوادکوه ۳۱، ۵۷

ژاپن ۲۰۶، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۲
ژنو ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۶

س

سودان ۴۶۸
سوریه ۴۶۸
سوئد ۳۵۹-، ۳۶۱، ۳۷۵، ۴۹۳، ۴۹۶
سوئز ۶۰، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۴
سوئیس ۴۷۵، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۴۱، ۷۰۰، ۷۱۷
سیستان ۷۴، ۳۴۸، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۸۴، ۵۸۵،
۵۹۶، ۶۶۸

ساری ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹
ساکس ۴۹۱
سالونیک ۷۲۲

سامره ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۳، ۵۶۹
ساجبلاغ (مکری) ۲۰، ۴۹، ۵۱، ۷۴، ۱۳۵،
۱۴۸، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۴۴، ۵۴۷، ۵۵۷،
۵۶۱، ۵۶۶، ۵۸۷، ۵۸۹

ش

شاتریتدی ۳۶
شام ۶۰
شامات ۲۶۲
شاه‌آباد ۴۳، ۱۱۶، ۶۴۳
شاهرود ۵۷، ۲۰۶، ۲۱۵، ۵۱۸
شاهی ۲۱۹
شریف‌آباد ۸۱
شط العرب ۲۶۲، ۲۶۳، ۵۶۴، ۵۸۳، ۵۸۴
شقاقی ۶۷، ۶۸، ۱۵۴، ۱۶۷
شیران ۸۲، ۳۷۰، ۴۳۹
شهرستانک ۳۲، ۳۷۱
شهرری ۳۷۹
شهرزور ۴۶۵
شهرکرد ۳۱۰
شیراز ۲۳، ۲۶۲، ۲۸۰، ۳۴۹، ۳۶۴، ۴۳۰، ۵۴۵،
۷۲۷
شیروان ۵۷

ساوه ۱۶۶، ۵۸۷
سبزوار ۵۲، ۲۶۷
سد دجله ۲۴۱
سراب ۵۵، ۷۴، ۱۶۷
سربند ۱۷۷
سرچشمه ۹، ۶۴۳
سرخس ۴۳۴، ۶۶۸
سریش‌آباد ۴۴۶
سفید رود ۱۶۷
سقز ۴۴۶
سلدوز ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۸۷
سلطانیه ۵۳، ۷۲، ۸۴، ۱۳۷، ۱۶۷
سلطنت‌آباد ۳۲
سلماس ۴۹، ۵۴، ۵۵۱
سلیمانیه ۴۶۵، ۶۲۵
سمنان ۵۷، ۵۹، ۲۱۹، ۵۱۸، ۶۶۸، ۶۷۳
سنجاق ۵۵۷

شیما ۱۵۳، ۱۶۶

عراق ۱۱، ۷۷، ۸۶، ۱۷۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۶۳،

۳۱۲، ۴۶۷، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۹، ۶۸۶

عربستان ۲۲۱، ۳۲۸، ۳۱۰، ۴۶۸

عشرت آباد ۳۲

عمان ۴۶۸



صاحب قرانیه ۱۶، ۳۲

صائین قلعه ۸۴، ۱۳۷

صحرای سینا ۴۶۸



غازیان ۱۹۰



فارس ۲۰، ۲۳، ۶۱، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۲۱،

۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۷،

۳۷۰، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۶۳—۴۶۵،

۵۱۱، ۵۱۴، ۶۷۱

فرته میلون ۳۷

فرج آباد ۲۱۲، ۵۲۶

فرانسه ۶، ۲۰، ۲۱، ۲۶—۲۸، ۳۰، ۳۴—۳۷،

۴۷، ۶۰، ۹۱، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۹۵، ۲۰۵،

۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۷، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱،

۳۲۸، ۳۴۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۷، ۴۰۷،

۴۱۰، ۴۳۵—۴۳۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱،

۴۷۴—۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰،

۵۰۵، ۵۱۲، ۵۶۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۳،

۶۳۹، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۷۹، ۷۲۱

فردوس ۶۴۳

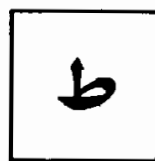
فرنگ ۴۷، ۵۲، ۵۵، ۶۲—۶۵، ۷۲، ۷۵، ۹۳،

۹۷، ۱۰۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۷۲،

۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۸۳، ۳۱۷،

۳۲۱، ۳۲۸، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۲،

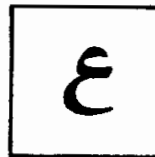
۳۶۳، ۳۶۷—۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۰،



طارم ۹۰

طبرستان ۶۴۳

طرابلس ۷۱۶، ۷۱۷



عبدالعظیم ۲۶۴

عبات عالیات ۱۱، ۱۳، ۵۰، ۶۰،

عثمانی ۱۳، ۲۰، ۱۳۷، ۱۵۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸،

۲۳۹، ۲۴۱—۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱—۲۵۴،

۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۹۷—۳۰۰،

۳۲۴، ۳۴۹، ۳۷۸، ۳۸۲—۳۸۴، ۳۹۲،

۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸،

۴۱۳، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵،

۴۴۷، ۴۵۵—۴۵۹، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸،

۴۵۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳—۴۵۸، ۴۶۴—

۴۶۷، ۴۵۴، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۸،

۴۵۹، ۴۶۸، ۴۶۴، ۴۶۴، ۴۶۴،

۴۶۸، ۴۶۸—۴۷۱، ۴۷۱، ۴۷۱، ۴۷۲،

۷۲۸

۱۷۹، ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۴۳

۵۷۹، ۴۶۴، ۴۳۳، ۳۲۴، ۱۹۹، ۱۸۸

۶۴۳، ۶۴۲، ۶۲۸، ۶۲۷، ۵۸۷

قصر سان سوسی ۴۷۷، ۴۷۸

قصر شیرین ۴۶۵، ۵۶۹، ۵۷۳-۵۷۶، ۶۶۸

قصر فرح آباد ۵۲۱

قصر فیروزه ۳۲

قصر کاسل ۵۰۴، ۵۰۵

قصر محمدیه ۲۶۳

قصر یاقوت ۳۲

قطور ۵۵

قفقاز ۳۶، ۷۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۹۵، ۳۸۲

۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۴، ۴۷۶

۵۰۹، ۷۰۷

قلعه طبرسی ۴۳۳

قله قاف ۹۰، ۴۰۲

قلهک ۲۹۰، ۶۷۳، ۶۹۱

قم ۳۱، ۳۳، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۵۲

۳۵۴، ۳۷۱، ۴۲۸، ۵۱۶، ۵۴۳، ۵۴۹

۵۸۱، ۵۸۷

قنات آباد ۶۴۳

قندهار ۵۵، ۷۴، ۲۶۰

قوچان ۵۷

قورخانه ۳۴۸



کابل ۳۴۸

کارلسباد ۲۰۶، ۲۱۸، ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۷

کاشان ۳۳، ۳۴، ۵۸۷، ۶۴۳

کاظمین ۱۳۹، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۵۶۹

کافدان کو ۶۳

کامرون ۴۳۸

۳۹۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۶

۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۶۲-۴۶۴

۴۷۱-۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۳

۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۴، ۵۲۲

۵۷۵، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۳، ۶۴۸

۶۶۰، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۲۳

فلاندر ۴۹۶

فلسطین ۴۶۸

فیروز کوه ۳۱، ۵۷، ۲۱۹

فین کاشان ۲۳۳



قافلانکوه ۴۳

قاهره ۶۰، ۳۸۴-۳۸۷

قائانات ۶۶۸

قبرس ۴۶۸

قدس ۱۷۵

قربوط ۱۵۳، ۱۶۶

قروه ۴۳، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۱۳۶-۱۳۷

قروه زنجان ۵۳

قریه اوین ۴۳۴

قریه حاجی آقا ۵۳

قریه قهستان ۳۱۱

قریه کرسف ۱۶۰

قریه گازرسنگ ۴۳۳

قریه میانکل ۳۱۲

قریه نزدیک پاتاق ۵۷۶

قریه نقده ۵۶۲

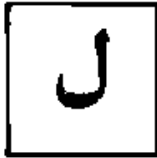
قزل رباط ۴۶۵

قزوین ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۳، ۳۶

۴۳، ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۷۳، ۸۱، ۹۵، ۱۱۱

۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۵

گرجستان ۲۱۶، ۲۱۹، ۵۱۴
 گرمسار ۱۳۵
 گرمرود ۱۶۷
 گروس ۱۳۹، ۴۴۶، ۴۵۰
 گلپایگان ۲۲۲، ۳۱۰، ۵۸۷
 گمش تپه ۶۶۴
 گیلان ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۳۶، ۷۳، ۷۵، ۱۳۵، ۱۳۶،
 ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۹۹، ۲۷۰، ۲۸۰، ۳۱۰،
 ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۱۴، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۹۱،
 ۵۱۸، ۵۴۰، ۶۵۹، ۶۶۸، ۷۰۴، ۷۱۲



لار ۳۲۲
 لاریجان ۲۱۳، ۶۴۳
 لاله زار ۲۲
 لاهه ۵۰۵
 لاهیجان ۲۳
 لاپنلیک ۹۱
 لبنان ۴۶۸
 لرستان ۳۶، ۷۴، ۱۰۵، ۱۷۱، ۲۲۱، ۴۳۴، ۴۶۳،
 ۴۶۴، ۴۶۶، ۵۱۸، ۶۶۸
 لشت نشا ۴۳۳
 لندن ۷، ۱۴۳، ۱۸۸، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۳،
 ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۵۴، ۳۷۷-۳۷۹،
 ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴،
 ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۳۵،
 ۴۳۷، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۷۷، ۶۶۶،
 ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۵-۶۸۸،
 ۶۹۰-۷۰۲، ۷۰۸

لنین گراد ۲۱۹
 لواسان ۳۱۰
 لوزان ۷۱۷

کاونده ۶۵-۶۷، ۷۳، ۱۰۰
 کربلا ۱۳، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۳، ۴۰۱،
 ۴۰۲، ۵۶۹
 کرج ۲۰، ۴۳، ۱۱۶
 کردان ۱۴، ۲۰
 کردستان ۵۱، ۷۴، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۸،
 ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۵۸، ۲۷۱، ۳۰۷، ۳۱۱،
 ۳۱۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۷،
 ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۶، ۴۲۸،
 ۴۴۰-۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۴-۴۶۷، ۴۷۱،
 ۵۱۹، ۵۳۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۶۵،
 ۵۸۸، ۶۶۸، ۶۷۵
 کرکوک ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۹،
 ۶۸۶

کروانشاه (کرمان) ۳۴، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۵،
 ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۱۰۵، ۱۷۹، ۲۳۷،
 ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۹۷-۳۰۰،
 ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۴،
 ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۸، ۳۸۳، ۴۴۴،
 ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۳۰،
 ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۸، ۵۷۹،
 ۵۸۵، ۶۶۸، ۷۲۷

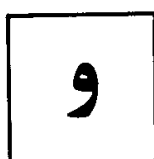
کرملین ۲۱۰
 کرند ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵-۳۰۸، ۳۱۲، ۵۷۶، ۵۷۸
 کریمه ۳۱۳
 کلات ۳۴، ۶۳۴
 کلاردشت ۳۱
 کلکنه ۳۴۱-۳۴۳، ۳۵۴
 کوفه ۲۴۰
 کویرلوت ۵۸۵



میاندوآب ۱۴۰
میانه ۵۳، ۱۶۷
میدان سپه ۱۵، ۲۲
میرجاوه ۳۸۳



نارنجستان ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۱۶
نیال ۳۷۵
نجف ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۴۳-۲۴۷، ۲۶۳، ۳۹۲،
۴۰۱، ۴۰۲، ۵۶۹
نردین ۵۷
نرماشیر ۷۳
نروژ ۳۷۵، ۴۹۳
نظنز ۳۴
نظام آباد ۱۷۹
نقده ۵۸۷
نکیسا ۲۲
نهاوند ۸۳، ۹۱، ۱۰۳، ۱۳۷
نیاوران ۸۲
نیشابور ۵۲، ۲۱۸



واشنگتن ۲۳۴، ۲۶۰، ۳۸۸
وان ۵۵۷
واتیکان ۴۶۸
ورامین ۸۰، ۱۳۵، ۳۱۱
ولنجك ۲۶۳
ونك ۶۶۵
وینه (وین) ۷۵، ۲۷۸، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۹۹، ۴۰۸،
۴۲۵، ۴۶۸، ۴۹۲، ۴۹۴

لهستان ۲، ۳۸۳
لیبی ۴۶۸
لیون ۲۱۸



مادرید ۴۲۹
مازندران ۳۱، ۵۵، ۵۷، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۶۹، ۲۷۰،
۳۱۰، ۴۳۳، ۵۱۴، ۵۱۸، ۶۶۸
ماکو ۴۹
ماوراء اردن ۴۶۸
ماهان ۵۵
ماهیدشت ۴۶۵، ۵۷۸
محمودیه ۱۶، ۸۲
ملیترا ۴۶۸
مدینه ۶۰، ۲۴۸
مراکش ۴۶۸
مرو ۴۳۴
مربوآن ۴۴۱، ۴۶۳، ۴۶۴
مسجد شاه ۲۲، ۷۶، ۸۷
مسکو ۲۲، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۹، ۵۴۱
مشهد ۵۲، ۵۹، ۶۰-۶۲، ۱۸۹، ۲۱۸، ۳۱۰،
۳۲۱، ۴۷۷
مشیز ۷۳
مصر ۶۰، ۶۱، ۲۶۲، ۳۷۲، ۴۸۴-۳۸۸، ۷۱۶
مغرب ۴۶۸
مکه ۶۰، ۶۲، ۳۵۲، ۴۹۲
ملایر ۳۳، ۳۷، ۲۳۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۷
موصل ۵۵۷، ۵۶۶-۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶،
۵۷۹
مونیک ۵۰۴، ۵۱۱
مهاباد ۵۸۷
میانج ۱۵۴



یزد ۵۴، ۲۲۱، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۸۳، ۴۱۱، ۴۱۲،

۵۲۶، ۵۴۷، ۶۶۸

یکاترتیلا و ۵۰۶

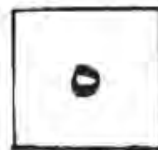
یعن ۴۶۸

ینبوع ۶۰

ینگه امام ۱۱۵، ۱۱۶

یوسف آباد ۶۶۵

یونان ۳۸۲



هرات ۵۵، ۷۳، ۷۴، ۱۶۸، ۲۶۰، ۴۳۳، ۴۶۴

هرمز ۴۳۸

هرون آباد ۵۷۸

هشترود ۵۳

هلند ۳۱۰، ۴۱۴، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۸۶، ۶۱۴

همدان ۳۳، ۶۸، ۷۳، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۷۰، ۳۲۱،

۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۶۱، ۴۶۴،

۴۶۶، ۴۷۲، ۵۴۷-۵۵۰، ۶۶۸، ۶۷۲

هند ۱۹، ۲۳، ۷۴، ۲۳۰، ۲۶۳، ۲۹۰، ۳۶۳،

۳۷۵، ۳۸۰-۳۸۴، ۳۹۵، ۴۳۶، ۵۸۴،

۷۲۷، ۶۷۱

هیرمند ۵۸۵



